المجلد الثاني من شرح اللمعة الدمشقية

اصفهان

ان لا يعلمون

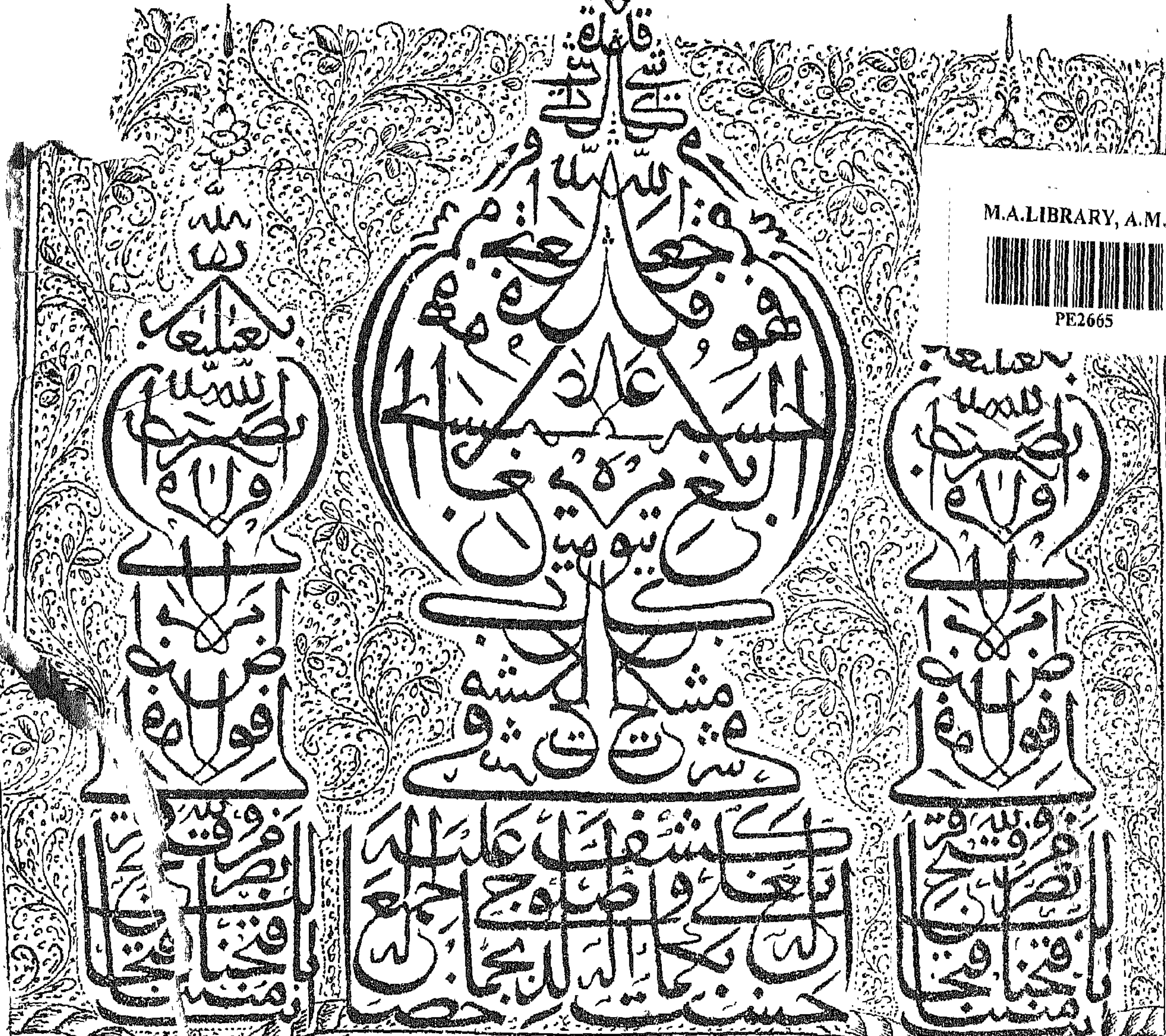
عرضه پس بیکر بسر کند شهاب

کنندگان و عیب گیرندگان ان براست

تصحيح مشكلات عبد الحق







کتاب البیوع

بسم الله الرحمن الرحیم

بیع کا ببی بمعنی عقدی آید که اثر آن برآمدن مال است از ملک یکی و درآمدن در ملک دیگری که مبادلهٔ مال بمال عبارت
از آنست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول اوست که برآمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو
ثانی نیز آمده که خریدن است و شری بر عکس این است بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید
و اشتقاق بیع از باع است بمعنی درازش دست که هر یکی از بایع و مشتری دست بگرفتن مال دراز میکنند و عادت
مؤلف آن بود که بعد از هر کتابی می آرد بر فصل مضاف الیه آن و چون در فضل بیع و شرا احادیث وارد
نبود ذکر باعتبار سببیت او کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت باب الکسب
و طلب الحلال کسب بمعنی جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و گرد آوردن
و در اصل بمعنی جمع است الفصل الاول عن المقدام بن معدیکرب کنیت او ابو کریمه است نزول کرد حمص
شام را و وفات یافت بشام سنه سبع و ثمانین و عمر وی نود و یکسال بود قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیه فرمود آن حضرت نخورد
احدی طعامی بهتر از آنکه بخورد از کار دو دست خود یعنی از کسب و مشقت وان نبی الله
داود کان یاکل من عمل یدیه و بدرستیکه پیغمبر خدا داود بود که میخورد از کسب
سنن انبیا و مرسلین است علیهم السلام داود علیه السلام می بافت زره
و درین اشارتست بآنکه کسب حلال برای اکل و قوت است

[illegible] حرام است و اگر کسب برای [illegible] طرق معاش شود و از اکل طیب [illegible]
[illegible] وجود دارد و چنانکه [illegible] رواه البخاری [illegible] ثالث
[illegible] طیب لا یقبل الا طیبا [illegible]
[illegible] معنی ساخت بی کراهت و گاهی از طیب [illegible] یعنی حلال [illegible]
من حیث الشرع خوش دارد و حرام را مکروه پندارد و طیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست و خباثت جهل و فسق و متحلی گردد بعلم و حسن عمل
و وصف کرده میشود بدان باری تعالی و تقدس یعنی منزه از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست و رزق حلال را
بجهت پاک بودن او از هر که حرمت چون بجناب قدس الهی هست قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که ضد اوست
قابل آن نبود و ان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین و بدرستیکه خدای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد بدان پیغمبرانرا که آن اکل حلال
طیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر رسل یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای
حلال و بکنید عملهای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل است وقال و گفت وی تعالی در امر مؤمنین یا ایها الذین
امنوا کلوا من الطیبات ما رزقناکم ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک و حلال آنچه داده ایم شما را ثم ذکر الرجل پس یاد کرد آن
حضرت مردیرا که یطیل السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و میکشد ریاضت و مشقت که محل و مظنه اجابت دعاست
و در اخبار آمده است که دعای مسافر مستجابست اشعث اغبر ژولیده موی گرد آلوده یمد یدیه الی السماء دراز میکند و برمیدارد
هر دو دست خود را بسوی آسمان و فریاد میکند و میخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب یا رب ای پروردگار چنین کن وای پروردگار چنان
ساز و مطعمه حرام و مشربه حرام و حال آنکه خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرامست و ملبسه حرام و پوشش او حرامست و غذی
بالحرام و پرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آمده است اگرچه بالفعل حلال میخورد فایده ندارد یا رب مگر توبه صحیح نصوح از
آنچه گذشت دست داده باشد فانی یستجاب لذلک پس کجا و چگونه قبول کرده شود دعای او را رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبالی المرء ما اخذ منه خواهد آمد بر مردم زمانیکه باک نمیدارد مرد و تمیز نمیکند که چه چیز
گرفته و خورده است از مال امن الحلال ام من الحرام یا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال و حرام بیت هر چه آمد بدیشان خورند
و آنچه آمد بر ایشان کشتند رواه البخاری وعن نعمان بن بشیر بروزن حبیر انصاریست و صحابی صغیر است زائیده شد بعد از چهارده ماه از هجرت
و وی اول مولودیست که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین و در وقت رحلت آن حضرت هشت ساله و هشت
ماه بوده است اهل مدینه برآنند که وی از آن حضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح میکنند سماع او را ساکن شد کوفه را و والی بود بر آن در زمان معاویة بن ابی
سفیان و متقرر گردان [illegible] بعد از وی و چون امام حسین رض مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید پس
[illegible] خبر به یزید رسید عزل کرد او را و عبید الله بن زیاد را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد و چون
[illegible] فرستاد نعمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله جزیله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله [illegible] حلال است پیدا و هویداست و آنچه حرام است نیز پیدا و هویدا وبینهما مشتبهات
[illegible] پنهاست که مانند اند بیکدیگر و اشتباه میشود که حرام اند یا حلال از جهت تعارض دلایل و اختلاف اقوال و مانند آن لا یعلمهن
کثیر من الناس نمی شناسند آن چیزها را بسیاری از مردم بجهت عدم علم و تمیز فمن اتقی الشبهات استبرأ لدینه وعرضه پس کسیکه پرهیز کند شبهات
را و نیفتد در محل اشتباه طلب برائت کرده و احتیاط نموده مر دین خود را از ذم شرعی و نگاهداشت آبروی خود را از طعنه کنندگان و عیب گیرندگان برائت

بیزار شد از عیب و نقص بحسب چنین حسب مردم ومن وقع فی الشبهات وقع فی الحرام وکسی که بیفتد در شبهات می افتد یا نزدیک است که بیفتد در حرام کالراعی یرعی حول الحمی مانند چراننده که می‌چراند گرد حمی
یوشک ان یرتع فیه نزدیکست که بچرد در حمی الرتع بفتح چریدن وچرانیدن وحمی بکسر حا وفتح میم مقصوره چراگاه که نگاه میدارد آنرا امام ومنع میکند مردم را از ان ارتوع چریدن وچرانیدن تشبیه کرد
محارم الهی که منع کرده شده است از افتادن در ان وواجب است اجتناب از ان تشبیه کرد افتادن را در شبهات بچرانیدن گرد حمی یعنی چراننده را باید که از حمی دور دور بچراند تا در حمی نیفتد واگر گرد
حمی بچرد نزدیک بود که بیفتد احتمال دارد که در حمی بیفتد همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از ان از برای بیان تشبیه مذکور میفرماید الا ان لکل ملک حمی آگاه باشید
که هر پادشاه را حمی است الا وان حمی الله محارمه آگاه باشید که حمی خدا محارم اوست تنبیه بدانکه شیخ امام اجل اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده بدین ترتیب
ضروری مباح مکروه حرام کفر بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود وسلامت ماند وچون از حد ضرورت گذشت و در مباح افتاد در ان توسعه کرد
در مکروهات افتاد واز مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد واز محرمات بکفر نعوذ بالله من ذلک واین در باب تنزل است واین ضعیف در باب ترقی جدولی نهاده بدین ترتیب فرض واجب سنت مستحب
آداب که چون فرائض ادا کرد با وجود آن ادای واجبات شود وبعد از واجبات ادای سنن واز سنن بمستحبات وبعد از ان آداب بمرتبه کمال رسید واز خواص بلکه اخص خواص عباد گشت رزقنا الله الا وان
فی الجسد مضغة آگاه باشید وبدانید که در تن آدمی گوشت پاره ایست اذا صلحت وقتی که نیک شود از میل معاصی وشهوات ووقوع در شبهات پاک گردد وسلامت ماند صلح الجسد
کله نیک شود همه تن وروشن گردد بطاعت وعبادت وصلاح کار واذا فسدت فسد الجسد کله وچون تباه شود آن مضغه بمیل کردن بمعاصی وافتادن در حرام وشهوات تباه شود تن همه الا وهی القلب
دانا و آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مظهر ومتعلق اوست وحقیقت دل لطیفه نورانیه است که مدرکست چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره بیت دل اگر این چه آب وگل است خر هم از افعال بهائم
دل است بلکه مضغه ... متفق علیه وعن رافع بن خدیج بفتح خا معجمه وکسر دال ... صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن وحاضر شد احد وخندق و دیگر مشاهد
را وبسیار را تیرش زد ... آن حضرت صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم برای روز قیامت وشکست جراحت او در زمان عبد الملک پس در سنه ثلث او اربع وسبعین بمدینه ووی هشتاد وشش ساله بود قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثمن الکلب خبیث بهای سگ پلید است ومهر البغی خبیث ومهر زن زناکار پلید است مراد اینجا اجرت زانی است وبغی بفتح با وکسر غین وتشدید یا زانیه از بغی بمعنی زنا وکسب الحجام خبیث
وکسب حجام خبیث ... یعنی اجرتی که بکسب حجامت حاصل کند پلید است بر سه چیز حکم کرد که خبیث است وخبیث ضد طیب است وطیب گاهی اطلاق میکنند بر مطلق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد وگاهی اطلاق
میکنند بر اخص از حلال که پاک از شبهه وبی کراهت بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد وشامل مکروه نیز باشد اگرچه کراهت تنزیهی بود پس مهر بغی مراد اول
باشد از جهت بودن او بحرام قطعی ومراد بکسب حجام معنی ثانی از جهت بودن آن حلال در مرتبه ادنی از جهت دنائت وخستی که در کسب اوست وثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابو حنیفه و...
محمد وبعضی ائمه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب ... وسایر درندگان که در وی منفعت است معلم باشد یا غیر معلم ونزد امام ابی یوسف ودیگر ائمه جایز نیست بیع کلب عقور پس حکم حرام دارد حمل
بعضی اول میکنند وکسی که تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از جهت وجود دنائت در آن وفی تقدیر رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است حاضر شد عقبه ثانیه را وبود
خردترین کسی که حاضر شد آنرا واورا بدری نیز میگویند جمهور برانند که نسبت او به بدر بجهت سکونت اوست بدانجا نه بجهت حضور او در غزوه وی وبعضی گفته اند که حاضر شد آنرا وحاضر شد احد را
ومشاهد دیگر که بعد از انست وساکن شد کوفه را وبخلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب ومهر البغی روایت میکند که آن حضرت
منع کرد از بهای سگ ومهر زانیه وحلوان الکاهن واز اجرت کاهن یعنی کسی که بکاهن دهند بر کهانت او وحلوان بضم حای حطی وسکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی ودر اجرت کاهن
ومهر ... ورشوت نیز اطلاق می یابد بجهت شیرینی وحصول آن بی رنج ومشقت ودر صراح گفته حلو وحلوان بضم مزد وچیزی دادن مزدور را بجهت آمد کار وی وکاهن کسی که خبر دهد
از آنچه بیاید در مستقبل ودعوی میکند معرفت اسرار وعراف ومنجم در حکم اوست ونزد ایشان آمدن وخبر پرسیدن وتصدیق کردن حرام است باجماع مسلمین وتحقیق وتفصیل این باید در باب
السحر والکهانة انشاء الله تعالی متفق علیه وعن ابی جحیفة بضم جیم وفتح حای حطی وبفا از صغار صحابه است در وقت رحلت آن حضرت بحد بلوغ نرسیده بود ولیکن از آن حضرت سماع دارد
وروایت کرده نزول کرد کوفه را وبنا کرد در وی داری وکرد اورا علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه وحاضر شد با وی مشاهد اورا ووفات یافت سنه اربع وسبعین ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الدم نهی کرد از بهای خون یعنی از فروختن خون زیرا که وی نجس است وفروختن وی درست نیست وبعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده اند وحکم آن معلوم شد
وثمن الکلب ونهی کرد از بهای سگ حکم آن نیز معلوم شد وکسب البغی یعنی مهر البغی ولعن آکل الربوا ولعنت کرد آنحضرت خورنده ربوا را که رباخوار است وربوا را میستاند وموکله
بضم میم وسکون واو وکسر کاف ولعنت کرد خوراننده اورا که مشتری باشد وربا میدهد وباعث بر معصیت میشود وشریک است در فعل واثم وهر دو عاصی اند غایت آنکه یکی بیشتر ودیگری
کمتر اند وعاصی مستحق لعنت یعنی بعید از مقام قرب ورضا است والواشمة ولعنت کرد آنحضرت واشمه را والمستوشمة ولعنت کرد مستوشمه را وشم خلانیدن سوزن در پوست وپر کردن آن بنیل
یا سرمه ونقش کردن چنانکه بعضی زنان میسازند پس واشمه آنکه این فعل را بدیگری میکند ومستوشمه آنکه این فعل را بخود میکناند اینچنین مفهوم میگردد از کلام ایشان وظاهر مفهوم واشمه آنست که این فعل میکند بخود ویا بدیگری
ومستوشمه آنکه طلب میکند از دیگری که بوی بکند وهمچنین گفته است در صحاح والمصور ولعنت کرد آنحضرت مصور را که صورتهای جانداران می‌سازد وکلام درین در باب التصاویر
بیاید رواه البخاری وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عام الفتح وهو بمکة روایت است از جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را میگفت سال فتح وحال آنکه آنحضرت در مکه بود ودر بعضی نسخ یوم الفتح ودرین تقدیر قول وهو بمکة تاکید است ذکر کرده برای تحقیق سماع ان الله ورسوله حرم بیع الخمر والمیتة و
الخنزیر والاصنام میگفت آنحضرت که خدا ورسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را ومردار وخوک وبتان را وگفته اند که در حکم آنست آلات ملاهی ومعازف و... باطلاق

آن فضيل پس گفته شد و پرسيدند از آنحضرت يا رسول الله ارايت شحوم الميتة خبر ده از پيه‌هاى مردار كه مردم آنرا استعمال ميكنند فانها تطلى بها السفن پس بدرستيكه اندوده مى‌شود
بآن كشتيها ويدهن بها الجلود و روغن زده ميشود وچرب كرده ميشود بآن پوستها ويستصبح بها الناس و چراغ مى‌افروزند بآن مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت
نفروشيد آنرا كه وى حرام است يا مراد آنست كه انتفاع نگيريد بدان بهيچ وجه كه آن حرام است ونزد جمهور شافعيه جائز است انتفاع باو بان نجسه از خارج و ابو حنيفه واصحاب وى جائز
ميدارند بيع زيت نجس وقتى كه بيان كند بايع كه نجس است كذا نقل الطيبى و افروختن چراغ بتيل نجس مكروه داشته اند خصوصا در مسجد ثم قال عند ذلك پس گفت آنحضرت نزد اين كلام
قاتل الله اليهود بكشد خداى تعالى و هلاك كند يهود را ان الله لما حرم شحومها بدرستيكه خداى تعالى هنگامى كه حرام گردانيد خوردن پيه‌هاى چارپايها را برايشان بجهت تشديد و تضييق
برايشان اجملوه گداختند شحم را ثم باعوه پس فروختند آنرا فاكلوا اثمانه پس خوردند بهاى آنرا يعنى حيله كردند كه نهى از خوردن شحم كرده اند وما آنرا نخورده ايم بلكه ثمن آنرا خورده ايم و
گداختن آن بقصد تغيير و تبديل است گويا حقيقت ديگر شده و درين حديث دليل است بر بطلان هر حيله كه رسيده شود بوى بسوى حرام و بر بودن ثمن شئى در حكم آن شئى متفق عليه وعن
عمر رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قاتل الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها گفت امير المؤمنين عمر كه گفت رسول خدا
صلى الله عليه وآله وسلم بكشد خداى تعالى يهود را حرام گردانيده شد برايشان شحوم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا يعنى خوردند ثمن آنرا جمل و اجمال و اجتمال گداختن پيه متفق عليه وعن جابر رض
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب والسنور آنحضرت نهى كرد از بهاى سگ و گربه سنور بكسر سين و فتح نون مشدده و طيبى گفته است كه
نهى از بيع سنور نهى تنزيهى است و بيع وى و هبه و عاريت وى جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روايت كرده شده از ابى هريره و از جماعه و از تابعين و احتجاج كرده اند بظاهر اين حديث
رواه مسلم وعن انس رض قال حجم ابو طيبة رسول الله صلى الله عليه وسلم خون كشيد ابو طيبه بفتح طاى مهمله و سكون تحتانيه آنحضرت را فامر له بصاع من تمر
پس امر كرد آنحضرت مر او را بدادن پيمانه از خرما و امر اهله ان يخففوا عنه من خراجه و امر كرد كسان ابو طيبه را يعنى خواجهاى ويرا كه وى مملوك ايشان بود كه سبك كردانند
از وى بار خراج وى بروى يعنى از وظيفه وى كه نهاده بودند بر وى هر روز چنانكه عادت عرب است كه بر غلامان و داهان چيزى وظيفه مى‌نهند كه هر روز با ايشان بياورند
باشند و براى خود كارى و كسبى كرده باشند و چون ابو طيبه خدمت آنحضرت كرد عنايتى بحال وى بر گماشت اجرت هم داد و بخواجهاى وى فرمود كه چيزى از وظيفه وى كم كنند و درين
حديث دليل است بر حلت كسب حجام و دادن اجرت بدان متفق عليه الفصل الثانى عن عائشة رضى الله عنها قالت قال النبى صلى الله عليه وسلم
ان اطيب ما اكلتم من كسبكم بدرستيكه خوشتر و حلال ترين چيزى كه ميخوريد شما از كسب شما است وان اولادكم من كسبكم و بدرستيكه اولاد شما از كسب شما اند پس آنچه انفاق كنند
بر شما اولاد شما نيز حلال طيب است و در حكم اكل از كسب بد است رواه الترمذى والنسائى وابن ماجة وفى رواية ابى داؤد والدارمى و در روايت ابى داؤد و
دارمى باين لفظ آمده است كه ان اطيب ما اكل الرجل من كسبه وان ولده من كسبه معنى يكى است وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال لا يكسب عبد مال حرام فيتصدق منه فيقبل منه گفت آنحضرت كسب نكند هيچ بنده مال حرام را پس تصدق كند از آن پس قبول كرده شود آن تصدق از
آن بنده يعنى از مال حرام تصدق كردن چيزى نيست و ثوابى ندارد و ليكن گفته اند كه اگر مال شبهه نيز و كسى بود و تصدق كند و بر خود صرف نكند ولا ينفق منه فيبارك له فيه و نه انفاق
كند از مال حرام يعنى بر نفس خود پس بركت كرده شود او را در آن مال يا در آن انفاق ولا يتركه خلف ظهره الا كان زاده الى النار و نگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر
آنكه باشد آن مال توشه وى بسوى آتش دوزخ ان الله لا يمحو السيئ بالسيئ بدرستيكه خداى تعالى نمى سترد و دور نميكند بد را ببد ولكن يمحو السيئ بالحسن وليكن محو ميكند بد را
به نيك پس محو نكند تصدق بمال حرام گناهى را كه از كسب حرام حاصل شده ان الخبيث لا يمحو الخبيث بدرستيكه پليد محو نميكند خبيث را تكرير و تاكيد ما سبق است رواه احمد
وكذا فى شرح السنة وعن جابر رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة لحم نبت من السحت در نمى آيد بهشت را گوشتى كه روئيده است
از طعام حرام سحت بضم سين و سكون حاى مهمله حرام و اصل سحت هلاك كردن و از بيخ بر كندن و كل لحم نبت من الحرام كانت النار اولى به و هر گوشتى كه روئيده از حرام پس
آتش سزاوارتر و نزديكتر است بوى رواه احمد والدارمى والبيهقى فى شعب الايمان وعن حسن بن على رضى الله عنهما قال حفظت من رسول الله گفت
امام حسن ياد گرفتم من از پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم دع ما يريبك الى ما لا يريبك بفتح يا و ضم آن هر دو روايت رابه وارابه بمعنى در شك انداختن و راه ميفرمايد بمان چيزيرا
كه در شك مى‌اندازد ترا وميل كن و انتقال كن بسوى چيزيكه در شك نمى‌اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبهات و اتقا از آنست و بعضى گفته اند كه معنى اين كلام آنست كه
چون بيابى قلب خود را شك كننده در چيزى بگذار آن چيز را و انتقال بكن بچيزيكه شك نمى‌كنى در آن چه ارتياب در چيزى علامت بطلان او است و اطمينان علامت حقيت
آنست پس اين ضابطه است براى معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شئى وليكن اين متحقق نميشود مگر در نفوس زكيه طاهره محلى بحقيقت تقوى و عدالت و بيان اين در شرح حديث
آينده بيايد فان الصدق طمانينة زيرا كه صدق و يقين موجب طمانينت و آرام دل است وان الكذب ريبة و بدرستيكه دروغ و باطل موجب شك
و تردد است و به دو معنى كه ذكر كرده شد جمع ميكرد فافهم رواه روايت كرد تمام اين حديث را احمد والترمذى والنسائى وروى الدارمى الفصل الاول وترد
كرد دارمى فصل اول را يعنى قول او دع ما يريبك الى ما لا يريبك نه قول وى فان الصدق الى آخره وعن وابصة بكسر موحده و فتح صاد مهمله بن معبد بفتح ميم و سكون
عين و كسر موحده مراو را صحبت است در سال نهم از هجرت رسيده صالح بود و گريان رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روايت كرد كه آنحضرت گفت

یا وابصة جئت تسأل عن البر والاثم گفت آن حضرت ای وابصه آمده تو که بپرسی نیکی کدام است که در وی ثواب است و بدی کدام که در وی بزه است کشف کرد آنحضرت
از چیزی که در ضمیر وابصه بود قال نعم گفت وابصه آری آمده‌ام تا بپرسم از بر و اثم قال فجمع اصابعه فضرب بها صدره گفت وابصه پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس
زد بانگشتان سینهٔ وابصه را یا سینهٔ مبارک خود را و اشارت کرد بجانب دل قال استفت نفسك استفت قلبك طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را
مراد بنفس اینجا ذات است و تکریر برای تاکید است ثلثا سه بار گفت این کلمه را بعد از آن بیان کرد نشان معرفت بر و اثم را و فرمود البر ما اطمأنت الیه النفس نیکی چیزی است
که قرار گیرد و آرام یابد و مایل گردد بسوی وی نفس واطمأن الیه القلب آرام گیرد دل بسوی وی والاثم ما حاك فی النفس و بزه چیزی است که تاثیر کند و کارگر افتد در دل
چنانکه کارگر کردن سخن بر دل و شمشیر در زخمگاه وتردد فی الصدر و بگردد و آمد و رفت کند در سینه و در روایتی حاك بتشدید کاف و ما حاك [illegible] آمده است یعنی
خلجان کند و بخاید و بخراشد دل را و سینه را وان افتاك الناس و اگر چه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بفتد در دل که این کراهت است و
مکروه داری که آگاه شوند مردم از آن چنانکه حدیث اذا لم تستحی فاصنع ما شئت را بر آن حمل کرده اند این نشان آن است که در این فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد و قرار یابد و
هیچ خدشه و خدش نکند آن نشان خوبی آن فعل و راستی اوست اما این مخصوص بنفوس زکیه و قلوب سلیمه صافیه از کدر طبع و هوی و محل حقیقت تقوی و عدالت است چنانکه معلوم شد زیرا
که این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شئ منجذب می باشد بجنس خود و متنفر از ضد استفت قلبك که گفته اند در ین طور قلب گفته اند والا دلهای
گرفتار هوا و طبیعت بسا که از امر خیر تنفر نمایند و شرم دارند و در شر و در رغبت کنند و وقاحت ورزند و می باید دانست که استفتای قلب در جای است که دلیل شرعی
نباشد پس چون متعارض شود کتاب واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض گردد در جوع فقیه
بتحری قلب و استفتای آن و اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزیکه فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم و آرام گیرد و انشراح پذیرد تورعا و احتیاطا و اینچنین می باید
فهمید این مقام را و بالله التوفیق ومنه الهدایة رواه احمد والدارمی وعن عطیة السعدی عطیه بن عروه سعدی بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده بشام
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون من المتقین نمی رسد بنده مرتبه را که باشد از متقیان حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به باس تا آنکه بگذارد
و ترک دهد چیزی را که نیست باک در وی از جهت ترسیدن از چیزی که در وی باک است فی الصراح باس عذاب و سختی و مثال آن چنانکه ترک مرد بی زن سیری و طیب را از جهت ترس
غلبه شهوت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بعد از اجتناب از محرمات و مکروهات و مشتبهات و این انظر تحقیق داخل مشتبهات است مرویست از عمر بن الخطاب که گفت
بودیم ما که ترک میکردیم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام رواه الترمذی وابن ماجة وعن انس رض قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر
عشرة گفت انس لعنت کرده است آن حضرت در می ده کس را عاصرها فشرنده آن که بخت شیره از انگور بر آرد و این را گاهی برای خود میکند و گاهی برای غیر و آنکه برای خود
میکند او را معتصر میگویند و مراد بقول وی ومعتصرها اوست وشاربها و لعنت کرد نوشنده می را وحاملها و لعنت کرده بردارنده او را که صرف و را بر داشته و رده
است والمحمولة الیه و شخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی وساقیها و نوشاننده او را وبائعها و فروشنده او را وآکل ثمنها و خورنده بهای او را
و این عام‌تر است از بایع که شخص دیگر جز بایع اگر ثمن آنرا بخورد نیز ملعون است و بایع نیز تواند که وکیل شخصی باشد در بیع آن و آن شخص ثمن آنرا بخورد والمشتری لها و لعنت کرد
است کسی را که خرنده است مر آنرا اگر چه نخورد آنرا والمشتری له و شخصی که خریده شده است برای وی اگر چه خود نخورد رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عمر رضی
الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله الخمر لعنت کرده است خدای تعالی ذات خمر را وشاربها و نوشنده او را وساقیها و نوشاننده
او را وبائعها و فروشنده او را ومبتاعها و خرنده او را وعاصرها ومعتصرها و فشرنده او را برای خود و برای غیر خود وحاملها والمحمولة الیه رواه ابو داؤد وابن
ماجة وعن محیصة بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله بن مسعود انصاریست حاضر شد احد را و خندق و مشاهد دیگر را که بعد از آنست و برادر حویصه
بن مسعود است بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده و صاد او نیز صحابی است و حویصه بزرگ تر از محیصه است ولیکن مسلمان بعد از وی شد و سبب اسلام او آن بود که آن
حضرت یکوقتی امر کرده بود که هر که از شما مردی از یهود را دریابد بکشد پس محیصه رفت و مردی را از ایشان کشت پس حویصه بمحیصه گفت وای بر تو مردی را کشتی که زنگ پیه
شکم تو از مال اوست محیصه گفت چه میگوئی من او را بحکم کسی کشته ام که اگر فرماید ترا بکشم میکشم حویصه گفت سبحان الله دینی که ترا باین سر حد از محبت و اخلاص رسانیده است عجب دین
است پس حویصه نیز مسلمان شد انه استأذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة الحجام روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آن حضرت در مزد حجام که خوردن
آن حلال است یا نه ظاهرا غلام حجام بوده است که برای او از اجرت میداد یا خود حجامی میکرد یا بدیگر نوعی ابتلای بآن داشت فنهاه پس نهی کرد آن حضرت او را و منع کرد
که بخورد از آن فلم یزل یستأذنه پس همیشه طلب اذن میکرد محیصه از آن حضرت در این باب حتی قال اعلفه ناضحك تا آنکه رخصت داد و اذن کرد آنحضرت این
مقدار که گفت علف کن از اجرت حجام را شتر آبکش خود را واطعمه رقیقك و بخوران آن را مملوک خود را و از اینجا معلوم شد که نهی از آن تنزیهی بود و الا مولی را نمی رسد که
غلام را طعام حرام بخوراند و بتحقیق ثابت شده است که آن حضرت به حجام اجرت داده است چنانکه در باب الحجامه بیاید رواه مالك والترمذی وابو داؤد وابن
ماجة وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ثمن الکلب وکسب الزمارة نهی کرد آن حضرت بهای سگ و از کسب زاره

بفتح زای وتشدید میم زن مغنیه و زمر بمعنی غنا است و مزمار آلت غنا و بعضی گفته اند که مراد زماره زن زانیه خوش شکل است و زمیر غلام جمیل میگویند و زمیر بمعنی حسن
جمیل آمده است یا زماره از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث رمازه است بتقدیم را بر زای از رمز بمعنی اشارت بچشم و ابرو که زانیات
مردان را بغمزه و کرشمه عشوه میدهند واز جا میبرند رواه فی شرح السنة وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا القينات ولا تشتروهن
ولا تعلموهن نفروشید این مغنیه را و نخرید ایشان را و نیاموزانید ایشان را یعنی غنا یا خط و کتابت چنانکه نهی از تعلیم زنان خط و کتابت آمده است و قینات جمع قینه
است بفتح قاف وسکون یا و او مغنیه و بمعنی مطلق اَمَه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین زیرا که اماء سبب تزیین و اصلاح خانه میشوند و مراد اینجا مغنیات است و نهی از بیع صحیح
نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت و توسل بحرم باشد و مغنیات اکثر زانیات می باشند و در شنیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست وثمنهن حرام و خوردن
بهای قینات حرام است وفی مثل هذا نزلت و در مانند این قصه و در آمده است کریمه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که میخرد لهو
حدیث را که غنا است و شک نیست که مفهوم لهو الحدیث عام تر است ولیکن نزول او در شرای مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص اعاجم است که آنها را
انشا نموده بازی گری و معرکه گری میکردند والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی
یضعف فی الحدیث وایمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی وابو زرعه ونسائی وغیر ایشان او را طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده
است در حرمت تغنی ضعیف است نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم و سنذکر حدیث جابر و سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که نهی عن اکل الهر است فی باب ما یحل اکله ان شاء الله تعالى الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم طلب كسب الحلال فريضة بعد الفريضة گفت آنحضرت طلب کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض
است و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بذل مجهود کند و در آن تا دریابد درجه متقیان را یا مراد طلب کسب است و مراد بقول
وی فریضة بعد الفریضة لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و درین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم است در دین یا مراد
فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر است مدت عمر رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف روایت
از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد و بفروشد چه حکم دارد فقال لا بأس پس گفت ابن عباس باکی نیست انما هم مصورون
نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت گر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امریست دینی لایق نیست
اخذ اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند در آن عملی و میگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود وانهم انما
یاکلون من عمل ایدیهم و بدرستیکه ایشان نمیخورند مگر از عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن باجرت اختلاف است و متاخران رخصت در آن کرده اند رواه رزین وعن
رافع بن خدیج قال قیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال که صحابی مشهور است گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت که یا رسول الله ای الکسب اطیب کدام
کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب او است چنانکه گذشت
وکل بیع مبرور و هر خرید و فروخت صحیح و مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی و کاری نکند و تجارتی کند که در آن دیانت و امانت ورزد این نیز کسب طیب است
و حاصل بدان رزق حلال طیب رواه احمد وعن ابی بکر بن ابی مریم از تابعین است قال کان لمقدام ابن معد یکرب گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را که از صحابه
است جاریة تبیع اللبن داهی که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان ویقبض المقدام ثمنه و میگرفت مقدام ثمن آن را فقیل له پس گفته شد مر مقدام را سبحان الله
اتبیع اللبن وتقبض آیا میفروشی و راضی میشوی تو بفروختن شیر یا آیا میفروشد داه تو شیر را و میگیری تو ثمن آن را و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن
بر احباب و اصحاب و متعلقان است فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست فقال نعم پس گفت مقدام آری میفروشم و میگیرم ثمن او را
و مرا احتیاج است بدان وما بأس بذلك و نیست باکی بدان و امثی در آن سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم يقول میگفت لیأتین
على الناس زمان لا ینفع فیه الا الدینار والدرهم هر آینه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر دینار و درهم و نگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام و طمع
در اموال مردم رواه احمد وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر روایت از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی میفرستادم کالای خود
را مال و اسباب تجارت بسوی شام و مصر تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فجهزت الی العراق پس تجهیز کردم بسوی عراق فاتیت ام المؤمنین عائشة فقلت
پس در آمدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس تجهیز
کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن فقالت لا تفعل پس گفت عائشه تجهیز مکن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را ما لك
والمتجرك بفتح میم وسکون تا و فتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آن را و حال آنکه بود در وی برکت و سود فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم يقول میگفت اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه چون سبب گرداند خدای تعالی مر یکی از شما را رزقی از جهتی

از وجوه فلا بد عدپس باید که ترک نه بد از احتی بتغیر له او ببنکر له او برای شک است و تواند که برای تنویع باشد و مراد بتغیر عدم ربح باشد و تنکر زیان در راس المال
کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تیسیر ادای حقوق و انسداد باب توفیق باشد و این اشارتست بقاعده کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس است
و قیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقهٔ عبودیت و است و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خواه
در تجرید باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندریست و برین است مدار سلوک مشایخ شاذلیه قدس الله ارواحهم
و تحقیق نقل کرده ایم او در بعضی رسائل فارسیه چیزیکه واضح میکرد دیدان مقصود رواه احمد و ابن ماجه و عن عائشه رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له
الخراج گفت عایشه بود مر ابوبکر را غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفه که بر گردن او نهاده بود چنانکه عادت عربست و کان ابوبکر یاکل من خراجه و بود
ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام فجاء یوما بشیء پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام فاکل منه ابوبکر پس خورد ابوبکر از آن چیز فقال له الغلام پس گفت مر ابی بکر را
غلام تدری ما هذا دمی یابی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام آنرا فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر و ما هو و چه چیز است آن چیز
از کجا آورده قال کنت تکهنت لانسان فی الجاهلیة گفت غلام بودم من که کهانت کرده بودم مر یک آدمی را در جاهلیت و ما احسن الکهانة و نیک نمیدانستم
من کهانت را الا انی خدعته لیکن من فریب داده بودم او را و معنی کهانت در فصل اول در حدیث ابو مسعود معلوم شد و تحقیق آن در تابش باید فلقینی پس ملاقات
کرد مرا آن مرد که کهانت کرده بودم او را و فریب داده بودم فاعطانی بذلك پس داد مرا وی بسبب آن کهانت مزد و بدل وی فهذا الذی اکلت منه پس این آن چیز است
که خوردی تو از آن قالت گفت عایشه فادخل ابوبکر یده پس در آورد ابوبکر دست خود را یعنی در حلق خود فقاء کل شیء فی بطنه پس قی کرد و بیرون انداخت هر چیزی
که در شکم وی بود از جهت بودن او طوان کاهن یا ضمیمه خداع رواه البخاری و عن ابی بکر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة
جسد غذی بالحرام روایتست از ابی بکر صدیق رضی الله عنه که آن حضرت فرمود در نمی آید بهشت تنی که خورش داده شد و پرورش داده شده است بحرام رواه البیهقی فی
شعب الایمان و عن زید بن اسلم انه قال شرب عمر ابن الخطاب لبنا فاعجبه روایتست از زید بن اسلم که مولای عمر ابن الخطاب و از اکابر تابعین است و امام زین
العابدین نزد او میرفت و در مجلس او می نشست و حدیث از وی می شنید که نوشید عمر رضی الله عنه شیر را پس خوش آمد او را آن شیر قال للذی سقاه من این لک
هذا اللبن گفت عمر کسی را که نوشانیده او را آن شیر از کجا حاصل شده است ترا این شیر فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه پس خبر داد آنکس که وی آمد بر جوی که نام برد
آنرا فاذا نعم من نعم الصدقة پس ناگاه شتران از شتران زکوة آنجا حاضر بودند و دوشیده میشدند و هم یسقون و آنجماعه که آنجا بودند می نوشانیدند شیر مر دم را فحلبوا
لی من البانها پس دوشیدند مردم برای من از شیر های آن شتران فجعلته فی سقائی پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود و هو هذا و آن این شیر است که خوردی
تو فادخل عمر یده فاستقاء پس در آورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود و قی کرد رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در
شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام طیبی اینچنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق رواه البیهقی و بر تقدیری که موجود است رواهما البیهقی
است در آخر هر دو و عن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرة دراهم کسی که بخرد جامه را بده درم و فیه درهم حرام و در آن ثمن که ده درم است یکدرم حرام است
لم یقبل الله تعالی صلوة ما دام علیه قبول نمیکند خدا تعالی مر او را هیچ نمازی تا آنکه باشد آن جامه بر بدن او ثم ادخل اصبعیه فی اذنیه پس در آورد ابن عمر دو انگشت
خود را در هر دو گوش خود و قال و گفت صمتا ان لم یکن النبی صلی الله علیه وسلم سمعته یقوله گویا این دو گوش من اگر نشنیده ام آنحضرت که شنیدم من او را که
میگفت آنرا و در این تاکید و تقریر است در سماع وی این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صمتا بفتح صاد و تشدید میم از صم یصم از صمم بمعنی کری و بضم صاد
نیز روایتست رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان وقال اسناده ضعیف و گفت بیهقی اسناد این حدیث ضعیف است

باب المساهلة فی المعاملة

سهل در اصل نام زمین نرم است پس از آن اطلاق کرده شد بر هر چیز مائل بنرمی و مراد اینجا مسامحت و نرمی و آسانی کردن است در معاملات و مضایقه نکردن و تنگ نگرفتن
در آن الفصل الاول عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله رجلا سمحا بفتح سین و سکون میم و حای مهمله رحمت کند خدا تعالی
مردیرا که آسانی کننده و سهل گیرنده و جوانمردی نماینده است اذا باع و اذا اشتری وقتیکه بفروشد و وقتیکه بخرد و اذا اقتضی و وقتیکه بگذارد وام را و طلب کند قضای
حق خود را یعنی وام را و مانند آن رواه البخاری و عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجلا کان فیمن کان قبلکم روایتست از حذیفه بن الیمان
که امین سر صحابه و اجلای ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت گفت آنحضرت که مردی بود در میان آنکسانیکه بودند پیش از شما یعنی در امم سابقه اتاه
الملك لیقبض روحه آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را فقیل له هل عملت من خیر پس گفته شد مر او را و پرسیده شد از وی آیا کرده تو هیچ عمل نیک که نفع کند بخلق و این
گفتن و پرسیدن یا در قبر است وقتی که تنازع کردند در وی فرشتهای رحمت و عذاب یا در قیامت است قال ما اعلم گفت آنمرد در جواب این سوال نمیدانم و در یاد ندارم
در خود که کار خیر کرده باشم قیل له انظر گفته شد مر او را ببین و نیک نگاه بکن و در برو در خود که نیکی کرده باشی قال ما اعلم شیئا غیر انی کنت ابایع الناس فی الدنیا
گفت نمیدانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنکه بودم من که خرید و فروخت میکردم مردم را در دنیا و اجازیهم و تقاضا میکردم ایشانرا یعنی طلب میکردم حقی که بر ا

داشتیم فانظروا الموسر پس مهلت میدادم مر توانگر از آنانکه گنجایش دارد و خواهد بدهد و انجاوز عن المعسر و درمیگذر بانیدم از فقیری که تمنی میداشت و می بخشیدیم او را انظر بضم
همزه و سکون نون و کسر ظاء از انظار بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن فادخل الله الجنة پس درآورد آن مرد را خدا تعالی در بهشت و جزا داد او را بمثل که چون وی بر دم
مساحمت میکرد و عفو مینمود وی تعالی نیز با وی مساحمت نمود و عفو کرد اگر این معامله در قراست مراد حکم و وعده است بدرآمدن بهشت و اگر در قیامت محمول بر ظاهر است متفق
علیه وفی روایة لمسلم نحوه و در روایتی دیگر مسلم را ابتدای آمده است که در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد عن عقبة بن عامر و ابی مسعود الانصاری
از این دو صحابی و در حدیث متفق علیه از حذیفه است و در آن روایت مسلم این چنین است فقال الله انا احق بذا منك پس گفت خدا و خطاب کرد آن مرد منکه کریم و عفوم
سزاوارترم بعفو و تجاوز از تو تجاوزوا عن عبدی یعنی گفت خدا تعالی بفرشتگان در گذرید از بنده من وعن ابی قتادة صحابی مشهور است عقبی بدری احدی است
و حاضر شده تمامی مشاهد را افتاده چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسیده پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم گرفت چشم او را و بجای او نشاند و بهترین چشمان
او شد و وی برادر ابو سعید خدری است از یک مادر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم و کثرة الحلف فی البیع دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن
در بیع چنانکه عادت اهل بازار است فانه ینفق ثم یمحق زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال بیع پس می کاهد و باطل میکرداند برکت را یعنی اگرچه بالفعل بزور سوگندهای دروغ
بازاری میشود و کار از پیش میبرد اما در مآل موجب ذهاب خیر و برکت میگردد و ینفق بضم یا و سکون میم و فتح حا است رواه مسلم وعن ابی هریرة رض قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبركة سوگند محل رواج و مظنه او ست مر کالا را و سکون لام متاع ممحقة نیز بر وزن منفقة
متفق علیه وعن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا یكلمهم الله یوم القیامة گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را
خدا تعالی روز قیامت کنایت است از دور انداختن از مقام قرب و عدم مبالات بایشان ولا ینظر الیهم و نظر رحمت نمیکند و نمی نگرد بچشم عنایت بسوی ایشان
ولا یزکیهم و پاک نمیگرداند از ذنوب و عیوب ایشان را ولهم عذاب الیم و مر ایشان را عذاب دردناک یا دردرسنده است قال ابو ذر خابوا و خسروا گفت ابوذر
نومید شدند و زیانکار شدند ایشان من هم کیستند این سه کس یا رسول الله قال المسبل گفت یکی از آنها رها کننده و دراز کننده ازار است بطریق ناز و تکبر و جا آن
بیان یافته در کتاب اللباس و اسبال مشهور در ازار است ولیکن در حرمت و کراهت در تمامه ثیاب میرود که موجب تکبر و اسراف است والمنان دوم شخصی است که منت نهد
بعد از عطاء از من بمعنی نقص از حق و خیانت در آن چنانکه در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند والمنفق سلعته بالحلف الکاذب سوم شخصی که تنفیق میکند
و ترویج میدهد متاع خود را بسوگند دروغ رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق الامین بازرگان
راست گوی امانت دار مع النبیین والصدیقین والشهداء محشور میشود در روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهدا و در بعضی نسخ والصالحین هم هست و صحیح در رو
عدم اوست و صدوق و امین صیغه مبالغه اند پس اشارتست بآن که باید که در این دو صفت کامل و بالغ باشد تا این درجه رفیعه منیعه را دریابد رواه الترمذی و
الدارمی والدارقطنی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن قیس بفتح قاف و سکون تحتانیه ابن ابی غرزة بغین معجمه و راء و زا
مفتوحات صحابی است معدود است در اهل کوفه او را حدیث واحد است در صدقه کذا قال ابن عبد البر قال کنا نسمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم السماسرة گفت بودیم ما یعنی جماعه بازرگان که نامیده میشدیم در زمان آن حضرت سماسره بفتح سین مهمله اولی و کسر ثانیه جمع سمسار بکسر آنکه درمیان باشد میان
بایع و میان مشتری که از اقوام و مقیم میکویند فمر بنا رسول الله پس گذشت بما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسمانا باسم هو احسن منه پس نام کرد آنحضرت
ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول و آن تجار است و وجه احسنیت آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید در مقام مدح و نیز آنکه درمیان بایع و مشتری
میباشد تابع است ایشان را و گاهی مایل باشد بجانبی پس دور می افتد از دیانت و امانت فقال پس گفت آن حضرت یا معشر التجار ان البیع یحضره اللغو والحلف ای گروه بازرگانان
بدرستیکه بیع و شرا حاضر میشود او را بیهوده گفتن و سوگند خوردن و لغو بمعنی فحش نیز آید فشوبوه بالصدقة پس بیامیزید او را بصدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت گردد
مر آن را زیرا که لغو و حلف موجب سخط پروردگار اند و صدقه فرو نشاند غضب رب را رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عبید بضم عین
و فتح با ابن رفاعة بکسر را و فا تابعی است و بعضی گفته اند که مر او را صحبت است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن رافع صحابی انصاریست عن النبی بدری
روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال التجار یحشرون یوم القیمة فجارا گفت آن حضرت تجار حشر کرده میشوند روز قیامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن
و بیفرمانی و تباهی کردن الا من اتقی و بر و صدق مگر کسی که پرهیزکاری کند از حرام و سوگند دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا رواه الترمذی وابن ماجة
والدارمی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن البراء وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح باب الخیار اسم است از اختیار یعنی برگزیدن و خیار در بیع اقسام است
خیار شرط و خیار عیب و خیار رؤیة و خیار تعیین و تحقیق معلوم شده است در کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنها است و اینجا قسمی دیگر است که آن را خیار مجلس
میگویند یعنی آنکه چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول هرکدام از بایع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند در مجلس و چون برخاستند اختیار برطرف شد و در اختیار
خلاف است امام شافعی و بعضی ائمه قائل اند بدان و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند

خیار را کہ آنرا خیار شرط گویند و آن تا سہ روز باشد و زیادہ بر آن نہ الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المتبایعان در راس المال
کل واحد منہما بالخیار علی صاحبہ بیع و شری کنندگان ہر یکی از آن دو صاحب اختیار دارد بر صاحب خود کہ ثابت دارد بیع را یا فسخ کند ما لم یتفرقا مادام کہ در مجلس است یا بعض
نشدہ اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند ہر دو یا یکی اختیار برطرف شد ظاہر این حدیث مثبت خیار مجلس است ولیکن آنہا کہ قایل نیستند بخیار مجلس میگویند کہ تفرق
شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشدہ است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچہ در قول خدای تعالی
وان یتفرقا یغن اللہ کلا من سعتہ مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگرچہ بدن متفرق نیستند الا بیع الخیار مگر بیعی کہ شرط کردہ شدہ است در وی خیار کہ با وجود تفرق
در وی خیار باقی است پس این استثنا است از مفہوم ما لم یتفرقا و بعضی گفتہ اند کہ مراد بہ بیع خیار بیعی است کہ تخایر رفتہ کہ یکی گفتہ اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم
و برین تقدیر استثنا است از اصل حکم یعنی قول او کہ متبایعان ہر یکی بخیار است بر صاحب خود وفا فہم متفق علیہ وفی روایۃ المسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمدہ است
اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منہما بالخیار من بیعہ ما لم یتفرقا وقتی کہ خرید و فروخت کردند خرید و فروخت کنندگان پس ہر یکی از آن دو اختیار دارد از
بیع خود مادام کہ جدا نشدہ اند در مکان یا در قول او یکون بیعہما عن خیار یا باشد بیع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعہما عن خیار است
یا فقد وجب تحقیق واجب شد بیع زیرا کہ در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و یا مراد از بیع بخیار تخایر است کہ در روایت اولی گفتہ شد وفی روایۃ للترمذی البیعان بفتح با و تشدید
یا تحتانیہ بالخیار ما لم یتفرقا او یختارا بایع و مشتری بخیار اند تا دام کہ متفرق نشوند یا تا دام کہ اختیار نکنند چنانکہ یکی گوید اختیار کردی و دیگری گوید اختیار کردم وفی متفق علیہ
و در روایت متفق علیہ آمدہ است او یقول احدہما لصاحبہ اختر یا گوید یکی از آن دو مر صاحب خود را اختیار کن و صاحب او گوید اختیار کردم بدل او یختارا
این عبارت در بدل او یختارا واقع شدہ است وعن حکیم بن حزام بکسر حای مہملہ و زای برادرزادہ ام المومنین خدیجہ است تولد او در کعبہ بود پیش از عام الفیل بسیزدہ
سال و از اشراف قریش و پیران او بود در جاہلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام او ر دا و پسران او عبداللہ و خالد و یحیی و ہشام و ہمہ از اصحاب اند و عمر حکیم
صد و بیست سال بود شصت در جاہلیت و شصت در اسلام کذا قالوا و عاقل و سردار و فاضل و تقی بود اگرچہ در اول از مولفۃ القلوب بود ولیکن بحسن اسلام متصف شدہ
و صاحب ثروت و غنا و مال و منال بود و در جاہلیت صد رقبہ آزاد کردہ و بروایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بدنہ بود کہ جل ساختہ
بود آنہا را بحبرہ کہ نوعی از جامہ نفیس است و وقف کرد بعرفہ صد و چند بندہ کہ در گردن آنہا اطواق فضہ بود و نقش کردہ بود در آن این کلمہ کہ عتقاء اللہ عن حکیم بن حزام و یکبار
سرای الندوہ بشصت ہزار درہم بدست معاویہ فروخت و ہمہ را در راہ خدا تصدق کرد و در روز بدر ہمراہ مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگند میخورد میگفت سوگند
بخدایی کہ نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینہ سنۃ خمسین وقیل اربع و خمسین وقیل ثمان و خمسین روایت کردہ اند از وی عروۃ بن زبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین رضی اللہ
عنہ و عنہم اجمعین قال گفت حکیم بن حزام قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم البیعان بالخیار ما لم یتفرقا بایع و مشتری بخیار اند تا دام کہ متفرق نشدہ اند
فان صدقا و بینا بورک لہما فی بیعہما پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعہ و ثمن و امثال آنرا برکت کردہ شود در بیع ایشان وان کتما و کذبا و اگر پنہان
دارند و دروغ گویند محقت برکۃ بیعہما کاہیدہ شود و بردہ شود برکت بیع ایشان متفق علیہ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رجل للنبی صلی اللہ علیہ
وسلم انی اخدع فی البیوع گفت مردی مر آنحضرت را بدرستیکہ من فریب دادہ میشوم در بیعہا فقال اذا بایعت فقل لا خلابۃ پس گفت آنحضرت وقتیکہ بیع و شرا
کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب فکان الرجل یقولہ پس بود آن مرد کہ میگفت این سخن را متفق علیہ بدانکہ اختلاف کردہ اند در مقصود ازین قول بعضی گفتہ اند کہ آن
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر کرد آن مرد را کہ بگوید نزد بیع این سخن را تا بدانانند و بیاگاہانند صاحبش را کہ من از اہل بصیرت نیستم در بیع باید کہ فریب نہی مرا و زیان زدہ نکنی مرا و مردم
در آن وقت اہل دیانت و نصیحت بودہ اند دوست میداشتند برادران خود را آنچہ دوست میداشتند مر نفس خود را خصوصا نزد تنبیہ و تفویض و بعضی گفتہ اند کہ امر کرد آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم او را بشرط خیار و تقدیر این کلمہ برای بیان باعث بر اشتراط است و در روایتی آمدہ است کہ بگو فریب نیست و شرط میکنم خیار سہ روز را و بعضی گفتہ
اند کہ مقصود رد داشت نزد ظہور غبن و علما را اختلافست در رد بغبن اگرچہ بیع فاسد نمیگردد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند کہ اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد
و بعضی گفتہ اند اگر این کلمہ را گفتہ است ثابت میشود مر او را خیار و بعضی گفتہ اند کہ اگر غبن فاحش است کہ مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقہ
و حق آنست کہ حدیث خالی است از دلالت بر آنکہ غبن فاسد میگرداند بیع را یا ثابت میگرداند خیار را الا تنبیہ میکرد بر آن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و امر نمیکرد او را بشرط
و طیبی گفتہ کہ وجہ ہمان اول است و موافق است از اقوال وی در حدیث سابق فان صدقا و بینا الخ واللہ اعلم الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبداللہ بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر ہر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخول است زیرا کہ اگر ضمیر جدہ بعمرو
رود چنانکہ ضمیر ابیہ جد وی محمد بن عبداللہ است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر بابیہ رود جد پدرش عبداللہ بن عمرو بن العاص صحابی است
عمرو وی را در نیافتہ است پس حدیث منقطع است لہذا در صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافتہ و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدرش و از ابن مسیب و از
مسعود و از زینب بنت ابی سلمہ روایت دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان گفتہ است وقتی کہ روایت کند

ت است وبالجمله وی محل اختلاف است والله اعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت گفت البیعان
یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقه دست برهم زدن
است بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت ولا یحل له ان یفارق صاحبه و روا نیست مر بایع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد
خشیة ان یستقیله از جهت ترس آنکه براند از صاحب وی بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت
لمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند
والله اعلم رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض
باید که جدا نشوند بایع و مشتری مگر برضای یکدیگر رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن جابر رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر اعرابیا بعد البیع دو کسی یعنی
روایت است از جابر رضی الله عنه که آنحضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر که مانند ادعای غبن یا نسیا فی البیع
ولیکن این را برضای جانب دیگر کرده باشند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب باب الربوا ربوا در لغت بمعنی زیادت است
و هر جا که این حرف است معنی زیادت پیدا است و در شرع عبارت است از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو
و یا و الف هر سه آمده است الفصل الاول عن جابر رضی الله عنه لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آکل الربوا لعنت کرده است آنحضرت خورنده
ربا را که ربا می ستاند و موکله بضم میم و سکون واو و کسر کاف مخففه و لعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهد و بوسیله آن قرض میگیرد
وکاتبه و لعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد و شاهدیه و گواهان آنرا که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع را
وقال هم سواء و گفته است آنحضرت ایشان یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد برابر اند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت و لعن راندن و دور کردن از نیکی رواه
مسلم وعن عبادة بضم عین و تخفیف با ابن الصامت صحابی مشهور است از نقبای انصار که احوال او مکرر نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الذهب بالذهب فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا والفضة بالفضة و نقره بنقره والبر بالبر و گندم بگندم والشعیر بالشعیر و جو بجو والتمر بالتمر
و خرما بخرما والملح بالملح و نمک بنمک مثلا بمثل مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء بسواء تاکید و بیان مثلا بمثل است یدا بید دست بدست و یکی
نسیه و دیگر نقد نباشد فاذا اختلفت هذه الاصناف پس اگر مختلف شوند این اشیاء چنانچه ذهب بفضه و جو بگندم مثلا فبیعوا کیف شئتم پس بفروشید بهر طوریکه خواهید برابر
یا زیاده اذا کان یدا بید وقتی که باشد دست بدست و نسیه جائز نیست اگرچه غیر جنس باشد بدانکه در حدیث این شش چیز بخصوص واقع شده و مجتهدان غیر این شش را
نیز بر آن قیاس کرده اند چنانکه آهن و چونه و انواع حبوب و هریکی علتی استنباط کرده الا اصحاب الظواهر که قیاس را منکر اند ربا را در همین شش چیز اثبات میکنند نه
در غیر آن و تفصیل آن و مسائل متفرعه بر آن در کتب فقه مذکور است رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل یدا بید درین حدیث سواء بسواء
نیست زیرا که آن تاکید مثل بمثل بود و این عبارت زیاده است که گفته فمن زاد او استزاد فقد اربی پس کسیکه زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس تحقیق ربا کرد
الآخذ والمعطی فیه سواء گیرنده و دهنده درین برابر اند در اثم و ارتکاب گناه حرام رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل مفروشید زر را بزر مگر برابر ولا تشفوا بضم تا و کسر شین معجمه و تشدید فا بعضها علی بعض و افزونی مکنید
بعضی را بر بعضی شف فزونی و سود کردن و اشفاف بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی
بعض ورق بفتح واو و کسر را و سکون آن سیم نقره ولا تبیعوا منها غائبا بناجز و نفروشید از وی غائب را بحاضر یعنی نسیه را بنقد و ناجز بنون و جیم مکسوره و زای
نقد و آماده متفق علیه وفی روایة لا تبیعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا وزنا بوزن یعنی مثلا بمثل وعن معمر بفتح میمین و سکون عین
در میان آنها ابن عبدالله قرشی عدوی صحابی قدیم الاسلام است هجرت کرد بحبشه و تاخیر یافت هجرت او بمدینه و بعد از آن بمدینه آمد و سکونت کرد در آن و زندگانی
دراز یافت قال کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الطعام بالطعام مثلا بمثل گفت معمر بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود
فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کرد بجهة تقریبی که در ذکر آن شده باشد والا حکم شامل اشیای سته است چنانکه
در احادیث دیگر مذکور است رواه مسلم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء
وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء
وهاء درین حدیث ملح مذکور نشده و هاء بهمزه و بی همزه نیز آمده صوتی بمعنی خذ بگیر یعنی هریکی از بایع و مشتری گوید بگیر یعنی دست بدست بفروشند و نقد به
نسیه نکنند متفق علیه وعن ابی سعید وابی هریرة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر روایت کرده

اند این دو صحابی که آنحضرت عامل گردانید مر دیرا بر خیبر فجاء بتمر جنیب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرمای نیک سره جیده و جنیب بجیم و نون و یا و
ابو داز تمر فقال اکل تمر خیبر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر همچنین است قال گفت آن مرد لا واللہ یا رسول اللہ نیست همه تمر خیبر همچنین انا لنأخذ الصاع
بالصاعین بدرستیکه ما میگیریم گاهی یک پیمانه را ازین بدو پیمانه از تمر دیگر والصاعین بالثلث و میگیریم گاهی دو پیمانه را به سه پیمانه فقال لا تفعل پس گفت آن حضرت مکن
که ربا میشود بع الجمع بالدراهم بفروش تمر مجموع را که مختلف به نیک و بد و جنیب در وی است بدراهم ثم ابتع بالدراهم جنیبا پس بخر بدراهم تمر جنیب را تا ربوا لا
نیاید وقال فی المیزان کذلک و گفت آن حضرت در ترازو و مانند این یعنی تمر و مانند آن از مکیلات است که به پیمانه میفروشند و در موزونات که بترازو میکشند چنانکه ذهب
فضه میفروشند نیز همین حکم است که جید را بردی بزیادتی نفروشند بلکه ردی را بدراهم بفروشند و بآن دراهم جید را بخرند و گندم و جو در عرف شرع نیز مکیل اند اگرچه در این دیار
بوزن میفروشند و ردی و جید در باب ربوا برابر است متفق علیه وعن ابی سعید قال جاء بلال الی النبی صلی اللہ علیه وسلم بتمر برنی
گفت ابو سعید خدری آورد بلال رضی اللہ عنه تمر برنی را نزد آن حضرت و برنی بفتح موحده و سکون را و نون بر صیغه نسبت لفظی مثل کرسی قسمی مشهور است از
خرما که نیک میباشد و در قاموس گفته که معرب برنیک است فقال له النبی پس گفت مر بلال را پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم من این هذا از کجا آورده این را یعنی خریده
یا کسی بتو داده و جز آن گویا آن حضرت را استشعاری شد بآنکه مبادا بطریق ربوا خریده باشد قال کان عندنا تمر ردی گفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانه من خرمای زبون
ردات بهمزه تباه و فاسد شدن فبعت منه صاعین بصاع پس فروختم من دو پیمانه را بیک پیمانه این تمر برنی فقال اوه عین الربوا عین الربوا پس گفت آن حضرت اه ازین فعل
عین ربوا است کرر فرمود یعنی ربای محض است لا تفعل مکن یعنی این بیع را ولکن اذا اردت ان تشتری ولیکن چون خواهی که بخری تمر جید نیک را به تمر ردی بد یعنی
خواهی که تمر نیک را بخری بسبب آن فبع التمر ببیع آخر پس بفروش تمر ردی را به بیع دیگر بدراهم یا بطعام ثم اشتر به پس تر بخر تمر جید را بآن دراهم چنانکه در حدیث سابق
گذشت واوه بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه و سکون ها کلمه ایست که گفته میشود نزد گله کردن و در دمندی و رنجوری نمودن و در اصل بسکون واو و کسر ها است و
گاهی واو را با الف بدل کنند و گاهی تشدید دهند بفتح و کسر ها را ساکن گردانند و گاهی ها را حذف نیز کنند و ضم و فتح و کسر نیز دهند متفق علیه وعن جابر قال جاء عبد
فبایع النبی صلی اللہ علیه وسلم علی الهجرة گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی عهد کرد که از دیار خود برآمده بملازمت شریف
بیاید ولم یشعر انه عبد و در نیافت آن حضرت که او غلام کسی است فجاء سیده یریده پس آمد خواجه وی در حالیکه میطلبید او را فقال له النبی صلی اللہ علیه
وسلم بعنیه بفروش بدست من او را فاشتراه بعبدین اسودین پس خرید آنحضرت او را بدو غلام سیاه ولم یبایع احدا بعده حتی یسأله اعبد هو و بیعت نکرد
آنحضرت پس از وی هیچ یکی را تا آنکه می پرسید او را که بنده است وی یا آزاد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام میتوان خرید و ازینجا حکم کرده اند که
یک حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا دو جنس و اما بنسیه منع کرده اند آنرا جماعتی از صحابه رضی اللہ عنهم و قول عطاء ابن ابی رباح و قول ابی حنیفه
و اصحاب وی همین است و روایت کرده شده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بالحیوان بنسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبی رواه مسلم وعنه قال نهی
رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها و هم از جابر است که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود و پیموده نشده
یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است بالکیل المسمی من التمر بکیل معین از خرما یعنی یکطرف توده از تمر باشد و طرف دیگر چند کیل معین باشد و این است مثلا
زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر از ان پس ربوا لازم آید رواه مسلم وعن فضالة بفتح فا و ضاد معجمه
ابن عبید بضم عین صحابی انصاری اول مشاهده او احد است بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از اوست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شده خیبر را بعد از
آن انتقال کرده بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بدمشق سنه ثلث و خمسین قال
اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا گفت فضاله خریدم من روز خیبر قلاده را بکسر قاف گلوبند بدوازده دینار فیها ذهب و خرز در آن قلاده طلا
بود و مهره ها خرز بفتح خای معجمه و فتح را و بزای مهره های جواهر ففصلتها پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کردم فصلتها بالتشدید بمعنا تصحیح کرده
اند فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا پس یافتم من در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا برای پیغمبر صلی اللہ علیه
وسلم فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم فروخته نشود قلاده تا جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز یعنی تا جدا کرده شود طلای او از
مهرهای و از جهت آنکه ربوا لازم نیاید رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة رض عن رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال لیأتین علی الناس زمان
گفت آنحضرت هر آینه می آید بر مردم زمانی که لا یبقی احد الا اکل الربوا باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربوا بجهت عدم احتیاط در شرائط عقد بر وجه مشروع فان لم یاکل
از ربوا گویا که در کلام مبالغه است و لهذا فرمود فان لم یاکل اصابه من بخاره پس اگر نخورد ربوا را میرسد او را از نقصان و اثر آن چنانکه موکل آن یا شاهد و کاتب آن باشد
یا ساعی در آن و در میان آن باشد یا معامله کند با ربوا خوار و خلط شود مال او بمال او و بروی و روایت کرده میشود بجای من بخاره من غباره یعنی میرسد او را از گرد
وی رواه احمد و ابو داود والنسائی و ابن ماجة وعن عبادة بن الصامت ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

نقره و شید طلا را بطلا والورق بالورق و نه نقره را بنقره ولا البر بالبر ولا الشعیر بالشعیر ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء مگر برابر عینا
بعین حاضر و نقد ید ابید دست بدست تاکید عینا بعین است ولکن بیعوا الذهب بالورق والورق بالذهب ولیکن بفروشید زر را بنقره و نقره را بزر والبر
بالشعیر والشعیر بالبر و بفروشید گندم را بجو و جو را بگندم والتمر بالملح والملح بالتمر و خرما را بنمک و نمک را بخرما یعنی جنس را بخلاف جنس یدا بید نقدا بنقد
کیف شئتم هر طور که خواهید یعنی برابر و زیاده و کم رواه الشافعی وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل
عن شری التمر بالرطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرمای خشک را میگویند و رطب بضم را و فتح طا خرمای تر و رطب بفتح را و سکون طا هر چه
باشد میوه و جز آن فقال اینقص الرطب اذا یبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان میپذیرد و کم میشود خرمای تر وقتی که خشک میگردد فقالوا نعم پس گفت سائل آری کم میشود فنهاه
عن ذلك پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر برطب از جهت لزوم ربوا و اکثر علما بهمین رفته اند و شافعی و ابو یوسف هم براین اند اما امام ابو حنیفه جائز میدارد بیع رطب به تمر
برابر زیرا که رطوبت و یبوست بمنزله صفت جودت و رداءت است و ثابت شده است که جید و ردی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است والله اعلم رواه
مالك والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجة وعن سعید بن المسیب روایت است از سعید بن مسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان و از
فقهای سبعه مدینه است مرسلا بطریق ارسال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع اللحم بالحیوان که آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان
امام شافعی بظاهر این حدیث رفته و گفته جائز نیست بیع لحم بحیوان خواه لحم از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس و امام محمد گوید که اگر از جنس باشد جائز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از لحمی
باشد که در حیوان است تا در مقابله اجزای دیگر باشد که در حیوان است والا متحقق میشود ربوا چنانکه در روغن کنجد بکنجد و جائز است نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و احمد در قول مختار و دلیل ایشان
آنست که این بیع موزون است بغیر موزون و حیوان موزون نیست عادة و ممکن نیست معرفت او بوزن زیرا که گاهی خفیف میکند و او نفس خود را و گاهی ثقیل میسازد وقال
سعید گفت سعید بن المسیب کان من میسر اهل الجاهلیة بود فروختن لحم حیوان بحیوان از قمار اهل جاهلیت و قمار را میسر گویند یا از میسر بمعنی آسانی که مال بوی بآسانی حاصل
میشود و یا از یسار که بمعنی غنی که قمار سبب غنا است رواه فی شرح السنة وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان بالحیوان نسیئة روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه یعنی تا معلوم شد که
صحابه و تابعین را درین اختلاف است و نسئی بکسر نون و فتح آن باسکون سین و گاهی فتح داده میشود نون را و کسره داده میشود سین را بعد از وی یا و بعد از یا همزه رواه
الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم امره ان یجهز جیشا
روایت است از عبد الله بن عمرو که آنحضرت امر کرد که ساختگی کند اسباب لشکر را ففدت الابل پس تمام شدند شتران فامره ان یاخذ علی قلائص الصدقة
پس امر کرد آنحضرت او را که بگیرد شتران و بخرد آنها را برابر شتر ماده های زکوة قلوص ناقه جوان قلاص و قلص جمع و قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدقه بیاید بدهد
فکان یاخذ البعیر بالبعیرین پس بود عبد الله بن عمرو یا آنحضرت که میگرفت یک شتر را بدو شتر الی ابل الصدقة تا وقت آمدن شتران صدقه پس از این معلوم
جواز بیع حیوان بحیوان نسیه و اصحاب ما منع کرده اند از جهت حدیث سابق در نهی و توربشتی گفته که حدیث عبد الله بن عمرو ضعیف است و حدیث سمرة بن جندب
اثبت و اقوی است یا این پیش از نهی از ربوا بود و انتهی والله اعلم و مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است
مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه دران وقت معلوم بود و یا آن منسوخ است والله اعلم رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن اسامة بن زید
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الربوا فی النسیئة اسامه بن زید که محبوب آنحضرت بود و مناقب او مشهور و معروف است و در آخر کتاب در باب
مناقب اهل بیت بیاید روایت میکند که آنحضرت گفت ربوا در نسیه است یعنی ربوا متحقق میشود در وی اگر چه با خلاف جنس باشد و اگر مساوات باشد مثلا
فروختن گندم بجو برابر و زیادتی درست است اگر دست بدست باشد اما اگر نسیه باشد درست نیست وفی روایة قال و در روایتی گفت لا ربوا فیما کان یدا
بید نیست ربوا در چیزی که باشد دست بدست یا بتساوی در یک جنس و بتفاضل نیز در خلاف جنس متفق علیه وعن عبد الله بن حنظلة غسیل الملئکة
روایت است از عبد الله پسر حنظله که او را غسیل ملائکه میگویند و غسیل ملائکه صفت حنظله است و قصه او مشهور است و در بعضی مواضع کرده شده باشد و عبد الله پسر او
نیز صحابی است و تولد کرده شد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را دیده و از وی شنیده
حبر فاضل مقدم در انصار بود متابعت کردند مردم او را بر خلع بیعت یزید بن معاویه و کشته شد در روز حره با هفت پسرش رضی الله عنهم اجمعین قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم درهم ربوا یاکله الرجل وهو یعلم گفت آنحضرت یک درم ربوا که بخورد آنرا مرد و حال آنکه وی میداند که این
ربوا است اشد من ستة وثلثین زنیة سخت تر است از سی و شش زنا و این غایت تشدید و توبیخ است بر اکل ربوا و در توجیه این گفته اند که آکل ربوا محاربت
میکند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم است و محاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر در عدد مخصوص موکول است بعلم شارع که جزوی کسی نداند چنانکه
در امثال آن و زنیة بکسر زای و سکون نون و تحتانیه زنا کردن رواه احمد والدارقطنی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس وزاد و زیاد

بخرمای تر ۲ خرمای خشک ۴

کرده است بیهقی از ابن عباس این عبارت را که وی قال وگفت آنحضرت من نبت لحمه من السحت فالنار اولی به کسی که بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ سزاوارتر و قریب‌تر است بوی سحت بضم سین و سکون حای حطی حرام و در اصل بمعنی استیصال است یعنی از بیخ بر کندن وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزءا ربا خوردن هفتاد پاره است ایسرها ان ینکح الرجل امه آسانترین هفتاد پاره اینست که وطی کند مرد مادر خود را و این شد تشدید است درین باب و چون مردم در آنزمان بغایت مبتلا بودند بربوا و افتاده بودند در ورطه ابتلا و بود آن از باب دنیا و خست نفس سخت کرد تهدید و تشدید در آن نعوذ بالله من ذلک وعن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر بدرستیکه ربوا یعنی مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد فان عاقبته تصیر الی قل پس بدرستیکه پایان وی بازمیگردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه ذل و ذلت بمعنی خواریست رواهما روایت کرده اند این دو حدیث را ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وروی احمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتیت لیلة اسری بی علی قوم آورده شدم در شب معراج بر گروهی که بطونهم کالبیوت شکمهای ایشان مانند خانها است فیها الحیات در آن مارها ست تری من خارج بطونهم دیده میشوند آن مارها از بیرون شکمهای ایشان فقلت من هؤلاء پس گفتم من کیستند این گروه قال جبرئیل هؤلاء اکلة الربوا گفت جبرئیل اینها خورندگان ربا اند اکلة بفتحات جمع آکل چنانکه طلبه جمع طالب رواه احمد وابن ماجه وعن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن آکل الربوا وموکله روایت است از امیرالمؤمنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورنده ربوا را و خوراننده آنرا وکاتبه و نویسنده آنرا ومانع الصدقة ولعنت کرد منع کننده زکوة را و نه دهنده آنرا وکان ینهی عن النوح وبود آنحضرت که نهی میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة ولعنت کرد نائحه را و نگفت اینچنین یا از جهت آنکه نوحه کردن در اثم در مرتبه ربوا و منع صدقه نیست و نیست هر منهی عنه که ارتکاب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد و اگر برای تحریم نیز باشد حرامها همه در یک رتبه نباشند یا این را اراده کرده آنحضرت مستمر و دائم بود بر لعن از جهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از اشنع خصال جاهلیت پس لعن بر وی اشد واکثر باشد تاکیدا و مبالغة والله اعلم رواه النسائی وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان آخر ما نزلت آیة الربوا روایت است از امیرالمؤمنین که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربواست وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض ولم یفسرها لنا و بدرستیکه آنحضرت قبض کرده شده و تفسیر و بیان نکرد آیت ربوا را برای ما فدعوا الربوا والریبة پس ترک کنید ربوا را و چیزی را که در وی شک و شبهه آن باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ است و لیکن آنحضرت تفسیر نکرد و برای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات و مراد آن بلکه بیان کرد چند چیز و گذاشت ماورای آن چیزها را بر قیاس و اجتهاد پس باید که ترک کنید ربای صریح را و آنچه در وی شبهه آن است از جهت تورع و احتیاط اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت فافهم و طیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ و غیر متشابه است از جهت تفسیر نکرد آنحضرت آنرا پس اجرا کنید آنرا بر آنچه هست و شک و ریب نکنید در آن و ترک کنید حیله را در حل ربوا و اینست مراد بقول او فدعوا الربوا والریبة فافهم رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرضا چون بدهد یکی از شما دیگری را وام فاهدی الیه پس هدیه فرستاد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمله علی الدابة یا بردارد یعنی سوار کرد او آن دیگر او را بر مرکب فلا یرکب پس باید که سوار نشود آن مرکوب را ولا یقبلها و باید که قبول نکند آن هدیه را تا نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سود را پس آن ربواست الا ان یکون جری بینه وبینه قبل ذلک مگر آنکه روان گشته و عادت شده است بهدیه حمل میان این و آن پیش از اقراض و اقراض بر آن باعث نیست رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ هدیة وقتیکه وام دهد مرد پس باید که نگیرد از کسی که او را وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت رواه البخاری فی تاریخه روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود هکذا فی المنتقی همچنین است در منتقی بضم میم و سکون نون و فتح مثناة و قاف نام کتابی است که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه در وی گفته است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش وعن ابی بردة بضم با و سکون را و دال عامر بن ابی موسی کوفی تابعی ثقه است قاضی کوفه بود روایت دارد از پدر خود و از علی و زبیر و از نبلای علما بود قال قدمت المدینة فلقیت عبدالله بن سلام گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبدالله بن سلام را که از کبار صحابه و احبار یهود بود فقال انک بارض فیها الربوا فاش پس گفت عبدالله بن سلام بدرستی که تو بزمینی هستی که در وی ربوا آشکار است و فشو در اصل بمعنی پراکنده شدن خبر فاذا کان لک علی رجل حق پس چون باشد مر ترا بر مردی حقی یعنی وامی فاهدی الیک حمل تبن پس بفرستد بسوی تو بشتواره کاهی او حمل شعیر یا بشتواره جوی بکسر حا بار پشت و سر او حمل قت یا فرستد بار علفی حمل بفتح حا و موحده بار برسن بسته و در بعضی نسخ حمل قت بسکون میم است وقت بفتح قاف و بفوقانیه مشدده نوعی از علف است که آنرا رطبه گویند و در حواشی نوشته اند که همگی آنرا برسوم میگویند و بعضی گفته اند که وی نبات است که در قرآن در سوره عبس واقع شده است فلا تأخذه پس مگیر آنرا فانه الربوا پس بدرستیکه آن حکم ربوا دارد رواه البخاری باب المنهی عنها من البیوع

باب در بیان بیعهای که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنهی عنه بدانکه نهی از بیع گاهی برای حرمت میباشد چنانکه فاسد بمنزلهٔ نمازی که بعضی ارکان وی مفقود
شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین مغصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابوحنیفه دو قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب
فقه است [illegible] عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة بضم میم و بزای و فتح موحده و نون مشتق
از زبن بمعنی دفع ان یبیع ثمر حائطه بیع مزابنه آنست که بفروشد میوهٔ بستان خود را ان کان نخلا بتمر کیلا اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوهٔ آن که بر درختان
بخرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است بفروشد وان کان کرما ان یبیعه بزبیب
کیلا و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد بانگور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوهٔ تر را که بر درختانست بمیوهٔ خشک که در زمین است
او کان یا باشد حایط و عنده مسلم او کان زرعا و نزد مسلم ان کان بجای او کان یعنی اگر باشد حایط کشت و اطلاق حائط در زرع بمجاز و مشاکلت است ان یبیعه
بکیل طعام بفروشد به پیمانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است بآنچه در خانه است نهی عن ذلک کله نهی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چه خرما
و انگور بر درخت و چه غله در کشت و مزابنه بجهت آن گویند که زبن در لغت دفع است و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد
جای آنست که در مشتری و بایع نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کند متفق علیه و فی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را همچنین آمده است نهی عن المزابنة نهی کرد
آنحضرت از مزابنه قال گفت آنحضرت یا راوی و المزابنة ان یباع ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی و مزابنه فروختن میوه ایست که بر سر درختان خرماست بخرمای
خشک به پیمانهٔ معین ان زاد فلی و ان نقص فعلی اگر زیاده آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری است اگر مراد زیادت و نقصان میوه ایست
که بر درخت است و قول بایع است اگر مراد بیان تمر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی ثمر مذکور است بمثلثه و در ثانیه بفوقانیه
و مقصود عام است و تخصیص بطریق تمثیل است و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المخابرة بخای معجمه و بای موحده و المحاقلة بحای
مهمله و قاف و المزابنة بزای و موحده و نون و المحاقلة ان یبیع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة محاقله آنست که بفروشد مرد کشت را بصد فرق پیمانه گندم فرق
بفتحتین پیمانه ایست معروف بمدینه که در وی شانزده رطل می گنجد و فرق بسکون را صد و بست رطل میباشد کذا فی النهایة و ذکر مائة فرق بطریق تمثیل است مقصود
بیع زرع است در خوشه بگندم چنانکه در بیان مزابنه گذشت لیکن مزابنه عام است در ثمر هم میباشد و در زرع هم و گاهی تخصیص میکنند مزابنه را بثمر و محاقله را بزرع
و حقل در لغت بمعنی زرع می آید یا دامیکه سبز است والمزابنة ان یبیع الثمر فی رؤس النخل بمائة فرق و مزابنه فروختن تمر است در سرهای درخت خرما بصد فرق
چنانکه گذشت و این موافق روایت دیگر است و در متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود والمخابرة کراء الارض بالثلث والربع و مخابره بکرا دادن زمین است بر حصهٔ معین
چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز گویند و لیکن تخم در مخابرت از عامل است و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح بمعنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل
وی از خیبر است که آنحضرت نخیل اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصهٔ معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در صحت مخابرت
اختلافست بعضی خبار زمین نرم را میگویند رواه مسلم و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از جابر است که آنحضرت نهی کرد عن المحاقلة
والمزابنة والمخابرة والمعاومة نهی کرد از معاومه بعین مهمله و واو و آن فروختن میوهٔ درختست یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند کرای
زمین دو سال است و عن الثنیا و نهی کرد از ثنیا بضم مثلثه و سکون نون و تحتانیه بر وزن دنیا و آن استثنا کردن چیزی مجهول از بیع و رخص فی العرایا و رخصت
کرد آنحضرت در بیع عرایا بعین مهمله و را و یای تحتانیه جمع عریه بتشدید یا بمعنی عطیه عاریت و عریه همان مزابنه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند
که نخل ندارند که از آن رطب خورند و نقد ندارند که بدان رطب بخرند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل میماند که بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل تمر میخرند روایت کرده شده
است که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت بحضرت بردند که شما ازین بیع نهی کردید و ما رطب میل داریم و در دست ما تمر و زر نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت
برای ایشان بشروطی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی میبود و هبه کردن این کس آنرا آمد یا بملک اصل پس صاحب بستان در بستان
خود با اهل و عیال چنانکه رسم اهل مدینه است می نشست و آمد در نخلهای خود می در آمد و صاحب بستان از آن ایذا میکشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را
که مقداری از تمر باندازه تمر نخل بوی بدهد و تمر نخل بگیرد رواه مسلم و عن سهل بن ابی حثمة بفتح حای مهمله و سکون مثلثه صحابی انصاریست بعضی میگویند که ولادت
او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت
کرده تحت شجره و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمر بالتمر
نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرمای خشک الا انه رخص فی العریة مگر آنکه شان اینست که رخصت کرد در عریه ان تباع بخرصها تمرا که فروخته
شود میوه بر درخت باندازه کردن آن عریه یا نخله یعنی ثمر وی بخرمای خشک و اطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه در بیع آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن
بچه مقدار خواهد شد یاکلها اهلها رطبا بخورند آن عریه را یا نخله را کسانی که مشتریان و محتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصهٔ اهل احتیاج متفق علیه

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا روایت است از ابی هریره که آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا بخرصها
من التمر باندازه کردن آن از خرمای خشک فیما دون خمسة اوسق در چیزی که فرود پنج وسق و کمتر از آن باشد زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت و احتیاج وی بود
واین مقدار بس است و وسق صد و شصت من است پس پنج وسق هشتصد من باشد او فی خمسة اوسق یا در پنج وسق و زیاده بر آن نه شک راویست شک داود
بن الحصین شک کرده است داود بن الحصین که راوی حدیث است و مولای عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معین و غیر وی و این است نزد بعضی و ابو
حاتم گفته که اگر نه مالک از وی روایت نمیکرد حدیث وی متروک میبود و ابو داود گفته که احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده مناکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم پس در کمتر
از پنج وسق جایز است باتفاق و در زیادت غیر جایز و در پنج اختلاف است اصح عدم جواز و نیز اختلاف است که رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیا را نیز شامل است متفق
علیه وعن عبد الله بن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار گفت ابن عمر رضی الله عنه که نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه‌ها حتی یبدو
صلاحها تا آنکه پیدا گردد نیکی آن میوه‌ها یعنی پخته شوند و بکمال برسند و از خطره تباه شدن ایمن شوند نهی البائع والمشتری نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را
تا مال مشتری را رایگان نگیرد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره متفق علیه وفی روایة لمسلم نهی عن بیع النخل حتی تزهو نهی کرد از فروختن نخل
یعنی میوه او تا آنکه سرخ و زرد شود زهو برای حسن منظر و دهای دنیا زینت وی وفی الصراح زهو رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب وعن السنبل حتی
یبیض و نهی کرد از فروختن خوشه زرع تا آنکه سفید شود ویامن العاهة وایمن گردد از آفت مقصود اینست واین رنگها علامت است وعن انس قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی تزهی گفت انس نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه‌ها تا آنکه رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزهی بضم تا و سکون زای و کسر
ها معنی تزهو که در حدیث سابق مذکور شد زهی یزهی بمعنی زها یزهو آمده قیل وما تزهی گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت و چیست معنی تزهی قال حتی
تحمر گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و طیبی گفته است تا زرد شود و قال و گفت آن حضرت ارایت اذا منع الله الثمرة بم یاخذ احدکم مال اخیه
خبر دهید چون منع کند خدای تعالی میوه را از رسیدن او بکمال خود پس بچه سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زهو محل خطر است شاید که آفت زده شود پس
مالی که بایع بگیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال و تمام رسیدن صبر کنند متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم عن بیع السنین نهی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع المعاومت است که سابقا مذکور شد وامر بوضع الجوائح وامر کرد آنحضرت بنهادن و کم
کردن آفتها یعنی اگر یکی میوه خرید مثلا و آنرا آفت رسید بایع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا مشتری باز دهد اگر چه بیع تمام شده است و این امر از برای استحباب است
وجوائح جمع جائحه و جوح بمعنی ناگاه هلاک کردن و از بیخ بر کندن و جائحه مشتق از وست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابته جائحة اگر بفروشی تو برادر خود میوه پس برسد او را آفتی که هلاک ساخت آنرا فلا یحل لک ان تاخذ منه شیئا
پس حلال نیست مر ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آفتی رسد که ناقص گرداند وضع و حط باید کرد چنانکه در حدیث
سابق فرمود بم تاخذ مال اخیک بغیر حق بچه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق رواه مسلم وعن ابن عمر قال کانوا یبتاعون الطعام
بودند صحابه که میخریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا یبتاعون بتقدیم فوقانیه بر موحده و در بعضی نسخ یبتاعون بتقدیم موحده بر فوقانیه فی اعلی السوق
میخریدند در مکانیکه بالاتر بود از بازار فیبیعونه فی مکانه پس میفروختند متصل مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا فنهاهم رسول الله
پس نهی کرد ایشانرا پیغمبر خدا عن بیع فی مکانه حتی ینقلوه از فروختن آن در جای خرید تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاهر عبارت حدیث
آنست که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد بنقل قبض است اول قبض باید کرد و بعد از آن باید فروخت و
پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه ابو داود ولم اجده فی
الصحیحین روایت کرد اینحدیث را ابو داود و نیافتم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول ذکر کرده و در بعضی
حواشی نوشته اند که اخراج کرده این حدیث را بخاری در باب نهی التلقی از کتاب البیوع بی تفاوت حرفی و گویا که تتبع مولف در اینجا قاصر و ناتمام است و نیز
نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من ابتاع طعاما فلا یبعه حتی یستوفیه کسیکه بخرد طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جایز نیست
نزد شافعی و محمد مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جایز نیست در طعام و در ما سوای آن جایز است و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد
ابی حنیفه و ابی یوسف جایز است در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که هلاک در عقار نادر است وفی روایة ابن عباس حتی یکتاله یعنی نفروشد
طعام را تا آنکه بپیماید آنرا بکیل متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام
ان یباع حتی یقبض گفت ابن عباس اما چیزی که نهی کرده است از آن آن حضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده

۲ الامثله ۴

شود قال ابن عباس ولا احسب کل شیء گفت ابن عباس وگمان نمیبرم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته نشود پیش از قبض و این اجتهاد ابن
عباس است که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه الرکبان
للبیع باید که پیش نیایید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برند و جماعه پیشتر روند و بخرند و نگذارند قافله را که بشهر در آید و در بازار
بفروشد ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض و باید که بیع کند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بایع و مشتری بر چیزی راضی شده اند و دیگری
بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد و این بد است و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد رد عقد ایشان دارد بدتر خواهد بود ولا تناجشوا نجش در لغت بر انگیختن
شکار است و در شرع آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس مدح کنی مبیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار تا دیگری بشنود و بفریبد در خریدن آن ولا یبیع حاضر
لباد و باید که بیع کند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر میکشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بتدریج به تنگی و گرانی
بهای گران تر از آن بفروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مساهله و فراخی نماید ولا تصروا الابل والغنم بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت است و
تصریه نادوشیدن شتر و گوسفند تا آنرا بعد تصریه فهو بخیر النظرین پس آنکس بهترین دو نظر است یعنی مخیر است بعد ان یحلبها بعد از آنکه بدوشد آنرا و کم شیر یابد
و بیان نظرین این است که ان رضیها امسکها اگر راضی گردد بدان و خوش دارد آنرا نگاه دارد وان سخطها ردها و اگر راضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند و صاعا
من تمر و بدهد پیمانه را از خرما در بدل شیری که دوشیده و نزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه و میگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است و چون تمر صریح در نص
مذکور شده است اظهر تعین اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلثة ایام کسی که بخرد گوسفند مصراة را پس وی مختار است تا
سه روز فان ردها رد معها صاعا من طعام پس اگر رد کند آنرا رد کند با وی پیمانه را از طعام لا سمراء نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است
از طعام غیر حنطه بعضی گفته اند که معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر از حنطه و جز آن تخصیص نفی بحنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست
که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و حنطه واجب نیست علی التعیین و جائز است که رد کند صاعی
از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم و درین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لا تلقوا الجلب و پیش نیایید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده میشود از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند و بیع
بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر و اگر ضرر نکند لا بأس به است و نیز بر تقدیریست که تلبیس نکند نرخ را بر ایشان
و اگر تلبیس کند و فریب دهد ممنوع است باتفاق فمن تلقاه فاشتری منه پس کسیکه تلقی کرد جلب را و بخرید چیزی از آن فاذا اتی سیده السوق پس چون آمد صاحب جلب
بازار را فهو بالخیار پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بارزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از
جهت اطلاق حدیث رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق پیش نیایید کالا را که
جلب بود تا آنکه فرود آورده شود او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع
الرجل علی بیع اخیه باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود ولا یخطب علی خطبة اخیه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته
باشد الا ان یاذن له مگر آنکه اذن کند برادر وی او را و بگوید من فسخ کردم شما بخرید و من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن رواه مسلم وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی
حکم مسلمان است رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت دعوا
الناس یرزق الله بعضهم من بعض بگذارید مردم را تا رزق دهد خدا تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر
ارزان بفروشند و باعث توسع رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادتست رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله نهی کرده است پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم عن لبستین از دو پوشش وعن بیعتین و از دو بیع نهی عن الملامسة والمنابذة فی البیع نهی کرد از ملامسه و منابذه در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد
از آن این دو بیعت یکی بیع ملامسه و دیگر بیع منابذه بذال معجمه و این هر دو بیع در جاهلیت بوده اند و در تفسیر وی اقوالست یکی بیع ملامسه که لمس مرادست جامه دیگری را
بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی تو جامه مرا یا لمس کنم من جامه ترا لازم گردد بیع هر دو جامه و بعضی گفته اند ملامسه عبارتست از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر
نکردن در آن و ایقاع عقد بیع بر آن ناگشاده و نادیده و بعضی گفته اند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارات ظاهر در آنست که مراد ثوب مبیع است و مؤلف
گفته والملامسة لمس الرجل ثوب الآخر بیده ملامسه لمس مردست جامه دیگری را بدست خود باللیل او بالنهار در شب یا در روز ولا یقلبه الا بذلک و
میگرداند و نمی گشاید ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود که میگرداند و میگشاد جامه را و میدید آنرا و وی نگشاد و ندید مگر بلمس و بلمس گشادن و دیدن حاصل میشود و وی میکرد
مگر همین لمس را و این تفسیر جامع این هر سه تفسیر است فافهم والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه بیع منابذه آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامه خود را

وینبذ الآخر ثوبه و بیندازد مرد دیگر جامهٔ خود را و یکون ذلک بیعهما من غیر نظر ولا تراض و باشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر
و بی دیدن مبیع را و بی رضای یکدیگر پس در بیع ملامسه لمس جامهٔ یکدیگر بود و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه
لازم گردد بیع این بیان بعینها شد که نهی کرده اند از آن واللبستین و در بعضی نسخه واللبستان و دو پوشش که نهی کرده اند از آن یکی اشتمال الصماء پوشیدن جامه و فرا گرفتن
آنست بطریق هیئت صما بفتح صاد و تشدید میم مد و دو والصماء ان یجعل ثوبه علی احد عاتقیه و هیئت صما آنست که بگرداند جامهٔ خود را بیکی از دو دوش خود فیبدو احد شقیه
لیس علیه ثوب پس ظاهر و برهنه گردد یکی از دو جانب وی که نیست بر روی جامه اما آنچه مشهور است در تفسیر صما آنست که بپیچد در یک جامه از سر تا پای خود و بدن خود را تا آنکه نماند منفذ
و دستها هم درون ماند اشتمال گویند بجهة فرا گرفتن او بدن را و صما بجهت عدم منفذ چنانچه صخرهٔ صما گویند سنگ سخت را که در وی مجال سوراخ و شگاف نیست و صمام قارورة
ضرر را گویند که گوی سر او را بربندند و نهی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تعذر یدین و سنت کشف آنها است در وقت تحریمه و طیبی گفته است که اشتمال صما
نزد فقها آنست که بپوشد بدن را بیک جامه و بر دارد از جانب دیگر و بنهد آنرا بر دوشهای خود پس منکشف گردد عورت و عبارت مؤلف ناظر بمعنی است فافهم واللبسة الا
خری احتباؤه ثوبه و پوشش دیگر که نهی کرده از آن احتبا کردن مرد است بجامهٔ خود و هو جالس و حال آنکه وی نشسته است لیس علی فرجه منه شئ نیست بر عورت
وی چیزی احتبا دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین و گاهی بر دامن شود و برین تقدیر اگر جامه دیگر ندارد موجب کشف عورت میگردد و اما احتبا بدست سنت است در
جلوس و آنحضرت در صحن کعبه باین هیئت نشسته و بجامه نیز مشروع است اگر موجب کشف عورت نگردد متفق علیه وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن بیع الحصاة حصا سنگریزه و حصاة یکی از آن گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکردند چون سنگریزه بر آن می انداختند واجب
میشد بیع و بعضی گفته خریداری کردند چیزی از چند چیز باین شرط که بر هر چیز از آن که سنگ ریزه افتاد مبیع همانست یا تا منتهای حصاة همه مبیع است وعن بیع الغرر و نهی کرد
آنحضرت از بیع غرر بفتح غین معجمه و رائین از غرور بمعنی فریب و بیع الغرر اصل جامع است که شامل فروع کثیره و صور مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملامسه و منابذه و حصاة و مانند
آن هم از انواع اوست و جدا ذکر کردن آنها بجهت بودن آنهاست از بیعهای مشهورهٔ جاهلیت و غرر می باشد بجهت جهل بمبیع یا بثمن یا بسلامت آن یا باجل آن یا بجهت عجز
از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بندهٔ گریخته و بیع پرنده در هوا و گاهی ضرر قلیل و جهل یسیر معفو و متحمل نیز میباشد زیرا که اجماع است در آمدن بحمام باجرت و حال آنکه عادت آدمیان در
ریختن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا با جهالت قدر مشروب و اختلاف عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احتراز از آن
بلکه مشقت رواه مسلم وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع حبل الحبلة حبل و حبله بفتحتین بار شکم و در مشارق گفته که بفتح حا
و با هر دو و در اول بسکون با نیز روایتست و فتح اظهر و اصح است تفسیرش بیع چیزیکه بزاید آن چیزیکه در شکم است پس این بیع نتاج به نتاج است و این بیع معدوم ست
که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزاید و ذکر حبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع اوست در جاهلیت و بعضی گفته
اند که مراد بیع حبل الحبلة آنست که بیع کند بتاجیل ثمن تا آنکه باردار شود آنچه در شکم ناقه است چنانچه ابن عمر خود تفسیر کرد در حدیث و گفت وکان بیعا یتبایعه
اهل الجاهلیة و بود این بیعی که میکردند آنرا اهل جاهلیت کان الرجل یبتاع الجزور و بود مرد که میخرید شتر را جزور بفتح جیم و ضم زای شتر کشتنی ذکر باشد یا انثی
اما لفظ او مونث است الی ان تنتج الناقة تا آنکه زاییده شود ناقه ثم تنتج التی فی بطنها پس تر زاییده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از جمله بیع الغرر است متفق
علیه وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل و هم از ابن عمر است که گفت نهی کرد آنحضرت از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز آن
فی الصراح عسب بفتح عین و سکون سین مهملتین کرا دادن فحل بجهت گشنی و بر جستن نر بر ماده و آبکشی را نیز گویند و بالجمله مراد اینست که کرا دادن آن را و گرفتن ثمن بر آن
منهی عنه است در وی جهالت است زیرا که نر گاهی میجهد و گاهی نمی جهد و ماده گاهی بار میگیرد و گاهی نمیگیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و بعضی رخصت داده اند
از جهت خوف انقطاع نسل و این بعاریت دادن حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن
آن چنانکه بیاید رواه البخاری وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع ضراب الجمل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و
مراد به بیع کرا است و ضراب بکسر ضاد بر جستن نر بر ماده غایتش درین حدیث تخصیص ذکر شتر کرده و در حدیث سابق فحل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد وعن
بیع الماء والارض لتحرث و نهی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کارکرده شود و این محمول بر مخابره است که کرای ارض است به ثلث و ربع و در صحت مخابره
اختلافست چنانکه در اول فصل مذکور شد رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء و هم از جابر است که گفت نهی کرد
آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد زیاده بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست
ایشان و همین است حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرده باشد که از آن حمی خواسته رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لا یباع فضل الماء لیباع به الکلاء فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا
که کسی که میخواهد که بچراند گرد آب وی و وی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر میشود بخریدن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منهی عنه است و اختلاف

کرده

کرده اند که این نهی تحریمی است یا تنزیهی متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة طعام و بهم از ابی هریره است که آنحضرت
گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد مهمله و سکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل و وزن فادخل یده فیها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره
فنالت اصابعه بللا پس یافت انگشتان آنحضرت تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست و چرا کرده ای قال اصابته
السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران یا رسول الله یعنی من تر نساخته ام باران رسید و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت آیا پس چرا
نگردانیدی تری را بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند او را مردم من غش فلیس منی کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیرخواهی کند مسلمانان را پس نیست از من یعنی
و بر طریقه من رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیا بضم مثلثه و سکون نون گفت جابر که آنحضرت
نهی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از مبیع چنانکه گوید فروختم این شی را مگر بعض او را از جهت جهالت مبیع الا ان یعلم مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار مستثنی
است چنانکه ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل رواه الترمذی وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود و نهی
کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود و کنایت است از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد گردیده است وعن بیع الحب حتی یشتد و نهی کرد از فروختن دانه
تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الترمذی وابوداؤد عن انس والزیادة التی فی المصابیح وهی قوله و زیادتی که در مصابیح
است آن قول اوست نهی عن بیع الثمر و در نسخه بیع التمر بمثلثه حتی تزهو تا آنکه خوب شود و صالح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد انما تثبت
فی روایتهما عن ابن عمر این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابوداؤد مگر از ابن عمر نه از انس باین لفظ که قال نهی عن بیع النخل حتی تزهو بذکر نخل
بمکان ثمر و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالی بالکالی روایت است از ابن عمر
که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمزه و بی همزه نیز آمده از کلاء بمعنی تاخیر و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد اجل نیافت
ثمن را که ادا کند پس بگوید بایع را بفروش این را بمن تا اجل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد از آنجا که تقابض و اصل این نهی از بیع ما لم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش آنست
که باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمرو نیز ده درهم است پس گفت زید مر بکر را فروختم بدست تو جامه را که بر عمرو است بآن دراهم عشره که ترا بر عمرو است
پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع ما لم یقبض است فافهم رواه الدارقطنی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان بضم عین مهمله و سکون را و بموحده و بیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش آن کرده اند که کالا
را بخرد و پاره از ثمن بدهد و بگوید بده و فلکن اگر خریدار تو بیع آن افتاد باقی ثمن را نیز میدهیم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز گردانیده میدهیم مبیع را و آنچه داده ام برای
تو میدهم را کان مقصود تاکید بیع است تا کسی دیگر نخرد و این بیع جایز نیست بجهت آنچه در او است از شرط و غرر و طیبی میگوید امام احمد این بیع را تجویز کرده و از ابن
عمر نیز تجویز آن آمده است رواه مالک و ابوداؤد و ابن ماجه وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر
نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی اختیار خود با کراه فروخته طیبی گفته که مراد آنست که کسی را بر آن چیزی خریده شود از مکره و عقد صحیح است با کراهت و بعضی گفته اند که
تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که برگردن وی نشسته یا مونتی که بر وی افتاده و میفروشد چیزی را از اموال خود ارزان بحکم ضرورت پس
مروت آنست که از وی نخرند و بوی امداد و اعانت نمایند بهبه و قرض مثلا وعن بیع الغرر و نهی کرده است از بیع که در وی فریب و جهالت و تعذر تسلیم باشد و
این انواع کثیر است چنانکه گذشت وعن بیع الثمرة قبل ان تدرک و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه برسد و پخته شود رواه ابوداؤد وعن انس ان رجلا من
کلاب سال رسول الله روایت است از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل از
کرا دادن فحل بجهت گشنی فنهاه پس نهی کرد آنحضرت آن مرد را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انا نطرق الفحل ما بعاریت میدهیم فحل را و اکرام میشویم فی
الصحاح اطراق فحل بعاریت دادن بجهت گشنی فنکرم پس اکرام کرده میشویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بما میدهند از وی اجرت که شرط کرده شده
فرخص فی الکرامة پس رخصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الترمذی وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابی
مشهور است برادرزاده ام المؤمنین خدیجه و از اشراف عرب بود و احوال او در اول باب الخیار گذشت قال نهانی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیع
ما لیس عندی گفت نهی حکیم کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا گم شده است از من و گریخته یا مال غیر است و این در غیر صورت سلم
است که آن جایز است باتفاق بشرائط معلومه و نیز جایز است بیع مال غیر و بیع موقوف میماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثه الا الامام الشافعی رواه الترمذی و فی روایة له
ولابی داؤد والنسائی قال گفت حکیم قلت گفتم من یا رسول الله یأتینی الرجل فیرید منی البیع می آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و لیس عندی
و نیست نزد من آنچه که او میخواهد بیع آنرا فابتاع له من السوق پس میفروشم بدست وی و میخرم برای وی از بازار و میدهم بوی قال لا تبع ما لیس عندک گفت
آنحضرت مفروش چیزی را که نیست نزد تو وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة گفت ابوهریره نهی کرد آنحضرت

از دو بیع در یک بیع اینرا دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختم بتو این چیز را نقد بده و نسیه به بیست دوم آنکه گوید فروختم بتو غلام خود را بهزار بشرط آنکه بفروشی تو ولا خود را بصد از جهت
جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر است و اما ثانی زیراکه وفا به بیع جاریه لازم نمیشود و باین شرط پس متعین نمیشود ثمن رواه مالک والترمذی و
ابوداؤد والنسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی صفقة واحدة
نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد صفق دست بر دست کسی زدن و مراد بیع است که عادت جاریست در آن دست
بر دست زدن تفسیر این همانست که گفته شد رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف وبیع حلال
نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد کسی و بفروشد بدست وی چیزی با کثر از قیمت آن زیراکه هر قرضی که جر کند نفع را حرام است ولا شرطان فی بیع و حلال نیست
دو شرط در یک بیع بعضی اینرا تفسیر کرده اند به بیعتین فی بیعة چنانکه گذشت و بعضی تفسیر کرده اند اینکه بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکه قصارت و خیاطت
کند آنرا و گفته اند که تقیید بدو شرط اتفاقا واقعشده و بشرط واحد نیز جایز نیست از جهت ورود نهی از بیع و شرط ولا ربح ما لم یضمن ونه حلالست سود
چیزی که ضمانت کرده نشده است آنرا و نه در آمده است در قبض و ضمانت و مراد بیع ما لم یقبض است و آن جایز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه
گذشت ولا بیع ما لیس عندك ونه حلالست بیع چیزی که نیست نزد تو رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح
وعن ابن عمر قال کنت ابیع الابل بالنقیع بالدنانیر گفت ابن عمر بودم من که میفروختم شتران را در نقیع بدینارها نقیع بنون و قاف بروزن رفیع نام موضعی
است قریب بمدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی بباخوانده اند که نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه است و آنجا پیش از آن که آنرا مقبره کنند بازاری
بود والله اعلم فاخذ مکانها الدراهم پس میگرفتم بجای دنانیر دراهم را وابیع بالدراهم فاخذ مکانها الدنانیر و میفروختم بدراهم پس میگرفتم بجای آنها دنانیر را
فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له پس ذکر کردم آن را مر آنحضرت را فقال لا باس ان تاخذها بسعر یومها پس گفت
آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را در بدل یکدیگر بنرخ آن روز و این بطریق استحباب است والا بهر نرخ که بگیرند جائز است ما لم تفترقا وبینکما
شیء مادام که جدا نشوید شما از یکدیگر بشرطی جائزاست که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد به نسیه لازم نیاید و روا نگردد و شیخ ما در مکه معظمه چون خادمی را بصرف بازار
میفرستاد وصیت میکردند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی
وعن العداء بفتح عین وتشدید دال مهمله بمد بن خالد بن هوذة بفتح ها و سکون واو و ذال معجمه مراو راصحبت است اسلام آورد بعد از فتح و بعد حنین و در بادیه
سکونت میکرد و حدیث او نزد اهل بصره است روایت کرد از آنحضرت و حدیث او در کتاب البیوع است که همین حدیث باشد که اخرج کتابا بیرون آورد
و در خطی بالک در وی این نوشته بود هذا ما اشتری العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله این کتاب خریدن عداء بن خالد بن هوذه است از
محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشتری منه عبدا او امة خرید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا داهی را شک ساختند بعضی رواة لا داء نیست
در وی دردی وار در اصل بمعنی درد است و مراد اینجا عیبی است که موجب خیار باشد ولا غائلة و نیست در وی حادثه که هلاک کننده است یعنی عیبی که موجب
هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق و بعضی گفته اند که مراد باین غش و خیانت است در حق مشتری ولا خبثة و نیست خبثه بضم خا و کسر آن و سکون موحده
و مثلثه و در قاموس گفته که خبثه در برده آنست که طیب نباشد چنانکه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان بیع المسلم المسلم خریدن مسلمی چیزی
مسلمان از مسلمان اشارتست برعایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و گفته است که این
حدیث غریب است و نمی شناسیم این حدیث را مگر از حدیث عباد بن لیث و عباد ضعیف است ولیس بشیء گفته اند زیراکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد
از هجرت بیع واقع نشده است الا نادرا و پیش از هجرت بیع و شرا هر دو بوده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم باع حلسا وقدحا روایت است از
انس که آنحضرت فروخت حلسی بالکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیر
بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده فقال من یشتری هذا الحلس والقدح پس گفت آنحضرت کیست
که بخرد این حلس و قدح را فقال رجل آخذهما بدرهم پس گفت مردی که میگیرم و میخرم این هر دو را بیک درهم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
من یزید علی درهم کیست که زیاده کند بر یک درهم فاعطاه رجل درهمین پس داد او را مردی دو درهم فباعهما منه پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را
بدست آن مرد و درین حدیث دلیل است بر شرعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیراکه آن بعد از تقریر بیع است رواه الترمذی وابوداؤد
وابن ماجة و در بعضی از روات این حدیث سخن است الفصل الثالث عن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف صحابی است
که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوه تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و مرد به بیت المقدس
و بود عمر او صد سال و بعضی گفته اند که بدمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابی است که مرد بدمشق قال سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم یقول من باع عیبا لم یبینه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را که نا آگاهانید یعنی بیان عیب وی در بعضی نسخ لم ینبه یعنی
بیان نکرد عیب را لم یزل فی مقت الله ثابت است آنکس در غضب خدا ولم تزل الملئکة تلعنه و همیشه اند فرشتگان که لعنت میکنند او را و در نسخ مصحح او بجای واو برای شک
راویست رواه ابن ماجه باب بیان ثمرات و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیع منهی عنها الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر کسیکه بخرد درخت خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی گشنی دادن خرما او نهادن چیزی از شکوفه نر در شکوفه ماده چنانکه در اول کتاب
در باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشت و مراد بآن درین حدیث ظهور آنست زیرا که این لازم تابیر است تا آنکه اگر تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم این نیست که گفت فثمرتها للبائع
پس میوه نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوه او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بایع است و تابع درخت نیست مشتری نمیرسد الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه
شرط کند خریدار و راضی کرددبدان فروشنده و این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی میگویند که ثمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی گفته اند که تابع نیست
طیبی گفته که اول مذهب ابی حنیفه است و من ابتاع عبدا وله مال فماله للبائع و کسی که بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی است یعنی بحسب ظاهر که در دست وست والا عبد
مالک مال نمیباشد پس مال او برای بایع است الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند مشتری اختلاف کرده اند در جامهای وی که پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که در بیع در نیاید
و بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می در آید و زیاده بر آن نه رواه مسلم و روی البخاری المعنی الاول وحده روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت
کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسئله ثمره است نه مال غلام را و گفته اند که این ذهول است از مؤلف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بتمام در آخر کتاب
الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصه نخل را روایت کرده و بس مؤلف همینجا نظر کرده نه در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی وعن جابر انه کان یسیر علی جمل
له قد اعیی روایت است از جابر که وی بود که سیر میکرد بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود و راه نمیتوانست رفت و این در سفری بود که بمدینه می آمدند فمر النبی صلی الله
علیه وسلم به پس گذشت آنحضرت بجابر یا بشتر وی و دید که این حال دارد فضربه پس زد آنحضرت شتر را چوبی یا تازیانه که در دست شریف داشت فدعا له فسار سیرا لیس یسیر مثله
پس سیر کرد و روان شد شتر سیری که سیر نمیکرد و راه نمیرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تصرف وی صلی الله
علیه وسلم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شیئی سازد بیت تو مرا دل ده و دلیری بین * روبه خویش خوان و شیری بین ثم قال بعنیه بوقیة پس گفت آنحضرت
بجابر بفروش بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیه مشدده و بفتح واو نیز لغت است و اکثر آنچه جاریست بر زبانها بفتح است و اوقیه
بضم همزه و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درهم است قال فبعته جابر میگوید پس فروختم من آن شتر را فاستثنیت حملانه الی اهلی پس استثنا
کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن بمدینه بر آن سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم آنچه بار
کرده شود و بر وی از دواب بهمه خاصه و اینحدیث دلالت دارد بجواز بیع دابه بشرط کردن بایع رکوب او را و مذهب امام احمد اینست و نزد امام مالک جائز است
اگر مسافت نزدیک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابوحنیفه و امام شافعی جایز ندارد بیع بشرطی که در وی نفع باشد احد المتعاقدین را بعید باشد یا قریب بجهت نهی
که در نهی از بیع و شرط آمده است و جواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت فرمود که گرفتم من از تو آنرا بوقیه
سوار شو پس این سوار شدن بعاریت بود نه باشتراط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن فلما قدمت المدینة اتیته بالجمل پس وقتیکه
رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را و نقدنی ثمنه و نقد کرد و داد مرا ثمن آنرا و فی روایة فاعطانی ثمنه ورده علی و در روایتی چنین آمده است
که گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و باز گردانید شتر را بمن یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید متفق علیه و فی روایة للبخاری انه قال لبلال اقضه و
زده و در روایتی مر بخاری را آمده که آنحضرت گفت مر بلال را بده وام او را و زیاده بده چیزی فاعطاه وزاده قیراطا پس داد بلال آنرا و زیاده کرد دانگی را که سدس دینار
یا درهم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط بمعنی سدس سدس است از هر چیزی که باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت بریرة یا مولاة
ورائین بر وزن بریره نام مولاة عائشه است در اول از آن یک یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آمد نزد عائشه فقالت انی کاتبت علی تسع اواق پس گفت
بریره مکاتبت کرده ام من بنه اوقیه که سیصد و شصت درهم باشد و کتابت آزاد کردن بنده بشرط مالی که بر گردن وی کنند تا گاه گاه چیزی از آن میرساند و باشد چنانکه
گفت فی کل عام وقیة در هر سال یک وقیه است فاعینینی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی بده که در بدل کتابت خود ادا کنم و مکاتب یکی از مصارف
زکوة و محل خیر است و در قرآن مجید و فی الرقاب که گفته است مراد مکاتب است فقالت عائشة ان احب اهلک ان اعدها لهم عدة واحدة پس گفت
عائشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این نه اوقیه را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی بدهم بایشان در بهای تو و بخرم تو را از ایشان
و فروختن مکاتب تقدیر عجز او از ادای بدل کتابت جایز است واعتقک فعلت و آزاد کنم ترا و میکنم ایشان را و یکون ولاؤک لی و باشد ولای تو مرا ولا بفتح واو ولای حقی که حاصل
شود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است و او میرسد میراث آن غلام بوی فذهبت الی اهلها فابوا پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس ابا آوردند نبودن ولا
برای عائشه و قبول نکردند آنرا گفتند که نمیفروشیم الا ان یکون الولاء لهم مگر آنکه باشد ولا مر ایشان را و این اشتراط جهل و مکابره بود از یهود و نامشروع بود که عائشه آزاد کند

اصلا بعضی میگویند تابع است اگر رسیده است و ظاهر شده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست ۱۲

وولا انسيا نرا باشد ولا مركسى راست كه آزاد كرد پس عايشه اين سخن يهود را بآنحضرت گفت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم خذيها واعتقيها پس گفت آنحضرت بگير و بخر تو اى عايشه و آزاد كن بريره را و ولا از آن تست و آنچه يهود شرط ميكنند باوه ميگويند و نامشروع ميگويند عتبار ندارد ثم قام رسول الله پس خطبه ايستاد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فى الناس در مردم فحمد الله واثنى عليه پس حمد گفت خدا را و ثنا كرد برو تعالى ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست فى كتاب الله پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چيست حال مردانى كه شرط ميكنند شرطها را كه نيست آن شرطها در دين خدا در آنچه نوشته و فرض كرده است از احكام بر بندگان يعنى نامشروع است ما كان من شرط ليس فى كتاب الله فهو باطل چيزيكه باشد از شرطى كه نيست در كتاب خدا پس آن شرط باطل است وان كان مائة شرط يعنى اگرچه صد شرط نامشروع باشد فقضاء الله احق پس حكم خدا ثابت تر و سزاوارتر است كه عمل كرده شود بآن وشرط الله اوثق و شرط خدا محكم تر و معتمد تر است وانما الولاء لمن اعتق و نيست ولا مگر كسى را كه آزاد كرد متفق عليه وعن ابن عمر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الولاء وعن هبته نهى كرد آنحضرت از بيع ولاء و هبه وى يعنى شخصى بر معتق خود ولاى دارد پس بفروشد يا ببخشد آن حق را بديگرى اين جايز نيست زيرا كه ولا مال نيست كه بفروشد يا ببخشد جمهور علماء از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضى تجويز كرده اند نووى گفته كه شايد اين حديث باين بعض نرسيده است والا باوجود حديث حكم بخلاف آن چون ميكردند متفق عليه الفصل الثانى عن مخلد بفتح ميم و سكون خاى معجمه بن خفاف بضم خاى معجمه و تخفيف فاء و فاى ديگر در آخر پدر او را كه خفاف است صحبت است و جد او را كه ايماست بفتح همزه و سكون تحتانيه صحبت است و وى تابعى است كه غير اين يك حديث شناخته نشده است از وى و اسناد اين حديث نيست و ابن حبان او را در ثقات ذكر كرده است قال ابتعت غلاما گفت خريدم غلامى را فاستغللته پس گرفتم اجرت او را و غله دخلى كه حاصل شود از زراعت و ميوه و شير و اجاره و نتاج و مانند آن فى اصطلاح غله در آمد هر چيزى از حبوب و نقود و جز آن ثم ظهرت منه على عيب پس مطلع شدم من از دنيا بر عيب فخاصمت فيه الى عمر بن عبد العزيز پس خصومت كردم در آن غلام بسوى عمر بن عبد العزيز كه خليفه وقت بود و خواستم كه باز گردانيده بدهم او را بسبب عيب فقضى لى برده پس حكم كرد عمر براى من باز گردانيدن من او را فقضى على برده بغلته و حكم كرد بر من باز گردانيدن اجرت وى كه گرفته بودم بايع فاتيت عروة پس آمدم من عروة بن الزبير را كه از تابعين است و از فقهاى سبعه بود فاخبرته پس خبر دادم عروه را بآنچه حكم كرده بود عمر بن عبد العزيز فقال اروح اليه العشية پس گفت عروه ميروم بر عمر بن عبد العزيز شبانگاه فاخبره عن عائشة قالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس خبر ميدهم او را كه عايشه گفت كه آنحضرت قضى فى مثل هذا حكم كرد در مانند اين قضيه ان الخراج بالضمان كه خراج بسبب ضمانست يعنى غله آن غلام كه خريده بودى ملك تو ميشود بسبب درآمدن آن در ضمانت تو زيرا كه مبيع بقبض در ضمانت مشترى مى درآيد پس آنچه حاصل شود از وى ملك او باشد فراح اليه عروة پس رفت بسوى عمر عروه و گفت بوى آنچه شنيده بود از عايشه فقضى لى ان آخذ الخراج من الذى قضى على به له پس حكم كرد عمر بن عبد العزيز براى من كه بگيرم خراج را از آن كسى كه حكم كرده بود بآن خراج بر من مر آنكس را كه بايع عبد باشد رواه فى شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اختلف البيعان فالقول قول البائع بيعان بفتح با و تشديد ياى مكسوره بمعنى متبايعان است مفرد بيع چون اختلاف كنند بايع و مشترى در قدر ثمن يا شرط خيار يا اجل يا جز آن از شروط پس سخن سخن بايع است بيمين سوگند داده شود كه تو نفروخته بچنين و چنين والمبتاع بالخيار و مشترى مختار دارد اگر خواهد راضى گردد بچيزيكه سوگند خورده است بر آن بايع و اگر خواهد سوگند خورد كه من نخريده ام مگر بچنين پس اگر هر دو سوگند خورده پس اگر راضى گشت يكى از ايشان بقول ديگرى فبها و اگر راضى نشود فسخ كند قاضى عقد را خواه مبيع باقى باشد يا نه رواه الترمذى وفى رواية ابن ماجة والدارمى قال البيعان اذا اختلفا والمبيع قائم بعينه وليس بينهما بينة بايع و مشترى چون اختلاف كنند و مبيع باقى باشد بعينه و نباشد ميان ايشان گواه فالقول ما قال البائع پس قول قول بايع است او يترادان البيع يا رد كنند هر دو بيع را و در مذهب ما اگر اختلاف در ثمن است و مبيع باقى است هر دو را سوگند ميدهند و فسخ ميكنند بيع را اگر هيچ كدام را بينه نباشد و اگر يكى را بينه باشد خير و اگر هر دو گواه دارند بينه كسى كه مثبت زيادت است اولى است و اگر اختلاف در ثمن و مبيع هر دو باشد پس بينه بايع اولى است در ثمن و بينه مشترى در مبيع نظر بزيادت اثبات و نيست تحالف در مدت اجل و شرط خيار و قبض بعض ثمن كذا فى الهداية و احاديثى كه مرويست درين باب همه سخن است پس مدار بر حديث مشهور بايد نهاد كه البينة على المدعى واليمين على من انكر وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته يوم القيمة كسى كه اقاله كند مسلمانى را اقاله كند او را خدا تعالى لغزيدن او را روز قيامت اقاله بر انداختن بيع و مراد باقاله خدا خلاص كردن وى است از آنچه كرده باشد او را و عثرت بمثلثه لغزش يعنى لغزيدن رواه ابو داود و ابن ماجة وفى شرح السنة بلفظ المصابيح و در شرح السنه اين حديث مذكور است بلفظى كه در مصابيح است عن شريح الشامى از شريح شامى كه از تابعين است مرسلا بطريق ارسال و لفظ مصابيح اينست من اقال مسلما صفقة كرهها كسيكه اقاله كند مسلمانى را در بيعى كه ناخوش دارد وى آنرا اقال الله عثرته يوم القيامة الفصل الثالث عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشترى رجل ممن كان قبلكم عقارا من رجل خريد مردى از آنكسانيكه پيش از شما بودند از مردم سالفه زمينى را از مردى فوجد الذى اشترى العقار فى عقاره جرة فيها ذهب پس يافت آنكسى كه خريد زمين را در زمين خود يا در زمينى كه فروخت زمين را بسوى او كه در وى زر است جره

بفتح جیم وتشدید را سو جمع جرو و جرار فقال له الذی اشتری العقار خذ ذهبك عنی پس گفت آنمرد را که فروخت زمین را آن کسیکه خرید زمین را بگیر زر خود را ز من انما اشتریت
العقار بخریده ام من مگر زمین را ولم ابتع منك الذهب نخریده ام من از تو زر را فقال بائع الارض انما بعتك الارض وما فیها پس گفت فروشنده زمین جز این نیست که فروختم من ترا
زمین و هر چه در زمین است فتحاکما الی رجل پس رفتند بایع و مشتری بسوی مردی که حکم کند میان ایشان فقال الذی تحاکما الیه الکما ولد پس گفت آنکس که رفتند بسوی او
برای حکم آیا مر شما را فرزندی هست فقال احدهما لی غلام پس گفت یکی از آن دو مرا پسری هست وقال الاخر لی جاریة وگفت دیگری مرا دختری هست فقال
انکحوا الغلام الجاریة پس گفت آنمرد حکم نکاح کنید با غلام الجاریه را وانفقوا علیهما منه وخرج کنید آن زر را بر این پسر و دختر تا نفع آن زر بهر دو شان برسد وتصدقوا وتصدق
هم بکنید از آنچه فاضل آید از حاجت هر دو و تواند که تصدقوا بیان تفسیر انفقوا باشد کذا قیل متفق علیه باب السلم والرهن سلم بفتحتین اسم است از تسلیم و در عرف
فقهاء عبارتست از فروختن چیزی بر آن وجه که دین باشد بر بایع بشرائطی که معتبر اند در شرع و مبین اند در کتب فقه نام کرده شد او را سلم از جهت تسلیم ثمن بسوی بایع
پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکه متعارفست و گاهی سلف نیز میگویند و سلف قرض را نیز میگویند و سلم جائز است باجماع اگرچه بیع نسیه است بنقد و قول حق تعالی یا
ایها الذین امنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه محمول بر آنست و رهن در اصل بمعنی حبس است و هر چه حبس کرده شد بچیزی رهین اوست چنانکه
در قرآن مجید است کل نفس بما کسبت رهینة اما کتاب قول وی سبحانه وتعالی وان کنتم علی سفر فرهان مقبوضة وتقیید بسفر اتفاقی است
و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید از یهودی طعامی را و رهن نهاد زره خود را الفصل الاول عن ابن عباس قال قدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة وهم یسلفون فی الثمار گفت ابن عباس قدوم آورد آنحضرت مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلاف یعنی سلم
میکردند در میوه ها السنة والسنتین والثلث بمدت یکسال و دو سال و سه سال یعنی زر میدادند و شرط میکردند که بعد از یکسال ثمر خواهیم رسانید مثلا فقال من سلف
فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم پس گفت هر که سلف کند در آنچه فروخته میشود بکیل پس باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بیست کیل ووزن معلوم و هر که
سلف کند در چیزیکه فروخته میشود بوزن چنانکه زر و نقره باید که سلف کند در وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یکماه و یکسال و مانند این ظاهر حدیث
اشتراط اجل است و اینست مذهب ابی حنیفه و مالک و صحیح از مذهب احمد و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اجل معلوم کنند متفق علیه وعن
عائشة رضی الله عنها قالت اشتری رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما من یهودی الی اجل گفت عائشه خرید آنحضرت طعامی را از یهودی
تا مدتی معلوم ورهنه درعا له من حدید وگرو نهاد آنحضرت نزد وی زرهی را که بود مر آنحضرت را از آهن طیبی گفته که در این دلیل است بر جواز معامله با اهل ذمه اگرچه
اموال ایشان خالی نیست از ربا و ثمن خمر انتهی و چون کفار غیر مکلفانند بشرائع محقق نمیشود در اموال ایشان حرمت متفق علیه وعنها قالت توفی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ودرعه مرهونة عند یهودی بثلاثین صاعا من شعیر وفات یافت آنحضرت و حال آنکه زره وی گرو نهاده شده بود نزد
یهودی بسی پیمانه از جو رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا پشت
یعنی مرکب سواری کرده میشود در بدل نفقه وی وقتی که باشد گرو نهاده شده و در نهایه گفته که ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بر آن ولبن الدر یشرب
بنفقته اذا کان مرهونا و شیر حیوان شیردار نوشیده میشود بنفقه وی وقتیکه باشد مرهون وعلی الذی یرکب ویشرب النفقة و بر کسی که سوار میشود و
شیر مینوشد نفقه است راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه میکند او سوار شود و شیر خورد و اگر راهن نفقه کند مر او راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت
میکند بر آنکه میرسد مرتهن را که نفع گیرد برهن و انفاق کند بر آن وجمهور علماء بر خلاف آنند و در هدایه گفته است که نیست مرتهن را که منتفع گردد برهن و نفقه رهن
بر راهن است زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحدیث آینده رواه البخاری الفصل الثانی عن سعید بن
المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از سعید بن المسیب که از کبار تابعین و مشاهیر ایشان است که آنحضرت گفت لا یغلق
الرهن الرهن عن صاحبه الذی رهنه منع نمیکند رهن نهادن شیء مرهون را از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا اول رهن اول بمعنی مصدر است
وثانی مرهون یعنی رهن نهادن راهن را از رهن منع نمیکند از ملک و از احکام ملک بیرون نمی آرد له غنمه ومراو راست غنم وی بضم غین وسکون نون بمعنی غنیمت
یعنی فایده وی و زیادتی که از وی حاصل شود وعلیه غرمه و بر اوست غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد
راهن راست و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوان او بر اوست و از حق مرتهن چیزی ساقط نمیگردد رواه الشافعی مرسلا روایت کرد این حدیث را
شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال و نزد امام شافعی رح مراسیل سعید بن المسیب مقبول اند و حکم مسانید دارند وعنه مثله و روایت کرده شده است
مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی او ومثل معناه یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه بجوه میگویند لا یغلق که مخالف نیست از ان
معنی عنه عن ابی هریرة از سعید بن المسیب که روایت کرده است از ابی هریره متصلا بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است و لفظ
روی معلوم نیز تجویز کرده اند و ضمیر شافعی راست ولفظ مثله و مثل بر بیوجه منصوب خواهند بود وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المکیال

۳ و در تشریح خیبری محصور تحقیق ممکن است استدراکا آن از روی قیاس ذکر دیون و این ثابت است بکتاب وسنت صح

۱ اجل کنند باید که صح

مکیال اهل مدینة والمیزان میزان اهل مکة پیمانه پیمانهٔ اهل مدینه است و ترازو ترازوی اهل مکه است یعنی در حقوق شرعیه مثل زکوة و صدقهٔ فطر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت اند پس ایشان دانا تراند باحوال کیل و اهل مکه اهل تجارت اند پس ایشان شناسا تراند باحوال موازین کذا قیل رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحاب الکیل والمیزان گفت آنحضرت مر اهل کیل و میزان را که برای مردم می پیمایند و بر می کشند انکم قد ولیتم امرین بدرستی که شما بتحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید دو چیز را یعنی کیل و وزن را هلکت فیهما الامم السابقة قبلکم اینچنین دو امری که هلاک شده اند در آن دو امر امتهای گذشته پیش از شما و بعضی نسخ السالفة رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلف فی شیء فلا یصرفه الی غیره قبل ان یقبضه کسی که سلم کرد در چیزی پس صرف نکند آنرا بسوی غیر خود یعنی بفروشد آنرا بدست غیر پیش از قبض یا صرف نکند بسوی غیر آن چیز یعنی تبدیل نکند مبیع را بغیر آن یعنی تصرف نکند در وی پیش از قبض رواه ابو داؤد وابن ماجه باب الاحتکار حکر در اصل بمعنی ظلم و بد صحبتی است و در عرف غله نگاهداشتن تا گرانی بفروشد و در شرع عبارتست از حبس اقوات بانتظار گرانی باین طریق که بخرد در وقت گرانی و نگاهدارد تا گران تر آن شود اگر از ده وی آمده باشد یا در وقت ارزانی خریده است و نگاهداشته و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات الفصل الاول عن معمر بفتح میمین و میان آنها عین مهمله ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابی است و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی ورا معمر بن ابی معمر گویند قدیم الاسلام هجرت کرده بحبشه پس هجرت آورد بمدینه و سکونت کرد در وی و عمر طویل یافت ذکر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و آنچه مولف ذکر کرده با صحابیست پس حدیث مرفوع است یا معمر تابعی است پس مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر فهو خاطئ کسیکه احتکار کند پس وی عاصی و آثم است رواه مسلم و سنذکر حدیث عمر رضی الله عنه و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث عمر را که در اول وی است کانت اموال بنی النضیر بروزن بصیر قبیله ایست از یهود فی باب الفیء در باب الفیء که از ابواب کتاب الجهاد است و در وی ذکر احتکار است و صاحب مصابیح آنرا درین باب ذکر کرده است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجالب مرزوق گفت کشنده ارزاق و اقوات بشهر تا بفروشد بنرخ حال بر خلاف محتکر رزق داده شده است و برکت کرده شده است در رزق وی والمحتکر ملعون و نگاهدارنده آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت کرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و رضا حق است رواه ابن ماجه والدارمی وعن انس قال غلا السعر علی عهد رسول الله گفت انس گران شد نرخ در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله سعر لنا نرخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن مردم که باین نرخ بفروشند غله را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق بدرستیکه خدا تعالی است نرخ نهنده تنگ گیرنده فراخ کننده رزق دهنده یعنی نرخ بید قدرت الهی است عز و جل که بدان روزی بر مردم تنگ و فراخ میگرداند نرخ اسمائیست که گویند همین معنی دارد و انی لارجو ان القی ربی ولیس احد منکم یطلبنی بمظلمة بدم او مال و بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که پیش آیم پروردگار خود را در حالیکه نیست هیچ یکی از شما که طلب میکند هیچ ظلمی که بخون است یا بمال مظلمه آنچه طلب کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو بناحق بکسر لام و بفتح و ضم لام نیز آمده و کسر افصح و اشهر است و درین نهی است از نرخ نهادن که آن تصرف است در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن است در حق ایشان و گاهی میکشد تا امتناع از بیع و این مودی میگردد بقحط مراد آنست که تکلیف کرده نشوند مردم بتسعیر و تعیین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت خلق رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه والدارمی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را ضربه الله بالجذام والافلاس بزند او را خدا تعالی بجذام که مرضی مشهور است و با فلاس یعنی مبتلا گرداند بلا در بدن و مال به تباه گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت از آنها رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه و روایت کرده است رزین بتقدیم را بر زای و فتح را و کسر زای در کتاب خود که نامش تجرید است در جمع بین الصحاح فوت وی در پانصد و بیست بوده وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر طعاما اربعین یوما کسی که احتکار کند و نگاهدارد طعامی را چهل روز یرید به الغلاء در حالی که میخواهد آنکس باحتکار گرانی غله را بر مردم فقد بریء من الله پس بتحقیق بیزار شد آنکس از خدا و شکست عهد او را که در امتثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است و بریء الله منه و بیزار شد خدا از وی و برداشت پردهٔ حفظ و عصمت خود را از وی رواه رزین وعن معاذ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بئس العبد المحتکر گفت معاذ بن جبل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت بد بنده ایست احتکار کننده ان ارخص الله الاسعار حزن اگر ارزان گرداند خدا تعالی نرخها اندوهگین گردد و ان اغلاها فرح و اگر گران گرداند خدا تعالی نرخها را شادمان گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من احتکر طعاما اربعین یوما کسی

کرا احتکار کند طعام را چهل روز ثم تصدق به پس تصدق کرد بآن طعام و داد بفقرا لم یکن له کفارة نباشد آن تصدق کردن مراو را پوشنده گناه وی یعنی اگرچه تصدق هم کند
فائده ندارد و احتکار چهل روز را این حکم و این جزا است و اگر کمتر کند آنرا نیز هم جزا است ولیکن کمتر از این و اگر بیشتر کند بیشتر از این خواهد بود و ظاهر آنست که مراد آن باشد که حد احتکار تا چهل
روز باشد و در کمتر از آن آثم شود و بجهت قلت مدت مغفور بود والله اعلم رواه رزین باب الافلاس والانظار فلس بفتح فلوس جمع افلاس بکسر همزه و سکون فا بی چیز
شدن یعنی بجایی رسد که گویند فلسی ندارد یا بآن معنی که بجایی رسید که مال او فلوس شد بعد از آنکه دراهم و دنانیر بود و انظار بکسر همزه و سکون نون و ظاء معجمه تاخیر کردن و زمان
دادن یعنی اگر کسی حقی دارد و او مفلس شد و بالفعل نمیتواند ادا کرد او را مهلت دهد و در طلب حق تاخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید وان کان ذو عسرة فنظرة الی
میسرة الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل افلس هر مردیکه مفلس شد فادرك رجل ماله بعینه پس دریافت
مردی نزد او مال خود را بعینه فهو احق به من غیره پس آن مرد سزاوار تر است بآن مال از غیر خود مثلا خرید مردی چیزی را بثمنی و مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی و یافت بائع عین
مبیع را نزد او میرسد او را که فسخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را که مبیع است و اگر بعض ثمن گرفته است و بعضی بمشتری است پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است
از ثمن متفق علیه وعن ابی سعید قال اصیب رجل فی عهد النبی گفت ابو سعید خدری آفت رسیده و زیان زده شده مردی در زمان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فی ثمار ابتاعها در میوه هایی که خرید فکثر دینه پس بسیار شد وام بر وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تصدقوا علیه تصدق کنید
بر وی و مدد کنید او را بمالی که ادا کند بدان وام را فتصدق الناس علیه پس تصدق کردند مردم بر وی فلم یبلغ ذلك وفاء دینه پس نرسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر وی
گذاردن حق او را بتمام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغرمائه پس گفت آنحضرت مر وامداران او را خذوا ما وجدتم بگیرید چیزیکه بیابید ولیس لکم الا ذلك
و نیست مر شما را مگر آنچه بیابید نزد وی یعنی نیست مر شما را از زجر و حبس وی از جهت ظهور افلاس پس واجب است انظار وی تا وقتی که چیزی دیگر بدست وی بیاید نه آنکه حق بائع از ذمه
مشتری ساقط میگردد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال کان رجل یداین الناس بود مردی که معامله میکرد مردم را بوام فکان یقول
لفتاه پس بود که میگفت مر غلام خود را فتی جوان و غلام را فتی گویند اگرچه پیر بود بجهت نگاه داشتن حرمت پیری در وی همچنین گفته اند و میتوان گفت از جهت چلدی وی در خدمت
و تردد وی در آن مثل جوانان اگرچه پیر بود و همچنین داه را فتاة گویند بهمین وجه پس امر کرد غلام خود که در معامله او داخل بود و میگفت اذا اتیت معسرا فتجاوز عنه وقتی که بیایی
تو فقیر را که دشوار است بر وی ادای حق در گذر از وی دینار وی و وام را لعل الله ان یتجاوز عنا باشد که شاید خدا در گذرد از ما و نگیرد ما را بگناهان ما قال فلقی الله گفت
آنحضرت پس پیش آمد خدا را و رسید بدرگاه او بمردن یا در روز جزا فتجاوز عنه پس درگذشت وی تعالی از او و نگرفت او را بگناهان او متفق علیه وعن ابی قتادة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینجیه الله من کرب یوم القیمة کسیکه شاد میکرداند و خوش می آید او را که رستگار کرداند او را خدا تعالی از
اندوه ها و سختیهای روز قیامت ینجیه بضم یا و سکون نون و کسر جیم مخففه و بفتح نون و تشدید جیم هر دو روایت و کرب بضم کاف و فتح را جمع کربة بمعنی اندوه که دم گیرد فلینفس
عن معسر پس باید که تنفیس کند و تاخیر کند طلب وام را از فقیر تنگ روزی تنفیس آسایش دادن و رایش نمودن او یضع عنه یا بیفکند وام را از وی بعض یا کل رواه مسلم
وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه وهم از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه انظار کند
معسری را و مهلت دهد او را و بنهد وام از وی انجاه الله من کرب یوم القیمة رستگاری دهد او را خدا تعالی از اندوه های روز قیامت رواه مسلم وعن ابی الیسر بیای
تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شده عقبه را و بدر را او ست که اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفی بالمدینة سنة
خمس وخمسین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله فی ظله کسی که مهلت دهد معسری را یا بنهد وام او را از گردن
وی جای دهد او را خدا تعالی در سایه عنایت خود یعنی نگهدارد از گرمی روز قیامت و آسان کرداند بر وی شدت آن رواه مسلم وعن ابی رافع روایت است از ابی رافع
که مولای رسول خداست قال استسلف رسول الله گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بکرا شتری جوان را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوان بکرة شتر
صدیق اکبر را که ابو بکر کنیت است بجهت همین است که یک وقتی شتر جوان در زیر ایشان بود و ابو بکره که دیگر صحابی مشهور است بکره آنجا بمعنی چرخ چاه است و وجه تسمیه در وجوه
متعدده گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض حیوان جائز است و نزد امام ابی حنیفه جائز نیست و میگویند که این حدیث منسوخ است فجاءته ابل من الصدقة
پس آمد مر آنحضرت را شتران از زکوة قال ابو رافع فامرنی ان اقضی الرجل بکره گفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت مرا که بدهم آن مرد را مثل شتر او را که قرض گرفته بود آنحضرت از وی
فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا پس گفتم من نمی یابم من مگر شتران بزرگ برگزیده که انداخته است دندانها را رباعی بفتح را و تخفیف یا شتر که انداخته است رباعیه را و رباعیه
بر وزن ثمانیه دندانها که در میان ثنیه و ناب است و این در سال هفتم میباشد یعنی شتر او جوان بود بجای وی شتر رباعی چگونه بدهم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه بده او را شتر رباعی را اگرچه شتر او خوردتر و کمتر از آن بود فان خیر الناس احسنهم قضاء زیرا که بهترین مردم بهترین ایشانست در گذاردن
در وام وام و از اینجا معلوم میشود که دادن چیزی بهتر از مکارم اخلاق است و شتر از اموال ربویه نیست و نیز شرط کرده نشده در صلب عقد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رجلا تقاضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آنحضرت داشت فاغلظ له پس سخت گفت و درشتی کرد آنمردم

آنحضرت را در طلب کفته اند که مراد سختی در مطالبه است نه آنکه مدح و ذم باشد معاذ الله و تواند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهر تر است فهمّ اصحابه
پس قصد کردند یعنی ایذا و زجر آن مرد را یاران آنحضرت فقال دعوه پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را و متعرض نشوید بوی فان لصاحب الحق مقالا زیرا که مر صاحب
حق را جای گفتار هست یعنی اگر سختی بگوید میتوان گفت واشتروا له بعیرا فاعطوه ایاه و فرمود بخرید برای او شتری پس بدهید او را آن شتر قالوا لا نجد الا افضل من
سنه گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتر وی قال اشتروه فاعطوه ایاه گفت آنحضرت بخرید آن را یعنی همان شتر را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید
او را آن شتر و مضایقه نکنید فان خیرکم احسنکم قضاء زیرا که بهترین شما نیک ترین شما اند در قضاء دین متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال مطل الغنی ظلم و دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده میشود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر
شود و عادت کند فاذا اتبع احدکم علی ملیء پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بروی فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله
اتبع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و ملیء بروزن کریم بهمزه و بیای مشدده بروزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا بلفظ معلوم مخفف و تشدید تای مفتوحه نیز آمده و امر برای
ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب متفق علیه وعن کعب بن مالک صحابی مشهور یکی از سه تن که تخلف کردند از تبوک انه تقاضی ابن ابی حدرد و روایت است از کعب بن
مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد بفتح حای مهمله و سکون دال اولی و فتح را که صحابی است و اول مشاهد او حدیبیه است پس از آن خیبر و نام او عبد الله است و کنیت او
ابو محمد دینا له علیه وامی که بود مر کعب را بروی فی عهد رسول الله طلب کرد در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی المسجد فارتفعت اصواتهما پس بلند
شد آوازهای این هر دو در گفت و گو و رد و بدل حتی سمعها رسول الله تا آنکه شنید آوازها را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو فی بیته و حال آنکه آنحضرت در خانه
خود بود فخرج الیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خواست که بیرون آمد آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد حتی کشف سجف حجرته تا آنکه بگشاد پرده حجره
خود را سجف بکسر سین مهمله و سکون جیم و فا پرده ونادی کعب بن مالک و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغه میکرد در تقاضای دین قال گفت آنحضرت یا
کعب قال گفت کعب لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه و کم کن نیمی را از وام خود فقال کعب
قد فعلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی یا رسول الله قال گفت آنحضرت با ابن ابی حدرد قم فاقضه پس بگذار دین او را و درین حدیث تنبیه است بر آنکه در تقاضای
حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالحه و مسامحه از جانب داین مدیون را باید که هنوز مطل و تاخیر کند متفق
علیه وعن سلمة بفتحات بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش میکشید سواران از او دست
که تکلم کرده بود بوی گرگ قال کنا جلوسا عند النبی گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اتی بجنازة ناگاه آورده شد جنازه فقالوا صل علیها
پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار برین جنازه فقال هل علیه دین پس گفت آیا هست بروی وامی فقالوا لا پس گفتند نیست بروی وام فصلی علیها پس نماز گذارد آنحضرت
بر آن جنازه ثم اتی بجنازة اخری پس آورده شد جنازه دیگر فقال هل علیه دین پس گفت آنحضرت آیا هست بروی دین قیل نعم گفته شد آری هست بروی دین قال
فهل ترک شیئا گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که بآن وام میتوان گذارد قالوا ثلثة دنانیر گفتند گذاشته است سه دینار فصلی علیه پس بگذارد
نماز بروی غالبا وام بروی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند در ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن والله اعلم ثم اتی بالثالثة فقال هل علیه دین پس آورده
شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بروی وام قالوا ثلثة دنانیر گفتند سه دینار قال هل ترک شیئا گفت آیا گذاشته است چیزی قالوا لا گفتند نگذاشته است قال
صلوا علی صاحبکم گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمیگذارم و درین کلام زجر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن مر او را چیزی قال ابو قتادة صل
علیه گفت ابو قتاده بگذار نماز بروی یا رسول الله وعلی دینه و بر من است ادای وام وی که من ادا میکنم دین او را فصلی علیه پس نماز گذارد آنحضرت
بروی رواه البخاری وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید اداءها کسیکه بگیرد مالهای مردم بوام در حالی که میخواهد
و نیت دارد ادای آن و رسانیدن آن بحق دار و لا بد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواهد گرفت ادی الله عنه ادا میکند خدای تعالی و توفیق میدهد و میسر میکرداند از جانب
او نفس بر حسب نیت وی ومن اخذ یرید اتلافها اتلفه الله علیه و کسیکه بگیرد در حالی که میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک میکند او را خدای تعالی بروی یعنی اعانت نمیکند
و توفیق نمیدهد او را بادای مال مردم رواه البخاری وعن ابی قتادة رض قال قال رجل گفت گفت مردی یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله صابرا
ده که اگر کشته شوم در راه خدا صابرا یعنی شکیبا صبر کننده امید ثواب دارنده مقبلا غیر مدبر روی آرنده پشت نه دهنده یکفر الله عنی خطایای آیا می پوشد خدای تعالی
از من گناهان مرا و می بخشد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری میپوشد گناهان ترا و می بخشد فلما ادبر نادی پس چون پشت داد آن مرد و بخواست
که برود آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدین پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه گناهان را مگر وام را کذلک قال جبریل همچنین گفت جبرئیل و وحی آورد و درین کمال
مضایقه و تشدید است در حقوق عباد رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یغفر للشهید کل ذنب الا الدین گفت
آنحضرت آمرزیده میشود مر شهید را هر گناه مگر وام رواه مسلم وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یؤتی بالرجل المتوفی علیه الدین

آنحضرت

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی اگر مرده و حال آنکه بروی وام است فیسأل هل ترك لدینه قضاء پس میپرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای
وام خود یعنی چیزیرا که گذارده شود بوی دین فان حدث انه ترك وفاء صلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را میگذارد آنحضرت نماز بروی
والا قال للمسلمین صلوا علی صاحبکم و اگر نمیگذاشت وفا میگفت آنحضرت مر مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیگذارم فلما فتح الله علیه الفتوح پس چون
بگشاد خدای تعالی بر آنحضرت کشایشها را یعنی غنایم را قام ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم پس گفت من قریب تر و سزاوار ترم مسلمانان
از ذاتهای ایشان فمن توفی من المؤمنین فترك دینا پس کسیکه میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را فعلی قضاؤه پس بر من است گذاردن آن دین ومن ترك
مالا فهو لورثته و کسیکه بگذارد مالی را پس آن مال مر وارثان او راست و این کرمی و احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلی الله علیه وسلم متفق علیه الفصل الثانی
عن ابی خلدة بفتح خای معجمه و سکون لام و فتح نیز گفته اند واهمال دال الزرقی بضم زا و فتح را و قاف نسبت بعامر بن زریق تیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقه
روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری قال جئنا ابا هریرة فی صاحب لنا قد افلس گفت ابو خلده آمدیم ما ابو هریره را در شان یاری که ما را بود که بتحقیق مفلس
شده بود یعنی وامها از مردم بروی بود بعد از آن مفلس شد حکم او چیست فقال هذا الذی قضی فیه رسول الله پس گفت ابو هریره اینست آنکسی که حکم کرده است در
مثل وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذا الذی اشارت بامر شانی بود که آنحضرت حکم کرد در ان بقول خود ایما رجل مات او افلس هر مردی که مرد یا مفلس شد
فصاحب المتاع احق بمتاعه پس صاحب متاع سزاوار تراست بمتاع خود اذا وجده بعینه وقتی که یافت متاع خود را بجنس نزد وی رواه الشافعی وابن ماجة وعن
ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس المؤمن معلقة بدینه ذات مسلمان آویخته شده است بوام وی که بر خود دارد یعنی نمی
در آید در بهشت و نمیرسد بزمره بندگان صالح حتی یقضی عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی و ساقط کرده شود از ذمه وی رواه الشافعی واحمد والترمذی
وابن ماجة والدارمی وعن البراء بن عازب صحابی انصاری است اول مشاهد وی خندق است و پیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه در جمل و صفین و
نهروان مات بالکوفة فی ایام مصعب بن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب الدین ماسور بدینه خداوند دین محبوس و اسیر است بدین خود یشکوا
الی ربه الوحدة یوم القیمة گله میکند ... از تنهایی و وحشت و بند و زندان را و در افتادن از صحبت صالحان و شفیعان با توحش در آتش دوزخ مراد است
روز قیامت رواه فی شرح السنة ... بدان در روایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض دار شد و می نشست بروی یدان بفتح یاء و تشدید
دال فعل مضارع است از باب افتعال و تحقیق وی ... فاتی غرماؤه الی النبی پس آمدند و آورده شدند قرض خواهان او بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فباع النبی صلی الله علیه وسلم ماله کله فی دینه پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام وی حتی قام معاذ بغیر شیء تا آنکه برخاست معاذ بی چیزی مرسل است
مرسل است که تابعی آنرا روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرده هذا لفظ المصابیح ولم اجده فی الاصول الا فی المنتقی مؤلف میگوید این لفظ مصابیح است و همین لفظ در
مصابیح آورده و من نیافتم آنرا در کتب اصول مگر در منتقی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت وعن عبد الله بن کعب بن مالك قال کان معاذ بن جبل شابا سخیا
بود معاذ رضی الله عنه جوانی سخی بسی و چند ساله بود که از عالم رفت وکان لا یمسك شیئا و بود وی رضی الله عنه که نگاه نمیداشت چیزی را از مال فلم یزل یدان حتی اغرق ماله
کله فی الدین تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در وام فاتی النبی پس آمد معاذ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فکلمه لیکلم غرماؤه پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
آنحضرت قرض خواهان او را که بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و نگذاشتند فلو ترکوا لاحد لترکوا لمعاذ پس اگر می گذاشتند مر کسی را هر آینه میگذاشتند
مر معاذ را لاجل رسول الله از بهر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فباع رسول الله صلی الله علیه وسلم لهم ماله پس فروخت آنحضرت برای غرما مال معاذ را حتی
قام معاذ بغیر شیء رواه سعید فی سننه مرسلا این عبارت منتقی است و مؤلف باعتماد وی آورد که اگر در اصول ثابت نبود صاحب منتقی چون می آورد والله
اعلم وعن الشرید بشین معجمه بروزن رشید صحابی است مشهور ثقفی نام او مالک است و آنحضرت او را شرید نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بمکه آمد و مسلمان شد
و شرود و شراد بمعنی رمیدن ستور و گریختن اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لی الواجد گردن کشیدن و سر پیچیدن یابنده یعنی کسیکه چیزی می یابد
که بدان وام بگذارد یعنی غنا تا گذاردن وام و دلیری کردن در ان از کسیکه چیزی دارد یحل عرضه وعقوبته حلال و مباح میگرداند ریختن آبروی او را و سزا دادن او را یحل بضم
یا و کسر حا و عرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغنی ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبارك یحل عرضه یغلظ له گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر یحل عرضه
یعنی درشتی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی وعقوبته یحبس له و گفت که عقوبت وی اینست که حبس و بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن رواه ابو داود
والنسائی وعن ابی سعید الخدری قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بجنازة آورده شد آنحضرت را جنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند لیصلی علیها
تا بگذارد نماز بروی فقال پس گفت آنحضرت هل علی صاحبکم دین آیا هست بر یار شما وامی قالوا نعم گفتند آری هست قال هل ترك له من وفاء گفت آنحضرت
آیا گذاشته است مر دین را چیزیکه وفا کند بادای آن قالوا لا گفتند نگذاشته است قال فصلوا علی صاحبکم گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود قال علی بن
ابیطالب رضی الله عنه علی دینه گفت امیر المؤمنین علی بر من است وام وی و من میگذارم آنرا یا رسول الله فتقدم فصلی علیه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد

نماز بر وی وفی روایة معناه و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که وقال وگفت آنحضرت لعلی فک الله رهانک من النار خلاص کرداند خدای تعالی
نفس ترا از آتش کما فککت رهان اخیک المسلم چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن دو چیز بهم شده از یکدیگر و خلاص کردن و از گرو بیرون کردن گروی را و رهان بکسر جمع
رهن بمعنی مرهون و در قرآن مجید میفرماید که كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است گرو کرده میشود و نهاده میشود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وی خلاص
کردن است از گرو لیس من عبد مسلم یقضی عن اخیه دینه نیست هیچ بندهٔ مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود وام او را الا فک الله رهانه یوم القیمة مگر آنکه خلاص کرداند خدای تعالی
گروهای او را روز قیامت و جمع آوردن رهان یا باعتبار تعدد اکتساب اوست یا بجهت آنکه هر عضو او رهین و گرفتار است رواه فی شرح السنة وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت بود و در سفر و حضر و گاه و بیگاه در خدمت و ملازم درگاه بود گفت که گفت آنحضرت من مات وهو بریٔ من الکبر والغلول والدین
کسیکه بمیرد و حال آنکه وی پاک و بیزار است از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین دخل الجنة می در آید
بهشت را یعنی وجود یکی ازین سه چیز مانع است از در آمدن بهشت و این هر سه چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت مال عموما یا خصوصا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد ابو موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستیکه بزرگترین گناهان
نزد خدا آنست که پیش آید خدا را بآن گناهان بنده بعد الکبائر التی نهی الله عنها بعد از گناهان کبیره که نهی کرده است خدای تعالی از آن ان یموت رجل وعلیه دین که بمیرد بنده
وحال آنکه بر وی دین است لایدع له قضاء دینه که نگذارد بنده برای وی مالیکه ادا توان کرد بدان دین او و بعد الکبائر بجهت آن گفت که نفس دین از کبائر نیست و احادیثی که وارد شده است
از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند کذا قیل رواه احمد وابوداود وعن عمرو بن عوف المزنی بضم میم وفتح زاء و نون عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین
آشتی کردن رواست میان مسلمانان الا صلحا حرم حلالا او احل حراما مگر آشتی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را والمسلمون علی شروطهم و مسلمانان بر شرطهای خوداند
یعنی شرطهائیکه میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم است رعایت آنها الا شرطا حرم حلالا او احل حراما مگر شرطی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت
این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا از افلاس میباشد والله اعلم رواه الترمذی وابن ماجة وابوداود وانتهت روایته عند قوله علی شروطهم
و تمام شده است روایت ابو داود نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در وی الا شرطا الخ الفصل الثالث عن سوید بن قیس سوید بضم پس بگذارد دین بن قیس صحابی است سعد و در کوفه منزل
مرا و راهمین یک حدیث است که قال گفت جلبت انا ومخرفة العبدی کشیدم و آوردم من و مخرفه بفتح میم و سکون خای معجمه و فاء و ان مدیون را العبدی بفتح عین و سکون موحده منسوب است منی
بعبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس سوید گوید کشیدیم من و مخرفه بزا من هجر جامهای از هجر بفتحتین شهریست از یمن و نام تمام زمین بحرین است و موضعی است قریب
بمدینه بز جامه و بایع آنرا بزاز گویند و حرفت آنرا بزازت فاتینا به مکة پس آوردیم آنرا در مکه فجاءنا رسول الله پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یمشی در حالیکه بر پا میرود بسوی
فساومنا بسراویل پس خریداری کرد ما را بجهت شلوار فبعناه پس فروختیم ما سراویل او ثم رجل یزن بالاجر و آنجا مردی بود که بمزد میکشید ثمنها را بترازو یعنی بر وزن کردن مزدی میگرفت
وابو یعلی در مسند خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت سراویل بچهار درهم خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم زن وارجح برکش و
چرب برکش وارجح بفتح همزه و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی الله علیه وسلم سراویل را و تحقیق این در کتاب اللباس بیاید انشاء الله تعالی
ومناسبت این حدیث نیز ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح بجهت افلاس بایع است و در حکم انظار است رواه احمد وابوداود والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی
هذا حدیث حسن صحیح وعن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه وسلم دین گفت جابر بود مرا بر آنحضرت وامی که بها ثمن آن شتر است که آنحضرت از وی در سفری که بمدینه می آمد
خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه گذشت فقضانی وزادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین مرا و زیاده داد مرا و چیزی دیگر هم انعام کرد رواه ابوداود وعن عبد الله بن ابی ربیعة
صحابی است مخزومی از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدرش ابو ربیعه نیز صحابیست قال استقرض منی النبی صلی الله علیه وسلم اربعین الفا گفت قرض گرفت از من آنحضرت
چهل هزار فجاءه مال فدفعه الی پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوی من فقال بارک الله تعالی فی اهلک ومالک پس گفت برکت کند خدای تعالی در اهل
وعیال تو و در مال تو انما جزاء السلف الحمد والاداء نیست پاداش قرض مگر حمد و شکر و ادای آن رواه النسائی وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من کان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی که باشد مر او را بر مردی حق فمن اخره پس کسیکه تاخیر کرد آنرا از کسیکه بر وی حق است و کلمه من زائد است برای تاکید کان له بکل یوم صدقة
باشد مر آنکس را بهر روز صدقه رواه احمد وعن سعد بن الاطول همچنین است در نسخ مشکوة و صواب سعد است بی یاء چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر
نکرده نه سعد و نه سعید و در بعضی نسخ مشکوة تغییر داده شده سعید بسعد صحابی است روایت کرده از آنحضرت مات سنة اربع وستین قال مات اخی وترک ثلثمائة دینار گفت مرد
برادر من و گذاشت سه صد دینار وترک ولدا صغارا و گذاشت اولاد خرد ولد بضم واو و سکون لام جمع ولد و بفتحتین نیز واقع میشود بر واحد و کثیر هردو و در روایتی وارد فاردت ان انفق علیهم
و خواستم من که خرج کنم آن دینارها را بر اولاد وی یعنی اداء دین او ننموده فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اخاک محبوس بدینه بدرستیکه برادر تو
محبوس و ممنوع است در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بصالحین بسبب دین فاقض عنه پس بگذار دین را از وی قال فذهبت فقضیت عنه گفت سعد پس رفتم پس قضا کردم دین را
از وی ثم جئت فقلت پس آمدم پس گفتم یا رسول الله قد قضیت عنه تحقیق قضا کردم من دین را از برادر و لم یبق الا امرأة تدعی دینارین و لیست لها بینة و باقی نمانده مگر زنی

که دعوی میکند دو دینار دینست مرویرا گواه قال اعطها ایاها صادقة گفت آنحضرت بده آن زن را زیراکه بدرستی که وی راست میگوید شاید که بوحی دانسته صدق او
یا مید انسته پیش ازین واحتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز و راست گو انگار والله اعلم وازین حدیث معلوم شد که دین بر میراث مقدم است رواه
احمد وعن محمد بن عبد الله بن جحش بفتح جیم وسکون حای مهمله از صغار صحابه است کنیت او ابو عبد الله است و ولادت او در سنه خامس از هجرت است و والد وی
از صحابه کبار است و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلوسا بفناء المسجد گفت بودیم ما یعنی صحابه نشسته در صحن مسجد حیث توضع الجنائز آنجا که نهاده
میشود جنازه ها ورسول الله صلی الله علیه وسلم جالس بین ظهرینا وحال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم بصره قبل
السماء پس برداشت آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف وفتح با سوی فنظر پس نگاه کرد ثم طأطأ بصره پس تر پست کرد بصر خود را ووضع یده علی
جبهته ونهاد دست خود را بر پیشانی خود فقال گفت سبحان الله سبحان الله مکرر دو بار ماذا انزل من التشدید چه چیز فرود آمد از سخت گرفتن قال محمد
ابن عبد الله فسکتنا یومنا ولیلتنا پس خاموش بودیم ما درین روز و شب ونپرسیدیم از آنحضرت که آن تشدید چیست فلم نر الا خیرا پس ندیدیم مگر نیکی را یعنی تشدیدی
وعذابی ندیدیم گویا خیال کرده بودند که مراد بتشدید عذابی است که بالفعل نازل شده است حتی اصبحنا تا آنکه صبح کردیم ما قال محمد فسألت رسول الله گفت محمد پس پرسیدم
من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما التشدید الذی نزل چیست آن تشدید که فرود آمد وخبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن تشدید نازل در
وام است والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که نفس محمد در دست قدرت اوست لو ان رجلا قتل فی سبیل الله اگر ثابت شدی که مردی کشته شد در راه خدا
ثم عاش پس زنده شد ثم قتل فی سبیل الله باز کشته شد در راه خدا ثم عاش وعلیه دین پس زنده شد وحال آنکه بروی وام است ما دخل الجنة حتی یقضی
دینه در نمی آید بهشت را تا آنکه گذارده شود وام وی وقتل فی سبیل الله با وجود تکرر و تعدد وی کفاره نمیشود از دین رواه احمد وفی شرح السنة نحوه روایت کرد
این را باین لفظ که مذکور شد امام احمد ودر شرح السنة مانند این روایت کرد در معنی متحد ودر لفظ مختلف باب الشرکة والوکالة شرکت انباز شدن شریک انباز
تشریک انباز گردانیدن و وکالت بفتح وکسر نیز جائز است گذاشتن کار بر دیگری واعتماد کردن بروی الفصل الاول عن زهرة بضم زا وسکون ها ابن معبد بفتح میم و
سکون عین وفتح با قرشی مصری تابعی ثقه است ذهبی در کاشف گفته که از اولیا بود وعبد الله بن الرحمن الدارمی گفته که از ابدال بود سماع دارد از جد خود عبد الله بن هشام
که از صحابه است واز عبد الله بن عمرو بن العاص واز ابن الزبیر انه کان یخرج به جده عبد الله بن هشام الی السوق روایت میکند که بدرستی که بود وی که بیرون
میبرد او را جد وی که عبد الله بن هشام صحابی است بسوی بازار فیشتری الطعام پس میخرید جد وی غله را فیلقاه پس ملاقات میکردند او را ابن عمر وابن الزبیر فیقولان
له پس میگفتند ابن عمر وابن الزبیر مر او را اشرکنا شریک گردان ما را فان النبی صلی الله علیه وسلم قد دعا لک بالبرکة زیراکه بدرستیکه آنحضرت بتحقیق دعا کرده است
مر ترا ببرکت وافزونی در مال وتجارت فیشرکهم پس شریک میگردانید جد من ایشان را فربما اصاب الراحلة پس بسا که مییافت جد من سود مقدار بار شتر کما هی
و راحله شتر قوی توانا بر اسفار واحمال فیبعث بها الی المنزل پس میفرستاد آن راحله بار دار را بخانه وکان عبد الله بن هشام ذهبت به امه الی النبی و بود
عبد الله بن هشام که برده بود او را که زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فمسح راسه پس گذرانیده بود آنحضرت دست مبارک
سر او ودعا له بالبرکة ودعا کرده بود مر او را ببرکت وافزونی در مال ورزق ودر هر خیر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قالت الانصار للنبی
گفت ابو هریره گفتند انصار مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اقسم بیننا وبین اخواننا النخیل بخش کن میان ما وبرادران ما یعنی مهاجران درختان خرما را که از دیم
وخود انصار همه چیزها با مهاجران قسمت کرده وشریک ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان میبود که زنان متعدد داشت یکی را طلاق میداد وبرادر خود از مهاجران
وآنحضرت میان مهاجر وانصار برادری نیز داده بود فقال لا گفت آنحضرت قسمت نمیکنم نخیل را میان شما ومیان مهاجران تکفوننا المؤنة کفایت کنید شما ما را مشقت را
از آب دادن وکشتی کردن وجز آن و براین وجه لا متعلق بما لا است برای آنچه التماس کرده بودند از قسمت ولا تکفوننا بحذف حرف استفهام نیز داشته اند یعنی آیا کفایت
نمیکنید شما ما را مشقت را وبرین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن ومؤنت بار وگرانی فنشرککم فی الثمرة بفتح نون وسکون شین وفتح را از شرک
وکسر را از اشراک پس شریک بشویم ما با شما یا شریک میگردانیم شما را در میوه درختان یعنی درختان شما هم شما باشد ودر ملک شما باشد که در ینجا تخفیف است
شما ومیوه که حاصل شود از آن مشترک باشد میان ما وشما یعنی هم خوریم وشما هم خورید یا حصه معین باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع قالوا سمعنا واطعنا گفتند انصار
قبول کردیم آنچه فرمودی وفرمان برداری کردیم یعنی بهر طوریکه حکم شود وبهرچه راضی باشید همان کنیم رواه البخاری وعن عروة بن ابی الجعد بفتح جیم وسکون عین
مهمله البارقی بموحده وکسر را وکاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابیست عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضاء کوفه ووی معدود است در اهل کوفه وحدیث
وی در ایشانست واختلاف کرده اند که وی عروة بن الجعد است یا ابن ابی الجعد بزیادت ابی صحیح اینست که ابن مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروة بن ابی الجعد است
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاه دینارا لیشتری له شاة روایت میکند که آنحضرت داد او را یکدینار تا بخرد برای او گوسفندی فاشتری له شاتین
پس بخرید عروه برای آنحضرت دو گوسفند فباع احدهما بدینار پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیکدینار واتاه بشاة ودینار وآورد نزد آنحضرت گوسفند را ودینار را

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت او ست و هرگاه که اجازت کرد صحیح شد فدعا له رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بیعه بالبرکة پس دعا کرد مر عروه را آنحضرت در بیع و شرای او ببرکت فکان لو اشتری ترابا لربح فیه پس بود عروه باین صفت که اگر میخرید خاک را هر آینه سود میکرد
در آن این عبارت برای مبالغه در ربح است و میتواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی
هریرة رضی الله عنه رفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل یقول انا
ثالث الشریکین من سوم کسی ام میان دو شریک که اعانت میکنم هر یک را بخیر و برکت ما لم یخن احدهما صاحبه مادام که خیانت نکند یکی از آن دو یار خود را فی الصراح خیانت نا
راستی فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم من از میان آن هر دو رواه ابو داؤد و زاد رزین و زیادت کرده است رزین این لفظ را
که وجاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شر و نقصان میگردد وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ادّ الامانة الی من ائتمنك ادا
کن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا ولا تخن من خانك و خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا لیکن اولی است برعایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سیئه بسیئه
بلیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و ابو داؤد والدارمی وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر
گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه پس سلام کردم بروی وقلت انی اردت الخروج
الی خیبر و گفتم من میخواهم برآمدن را بسوی خیبر فقال اذا اتیت وکیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو بوکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق
بفتح واو و سکون سین مهمله شصت یا هفتاد صاع فان ابتغی منك آیة فضع یدك علی ترقوته پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وی بفتح فوقا
و سکون را و ضم قاف استخوان چنبر گردن رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن صهیب بضم صاد و فتح ها و سکون یا صحابی مشهور است رومی اسلام آورد و آنحضرت در دار ارقم
بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از مستضعفین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بمکه بعد از آن هجرت کرد بمدینه و وی از سابقین اولین است مناقب
او بسیار است و بس است این حدیث که آنحضرت فرمود انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر که بعد از وست
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل یکی فروختن تا مدتی که در اینجا تیسیر و تسهیل در تحصیل
ثمر است والمقارضة و قرض دادن بیکدیگر که سبب معاونت و امداد است و گفته اند که مراد بمقارضه اینجا مضاربت است و آن دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سود وی که حاصل
شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند و اخلاط البر بالشعیر و آمیختن گندم بجو و لیکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است رواه
ابن ماجة وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابی است برادر زاده ام المؤمنین خدیجه صد و بیست سال عمر داشت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معه
بدینار روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی بدیناری گویا کسی اگر با وی همراه کرده بود دیناری لیشتری له به اضحیة تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشتری
کبشا بدینار پس خرید وی قوچی را بدینار و باعه بدینارین و فروخت آن کبش را بدو دینار فرجع پس باز گشت بخانه باز گشت از آن خریدن و شروع در معامله دیگر نمود
فاشتری اضحیة بدینار پس خرید قربانی را بیک دینار فجاء بها و بالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اضحیه را و دیناری را که زیاده کرد از اضحیه
دیگر فتصدق به رسول الله پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالدینار بآن دینار زائد فدعا له ان یبارك له فی تجارته پس دعا کرد آنحضرت مر او را که
برکت کرده شود در سوداگری وی رواه الترمذی و ابو داؤد باب الغصب والعاریة غصب ستم ستدن مال کسی برای سرقه و عاریت بتخفیف یا و تشدید آن در صحاح
گفت که گویا بتشدید منسوب بعار است زیرا که طلب وی عیب و عار است و عارت نیز بمعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند عاریت مشتق از تعاور است بمعنی نوبت نوبت بدست
گرفتن گاهی بدست غیر می آید و گاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما
روایت کرده است سعید بن زید که از عشره مبشره است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسیکه بگیرد یک بدست زمین بستم فانه یطوقه یوم القیمة من سبع ارضین
پس بدرستیکه طوق گردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او می اندازند و بعضی گفته اند یطوق بآن معنی است
که تکلیف کرده میشود بر داشتن آن نه مشتق از طاقت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلبن احد ماشیة امرئ بغیر
اذنه باید که ندوشد هیچ یکی گاو و گوسفند و ناقه مردی را بی دستوری وی ایحب احدکم ان یؤتی مشربته آیا دوست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید
مشربه او را و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم را و موحده بالاخانه که نهاده میشود در آنجا متاع فتکسر خزانته پس شکسته شود خزانه او بکسر خا گنجینه فینتقل طعامه
پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینتثل بثای مثلثه بجای قاف بمعنی نقل است وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم و جز این نیست
نگه میدارند برای ایشان پستانهای مواشی ایشان مر طعامهای ایشان را تخزن بضم زا و اطعمات جمع اطعمه جمع طعام و ایراد صیغه جمع الجمع برای مبالغه است رواه مسلم و بعضی
گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده و بخاری در کتاب اللقطة و مؤلف آن را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم برانند که جائز نیست
دوشیدن ماشیه غیر بی اذن وی مگر در حالت مخمصه و با وجود مخمصه ضامن میشود و بعضی میگویند ضامن نمیشود و امام محمد و اسحق رفته اند بجواز آن فی مخمصه و بعضی

رخصت کرده اند برای مسافر اکل از ثمار غیر و روایت کرده شده است از ابن عمر باسناد غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بستانی را بخورد از ثمرات او و بگیرد از ان چیزی زیاده
بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جهت گرسنگی کذا قال الطیبی وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود
مراد عائشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح راوی باسم عائشه یا بجهت عدم علم وی باشد یا بجهت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواهد شد بوی فارسلت
احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است بصحفة فیها طعام بکاسه که در وی طعام است فی الصراح صحفه
بتقدیم جا بر فا کاسه بزرگ جماعت فضربت التی النبی صلی الله علیه وسلم فی بیتها ید الخادم پس زد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام
آورده بود و خادم برده و غلام هر دو واقع میشود فسقطت الصحفة پس افتاد کاسه بر زمین فانفلقت پس شکست کاسه فجمع النبی پس گرد آورد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فلق الصحفة پاره های کاسه را فلق شکافتن فلقه پاره چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحفة پس گشت آنحضرت که
جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه و یقول و میگوید غارت امکم غیرت کرد و رشک برد مادر شما یعنی این بی تابی و بیباکی از جهت غیرت کرد این اعتذار است از
وقوع این فعل از عائشه که این را بجهت غیرت کرد که مجبول است آدمیزاد بران ثم حبس الخادم پس نگاه داشت آنحضرت خادم را حتی اتی بصحفة من عند التی هو
فی بیتها تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود فدفع الصحفة الصحیحة الی التی کسرت صحفتها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه درست را
بسوی آن زنی که شکسته شد کاسه او وامسک المکسورة فی بیت التی کسرت و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه آن زنی که شکست کاسه را آوردن این حدیث درین
باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفات می آورد رواه البخاری وعن عبد الله بن یزید صحابی انصاریست حاضر
شده حدیبیه را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شعبی کاتب او بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النهبة والمثلة روایت میکند از
آنحضرت که نهی کرد از نهبه بضم نون و سکون ها یعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثله بضم میم و سکون مثلثه عقوبت کردن به بریدن بینی و گوش و مانند آن و این حرام است مگر بر وجه
قصاص رواه البخاری وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پسر آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات باربع سجدات پس نماز گذارد آنحضرت مردم دو رکعت
بشش رکوع بچهار سجده که در هر رکعت سه رکوع کردند با سجده دو کرد چنانکه متعارف است فانصرف وقد آضت الشمس پس برگشت آنحضرت از نماز و حال آنکه بتحقیق رجوع کرد
آفتاب بحالت اصلی خود ثم قال ما من شیء توعدونه و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده میشوید شما بدان چیز الا قد رأیته فی صلوتی هذه مگر بتحقیق دیدم آنرا
در نماز خود که این است لقد جیء بالنار بتحقیق آورده شد آتش دوزخ را وذلک حین رأیتمونی تأخرت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس
مخافة ان یصیبنی من لفحها از جهت ترس آنکه این برسد مرا از گرمی آتش و سوزانی وی حتی رأیت فیها صاحب المحجن تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم و
سکون حا و فتح جیم چوبی دراز که بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوگان و محجن بمعنی چوگان نیز آید یجر قصبه فی النار در حالی که میکشید روده خود را در آتش
دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمعه اقصاب و نام وی عمرو بن لحی بود بضم لام و فتح حاء مهمله و تشدید یا مردی بود در
جاهلیت وکان یسرق الحاج بمحجنه و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامهای حاجیان را بمحجن خود فان فطن له پس اگر دانسته و دریافته شود مرا و را که ربوده است
قال انما تعلق بمحجنی گوید که جامه آن آویخت بمحجن من خود بخود بی اختیار من وان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته شود میبرد آنرا حتی رأیت فیها صاحبة
الهرة التی ربطتها تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود گربه را فلم تطعمها پس نخورانید آن گربه را چیزی ولم تدعها تأکل من خشاش الارض
و نگذاشت و سر نداد آن گربه را که بخورد از جانوران زمین حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگی و خشاش بکسر خای معجمه و فتح آن و بضم نیز گفته اند و بشین معجمتین حشرات
زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بحای مهمله گویند و مراد گیاه خشک است ثم جیء بالجنة پس آورده شد بهشت را وذلک حین رأیتمونی تقدمت و آن هنگام دیدن شما است
مرا که پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم حتی قمت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود ولقد مددت یدی وانا ارید ان اتناول من ثمرها
و هر آئینه بتحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بگیرم از میوه بهشت لتنظروا الیه تا نظر کنید شما بسوی آن ثمر ثم بدا لی ان لا افعل پس ظاهر شد مرا و وارد گرفت رای
من برآنکه نکنم این تا ایمان شما بالغیب باشد رواه مسلم وعن قتادة قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینة گفت قتاده که از مشاهیر تابعین است شنیدم انس را که
میگفت بود ترسی و هولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آمده افتاده بود فاستعار النبی صلی الله علیه وسلم فرسا من ابی طلحة پس بعاریت طلبید آنحضرت
اسپی را از ابی طلحه انصاری یقال له المندوب گفته میشد و نام کرده میشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت فرکب پس سوار
شد آنحضرت و رفته بدنبال آن فزع فلما رجع قال ما رأینا من شیء پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه ترسیده از ان وان وجدناه لبحرا و گفت
بتحقیق یافتیم ما آن اسپ را دریا فراخ رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم گام و بدراه بود و در نهایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپی دیگر
بود از ان وی صلی الله علیه وسلم یا همین اسپ بجهت سوار شدن آنحضرت بروی اضافت بآنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند بآنحضرت و بعد از ان داخل اسپان

شریف شد والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له سعید بن زید که از
عشرهٔ مبشره است روایت میکند از آنحضرت که گفت کسیکه زنده کرداند زمین مرده را پس آن زمین مراو راست احیای زمین که میگویند اینست و نزد ابی حنیفه اذن سلطان
شرط است و نزد شافعی شرط نیست و تفصیلات دیگر نیز دارد که در فقه مذکور است ولیس لعرق ظالم حق و نیست مر رگ ظالم را حق یعنی هر که درخت نشاند یا زراعت
کند در ملک غیر نمیرسد او را که باقی دارد آن درختان را و زراعت را و مر صاحب ملک را میرسد که برکند آنرا و بعضی میگویند که مراد آنست که هر که زراعت کند یا درخت
نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمیشود مر آنرا و اینمعنی موافق تر است بسیاق رواه احمد والترمذی وابو داؤد ورواه مالك عن عروة مرسلا و روایت کرده است
آنرا مالک از عروه بطریق ارسال وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی حرة بضم حای مهمله و رای مشدده الرقاشی بفتح را و تخفیف قاف
تابعی است حدیث وی در بصریین است ثقه است و بعضی او را تضعیف کرده اند عن عمه روایت میکند از عم خود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا
لا تظلموا آگاه باشید ظلم نکنید الا لا یحل مال امرئ الا بطیب نفس منه و آگاه باشید حلال نیست مال مردی مگر بخوشی نفس از وی و رضای وی رواه البیهقی
فی شعب الایمان والدارقطنی فی المجتبی وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال روایت میکند از آنحضرت که گفت لا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب بفتح جیم و لام و نون هر دو در سباق میباشد و در صدقه
و در سباق آنکه سپاهیان اسپان میدوانند تا که سبقت کنند و درگذرد و جلب در وی آنست که مردی را در پس اسپ خود دارد که اسپ را زند و بانگ زند بر اسپ در اند
و جنب آنکه اسپی دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بر وی سوار است مانده شود بر آن سوار شود و پیش رود و در صدقه آنست که مصدق یعنی گیرندهٔ صدقات و زکوة میرود
و در جای فرود آید و بر صاحب اموال کسان فرستد که از جاهای خود همین جا بیایند و زکوة اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود و مصدق را تکلیف
کند که همین جا بیاید و بگیرد چنانکه در کتاب الصدقات گذشت ولا شغار فی الاسلام و نیست شغار در اسلام بکسر شین و غین معجمه و شغار آنست که تزویج کند زنی
به مردی دیگر یا دختر خود را مثلا در بدل آنکه تزویج کند آن مرد دختر خود را باین مرد و مهر نباشد و این عقد فاسد است نزد اکثر علما الا امام ابو حنیفه و سفیان ثوری میگویند
که صحیح است و مهر مثل واجب میگردد ومن انتهب نهبة فلیس منا و کسی که غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از ما و بر کیش ما نهب غارت کردن و نهبه بضم نون و
سکون ها اسم است از آن بمعنی غارت رواه الترمذی وعن السائب بن یزید عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم سایب بن یزید صحابی صغیر است حلیف
بن امیه یا بنی عبد شمس ولادت او در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش در هفت سالگی گردانیده بود او را عمر رضی الله عنه عامل بر بازار مدینه
و مرد بمدینه سنه ثمانین و بعضی گفته اند سنه و ثمانین و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه بمدینه بقولی روایت میکند از پدرش که صحابی کبیر است و روایت کرد پدر
وی از آنحضرت قال لا یاخذ احدکم عصا اخیه لاعبا جادا باید که نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی که بازی و هزل و جد کننده است یعنی در گرفتن هم هزل
کننده است و هم جد نماینده گفته اند که معنیش آنست بر سبیل هزل و مزاح گرفت بعد از آن نگاه داشت و نداد پس جاد شده و بعضی گفته اند که مراد آنست که مال یکی را بطریق سرقه
گرفت و مقصود دشمن نه سرقه است بلکه رنجانیدن و کاهیدن پس وی هازل شد در سرقه و جاد شد در کاهیدن فمن اخذ عصا اخیه پس کسیکه بگیرد عصای برادر
خود را فلیردها الیه پس باید که باز گرداند بسوی وی و بدهد و ذکر عصا برای مبالغه است یعنی از این شی حقیر نهی است در فوق آن بطریق اولی و عصا در عرف ما آن
چوب است که پیران و ضعیفان بدست میگیرند بفهم می در آید ولیکن عربان عصا چوبی را میگویند که در دست میگیرند و حرکت و اسپ و شتر را بدان میزنند
و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه الترمذی وابو داؤد وروایته الی قوله جادا و روایت
ابی داؤد تا قول او است جادا فمن اخذها الخ در روایت او نیست وعن سمرة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از سمرة بن
جندب که صحابی مشهور است من وجد عین ماله عند رجل فهو احق به کسیکه یابد عین مال خود را نزد مردی پس آنکس سزاوار تر است
بآن مال ویتبع البیع من باعه و پیروی کند خرنده کسی را که فروخته است آنرا یتبع بسکون فوقانیه و فتح موحده و تشدید آن و کسر این
هر دو صحیح است و بیع بفتح با و تشدید یاء مکسوره بمعنی مشتری و بائع هر دو آید چنانکه در بیعان در باب الخیار گذشت و حاصل معنی حدیث
آنکه اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آنکس که مال خود را در
دست خرنده بیابد بگیرد و این خرنده دنبال آن فروشنده گیرد و زر خود از وی بستاند رواه احمد وابو داؤد والنسائی و
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی و هم از سمره است از آنحضرت که گفت آن حضرت بر دست
یعنی بر صاحب ید همان چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کند چیزی را که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را بغصب یا بعاریت یا
ودیعت لازم است بر وی رد آن رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن حرام بر وزن ضد حلال بن سعد بن محیصة
بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از براء ابن عازب مات سنة ثلث عشر و مائة ان ناقة

للبراء بن عازب دخلت حائطا روایت میکند که ناقه مر براء بن عازب را که صحابی مشهور است در آمد بستانی را فافسدت پس تباه کردانید آن ناقه بستان او را و پامال کرد
و شکست و ریخت فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بدرستی که واجب است بر خداوندان بستانها
محافظت و نگاه داشتن آنها در روز و ان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها و حکم کرد که بدرستیکه چیزیکه تباه کردانیده است چارپایها در شب ضمان آن
بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد بستان یکی را بروز ضامن نمیشود صاحب دابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از
جانب او است و حفظ حق او است و اگر بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دابه است ازجهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دابه بر او است و این بر تقدیریکه
مالک دابه همراه دابه نباشد و اگر همراه باشد در روز نیز ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد
ضمان نیست بروی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی رواه مالک و ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل
جبار روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل بکسر را آنچه پامال کند آن را دابه و بزند آن را بپای خود در راه هدر است یعنی باطل است و ضمانی بر آن لازم نمی آید
و قال و گفت النار جبار آتش یعنی آنچه بسوزد آتش آن را که کسی در ملک خود بیفروزد بی قصد ظلم و آن را ناگاه باد آن را برانید و در ملک دیگری انداخت و بسوخت این
نیز هدر و باطل است و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیریکه در وقت سکون ریح افروخت بعد از آن باد وزید و اما اگر در وقت وزیدن باد بفروخت
ضامن گردد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده رواه ابو داؤد وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة روایت است
از حسن بصری از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه فان کان فیها صاحبها فلیستاذنه پس اگر باشد در آن ماشیه صاحب آن پس باید که
طلب اذن کند از مالک و ان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در آن صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیستاذنه پس اگر
جواب دهد او را یکی پس باید که طلب اذن کند از وی و ان لم یجبه احد فلیحتلب و لیشرب و اگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس باید که بدوشد و بنوشد شیر او را ولا
یحمل و بر ندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند و زیاده بر آن نگیرد و گفته اند که این بر تقدیریست که مضطر باشد و بحالت مخمصه برسد رواه ابو داؤد و در
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت میرفت در بن کوهی در سایه سنگی بار امید چوپانی در آنجا گوسفند میچرانید ابو بکر صدیق گوسفند
او را بدوشید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بجواب میگویند که آن گوسفند یکی از آشنایان ابو بکر صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت اهل
مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان میچرانیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبد بدهید و احتمال دارد که چیزی بآن چوپان داده شیر خریده باشد
اما در حدیث مذکور نیت و نیز رضای مالک شرط است و توجیهش آنست که گفته شد والله اعلم وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل حائطا فلیاکل
کسیکه در آید بستانی را پس گو که بخورد از آن ولا یتخذ خبنة و نگیرد از وی له و خبنه بضم خای معجمه و سکون موحده و نون آنچه زیر کش گرفته شود فی الصراح خبن در نوشتن و امثال
در آن و پنهان کردن و نهادن طعام روز سختی رواه الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث غریب وعن امیة بن صفوان تابعی است عن
ابیه روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبد الله الجمحی المکی است ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه ادراعه یوم حنین آنحضرت بعاریت گرفت
زرههای صفوان را روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق غصب میگیری زرههای مرا ای محمد قال بل عاریة مضمونة گفت آنحضرت بلکه بعاریت
میگیرم که رد کرده میشود مراد بضمان اینجا رد است و بعضی بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده که در عاریت ضمان است اول مذهب امام ابی حنیفه است و کسانیکه موافق اویند
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کافر بود و بعد از آن اسلام آورد و از مؤلفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنائم بسیار داد پس وی گفت والله
برنداد این جود را مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داؤد وعن ابی امامة روایت است از ابو امامه باهلی که از صحابه است قال سمعت
رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول العاریة مؤداة عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن
او را بمعیر و این هر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین او حال قیام و قیمت او حال تلف والمنحة مردودة و منحه رد کرده میشود
و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقری و شاتی که بکسی میدهد تا او را بپرورد و شیر او را بخورد و از صوف او و اولاد او نیز
منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین برای زراعت و درختان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آن را منیحه نیز میگویند و بر
هر تقدیر منحه تملیک منفعت است نه تملیک عین پس واجب است رد آن والدین مقضی دوام گذارده شدنی است و واجب است ادای آن والزعیم غارم و کفیل که
ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود با آنچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال رواه الترمذی و ابو داؤد وعن رافع بن
عمرو الغفاری بکسر غین و تخفیف فا صحابی است معدود است در بصریین قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم در درختان
خرماهای انصار را فاتی بی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال و گفت آنحضرت یا غلام لم ترمی النخل ای کودک برای چه سنگ می اندازی
نخل مردم را قلت آکل گفتم میخورم خرما را قال فلا ترم و کل مما سقط من اسفلها گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ میندار و بخور از آنچه

یعنی

افاده است ورته درختان وگفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده نماند که نزد اضطرار رمی نیز درست است کذا قال الطیبی ثم مسح رأسه پس دست مبارک را
بسر وی فقال پس گفت و دعا کرد اللهم اشبع بطنه خداوندا سیر گردان شکم او را رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وسنذکر حدیث عمرو بن شعیب
فی باب اللقطة ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن سالم عن ابیه روایت از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اخذ من الارض شیئا بغیر حقه کسیکه بگیرد از زمین کسی یک بدست بی حق شرعی خسف به یوم القیمة الی سبع ارضین فرو برده شود او را روز قیامت
تا هفت زمین رواه البخاری وعن یعلی بن مرة بضم میم وتشدید رای مفتوحه مراد او را صحبت است ومعدود است در کوفیین وبعضی گفته اند در بصریین حاضر شد حدیبیه
وخیبر وفتح حنین وطائف را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اخذ ارضا بغیر حقها کسیکه بگیرد زمینی را
بی حقی که در وی دارد کلف ان یحمل ترابها المحشر تکلیف کرده شود که بردارد بر سر خاک او را در حشرگاه در فصل اول گفت که طوق گردانیده میشود در گردن وی
و اینجا خسف و حمل تراب گفت و این انواع عذاب است بعضی را آن کنند وبعضی را این رواه احمد والطبرانی وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض هر مردی که بظلم بگیرد یک شبر را از زمین کلفه الله تکلیف کند او را خدای عز وجل ان یحفره حتی یبلغ آخر سبع
ارضین که بکند آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را ثم یطوقه پس طوق گردانیده شود آن زمین او را الی یوم القیمة تا آخر روز قیامت حتی یقضی بین
الناس تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم ویقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عز وجل وتمام شود حکم او رواه احمد باب الشفعة بضم
شین مشتق است از شفع بمعنی ضم کردن وجفت ساختن تسمیه کرده شده بآن زیرا که در وی ضم کردن زمین خریده شده است بزمین شفیع وشفعه ثابت میشود شریک را نزد ائمه ثلثه
وثابت میشود جار را نیز نزد امام ابی حنیفه ودر روایتی صحیح از احمد ثابت میشود جار را زیرا که احادیث در شفعه جوار آمده وبصحت رسیده است وهر که در آن تکلم کرده است الفصل تکلم کرده
الاول عن جابر قال قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم گفت جابر حکم کرد آنحضرت بثبوت شفعه در هر چیزی که قسمت کرده نشده است وباقی
است بر شرکت فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حدها وگردانیده شد راهها جدا جدا پس نیست شفعه از جهت عدم بقای
شرکت این حدیث دلالت میکند بر آنکه جار را شفعه نیست وتمسک ائمه ثلثه این حدیث است رواه البخاری وعنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة
فی کل شرکة لم تقسم حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر زمین مشترک که قسمت کرده نشده است ربعة آن امر مشترک که منزل باشد او حائط یا بستان باشد ربعه بفتح را و
سکون با وتا برای وحدة است وربع سرای ومنزل ومحله وموضع واین حدیث دلالت میکند بر آنکه شفعه در غیر زمین نیست واین متفق علیه است میان ائمه اربعه لا یحل له
ان یبیع حتی یؤذن شریکه حلال نیست مر صاحب زمین را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را فان شاء اخذ وان شاء ترک پس اگر خواهد بگیرد شریک
وی واگر خواهد بگذارد فاذا باع ولم یؤذنه فهو احق به پس اگر فروخت وخبر واعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوارتر است بآن رواه مسلم وعن ابی
رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بسقبه همسایه سزاوارتر است بقرب خود سقب بفتح سین وقاف وصاد لغتی است در آن قرب
یعنی همسایه سزاوارتر است بشفعه وشفعه بوی میرسد وقتیکه نزدیکتر باشد وملاصق ومتصل واین حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را رواه البخاری و
عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمنع جار جاره ان یغرز خشبة فی جداره باید که منع نکند همسایه همسایه خود را از
خلانیدن چوبی در دیوار وی وگفته اند اگر ضرر نکند امر ایجابست مذهب احمد واصحاب حدیث اینست وبعضی گفته اند که امر ندبست وابو حنیفه وشافعی باین رفته اند
واز مالک دو قول اصح ندب است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضه سبعة اذرع وقتیکه
اختلاف ونزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پهنای آن هفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی راهی وخواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاق کنند بر مقداری
پس خیر واگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث اینست اگر باشد راهی مسلوک بیشتر از هفت ذرع روا نیست هیچ یکی را که بگیرد چیزی
از آن وگوید که راه هفت گز بس است رواه مسلم الفصل الثانی عن سعید بن حریث بضم را وفتح را وسکون یا صحابی است حاضر شد فتح مکه را با آنحضرت
و وی پانزده ساله بود وبعد از آن نزول کرد در کوفه وغزا کرد خراسان را ووفات یافت بکوفه وقبر او در آنجاست وبعضی گفته بجزیره قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن له ان لا یبارک له گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد از شما سرای را
یا زمینی را سزاوار است که برکت کرده نشود مر او را در ثمن آن قمن بفتح قاف وکسر میم خلیق جدیر یعنی سزاوار وقمین بر وزن فعیل نیز آمده الا ان یجعله
فی مثله مگر آنکه بگرداند وصرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر وسر آن وازین حدیث معلوم شد که بیع سرای و زمین و
صرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست از جهت کثرت منافع آن وقلت تطرق آفات بدان رواه ابن ماجة والدارمی وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعته همسایه سزاوارتر است بشفعه خود ینتظر بها انتظار برده شود او را بشفعه وان کان غائبا واگرچه غائب باشد
و در بعضی اصول ینتظر بی واو است اذا کان طریقهما واحدا وقتیکه باشد راه هر دو یکی و شریک باشند در راه رواه احمد والترمذی

وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الشریك شفیع گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته
میشود شفیع است والشفعة فی کل شیء وشفعه در هر چیز است از خانه ومنزل وبستان ومانند آن غیر از منقولات واتفاق دارند که در غیر عقار نیست از
حیوانات وثیاب ومانند آن رواه الترمذی قال گفت ترمذی وقد روی عن ابی ملیکة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرسلا بتحقیق روایت
کرده شده است این حدیث از عبد اللہ بن ابی ملیکه که از مشاهیر تابعین وثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال وهو اصح واین حدیث مرسل صحیح تر است از
روی اسناد وعن عبد اللہ بن حبیش بضم حا وفتح با وسکون یا وشین معجمه در آخر ودر بعضی نسخ بن حبشی بضم حا وسکون با وکسر شین معجمه وتشدید یا وگفته اند
صواب همین است صحابی است معدود در اهل حجاز قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع سدرة صوب اللہ راسه فی النار کسیکه ببرد
درخت کنار را واژگون گرداند خدای تعالی سر او را در آتش دوزخ سدر بکسر سین وسکون دال آنحضرت نبق بکسر نون وسکون با ونبق نام بر است که بهندی آنرا بیر گویند
رواه ابو داؤد وقال هذا الحدیث مختصر وگفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخواهد ابو داود از تمام این حدیث که اختصار
کرده شده است از وی این را که من قطع سدرة فی فلاة یستظل بها ابن السبیل والبهائم کسیکه ببرد سدره را که در دشتی است وپناه میجوید بسایه او
مسافر وحیوانات عبثا وظلما بیهوده وبستم وناحق عبثا بفتح عین وسکون شین معجمتین ظلم وذکر ظلم بعد از وی تاکید است چنانکه قول وی بغیر حق یکون
له فیها بغیر حقی که باشد مر آنکس را در ان سدره صوب اللہ راسه فی النار سرنگون گرداند او را خدای تعالی در آتش وبعضی میگویند مراد سدره
مکه است که حرام است وبعضی گویند سدره مدینه نهی از آن کردند که در وجود آن انس وسایه است مر کسی را که بهجرت کند بسوی او وبعضی گفته اند مراد سدره
دشت است که مسافران وحیوانات بسایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث مبین آنست وبعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند واللہ در بیابان
اعلم الفصل الثالث عن عثمان بن عفان رضی اللہ عنه قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة فیها وقتیکه واقع شوند حدها در زمین
پس نیست شفعه در آن زمین ولا شفعة فی بیر ونیست شفعه در چاه ولا فحل النخل ونه در نر درخت خرما از براکه شفعه در زمینی است که احتمال قسمت داشته
ودر احتمال قسمت ندارد ونر درخت زمین نیست وتخصیص وی بذکر بجهت آنست که قوم وارث میشدند درختان خرما را وقسمت میکردند ودر میان آن نری میبود که آن
بار دار میگردانید پس چون بیفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از آن درختان بحقوق آن از نخل وجز آن پس شفعه نمیرسد مر شرکا را در آن نخل از جهت نابودن او
عقار ونابودن شفعه در بیر مذهب شافعی است وسبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع مونت قسمت است واین متحقق نمیشود در آنچه احتمال قسمت ندارد ونزد ما
شفعه ثابت است اگرچه احتمال ندارد چنانکه حمام وآسیا ودلیل ما قول آنحضرت است الشفعة فی کل شیء واین شامل است همه را واز جهت آنکه شفعه نزد ما اتصال در ملک قسمت
ودفع ضرر سوء جوار است واین شامل هر دو قسم است کذا فی الهدایه رواه مالك باب المساقاة والمزارعة مساقات سپردن مر است درختان خود را
بدیگری تا کار کند در آن واصلاح کند آنرا بآب دادن وتربیت نمودن بحصه معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع ومزارعت عقد است بر زمین بر همین نهج که مذکور
شد حاصل آنکه مساقات در درخت میباشد ومزارعت در زمین وحکم هر دو یکی است ومساقات ومزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه ونزد صاحبین والائمة الثلثة جائز
وگفته اند که هیچ یکی از اهل سلم را ندیدم که منع از آن کرده باشد مگر ابو حنیفه وبعضی گویند که زفر با او است ودلیل امام آنست که این استیجار است با اجر مجهول و
معدوم پس درست نباشد ونیز در حدیث نهی از مخابرت واقع شده وفتوی بر قول صاحبین است الفصل الاول عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم دفع الی یهود خیبر نخل خیبر وارضها روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد بیهود خیبر نخل خیبر را وزمین خیبر را علی ان یعتملوها
من اموالهم بر این شرط که کار کنند در آن از مالهای خود ودر بعضی نسخ یعتملوا بزیادت تا میان عین ومیم واعتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس و
لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شطر ثمرها وباشد مر آنحضرت را نصف میوه آن رواه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم وفی روایة البخاری
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودر روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اعطی خیبر الیهود داد درختان وزراعت خیبر را
بیهود وسلم داشت بر ایشان ان یعملوها ویزرعوها بشرط آنکه عمل کنند در آن وزراعت کنند در آن ولهم شطر ما یخرج منها وباشد مر ایشان را نصف
آنچه بیرون آید از آن وحاصل معنی هر دو روایت یکی است ودر روایت اولی نصف مر آنحضرت را گفت ودر ثانیه مر یهود را ودر اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص
نخل است ودر ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه وغله هر دو است واین دلیل ائمه است در جواز مساقات ومزارعت وامام ابو حنیفه گفت که این نه از این
قبیل است زیرا که نخل وارض از آنحضرت بود که با ایشان بطریق مساقات ومزارعت داد بلکه نخل وارض ایشان را بایشان مسلم داشت وبر ایشان خراج نهاد و
خراج دو قسم است خراج موظف وخراج مقاسمت واین خراج مقاسمت است وخراج موظف آنکه امام هر سال مالی بر سر ایشان بنهد چنانکه بر اهل نجران
هر سال یکهزار ودویست حله کرد وخراج مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه بر اهل خیبر کرد وعنه قال کنا نخابر ولا نری بذلك باسا
وبهم از ابن عمر آمده که گفت بودیم که مخابرت میکردیم ونمیدیدیم در وی باکی حتی زعم رافع بن خدیج ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نهی عنها تا آنکه گفت

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نهی کرده ازان فترکناها من اجل ذلک پس گذاشتیم مخابرت را از بهر آن و معنی مخابرت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل
امام ابوحنیفه است رواه مسلم وعن حنظلة بن قیس از تابعین اہل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمای انهم کانوا یکرون
الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم گفت حنظله خبر دادند مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت بما ینبت علی الاربعاء
بچیزیکه بروید بر جدولها و نهرهای صغیر که بدان آب میدهند زراعت‌ها را و اربعاء بکسر با جمع ربیع بمعنی جدول صغیر او شیء یستثنیه صاحب الارض یا بچیزیکه جدا
کند او را صاحب زمین یعنی قطعهٔ معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل بتخم خود و آنچه بر اطراف جدول بروید برای مکری باشد
اجرت زمین وی و ما او رای آن برای مکتری که عامل است یا آنچه بروید در قطعهٔ معین برای مکری بود و آنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری فنهانا النبی صلی الله
علیه وسلم عن ذلک پس نهی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و غرر است و شاید که در آنجا چیزی نروید و این صورت محمل نهی است نزد مجوزین مزارعت
بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور ائمه بر جواز اند و فتوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت فقلت
لرافع فکیف هی بالدراهم والدنانیر حنظله میگوید پس گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونه مخابره است بدراهم و دنانیر فقال لیس بها باس پس گفت رافع نیست در
مخابره بدراهم و دنانیر باکی وکان الذی نهی عن ذلک ما لو نظر فیه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم یجیزوه و بود آنچه نهی کرده شده است از ان چیزی که اگر نظر
کنند در ان خداوندان فهم بحلال و حرام اجازت ندهند بدان و روا ندارند آن را چنانکه صورتیکه مذکور شد لما فیه من المخاطرة از جهت چیزیکه در انست از مخاطره که
شود یا نشود چنانکه گفتیم متفق علیه وعن رافع بن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة حقلا گفت بودیم ما بیشتر اہل مدینه از روی زراعت فی الصلاح حقل بجای مهمله
و بقاف کشت برگ بیرون آورده و هنوز سطبر ناشده و محاقله بیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند وکان احدنا
یکری ارضه و بود یکی از ما که بکرامی داد زمین خود را فیقول هذه القطعة لی وهذه لک پس میگفت این پارهٔ زمین یعنی آنچه بروید در آن مراست و این پارهٔ
دیگر برای تو فربما اخرجت ذه ولم یخرج ذه پس بسا که بیرون آرد و برویاند این قطعه که برای یکی از مکری و مکتری تعیین یافته و نرویاند این قطعهٔ دیگر که برای دیگری قرار
داده شده و ذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشارهٔ مؤنث است چنانکه تلک فنهاهم النبی پس نهی کرد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین معامله از جهت مخاطره متفق
علیه وعن عمرو قال قلت لطاؤس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علما و ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاؤس بن کیسان یمانی را که از ائمهٔ دین و اعلام تابعین
و خیار صالحین است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس میبود لو ترکت المخابرة اگر ترک کنی تو مخابرت را یعنی مزارعت را و مخابره از ان
گویند که بران معامله با اہل خیبر کرده بودند فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نهی کرده است از آن
قال ای عمرو انی اعطیهم واغنیهم گفت طاؤس ای عمرو بدرستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را وان اعلمهم اخبرنی و بدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس
خبر داد مرا ان النبی صلی الله علیه وسلم لم ینه عنه که آنحضرت نهی نکرده است از ان ولکن قال ولیکن گفته است آنحضرت ان یمنح احدکم اخاه خیر له من ان یاخذ
علیه خرجا معلوما اگر عطا و احسان کند و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مر او را از این که بگیرد بر وی خرج واجر معلوم یعنی مخابره معامله ایست که چیزی میدهد و چیزی میگیرد
اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی دهد آن بهتر و فاضلتر است و منیح از منحه بمعنی عطا و سابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز میرود چنانکه در ناقه و شاة و ان یمنح بکسر همزه حرف شرط و جزم
یمنح و بفتح همزه و نصب یمنح هر دو روایت است متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها کسیکه باشد
مر او را زمین پس باید که کشتکاری کند آن را او لیمنحها اخاه یا عطا کند آن زمین را برادر خود را که کار کند در وی فان ابی فلیمسک ارضه پس اگر اباء آرد برادر او و نگیرد پس
باید که نگاه دارد زمین خود را یا اگر اباء می‌آرد آن کس از زراعت نگاه دارد گفته اند که درین توبیخ است بر ترک آن دو امر که زراعت و منحه است و اختیار مخابرت و توبیخ است
بر کسیکه بمال نه خود منتفع گردد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه وعن ابی امامة ورای سکة وشیئا من الة الحرث روایت است از ابی امامه باهلی و حال آنکه دید وی
قلبه را و چیزی از آلات زراعت را و سکه بکسر سین و تشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی کنند و زمین رانند فقال پس گفت ابو امامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا یدخل هذا بیت قوم الا ادخله الله الذل در نیاید این آلات و اسباب خانه قومی مگر آنکه در آورد
او را خدای تعالی خواری او در بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل توان که راجع بشیء از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و
تحریص است بر غزا و جهاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان و
روی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعت کنند ظاهر آنست که داخل این وعید نخواهد بود رواه البخاری الفصل الثانی
عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنهم کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلیس له من الزرع
شیء پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصه وله نفقته و مر او راست اجر عمل او رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث غریب الفصل
الثالث عن قیس بن مسلم ثقه است و گویند مذهب ارجا داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی سائر اہل بیت النبوة قال ما بالمدینة اهل بیت هجرة الا یزرعون

علی الثلث والربع بیت بمدینه اهل بیت هجرت یعنی مهاجران مگر آنکه زراعت میکنند بر ثلث و ربع و زارع علی وسعد بن مالك یعنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام ابو وقاص است وعبدالله بن مسعود وعمر بن عبد العزیز والقاسم یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر وعروة وآل ابی بکر وآل عمر وآل علی وابن سیرین وقال و گفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را دریافته اما رؤیتی و روایتی مراو را صحیح نشده کنت اشارك بودم من که شریک میشدم عبد الرحمن بن یزید راکه نیز از تابعین است فی الزرع در مزارعت وعامل عمر الناس ومعامله کرد عمر رضی الله عنه مردم را علی ان بکسر همزه جاء عمر بالبذر من عنده برین شرط که اگر بیارد عمر تخم را از نزد خود فله الشطر پس مراو راست نصف وان جاؤا بالبذر فلهم كذا واگر بیارند مردم تخم را پس مر ایشان راست چنین یعنی ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند رواه البخاری روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که میگفت مؤلف رواه البخاری تعليقا چنانکه دأب او است باب الاجارة اجاره بکرا دادن چیزی را اجرت مزد اجیر مزدور واجاره در شرع تملیک منفعت است وقیاس تقاضای میکند عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم ولیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بران اخبار و آثار الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل بضم میم وفتح معجمه وتشدید فا این چنین است در نسخ مشکوة و وی صحابی مشهور است از اهل بیعت الرضوان ساکن شد بمدینه بعد از ان تحول کرد به بصره ووفات یافت در وی یافت سنه ستین حسن بصری گفته که نزول نکرد به بصره شریف تر از وی و در حاشیه بعلامت نسخه معقل بفتح میم وسکون مهمله وکسر قاف نوشته و گفته کذا فی نسخ مسلم و وی تابعی کوفی است از طبقه ثانیه ثقه از خیار تابعین است قال زعم ثابت بن الضحاك گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت الرضوان را در صغر و بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه ثالث از هجرت بود ... ی است که نزول کرد بصره را و وفات یافت در سنه سبعین در فتنه ابن زبیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن المزارعة که آنحضرت نهی کرد از مزارعت وامر بالمواجرة وامر کرد با اجاره باجاره در همین صورت مزارعت یا مطلق وقال لا باس بها وگفت هیچ باک نیست بمواجره وازینجا شرعیت اجاره معلوم شد ومواجرت بواو است در جمیع نسخ وقیاس بهمزه است رواه مسلم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم فاعطی الحجام اجره روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون گیر کرد پس داد حجام را مزد وی ازینجا صحت اجاره وحل عمل حجام معلوم شد واستعط وآنحضرت استعمال کرد سعوط را بفتح دوائیکه ریخته شود در بینی وازینجا جواز مداوات ثابت شد متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما بعث الله نبیا الا رعی الغنم گفت آنحضرت نفرستاد هیچ پیغمبری را مگر آنکه چرانید گوسپندان را کرچه یکبار باشد فقال اصحابه وانت پس گفت یاران آنحضرت و تو نیز چرانیده گوسفندان را فقال نعم پس گفت آنحضرت آری من نیز چرانیده ام کنت ارعی علی قراریط لاهل مکة بودم که من میچرانیدم گوسفندان را براجرت چند قیراط مر اهل مکه را وقیراط نصف عشر دینار یا جزو بست و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قراریط نام جای است بمکه وآنحضرت گوسپندان خود واهل خود میچرانید بی اجرت وگفته اند که حکمت در گوسپند چرانی حضرات انبیاء علیهم الصلوة والسلام حصول سیاست امت وشفقت بر ایشان وصبر بر مشقت رعی وحصول خلوت است ونسبت سلطان با رعیت مشابه حال چوپان است بگوسفندان وبعضی گفته اند که برای آنست که تا بشناسند نعمت خدا را که بران منت نهاد بر ایشان و بر گزیدیشان نزاد و رسانید بعد از این حال بمراتب علیه که از حد وعد وحصر بیرون است خطابی گفته نهاد خدای تعالی نبوت را در ابنای دنیا وملوک وامرا ولیکن نهاد در رعای غنم واهل تواضع از اصحاب حرف و بود ایوب خیاط و زکریا نجار علیهم السلام كذا نقل الکرمانی رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی ثلثة انا خصمهم یوم القیمة گفت خدای تعالی سه کس اند که من پیکار کننده ایشانم روز قیامت رجل اعطی بی ثم غدر یکی از ان مردیست که داده است عهد و پیمان بنام من وسوگند من پس بیوفائی کرد وشکست عهد را ورجل باع حرا فاكل ثمنه ودیگر مردیست که فروخت آزادی را پس خورد بهای آنرا این تاکید است برای زیاده تقریع وتشدید نه تقیید است تا فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد ورجل استاجر اجیرا فاستوفی منه ولم یعطه اجره سیم مردیست که بکرا گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام کرد نید و نداد او را مزد او رواه البخاری وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مروا بماء روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبی که در آنجا قومی ساکن بودند فيهم لديغ او سليم در میان آن قوم بود لدیغ یا سلیم شک راویست در لفظ لدیغ وسلیم وهر دو بیک معنی است وتسمیه بسلیم گفته اند که برای تفاؤل است بسلامت وطیبی نقل کرده که اکثر اطلاق لدیغ در کژدم گزیده است وسلیم در مار گزیده وبرین تقدیر شک راویست در معنی وفی الصراح لدغ گزیدن مار و کژدم ولدیغ مار گزیده ودر مار سلیم گفته سلیم مار گزیده کانهم تفاءلوا بالسلامة فعرض لهم رجل من اهل الماء پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب وساکنان آن موضع فقال هل فیکم من راق پس گفت آیا هست در میان شما هیچ افسون گری ان فی الماء رجلا لديغا او سليما بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردیست لدیغ یا سلیم فانطلق رجل منهم پس رفت مردی از اصحاب فقرأ بفاتحة الكتاب پس خواند سورهٔ فاتحة الکتاب را علی شاء بر شرط گوسفندان یعنی شرط کرد که اگر چند گوسفند باجرت بمن بدهید میخوانم فبرأ پس بشد آن لدیغ یا سلیم پس داد ندانها گوسفندان را که شرط کرده بودند فجاء بالشاء الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحة الکتاب

خواند و اجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود فکرهوا ذلك پس کرده پنداشتند اصحاب این گوسفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران مار گزیده و گرفتن اجرت بر قرآن و قالوا فقالوا اخذت علی کتاب الله اجرا و گفتند بتحقیق گرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را حتی قدموا المدینة تا آنکه بازآمدند از سفر بمدینه فقالوا گفتند صحابه بطریق شکایت از آن صحابی که گوسفندان گرفت یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا گرفت این مرد بر خواندن کتاب خدای مزدی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله بدرستیکه سزاوارترین چیزیکه بگیرید شما بران چیز مزد کتاب خدا است که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلا خلاص گردانید رواه البخاری وفی روایة و در روایتی چنین آمده که فرمود آنحضرت اصبتم کاری راست و درست کردید که اجرت گرفتید اقسموا انجش کنید گوسفندانرا در میان خود واضربوا لی معکم سهما و بگردانید برای من با شما نصیبی بمقصود خوش کردن دلهای ایشانست و بیان آنکه بی شک و شبهه حلال است اگر شما هم خواهید بکنید فافهم و اخذ اجرت بر آن و سایر تعلیم و کتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند و قومی از آن اگر مرا از آن بکرم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین تعلیم و کتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند و قومی از ان رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است و متاخرین آنرا تجویز کرده اند الفصل الثانی عن خارجة بن الصلت تابعی است روایت میکند از ابن مسعود و از عم خود و این حدیث را روایت میکند عن عمه از عم خود که صحابی است قال اقبلنا من عند رسول الله گفت عم وی روی آوردیم یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم فاتینا علی حی من العرب پس آمدیم بمحله از عرب فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل بخیر پس گفتند اهل آن محله بدرستیکه ما آگاهانیده و دانانیده شده ایم که شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکنند خیر کثیر را خیر دنیا و آخرت فهل عندکم من دواء او رقیة پس آیا هست نزد شما هیچ دارو یا افسون رقیه بضم را و سکون قاف افسون رقی جمع بضم را فان عندنا معتوها فی القیود پس بدرستیکه نزد ما دیوانه در بندها فی الصراح معتوه دل شده و بیعقل و در رفقه گفته اند که معتوه کسی که گاهی دیوانه میشود و گاهی هشیار فقلنا نعم پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه فجاؤا بمعتوه فی القیود پس آوردند دیوانه را در بندها فقرأت علیه بفاتحة الکتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاتحه الکتاب را ثلثة ایام سه روز غدوة و عشیة بگاه و بیگاه اجمع بزاقی ثم اتفل بضم فا در حالی که جمع میکنم آب دهن خود را پس بیرون می افکنم آنرا از دهن بروی قال فکانما انشط من عقال گفت عم من پس پس شد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی گویا که گشاده شد از پای بند انشاط گشاده دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر فاعطونی جعلا بضم جیم و سکون عین پس دادند ایشان مرا مزد فقلت لا حتی اسأل النبی پس گفتم من نگیرم این مزد را تا آنکه بپرسم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس پرسیدم فقال کل فلعمری پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگانی من یعنی سوگند من است لمن اکل برقیة باطل لقد اکلت برقیة حق هر آینه کسی که میخورد بافسون که بدروغ میخوانند میکنند و تواند و لیکن مباش بزیرا که میخوری بافسونی که بحق میخوانی و رقیه در هر دو جا مضاف است رواه احمد و ابو داؤد وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطوا الاجیر اجره بدهید مزد مزدور را قبل ان یجف عرقه پیش از آنکه خشک گردد خوی او کنایت است از شتاب در ادای مزد بعد از عمل و دیر نکردن در ان رواه ابن ماجة وعن الحسین بن علی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للسائل حق و ان جاء علی فرس مر خواهنده را حق است اگرچه بیاید بر اسپ گویا این اجرت سؤال اوست و باین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده رواه احمد و ابو داؤد و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقاد کرده اند امام احمد گفته که اصلی ندارد و گفته است که این دو حدیث در بازار میکردند یکی این حدیث دیگر یوم نحرکم یوم صومکم و ابو داؤد از ان سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است وفی المصابیح مرسل و در مصابیح گفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آنست که مسند است و در بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست الفصل الثالث عن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن الندر بضم نون و فتح دال مهمله مشدده و در بعضی نسخ عقبة بقاف بن المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه و بعضی او را عتبة بن عبد سلمی گفته اند و مولف نیز در کتاب الجهاد همچنین آورده و اینجا عتبة بن الندر گفته والله اعلم قال کنا عند رسول الله گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقرأ طسم پس خواند آنحضرت سورهٔ قصص که در اول وی طسم است حتی بلغ قصة موسی تا آنکه رسید قصهٔ موسی را که در وی رسیدن اوست بمدین نزد شعیب علیه السلام و خواستن دختر شعیب و با جاره دادن خود را تا ده سال قال گفت آنحضرت ان موسی آجر نفسه ثمان سنین او عشرا بدرستیکه موسی بکرا داد نفس خود را هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر که خدمت کند علی عفة فرجه بر پارسائی فرج او که مراد بدان نکاح است عفت پارسائی و بازایستادن از حرام وطعام بطنه و بر خورش شکم او و مهر هم همین بود گویا در شریعت ایشان درست بود که خدمت را مهر سازند یا مهر دیگر بود و این خدمت علاوه او بود بطریق تبرع رواه احمد و ابن ماجة وعن عبادة بضم عین و تخفیف با از کبار صحابه است بن الصامت قال قلت گفت گفتم یا رسول الله رجل اهدی الی قوسا مردی پیشکش فرستاده است بسوی من کمانی را ممن کنت علمه الکتاب والقرآن از جمله کسانی است که بودم من که تعلیم میکردم او را کتاب و قرآن ولیست بمال و نیست قوس مال یعنی در عرف آنرا از جمله اموال نمیدانند که آنرا اجرت شمارند که باید بسبب عبادة بن الصامت رضی الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس التفات کرد از آنحضرت که آیا این قوس را بگیرم فارمی علیها فی سبیل الله

پس تیر بنیدازم بسوی در راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تاکید نا گرفتن فاخبرهم قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها گفت
آنحضرت اگر هستی که دوست میداری و میخواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل اجرت است و می باید گرفت
یا مراد آنست که اگرچه داخل اجرت نباشد اما اولی نا گرفتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خدا است خواه
آنست که عبادة تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه پنداشت که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود رواه ابو داؤد
وابن ماجة باب احیاء الموات والشرب باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات و موات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مراورا کذا فی القاموس و در نهایه
گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده او را هیچ یکی و احیای آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات
آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا غلبه بسبب آب بروی و جز آن از آنچه بایکه منع میکند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است
که مالک نیست او را یا مملوک است در اسلام که شناخته نمیشود مراو را مالک و دور است از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز
موات است و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم راغب است در آب که منع شان نمیتوان کرد از ان و درینجا تفصیل است میان آب بحار و انهار و او دیه و آنکه گرد کرده شده
و گرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است در فقه و مذهب نزد ما آنست که در آب دریا تمام مردم راغب است در شرب و آب دادن زمین او کندن جویها
از ان زمینها و نفع گرفتن بآب دریا مانند نفع گرفتن بآفتاب و ماه و هوا است که خصوصیت بهیچ کس ندارد و همه در آنجا شریک باشند اما وادیه بزرگ مثل جیحون و سیحون
و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکند باین طریق که بگردانند بجانبی و غرق کردد دیهها و زمینها و اما چاهها و جویها آنجا نیز عامه را حق ثابت است
زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود و چنانکه آهو در زمین کسی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود
نمیتواند گرفت و وی محتاج است بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر کسی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نهر منع از ان میتوانند کرد زیان کند یا نشان یا نکند
زیرا که در وی حق خالص و خاص با بیشان است و اما آب گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صیدی که کسی گرفت و
اگر چاه و چشمه و جوی در ملک کسی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را
یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا در آید و آب کشد بشرطیکه صفه چاه را نشکند و این بر تقدیری است که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر
کنده است در عرض موات منع از آب نمیرسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک نمیگردد و اگر منع کند این شخص اگر میترسد بر هلاک نفس خود و بر مرکب خود
میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح است غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین
طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است اینهمه مذکور
است در هدایه الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو احق بها گفت آنحضرت
کسیکه آباد ان کرد اند و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک هیچکس را پس آنکس سزاوار تر است بآن زمین قال عروة قضی به عمر فی خلافته گفت عروه
حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابو حنیفه شرط کرده دران اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام رواه البخاری
وعن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست حدیث وی درینجا زبانست روایت کرده است از
وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا حمی
الا لله و رسوله نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی است که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از ان بچرند و در جاهلیت عادت
بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند درین چنین مکانی در
بانگ می آوردند سگی را پس گرد میکردند تا آنجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیست که گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران
که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بران و چرانیده شود دران مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از
ائمه را بعد از ان حضرت که گرد کند آنرا برای نفس خود و اختلاف کرده اند در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست و فتنه باعث گردد بر تنگی اهل بلد رواه البخاری وعن عروة روایت است از عروة بن الزبیر بن العوام که از کبار
تابعین و ثقات ایشانست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسما بنت ابو بکر صدیق است و زبیر ابن عمه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است
رضی الله عنها قال گفت خاصم الزبیر رجلا من الانصار پیکار کرد زبیر مردی را از انصار فی شراج من الحرة در سیلهای آب از سنگستان شرج آبراهه از
زمین ۳ سنگستان بزمین نرم شراج و شروج جماعة و حره بفتح حای مهمله و تشدید را سنگستان و مدینه منوره در حره تین آباد انست فقال النبی صلی الله علیه و
خود ۳ سلم اسق یا زبیر ثم ارسل الماء الی جارك آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پس بفرست آب را بسوی زراعت همسایه فقال الانصاری ان کان

ابن عمتك پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پسر عمهٔ تست فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رنگین شد روی مبارک آنحضرت یعنی
سرخ شد از غضب ثم قال پس گفت آنحضرت اسق یا زبیر ثم احبس الماء آب ده ای زبیر پس باز دار آب را یعنی مگذار که آب بر زراعت وی رسد حتی یرجع الی
الجدر تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین او و اندازه کرده اند آنرا برسیدن آب تا پاشنهٔ آدمی فاستوعی النبی صلی الله علیه وسلم
پس نگاه داشت و تمام داد آنحضرت مر زبیر را حق او را فی صریح الحکم در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمام حق خود را بگیرد حین احفظ الانصاری در
هنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفیظ و حفاظ بکسر یعنی غضب آمده است وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة و بود آنحضرت که اشاره کرده
بود بروی و بر زبیر بحکمی که مر ایشان را بود در آن فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بر وی و چون
انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود مانند آنکه گستاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود
و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیلهٔ ایشان بود و در بعضی قبایل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیر او یا از جهت ضلت و
ضلالت وی بود نزد استیلای غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد میکشد اصحاب
خود را والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلاء منع نکنید زیادت
آب را تا منع نکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد
و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه گرد آورده و احراز نموده باشد چنانکه آب متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة
لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت ولا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان نظر عنایت رجل حلف علی سلعة
لقد اعطی بها اکثر مما اعطی یکی از آن سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که بتحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای امروز
و خریدار میدهد و بایع سوگند میخورد که مرا زیاده برین میدادند و هو کاذب و حال آنکه وی دروغگو است درین سوگند و رجل حلف علی یمین کاذبة
دوم مردیست که سوگند خورد بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف است و یمین در روی غلیظتر است که وقت
اجتماع مردم و ملائکهٔ لیل و نهار است چنانکه در کریمهٔ تحبسونهما من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لیقتطع بها مال رجل مسلم تا پاره کند و جدا کرد اند بوی مال مردی
مسلمان را و رجل منع فضل ماء سوم مردی است که منع کند زیادت آب را فیقول الله الیوم امنعک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز
منع میکنم ترا افزونی کرم خود را کما منعت فضل ماء چنانکه منع کردی تو فزونی آب را لم تعمل یداك آبی که عمل نکرده و نساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه
بمحض قدرت من پیدا شده اگر چه چاه و جوی بعمل آدمی شده و لیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت الهی است عملی که بنده کرده کندن زمین است و بس متفق علیه
و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل ماء در مصابیح اینجا مذکور است فی باب المنهی عنها من البیوع الفصل الثانی
عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال من احاط حایطا علی الارض فهو له کسی که گرد گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین که گرد گرفته شده است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که
دیوار کشیدن کافی است در تملک زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد ائمه احیا شرط است و مراد در حدیث تحجیر برای سکونت است رواه
ابو داود وعن اسماء بنت ابی بکر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر نخیلا اسماء بنت ابی بکر که زوجهٔ زبیر بن العوام است روایت میکند که
آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما و اقطاع تعیین امام است قطعه از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جملهٔ خمس باشد که حق
اوست یا زمین موات بود که احیا کرد آنرا رواه ابو داود وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه روایت میکند ابن عمر که
آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسب وی یعنی آن مقدار زمین که منتهی دویدن اسپ باشد فاجری فرسه حتی قام پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا
آنکه ایستاد اسپ فی الصراح حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسپ ثم رمی بسوطه پس انداخت زبیر تازیانهٔ خود را فقال اعطوه من حیث بلغ
السوط پس گفت آنحضرت بدهید او را از آنجا که رسید تازیانهٔ او رواه ابو داود وعن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل حضرمی کوفی تابعی است
عن ابیه روایت میکند از پدرش وائل بن حجر که صحابی حضرمی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطعه ارضا بحضرموت که آنحضرت اقطاع کرد او را
زمینی بحضرموت بسکون ضاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و وائل از آنجا بود قال وارسل معی معاویة پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا پیموده دهد آن
زمین را بوی قال اعطها ایاه گفت آنحضرت بده آن زمین را او را رواه الترمذی والدارمی وعن ابیض بر وزن اسود بن حمال بفتح حای مهمله و تشدید میم
و گویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرد المأربی بفتح میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بمأرب نام شهریست از یمن که در وی نمکسار است صحابیست
قلیل الحدیث انه وفد علی رسول الله روایت میکند که وی برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاستقطعه الملح الذی بمأرب پس طلب کرد که عطا

کند آنحضرت او را نمکی یعنی نمکساری که در مأرب بود فاقطعه ایاه پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نمکسار را او را و در بعضی نسخ فاقطعها باعتبار ارض فلما ولی قال رجل
پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن حمال گفت مردی یا رسول الله انما اقطعت له الماء العد اقطاع کردی او را مگر آب مهیا کثیر دائم که انقطاع ندارد ماده او، فی
الصراح عد بکسر آبی که سپری نشود چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فرجعه منه گفت
پس باز داشت آنحضرت او را از آن ملح یا ملح را از وی و نداد و گفته اند که آنحضرت گمان برد او را که آن قطعه در رنگ کانی است که حاصل میشود نمک بعمل و کد و مشقت در
رنگ کان و چون دانست که وی امریست مهیا و طیار که بی کد و عمل حاصل دارد مانند آب و گیاه باز گردانید و نداد از جهت تعلق عامه ناس بوی پس صلاح کار و رعایت
حق در باز گردانیدن دید قال وسأله ماذا یحمی من الاراک گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز گرد آورده میشود از درخت اراک که نام درخت مشهور است
یعنی اراک را حمی میسازند چنانکه گیاه را حمی میسازند چه چیز را از وی میسازند قال گفت آنحضرت ما لم تنله اخفاف الابل چیزی که نمیرسد او را پایهای شتران یعنی دور باشد
از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر [illegible] بعضی از شارحان گفته اند که مراد بحمی اینجا احیا است و احیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل
حمی بر احیا آنست که حمی درست نیست مر هر کس را مگر مر خدا و رسوله چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث مسلمانان شریک اند در سه چیز فی الماء یعنی آبی که مخصوص بکسی نیست بر آن وجهی که در شرح ترجمه گذشت والکلاء
دوم در گیاه که در جنگل است و حکم آن نیز گذشت والنار سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را نمیرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و
در روشنائی وی نشستن و مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش سنگ چقماق است رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن اسمر بروزن احمر بن
مضرس بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر رای مشدده و در آخر سین مهمله صحابی طائی است معدود است در اهل بصره روایت میکند از وی دختر او که عقیله نام دارد بفتح عین
و کسر قاف قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایعته گفت آمدم آنحضرت را پس مبایعت کردم او را و دست بر دست او نهادم برای اسلام فقال من سبق
الی ماء لم یسبقه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آرد آن را فهو له پس آن آب
مر او راست و ملک او میگردد بر آن تفصیلی که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت کند منع میکند از ملک و مراد کافر حربی خواهد بود کذا قیل والله
اعلم رواه ابو داؤد وعن طاؤس مرسلا و روایت است از طاوس یمانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم قال گفته است من احیا مواتا من الارض فهو له کسی که زنده کرداند زمین مرده را پس آن موات ملک اوست وعادی الارض و زمین عادی یعنی
زمین قدیم که ملک کسی نیست منسوب بعاد و ثمود که امم سابقه اند لله ورسوله مر خدا راست و رسول خدا را ثم هی لکم منی پس آن زمین مر شما راست از من یعنی
من تصرف میکنم در آن بهر وجه که میخواهم و می بخشم هر کرا که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی ومن الله زیرا که همه از خداست و خدا داده است پیغمبر خود را تصرف داده
است رواه الشافعی وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنة که
آنحضرت اقطاع کرد و داد ابن مسعود را الدور بالمدینة سراها و خانها را در مدینه مراد زمینی است که در آن خانه و منزل بنا کند و درینجا دلیل است بر اقطاع موات
میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعارت است نه تملیک وهی بین ظهرانی عمارة الانصار و این جاها در میان عمارت انصار بود من
المنازل والنخل از منزلهای انصار و درختان خرما که مر ایشان را بود و پس این انصار ننگ داشتند از آنکه عبدالله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانها و منزلهای
ایشان فقال بنو عبد بن زهرة پس گفتند پسران عبد بن زهره که مسعود پدر عبدالله حلیف ایشان بود در جاهلیت و ام عبد مادر وی از خادمان و تابعان ایشان بود
نکب عنا ابن ام عبد دور دار و یکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبدالله بن مسعود است نکب بفتح نون و کسر کاف مشدده و جزم موحده امر است از تنکیب
نکوب یکسو شدن از راه و تنکیب یکسو گردانیدن و درین عبارت اهانت و سبک داشتن امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فلم ابتعثنی الله اذاً پس برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا خدای تعالی آنگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس بعثت من برای چه خواهد
بود و حکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیهم حقه بدرستیکه خدا پاک نمیگرداند از گناهان گروهی را که گرفته نمیشود مر ضعیف را
در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف است در میان شما و مرا لازم است که تقویت وی کنم وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم قضی فی السیل المهزور و همچنین است در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سیل المهزور و این روایت ظاهرتر است که مهزور نام وادی است در بنی قریظه که از آنجا سیل
می آید و بمزارع و بساتین مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل آن ان یمسک حتی یبلغ الکعبین که نگاه داشته شود آب وی در مواضع که بالا اند آن قدر که برسد آب تا
باشنها ثم یرسل الاعلی علی الاسفل پس فرستد بالاتر بپایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نهرها که جاری میشود بطور خود
بی عمل و مؤنت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب بپاشنه نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان است برسد رواه ابو داؤد وابن
ماجة وعن سمرة بن جندب انه کانت له عضد من نخل روایت است از سمره که بود مر او را چند رسته از درخت خرما عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه جمع باشی که در دست

بوی رسد فی حائط رجل من الانصار در بستان مردی از انصار ومع الرجل اهله وبا آن مرد انصاری که صاحب بستان بود اهل وعیال همراه میبود فکان سمرة
یدخل علیه پس بود سمره که می درآمد بر عضد خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود فیتأذی به پس ایذا میکشید آن مرد فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن مرد آنرا برای آنحضرت فطلب الیه النبی پس طلب کرد وکس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیبیعه تا فروشد
سمره آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد ورفت وی ایذا میکشید فابی پس ابا آورد سمره از فروختن فطلب ان یناقله پس طلب کرد آنحضرت که مبادلت
کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدرختان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت فابی پس ابا آورد سمرة ازین نیز قال فهبه له پس گفت آنحضرت پس
بخش آنرا مر این مرد را ولک کذا ومر ترا چنین باشد یعنی در بهشت امرا رغبه فیه وگفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در ان یعنی ثواب بران ذکر کرد
فابی پس ابا آورد سمرة فقال انت مضار پس گفت آنحضرت سمره تو ضرر رساننده باین مرد ... علیه وسلم ... بود دفع ضرر از وی وضرر واضرار
در مسلمانی منع است فقال للانصاری اذهب فاقطع نخله پس گفت آنحضرت مر انصاری را ... او را سخن در آنست که چون سمره اینهمه سرکشی
وبیفرمانی کرد از امر آنحضرت میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت واستعطاف بود نه ایجاب والزام ولهذا ترغیب کرد والا چگونه متصور میبود از سمره توقف
در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف در امر استحبابی آنحضرت با وجود این مبالغه وتاکید وترغیب نیز خالی از غلظت قلب وانسداد
حجاب نیست وحق آنست که تهذیب اخلاق صحابه وتزکیه نفوس ایشان رفته رفته بتاثیر صحبت شریف وتصریف آنحضرت شد نه که از اول همه مهذب ومزکی بودند و
این را نظایر در این باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه وغلظت در سمره در آن وقت باقی وغالب بود وبعد از ان رفته رفته کم شده باشد والله اعلم رواه
ابو داود وذکر وذکر کرده شد حدیث جابر که در اول اوست من احیا ارضا فی باب الغصب بروایت سعید بن زید وسنذکر وسر
انجام است که ذکر کنیم حدیث ثانی صرمه بکسر صاد مهمله وسکون را که اولش اینست من ضار اضر الله به فی باب ما ینهی من التهاجر واین هر دو حدیث را
صاحب مصابیح درینجا ذکر کرده است ومؤلف ذکر آنها را در آنجا مناسب دید الفصل الثالث عن عائشة انها قالت روایت است از عائشه که گفت یا رسول
الله ما الشیء الذی لا یحل منعه چه چیز است آن چیز که حلال نیست وروا نیست منع کردن ونا دادن آنرا بکسی قال الماء والملح والنار گفت آنحضرت
سه چیز است که روا نیست منع آن آب ونمک وآتش قالت قلت گفت عائشه گفتم یا رسول الله هذا الماء قد عرفناه این آب بتحقیق شناختیم حال آنرا واحتیاج
مردم وحیوانات بدان وزیان ایشان بمنع کردن ازان فما بال الملح والنار پس چیست حال نمک وآتش واینها امری اند در غایت حقارت منع واعطای آن
چه اعتبار دارد قال گفت آنحضرت یا حمیراء تانیث احمر ولقب ام المؤمنین عائشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ واین لفظ را بزبان هندی معنی
است که محبان ذوق آنرا در می یابند در یاب ومن اعطی نارا فکانما تصدق بجمیع ما انضجت تلک النار وکسی که میدهد آتش را پس گویا که وی تصدق کرد
بهمه آنچه پخته است آن آتش ومن اعطی ملحا وکسی که بدهد نمک را فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلک الملح پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه خوش ساخته واصلاح
نموده است آن نمک بعد از ان ثواب آب را هم ذکر کرد وگفت ومن سقی مسلما شربة من ماء وکسی که بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب حیث یوجد
الماء آنجا که یافته میشود آب فکانما اعتق رقبة پس گویا که آزاد کرد یک برده را ومن سقی مسلما شربة ماء حیث لا یوجد الماء وکسی که بنوشاند مسلمانی را
یک نوشیدنی از آب در جائی که یافته نمیشود آب فکانما احیاها پس گویا که زنده کردانید او را وحیات بود در قالب وی ریخت رواه ابن ماجة باب
العطایا عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش ودهش ودرین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف وهبه وعمری ورقبی بضم عین وراء وصاحب مصابیح اینهمه ابواب آتیه وسابقه
تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده ومؤلف متابعت وی کرده ووجه گردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب آتیه مگر بتکلف
بوجوه بعیده ودر کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فقد برا الفصل الاول عن ابن عمر ان عمر رضی الله عنهما اصاب ارضا بخیبر روایت است از
ابن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت زمینی در خیبر فاتی النبی پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت یا رسول الله انی اصبت
ارضا بخیبر بدرستیکه من یافته ام زمینی را در خیبر لم اصب مالا قط انفس عندی منه نیافته ام مالی هرگز گران مایه تر نزد من ازان فما تامرنی به پس چه میفرمائی مرا
دران مال وحکم میکنی بآن مال یا رسول الله بخشیم بکسی در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود وبدهم حاصل آنرا بمسلمانان قال ان شئت حبست اصلها وتصدقت بها
گفت آنحضرت اگر میخواهی وقف میکنی اصل زمین را وتصدق میکنی بآنچه حاصل شود ازان وحبست بتشدید باء تصحیح کرده اند در نسخ ودر مجمع البحار ذکر ما نقل کرده
که بتشدید بمعنی وقف است وبتخفیف بمعنی منع ومعنی وقف نیز گفته اند فتصدق بها عمر پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که حضرت فرموده اند
لا یباع اصلها برین وجه که فروخته نشود اصل آن زمین ولا یوهب ولا یورث وبخشیده نشود ومیراث ساخته نشود اصل آن زمین وتصدق بها فی الفقراء
وتصدق کرد بحاصل آن زمین در میان فقرا وفی القربی ودر میان خویشان ونزدیکان وفی الرقاب ودر آزاد کردن بردها چنانکه زکوة بمکاتبان میدهند
تا بدل کتابت را داده آزاد شوند وفی سبیل الله ودر راه خدا که مراد بدان غازیان وحاجیان اند وابن السبیل ودر مسافران که از وطنهای خود دور

افتاده اند اگرچه در خانها اموال داشته باشند والضیف و در مهمانان که بیایند لاجناح علی من ولیها ان یاکل منها نیست گناه بر کسی که متولی شود بر آن زمین و تدبیر کند آنرا و برساند در مصارف که بخورد از آن بالمعروف بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال او یطعم یا بخوراند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و کفاف غیر متمول در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نکنده است مال را از حاصل آن قال گفت ابن سیرین در بیان معنی غیر متمول غیر متاثل مالا ای حالیکه جمع نکننده است مال را وفی الصراح تاثل گرفتن در اصل مال و در وصی یتیم وارد شده است که بخورد از مال وی غیر متاثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و ستوده آنرا موثل میخوانند چنانکه مجد موثل میگویند متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة روایت کرد ابو هریره از آنحضرت که فرمود عمری جائز است و عمری بضم عین و سکون میم و الف مقصوره بر وزن حبلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرای یا این خانه مر ترا است تا تو زنده این جائز است و تا آن شخص زنده است بدر نتوان کرد آیا بعد از وی با اولاد و میراث وی نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرای مر تراست و نژاد ترا تا تو زنده و اگر بمیری برای وارثان تو و اولاد تو بود همه علما اتفاق دارند که این هبه است و بیرون می آید از ملک مالک و مالک میگردد آن شخص سرا و خانه را و میباشد بعد از وی وارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود دوم آنکه مطلق بگوید که این خانه و این سرا مر تراست مدت عمر تو جمهور بر آنند که حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و مذهب ما نیز همین است و اصح آنست که قول شافعی نیز همین است و نزد بعضی علما درین صورت وارثان را نمیرسد و برون او بمالک باز میگردد سیوم آنکه بگوید که این مر تراست مدت عمر تو و اگر بمیری از آن من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و هبه بشرط فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند در برظاهر احادیث که یکی از آن جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذهب امام مالک عمری تملیک منافع است نه رقبه بر جمیع تقادیر متفق علیه وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان العمری میراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مر اهل عمری را یعنی ملک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز مؤید جمهور است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل اعمر عمری له ولعقبه هر مردی که کرده شد عمری مر او را و مر کسان او را که پس از وی بمانند که اولاد ویند فانها للذی اعطیها پس بدرستیکه آن عمری مر کسی راست که داده شد عمری مر او را یعنی ملک او میشود لاترجع الی الذی اعطاها رجوع نمیکند و باز نمیگردد بسوی کسیکه داده است عمری را یعنی مالک لانه اعطی اعطاء وقعت فیه المواریث زیرا که وی داده است دادنی که واقع میشود در وی مواریث یعنی هبه صحیح است مع القبض پس رجوع نکند چنانکه در وجه اول از وجوه ثلثه گذشت متفق علیه وعنه قال انما العمری التی اجاز رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقول هی لک ولعقبک و هم از جابر است که گفت نیست عمری که روا داشته است آنرا آنحضرت مگر اینکه بگوید مالک که این عمری مر تراست و مر اولاد ترا فاما اذا قال هی لک ما عشت اما وقتی که مطلق بگوید که این مر تراست تا آنکه زنده باشی تو فانها ترجع الی صاحبها پس بدرستیکه این عمری رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل برخلاف مذهب جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای اجتهاد وی نه حدیث مرفوع است والله اعلم متفق علیه

الفصل الثانی

عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لاترقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف ولا تعمروا نیز همچنین یعنی رقبی نکنید و عمری مکنید رقبی بضم را و سکون قاف آنست که بگوید که دادیم این سرا را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو سرا مر ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من برگردد بسوی من زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری است فمن ارقب شیئا او اعمر پس کسیکه رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را فهی لورثته پس آن چیز مر وارثان او راست رواه ابوداؤد پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری و تعلیل کرد آنرا بآنکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می برآید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضایع نکنید اموال خود را و بیرون نیارید از املاک خود برقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است ولیکن بعد از آنکه کردند صحیح میگردد و میباشد برای آنکس و وارثان او پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة لاهلها گفت آنحضرت عمری جائز است مر اهل عمری را والرقبی جائزة لاهلها و رقبی جائز است مر اهل رقبی او مراد باهل آنکسی است که کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سرا مر او را و در هدایه گفته است که رقبی جائز است نزد امام ابی حنیفه و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را ورد کرده است رقبی را رواه احمد والترمذی وابوداؤد

الفصل الثالث

عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسکوا اموالکم علیکم نگاه دارید مالهای خود را بر خود ولاتفسدوها تباه نکنید مالها را فانه من اعمر عمری فهی للذی اعمرها حیا ومیتا ولعقبه پس بدرستیکه شان اینست کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است در وی عمری مر کسی راست که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مر اولاد او راست تاویل این حدیث همانست که در فصل ثانی کرده شد رواه مسلم

باب در تتمات و لواحق ماسبق

الفصل الاول

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عرض علیه ریحان فلا یرده کسی که عرض کرده شد بر وی ریحان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آنرا فانه خفیف المحمل زیرا که ریحان سبک است بار آن یعنی اندک است

سنت آن طیب البتہ خوش است بو ہای آن ریحان نام گیاہی خوشبو یا ہر گیاہی کہ خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس وفی الصراح ریحان شاہ سپرغم و برگ قیاس کردہ اند ہر ہدیہ کہ قلیل باشد و نافع تا متاذی نگردد آنکس کہ ہدیہ آرندہ است رواہ مسلم وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان لا یرد الطیب بود آنحضرت کہ رد نمیکرد طیب را رواہ البخاری وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العائد فی ہبتہ کالکلب یعود فی قیئہ بازگردندہ در ہبۂ خود یعنی بازستانندہ آنچیز را کہ بخشیدہ است بکسی مانند سگ است کہ باز میگردد در قی خود و میخورد آنرا لیس لنا مثل السوء سزاوار نیست ما را حال و قصۂ بدی این تاکید است مر نہی را یعنی ما گروہ مسلمانان را نمی باید کہ ارتکاب این چنین شنیعت کنیم بدانکہ رجوع از ہبہ و صدقہ بعد از قبض جائز است نزد ما مگر باشیائیکہ ذکر کردہ شدہ اند در فقہ از آنجملہ تعویض است و قرابت محرمیت و حدیثی درین باب آوردہ اند و حدیث عاید در ہبہ از برای بیان کراہت است و عدم مروت و نزد ائمۂ ثلثہ جائز نیست رجوع از جہت ہمین حدیث کہ ایشان آنرا بر حرمت حمل کردہ اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد از چیزیکہ ہبہ کردہ است ولد خود را زیرا کہ ولد و مال وی برای والد است و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنیفہ یعنی رجوع والد از ہبہ ولد یعنی اخذ او است و صرف او است در نفقۂ خود نزد حاجت چنانکہ در سائر اموال او وعن النعمان بن بشیر بضم نون و فتح با صحابیست ولادت او بر سر چہاردہ ماہ است از ہجرت و وی اول مولودی است کہ در خانۂ انصار بعد از ہجرت بوجود آمدہ و والدین او نیز صحابی اند ان اباہ اتی بہ الی رسول اللہ روایت میکند کہ پدر او آورد او را نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی نحلت ابنی ہذا غلاما پس گفت پدر او بدرستیکہ من عطا کردہ ام و بخشیدہ ام پسر خود را کہ این است یعنی نعمان غلامی را فقال پس گفت آنحضرت اکل ولدک نحلت مثلہ آیا ہمۂ اولاد خود را بخشیدۂ مانند این غلام قال لا گفت پدر من نبخشیدہ ام ہر پسر را مانند این غلام قال فارجعہ گفت آنحضرت پس باز گردان آنرا وفی روایۃ انہ قال و در روایتی اینچنین آمدہ است کہ آنحضرت گفت ایسرک ان یکونوا الیک فی البر سواء آیا شاد میگرداند ترا کہ باشند ایشان یعنی پسران تو سوی تو در نیکی کردن برابر یعنی میخواہی کہ ہمہ بتو نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری شاد میگرداند مرا برابر بودن ایشان در نیکی قال فلا اذن گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود بعطیہ آنگاہ خواہ ذکور باشند یا اناث و بعضی گفتہ اند کہ رواست ذکور را کہ دو چند اناث بخشد چنانکہ در میراث و بر ہر تقدیر این بیان افضل و اعدل است و جمہور بر جواز ہبہ اند و بعضی گفتہ اند حرام است واللہ اعلم وفی روایۃ و در روایتی اینچنین آمدہ است کہ انہ نعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیۃ گفت کہ داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام نیست فقالت عمرۃ بنت رواحۃ پس گفت مادر او کہ عمرہ بفتح عین و سکون میم بنت رواحہ بفتح را خواہر عبد اللہ بن رواحہ کہ صحابی مشہور است لا ارضی حتی تشہد رسول اللہ خورسند نشوم من تا آنکہ گواہ میگیری تو پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم بر این ہبہ فاتی رسول اللہ پس آمد پدر من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی اعطیت ابنی من عمرۃ بنت رواحۃ پس گفت پدر من بدرستیکہ من دادہ ام پسر خود را کہ از عمرہ بنت رواحہ است عطیۃ بخششی را فامرتنی ان اشہدک پس امر کرد عمرہ مرا کہ گواہ گیرم ترا یا رسول اللہ قال اعطیت سائر ولدک مثل ہذا گفت آنحضرت آیا دادۂ تو باقی اولاد خود را مانند این عطیہ قال لا گفت ندادہ ام قال فاتقوا اللہ واعدلوا بین اولادکم گفت بترسید خدا را و پرہیز کنید بفرمانی او و راہ عدالت کنید و برابری کنید میان فرزندان خود قال گفت نعمان فرجع پس باز گشت پدر من از آن عطیہ فرد عطیتہ و باز گردانید بخشش خود را وفی روایۃ انہ قال و در روایتی این است کہ آنحضرت گفت لا اشہد علی جور گواہ نمیشوم من بر ستمی جور میل کردن از راستی راہ و ستم کردن بر کسی متفق علیہ

الفصل الثانی عن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یرجع احد فی ہبتہ رجوع نکند ہیچ یکی در ہبۂ خود الا الوالد من ولدہ مگر والد از فرزندان خود این تمسک شافعی است در جواز رجوع از ہبۂ اولاد و تاویل آن نزد ابو حنیفہ گذشت رواہ النسائی وابن ماجۃ وعن ابن عمر وابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یحل للرجل ان یعطی عطیۃ ثم یرجع فیہا الا الوالد فیما یعطی ولدہ مگر والد در آنچہ میدہد فرزند خود را ومثل الذی یعطی العطیۃ ثم یرجع فیہا کمثل الکلب اکل قصہ و حال آنکسی کہ میدہد بخششی را از ہبہ و صدقہ و ہدیہ پس بر رجوع میکند در آن و دادہ را باز میستاند ہمچو قصہ و حال سگ است کہ خورد چیزی را حتی اذا شبع قاء تا آنکہ چون سیر شد قی کرد ثم عاد فی قیئہ پس باز گشت در قی خود و آنرا خوردن گرفت رواہ روایت کرد این حدیث را ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ وصححہ الترمذی و تصحیح کردہ است آنرا ترمذی وعن ابی ہریرۃ ان اعرابیا اہدی لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بکرۃ روایت است از ابی ہریرہ کہ بادیہ نشینی تحفہ آورد برای آنحضرت شتر جوانہ را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانہ فعوضہ منہا ست بکرات پس عوض کرد آنحضرت آن اعرابی را از آن بکرہ شش بکرہ فتسخط پس ناراضی گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکرہ را فبلغ ذلک النبی پس رسید آن تسخط وی پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یعنی شنید آنحضرت کہ وی تسخط میکند و انعام شریف را کم میشمرد فحمد اللہ واثنی علیہ پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خدا تعالی چنانکہ عادت شریف بود در اول خطبہ و کلام ثم قال ان فلانا اہدی الی ناقۃ پس گفت آنحضرت کہ فلانی تحفہ فرستاد سوی من مادہ شتری را فعوضتہ منہا ست بکرات پس دادم من او را عوض آن شش مادہ فظل ساخطا پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرندہ لقد ہممت ان لا اقبل ہدیۃ الا من قرشی او انصاری ہر آئینہ بتحقیق قصد کردم کہ قبول نکنم تحفہ مگر از قرشی یا انصاری او ثقفی او دوسی یا از ثقفی یا دوسی بفتح دال و سکون واو نام دو قبیلہ است تخصیص این قبائل از جہت کرم و علو ہمت و سخاوت نفوس ایشان است رواہ

الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به کسی که داده شد دهشتی یعنی کسی چیزی بوی
پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداش دهد بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال ومن لم یجد فلیثن وکسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش کند پس باید که ثنا
کند دهنده را وظاهر سازد عطای او را فان من اثنی فقد شکر زیرا که کسی ثنا گوید محسن خود را پس بتحقیق شکر او کرد چه مدح وثنا از افراد شکر است وشکر محبت
داشتن بدل میباشد وثنا کردن بزبان وخدمت کردن بدست وپا ومن کتم فقد کفر وکسی که بپوشد انعام واحسان کسی را پس بتحقیق کفران نعمت کرد ومن تحلی
بما لم یعط وکسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشده وروزی کرده نشده است از احوال وصفات وکمالات کان کلابس ثوبی زور میباشد آنکس همچو پوشنده
دو جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زهاد واهل صلاح بپوشد ودر واقع نباشد وبعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد ووصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان
در نظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است وگویند در عرب مردی بود که دو جامه نفیس بپوشیدی تا او را در مردم عزتی وشرفی باشد وگواهیهای دروغ بداد
رواه الترمذی وابوداؤد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کسیکه کرده شد
بسوی وی احسانی پس گفت مر احسان کننده را جزاک الله خیرا پاداش دهد ترا خدای تعالی نیکی فقد ابلغ فی الثناء علیه پس بتحقیق مبالغه کرد وبنهایت رسانید
ثنا را بر وی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود وتفویض کرد امر را بخدا ودر حدیث سابق که امر بثنا کرد دینجز رعایت اعتدال دران شرط است شیخ اجل اکرم عدل
عبدالوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را میباید در عطا ومنع خلق از دائره استقامت بدر نرود وقدم از طریق حق بیرون نزند وچون از کسی عطای بیند که فاسق
وناهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح وولی گوید وفسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا پاداش خیر دهد جزاه الله خیرا اگر از وی صلاح وخیر آزاری بیند نفی صلاح
او نکند ودشنام ندهد وتشنیع نکند بلکه غفر الله لنا گوید بدروش اهل استقامت اینست حاصل آنکه از دائره حق بیرون نیفتد وسنت از دست ندهد رواه الترمذی
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر نگوید مردم را در احسان وانعامی که برسد بوساطت
ایشان شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق وساطت وحال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسیکه شکر نگوید مردم را واعتراف نکند
بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتیاد وی بکفران نعمت وبودن او مجبول بر آن رواه احمد والترمذی وعن انس قال لما قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالمدینة گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت اتاه المهاجرون فقالوا آمدند او را مهاجران پس گفتند یا رسول
الله ما رأینا قوما ابذل من کثیر ندیدیم ما گروهی را بذل کننده تر از مال بسیار بذل بذال معجمه در باختن ونگاه داشتن چیز را ولا احسن مواساة من قلیل
ونه نیکوتر از روی مدد ومعاونت کردن از مال اندک من قوم نزلنا بین اظهرهم از این گروهی که فرود آمده ایم میان ایشان ومراد قوم انصار اند که از قلیل
وکثیر هرچه داشتند بر مهاجرین بذل کردند وبا ایشان مواساة نمودند چنانچه میفرماید لقد کفونا المؤنة هر آینه بتحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که همه مشقتها
از جانب ما میکشند وغم خوارگیهای ما میکنند واشرکونا فی المهناء وشریک گردانیدند ما را در چیزیکه حاصل شود بدان کفایت معیشت وصلاح معاش کذا قال
الطیبی ودر قاموس گفته که مهناء آنچه بیاید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند وبار ما نداز ندود در راحت وآسایش ما را شریک میکردانند حتی لقد
خفنا ان یذهبوا بالاجر کله تا آنکه بتحقیق ترسیدیم ما که ببرند ایشان اجر وثواب را همه فقال لا پس گفت آنحضرت نمیبرند اجر وثواب را همه ما دعوتم الله
لهم ما دام که دعا میکنید شما خدا را برای ایشان واثنیتم علیهم وما دام که ثنا میگوئید شما برایشان یعنی شکر انعمت وامتنان احسان ایشان میکنید وچون دعا وثنا
میکنید شما را نیز ثواب است ومکافات احسان ایشان میکنید رواه الترمذی وصححه وعن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
تهادوا روایت میکند عائشه از آنحضرت که گفت هدیه فرستید بیکدیگر فان الهدیة تذهب الضغائن زیرا که هدیه دور میکند کینها را ودشمنیها را ضغائن بضاد و
غین معجمتین جمع ضغینه بمعنی دشمنی وکینه رواه الترمذی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا هدیه فرستید بیکدیگر فان
الهدیة تذهب وحر الصدر زیرا که هدیه دور میکند وحر سینه را وحر بواو مفتوحه وبحای مهمله مفتوحه غش ووسواس وبعضی گفته اند کینه ودشمنی وبغض وخشم سخت
ولا تحقرن جارة لجارتها وباید که خوار وخورد نه پندارد هیچ زن همسایه برای زنی که همسایه اوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه ولو شق فرسن شاة اگرچه بفرستد
نیمه سم گوسفند را فرسن بکسر فا وسین مهمله ساکن در میان رواه الترمذی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد سه چیز است
که رد کرده نشود الوسائد یکی بالینها والدهن دوم روغن که بسر واندام مالیده شود واللبن سوم شیر را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب قیل
اراد بالدهن الطیب گفته شده است که مراد داشته است آنحضرت بدهن طیب را وعن ابی عثمان النهدی بفتح نون وسکون ها منسوب بنهد که یکی از اجداد اوست
تابعی کبیر است که دریافته است جاهلیت واسلام را وگفته اند که وی زندگانی در جاهلیت بیشتر از شصت سال کرده ودر اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رد نکند آنرا فانه خرج من الجنة پس بدرستیکه ریحان بیرون
آمده است از بهشت رواه الترمذی مرسلا الفصل الثالث عن جابر قال قالت امرأة بشیر گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است

بشیر انحل ابنی غلامًا بخش مرا غلام خود را واشهد لی رسول الله وگواه گیر برای من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم چون نفع پسر اخغ بود نسبت بخود کرد فاتی
رسول الله پس آمد بشیر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت بشیر ان ابنة فلان بدرستیکه دختر فلان مراد زن خود را داشته که عمرة بن رواحه است خواهر
عبدالله بن رواحه چنانکه در فصل اول گذشت سالتنی ان انحل ابنها غلامی سوال کرد مرا که بخشم پسر او را غلام خود را وقالت اشهد لی رسول الله وگفت
گواه گیر برای ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اله اخوة پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال
گفت آنحضرت افکلهم اعطیتهم پس آیا همه ایشان را داده تو مثل ما اعطیته مانند آنچه دادی پسر او را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت پس
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد وانی لا اشهد الا علی حق و بدرستیکه من گواه نمیشوم مگر بر حق رواه مسلم وعن ابی هریرة قال اتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بباکورة الفاکهة گفت ابوهریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوهٔ میوه وضعها علی عینیه وعلی
شفتیه می نهاد آنرا بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت تازهٔ الهی و تکریم و محبت آن و بودن آن نورسیده از درگاه حق و قریب العهد
از جناب قدس وی تعالی شانه وقال اللهم کما اریتنا اوله فارنا آخره ومیگفت آنحضرت خداوندا چنانکه نمودی ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا برای طلب
بقا و تمتع بنعمت وی تعالی ثم یعطیها من یکون عنده من الصبیان پس میداد آن باکوره را کسی را که میبود نزد وی از کودکان از جهت مناسبت ظاهر میان باکوره
وصبیان در قرب عهد بدرگاه الهی تعالی و شادی کودکان بدان رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر باب اللقطة لقط والتقاط از زمین برگرفتن چیزی را
ولقطه بضم لام وسکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند این فصیح تر است مالی که بردارند آنرا از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است
وبسکون قاف مال برداشته شده و اکثر برانند که بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین زمن
عبدالملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن خمس وسبعین قال جاء رجل الی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فسأله عن اللقطة پس سوال کرد آنحضرت را از حکم لقطه فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفاصها بشناس عفاص لقطه را بکسر عین و بفا ظرف که در وی لقطه است از چرم
یا پارچه وفی الصراح عفاص بکسر پوست پاره که سر خود را بوی بندند و وکاءها و بشناس وکاء لقطه را و وکاء بکسر واو بند سر مشک جز آن کذا فی القاموس وفی النهایة
وکاء رشته که بسته میشود بآن همیان و کیسه و مشک و جز آن ثم عرفها سنة پس بشناسان لقطه را سالی در همانجای که یافته شده است و در بازارها و مسجدها و جاهای
دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فریاد کند که هر کرا چیزی گم شده و ضائع شده باشد بیاید و صفت آنرا ذکر بکند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی
و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و صحیح تر نزد ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید نیست بمدتی معین و ذکر سنه در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده
باعتبار غالب و در هدایه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است
و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی ازین تقادیر لازم نیست و مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود در ظن او که کسی نمی آید و طلب نمیکند بعد
ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند فان جاء صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لقطه خود میدهی و میرسانی بوی و نزد
ما واجب است رد آن اگر بگذارند گواهان و واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر بدهد بیان علامت نیز بدهد درست است و جبر کرده نشود بر آن نزد ما و قول شافعی
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هدایه والا فشانک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بلقطه یعنی نفع بگیر از آن و ازینجا معلوم
میشود که لقطه را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه اینست و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بر آن رفته اند که
که غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه اینست و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جهت رسانیدن حق بمستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب و این باطلاق
دلالت میکند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند با اصل و فرع و عروس خود بعد از آن اگر بیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مر او را باشد
و در او اگر بند ضامن گرداند او را و در بعضی حواشی شرح وقایه نقل از نهایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و عزیمت حفظ است قال فضالة الغنم گفت زید بن
خالد پس گم شده گوسفند که کسی آنرا بردارد چه حکم دارد قال گفت آنحضرت هی لک آن ضائعه غنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی منتفع میشوی بآن او
لاخیک یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگیرد تا نرسد ایشان بهی تو آنرا و میابد صاحب آن اتفاقا یا دیگر التقاط میکند او للذئب یا برای گرگ است اگر هیچ
یکی ازین صورتها یافته نشود مقصود تنبیه است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضائع گردد و بچیراننده
قال فضالة الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد قال مالک ولها گفت آنحضرت چکار است مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو با وی یعنی
التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج ندارد بالتقاط و ضائع نمیشود معها سقاؤها با شتر مشک او ست کنایت از درون شکم و رودهای او ست که در آن
رطوبتی که هست کفایت میکند روزهای بسیار را و شتر میتواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میتوانند

برداشت وحذاوها وباوست حذای او بکسر حای مهمله وذال معجمه ممدوده فی الصراح حذا بالکسر نعل وسم شتر وسم اسب وجز آن یعنی قویست کف پای او بر مشی و راه رفتن وقصد
آب وعلف واحتراز وامتناع از درنده تا تشبیه کرد او را بمسافری که استعداد وسامان سفر با خود دارد ترد الماء وتاکل الشجر فرود می آید آب را و میخورد درختان را
حتی یلقاها ربها تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که درحکم ابل است هر حیوانی که ضایع نمیکرد ولی چرانند چنانکه اسپ وگاو وخر باین حدیث تمسک کرد مالک وشافعی در
عدم التقاط شتر وگاو در صحرا وترک التقاط آن افضل است نزد ایشان باین حدیث وازجهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است واباحت ازجهت خوف ضیاع است
چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط ولیکن توهم ضیاع باقی است پس التقاط مکروه باشد وترک آن مستحب ونزد ما جائز است التقاط درینها ازجهت توهم ضیاع پس
مستحب باشد التقاط وتعریف ازجهت صیانت اموال مردم وواجب نیست التقاط درهیچ مال وحدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب واستحباب آن متفق
علیه وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است فقال عرفها سنة پس گفت آنحضرت تعریف کن لقطه را یک سال ثم اعرف وکاءها وعفاصها
پستر بشناس بند آنرا وظرف آنرا ثم استنفق بها پس طلب کن انفاق آنرا فان جاء ربها فادها الیه پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من آوی ضالة فهو ضال کسی که جای دهد گم شده را پس وی گمراه است مالم یعرفها مادام که تعریف نکند آنرا یعنی باید
که آنرا تعریف کند ولی تعریف نگاه ندارد آنرا برای خود یا ... رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی برادرزاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابیست
اسلام آورده بعد از بیعت رضوان وبعضی گفته اند روز فتح وبعضی گفته با عبد الله بن الزبیر در یک روز ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لقطة الحاج
روایت کرده که آنحضرت نهی کرده از لقطه حاج ودر باب حرم مکه گذشت که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه تملک آن وانتفاع بدان وتصدق کردن آن واین مذهب
شافعی است پس اینجا که میفرماید که نهی کرد از لقطه حاج بهمین معنی است باعتبار آنکه غالب آنست که لقطه حاج در حرم میباشد یا مراد از نهی لقطه حاج است مطلقا خواه
در حرم باشد یا درغیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف درحرم خواهد بود که محل اجتماع است والله اعلم رواه مسلم الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد آویختن خوشهاست
از برای خشک شدن چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن فقال پس گفت آنحضرت من اصاب منه من ذی حاجة کسی که برسد چیزی را از آن میوه از خداوند
حاجت یعنی گرسنه اگرچه بحد مخمصه نرسد غیر متخذ خبنة در حالی که بگیرنده است ذله را وخبن بخای معجمه وبای موحده پنهان کردن ونهادن طعام در زیر بغل وخبنه بضم خای
معجمه آنچه برداری در کنار خود از طعام فلا شیء علیه پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال است وضمانی ندارد ومن خرج بشیء منه وکسیکه بیرون آرد چیزی را از آن میوه
یعنی بخورد وزله بندد فعلیه غرامة مثلیه پس بروست تاوان دو مانند آن بجهت مبالغه در زجر وبعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ
شد والعقوبة وبروست عذاب یعنی تعزیر وقطع ید نشد زیرا که بستانها در آن زمان محفوظ ومحرز نبود ومن سرق منه شیئا بعد ان یؤویه الجرین
وکسیکه دزدید از آن ثمر چیزی را بعد از جای دادن خرمن آنرا یعنی بعد از افتادن آن در خرمن وجرین بجیم وراء بر وزن حزین جای خشک کردن خرما فبلغ ثمن المجن
پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپر را که سه درهم است وبعضی گفته اند چهار درهم واین نصاب سرقه است نزد شافعی ونزد ما ده درهم است وشمنی گفته که
قیمت مجن در آن زمان ده درهم بود وتحقیق این در باب حدیث سرقه بیاید فعلیه القطع پس بروست بریدن دست چنانکه حد سرقه است وذکر فی ضالة
الابل والغنم وذکر کرده عمرو بن شعیب در گم شده شتر وگوسفند کما ذکر غیره چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث قال گفت عمرو بن شعیب وسئل عن اللقطة
وسوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعنی مالی که در راه افتاده یابند فقال پس گفت آنحضرت ما کان منها فی الطریق المیتاء بکسر میم وسکون یا چیزی که باشد
از آن لقطه در راه مسلوک آبادان یعنی راهی که می آیند آنرا مردم وسلوک مینمایند ومیتاء مفعال است از اتی یاتی والقریة الجامعة وباشد در ده آبادان که
مردم آنجا جمع اند فعرفها سنة پس تعریف کن وبشناسان آنرا یک سال فان جاء صاحبها فادفعها الیه پس اگر بیاید مالک آن پس دفع کن آنرا بسوی او وبده او را
وان لم یات فهو لك واگر نیاید مالک پس آن برای تست که منتفع میشوی بدان چنانکه بیان کرده شد وما کان فی الخراب العادی وچیزی که باشد در زمین ویران
قدیم ففیه وفی الرکاز الخمس پس در وی ودر مال پنهانی گور کرده شده که از زمین برآید واجب خمس است رواه النسائی وروی ابو داؤد عنه وروایت
۳ کرده است ابو داؤد از عمرو بن شعیب من قوله از قول وی وسئل عن اللقطة الی آخره تا آخر آن وسابق از آن که بیان ثمر معلق وضالة الابل والغنم است روایت نکرده
وعن ابی سعید الخدری ان علی بن ابی طالب رضی الله عنهما وجد دینارا روایت است از ابی سعید خدری که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه یافت دیناری
بطریق التقاط فاتی به فاطمة پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه رضی الله عنها فسال عنه رسول الله پس سوال کرد وی رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وسلم که چه حکم دارد آنرا صرف کنند یا نکنند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا رزق الله پس گفت آنحضرت این رزقی است که خدا تعالی بتو داده وبتو
فرستاده فاکل منه رسول الله پس خورد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واکل علی وفاطمة وخوردند علی وفاطمه رضی الله عنهما فلما کان بعد ذلك
اتت امرأة تنشد الدینار پس چون شد بعد از آن آمد زنی که میجست دینار را که گم شده بود از وی تنشد بفتح تا وضم شین فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا

صلى الله عليه وسلم ادا الدينار يا على اواكن وبده باين زن دينار را آن زن علامتى گفته باشد يا آنحضرت را معلوم شد كه ازان اوست وظاهرش دلالت
دارد برآنكه تعريف نكرد واين مذهب بعضى علما است كه تعريف واجب نيست در قليل و دينار از جنس قليل است و طيبى گفته كه او نيز دلالت دارد برآنكه
عنى تملك ميكند چنانكه فقير پوشيده نماند كه غناى على رضى الله عنه ثابت نشده درانوقت رواه ابوداؤد وعن الجارود بسجم صحابيست قدوم آورد برآنحضرت
در سال نهم و اسلام آورد همراه وفد بن عبد القيس بعد ازان ساكن شد بصره را و بعضى گفته اند بارض فارس وفات يافت در خلافت عمر سنه احدى وعشرين قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ضالة المسلم حرق النار گم شده مسلمان زبانه آتش است اگر رعايت نكند ملتقط شرائط و آداب آن را فى الصراح حرق بفتحتين
آتش و بسكون را سوختن رواه الدارمى وعن عياض بكسر عين مهمله و بضاد معجمه بن حمار بكسر حاى مهمله صحابى است معدود در بصريين دوست آنحضرت بود قبل
روايت كرده ازوى حسن بصرى وغيروى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وجد لقطة فليشهد ذا عدل كسى كه بيابد لقطه را پس بايد كه گواه گيرد
بران مردى را كه خداوند عدل و صلاح باشد او ذوى عدل يا دو خداوندان عدل را كه نصاب شهادت است گواه گيرد كه اين چنين چيزى يافتم تا ثانى
الحال تهمت نكنند و دعوى زيادتى نكنند و نيز حكمت دران دفع طمع نفس است و تا موت ناگهانى وارثان آنرا داخل تركه ... [illegible] امر باشهاد بعضى ميگويند
بطريق ندب است و بعضى ميگويند بطريق وجوب ولا يكتم و بايد كه نپوشد بترك تعريف ولا يغيب و غايب نكرداند لقطه را بعدم احضار فان وجد
صاحبها فليردها عليه پس اگر بيابد مالك او را پس بايد كه رد كند آنرا بروى و بدهد بوى والا فهو مال الله و اگر نيابد صاحب را پس آن مال خداست يؤتيه
من يشاء ميدهد هركسى را كه ميخواهد يعنى تملك كند آنرا و منتفع گردد بدان كه خدا از غيب بوى رساننده است و ثانى الحال اگر پيدا شود بدهد چنانكه گفته شد رواه احمد
و ابوداؤد
والدارمى وعن جابر قال رخص لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فى العصا والسوط والحبل گفت جابر رخصت كرد آنحضرت ما را در چوبكى كه در دست
گيرند و در تازيانه كه كسى بيابد و در رسن و اشباهه و مانندهاى اين چيزها از آنچه در عرف آنرا قليل شمرند و قدرى نمى نهند يلتقطه الرجل كه برميدارد آنرا مرد
ينتفع به سودمند ميگردد بدان و اختلاف كرده اند در قليل و بعضى گفته اند كه كمتر از ده درم قليل است و بعضى گفته اند كه دينار و كمتر ازان قليل است رواه
ابوداؤد وذكر حديث المقدام بن معد يكرب الا لا يحل فى باب الاعتصام و ذكر كرده شده است حديث مقدام كه در وى ذكر لقطه است در باب الاعتصام
بالكتاب والسنة كه در اول كتاب در كتاب الايمان گذشت باب الفرائض جمع فريضه از فرض بمعنى تقدير و اندازه كردن و مراد حصه ها است كه اندازه كرده شده
تعيين نموده شده است در كتاب خدا در مواريث بعد ازان نام كرده شد علم متعلق بمواريث را علم فرائض الفصل الاول عن ابى هريرة رضى الله عنه
عن النبى صلى الله عليه وسلم قال انا اولى بالمؤمنين من انفسهم گفت آنحضرت من نزديكتر و سزاوارترم بمسلمانان از ذاتهاى ايشان در مهربانى
و خيرخواهى و خيرانديشى فمن مات و عليه دين پس كسيكه بميرد از مسلمانان و بروى وام است و لم يترك وفاء و نگذارد آنكس مالى را كه بدان بسر توان برد
و ادا توان كرد وام وى را فعلى قضاؤه پس بر من است گذاردن آن وام تا بدان ماخوذ و محجوب نگردد از رحمت حق و ثواب وى ومن ترك مالا فلورثته
وكسيكه بگذارد مالى را پس براى وارثان اوست وفى رواية و در روايتى چنين آمده است ومن ترك دينا او ضياعا وكسيكه گذاشت وامى يا عيالى را ضياعا
بفتح ضاد معجمه عيال را گويند زيرا كه اگر تعهد كرده نشود ضايع ميگردد و بكسر ضاد نيز روايت كرده اند جمع ضائع مثل جياع و جائع فليأتنى پس بايد كه بيايد
آنكس يعنى بيايد وكيل او و وصى او فانا مولاه پس من متولى امر اويم و دوست او ميگذارم وام او را و غمخوارگى ميكنم عيال او را وفى رواية و در روايتى ديگر
اينچنين آمده است من ترك مالا فلورثته كسيكه بگذارد مالى را پس براى وارثان اوست ومن ترك كلا فالينا وكسيكه بگذارد عيال و دينى را پس آن راجع
بجانب ما است و كل بفتح كاف و تشديد لام ثقل و آن شامل دين و عيال است در ابتدا عادت شريف آنحضرت صلى الله عليه وسلم آن بود كه اگر كسى ميمرد و بر
وى دينى مى بود و چيزى نميگذاشت بروى نماز نميكرد و در آخر چنان كرد كه دين را بر خود ميگرفت و نماز ميكرد و اين از كمال شفقت و رحمت آنحضرت بود برامت
صلى الله عليه وسلم متفق عليه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحقوا الفرائض باهلها برسانيد سهام ميراث را كه در
كتاب الله تعيين و تقدير يافته است و برسانيد آنها را باهل آن فما بقى فهو لاولى رجل ذكر پس چيزيكه باقى ماند بعد از اداى فرائض پس آن مر قريب تر مردى
راست نيست كه ذكر است كه آنرا عصبه گويند و حكم آنست كه هرچه از فرائض باقى ماند عصبه راست و از عصبه هركه قريب تر مقدم تر و قول وى ذكر براى تاكيد و بيان
سبب عصوبت است والا رجل البته ذكر است و عصبه پسران و خويشان نرينه از جانب پدر مشتق از عصب بمعنى قوت و سختى و از جهت عصب گويند پى را متفق
عليه وعن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يرث المسلم الكافر وارث نميگردد مسلمان كافر را ولا الكافر المسلم
و نه وارث شود كافر مسلمان را پس اختلاف دين مانع ميراث است و نزد بعضى صحابه و تابعين مسلمان وارث شود كافر را اما كافر وارث نشود مسلمان را و امام مالك
نيز باين رفته متفق عليه وعن انس عن النبى صلى الله عليه وسلم قال مولى القوم من انفسهم گفت آنحضرت كه آزاد كرده شده هر قوم ازان قوم است
و اينجا است كه بر موالى بنى هاشم صدقه حرام است چنانكه بر بنى هاشم و در بنجا اين مراد است كه معتق بكسر تا يعنى آزاد كننده وارث ميگردد معتق را بفتح تا يعنى آزاد

شده اگر او را هیچ وارث نسبی نباشد اما معتق بفتح وارث نمیشود از معتق بکسر کذا قیل رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن اخت القوم منهم خواهرزادهٔ قوم هم از قوم است که وارث میشود وی از اولی الارحام است وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل و در وارث اولی الارحام اختلاف است میان علما وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و ذکر و ذکر کرده شد حدیث عایشه که در وی اینست که انما الولاء في باب قبل باب السلم و بابی که پیش از باب سلم است و سنذکر حدیث البراء و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در وی اینست که الخالة بمنزلة الام في باب بلوغ الصغیر وحضانته که از ابواب کتاب النکاح است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لایتوارث اهل ملتین شتی وارث نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر رواه ابوداؤد وابن ماجة ورواه الترمذی عن جابر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القاتل لایرث کشنده مورث وارث نمیشود و امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطا منع نمیکند رواه الترمذی وابن ماجة وعن بریدة روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس آنحضرت گردانید مر جده را ششم حصه اذا لم یکن دونها ام وقتیکه نباشد پیش وی مادر و اگر باشد مادر حاجب میگردد جده را رواه ابوداؤد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استهل الصبی صلی علیه وورث چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد نماز جنازه گذارده شود بر وی و وارث گردانیده شود از جهت بودن استهلال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر غیر آواز بر حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زنده برآید وارث گردد و از وی بوارثان وی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد رواه ابن ماجة والدارمی وعن کثیر بن عبدالله عن ابیه عن جده کثیر ضعیف الحدیث و متروک است و عبدالله پدر او تابعی است و جد او عمرو بن عوف مزنی صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مولی القوم منهم مولای هر قوم از آن قوم است چنانکه گذشت وحلیف القوم منهم و حلیف قوم نیز از آن قوم است در عرب عادت بود که میان خود پیمان بکر بسوگند میخوردند و میگفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از آن منسوخ شد این حکم بآیت مواریث وابن اخت القوم منهم و پسر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت رواه الدارمی وعن المقدام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از مقدام بن معدیکرب که صحابیست و معدود است در اهل شام گفت آنحضرت انا اولی بکل مؤمن من نفسه من قریبترم و سزاوارترم بهر مسلمان از ذات وی فمن ترک دینا او ضیعة فالینا پس کسیکه گذاشت وام یا عیال پس بسوی ماست رجوع او ومن ترک مالا فلورثته و کسیکه گذاشت مال پس برای وارثان اوست وانا مولی من لا مولی له و من متولی کسی ام که نیست متولی مر او را و متولی آنکه کار کسی را بر خود گیرد وارث ماله و وارث میشوم مال او را یعنی میگیرم او را در بیت المال والانبیاء وارث نمیشوند از کسی و نه کسی از ایشان وافک عانه وخلاص میکردانم اسیر او را بفدیه دادن واصل عان عانی است بحذف یا تخفیف و عانی بمعنی اسیر است والخال وارث من لا وارث له و برادر مادر وارث کسی است که نیست وارث مر او را از اصحاب فرائض و عصبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند یرث ماله وارث میشود مال آنکس را که نیست وارث مر او را ویفک عانه و خلاص میکرداند اسیر او را وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است وانا وارث من لا وارث له و من وارث کسی ام که نیست وارث مر او را اعقل عنه خون بها میدهم از جانب او وارثه و وارث میشوم مر او را بهمین معنی که معلوم شد والخال وارث من لا وارث له یعقل عنه ویرثه و خال وارث کسی است که نیست وارث مر او را خون بها میدهد از جانب او و وارث میشود مر او را رواه ابوداؤد وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابیست از اهل صفه خدمت کرد آنحضرت را سه سال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحوز المرأة ثلث مواریث گرد می آرد و میستاند زن سه میراث را عتیقها یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خود باتفاق است چنانکه مرد ولقیطها و دوم میراث آنکه برداشته است زن آن را از راه و پسر گرفته و تربیت کرده باین معنی که مال او برای بیت المال است و این زن اولی و احق است بآنکه صرف کرده شود بر وی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان وولدها الذی لاعنت عنه سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تهمت کردن مرد زن را بزنا و نفی کردن ولدی که زائیده است و لعنت کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید ان شاء الله تعالی و ولدی که نفی کرده است او را مرد بلعان هیچ یکی از دیگری وارث نمیشود و اما نسب او بام ثابت است و وارث میشوند از یکدیگر و حکم ولد الزنا نیز همین است نسب او بپدر ثابت نیست و بمادر ثابت است رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهر بحرة او امة گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد بزن آزاد یا داه فالولد ولد زنا پس فرزندی که بیاید از وی ولد زنا است لایرث ولا یورث وارث نمیگردد وی و نه وارث گرفته میشود از وی یعنی از پدر اما از مادر وارث گیرد وی و مادر از وی چنانکه گفته شد رواه الترمذی وعن عایشة رضی الله عنها ان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مات وترک شیئا روایت است از عایشه که مولای از موالی آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال ولم یدع حمیما ولا ولدا و نگذاشت هیچ خویشی را که وارث

شود ونه فرزندی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته بدهید میراث او را مردی را از اهل دهی که او
در آنجا میبود وچون وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود ومصرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت درمیان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را
ازمیان مسلمانان احق واولی دید رواه ابو داؤد والترمذی وعن بریدة قال مات رجل من خزاعة گفت بریده اسلمی که مرد مردی از خزاعه که نام
قبیله ایست فاتی النبی صلی الله علیه وسلم بمیراثه پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او فقال التمسوا له وارثا پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وارثی
یعنی از اصحاب فرائض یا عصبات وذا رحم یا خداوند رحم را فلم یجدوا له وارثا ولا ذا رحم پس نیافتند برای آن میت نه وارثی را ونه ذی رحم را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة پس گفت آنحضرت بدهید میراث او را شخصی را از خزاعه که نزدیک تر باشد بجد اعلای این میت اگرچه از وارثان
نیست وکبر بضم کاف وسکون با قریب ترین قوم بجد اعلی که نسبت کرده میشوند بوی واین مثل حدیث اول است در اعطای میراث مردی از اهل قریه تا ایشان اینجا
باکبر قوم تخصیص کرده شده تا ویاش میانست که این ترکه وی داخل بیت المال کردانیده شد وبعضی از مسلمانان را احق واولی بدان ساخت رواه ابو داؤد و
فی روایة له ودر روایتی مر ابی داؤد را اینچنین واقع شده که قال انظروا الی اکبر رجل من خزاعة گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعه
وبدهید بوی وعن علی رضی الله عنه قال انکم تقرؤن هذه الایة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما میخوانید این آیت را که من
بعد وصیة توصون بها او دین وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالدین قبل الوصیة وبدرستیکه آنحضرت حکم کرد بدین پیش از وصیت
حاصلش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت است که میت کرده وبعد از قضای دین که بر ذمه او ثابت شده یعنی در آیت کریمه وصیت بر دین مقدم واقع شده یا آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشته وگمان نبرند که میان آیت وفعل آنحضرت منافات است و بدانکه دین متقدم است در حکم
اگرچه مؤخر است در ذکر وتاخیر در ذکر از جهت اعتنا بشان وصیت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه وان اعیان بنی الام یتوارثون دون
بنی العلات وحکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر ومادر اند وارث میشوند نه پسران علات بفتح عین وتشدید لام که برادران از یک
پدر اند یعنی اگر برادران اعیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران عیانی است پس در وهم نیفتد از دو شمار ذکر اخوة در قرآن در تسویه اما
برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات است الرجل یرث اخاه لابیه وامه دون اخیه لابیه مرد وارث میشود برادر
خود را که از پدر ومادر است نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است وتاکید اوست رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة الدارمی
ودر روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت علی رضی الله عنه الاخوة من الام یتوارثون دون بنی العلات برادران از مادر که پدر ایشان یکی باشد
وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد وتواند که مراد از اخوة از ام مراد برادران عیانی باشند که بصفت وارث میشوند نه اخوة علاتی وبرین تقدیر
قول وی الرجل یرث اخاه لابیه الخ تفسیر سابق میشود چنانکه در روایت اولی بود فقال الی آخره تا آخر حدیث که مذکور شد وعن جابر قال جاءت امراة
سعد بن الربیع بابنتیها من سعد الربیع گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بودند الی رسول الله نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری است حاضر شد عقبه اولی وثانیه را کشته شد روز احد ودفن کرده شد با خارجه بن زید در یک قبر واحد ومواخاة
کرده بود آنحضرت او را بعبد الرحمن بن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت ودو دختر او را نیز با خود آورد فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله هاتان
ابنتا سعد بن الربیع این دو دختر سعد بن الربیع اند قتل ابوهما معک یوم احد شهیدا کشته شد پدر ایشان که همراه تو بود در غزوه احد بطریق شهادت
وان عمهما اخذ مالهما وبدرستیکه عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که بایشان میرسید برادر سعد گرفته ولم یدع لهما مالا ونگذاشت مر ایشان را مالی
ولا تنکحان الا ولهما مال ونکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی قال یقضی الله فی ذلک گفت آنحضرت حکم میکند خدای تعالی در آن
مال یعنی صبر کن تا وحی آید وحکمی از پروردگار تعالی شود فنزلت آیة المواریث پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است فبعث رسول الله پس فرستاد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کسی الی عمهما بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود فقال اعط لابنتی سعد الثلثین بده مر هر دو دختران
سعد بن الربیع را دو ثلث واعط امهما الثمن وبده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد وفرزندان گذارد زنش را ثمن میرسد واگر فرزندان
نگذارد ربع وما بقی فهو لک وچیزیکه باقی ماند پس مر تراست رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث
حسن غریب وعن هزیل بضم ها وفتح زای وسکون یا بن شرحبیل بضم شین وفتح را وسکون حا وکسر موحده وسکون تحتانیه تابعی ثقه وذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات قال گفت سئل ابو موسی پرسیده شد ابو موسی اشعری عن ابنة وابنة ابن واخت یعنی مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر وخواهر گذاشت
بهر کدام چه میرسد فقال للبنت النصف پس گفت ابو موسی که دختر را نصف است وللاخت النصف ومر خواهر را نصف ودختر پسر را هیچ نمیرسد وأت ابن مسعود
وگفت ابو موسی بیا ابن مسعود را و بپرس از وی فسیتابعنی یعنی پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا وهم این طور جواب دهد که من داده ام فسئل ابن

مسعود پس پرسیده شد ابن مسعود واخبر بقول ابی موسی و خبر داده شد بگفته ابی موسی که فتوی داده بود و گفته که وی نیز موافقت میکند مرا فقال پس گفت ابن مسعود
لقد ضللت اذا گفت ابن مسعود رضی الله عنه اگر فتوی دهم من آنچنین و موافقت کنم او را هر اینه بتحقیق گمراه شدم وما انا من المهتدین و نیستم من از راه راست یابندگان اقضی فیها بما قضی النبی حکم کنم من در این قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن حکم اینست که للبنت النصف مر دختر را نصف
ولابنة الابن السدس و مر دختر پسر را سدس تکملة الثلثین از جهت کامل و تمام کردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود و چون بنت نصف یافت
سدس دیگر برای بنت ابن باشد وما بقی فللاخت و چیزیکه باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبه
جمهور علما برین اند فاتینا ابا موسی پس آمدیم با ابو موسی اشعری فاخبرناه پس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا
الحبر فیکم نپرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما است و حبر بفتح حا و کسر آن بمعنی دانشمند از حبر بمعنی سیاهی یعنی مینویسد علم را یا از تحبیر بمعنی آراستن
یعنی می آراید کلام را و نیک میکند آنرا رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل
الی رسول الله گفت مردی آمد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ان ابنی مات پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد فمالی من میراثه پس چه
میرسد مرا از میراث وی قال لک السدس گفت آنحضرت مر ترا است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت او را وقال لک
سدس آخر و گفت آنحضرت مر ترا است سدس دیگر فلما ولی دعاه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را فقال ان السدس الآخر لک طعمة گفت بدرستیکه
سدس دیگر خورش است مر ترا کنایت از تعصیب کرد زیراکه وی زائد است بر اصل فریضه که متغیر میشود و صورت این مسئله چنین کرده اند که مردی دو دختر گذاشت و این
سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی ثلث را بوی
نداد تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث است رواه احمد والترمذی وابوداؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن قبیصة بفتح قاف
وکسر با و سکون یا ابن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نکرده او را در طبقه
ثانیه از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را آورده اند برآنحضرت
پس دعا کرد و بود از خدا و ندان علم و فقه و رفعت و از عظمای فقهای مدینه مات سنة ست و ثمانین قال جاءت الجدة الی ابی بکر رضی الله عنه گفت
قبیصه آمد جده نزد ابو بکر تسئاله میراثها در حالیکه سوال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابو بکر مر او را مالک فی کتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا
چیزی وما لک فی سنة رسول الله و نیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم شیء چیزی فارجعی حتی اسال الناس پس برگرد و برو تا آنکه
بپرسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بآن و عالم باشند بحکم آن فسأل پس پرسید ابو بکر مردم را فقال المغیرة بن شعبة حضرت
رسول الله حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس داد جده را سدس فقال ابو بکر رضی الله عنه هل معک غیرک پس گفت ابو بکر
بمغیره آیا هست با تو کسی جز تو دیگر تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام از مشاهیر صحابه است مثل ما
قال المغیرة مانند آنچه گفت مغیره فانفذه لها ابو بکر پس نافذ گردانید حکم سدس را برای جده ابو بکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر پس آمد جده
دیگر از همین میت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود و این از جهت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی الله عنه تسئاله میراثها در حالیکه میپرسید آن جده عمر را از میراث
خود فقال هو ذلک السدس گفت عمر میراث جده همان سدس است فان اجتمعتما فهو بینکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما
وایتکما خلت به فهو لها و هر کدام یکی از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس برای او است یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد و پس صدیق
رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیراکه واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک واحمد والترمذی وابوداؤد
والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنی شخصی پدری گذاشت
یکی باشد یا متعدد و پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بروی تنها زیراکه واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد به اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک و
احمد والترمذی وابوداؤد والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت
باشد یعنی شخصی پدری گذاشت و جده انها اول جدة اطعمها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدسا مع ابنها گفت ابن مسعود که این نخست جده است
که خورانیده و داده است او را آنحضرت سدس را با پسرش وابنها حی و حال آنکه پسر او که پدر میت است زنده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ام اب
وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراث نبود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم داد طعمه بود که خورانید او را نه بطریق میراث والله اعلم رواه الترمذی والدارمی والترمذی ضعفه و ترمذی ضعیف گردانیده است
این حدیث را وعن الضحاک بن سفیان صحابی است والی کرد انیده او را آنحضرت بر قومش و شجاع بود که او را با صد سوار میداشتند و شمشیر گرفته بر سر مبارک

ایستاده بود و روایت کرده اند از وی ابن المسیب وحسن بصری وجز ایشان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الیه روایت میکند ضحاک که آنحضرت نوشت بجانب
وی ان ورث امراة اشیم الضبابی من دیة زوجها که وارث کردان زن اشیم ضبابی را از دیت شوهر وی واشیم بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح تحتانیه وضبابی
بکسر ضاد معجمه وتخفیف موحده اولی منسوب بضباب بن کلاب ووی کشته شد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخطاو آورده اند که امیر المؤمنین عمر میگفت که وارث نمیشود زن
از دیت شوهر پس خبر داد او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اصل الغایة رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن تمیم الداری
صحابی مشهور است نصرانی بود پس اسلام آورد در سال از نهم از اصحاب اللیل بود در شب در یکرکعت ختم قرآن کردی وگاهی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار
کردی محمد بن المنکدر گفت که فوت شد از تمیم داری یک شب تهجد پس کفارت داد آنرا بترک خواب تا یکسال کامل وگویند وی جامه خرید بهزار تا در نماز پوشد
ووی اول کسی است که چراغ در مسجد افروخت وآنحضرت در قصه دجال وجساسه از وی در خطبه روایت کرد چنانکه در باب ذکر الدجال بیاید وداری منسوب است بدار
بن هانی که یکی از اجداد او بود رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم ما السنة فی الرجل من اهل الشرک گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را
چیست سنت وحکم مردی از اهل شرک یسلم علی یدی رجل من المسلمین که اسلام آرد در دست مردی از مسلمانان فقال هو اولی الناس بمحیاه ومماته پس
گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر وسزاوار ترین مردم است بزیستن آن مشرک که مسلمان شده است بر دست وی وبمردن او یعنی مولای او ست وگفته اند که موالی میکردیم وارث
می شدند در ابتدای اسلام پس از ان منسوخ شد وبعضی گفته اند که مراد آنست که اولی است بنصرت او در حال حیات وبنماز گذاردن بروی بعد از ممات رواه الترمذی
وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان رجلا مات روایتست از ابن عباس که مردی مرد ولم یدع وارثا الا غلاما ونگذاشت هیچ وارثی را مگر غلام
کان اعتقه که آزاد کرده بود این مرد آن غلام را فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل له احد پس گفت آنحضرت آیا هست مر او را هیچ یکی از وارثان قالوا الا غلاما
له کان اعتقه گفتند هیچ کس نیست مگر غلامی مر او را که آزاد کرده بود او را فجعل النبی صلی الله علیه وسلم میراثه له پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مر آن
غلام را این حدیث دلیل است مر کسی را که قائل است بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکه در عکس این صورت باتفاق است وجمهور میگویند که این برای آن بوده
است که گردانید میراث مردی مر اهل قریه او را چنانکه گذشت رواه ابوداؤد والترمذی وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال میراث الولاء من میراث المال گفت آنحضرت وارث میشود ولا را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق جد وی
وارث میشود پسر وی این ولا را واین مخصوص بعصبه است وزن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آنکس را یا آزاد کرده آنکه آزاد کرده زن آنکس را
رواه الترمذی وقال هذا حدیث اسناده لیس بالقوی روایت کرده است این حدیث را ترمذی وگفته است که این حدیثی است که اسناد او قوی نیست الفصل
الثالث عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما کان من میراث قسم فی الجاهلیة فهو علی قسمة الجاهلیة روایتست
از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزیکه بود از میراث که قسمت کرده شد در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است وما کان من میراث ادرکه الاسلام فهو علی
قسمة الاسلام وچیزیکه هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاهلیت
بیان نکرده اند که چه طور بود رواه ابن ماجة وعن محمد بن ابی بکر بن حزم بفتح حای مهمله وسکون زای از ثقات است وپدر او ابوبکر از تابعین است روایت میکند
انه سمع اباه کثیرا یقول که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عجب است از وی عمه مر خواهر پدر را که
ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادرزاده او ووارث نمی شود وی برادرزاده خود را این مبنی است بر عدم میراث ذوی الارحام والاعمات واعمام از جهت
ام واخوال وخالات مطلقا از ذوی الارحام اند وارث میشوند نزد کسی که وارث میگرداند ذوی الارحام را بر تفصیلی که ذکر کرده شده است در علم فرایض
رواه مالک وعن عمر رضی الله عنه قال تعلموا الفرائض گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را وزاد ابن مسعود وزیاده کرده است ابن مسعود این را که
والطلاق والحج وبیاموزید احکام طلاق وحج را قالا گفت عمر وابن مسعود فانه من دینکم زیرا که این مذکور از مهمات دین شما است ومردم در تعلیم آن تقصیر دارند
رواه الترمذی باب الوصایا جمع وصیة چنانچه خطایا جمع خطیئة ووصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت وفی الصراح وصیت
اندرز کردن ووصیت مستحب است نه واجب وجمعی از اهل ظواهر بوجوب آن رفته وپیش از نزول میراث واجب بود وچون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ
گشت ولهذا وصیت برای وارث درست نبود وگفته اند که اگر بر یکی دینی بود یا ودیعتی لازم است وصیت کردن و آنرا نوشتن و بر آن گواه گرفتن الفصل الاول عن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما حق امرئ مسلم له شیء یوصی فیه نیست حق مردی مسلمانی که مر او را چیزیست که صلاحیت آن دارد
که وصیت کرده شود در وی از مال ومعامله با مردم یبیت لیلتین که بگذارد دو شب را الا ووصیته مکتوبة عنده مگر آنکه وصیت وی نوشته شده است
نزد وی یعنی باید که دو شب بر مرد نگذرد که وصیت نامه خود را ننویسد وذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارت است که اگر یک شب بگذرد
باکی نیست باید که زیاده بر آن نگذرد وغفلت نورزد واین تاکید ومبالغه است در استحباب واستعجال وصیت نه الزام وایجاب آن چنانکه بعضی بر آنند منفق

علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال مرضت عام الفتح گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح مرضا اشفیت علی الموت بیمار شدنی که مشرف شدم بر مرگ
ونزدیک رسیدم بآن فاتانی رسول الله پس آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعودنی درحالیکه عیادت میکند مرا فقلت پس گفتم یا رسول الله ان لی
مالا کثیرا بدرستی که مرا مالی بسیار است ولیس یرثنی الا ابنتی ونیست که وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از جمله اهل فرائض یا از جمله کسی که بترسم بروی که ضایع کرده شود
بوده وی را رضی الله عنه ورثه وعصبه بسیار فاوصی بمالی کله آیا پس وصیت کنم بمال خود همه قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بهمه مال قلت فثلثی مالی گفتم پس پس
وصیت کنم بدو ثلث مال خود قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بدو ثلث مال قلت فالشطر گفتم پس وصیت کنم بنصف قال لا گفت مکن قلت فالثلث گفتم پس ثلث
وصیت کنم قال الثلث گفت ثلث بکن والثلث کثیر وثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصا ازین مال کثیر که تو داری انک ان تذر ورثتک اغنیاء خیر من
ان تذرهم عالة بدرستی که اگر تو بمیری وبگذاری وارثان خود را توانگران بهتر است ازین که بگذاری ایشان را درویشان وان بفتح همزه نیز روایت است یتکففون
الناس درحالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال یکفف دست پیش کسی داشتن با آن معنی دارد که گفت طعام از مردم طلبند وانک لن تنفق نفقة
تبتغی بها وجه الله بدرستی که تو اگر خرج نکنی هرگز خرج نیکی مالی را که طلب میکنی بآن خرج ذات خدا ورضای او را الا اجرت بها مگر اجر داده و ثواب داده میشوی بآن
حتی اللقمة ترفعها الی فی امرأتک تا لقمه که برمیداری بسوی دهن زن خود متفق علیه الفصل الثانی عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وانا مریض گفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت وحال آنکه من بیمار بودم فقال اوصیت پس گفت آنحضرت آیا وصیت کرده چیزی قلت نعم
گفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم که بکنم قال بکم گفت بچند وبچه مقدار از مال وصیت کرده قلت بمالی کله فی سبیل الله گفتم وصیت کرده ام بمال خود همه در راه خدا
قال فما ترکت لولدک گفت آنحضرت پس چه گذاشتی برای اولاد خود قلت هم اغنیاء بخیر گفتم حاجت نیست که بایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان توانگرانند بمال
بسیار قال اوص بالعشر گفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود فما زلت اناقصه پس همیشه بودم من که کم میشمردم چیزی را که میگفت آنحضرت از مقدار یعنی در
مراجعت میکردم با آنحضرت واناقصه بضاد معجمه نیز روایت است یعنی سخن نقض آنحضرت میکردم حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر تا آنکه گفت آنحضرت وصیت کن
بثلث وثلث بسیار است رواه الترمذی وعن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبته عام حجة الوداع ابوامامه
باهلی که از مشاهیر صحابه است که میگفت شنیدم آنحضرت را که میگفت در خطبه خود در سال حجة الوداع ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه بدرستی خدای تعالی بتحقیق
داده خداوند حق را حق او در میراث که هر یک را نصیبی تعیین کرد فلا وصیة لوارث پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیت مواریث
واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است وچون آیت مواریث نازل شد وجوب آن منسوخ گشت رواه ابوداؤد وابن ماجة وزاد الترمذی وزیاده کرده
است ترمذی این کلام را که الولد للفراش وللعاهر الحجر که فرزند مر زن راست که زیر شوهر خود است یعنی صاحب فراش راست زوج باشد یا سید ومر زانی راست سنگ
است از حرمان از ثبوت نسب چنانکه از دهن میگویند فلان را خاک است یا مراد بدان رجم است که سنگسار میکنند او را وحسابهم علی الله وحساب مردم بر خداست که هر
یکی را بر کردار جزا خواهد داد واین عبارت بمعنی دوم ظاهر ومناسب تر است یعنی ما اقامت حد بر زانیان میکنیم وحساب ایشان بر خداست اگر خواهد بگیرد واگر خواهد ببخشد
وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا وصیة لوارث نیست وصیت مر وارث را الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند باقی وارثان و
راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند منقطع این حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست وحدیث منقطع آنکه راوی از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در
مقدمه گذشت هذا لفظ المصابیح این لفظ است که در مصابیح مذکور است وفی روایة الدارقطنی ودر روایت دارقطنی باین لفظ آمده است که قال لا
تجوز وصیة للوارث گفت روا نیست وصیت مر وارث را در این روایت صریح حکم کرده بعدم جواز ودر روایت اولی احتمال دارد که مراد نفی اولویت بود الا انهم
الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند وارثان وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیعمل گفت آنحضرت بدرستیکه مرد هر آینه عمل
میکند والمرأة وزن عمل میکند بطاعة الله بطاعت خدا ستین سنة شصت سال ثم یحضرهما الموت پس حاضر میشود آن زن ومرد را مرگ فیضاران فی
الوصیة پس زیان میرسانند شخصی را در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم امضای آن یا نقصان در آن یا وصیت کردن مر غیر اهل آن را و مانند آن فتجب لهما النار
پس ثابت میگردد مر آن مرد وزن را آتش دوزخ ثم قرأ ابوهریرة پس خواند ابوهریره برای تائید این حدیث وبیان آن این آیت را که من بعد وصیة یوصی بها
او دین غیر مضار میراث میگیرند بعد از وصیتی که وصیت کرده میشود بآن وصیت یا بعد از دین درحالیکه ضرر نرسانده است وارثان را بزیادت بر ثلث یا قصد ضرر
رسانیدن بوصیت نه قصد تقرب الی الله واقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی الی قوله وذلک الفوز العظیم خواند این آیت را تا این قول رواه احمد والترمذی
وابوداؤد وابن ماجة الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات علی وصیة کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت
مردن وصیتی کرد بپاره از مال برای خدا مات علی سبیل وسنة مرد بر راه دین و بر سنت ومات علی تقی وشهادة ومرد بر تقوی وشهادت یعنی داخل شد
وشهیدان شد ومات مغفورا له ومرد درحالیکه آمرزیده شده است مر او را رواه ابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان العاص بن

کذا فی نسخة

وائل عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص که پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است و عاص مسلمان نیست اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة وصیت کرد که آزاد کرده شود از
جانب وی صد برده فاعتق ابنه هشام خمسین رقبة پس آزاد کرد پسر او که هشام است پنجاه رقبه فاراد ابنه عمرو ان یعتق عنه الخمسین الباقیة پس خواست
پسر او که عمرو بن العاص است که آزاد کند از وی پنجاه رقبهٔ باقی را که تتمه صد است عاص ابن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابی مشهور است و یکی هشام بن العاص که برادر
عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بحبشه پیشتر آمد بمکه بعد از شنیدن مهاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم
او بمکه تا آنکه قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از غزوهٔ خندق بمدینه و وی خرد تر بود از عمرو و خیر فاضل بود و کشته شد با جنادین و بعضی گفته اند بیرموک سال سیزدهم
یا پانزدهم از هجرت فقال حتی اسال رسول الله پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمیکنم تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آزاد کردن رقبه از وی روا
و سودمند است فاتی النبی پس آمد عمرو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تا بپرسد فقال پس گفت عمرو یا رسول الله ان ابی اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة بدرستیکه
پدر من وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبه وان هشاما اعتق عنه خمسین رقبة و بدرستیکه هشام که برادر من است آزاد کرد از وی پنجاه رقبه
وبقیت علیه خمسون رقبة و باقی ماند بر وی بحکم وصیت پنجاه رقبه افاعتق عنه آیا پس آزاد کنم من از وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم انه لو کان مسلما بدرستیکه عاص اگر میبود مسلمان فاعتقتم عنه او تصدقتم عنه او حججتم عنه پس آزاد میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی
یا حج میکردید بلغه ذلک میرسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفهوم شد که صدقه سود ندارد کافر را و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد که بمسلمان
میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی هر دو رواه ابو داؤد وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع میراث وارثه کسی که قطع کند
میراث وارث خود را و محروم کرداند او را از ارث قطع الله میراثه من الجنة قطع کند خدا تعالی میراث او را از بهشت که بحکم نص یرثون الفردوس وعده
بدان کرده است رواه ابن ماجة و روی البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریرة تمام شد کتاب البیوع بعون الهی و حسن توفیق وی و تالی میشود آن را کتاب
النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بر وطی و عقد نیز آمده که در آن نیز معنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توقان یعنی میل
و آرزو بزنان واجب اگر یافته شود مؤنت آن و قول امام احمد نیز بروایتی همین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توقان سنت است و
در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی مستحب و بر تقدیر وجوب آیا بتسری مندفع میکردد یا نه در اینجا دو وجه است و نزد
شافعی مستحب است نزد وجود توقان و مؤنت و مکروه است نزد عدم مؤنت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ایشان تجرد
و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب است الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان شباب بفتح شین و تخفیف با بر وزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شین و تشدید با بوزن در آخر نیز جمع اوست
و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءة فلیتزوج کسی که توانائی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند و باءة در وی
چهار لغت است یکی باءت بنا و مد چنانکه لفظ حدیث است دوم باء بمد تا سوم باهت بها و تا چهارم باه بها بی تا و باءت بمعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را
منزل باید گرفت فانه اغض للبصر پس بدرستی که نکاح کردن پوشنده تر است مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد اغض بغین و ضاد معجمتین فروخوابانیدن چشم را و
احصن للفرج و نگاه دارنده تر است آلت زنا شوئی را احصن بکسر حا جای پناه فرج بسکون را عورت ومن لم یستطع فعلیه بالصوم و کسی که نمیتواند
نکاح کرد و قدرت ندارد بر آن پس بر وی باد که روزه دار باشد فانه له وجاء پس بدرستی که روزه داشتن مر آنکس را خصی کردن است وجی بفتح واو و سکون
جیم خصی کردن و وجاء بکسر واو و مد کوفتن خصیه را بسنگ متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان
بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون نطاقی صحیح که از عظمای مهاجرین است تبتل را یعنی تنها بودن و گوشه گرفتن از زنان بترک نکاح و اصل تبتل
بمعنی بریدن و جدا کردن است و تبتیل و بتول زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع وی از مردان و فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها را نیز بتول گویند
از جهت انقطاع او از دنیا و مافیها بسوی خدای عز وجل و بعضی گویند از جهت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال ولو اذن له لاختصینا
و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را به تبتل و انفراد از زنان هر آینه خصی میشدیم ما یعنی مبالغه میکردیم در تبتل و انقطاع تا نزدیک بودی که خصی شویم با مکان ایشان بود که
خصی شدن جائز است متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تنکح المرأة لاربع نکاح کرده میشود زن
چنانکه عرف و عادت است از جهت چهار خصلت و صفت لمالها یکی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد و لحسبها و دیگر از جهت بزرگی
و شرف در ذات او و در قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بحسب اینجا نیک کرداری
نیک نهادی او است و لجمالها و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود و لدینها و دیگر
از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و ممد و معین بر دین داری خواهد شد فاظفر بذات الدین پس پیروز شو تو بزنی که خداوند دین است

وطلب کن آنرا تربت یداک خاک آلوده باد هر دو دست تو واین دعاست بذل وهلاک واینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار وتعجب وعتاب یا انگیختن برکاری است متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع دنیا همه نفع گرفتن وآسایش یافتن وبهره مند شدن است از لذات وشهوات وبرخورداری از آنست مقصود تقلیل وتحقیر او ست وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة وبهترین متاع دنیا وبهره مندی وآسایش آن زن نیکوکار که موافق مصلحت وموجب صلاح کار است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل بهترین زنان که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالح نساء قریش زنان صالح از قریش اند که قبیله خاص است وافضل قبائل احناه علی ولد فی صغره مشفق ومهربان تر این صنف اند بر فرزند در خردی وی هر ولد که باشد خواه ولد خود وی که باشد یا ولد زوج از غیر وی وارعاه علی زوج فی ذات یده ورعایت کننده تر ونگاه دارنده تر شوهر را اموال وی ومال را ذات الید خوانند که در دست باشد متفق علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء نگذاشته ام من از پس خود ابتلای وآزمایش را زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در معصیت ومحنت اند ودرین حدیث اشاره است بآنکه فتنه گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سطوت حق در آن زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبه باطل متفق علیه وچون صفات زنان صالحه ومنافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا حلوة خضرة دنیا شیرین است در دلها که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید وسبز است در دیدها که منظر آن در دیدهم زیبا نماید وان الله مستخلفکم فیها وبدرستیکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شما را در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند فینظر کیف تعملون پس نظر میکند که چگونه عمل میکنید شما فاتقوا الدنیا پس بپرهیزید دنیا را وشر آن را واتقوا النساء وبپرهیزید زنان را وفتنهای ایشان را فان اول فتنة بنی اسرائیل کانت فی النساء پس بدرستیکه نخست فتنه بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت آن مرد عم خود را پس امر شد بذبح بقره الی آخر القصه رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس بدفالی در سه چیز میباشد زن وسرا واسپ متفق علیه وفی روایة ودر روایتی این چنین آمده است که الشوم فی الثلثة فی المرأة والمسکن والدابة تا آن معنی هر دو روایت یکی است ولیکن مسکن عامتر است از دار ودابه از فرس تا آنکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بدفالی است که آنرا طیره گویند باطل است بحکم احادیث واثبات آن درین سه چیز بسبیل فرض وتقدیر است یعنی اگر بودی تا درین سه چیز میبود وچنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می بود از جهت شدت تاثیر وقوت آن وبعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حق تعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا واینها را این خاصیت داده باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب وجذام از عموم لا عدوی گفته اند وبعضی گفته اند که شوم زن آنست که زاینده وبدخلق باشد وشوم دار آنست که تنگ بود وهمسایه بد داشته باشد وموافق مصلحت نیفتد وشوم فرس آنست که بدخلق وبدجلو وحرون بود وغزا کرده نشود بر آن وبالجمله مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است از آن ووجه تخصیص این اشیا بذکر از جهت بودن آنهاست اهم اشیای که مطلوبست منافع ومصالح آن والله اعلم وعن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة گفت جابر بودیم ما با آنحضرت در جنگ کافران فلما قفلنا کنا قریبا من المدینة پس وقتیکه بازگشتیم بودیم نزدیک از مدینه قلت گفتم من یا رسول الله انی حدیث عهد بعرس بدرستی من نو نامزد بنکاح یعنی نو کدخدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه قال گفت آنحضرت تزوجت آیا زن کردی تو قلت نعم گفتم آری زن کرده ام قال ابکر ام ثیب گفت آنحضرت آیا دوشیزه است زنی که کرده تو یا بیوه قلت بل ثیب گفتم من بکر نیست بلکه ثیب است فقال هلا بکرا تلاعبها وتلاعبک پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی وبازی میکرد وی بتو کنایت است از کمال الفت وعدم تکلف در صحبت ومخالطت ومحبت زیرا که ثیب گاهی میباشد خاطر وی متعلق بزوج اول وتکلف میکند در صحبت ومخالطت اگر نه بیند زوج ثانی را مثل اول فلما قدمنا ذهبنا لندخل پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا در آئیم خانهارا فقال امهلوا حتی ندخل لیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید وآهسته باشید تا در آئیم بخانها در شب لکی تمتشط الشعثة برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده موست شعث بفتحتین ژولیده موی شدن وشعث بفتح شین وکسر عین ژولیده موی وتستحد المغیبة وبکند موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبة بضم میم وکسر غین معجمه واستحداد بمعنی استعمال حدید است وستردن موی زهار ومراد اینجا نتف شعر است چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان در خانه خود را بیارایند ومستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نهی واقع شده است از در آمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیریست که خبر ناکرده بناگاه در آیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست وبعضی گفته اند که مراد از لیل عشیت است یعنی شبانگاه وآن نام بعد از زوال است ودر حاشیه بعد از لیلا علامت نسخه نوشته اند ای عشیا واین تفسیر است از راوی متفق علیه

الفصل الثانی

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة حق علی الله عونهم سه مرد اند که ثابت است بر خدا یاری دادن ایشان ومدد کردن وی تعالی

ایشان را المکاتب الذی یرید الاداء یعنی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود والناکح الذی یرید العفاف و نکاح کننده که میخواهد پارسائی را یعنی نیت
او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است والمجاهد فی سبیل الله وکسیکه کارزار میکند در راه خدا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم من ترضون دینه وخلقه خطاب است باولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید
وبیاید بسوی شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما وخوش دارید دین او را و خوی او را فزوجوه پس تزویج کنید او را و بدهید دختر بوی الا تفعلوه اگر نکنید شما تزویج را بوی ورغبت وخوی او را
نکنید در کسیکه راضی اید از دین وخلق وی که موجب صلاح است و رغبت کنید در مجرد حسب ومال که موجب فساد وطغیان است تکن فتنة فی الارض پیدا میشود در زمین فتنه و آزمایش
وبلا در زمین وفساد عریض وپدید آید بسیار تباهی و خرابی پهنا و بسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید با ارباب دین و خلق ونظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه و عادت اهل دنیا است
میمانند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا ولاحق میگردد عار باولیا و هلاک میکنند کسی را که نسبت میکنند عار را با ایشان پس واقع میشود فتنه و
جنگ و جدال رواه الترمذی وعن معقل بفتح میم وسکون عین وفتح قاف بن یسار بفتح یا وتخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره وساکن شده بصره و او نهر معقل
در بصره است بوی منسوب است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود الولود نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را و الولود و بسیار زاینده را
واین دو وصفت در بکر از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریک یکدیگر میباشند فانی مکاثر
بکم الامم زیرا که من غالب آینده ام بسبب شما امتهارا یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امتهای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید و صفت دوست داشتن
نیز دخلی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان و شهوت گردد که موجب حمل و ولادت شود رواه ابوداود والنسائی وعن عبدالرحمن بن سالم
بن عتبة بضم عین وسکون فوقانیة بن عویم بضم عین مهمله وفتح واو وسکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری سالم وعتبه تابعی اند و عویم صحابی است عن ابیه عن جده روایت
میکند از پدر خویش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار بر شما باد که نکاح کنید بکران را فانهن اعذب افواها زیرا که بکران شیرین
تراست دهنهای ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است و بعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشانست که فحش و بدگوئی در ایشان نمیباشد وانتق
ارحاما و حمل گیرنده تراست رحمهای ایشان نتق بنون و قاف بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه در وی پیدا میشود وارضی بالیسیر و خوشنود شونده تراست باندک
وآسان از اموال وارفاق و جماع رواه ابن ماجة مرسلا الفصل الثالث عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم نر للمتحابین مثل
النکاح نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کس که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز را مانند وصل نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود
چون در میان ایشان وصل نکاح شود مبدل بمحبت میگردد ولاجرم چون محبت بود به نکاح زیاده خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را عاشق وی بود
لذت او تمام باشد در حصول الفت و التیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ و ارغب است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی
الله طاهرا مطهرا کسیکه میخواهد پیش آید درگاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت وی فلیتزوج الحرائر پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد
نه داناها زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند نسبت با اماء پس لابد سرایت میکند طهارت از صحبت و مخالطت ایشان و این باعتبار غالب و اکثر است وعن ابی امامة عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه یقول روایت میکند ابوامامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة حاصل
نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیز بهتر مر او را از زن نیک خوی و خوب روی ان امرها اطاعته اینچنین زنی که اگر بفرماید آن زن را کاری فرمان بردار بود
آن زن آن مرد را وان نظر الیها سرته واگر نگاه کند بسوی آن زن شاد کرداند او را وان اقسم علیها ابرته واگر سوگند خورد مرد بر آن زن که اینچنین خواهد کرد راست
کرداند او را و بکند آن فعل را وان غاب عنها نصحته فی نفسها وماله واگر غائب گردد مرد از زن خیرخواهی کند مر او را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا
وفسق و خیرخواهی کند در مال مرد که خیانتی در آن نورزد و ضایع نکند مال و ملک او را روی ابن ماجة الاحادیث الثلثة روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث را
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین وقتی که نکاح کند بنده پس تحقیق کامل میگرداند نصف
دین فلیتق الله فی النصف الباقی پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افساد دین فرج و بطن است پس چون نکاح کرد از فساد
فرج خلاص یافت باید که در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین بتمام حاصل گردد کذا قالوا وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه
وسلم ان اعظم النکاح برکة ایسره مؤنة بدرستیکه بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنست از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تهیه اسباب آن حاصل معنی آنست که نکاح
بهترین زنان راضی ترین ایشانست بچیزی اندک رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب النظر الی المخطوبة و بیان العورات مخطوبه زن خواستگاری کرده شده
از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بمعنی روی گردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آن را خاطب گویند
زن را مخطوبه و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آن را خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبه پیش از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علما جائز است
نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و اگر زنی را که با مهر باشد و این نیز نشد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مرد و هرچه از مو دون و دیدن

آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو آن و فتح آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال جاء رجل الی النبی گفت ابوهریره مردی آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
قال انی تزوجت امرأة من الانصار و گفت آمد که من تزوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیلهٔ انصار قال فانظر الیها گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی
آن زن فان فی اعین الانصار شیئا زیرا که در چشمهای قبایل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی یا طیبی گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنان را
بر ایشان یا از مردم شنید که در چشم زنان ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر دارد نسبت بامت پس اگر روی زنان دیده باشد و بچشم ایشان نگاه کرده باشد
چه مانع است و لیکن تصریح کرده اند که اثبات ابوت بجهت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و طاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کریمه ما کان محمد ابا احد تصریح کرده است
و علمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببعضی نسا توجیه کرده اند که آنها خاله رضاعیه آنحضرت بوده اند و این در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است فقدر
اما پوشیده نماند که روی زن عورت نیست و نظر بآن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است پس اگر نظر بر چشم افتاده باشد جائز باشد رواه مسلم و عن ابن
مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تباشر المرأة المرأة اختلاط نکند و صحبت ندارد زن زنی را فتنعتها لزوجها پس وصف کند او را برای شوهر
خود کانه ینظر الیها چنان شود که گویا نظر میکند شوهر وی بسوی وی متفق علیه و عن ابی سعید قال قال رسول الله روایت است از ابی سعید خدری که گفت
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا ینظر الرجل الی عورة الرجل نظر نکند مرد بسوی عورت مرد و لا المرأة الی عورة المرأة و نظر نکند زن بعورت زن یعنی نهی که
نهی مخصوص است بنظر مرد بعورت زن و نظر زن بعورت مرد بلکه شامل است نظر مرد را بمرد و زن را بزن نیز و عورت مرد از ناف تا زانو است و همچنین عورت زن در
حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روی و کفهای دست و لهذا زن را عورت میگویند که تمام او عورت است و اصح آنست که امرد صبیح حکم زن دارد و نظر زن بیگانه
حرام است خواه بشهوت بود یا بی شهوت و بعضی گفته اند که بی شهوت مکروه است و از بعضی روایات مفهوم میشود که حرمت نظر با مرد مشروط بشهوت است و تفصیل این
مسائل در فقه باید طلبید و لا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد و نرسد مرد بسوی مرد و نیامیزد لوی در یک جامه یعنی در نیایند برهنه در تحت یک لحاف و لا
تفضی المرأة الی المرأة فی ثوب واحد و همچنین در نیاید زن بسوی زن در یک جامه یعنی اگرچه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام و مکروه است رواه
مسلم و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب آگاه باشید شب نکند مردی نزد زنی که ثیب است
الا ان یکون ناکحا او ذا محرم مگر آنکه باشد آن در نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه و تخصیص ثیب بجهت آنست
که بکر عاصی و خائف میباشد پس خوف فتنه در آنجا کمتر خواهد بود کذا قیل و بعضی گفته اند که مراد به ثیب زنی بی شوهر است و اظهر آنست که مراد بآن زن جوان وارد رواه مسلم
و عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء گفت آنحضرت دور دارید خود را از در آمدن بر زنان بیگانه فقال
رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت الحمو خبر ده ما را از حال حمو که در آمدن او بر زنان جائز است یا نه و حمو بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب
مرد مثل برادر و برادرزاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر قال الحمو الموت گفت آنحضرت حمو مرگ است یعنی فتنه در حمو بیشتر است از جهت مساهله
مردم در آن و کثرت دخول و مخالطت و قرب وصول و قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و فظاعت و تخویف و تحذیر میگویند چنانکه گویند شیر مرگ است و سلطان
آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنه در ایشان واقع است متفق علیه و عن جابر ان ام سلمة استأذنت رسول الله روایت است از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فی الحجامة در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد فامر ابا طیبة ان یحجمها بضم جیم پس فرمود آنحضرت ابوطیبه حجام را که حجامت کند ام
سلمه را قال گفت جابر حسبت انه کان اخاها من الرضاعة گمان دارم که ابوطیبه برادر ام سلمه از شیر او غلاما لم یحتلم یا بود ابوطیبه کودکی که بحد بلوغ نرسیده و
بعضی گفته اند که جائز است مر طبیب را نظر از جهت معالجت رواه مسلم و عن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است از اشراف و فضلای صحابه و در جای دیگر از احوال وی
نوشته شده است قال سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجاءة گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از نظر ناگهانی که ناگاه بر زن بیگانه افتد فجاءة بفتح و سکون
جیم و فجاءة بضم فا و فتح جیم و مد بهر دو لغت است فامرنی ان اصرف بصری پس امر کرد مرا که بگردانم بینای خود را یعنی نظر که ناگهان افتاده معذور است باید که آن نظر را ادامت
نکند و نظر دیگر تابع آن نکند که در آنجا معذور نبود رواه مسلم و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة
شیطان بدرستیکه زن اقبال میکند و پیش می آید در صورت شیطان و تدبر فی صورة شیطان و ادبار میکند و پس میرود در صورت شیطان اذا احدکم اعجبته
المرأة و هرگاه یکی از شما خوش آید او را زنی فوقعت فی قلبه پس افتاد آن زن و جای کرد در دل وی فلیعمد الی امرأته پس باید که قصد کند آمدن بسوی زن خود فلیواقعها
پس باید که جماع کند زن خود را فان ذلک یرد ما فی نفسه پس بدرستیکه آن جماع کردن با زن خود دور میکند چیزی را که واقع شده است در نفس وی از میلان و شهوت
با اجنبیه رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة چون خواهد یکی از شما که خواستگاری کند زنی را
فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها پس اگر میسر تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح فلیفعل پس باید که بکند نظر در آن و مراد
بباعث بر نکاح آنچه معتاد و متعارف است رعایت آن در نسا از مال و حسب و جمال و دین و عفت با غایت اهتمام در رعایت امر دین با آنچه باعث است او را

مخصوص مثل غض بصر وکفایت از امور معیشت و جز آن و بهر دو وجه نظر بمعنی فکر و تامل است و اگر مراد نظر بمخطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد و اگر چه از
ظاهر عبارت دور است رواه ابو داؤد وعن المغیرة بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مغیره خواستگاری کردم
من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل نظرت الیها آیا نظر کردهٔ تو بسوی آن زن و دیدهٔ او را قلت لا گفتم نظر نکرده ام بسوی او قال فانظر الیها
گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او فانه احری ان یؤدم بینکما پس بدرستی که نظر کردن بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و
ایدام موافقت و سازواری کردن و ادام بمعنی نان خورش نیز از همین وادی است رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود
قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت و این در رنگ نظر اولی است که باکی نیست در وی
وبعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که مرغوبهٔ آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی است که هیچ یکی از امت را نیست
و فعل وی صلی الله علیه وسلم سبب میشد مر حکم شرعی و ورود سنت را فاتی سودة و بعد از آن که آن زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده که از
ازواج مطهرات است وهی تصنع طیبا و سوده میساخت خوشبوئی را وعندها نساء و نزد سوده زنان بودند فاخلینه پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون
رفتند فقضی حاجته پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال پس فرمود ایما رجل رای امرأة تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید
آن زن او را فلیقم الی اهله پس باید که بایستد و بیاید آن مرد بسوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذی معها زیرا که با زن او است مانند آنچه با آن زن است
پس باز زن خود صحبت دارد تا آن میل و شهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب است که بعضی از علمای شافعیه گفته اند که
جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی گردد رواه الدارمی وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة زن عورتست که حق وی
آنست که مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرفها الشیطان پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان و طالب او میگردد
تا از راه برد او را و از راه برد وی مرد آنرا استشراف چشم بر داشتن یا در چیزی نگرد و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت نگرستن است رواه الترمذی وعن
بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه یا علی لا تتبع النظرة النظرة تابع مگردان یک نظر را نظر دیگر و اتباع بکسر
همزه و سکون تا در پی فرستادن و اتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که ناگهان افتاد نظر دیگر در پی آن مکن فان لک الاولی زیرا که بدرستی جائز است ترا نظر نخستین و
لیست لک الاخرة و جائز نیست ترا نظر پسین رواه احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال اذا زوج احدکم عبده امته گفت آنحضرت وقتی که بزنی دهد یکی از شما بغلام خود داه خود را فلا ینظرن الی عورتها پس باید که نظر نکند بسوی عورت
آن داه یعنی عورت آنداه نسبت بوی حکم داه بیگانه پیدا کرد و عورت داه بیگانه از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آنرا بقول خود وفی روایة فلا ینظرن الی ما دون
السرة وفوق الرکبة پس باید که نظر نکند بسوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره و رکبه عورت نیست رواه ابو داؤد وعن جرهد
بفتح جیم صحابی است از اهل صفه بر وزن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانستهٔ تو که ران عورت
است و در اسد الغابة می آرد که گذشت آنحضرت بجرهد در مسجد و ران او برهنه بود پس گفت بپوش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر مالک که میگوید
ران عورت نیست رواه الترمذی وابو داؤد وعن علی رضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت گفت
مر او را یا علی لا تبرز فخذک ای علی بیرون میار و ظاهر مکن ران خود را ولا تنظر الی فخذ حی ولا میت و نگاه مکن بسوی ران زنده و مرده ازین حدیث معلوم میشود
که مرده و زنده برابر اند در حکم عورت رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن محمد بن جحش بفتح جیم و سکون حای مهمله ذکر وی درین کتب که در نظر آمده نیافته ام و
ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است والله اعلم قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی معمر گفت گذشت آنحضرت بر معمر بفتح میمین و سکون عین مهمله صحابی است
قدیم الاسلام وفخذاه مکشوفتان در حالی که هر دو ران او برهنه بود فقال گفت آنحضرت یا معمر غط فخذیک بپوش هر دو ران خود را فان الفخذین عورة
زیرا که رانها عورت اند غط بفتح غین معجمه و تشدید طای مکسوره رواه فی شرح السنة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم و
التعری دور دارید خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگر چه تنها و در خلوت باشید فان معکم من لا یفارقکم زیرا که با شما کسی است که جدا نمیشود از شما الا عند
الغائط مگر نزد قضای حاجت و غائط در اصل بمعنی زمین پست مغاک و قضای حاجت انسانی از آن مراد دارند وحین یفضی الرجل الی اهله و مگر هنگامی که میرسد
مرد بسوی اهل خود و جماع میکند فاستحیوهم واکرموهم پس شرم دارید ایشان را و گرامی دارید مراد کرام الکاتبین و حفظه اند از ملائکه که همیشه با آدمی همراه اند مگر درین دو وقت
وبعضی گفته اند که حفظه اند و کرام الکاتبین جدا نمیشوند از آدمی بهیچ حال رواه الترمذی وعن ام سلمة انها کانت عند رسول الله صلی الله علیه و
سلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت و میمونة که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذ اقبل ناگاه روی آورد ابن ام مکتوم
که صحابی مشهور است و اعمی بود فدخل علیه پس در آمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احتجبا منه در پرده

شوید از وی فقلت ام سلمه میگوید پس گفتم من یا رسول الله الیس هو اعمی لا یبصرنا آیا نیست وی کور که نمی بیند ما را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یعنی با ام سلمه و میمونه افعمیاوان انتما آیا پس کورید شما الستما تبصرانه آیا نیستید شما که می بینید او را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید رواه احمد والترمذی وابو داؤد
و از اینجا معلوم میشود که همچنانکه نظر مرد بیگانه بر زن بیگانه حرام است عکس نیز همین حال دارد و عزیمت این است و حدیث لعب حبشه محمول بر رخصت است و نیز عائشه رضی الله عنها در آن وقت
صغیره بود و مختار جواز نظر زن است بمرد فوق سره و تحت رکبه و استدلال کرده شده است بر آن بحضور زنان نماز را و لابد نظر ایشان بر مردان می افتاده باشد و این همه بر تقدیری است
که نظر بشهوت نباشد وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای بن حکیم تابعی ثقه است روایت دارند از وی ثوری و ابن المبارک و غیر ایشان و بعضی خلاف دارند در وی عن
ابیه عن جده روایت میکند از پدر از جد وجد وی که معاویة بن حیده بفتح حا و سکون یا صحابیست نزول کرد ببصره و وفات یافت بخراسان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم احفظ عورتک نگاه دار و بپوش اندام شرم خود را الا من زوجتک مگر از زن خود او ما ملکت یمینک یا از زوجه خود که مالک است او را دست راست
تو یعنی آنکه به بیع و شرا حاصل میشود و ملک یمین از آن جهت گویند که در بیع دست میزنند و بدست راست میرسد بهم قلت گفتم یا رسول الله ارایت اذا کان الرجل خالیا خبر ده مرا
هنگامی که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسی نباشد آنجا هم بپوشد قال فالله احق ان یستحیی منه گفت آنحضرت پس خدا سزاوارتر است که شرم داشته شود از وی یعنی اگرچه
کسی آنجا نباشد حقتعالی می بیند و درین غایت رعایت ادب و استحیاست رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یخلون رجل بامرأة الا کان ثالثهما الشیطان خلوت نکند هیچ مردی بزنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان رواه الترمذی وعن جابر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تلجوا علی المغیبات در نیایید بر زنانیکه غایب اند مردان ایشان از ایشان مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است مرد از وی و تخصیص
مغیبه بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر است فان الشیطان یجری من احدکم مجری الدم زیرا که شیطان روان میگردد از یکی از شما بجای روان شدن خون و سرایت
دارد تصرف و وسواس وی در تمام رگ و پوست آدمی قلنا ومنک گفتیم ما و از تو نیز یا رسول الله قال ومنی گفت آنحضرت و از من نیز ولکن الله اعاننی علیه
فاسلم و لیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد شیطان من و منقاد و مطیع من شد و سلامت ماندم از تصرف او و اسلم برفع نیز روایت است یعنی پس سالم
میمانم من از شر وی و شرح این حدیث در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت رواه الترمذی وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی فاطمة روایت است از انس
که آنحضرت آمد فاطمه را بعبد قد وهبه لها در حالیکه با فاطمه غلامی بود که بتحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت به رأسها لم یبلغ
رجلیها و حال آنکه بر فاطمه جامه بود که چون میپوشید بآن جامه سر خود را نمیرسید بهر دو پای او و قنع فی الصراح مقنع و مقنعه بکسر بر سر افکندنی زنان واذا غطت به رجلیها لم یبلغ
رأسها و چون میپوشید بآن جامه هر دو پای خود را نمیرسید بسر او فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تلقی پس هرگاه که دید آنحضرت چیزیرا که می بیند و می یابد فاطمه
از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیک بأس گفت آنحضرت بدرستیکه شان این است که نیست بر تو باکی انما هو ابوک وغلامک نیست آنکه شرم میداری تو
از وی مگر پدر تو و غلام تو از اینجا معلوم شد که مملوک زن محرم اوست و ما ملکت ایمانهن که در قرآن مجید واقع است شامل اما و غلام هر دو است و بعضی گفته اند که مراد بدان
اماست و غلام زن حکم اجنبی دارد و نزد ابی حنیفه جائز نیست مملوک را که نظر کند بر سیده خود مگر بهمان مقدار که جائز است مر اجنبی را نظر بسوی او رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان عندها وفی البیت مخنث روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی و حال آنکه
در خانه مخنثی بود و مخنث بفتح نون مشدده و بکسر آن نیز آمده مردی که تشبه میکند بزنان در اخلاق و کلام و حرکات و سکنات و التخانث و اصل معنی سست و دوتا شدن
و این گاهی خلقی میباشد و بآن لاحق نمیشود ذم و اثم و عقوبت و گاهی بتکلف و تعمل میباشد و این موجب ذم و لعن است و در حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی
مردان متشبه بزنان و زنان متشبه بمردان را و نام این مخنث ماطع بود بمیم و طای مهمله و بعضی گفته اند هیت بکسر ها و سکون تحتانیه و فوقانیه و بعضی گفته اند هنا بها و نون و ها فقال لعبد الله
بن ابی امیة اخی ام سلمة پس گفت این مخنث مر عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است و وی مولای ابن عبد الله بود یا عبد الله ان فتح الله لکم غدا الطائف ای عبد الله
اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را فانی ادلک علی ابنة غیلان پس بدرستیکه من راه نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه نام مردی است و نام
دختر او بادیه ترویج کرد او را عبد الرحمن بن عوف فانها تقبل باربع وتدبر بثمان پس بدرستیکه آن دختر غیلان پیش می آید بچهار و پس میرود بهشت مراد بیان فربهی اوست
که فربهی او در شکم پیچها میباشد که در جانب پیش چهار است و در جانب پس هشت که اطراف آن باشد از دو پهلو و آنها را عکن میگویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نورد شکم
از فربهی و عربان این میل بالطبع بزنان فربه بسیار میباشد فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از آن مخنث گفت لا یدخلن
هؤلاء علیکم باید که در نیاید این مخنث و امثال او بر شما و مخنث که این مخنث بر امهات المؤمنین می درآمد و از آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آن که او را حاجتی و میلانی و رغبتی
در زنان نیست و از قسم غیر اولی الاربة است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه پیران از هم رفته و آنها که ذکر و خصیه آنها بریده شده و بعضی
ابلهان که از کار و بار زنان اطلاعی ندارند و گرد مردم برای فضل طعام و لقمه نان میگردند و چون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند و مردان را فرمود که
باید در میان شما در نیاید و درین حدیث نهی است از درآمدن مخنثان بر زنان و حکم خصی و مجبوب نیز همین است و بیضاوی گفته که در مجبوب و خصی خلاف است متفق

علیه وعن المسور بکسر میم وسکون سین بن مخرمة بفتح میم وسکون خای معجمه وفتح را صحابی صغیر است تولد او در سال دوم از هجرت است و خواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف است
رضی الله عنهما قال حملت حجرا ثقیلا گفت برداشتم سنگ گرانی را فبینا انا امشی پس در اثنای آنکه من راه میروم سقط عنی ثوبی افتاد از بدن من جامهٔ من فلم استطع اخذه
پس نتوانستم گرفتن و برداشتن جامه را از زمین فرآنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی پس دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت خذ علیك ثوبك بگیر خود
جامهٔ خود را این خطاب بسور کرد پس از آن علی العموم فرمود ولا تمشوا عراة و بر پا مروید برهنه تن رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت گفت عائشه
نگاه نکردم او ما رأیت یا گفت ندیدم شک راویست در لفظ که ما نظرت گفت یا ما رأیت گفت و معنی یکی است و شاید که فرق در میان دو روایت آن باشد که نظر کردن بقصد
باشد و رویت عام تر از آن یعنی ندیدم من نه بقصد و نه بی قصد فرج رسول الله اندام شرم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم قط هرگز و در روایتی دیگر آمده است که ندید وی از
من و ندیدم من از وی و از این هر دو حدیث معلوم میشود که ادب است که زن و مرد بر عضوهای نهانی یکدیگر نگاه نکنند و بعضی فقها گفته اند که نظر بر آن باعث قوت شهوت است که
موجب مزید استیفای نعمت است و آن موجب مزید شکر است و گفته اند که با این قصد دیدن آن مستحسن است رواه ابن ماجة وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ما من مسلم ینظر الی محاسن امرأة اول مرة گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی که نظر کند بسوی خوبیهای زنی اول بار یعنی نظر اول یکایک بر آن افتد ثم یغض بصره
پس فرو خوابانید چشم خود را الا احدث الله له عبادة مگر آنکه نو پیدا کرداند خدای تعالی برای آنکس عبادتی را که یجد حلاوتها یابد شیرینی آن عبادت و این حلاوت جزای
مرارتی است که در صبر کشیده است رواه احمد وعن الحسن مرسلا قال روایت است از حسن بصری بطریق ارسال گفت بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است لعن الله الناظر والمنظور الیه لعنت کند خدای تعالی نظر کننده را بسوی عورت غیر و کسی که نظر کرده شده است
بسوی او اگر بقصد و رغبت باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الولی فی النکاح واستئذان المرأة ولی آنکه متولی امر کسی کرده کار او را بر خود گیرد و مراد اینجا
کسی است که متولی امر نکاح است چنانکه پدر و جد و غیر ایشان و درین باب احادیث می آرد که وارد شده در آنکه آیا واجب است وجود ولی در نکاح و آیا واجب است طلب اذن کردن
از زن در آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنکح الایم حتی تستأمر نکاح کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر
او و مشورت کرده شود بوی و ایم بفتح همزه و کسر تحتانیهٔ مشدده زنی که شوهر ندارد خواه بکر باشد یا ثیب و مراد اینجا ثیب است بقرینهٔ مقابلهٔ وی به بکر ولا تنکح البکر حتی تستأذن
و نکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود و در ثیب تستأمر گفت بمعنی طلب امر و استشارت و در بکر تستأذن گفت بمعنی طلب اذن و رضا زیرا که ثیب امر میکند و اشارت میکند
صریحا و شرم ندارد در آن بخلاف بکر که وی شرم دارد از تصریح بلکه اذن میکند و راضی میگردد اگرچه بسکوت بود قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وکیف اذنها و چگونه میباشد
اذن بکر قال ان تسکت گفت آنحضرت اذن وی سکوت اوست یعنی اگرچه سکوت کند متفق علیه و این حدیث افاده میکند بظاهر خود که جائز نیست نکاح بی امر و اذن امرأة ولیکن
فقها را درینجا تفصیل است و مجموع اقسام چهار است اول ثیب بالغه و در وی اتفاق دارند که جائز نیست تزویج وی بی اذن وی بشرط آنکه عاقله باشد دوم بکر صغیره و درینجا
نیز اتفاق است که حاجت بی اذن وی نیست و ولی بی اذن تزویجش تواند کرد سیوم ثیب صغیره و درینجا نزد حنفیه جائز است تزویج وی بی اذن وی نه نزد شافعیه چهارم بکر بالغه
و درین قسم نزد ما جائز نیست و نزد شافعی جائز است پس بنای ولایت و عدم آن نزد ما بلوغ و صغر است و نزد شافعی ثیابت و بکارت پس حدیث محمول است نزد ما بر بالغه
خواه ثیب باشد یا بکر و قول آنحضرت لا تنکح البکر حتی تستأذن حجت است بر شافعی کما لا یخفی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الایم احق بنفسها من
ولیها ثیب سزاوارتر است بنفس خود از ولی خود والبکر تستأذن فی نفسها و بکر طلب اذن کرده شود در نفس وی واذنها صماتها و اذن وی خاموشی اوست صمات
بضم صاد خاموش بودن وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستأمر واذنها سکوتها وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر
تستأذن ابوها فی نفسها واذنها صماتها و همه این روایات نزدیک اند در معنی و ترجمه ظاهر است رواه مسلم وعن خنساء بفتح خای معجمه و سکون
نون بنت خذام بکسر خا و بذال معجمتین صحابیه انصاریه است ان اباها زوجها وهی ثیب روایت میکند که پدر وی بزنی داد او را و حال آنکه وی ثیب بود
فکرهت ذلك پس ناخوش داشت وی آن را فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عرض کرد حال خود را
فرد نکاحه پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر را او را و در نسخ مصابیح نکاحها یعنی نکاح آن زن را رواه البخاری وفی روایة ابن ماجة نکاح ابیها و در روایت
ابن ماجه نکاح ابیها واقع شده یعنی رد کرد آنحضرت نکاحی را که پدر او کرده بود و مآل همه روایات یک معنی است وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی
صلی الله علیه وسلم تزوجها وهی بنت سبع سنین روایت است از عائشه که آنحضرت تزوج کرد او را و حال آنکه وی دختر هفت ساله بود و زفت الیه و زفاف
کرده شد وی بسوی آنحضرت وهی بنت تسع سنین و حال آنکه وی دختر نه ساله بود و زفاف بکسر برای عروس بخانه شوی فرستادن ولعبها معها و لعبتهای عائشه
با وی بود و لعب بضم لام و فتح عین جمع لعبت است بضم و سکون آنچه بوی بازی کنند دختران ومات عنها و وفات یافت آن حضرت و جدا شد از عائشه وهی
بنت ثمانی عشرة و حال آنکه عائشه بود هیژده ساله رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا نکاح الا بولی گفت
آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافعیه معنی این حدیث را آن میگویند که نیست نکاح منعقد کردن وی و منعقد نمیگردد نکاح بعبارت زنان و ظاهر معنی او آنست که نیست

نکاح بکر باذن ولی و آن نیز نزد ما در غیر بالغه است یا محمول است بر نفی کمال او و بیشتر در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح میدارند رواه احمد و
الترمذی وابو داؤد وابن ماجة والدارمی وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها
گفت آن حضرت هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود فنکاحها باطل فنکاحها باطل فنکاحها باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن است
از امام احمد پرسیدند که نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است
و این عام مخصوص است بدلایل دیگر فان دخل بها فلها المهر پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرده بی اذن ولی پس مر او راست مهر مسمی یا مهر مثل بما استحل
من فرجها بسبب آنچه استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود و اشتجار بشین معجمه و جیم خلاف و نزاع
کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مر او را و این اولیا بجهت تنازع حکم عدم دارند پس حق ولی سلطان باشد رواه
احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البغایا اللاتی ینکحن انفسهن بغیر بینة زنان زانیه آن زنانند
که نکاح میکنند نفسهای خود را بی گواهان و ازینجا معلوم میشود که نکاح بی شهود باطل است و همین است مذهب ائمه و همین است منقول از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متاخرین
خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند که مراد به بینه اینجا ولی است زیرا که بوی تبیین میکرده نکاح و برین تقدیر بتسمیه زنا مبالغه است زیرا که در وی شبهه است از جهت
وجود محل خلاف والاصح انه موقوف علی ابن عباس و اصح آنست که این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیز روایت کرده اند رواه الترمذی وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیتیمة تستأمر فی نفسها زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی
و مراد بیتیمه بکر بالغه داشته و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صمتت فهو اذنها پس اگر خاموش ماند یتیمه پس این خاموشی اذن اوست وان ابت فلا جواز
علیها و اگر ابا آرد و سرکشی کند پس نیست اکراه بر وی و بزور نباید کرد از جهت بلوغ وی رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی ورواه الدارمی عن ابی
موسی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیده فهو عاهر گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خواجه خود پس
وی زانی است یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند باین نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذهب امام ابوحنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی روا است
و نفوذ آن موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکه نکاح فضولی رواه الترمذی وابو داؤد والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس
قال ان جاریة بکرا اتت رسول الله گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ان اباها زوجها وهی کارهة پس ذکر کرد آن
جاریه که پدر وی بزنی داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا فخیرها النبی صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا
صلعم آن زن بالغه بود یا مراد خیار بلوغ است چنانکه مذهب ماست لیکن دران کراهت شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمیباشد ولا تزوج المرأة نفسها و تزویج نکند زن
نفس خود را فان الزانیة هی التی تزوج نفسها زیرا که زانیه همان است که تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است رواه ابن ماجة وعن ابی سعید وابن
عباس قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمه کسیکه زائیده شود مر او را فرزندی پس باید که نیک سازد نام او را زیرا که نام
نیک حلیه جمال و مایه کمال مرد است تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیری است در مسمی و این حکایت را در شرح سفر السعادة بتمام و کمال واضح کرده ایم وادبه و نیک
کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند و اذا بلغ فلیزوجه و چون فرزند برسد بحد بلوغ رسد نکاح کند او را و ازینجا
معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ ولم یزوجه پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را فاصاب اثما پس برسد آن فرزند بزه و گناهی
فانما اثمه علی ابیه پس نیست بزه او مگر بر پدر او از جهت تقصیر او دران و سببیت او مر آن را و مبالغه و حصر برای تشدید است وعن عمر بن الخطاب وانس بن
مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التوریة مکتوب گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است من بلغت ابنته اثنتا
عشرة سنة کسی که برسد دختر او دوازده سال را ولم یزوجها و نکاح نکند آنکس آن دختر را فاصابت اثما پس برسد آن دختر بزه را فاثم ذلک علیه پس بزه آن
بر آنکس است رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب اعلان النکاح والخطبة والشرط اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است
که اعلان کنند نکاح اگرچه بدف زدن باشد و در ضرب دف اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا
و صحیح آنست که مباح است در بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو
تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبه کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوة و وعظ
و تذکیر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح الفصل الاول
عن الربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده بنت معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده در آخر ذال معجمه بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون

فاصحابه انصار یاست از مبایعات تحت الشجرة قدر عظیم و پایهٔ رفیع دارد و عمر دراز یافته قالت جاء النبی گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی پس
در آمد آنحضرت در هنگامی که بنا کرده شده بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شدم بخانه شوهر فجلس علی فراشی پس نشست آنحضرت بر فراش من که گسترده بود کمجلسك
منی مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی همچنانکه تو بر فراشم من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث با وی روایت میکند فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف پس شروع کردند
دخترکان یا داهگان که ما را بودند که میزدند دف را دف بضم دال و تشدید فا ویندبن من قتل من ابائی یوم بدر و ندبه میکنند کسی را که کشته شدند از پدران من روز بدر
معوذ بن عفرا که پدر را و از شهدای غزوهٔ بدر است وکشندهٔ او ابوجهل لعین است و برادران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشته شده اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر زندگی باقی
مانده والله اعلم و ندبه ستودن خصال و اوصاف میت است ویندبن بضم وال است اذ قالت احدهن تا که گفت یکی از زنان وفینا نبی یعلم ما فی غد و در میان ما
پیغمبر است که میداند چیزی را که در فردا است فقال دعی هذه پس گفت آنحضرت مر آن زن را که بگذار این را و قولی بالذی کنت تقولین و بگو همان چیزی را که میگفتی و
گفته اند که منع آنحضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است بآنحضرت پس آنحضرت را نا خوش آمد و بعضی گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنای لهو
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد برآنکه ضرب دف و انشاد اشعار جایز است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن زنان را
از آن منع نکرد بلکه فرمود بگو همان را که میگفتی قبل ازین رواه البخاری و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است وگفته هذا حدیث حسن صحیح وعن عائشة رضی الله
عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار فرستاده شد زنی که نوعروس بود بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوهر فرستادن فقال نبی الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان معکم لهو آیا نیست همراه شما لهو فان الانصار یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی که انصار را خوش می آید ایشان را لهو مراد بلهو
سرود است ولهو در اصل بمعنی بازی است ازینجا نیز اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیاده برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصار
مسلم و معتبر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم میشود که خوش داشتن ایشان آنرا دائمی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عایشه درین باب بیاید فافهم رواه
البخاری وعنها قالت تزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شوال و هم از عایشه آمده است که گفت نکاح کرد مرا آنحضرت در ماه شوال وبنی بی فی شوال
و زفاف کرد مرا آنحضرت در شوال فای نساء رسول الله پس کدام از زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان احظی عنده منی بود بهره مندتر نزد آنحضرت
از من فی الصراح حظوه بالضم والکسر بهره مند و دولتی شدن زن از شوی و درین حدیث استحباب تزوج و بنا است در شهر شوال بر خلاف عادت اهل جاهلیت
که آنرا شوم داشتند بجهت آنچه در معنی شوال است از رفع و دور داشتن و کشیدن بر زمین و اکسال کردن کذا قیل رواه مسلم وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم احق الشروط ان توفوا به سزاوارترین شرطهای که باید وفا کنید شما بآن شرط ما استحللتم به الفروج شرطی است که حلال کرده اید
شما بآن شرط فرجها را و تصرف کرده اید در آن تصرف خاص و مراد بآن شرط مهر است یا هر حقی که مستحق است آنرا زن بمقتضای زوجیت و چون التزام کرده است
آنرا مرد گویا که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است که بکند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب الرجل علی خطبة اخیه خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود حتی ینکح
او یترك تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نکاح کرد خود خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تسأل المرأة طلاق اختها سؤال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد باخت زنی است که زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکه برادر
مسلمان میگویند و مراد آنست که مثلا مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت حکم وی اند
یکی بجهت حسد و توجهی که شوی بوی دارد طلاق دیگری را میخواهد لتستفرغ صحفتها تا خالی کند کاسه او را کنایت است از مخصوص گردانیدن خود را بحظ زوج
استفراغ و تفریغ خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحفه بفتح صاد و سکون حا کاسهٔ بزرگ این باعتبار معنی ثانی است ولتنکح و تا نکاح کرده شود آن زن
این باعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرند هر دو باعتبار ثانی میشود فافهم فان لها ما قدر لها پس بدرستیکه مر آن زن راست چیزی که تقدیر کرده
شده است برای او نصیب وست متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الشغار روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد
است از شغار بکسر شین و غین معجمتین والشغار ان یزوج الرجل ابنته و شغار آنست که بزنی دهد مرد دختر خود را مثلا بمردی علی ان یزوجه الاخر ابنته
در بدل آنکه بدهد آن مرد دیگر دختر خود را ولیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد مهر و همین مبادله مهر باشد و این نوع نکاح در عهد جاهلیت
بود و پس در اسلام ممنوع شد و شغر و شغار در لغت بمعنی برداشتن سگ بوقت کمیزیدن و بمعنی خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای و
دور رسیدن و دور شدن در بیابان متفق علیه وفی روایة لمسلم قال لا شغار فی الاسلام نیست شغار در اسلام و باین لفظ در باب غصب و عاریت
گذشت وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر روایت است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح
متعهٔ زنان روز جنگ خیبر و متعه نکاح کردن تا مدتی معین و نفع گرفتن بزن تا آمدن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود و بعد از آن حرام شد و تحقیق آنست

که حل و حرمت متعه دو بار واقع شده نخست حلال بود پیش از خیبر پس حرام شد روز خیبر پس تر مباح شد در روز فتح مکه بعد از ان حرام شد تا ابد و نووی در شرح مسلم درین باب کلام مشبع آورده و عن اکل لحوم الحمر الانسیة و نهی کرد آنحضرت از خوردن گوشتهای خران که در خانه میباشند خران وحشی که آنرا گورخر خوانند اورده اند که گوشتهای خر در روز خیبر در دیگها می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک و انسیة مشهور در روایت بکسر همزه و سکون نون نسبت است بانس بمعنی انسان که مردم مختلط میباشند و بضم همزه نیز روایت است از انس بمعنی الفت و آرام و انسیة بفتحتین نیز آمده که نیز بمعنی انس بضم است متفق علیه وعن سلمة بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیر اندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران میزد حاضر شد بیعة الرضوان را رضی الله عنه قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اوطاس فی المتعة ثلثا رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعه سه روز و اوطاس بفتح همزه و سکون واو نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکه است متصل و باین اعتبار این رخصت را منسوب داده بروز فتح مکه چنانکه در کلام نووی واقع شده ثم نهی عنها پس تر نهی کرد ازان رواه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم التشهد فی الصلوة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد در نماز والتشهد فی الحاجة و تعلیم کرد تشهد در حاجت مثل نکاح و غیره چنانکه در آخر حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بانست قال التشهد فی الصلوة گفت آنحضرت تشهد در نماز این است التحیات لله والصلوة والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت والتشهد فی الحاجة و تشهد در حاجت این است ان الحمد لله نستعینه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور انفسنا من یهده الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشته است و یقرأ ثلث ایات و بخواند این سه آیتی را یکی این آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون دوم این آیة الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا و در بعضی نسخ یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ الآیة و گفته اند که ثابت بدین در مصحف ابن مسعود است یا راوی نقل بمعنی کرده و این وجه اخیر بعید است و نص قرآن مجید اینست یَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً سیوم این آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی وفی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است که فسر الایات الثلث سفیان الثوری یعنی ذکر کرده این سه آیت را سفیان ثوری و زاد ابن ماجة بعد قوله و زیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی ان الحمد لله این کلمه را نحمده و لا بد بر سر نستعینه او نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شرور انفسنا این کلمه را ومن سیئات اعمالنا والدارمی بعد قوله و زیاده کرده است دارمی بعد از قول وی عظیما که انتهای آیات است این لفظ را که ثم یتکلم بحاجته پس تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقد می کند که آنرا می بندد و روی فی شرح السنة عن ابن مسعود فی خطبة الحاجة و روایت کرده شده است در شرح السنة از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این لفظ را که من النکاح وغیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه گفتیم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء هر خطبه که نیست در وی تشهد پس آن خطبه مانند دستی است که جذام دارد و مرض مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل امر ذی بال هر امر شریف که پاک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری که متوجه کردانیده شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی و بعضی گفته اند مراد ذی بال خوانند باعتبار آنکه چون دل را مشغول بخود کردانید گویا مالک و خداوند دل شده و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شان است یعنی هر آن امر که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مآل همه معانی بمعنی شرف و اهتمام و احتفال است بهر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که لم یبدأ فیه بالحمد لله که آغاز کرده نشود در وی بحمد گفتن مر خدا را و در روایتی بحمد الله و در روایتی لا یبدأ فیه بذکر الله و در روایتی ببسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع پس آن امر بریده شده و ناتمام است و در روایتی فهو اجذم رواه ابن ماجة و نووی در شرح صحیح مسلم گفته که باین همه این روایت کرده شده ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رهاوی را روایت کرده شده است از کعب بن مالک که صحابی مشهور است بروایت ابو هریرة و این حدیث حسن است روایت کرده اند ابو داؤد و ابن ماجه در سنن خود و روایت کرده نسائی در کتاب عمل الیوم واللیلة و معنی اقطع قلیل البرکة است و معنی اجذم نیز همین است انتهی کلام النووی وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکار کنید این عقد شرعی را که نکاح است واجعلوه فی المساجد و بکنید آنرا در مسجدها واضربوا علیه

بالدف و بزنید بران دفها رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وگفته که عیسی بن میمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف کردانیده میشود در حدیث
وعن محمد بن حاطب بحا و کسر طای مهملتین الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله صحابی صغیر است که در صغر سن خود آنحضرت را دیده وعم او را که خطاب است صحبت است
وگویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بمکه سنه اربع وسبعین عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف فرق که میان حلال و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد بآواز ذکر
وتشهیر است میان مردم و مناسب بقرینه دف تغنی است که مباح است در نکاح مثل دف رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوجتها بود نزد من دختری از انصار که تزویج کردم و بزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یا عائشة الا تغنین ای عائشه آیا سرود نمیکنی یعنی نمی فرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار یحبون الغناء زیرا که این
محله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکسر حای مهمله و تشدید بای موحده که از ائمه حدیث است در
صحیح خود و در اصل اینجا بیاض است و این عبارت را در حاشیه اش نوشته اند وعن ابن عباس قال انکحت عائشة ذات قرابة لها من الانصار گفت ابن عباس
نکاح کرد عائشه زنی را که خداوند قرابت بود مر او را از قبیله انصار فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة پس گفت آیا
فرستادید شما آن زن جوان را نزد شوهر وی در عروسی و اهدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج قالوا نعم گفتند آری فرستادیم قال ارسلتم معها من یغنی گفت آیا فرستادید
همراه وی کسی را که سرود گوید قالت لا گفت عائشه نفرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غزل بدرستیکه انصار
گروهی اند که در میان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازله و مغازله فناء محادثه ایشانست وفی الصراح مغازله سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن والاسم الغزل بفتحتین
مراد سرود گفتن و غزل خوانی کردن است فلو بعثتم معها من یقول پس اگر میفرستادید شما با وی کسی را که میگوید ع اتیناکم اتیناکم فحیانا و حیاکم این غزلی است که در
عروسیها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که ولولا الحنطة السمراء لم تسمن عذاراکم رواه ابن ماجه وعن سمرة بفتح سین و ضم میم ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت ایما امرأة زوجها ولیان هر زنی که تزویج کنند او را دو ولی فهی للاول منهما پس آن زن مر ولی نخست
راست از آن دو ولی یعنی مردی را که ولی اول نکاح کرده است بوی و این بتقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند والا ولی اقرب مقدم است ومن باع بیعا من
رجلین و کسی که فروخت چیزی را بدست دو مرد فهو للاول منهما پس آن مر اول را از آن دو است رواه الترمذی وابو داود والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله گفت ابن مسعود بودیم ما که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیس معنا نساء و حال آنکه نبود با ما زنان
یعنی زوجات فقلنا الا نختصی پس گفتیم آیا خصی نمیشویم فنهانا عن ذلک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم رخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم و نکاح کنیم تا مدتی معین فکان احدنا ینکح المرأة بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جامه تا مدتی معین و این دلالت دارد
بر آنکه ده درم در مهر شرط نیست و این را تاویل است نزد ما که در باب المهر بیاید و شاید که در وقتیکه متعه مباح بود در مهرهم توسعه کردند پس از آن منسوخ گشت ثم قرأ عبدالله
پس خواند عبدالله بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ای کسانیکه ایمان آورده اید حرام نکردانید چیزهای پاک را که
حلال کردانیده است خدای تعالی مر شما را متفق علیه وعن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام گفت ابن عباس بود متعه مگر در اول اسلام کان الرجل
یقدم البلدة بود مردی که قدوم میآورد بشهری را لیس له بها معرفة که نیست مر او را در آن بلده آشنائی فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم پس نکاح میکرد
زنی را بمقدار مدتی که میدانست که میماند در آن شهر فتحفظ له متاعه پس نگاه میداشت زن برای مرد اسباب و متاع او را وتصلح له شیئه و اصلاح میکرد و نیک میساخت
برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است بفتح شین و تشدید تحتانیه بمعنی مشوی یعنی بریان کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شراح مشکل
حدیث آنرا ضبط نکرده و بدان تعرض ننموده و ظاهر آنست که این لفظ شیئه باشد یعنی اشیای وی را از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخه قدیم صحیح بخط عرب
از جامع ترمذی همچنین دیده شد والله اعلم حتی اذا نزلت الآیة تا آنکه چون فرود آمد این آیت الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و آنکسانیکه نگاه دارنده اند
فرجهای خود را مگر بر ازواج خود و یا بر اماء خود و مستمتعه زوج نیست از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس فکل فرج سواهما فهو حرام گفت ابن عباس هر فرجی که جز ازواج و ما ملکت
ایمانهم است حرام است رواه الترمذی وعن عامر بن سعد روایت است از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین است قال دخلت گفت در آمدم علی قرظة بقاف
و راء و ظای معجمه همه مفتوح بن کعب صحابی است انصاری وابی مسعود الانصاری و بر ابو مسعود صحابی که از مشاهیر صحابه است فی عرس در مجلس در آمدم در مجلس عرس و عرس بمعنی
طعام ولیمه نیز می آید واذا جوار یغنین و ناگاه دختران یا داتان سرود میگویند فقلت ای صاحبی رسول الله پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای بفتح همزه و سکون یا
حرف ندا است بمعنی یا واهل بدر و در واهل بدر و این دو صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابو مسعود انصاری اختلاف است بعضی گویند که او را بدری یا بمعنی گویند که ساکن بود
در بدر نه آنکه حاضر بود در غزوه بدر یفعل هذا عندکم آیا کرده شود این فعل که تغنی جواری است نزد شما فقالا اجلس ان شئت پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی فاسمع معنا پس

بستونها وان شئت فاذهب و اگر میخواهی برو فانه قد رخص لنا فی اللهو عند العرس زیراکه بدرستی تحقیق رخصت کرده شده است برای ما در تغنی نزد عرس و اینجا
مفهوم میشود که متعارف و مشهور دران زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود و الله اعلم رواه النسائی
باب المحرمات باب در بیان زنانیکه حرام کرده شده است نکاح با ایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و عمات و خالات و بنات
اخ و بنات اخت و حرمت اینها موبد است که هرگز حلال نگردد و قسم ثانی از مصاهرت که حرمت او بسبب تزوج است و بعضی این قسم حرمت موبد دارند چنانکه مادر
زن و زن پسر و پسر پسر تا پایان و زن پدر و زن پدر پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر موبد چنانکه خواهر زن و عمه و خاله وی و حرام اینجا در حقیقت
جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بر تفصیلیکه در احادیث دفعه مذکور است الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع
بین المرأة وعمتها جمع کرده نشود در نکاح میان زن و عمه وی ولا بین المرأة وخالتها و نه جمع کرده شود میان زن و خاله وی مراد بعمه و خاله شامل علیا و سفلی است
علیا چنانکه اخت جد و اخت جده و تخصیص بعمه و خاله اتفاقی است زیراکه سوال ازان واقع شده یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام است یا آن چون در نص قرآن واقع است
تعرض بان واقع نشد متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حرام
میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از زائیدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و جز آن و تفصیل آن
در کتب فقه است رواه البخاری وعنها قالت جاءت عمی من الرضاعة و هم از عائشه است که گفت آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابوالقعیس بود بضم قاف و فتح عین و سکون عنها
تحتانیه و در آخر سین و این ابوالقعیس پدر رضاعی عائشه است شوهر زنی که عائشه را شیر داده و بعضی ابوالقعیس را عم عائشه گفته اند و بعضی گفته اند افلح پسر ابوالقعیس است
و بعضی گفته افلح نام ابوالقعیس است بر هر تقدیر عائشه میگوید آمد بر من عم رضاعی من فاستأذن علی پس طلب اذن کرد تا درآید بر من فابیت ان آذن له پس ابا کردم از اذن
کردن مرا و را حتی اسأل رسول الله تا آنکه بپرسیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که درآمدن وی بر من درست است یا نه فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فسألته پس پرسیدم او را فقال انه عمک پس گفت آنحضرت بدرستیکه وی عم تست فأذنی له پس اذن کن مر او را که درآید قالت فقلت گفت
عائشه پس گفتم من یا رسول الله انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی الرجل شیر داده است مرا زن و شیر نداده است مرا مرد فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه عمک فلیلج علیک بدرستی که وی عم تست و مردی که شیر زن از دست پدر رضاعی است و برادر وی عم رضاعی پس گو که درآید بر تو وذلک بعد ما
ضرب علینا الحجاب و این درآمدن وی بعد ازان است که زده باشد بر ما حجاب متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه قال روایت است از امیرالمؤمنین علی
که وی گفت یا رسول الله هل لک فی بنت عمک حمزة آیا هست ترا رغبت در دختر عم تو که حمزه است فانها اجمل فتاة فی قریش پس بدرستیکه دختر حمزه خوبترین
زن جوان است از زنان در قبیله قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخی من الرضاعة گفت آنحضرت مر علی را آیا نمی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن وان الله
حرم من الرضاعة ما حرم من النسب و بدرستیکه خدای تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چیزیکه حرام گردانیده است از نسب و رضاعه حمزه با آنحضرت آنچنان است
که ثویبه که داه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و نخست حمزه را داد و بعد از وی بچهار سال آنحضرت را داد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن ام الفضل ۷ میمونه
زوجه عباس است و والده عبدالله بن عباس و فضل بن عباس نام او لبابه بنت الحارث خواهر ام المؤمنین میمونة بنت الحارث قالت ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال
لا تحرم الرضعة او الرضعتان و در بعضی نسخ ولا الرضعتان و در بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیکرداند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک مکیدن و دو
مکیدن چنانکه گفت وفی روایة عائشة قال لا تحرم المصة والمصتان مص مکیدن وفی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده
قال لا تحرم الاملاجة والاملاجتان ملج بلب گرفتن کودک پستان و املاج درآوردن مادر پستان را در دهن کودک هذه روایات لمسلم این روایتها
مرمسلم را و از ظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میکرداند و بعضی علما باین رفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و نزد ما و اکثر علما از صحابه و تابعین
وغیر ایشان قلیل و کثیر برابر است و یک مکیدن نیز حرام میکرد از جهت اطلاق قول وی سبحانه وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وعن
عائشة رضی الله عنها قالت کان انزل فیما من القرآن بود در چیزیکه فرستاده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات یحرمن ده رضعه
که بیقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میکردانند ثم نسخن بخمس معلومات پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلوم یعنی این فرو آمده به خمس
رضعات معلومات یحرمن فتوفی رسول الله پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن و حال آنکه این کلام که خمس رضعات
معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود و بعد ازان منسوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی
و اسحاق برانند و جمهور برآنند که این هم منسوخ شد باطلاق آیت و مراد ببقاء قراءت نزد کسی است که نرسیده باو در ابتدا نسخ والا اگر قراءت تا آخر زمان وفات آنحضرت
میبود چگونه متروک میگشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فتدبر والله اعلم رواه مسلم وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل
علیها وعندها رجل و هم از عائشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمد بر وی و حال آنکه بود نزد عائشه مردی بیگانه فکانه کره ذلک پس گویا

آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت آنرا فقالت انه اخي پس گفت عائشه بدرستيکه اين مرد برادر منست يعني از رضاعت فقال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرده
انظرن من اخوانكن نگاه كنيد و ببينيد که کيستند برادران شما فانما الرضاعة من المجاعة زيراکه حکم رضاعت که حرام کرداننده است بکرا ز گرسنگی که بدان رضيع را سيری حاصل گردد
و اين در خوردی ميباشد پس از تمامی دو سال نزد اکثر و دو نيم سال نزد ابی حنيفه و در مدت سيری طفل بطعام ميباشد حاصل آنکه رضاع ثابت نميگردد در کبر سن و آن مردی که نزد عائشه حرمت
بوده دعوی کرد عائشه برادری او را در کبر سن شير خورده بوده و ميگويد که مذهب عائشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نيز حاصل و ثابت ميشود متفق عليه وعن
عقبة بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح مکه و داست در اهل مکه انه تزوج لابی اهاب بن عزيز روايت ميکند که وی ابنة
نکاح کرد دختری که مر ابو اهاب را بود بکسر همزه بن عزيز بفتح عين مهمله و دو زای و تحتانيه در ميان ضد ذليل فاتت امرأة پس آمد زنی فقالت قد ارضعت عقبة پس گفت آن زن
بتحقيق شير داده ام من عقبة ابن الحارث را والتی تزوج بها و آن زنی را که نکاح کرده است عقبه آن زن که دختر ابو اهاب باشد پس اين زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح
ميان ايشان باطل باشد فقال لها عقبة ما اعلم انك ارضعتني نميدانم من که تو مرا شير داده و لا اخبرتني و هرگز خبر ندادی تو مرا و نشنيده ام من آنرا فارسل
الی آل ابی اهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی فسألهم پس پرسيد ايشانرا که دختر شما را اين زن شير داده است فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا
پس گفتند آل ابی اهاب نميدانيم ما که شير داده باشد اين زن دختر ما را فركب الی النبی صلی الله عليه وسلم بالمدينة پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت بمدينه فسأله
پس پرسيد عقبه آنحضرت را از حکم اين مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله عليه وسلم کيف وقد قيل چگونه زن ميکنی او را و حال آنکه گفته شد که در ميان تو و آن زن رضاع است
يعنی اگر رضاع ثابت نشد بقول مروت و تورع و احتياط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علما اين قضيه محمول بر اين است و ميگويند که رضاع
ثابت نميشود مگر بگواهی دو زن و نزد بعضی بگواهی چهار زن و نزد احمد ثابت ميشود بگواهی مرضعه و معنی حديث نزد وی عدم جواز است نه رعايت تورع و ظاهر مفهوم
حديث آنست که جمهور بر آنند والله اعلم ففارقها عقبة پس جدا کرد آن زن را از خود عقبه و نكحت زوجا غيره و نکاح کرد آن زن شوهر ديگر جز وی رواه البخاری وعن
ابی سعيد الخدری ان رسول الله صلی الله عليه وسلم يوم حنين بعث جيشا الی اوطاس روايت کرد ابو سعيد که آنحضرت روز حنين فرستاد لشکر را بسوی
اوطاس که نام واديست از ديار هوازن فلقوا عدوا پس پيش آمدند دشمنان را يعنی کافران را فقاتلوهم پس قتال کردند دشمنان را فظهروا عليهم پس غالب آمدند ايشان
بر آن دشمنان واصابوا لهم سبايا و رسيدند و يافتند برای خود بردها که بند کردند فكان ناسا من اصحاب النبی صلی الله عليه وسلم تحرجوا من غشيانهن پس گويا که
بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت تجنب کردند از بره از جماع کردن اين زنان که بند کردند من اجل ازواجهن من المشركين از بهر شوهران اين زنان که مشرکان بودند
يعنی با وجود شوهران زنان چگونه جماع توان کرد فانزل الله في ذلك پس فرو فرستاد خدايتعالی در اين باب اين آيت را والمحصنات من النساء و حرام
گردانيده شده است بر شما زنان شوهر دار و اينها را از محصنات بحث آن گويند که مردان نگاه ميدارند فروج زنان را و محصنات بکسر صاد نيز قراءت است که
زنان نگاه ميدارند فروج را برای مردان الا ما ملكت ايمانكم مگر آن محصنات که مالک شد يد شما ايشانرا به بند کردن ای فهن لهم حلال يعنی پس اين زنان مر اين
غازيان را حلال اند اگر چه شوهران ايشان قائم اند اذا انقضت عدتهن وقتيکه بگذرد عدت اين زنان يعنی باستبرا يا بوضع حمل يا بديدن يک حيض رواه مسلم
الفصل الثاني عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله عليه وسلم نهی ان تنكح المرأة علی عمتها روايت کرد ابو هريره که آنحضرت نهی کرد از آنکه نکاح کرده
شود زن بر عمه خود والعمة علی بنت اخيها و نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود عمه بر دختر برادر خود والمرأة علی خالتها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود والخالة
علی بنت اختها يا نکاح کرده شود خاله بر دختر خواهر خود يعنی جمع کردن ميان اين زنان حرام است لا تنكح الصغری علی الكبری ولا الكبری علی الصغری
نکاح کرده نشود زن خورد تر بر زن بزرگتر و نه بزرگتر بر خورد تر اين تاکيد است مر حکم سابق را و مراد بنت اخ و بنت اخت و کبری عمه و خاله رواه الترمذی و
ابو داؤد والدارمی والنسائی وروايته الی قوله بنت اختها و روايت نسائی تا قول اوست بنت اختها قول او لا تنكح الصغری الخ در روايت وی نيست
وعن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مر بي خالي ابو بردة گفت گذشت بمن خال من که ابو برده است نامش ابن نيار
بکسر نون و تحتانيه است ومعه لواء و حال آنکه با وی علمی بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد مر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر
ميکنند فقلت اين تذهب پس گفتم من کجا ميروی قال بعثني النبي صلی الله عليه وسلم الی رجل تزوج امرأة ابيه گفت برانگيخته و فرستاده است مرا آنحضرت
بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آتيه برأسه بيارم نزد آنحضرت سر او را رواه الترمذی و ابو داؤد وفي رواية له و در
روايتی مر ابی داؤد را والنسائی وابن ماجه و مر نسائی و ابن ماجه را اينچنين آمده که فامرني ان اضرب عنقه پس امر کرد آنحضرت مرا که بزنم گردن آن مرد را و آخذ
ماله و بگيرم مال او را وفي هذه الرواية قال عمي بدل خالي و درين روايت گفته است عمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابو برده بن نيار خال براء بن عازب است
يا عم او است که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه ثانيه را با هفتاد و حاضر شد بدر و همه مشاهد را و حاضر شد با امير المؤمنين علی در حروب او چنانکه براء بن عازب نيز بود
پوشيده نماند که ظاهر حديث دلالت ميکند که اين قتل و اخذ مال آنمرد جزای همين فعل بود که تزوج زن پدر است و اين مگر بطريق سياست باشد و گفته اند که آنمرد

حرمت

ابنة

مالک ثابت نشود بگواهی دو زن نزد

بصغری

اعتقاد حل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد از ین جہت فرمود بقتل و اخذ مال وی واللہ اعلم وعن ام سلمۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدی حرام نمیکرداند از رضاع ہیچ قسم او مگر آن قسم که کشاد و شگافت رودہای صبی را مثل طعام و واقع
شد در روی موقع غذا و این نمیباشد مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع در کبر سن ثابت نمیشود و ذکر قول او فی الثدی مقصود از ان بیان
واقع و تصویر صورت رضاع است نه ذکر محل رضاع و شرطیت در ثبوت حرمت رضاع که ارضاع از ثدی باشد و لہذا گفت من الثدی وکان قبل الفطام و باشد
ارتضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را رواہ الترمذی وعن حجاج بن
حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس به است روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنۃ احدی وثلثین و مائۃ در دولت مروان الحمار
عن ابیہ روایت میکند از پدرش انه قال که پدر او گفت یا رسول اللہ ما یذھب عنی مذمۃ الرضاع چه چیز میبرد از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق مرضعه را ادا
کرده باشم و ساقط کرده از ذمه من حق آن مذمه بفتح میم و کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت کرده در ذمه و مذمت کرده شود در ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید مذمّت
و در عرب مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه بدهند ورای اجرت فقال غرة پس گفت آنحضرت آنچیز که میبرد رضاع را غرة است عبد او امة غرة کدام است
غلامی یا داهی و غره سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بزرگتر از درهم و بمعنی ار شریف نیز آید و بمعنی عبد و امت نیز می آید زیرا که چون انسان مملوک بهترین و شریف ترین ممالیک
است تسمیه کردند بدان و چون مرضعه نفس خود را خادم گردانید جزا داده شد بمثل فعل وی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را رواه الترمذی والنسائی و
الدارمی وعن ابی الطفیل الغنوی بفتح غین معجمه و نون منسوب بغنی ابن اعصر که یکی از اجداد اوست نام او عامر بن واثله است صحابی صغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت
هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمامه مشاهد او را قال کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت امرأة
گفت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی فبسط النبی پس گسترانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم رداءه چادر خود را حتی قعدت علیه تا نشست آن زن بر
ردا فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رواه ابو داؤد وعن ابن عمر ان
غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتیه بن سلمة بفتح لام الثقفی اسلم مسلمان شد وله عشر نسوة فی الجاهلیة و مر او را ده زن بود در جاهلیت فاسلمن معه پس
مسلمان شدند آن همه زنان با وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعا نگاه دار چهار زن را وفارق سائرهن و جدا کن باقی این زنان را
ازین حدیث معلوم شد که نکاحهای کافران صحیح است چون مسلمان شوند امر کرده نشوند باعادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح وی کذا
قالوا ولیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه
است فافهم مگر آنکه گویند همه معا در یک آن اسلام آورده اند و این بعید است یا مراد با مساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن
ماجه وعن نوفل بن معاویة صحابی است اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام او پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت
سال و بعضی گفته اند یکصد سال نزیست مات فی زمن یزید بن معاویه قال اسلمت وتحتی خمس نسوة گفت مسلمان شدم من وحال آنکه در زیر من پنج زن بود فسألت
النبی پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسک اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را فعمدت الی
اقدمهن صحبة عندی عاقر پس قصد کردم من بسوی دیرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازاینده بود منذ ستین سنة مدت شصت سال ففارقتها
پس مفارقت کردم آنرا رواه فی شرح السنة وعن الضحاک بن فیروز بفتح فا و سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصریین است ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عنسی کذاب که دعوی نبوت
کرده بود در یمن قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان بدرستیکه من اسلام آوردم وحال آنکه در زیر من دو خواهرانند قال گفت آنحضرت
اختر ایتهما شئت اختیار کن هر کدام ازین دو را که میخواهی خواه آنرا که نخست نکاح کرده یا آنرا که آخر کرده و برین اند ائمه ثلثه و امام ابو حنیفه گفته اگر
تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح پسین را نوقت رواه الترمذی وابو داؤد
وابن ماجه وعن ابن عباس قال اسلمت امرأة فتزوجت گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی مردی فجاء زوجها الی النبی پس آمد شوهر
او که نخست بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی قد اسلمت بدرستیکه من اسلام آورده ام وعلمت باسلامی
و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبه یعنی دانست آن زن اسلام مرا فانتزعها رسول
الله پس برکشید آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من زوجها الاخر از شوهر پسین او وردها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی
شوهر نخستین وفی روایة انه قال انها اسلمت معی و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن اسلام آورد با من فردها علیه پس باز گردانید آنحضرت
آن زن را بر آن شوهر رواه ابو داؤد وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح السنه که جماعتی از زنان

زن
ردهن النبی باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن بنکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن
هر دو اسلام اعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدار بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگرچه مختلف شد دین باسلام یکی نه دیگری و اگرچه مختلف شود دار
که یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار کفر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع کرد فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت باشد منهن بنت
الولید بن مغیرة از جمله آن زنان است دختر ولید بن مغیره کانت تحت صفوان بن امیة بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد در روز بدر پدر او کافر
بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه و در حنین و طائف کافر بود فاسلمت یوم الفتح پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیکماه وهرب زوجها من
الاسلام و گریخت شوهر او از اسلام فبعث الیه ابن عمه وهب بن عمیر پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که وهب ابن عمیر است بضم عین و فتح میم برداء رسول
الله بردای شریف خود صلی الله علیه وسلم امانا لصفوان از جهت امان دادن مر صفوان را فلما قدم پس چون قدوم آورد صفوان جعل له رسول الله صلی
الله علیه وسلم تسییر اربعة اشهر گردانید آنحضرت مر او را در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بود که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی
زمین هر جا که خواهند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند حتی اسلم تا اسلام آورد صفوان بعد از آن
کیساه فاستقرت عنده پس قرار یافت آن زوجه او که بنت الولید باشد نزد وی واسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام و از جمله آن زنان ام حکیم است
که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجهل بن هشام از مادر که صحابیست معدود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت و اسلام و اسلام آورد بعد از
فتح و نیکو شد اسلام او وامرأة عکرمة بن ابی جهل این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهل است یوم الفتح بمکة اسلام آورد ام حکیم روز فتح مکه وهرب زوجها من الاسلام
و گریخت شوهر او عکرمه بن ابی جهل از اسلام حتی قدم الیمن تا آنکه رفت بیمن فارتحلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و بر آمد در طلب شوهر با امر آنحضرت حتی قدمت
علیه الیمن تا آنکه قدوم آورد بر شوهر خود در یمن فدعته الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون دید
آنحضرت او را گفت مرحبا بالراکب المهاجر و در روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار است فثبتا علی نکاحهما
پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود رواه مالک عن ابن شهاب مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب زهری بطریق ارسال و این حدیث دلیل
مر حنفیه را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجین چنانکه شافعیه میگویند الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت ابن عباس
حرام گردانیده شده اند از نسب هفت زن ومن الصهر سبع و حرام گردانیده شده اند از جهت هفت زن بمصاهرت خویشی که از نکاح حاصل گردد ثم قرأ پس خواند ابن عباس
برای اثبات این دعوی این آیت را که حرمت علیکم امهاتکم الآیة تا آخر آیت از جهت اشتمال این آیت بر تمام اقسام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصاهرت
و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد رواه البخاری وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل نکح امرأة
گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بآن زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مر آن مرد را نکاح دختر آن زن وان لم
یدخل بها و اگر دخول نکرده است بآن زن فلینکح ابنتها پس گو که نکاح کند دختر او را اگر خواهد اما بعد از تفریق از آن زن در جمع مادر و دختر درست نیست وایما
رجل نکح امرأة فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نمیشود مر او را که نکاح کند مادر آن زن را دخل بها او لم یدخل دخول کرده است بآن زن یا نکرده است
پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث لا یصح من قبل اسناده و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیح نیست از جانب اسنادش انما رواه ابن لهیعة روایت نکرده است این
حدیث را مگر ابن لهیعه بفتح لام و کسر ها والمثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب وهما یضعفان فی الحدیث و این هر دو شخص که ابن لهیعه و مثنی ابن الصباح اند
ضعیف داشته میشوند در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از موی و بهمین جهت آدمی را بشر
گویند که پوست وی از موی عاریست بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشره بایکدیگر و آنرا کنایت از جماع دارند که بشرهٔ زن و
بشرهٔ مرد ملاقی میکند بیکدیگر میشوند الفصل الاول عن جابر قال کانت الیهود تقول روایت است از جابر گفت بودند یهود که میگفتند اذا اتی
الرجل امرأته من دبرها فی قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکه
عادت است ولیکن از جانب پس ادخال میکند کان الولد احول باشد فرزند کاژ چشم فنزلت پس فرود آمد این آیت نساءکم
حرث لکم زنان شما کشت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فأتوا حرثکم انی شئتم پس بیائید بکشت زار خود بهر کیف که خواهید و بهر
وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حرث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید متفق علیه وعنه قال کنا نعزل و هم از جابر است
گفت بودیم ما که عزل میکردیم عزل بمهمله و زای دور کردن نطفه را تا در رحم نیفتد والقرآن ینزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در بعین
زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نهی نیامد متفق علیه وزاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلک

النبی پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی اللہ علیه وسلم فلم ینهنا پس نهی نکرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب نهی از آن کرد ونه سنت واز این حدیث اباحت عزل معلوم
میشود وعنه قال ان رجلا اتی رسول اللہ وهم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را صلی اللہ علیه وسلم فقال ان لی جاریة هی خادمنا پس گفت آنمرد که مرا
واهی است که وی خدمتگار ما است وانا اطوف علیها وحال آنکه من طواف میکردم بروی طوف وطواف گرد چیزی گشتن یعنی وطی میکنم او را واکره ان تحمل وناخوش میدارم
که بار گردد وی فقال اعزل عنها ان شئت پس گفت آنحضرت عزل کن از آن جاریه اگر میخواهی که حمل نگیرد اما فائده ندارد ترا آن فانه سیأتیها ما قدر لها پس در رسی
که شان این نیست که بسر انجام است که می آید آن جاریه را چیزیکه تقدیر کرده شده است مراد ولد است فلبث الرجل ثم اتاه فقال پس درنگ کرد آنمرد مدتی پس آمد آنحضرت را پس گفت
ان الجاریة قد حبلت بکسر موحده بدرستی که آن جاریه حامله شد فقال قد اخبرتک انه سیأتیها ما قدر لها پس گفت آنحضرت بتحقیق خبر کرده بودم من ترا که بسر انجام
که بیاید او را آنچه تقدیر کرده شده است مراد را این حدیث نیز دلالت دارد در اباحت عزل ولیکن در وی اشارتست بکراهیت آن بجهت عدم نفع آن رواه مسلم وعن
ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فی غزوة گفت ابو سعید بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بضم میم وسکون
صاد وفتح طای مهملتین وبکسر لام وفتح نیز آمده ودر آخر قاف نام قبیله است فاصبنا سبیا من سبی العرب پس یافتیم ما برده از برده های عرب فاشتهینا النساء پس
خواستیم ما وصل کردیم زنان را واشتدت علینا العزبة وسخت شد بر ما بی زنی عزبه بضم عین وسکون زای وموحده بی زنی وبی شوئی عزب بفتحتین مرد بی زن واحببنا العزل
ودوست داشتیم ما عزل را فاردنا ان نعزل پس خواستیم ما اینکه عزل کنیم وقلنا انعزل ورسول اللہ وگفتیم ما بطریق انکار واستبعاد آیا عزل کنیم وحال آنکه پیغمبر خدا
صلی اللہ علیه وسلم بین اظهرنا در میان ما باشد قبل ان نسأله پیش از آنکه پرسیم آنحضرت را فسألناه عن ذلک پس پرسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم ودر
روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک ونه در شما برین که نکنید عزل را ولا تفعلوا زائده است وان بکسر همزه نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر نکنید عزل را قسطلانی گفته که
معنی آنست که نیست واجب بر شما که نکنید عزل را پس لا زائده نباشد ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة نیست هیچ نفسی که پیدا وهست شونده است تا روز قیامت
الا وهی کائنة مگر آنکه آن نسمه پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیأتیها ما قدر لها ونسمه بفتحتین دم ومردم متفق علیه وعنه قال سئل رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم عن العزل پرسیده شد آنحضرت از حکم عزل که جائز است یا نه فقال ما من کل الماء یکون الولد پس گفت آنحضرت نه از هر آب منی پیدا شود فرزند
واذا اراد اللہ خلق شئ وچون بخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمیکند وباز نمیدارد او را هیچ چیزی یعنی شما خیال کرده اید که ریختن وانداختن آب منی در رحم سبب [لم یمنعه شئ]
پیدا شدن فرزند است وعزل سبب ناپیدا شدن است اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزند وفرزند
نشود وبسا که عزل کنند وفرزند پیدا شود نعم فرزند از نطفه مکون میشود وتواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد وولد مکون گردد
اگر تقدیر الٰهی به پیدا شدن او رفته است وبی نطفه هم میتواند پیدا کرد وآنکه نطفه در رحم افتد وولد مکون نگردد خود بسیار است فافهم رواه مسلم از این
احادیث رخصتی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت ارتکاب آن ومذهب ما واکثر علما آنست که عزل در حره جائز نیست مگر برضای وی ودر امت جائز است
خواه منکوحه باشد یا مملوکه وبعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالک او معتبر است وعن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیه و
سلم فقال انی اعزل عن امرأتی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من عزل میکنم از زن خود واین زن فرزندی هم داشته است که شیر میداد او را فقال له
رسول اللہ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم لم تفعل ذلک برای چه میکنی آنرا فقال الرجل اشفق علی ولدها پس گفت آنمرد میترسم بر فرزند
آن زن که ضرر کند آن فرزند را اشفاق بکسر همزه ترسیدن برکسی از چیزی از مهربانی بروی شفق وشفیق از واست وخوف ضرر بفرزند بجهت آنست که اعتقاد
قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت رضاع وحمل گرفتن زن درین حالت زیان میکند بفرزندی که شیر مینهد او را بجهت فساد شیر ونیز شیر در وقت
حمل کم میشود وخشک میگردد ونیز چنین گفته اند که سکون میگردد در شکم واین شیر زیان میکند واین را غیله میگویند بکسر غین معجمه وفتح آن وبعضی گویند جائز نیست
فتح مگر بحذف تا وصحیح آنست که با تا نیز بکسر وفتح هر دو جائز است وغیله بمعنی قتل وهلاک آید چنانکه در حدیث آینده بیاید فقال رسول اللہ صلی
اللہ علیه وسلم لو کان ذلک ضارا ضر فارس والروم اگر میبود زیان کننده زیان میکرد فارس وروم را که عادت ایشان بود که میکردند
این را وهیچ ضرر نمیکند با ایشان پس عزل مکن بجهت خوف حامله شدن ثانیا ودر اینجا مبالغه است در نهی از عزل رواه مسلم وعن جدامة بضم جیم وتخفیف
ذال معجمه بنت وهب بفتح واو وسکون ها از مهاجرات است اسلام آورد بمکه ومهاجرت کرد با قوم خود وگویند که وی دختر خواهر عکاشه است از
مادر قالت حضرت رسول اللہ گفت جدامه حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وسلم فی اناس ودر میان مردمان بضم همزه وانس بکسر مردمان وهو
یقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان انهی عن الغیلة بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از غیله نظر بمتعارف قوم فنظرت فی الروم وفارس
پس نظر کردم وتأمل نمودم در حال فارس وروم فاذا هم یغیلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را وشیر میدهند
در زمان حمل فلا یضر اولادهم ذلک شیئا پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نهی وترک نهی هر دو باجتهاد بود واسم

اعلم ثم سألوه عن العزل بعد ازان سؤال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلك الوأد الخفي آن یعنی عزل وأد پنهانی است وأد بمعنی زنده
بگور کردن مولود را و پنهان بجهت آن گفت که ظاهر نیست وحقیقت وأد نیست زیرا که در وی ازهاق روح میت نیست بلکه در حکم او و مشابه با اوست پس مکروه باشد وهی واذا الموءودة
سئلت واین خصلت قبیح و فعل شنیع داخل مضمون این آیت کریمه است رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعظم الامانة
عند الله یوم القیمة بدرستیکه بزرگترین امانت نزد خدا تعالی که خیانت کند در وی مرد و رسیده شود ازان روز قیامت وفی روایة ان من اشر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة و در روایتی چنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل یفضی الی امرأته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مجامعت
کند با وی وتفضی الیه و برسد زن بسوی او ثم ینشر سرها پس پراکنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت اراذل و اسافل است و سر بمعنی جماع نیز می آید و ظاهر
آنست که مراد بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچه در ان وقت میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال
اوحی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس وحی فرستاده شد بسوی آنحضرت این آیت نساءکم حرث لکم فأتوا حرثکم الایة اقبل وادبر این تفسیر
و بیان قول اوست فأتوا حرثکم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یهود که از او باز منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت واتق الدبر والحیضة و
پرهیز کن از وطی کردن زن او در دبر و در حالت حیض رواه الترمذی وعن خزیمة بضم خای معجمه و فتح زای بن ثابت صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و مابعد آنرا
در روز فتح لوای قوم او بدست او بود و در روز صفین با امیر المؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذو الشهادتین لقب
اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یستحیی من الحق حق تعالی شرم نمیدارد از حق و در ین یاد تأکید است و تنبیه است بر شدت حرمت
یعنی این سخنی است که مکروه است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد اگرچه بطریق منع و نهی باشد ولیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لا تأتوا النساء فی ادبارهن
نیائید زنان را یعنی وطی نکنید در دبرهای ایشان رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ملعون من اتی امرأته فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیاید زن خود را در دبرش و در نسخه امرأة
یعنی زنی را و ظاهر است که اتیان در دبر زن بیگانه اشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصیت رواه احمد و ابو داؤد وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الذی یأتی امرأته فی دبرها لا ینظر الله الیه بدرستیکه کسیکه بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خدا تعالی برضا و عنایت بسوی وی رواه
فی شرح السنة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر نظر نمیکند خدای
تعالی بسوی مردی که بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول اغلظ و اشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آنرا اگرچه هر دو حرام است و نقل میکنند از
امام مالک که در زن رواه جواز روایتی هست والله اعلم رواه الترمذی وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و
کشت نه کافر را بچوب ستون قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا تقتلوا اولادکم سرا نکشید اولاد
خود را پنهانی کنایت است از غیله که گذشت که در حکم قتل است فان الغیل یدرك الفارس پس بدرستیکه غیل در می یابد اهل فارس را فیدعثره عن فرسه
پس می اندازد او را از اسب او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند
در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسب و شکست میخورد و این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرد طیبی گفته که نفی برای موثریت
حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاهلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجملة است انتهی وظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود اول
نهی کرد بنا بر ظنی که روی داد بعد ازان بامعان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نهی کردند چنانکه مضمون حدیث جذامة دلالت دارد بران فتدبر
والله اعلم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یعزل عن الحرة
گفت امیر المؤمنین عمر که نهی کرد پیغمبر خدا ازاین که عزل کرده شود از زن آزاد الا باذنها مگر باذن وی و ازین مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن وی چنانچه
مذهب ما است رواه ابن ماجة باب در لواحق و متممات ما سبق الفصل الاول عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لها فی بریرة روایت کرد عروه بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهرزاده عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مر عائشه را در شان بریره بفتح با و کسر رای
که مولاة عائشه بود و نخست در ملک یهود بود پس خرید او را از ایشان عائشه و قصه آن در کتاب البیوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعائشه خذیها فاعتقیها
بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشه او را وکان زوجها عبدا و بود شوهر بریره بنده فخیرها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید
آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد و این را خیار عتق میگویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود مخیر است
که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ میباشد فاختارت نفسها پس اختیار کرد بریره نفس خود را از شوهر و جدا گشت از وی ولو کان حرا لم یخیرها
و اگر میبود شوهر او آزاد مخیر نمیگردانید آنحضرت بریره را و این قول ائمه ثلثه است که میگویند اختیار که زن را ثابت میشود بعد از عتق بر تقدیری است که زوج

وی عبد باشد از برای دفع عار که حره در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگرچه زوج حر باشد و علت تخییر نزد امام امتناع از دیاد
ملک است زیرا که حره مالک است بر وی زوج سه طلاق را و برامته دو طلاق و لو یا که این زیادت یعنی قول او ولو کان حرا لم یخیر تا نزد ایشان در حدیث ثابت
نشده یا حدیث مدرج است و این قول راوی است بنا بر مذهب و اعتقاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هر دو را معا آزاد کرده شد نه ثابت میشود اختیار
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مر او را خواه زن وی حره بود یا امة متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریرة عبدا اسود گفت ابن عباس بود شوهر بریره غلام سیاه یقال له مغیث گفته میشد مر او را مغیث بضم میم و کسر غین معجمه کانی انظر الیه گویا که من می بینم او را
که یطوف خلفها فی سکک المدینة میگردد در پس بریره در کوچهای مدینه سکک بکسر سین و فتح کاف اولی جمع سکه یبکی و حالیکه میگریید از فراق بریره ودموعه
تسیل علی لحیته و اشکهای او روان میرود بر ریش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مر عباس را یا عباس الا تعجب من حب
مغیث بریرة شگفت نداری از دوستی مغیث بریره را ومن بغض بریرة مغیثا و از دشمن داشتن بریره مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو راجعته پس گفت آنحضرت یعنی بریره را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریره یا رسول الله تأمرنی آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر نمیکنم مگر شفاعت و درخواست میکنم
واختیار تو باقی است قالت لا حاجة لی فیه گفت بریره نیست حاجت مرا در مغیث رواه البخاری الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها ارادت
ان تعتق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند مملوکین لها زوج دو مملوک را که مر آن عائشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج بمعنی جفت است
پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شده و در بعضی نسخ مملوکة لها زوج و ضمیر لها برای مملوکه است و از این هر دو نسخه اظهر است
فسألت النبی پس پرسید عائشه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که کدام یکی را نخست آزاد کنم مرد یا زن را فامرها ان تبدأ بالرجل قبل المرأة پس امر کرد آنحضرت
عائشه را که ابتدا کند در اعتاق بمرد پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجه کند باختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معا آزاد میکرد هم باقی میماند
نکاح چنانکه معلوم شد رواه ابوداود والنسائی وعنها ان بریرة عتقت وهی عند مغیث و هم از عائشه روایت است که بریره آزاد کرده شد در حالی
آنکه وی نزد مغیث بود در نکاح وی بود فخیرها رسول الله پس مخیر کردانید بریره را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقال لها ان قربک و گفت آنحضرت
مر بریره را اگر نزدیکی کند یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا و قرب بکسر را است از باب سمع یسمع فلا خیار لک پس نیست اختیار مر ترا از جهت حصول رضا بزوجیت
وی و در خیار بلوغ خود بمجرد سکوت رضا حاصل میشود رواه ابوداود و درین باب فصل ثالث نیست باب الصداق بفتح صاد و کسر آن و صدقة بفتح صاد و
ضم دال نیز آمده کابین جمع صدق چنانکه سحب وسحاب وکتب وکتاب واقل مهر نزد ما ده درم است و نزد مالک ربع دینار و آن بهای سر است که نصاب سرقه
نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هرچه صلاحیت ثمنیت داشته باشد بیش یا کم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آن را نصف
پس جایز نباشد بر فلس و مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحدیث جابر و ابن عمر لا مهر اقل من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاءته امرأة سهل ابن سعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابة بالمدینه است روایت میکند که آمد آنحضرت را
زنی فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی وهبت نفسی لک بدرستیکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بخشد نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حلال بود بی نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طویلا پس بایستاد آن زن
زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب به قبول و رد نداد فقام رجل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد یا رسول الله زوجنیها
ان لم تکن لک بها حاجة تزویج کن مرا او را اگر نیست مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر کرا ولی نیست امام ولی وی است
فقال هل عندک من شیء تصدقها پس گفت آنحضرت آیا هست نزد تو چیزی که مهر کردانی برای او و صداق بکسر همزه مهر نامیدن قال ما عندی
الا ازاری هذا گفت آن مرد نیست نزد من مگر این ازار من که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از ازار چه کار می آید اگر تو
بپوشی او برهنه می ماند و اگر او بپوشد تو برهنه میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس ولو خاتما من حدید پس طلب کن و بهم رسان چیزی و اگرچه باشد
انگشتری از آهن فالتمس فلم یجد شیئا پس بجست آن مرد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مر ایشان را که قایل اند تا که در مهر مقداری
معین نیست هرچه صلاحیت ثمنیت دارد مهر میتواند شد و اصحاب ما میگویند که مثل این محمول است بر تعجیل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعض مهر پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معک من القرآن شیء پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
نعم سورة کذا وسورة کذا گفت آری هست با من سوره چنین و سوره چنین فقال قد زوجتکها پس گفت آنحضرت بتحقیق تزویج کردم ترا آن را
بما معک من القرآن بچیزی که با تست از قرآن ظاهر آنست که مهر وی همین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی ائمه جائز است چنانکه موسی علیه السلام

خدمت شعیب و گوسفند چرانی او را مهر کردانیده و حنفیه میگویند که واجب درین صورت مهر مثل است چنانکه در صورت عدم تسمیهٔ مهر و کلمهٔ با اینجا برای مقابلت نیست بلکه برای سببیت است
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با تست از قرآن و سبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه باید از تزوج ابی طلحه ام سلیم را با سلام و نیز شاید که آن زن بخشید مهر خود را بآن مرد
واللہ اعلم وفی روایۃ قال و در روایتی گفت آنحضرت انطلق فقد زوجتکھا برخیز و برو پس بتحقیق تزویج کردم ترا او را فعلمھا من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
متفق علیہ وعن ابی سلمۃ قال سألت عائشۃ رضی اللہ عنھا کم کان صداق النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابو سلمه پرسیدم عایشه را که چند بود مهر
آنحضرت قالت کان صداقہ لازواجہ ثنتی عشرۃ اوقیۃ گفت عایشه بود مهر آنحضرت مر ازواج او را دوازده اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید یا
تحتیه چهل درم سنگ را گویند ونش و بود با آن دوازده اوقیه نش بفتح نون و تشدید شین معجمه قالت اتدری ما النش گفت عایشه آیا در می یابی چه چیز است نش
قلت لا گفت در نمی یابم قالت نصف اوقیۃ گفت عایشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بیست درم سنگ که نصف اوقیه باشد و نش نصف هر چیز را گویند
تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فتلک خمسمائۃ درھم رواہ مسلم پس این مجموع پانصد درهم باشد ونش بالرفع فی شرح السنۃ ولفظش مرفوع است در
نسخهای شرح سنه وفی جمیع الاصول و در همه اصلها و در اکثر نسخ مصابیح نیز همچنین است و تقدیر کلام و معهانش یا نیز او نش و در بعضی نسخ مصابیح ونشا بنصب عطف
بر ثنتی عشره و این اگرچه بحسب لفظ و عبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست واللہ اعلم الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال الا لا تغالوا
بضم تا صدقۃ النساء گفت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنه دانا و آگاه باشید که گران نکنید مهر زنان را فانھا لو کانت مکرمۃ بفتح میم وضم را فی الدنیا پس وبسیار تحمید
بدرستیکه آن مغالات مهر اگر بودی سبب بزرگی در دنیا و تقوی عند اللہ و سبب و موجب تقوی نزد خدا لکان اولاکم بھا نبی اللہ هر آیینه بودی سزاوارتر
شما را بمغالات پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما علمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نکح شیئا من نسائہ نمیدانم آنحضرت را که نکاح کرده باشد چیزی
از زنان خود را ولا انکح شیئا من بناتہ و نه بنکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثنتی عشرۃ اوقیۃ بر بیشتر از دوازده اوقیه و مهر فاطمه زهرا
رض خود ازین کمتر بود که چهار صد درهم بود که از دوازده اوقیه چیزی کمتر است و اما نکاح ام حبیبه که چهار هزار درهم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
حبشه که او را از حبشه بحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نکاح بست بجهت تعظیم و تکریم آنحضرت این قدر مهر کرد و این بیان عزیمت افضل و اولی است که امیر المومنین عمر رضی اللہ
عنه فرمود و الا در جواز و رخصت اکثر از آن سخن نیست رواہ احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی وعن جابر ان النبی صلی
اللہ علیہ وسلم قال من اعطی فی صداق امرأتہ روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسیکه بدهد در مهر زن خود ملأ کفیہ سویقا او تمرا پری هر دو کف
دست خود سویق یا تمر فقد استحل پس بتحقیق حلال کردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر در مذهب ایمه است و تاویل و توجیه آن نیز
همان است که مذکور شد رواہ ابو داؤد وعن عامر بن ربیعۃ صحابیست قدیم الاسلام هجرت کرد هر دو هجرت حاضر شد بدر را و همه مشاهد را ان امرأۃ
من بنی فزارۃ روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره بفتح فا و زای و را نام قبیله ایست تزوجت علی نعلین نکاح کرد بر دو نعل فقال لھا رسول اللہ پس
گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ارضیت من نفسک ومالک بنعلین آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بدو نعل یعنی نفس
خود را در بدل این دو نعل دادی و راضی شدی بدان قالت نعم گفت آن زن آری راضی شدم فاجازہ پس روا داشت آنحضرت آن را این نیز محمول است بر مهر
معجل رواہ الترمذی وعن علقمۃ تابعی معتبر کبیر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انہ سئل عن رجل تزوج امرأۃ که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را ولم یفرض لھا شیئا و تسمیه و تعیین نکرد برای آن زن
چیزی را از مهر ولم یدخل بھا و دخول نکرد آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد و اگر طلاق میداد درینصورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد تا یکماه لھا مثل صداق نسائھا مر آن زن راست مانند مهر زنان که از قوم آن زنند از اخوات و عمات و بنات
ایشان که مشارک اند او را در مال و جمال و ثیابت و بکارت لا وکس نیست نقصان و تنقیص وکس بفتح واو و سکون کاف و سین مهمله در آخر کم شدن و کم کردن ولا
شطط بفتح شین معجمه و دو طای مهمله و نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان وعلیہ العدۃ و بر زن است عده اگرچه دخول نکرده ولھا
المیراث و مر آن زن راست میراث آمده و چون حکم کرد ابن مسعود و گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر خطا است از من و از شیطان و خدا و رسول بیزار و منزه اند از آن فقام
معقل پس استاد معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف بن سنان بکسر سین مهمله الاشجعی صحابیست حاضر شده فتح که را و لوای قوم او در دست او بود کشته شد یوم الحرۃ
بالاسر فقال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی بروع پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحده و بفتح نیز آمده و سکون را ابنت واشق امرأۃ
منا بکسر شین معجمه و قاف زنی بود از قبیله ما یعنی از بنی اشجع صحابیه است بمثل ما قضیت حکم کرد بمانند آنچه تو حکم کردی ای ابن مسعود ففرح بھا ابن مسعود پس شاد شد
باین کلمه معقل بن سنان یا باین فتوی و موافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود و شکرانه دریافت صواب و گفت شاد نشدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی موافقت
قضای من قضای رسول خدا را و مذهب علی رضی اللہ عنه و جماعتی از صحابه درین مسئله آنست که مهر نیست مر این زن را از جهت عدم دخول و بر واست عدت و مر او را است

میراث و شافعی را درینجا دو قول است یکی موافق قول علی رضی الله عنه و دیگر موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما رواه الترمذی وابو داود والنسائی
والدارمی الفصل الثالث عن ام حبیبة از امهات المؤمنین است دختر ابو سفیان خواهر معاویه انها کانت تحت روایت میکند که وی بود زیر عبدالله بن جحش بتقدیم
جیم بر حای مهمله و شین معجمه صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین است و در نسخ مشکوة اینجا عبیدالله واقع است و صواب عبیدالله بن جحش است بیای تصغیر چنانچه
در سنن ابی داود و جامع الاصول و جز آن است زیرا که این عبیدالله اسلام آورد و بحبشه رفت و آنجا نصرانی شد و از دین اسلام مرتد گشت فمات بارض الحبشة
پس مرد عبدالله بن جحش بزمین حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فزوجها النجاشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامهرها
عنه اربعة الاف و مهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام
حبیبه را وفی روایة اربعة آلاف درهم که ذکر درهم بصریح در روی واقع شده وبعث بها الی رسول الله و فرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مع شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حای مهمله و کسر موحده و سکون تحتیه ابن حسنة بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و مسعود و دی بود در
وجوه قریش رواه ابو داود والنسائی وعن انس قال تزوج ابو طلحة ام سلیم گفت انس که نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش ازین ام سلیم در تحت مالک بود که پدر انس است فکان صداق ما بینهما الاسلام پس بود مهر میان ایشان اسلام اسلمت
ام سلیم قبل ابی طلحة اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فقالت انی قد اسلمت پس گفت ام سلیم بدرستیکه من
بتحقیق مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صداق ما بینهما پس بود اسلام مهر میان ایشان
معنی است که اسلام سبب استحقاق و استحلال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود و علمای حنفیه اینچنین میگویند و ائمه دیگر حمل بر ظاهر میکنند والله اعلم رواه النسائی
باب الولیمة در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عرس و در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام و وجه تسمیه او بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از التیام و اکثر برآنند
که ولیمه سنت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی بآن رفته اند که واجب است و وقت ولیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در
تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه مکروه میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع است ولیمه برای عرس و خرس بضم خای
معجمه برای ولادت و اعذار برای ختان و وکیره برای بنا و نقیعه برای قدوم مسافر سازند آنرا یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار و وضیمه بفتح و ضاد معجمه
برای مصیبت و عقیقه برای تسمیه ولد و مأدبه بهمزه و ضم دال مهمله و بای موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و این اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی
واجب است و بغوی گفته که مستحب است مر عروس را که احداث کند شکر را وقتیکه احداث کند خدای تعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
سلم رای علی عبدالرحمن بن عوف اثر صفرة روایت کرد انس که آنحضرت دید بر عبدالرحمن بن عوف اثر زردی که چسپیده بود بتن وی یا بجامه وی از طیب
عروس زعفران یا غیر آن و بقول بعضی جائز است متزوج را استعمال زعفران فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چه چیز است این اثر زردی یعنی سبب آن چیست و از کجا
آیا از جهت عروسی یا جز آن قال انی تزوجت امرأة گفت عبدالرحمن بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب بر وزن دانه خرما از طلا و در
اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم را گویند که سه و نیم ماشه میشود فقال بارک الله لک گفت آنحضرت برکت دهد خدای تعالی مر ترا اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه
بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید و برای تکثیر هم می آید و گفته اند که مراد اینجا تکثیر است یعنی اگرچه بیشتر هم خرج شود بکن زیرا که بودن شاة در آن
زمان قلیل بعید است و عبدالرحمن بن عوف در آن زمان بحد غنا هم نرسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میکردند بسویق و حیس و امثال آن چنانکه بیاید متفق
علیه وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب گفت انس ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان
خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب اولم بشاة ولیمه کرد بگوسفندی ازینجا معلوم میشود که ولیمه بگوسفند کثیر است متفق علیه وعنه قال اولم رسول الله
صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش ولیمه کرد آنحضرت هنگامیکه زفاف کرده شد بزینب بنت جحش فاشبع الناس خبزا ولحما پس
سیر گردانید مردم را بنان و گوشت رواه البخاری وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وتزوجها و هم از انس است که آنحضرت آزاد
کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را وجعل عتقها صداقها و گردانید آزادی او را مهر او و این از خواص آنحضرت است زیرا که آن
بحقیقت نکاح بمهر است و یا در معنی هبه است واولم علیها بحیس و ولیمه کرد بروی بحیس بفتح حای مهمله و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته میشود از خرما و تلقان و روغن
و گاهی بجای تلقان قروت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود متفق علیه وعنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین الخیبر والمدینة ثلث لیال اقامت
کرد آنحضرت میان خیبر و مدینه سه شب یبنی علیه بصفیة بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه فدعوت المسلمین الی ولیمته پس خواندم مسلمانانرا بسوی ولیمه آنحضرت
وما کان فیها من خبز ولا لحم و نبود در آن ولیمه از نان و گوشت وما کان فیها الا ان امر بالانطاع و نبود در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرهای
چرم والانطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و بحرکت طا چهار لغت است فبسطت پس گسترانیده شد نطعها فالقی علیها پس انداخته شد بر آن نطعها التمر

والاقط والسمن ترجمہ اقط بفتح ہمزہ وکسر قاف قروت وسمن بفتح سین وسکون میم روغن در حدیث سابق حیس گفت کہ از ینہا میسازند شاید ہر دو باشد در باب سنخواہ
گذشت کہ ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد تا ولیمہ صفیہ بکند رواہ البخاری وعن صفیۃ بنت شیبۃ بفتح شین وسکون تحتیہ وبموحدہ ودر صفیہ بنت شیبہ بن عثمان
بن ابی طلحہ حجبی اختلاف است در رویت او مر آنحضرت را دارقطنی گفتہ کہ صحیح نشدہ است رویت وی وابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمردہ تا زنان ولید ثقہ
بود قالت اولم النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی بعض نسائہ گفت صفیہ ولیمہ کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمدین من شعیر بدو مداز جو کہ نصف
صاع باشد سیوطی گفتہ کہ مراد ببعض نساء ام سلمہ است رواہ البخاری وعن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا دعی احدکم الی
الولیمۃ فلیاتہا چون خواندہ شود یکی از شما بسوی ولیمہ پس باید کہ آنرا بیاید واجابت دعوت ہمیشہ سنت ومستحب است غالبا در ولیمہ استحباب او کداست وبعضی گفتہ اند
اجابت ولیمہ واجب است وبعضی فرض کفایہ گفتہ اند وساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبہ وتخصیص اغنیا ووجود ہم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاہ
خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات ومکروہ است اجابت ذمی متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم فلیجب عرسا کان اونحوہ پس باید کہ اجابت کند عرس
باشد یا مانند آن چنانکہ برای عقیقہ گویا مراد بولیمہ درین روایت مطلق طعام است وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعی احدکم الی
طعام فلیجب چون خواندہ شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید کہ اجابت کند وحاضر شود برای نگاہداشت خاطر مسلمانی ودر طعام خوردن اختیار دارد فان شاء
طعم وان شاء ترک پس اگر خواہد بخورد واگر خواہد نخورد وپس سنت یا واجب حضور است نہ اکل واگر صائم باشد مستحب است اکل رواہ مسلم وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شر الطعام طعام الولیمۃ بدترین طعامہا طعام ولیمہ است یدعی لہا الاغنیاء خواندہ میشوند برای آن توانگران
ویترک الفقراء وگذاشتہ میشوند درویشان ومن ترک الدعوۃ فقد عصی اللہ ورسولہ وکسی کہ ترک کند اجابت دعوت را پس بتحقیق بیفرمانی کند خدا ورسول خدا را
ظاہر در وجوب است یا مبنی بر تاکد سنیت واستحباب است واین بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکہ ذکر کردہ شد متفق علیہ وعن ابی مسعود الانصاری قال
کان رجل من الانصار یکنی ابا شعیب بود مردی از انصار کہ کنیت کردہ میشد ابو شعیب کان لہ غلام لحام بود مر او را غلامی فروشندہ گوشت فقال
اصنع لی طعاما یکفی خمسۃ پس گفت آن مرد مر بندہ را بساز برای من طعامی کہ بسند کند پنج مرد را لعلی ادعوا النبی شاید کہ من بخوانم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم خامس
خمسۃ در حالیکہ آنحضرت پنجم پنجکس باشد یعنی چہار نفر دیگر باشند وپنجم آنحضرت باشد فصنع لہ طعیما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامکی را ثم اتاہ پس آمد آن مرد نزد آن
حضرت فدعاہ پس خواند آنحضرت را فتبعہم رجل پس تابع شد ایشان را مردی ودنبال ایشان گرفت فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا
پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکہ مردی تابع شدہ است ما را فان شئت اذنت لہ وان شئت ترکتہ پس اگر میخواہی اذن میکنی او را واگر میخواہی ہمانی
نمیخوانی او را قال لا بل اذنت لہ گفت ترک نمیکنم بلکہ اذن کردم او را ازینجا معلوم میشود کہ اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند ودیگری ناخواندہ بیاید از میزبان استیذان
باید کرد ومیزبان را باید کہ اذن کند برای خاطر عسر زان متفق علیہ الفصل الثانی عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اولم علی صفیۃ بسویق وتمر
روایت است کہ آنحضرت ولیمہ کرد بر صفیہ بسویق وتر جداجدا یا در ضمن حیس مرکب از آن رواہ احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجۃ وعن سفینۃ مولای
آنحضرت بود از جہت آنکہ در سفر بار بسیار از مردم بر میداشت او را سفینہ نام کردند کہ بمعنی کشتی است ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب روایت میکند
کہ مردی مہمان شد امیر المومنین علی را رضی اللہ عنہ فصنع لہ طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقالت فاطمۃ لو دعونا رسول اللہ پس گفت فاطمہ
زہرا رضی اللہ عنہا اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فاکل معنا پس میخورد آنحضرت با ما بہتر بود فدعوہ پس دعوت کردند آنحضرت را
فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیہ علی عضادۃ الباب پس نہاد ہر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در فرای القرام قد ضرب فی ناحیۃ البیت
پس دید آنحضرت پردہ را کہ زدہ شدہ وبرپا کردہ شدہ است در گوشہ خانہ قرام بکسر قاف پردہ باریک منقش وبعضی گفتہ اند کہ منقش نبود ولیکن پوشیدہ بود بدن
بوی دیوار را مثل حجلہ عروس واین عادت جبابرہ است فرجع پس برگشت آنحضرت ودر نیامد در خانہ فقالت فاطمۃ فتبعتہ فقلت پس گفت فاطمہ رض
پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول اللہ ما ردک چہ چیز باز گردانید ترا وچرا بازگشتی ونہ در آمدی قال انہ لیس لی او لنبی ان یدخل بیتا مزوقا گفت
آنحضرت بدرستیکہ شان این است کہ روا نیست مر ہیچ پیغمبر را کہ در آید خانہ را کہ مزین ومنقش است وتزویق برای وقاف آراستن ونقش کردن رواہ احمد وابن ماجہ
وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من دعی فلم یجب فقد عصی اللہ ورسولہ کسیکہ خواندہ شد بطعامی پس اجابت نکرد
وحاضر نشد پس بتحقیق بیفرمانی کرد خدا را ورسول او را ومن دخل علی غیر دعوۃ وکسیکہ در آید ناخواندہ دخل سارقا در آمد گویا کہ دزدی کنندہ است
از جہت در آمدن وی بی اذن صاحب خانہ پس گویا پنہانی در آمد چنانکہ دزد در می آید وخرج مغیرا وبیرون آمد گویا کہ غارت کنندہ است اگر خورد و
برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا کہ غصب وغارت کرد رواہ ابو داؤد وعن رجل من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
روایت است از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربہما بابا وقتیکہ جمع شوند دو داعی

یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از در تو و در همسایگی قرب باب معتبر است نه قرب منزل وان سبق احدهما فاجب الذی سبق
واگر پیشی کند یکی از ان دو کس پس اجابت کن آنکسی را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
واگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح در انجا بامور دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر
والله اعلم رواه احمد وابو داؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول یوم حق طعام روز اول در ولیمه
وضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مؤکده چنانکه اختلافست وطعام یوم الثانی و در بعضی نسخ الیوم الثانی با الف ولام سنة وطعام روز دوم سنت
است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن وطعام یوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث سمعة وطعام روز سیوم سمعه است
بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلان کس این کار برای سمعه و ریا میکند یعنی تا مردم ببینند و بشنوند ومن سمع سمع الله
به هر دو بفتح سین و تشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنواند مردم را و مشهور کرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و ریا مشهور کرداند او را خدا تعالی
۳ مرضی حق تعالیست روز قیامت میان الخلایق بصفات که مرائی و مفتری و کذاب است یا در دنیا فضیحت کند و جزای سمعه و ریا بد بد مقصود آنست که خدا تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود احداث
نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بمردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف و سمعه و ریا نکشد که آن
رواه الترمذی وعن عکرمة مولای ابن عباس است و از فقهای تابعین کبار است و اصل او از بربر است عن ابن عباس روایت میکند از ابن عباس ان النبی صلی
الله علیه وسلم نهی عن طعام المتباریین ان یوکل آنحضرت نهی کرد از طعام متباریین که خورده شود و متباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
خواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سمعه و ریا پزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
وطعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مباهات منکر دند وطعام مباهات نمیخوردند رواه ابو داؤد وقال محی السنة والصحیح انه عن عکرمة
عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا و در شرح السنة گفته که این حدیث مرسل است عکرمه بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباریان لا یجابان ولا یوکل طعامهما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان و
خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی المتعارضین بالضیافة هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر
یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند فخراً و ریاءً از جهت نازیدن و نمودن وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقین گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
که فاسق احتیاط نمیکند در طعام و میخورد حرام و نیز گاهی ظالم هم میباشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم میستاند باتفاق حرام است و نیز در اجابت
دعوت او تکریم و ترویج واست وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه
چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی ولا یسأل ویپرسد که از کجا است و چگونه است ولیشرب من شرابه ولا
یسال وبنوشد از نوشیدنی او و نپرسد که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است واگر
شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام باحتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
بداند که چیست که تمیز میکند یا نمیکند روی الاحادیث الثلثة البیهقی روایت کرد این سه حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال هذا ان صح
فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده و گفت بیهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان
نمیخوراند او را و نمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد وی والله اعلم باب القسم هذا بفتح بخشش کردن و اینجا است قسم یعنی نوبت میان زنان نگاه
صلی الله علیه وسلم داشتن و بکسر بخشش و بهره و بفتحتین سوگند و قسم واجب است میان دو زن و زیاده واگر ترک کند واجب است قضای او مرمظلومه را و در نوبت شب
یکی در خانه دیگری گذرانیدن روا نیست و نه جمع کردن میان دو در یک شب مگر باذن و ارادت ایشان و طواف آنحضرت بر نسای خود در یک شب پیش از وجوب قسم بود
یا باذن ایشان بود و مذهب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود والله اعلم و قرعه واجب است و نزد ما مستحب است
نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر یکی بی قرعه بر آید واجب است قضا مر دیگری را و عماد قسم در حق مقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب
کار دارد پس عماد قسم در حق او روز است و باقی احکام و مسائل مذکور است در فقه الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یعنی قبض عن تسع نسوة روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند
و در شرح سفر السعادة مجملا آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عایشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه
رضی الله عنهن وکان یقسم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعایشه رضی الله

عنها چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة ان سودة لما كبرت روایت است از عائشه که سوده وقتی که بزرگ سال شد کبرت بکسر با است از باب سمع
درس وبضم باء در قدر قالت گفت سوده یا رسول الله قد جعلت يومي منك لعائشة تحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عائشه
فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسم لعائشة يومين پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مر عائشه را دو روز يومها ويوم سودة یکی روز خودش و دیگر
یوم سوده و نکاح سوده در مکه بود بعد از خدیجه پیش از عائشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله
بگذار مرا که داخل از ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بعائشه بخشیدم متفق علیه وعنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
يسأل في مرضه الذي مات فيه وهم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت در وی اين انا غدا اين انا غدا کجا خواهم
بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان يريد يوم عائشة در حالیکه میخواست نوبت عائشه را و اذن میطلبید از ایشان که باشد نزد
عائشه فاذن له ازواجه ان يكون حيث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد هر جا که خواهد بود و درین عبارت غایت امتثال و استرضا است
والاظهر آن بود که گویند که باشد در بیت عائشه و چون آنحضرت مبهم گفته بی تصریح به بیت عائشه ایشان نیز در جواب مبهم گفتند بی تعیین فافهم اذن بفتح همزه
وکسر ذال و تخفیف نون بصیغه واحد واذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع فكان في بيت عائشة حتى مات عندها بود آنحضرت در خانه
عائشه تا وفات یافت نزد عائشه رواه البخاري وعنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را اقرع
بين نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فايتهن خرج سهمها خرج بها پس هرکدام ازین زنان که بیرون می آمد بهره او بیرون می آمد آنحضرت با وی
زن و همراه میبرد او را در سفر قرعه فال زدن و سهم بهره متفق علیه وعن ابي قلابة بکسر قاف بصری است از ثقات تابعین است از قضا گریخت و در روای
از زوا دیها ساکن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنة اذا تزوج الرجل البكر على الثيب از جمله سنت است وقتیکه نکاح کند مرد بکر را بر ثیب
اقام عندها سبعا اقامت کند مرد نزدیک بکر هفت شب و هشتم قسمت کند بعد از وی میان قدیمه و حدیثه واذا تزوج الثيب اقام عندها ثلثا وچون
تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سه شب چهارم قسم پس قسمت کند قال ابو قلابة ولو شئت لقلت ان انسا رفعه واگر میخواستم میگفتم که انس رفع
کرد این حدیث را الى النبي بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیرا که قول صحابی من السنة كذا در حکم مرفوع است چنانکه قول مختار است متفق علیه وعن ابي
بكر بن عبد الرحمن برادر زاده ابوجهل بن هشام است و وی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی تابعی است ان رسول الله صلى الله عليه و
سلم حين تزوج ام سلمة روایت میکند که آنحضرت وقتی که تزوج کرد ام سلمه را واصبحت عنده قال لها و صبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مر ام سلمه را ليس
بك على اهلك هوان نیست بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب اقتصار من بر سه شب زیرا که آن نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکه از جهت آنکه حکم شرع
این چنین است و این تمهید عذر است در اقتصار بر ثلث ان شئت سبعت عندك اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است وسبعت
عندهن ولیکن هفت شب باشم نزد همه زنان دیگر وان شئت ثلثت عندك واگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم ثیب است و دوره کردم وطواف
کنم کرد ایشان و شب کنم چنانکه عادت است قالت ثلث گفت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت هفت شب بودن نیست مانند آنکه سه شب حق ثیب خالص برای او باشد
باید که بگردد بر زنان دیگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند بآنکه طلب او اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص او را بآنچیزی که حق او بود مخصوص
بوی وفي رواية انه قال لها و در روایتی آمده است که آنحضرت گفت مر ام سلمه را للبكر سبع مر بکر را هفت شب است وللثيب ثلث و مر ثیب را سه شب
رواه مسلم الفصل الثاني عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقسم بين نسائه فيعدل روایت است از عائشه که آنحضرت
بود که قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد ويقول اللهم هذا قسمي فيما املك و میگفت خداوندا این قسم من است در آنچه مالکم من از بیتوتت و رعایت
ظاهر فلا تلمني فيما تملك ولا املك پس ملامت مکن مرا در چیزی که مالک هستی تو و مالک نیستم من از میل و محبت باطن در قسم عدالت و تسویه در جماع شرط نیست
رواه الترمذي وابو داود والنسائي وابن ماجه والدارمي وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا كانت عند الرجل
امرأتان گفت آنحضرت وقتی که باشد نزد مرد دو زن فلم يعدل بينهما پس عدل نکند میان آن دو زن جاء يوم القيمة وشقه ساقط می آید روز قیامت
وحال آنکه نصف بدن وی افتاده خمیده و مایل است رواه الترمذي وابو داود والنسائي وابن ماجه والدارمي الفصل الثالث عن عطاء عطا نام
چند کس است و همه تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح است که از ابن عباس روایت دارد قال حضرنا مع ابن عباس جنازة ميمونة بسرف گفت عطا
حاضر شدیم با ابن عباس جنازه میمونه را که یکی از امهات المؤمنین است و خاله ابن عباس بود بسرف بفتح سین و کسر را نام موضعی است بر یک مرحله از مکه که قبر میمونه رض آنجا است و نکاح وی نیز در آنجا
بوده و زفاف هم در آنجا شده و موت وی بعد از آنحضرت در سنه احدی و ستین و بعضی گفته اند احدی و خمسین از هجرت و قول اول مشهور تر است نیز همدرین موضع واقعشده فقال
هذه زوجة رسول الله پس گفت ابن عباس این یعنی میمونه جفت پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم فاذا رفعتم نعشها چون بردارید جنازه او را النعش بفتح نون و سکون

عین جنازه بامرده وبمرده اسیر خوانند فلا تزعزعوها پس مجنبانید او را بزور ولا تزلزلوها نیز بهمین معنی است گویا تاکید است زعزعه جنبانیدن بقوت کذا فی القاموس
و در صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان اوست به برداشتن جنازه وی به تأنی و تأدب گویا
از برداشتند کان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود و بسیار تجنبانید وارفقوا بها و نرمی کنید بوی فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه
وسلم تسع نسوة زیرا که بدرستی بود نزد آنحضرت نه زن کان یقسم منهن لثمان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن نه زن ولا یقسم لواحدة و قسم
نمیکرد برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام شان ایشان مینمود و تسویه میکرد میان ایشان قال عطاء التی کان رسول الله گفت
عطا که راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یقسم لها قسم نمیکرد برای وی بلغنا انها صفیة رسیده است ما را که آن زن
صفیه است وکانت آخرهن موتا و بود صفیه پسترین زنان آنحضرت بمرگ که در سنه اثنین وخمسین یا خمس وخمسین مرد ماتت بالمدینة مرد صفیه بمدینه. متفق علیه و
در روایت قال رزین قال غیر عطاء هی سودة و گفت رزین که از ائمه حدیث است که گفت غیر عطا آن زن که قسم نمیکرد آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول
غیر عطا صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفته است که قول آنکه آن صفیه است وهم است که از بعضی رواة واقع شده وی سوده است که وهبت یومها
لعائشة بخشیده بود سوده روز نوبت خود را مر عائشه را حین اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم طلاقها هنگامیکه اراده کرد آنحضرت طلاق سوده را
فقالت له امسکنی وقد وهبت یومی لعائشة پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاهدار مرا در میان زنان خود و بتحقیق بخشیدم روز خود را مر عائشه را لعلی
ان اکون من نسائک فی الجنة بامید آنکه من باشم از جمله زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وی
کرده بود و چون این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نگاه داشت او را و بعضی گفته اند که طلاق کرده وی و چون این سخن گفت رجعت کرد و قول اول
صحیح تر است والله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نمیکرد صفیه است توجیه و تصحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم باب عشرة النساء وما
لکل واحدة من الحقوق باب در احادیثیکه آن وارد شده اند در صحبت و مخالطت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و گویا در آوردن کلی باعتبار
اراده اقسام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الا ظاهر آنست که گفته شود وما لهن من الحقوق عشرة و معاشرت مخالطت و عاشره و خالطه
و عشیره قبیله و تبار مردم عشائر جمع آن و عشیر اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر هر معاشر قال الله تعالی لبئس المولی ولبئس العشیر الفصل الاول عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا وصیت کنید زنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مرا که در حق ایشان
میکنم یا طلب کنید وصیت را از نفسهای خود وصیت عهد و ایصاء و توصیت و استیصاء عهد کردن و فی الصراح وصیت اندرز و ایصاء و توصیت اندرز کردن
فانهن خلقن من ضلع زیرا که بدرستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کج است ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و بفتحتین استخوان پهلو و فی الصراح ضلع
بتحریک کژ شدن و در خلقت اشارتست بخلق حوا که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلای آدم وان اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدرستیکه کج ترین
چیزی در استخوان پهلو جانب بالای اوست فان ذهبت تقیمه کسرته پس اگر بروی تو و شروع کنی در آنکه راست کنی آن را می شکنی تو آن را وان ترکته
لم یزل اعوج و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه باشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست
مستقیم و درست کردانند ایشان را میسر نشود این بشکست ایشان که مراد بآن طلاق است چنانکه در حدیث آینده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن
ایشان بر اعوجاج مادام که در وی گناهی و اثمی و معصیتی و خلاف صلاح حال نبود که درینجا مساهله و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
پس اندرز کنید بزنان یعنی بنیکی را اکنون برای تاکید است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم
لک علی طریقة بدرستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نمیرود زن بر راه و روش یک فان استمتعت بها استمتعت بها عوج پس اگر خواهی که بهره و ولها
بهره مند شوی و نفع گیری بزن بهره و نفع گیری بوی و حال آنکه در وی کجی است عوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر ارجح است و بعضی گفته اند که فتح در صور است و کسر در معانی
وان ذهبت تقیمها کسرتها و اگر بروی و میخواهی که راست کنی وی را می شکنی او را و کسرها طلاقها و مراد بشکستن وی طلاق اوست رواه مسلم وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفرک مؤمن مؤمنة باید که دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را ان کره منها خلقا رضی منها آخر اگر ناخوش
دارد از زن خوئی و فعلی را خوش خواهد داشت از وی خوئی و فعل دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بد نمی باشد اگر بعضی از آن بد است بعضی دیگر نیک خواهد
بود و نظر بهمان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر کرد مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر ایذای زنان و فرک بکسر فا و فتح آن
بغض و عداوت است عام یا مخصوص بزوجین کذا فی القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فرک دشمن
داشتن شوی زن را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم اگر نمی بودند بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب
علم اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل همه اولاد اویند میفرماید اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گنده نمیشد گوشت چنانچه حق سبحانه و تعالی بر ایشان در تیه من و سلوی

فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بردارید و بخی ننهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا متغیر میگشت و گندیده میشد پس این گندیده شدن گوشت عقوبتی است که
بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که ادخار است و ناشی است از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از ان مستمر شد گندیده شدن لحم ولولا حواء لم تخن انثى زوجها
الدهر و اگر نبودی حوا خیانت نمیکردی هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشیده شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نهی کرد او را از چشیدن شجره پس بسراه کرد او را
تا وی نیز خورد از ان فی الصراح خیانت وخون و مخانت ناراستی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود متفق علیه وعن عبد الله بن زمعة بفتح زای و فتح میم و سکون
آن برادر ام المؤمنین سوده است و زمعه نام والد اوست رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم امرأته جلد العبد باید که تازیانه
نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را ثم یجامعها فی آخر الیوم پس روی جماع میکند آن زن را در آخر روز آن زدن وفی روایة و در روایت اینچنین
آمده است یعمد احدکم فیجلد امرأته جلد العبد قصد میکند یکی از شما پس تازیانه میزند زن خود را همچو تازیانه زدن غلام باید که این چنین نکند فلعله یضاجعها
فی آخر یومه پس شاید که همخوابی کند آن زن را در آخر روز آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسیکه اینچنین معامله کنند آنچنان سلوک نمائید اگرچه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری
زدن آمده است اما نه اینچنین و در حدیث اشارتست بجواز ضرب داده و غلام اگر متادب نشوند بکلام ونفظ ثم وعظهم فی ضحکهم فی الضرطة پند کرد آنحضرت ایشان را
در خنده کردن ایشان از تیز زدن فقال لم یضحک احدکم مما یفعل پس گفت آنحضرت برای چه میخندد یکی از شما از آنچه خود میکند متفق علیه وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کنت العب بالبنات گفت عائشه بودم من که بازی میکردم بدختران مراد لعبتها است که دختران کان آن بازی میکنند و از جامه میسازند عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وکان لی صواحب یلعبن معی و بودند مرا دختران مصاحب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل ینقمعن
منه پس بود آنحضرت وقتی که می درآمد پنهان میشدند آن دختران از وی انقماع ستر و استخفا فیسربهن الی پس میفرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب براه فرستادن
سرب راه فیلعبن معی پس بازی میکردند با من متفق علیه وعنها قالت والله لقد رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی گفت عائشه بخدا
سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می ایستاده بر در حجره من والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد و حال آنکه حبشیان بازی میکردند بحربها و حربه بفتح و سکون نیزه
خرد و در مسجد یعنی در رحبه مسجد که جائی بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که میگویند که این بازی ایشان بحراب در حکم حرب با عدای دین و سازآن بود در حکم تیر اندازی پس در حکم
عبادت باشد و مباح بود در مثل ایام عید چه روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع مکن و عائشه رضی الله عنها صغیره بود و رسول
الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه میپوشید عائشه میگوید آنحضرت مرا بردای خود لانظر الی لعبهم تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه بین اذنه وعاتقه
میان گوش آنحضرت و دوش او ثم یقوم من اجلی پس می ایستاد آنحضرت از بهر من حتی اکون انا التی انصرف تا آنکه بودم من آنکه برمیگشتم یعنی آنحضرت بجدی صبر میکرد و می
ایستاد که تا من بر میگشتم و بس میکردم و برنمیگشت فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو پس اندازه کنید از زمان ایستادن دخترکی
نوسال آرزومند بر بازی یعنی خیال کنید که دخترکان خرد سال چه حریص میباشند بر دیدن بازیها آنقدر ایستادم من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت
خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت وی باعائشه است متفق علیه وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة
و هم از عائشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه هر آینه من میدانم وقتیکه میباشی تو از من راضی و خرسند واذا کنت علی غضبی و میدانم من وقتیکه میباشی تو بر من خشم
گین غضبی بروزن سلمی بمعنی خشمگین فقلت من این تعرف ذلک پس گفتم من از کجا می شناسی تو آن را فقال اما اذا کنت عنی راضیة پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من
راضی فانک تقولین لا ورب محمد پس بدرستیکه تو میگوئی نیست اینچنین سوگند بپروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری مضاف بنام من واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب
ابراهیم و وقتیکه میباشی تو بر من خشمگین میگوئی نیست اینچنین سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام من نمی بری و پروردگار ابراهیم میگوئی قالت قلت اجل گفت عائشه گفتم من
آری همچنین است والله بخدا سوگند یا رسول الله ما اهجر الا اسمک ترک نمیکنم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت غضب که اختیار در وی مسلوب و مغلوب
میگردد نیست مگر نام تو نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طیبی گفته ذکر لفظ هجر اشارتست که وی متالم
و متاذی است بترک اسم شریف چنانکه متالم میشود محب به هجران محبوب بی اختیار متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا دعی الرجل امرأته الی فراشه گفت آنحضرت چون بخواند وطلبد مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و
نیاید بسوی او فبات غضبان پس شب کند مرد خشمگین لعنتها الملائکة لعنت میکنند آن زن را فرشتگان حتی تصبح تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت
میفرستند متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده قال والذی نفسی بیده که گفت آنحضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست
قدرت اوست ما من رجل یدعو امرأته الی فراشه نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود فتابی علیه پس ابا آرد و سرکشی کند زن بر آن
مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها مگر آنکه باشد آنکس که در آسمانست یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بآن خشم کننده و ناراضی
شونده بر آن زن حتی یرضی عنها تا آنکه خشنود گردد مرد بر زن و تواند که مراد الذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانه

ور آن وطیبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت و غضب الٰهی تعالی و ترتب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بذکر و در حقیقت این از متشابهات و حکم آن معلوم است وعن اسماء ان امرأة قالت روایت از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنها که زنی گفت یا رسول الله انّ لی ضرة بدرستی مرا انباغی است یعنی زنان دو زن در زیر یک شوهر یکی ضرهٔ دیگر است فهل علی جناح ان تشبعت من زوجی پس آیا هست بر من گناهی اگر ظاهر کنم یعنی بدروغ از شوهر خود یعنی بضره خود غیر الذی یعطینی جز آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او مرا تا او را در خشم آرم و اندوهگین گردانم و اصل تشبع ظاهر کردن سیری و تشبع بسیر آوردن با وجود آنکه سیری نیست فقال المتشبع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و نماینده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تکبر و تفاخر کلابس ثوبی زور مانند پوشندهٔ دو جامه دروغ است که رداء و ازار است چنانکه جامه های عالی میپوشد و چنان مینماید که در سلک ... است یا جامه های زهاد میپوشد تا تشبه بزهاد کنند یا جامه های نفیس میپوشد تا گواهی بدروغ دهد یا جامه برنگی میپوشد و آستینهای جامه برنگ دیگر میکند تا بداند که دو جامه پوشیده است متفق علیه وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسائه شهرا ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نزد ایشان نیاید تا یکماه و ایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق وکانت انفکت رجله و بود که از هم جدا شده بود بندپای شریف وی بسبب افتادن آنحضرت از پشت اسپ بر زمین از بعضی روایات مفهوم میگردد که خراشی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندپای گشاده بود و انفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر فاقام فی مشربة پس اقامت کرد آنحضرت در غرفه اقامت آرام کردن بجای و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم را و فتح آن و بموحده بالای خانه و در خانه های آنحضرت که از خشت خام برآورده و بچوب و پوست خرما پوشیده بودند بالاخانه نبود تسعا وعشرین لیلة اقامت کرد بیست و نه شب در آن خانه در حجرات نساء ثم نزل پس فرود آمد بعد از بیست و نه روز از مشربه و در آمد بر اهل خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله آلیت شهرا سوگند یکماه خورده بودی و ماه سی روز میباشد و بیست و نه روز چون فرود آمدی فقال ان الشهر یکون تسعا وعشرین پس گفت آنحضرت بدرستیکه ماه میباشد بیست و نه روز و از احادیث صحیح معلوم میشود که ماهی که آنحضرت در وی نشسته بود بیست و نه روز برآمده بود فافهم رواه البخاری وعن جابر قال دخل ابوبکر رضی الله عنه یستاذن علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر در آمد ابوبکر در حالیکه طلب اذن میکرد آنحضرت را که در آید بر آنحضرت فوجد الناس جلوسا ببابه پس یافت ابوبکر مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد لم یؤذن لاحد منهم اذن کرده نشده هیچ یکی را از مردم بدرون آمدن قال فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مر ابی بکر را فدخل پس در آمد ابوبکر ثم اقبل عمر پس پیش آمد عمر رضی الله عنه فاستاذن طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد عمر را فوجد النبی صلی الله علیه وسلم جالسا حوله نساؤه پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشسته بود و اطراف آنحضرت زنان وی واجما ساکتا اندوهگین خاموش حیران و وجوم خاموش شدن از اندوه و خشم و در نهایه گفته واجم ترش روی سر فرو افکنده از سختی اندوه قال پس گفت عمر در بعض نسخ فقال پس گفت عمر لاقولن شیئا اضحک النبی هر آینه بگویم من چیزی را یعنی سخنی که بخنداند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو رأیت بنت خارجة اگر میدیدی تو دختر خارجه را مراد زوجهٔ خود را سالتنی النفقة سؤال کرد و طلب از من نفقه را فقمت الیها پس ایستادم من بسوی دختر خارجه فوجأت عنقها پس زدم و مالیدم بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه طلبید من مشتی بر گردن او که باز آید از طلب کردن فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقال هن حولی کما تری یسألننی النفقة گفت ایشان که در گرد من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبند از من نفقه فقام ابوبکر الی عائشة پس ایستاد ابوبکر بسوی عائشه یجأ عنقها در حالیکه مشت میزد گردن او را وقام عمر الی حفصة یجأ عنقها و ایستاد عمر بسوی حفصه در حالیکه مشت میزد گردن او را کلاهما یقول تسألن رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لیس عنده ... میطلبید شما از آنحضرت مالی که نیست نزد وی از نفقه فقلن پس گفتند عائشه و حفصه والله لا نسأل رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا ابدا لیس عنده چیزی که نیست نزد وی ثم اعتزلهن شهرا ... پس دور کرد زنان را آنحضرت یکماه او تسعا وعشرین یا بیست و نه روز شک راوی است بجهت کوفتی و اندوهی که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده ثم نزلت هذه الآیة پس فرود آمد این آیت که یا ایها النبی قل لازواجک حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه للمحسنات منکن اجرا عظیما حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو بزبان خود اگر میخواهید شما دنیا را بیایید تا بهم شما را سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهید آماده کرده شده است خدای تعالی نیکوکاران از شما ثوابی بزرگ قال فبدأ بعائشة گفت جابر پس آغاز کرد آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوبتر و بزرگتر بود پیش وی فقال یا عائشة انی ارید ان اعرض علیک امرا پس گفت آنحضرت ای عائشه بدرستیکه من میخواهم که اظهار کنم و بگویم سخنی را احب ان لا تعجلی فیه دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن حتی تستشیری ابویک تا آنکه کنکاش کنی با پدر و مادر خود را قالت وما هو گفت عائشه چیست آن سخن یا رسول الله فتلا علیها الآیة پس خواند آنحضرت بر عائشه این آیت را که مذکور شده قالت افیک یا رسول الله استشیر ابوی گفت عائشه آیا در حق تو و در اراده تو طلب مشورت کنم پدر و مادر خود را بل اختار الله ورسوله

بلکه اختیار میکنیم و میگزینیم خدا و رسول خدا را والدار الاخرة و اختیار میکنیم سرای آخرت را و چون عایشه آنحضرت را راضی ساخت گفت واسئلك ان لا تخبر امرأة من
نسائك وسوال میکنم ترا که خبر نکنی زنی را از زنان خود بالذی قلت بآنچه گفتم من مقصود عایشه رضی الله عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختیار
کرده ام تا امر او محتمل و مترد د باشد و شاید که یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از حباله عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و غیرت عایشه رضی الله عنها با آن
حضرت است صلی الله علیه وسلم قال لا تسألنی امرأة منهن الا اخبرتها گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی ازین زنان قول ترا مگر آنکه خبر میدهم او را بآنچه گفتی بغایت آنکه از خود
بگویم ابتدا از پرسیدن اگر نگویم بمهری و بی شفقتی کرده باشم برایشان و حق تعالی مرا مظهر شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را آفریده ان الله لم یبعثنی بدرستیکه خدا تعالی
نه برانگیخته است مرا معنتا در عنت اندازنده کسی را ولا متعنتا و نه در عنت افتاده و عنت بتحریک فساد و اثم و هلاک و مشقت و شدت ولكن بعثني معلما
میسرا ولیکن برانگیخته است مرا تعلیم کننده احکام دین او و طریق رشد و هدایت مردم و آسان کننده کار را برایشان و این از نهایت قوت استقامت آنحضرت در دین و
نصیحت و شفقت وی بود بر امت که با وجود محبت که با عایشه داشت برای خاطر وی ترک حق نکرد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها
قالت کنت اغار علی اللائی وهبن انفسهن لرسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عایشه بودم که غیرت میکردم بر آن زنانی که بخشیدند نفسهای خود را مر رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم و گفته اند غیرت اینجا بمعنی عنت است که لازم اوست فقد بر فقلت اتهب المرأة نفسها پس میگفتم آیا می بخشد زن نفس خود را فلما انزل الله تعالی
پس هنگامی که فرستاد خدا تعالی این آیت را ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیك من تشاء تاخیر میکنی و پس می اندازی هر کرا میخواهی از زنان و جای میدهی هر کرا میخواهی
ومن ابتغیت ممن عزلت و هر کرا طلبی از آن کسیکه دور اندازی فلا جناح علیك پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی هبه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر
آنحضرت اگر خواهد قبول کند و اگر خواهد رد کند قلت عایشه میگوید گفتم ما اری ربك الا یسارع فی هواك نمی بینم پروردگار ترا مگر آنکه شتابی میکند در رضای تو و
خواهش تو و هرچه تو میخواهی و میل داری همان میکند متفق علیه وحدیث جابر و حدیث جابر که در ادای حقوق زنان واقع شده اول او اینست اتقوا الله فی النساء
ذکر فی قصة حجة الوداع ذکر کرده شد در قصه حجة الوداع

الفصل الثانی

عن عائشة رضی الله عنها انها کانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی سفر روایت است از عائشه که وی بود با آنحضرت در سفری قالت فسابقته گفت عایشه پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت با یکدیگر دویدن بقصد پیشی کردن
فسبقته پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را علی رجلی بر هر دو پای خود درین کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگویند گفته بیدی و ابصرته
بعینی فلما حملت اللحم پس وقتیکه برداشتم من گوشت را یعنی فربه شدم سابقته فسبقنی مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد آنحضرت مرا قال هذه
بتلك السبقة گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت است که تو کرده بودی مر مقصود بیان حسن معاشرت و حسن صحبت و اختلاط آنحضرت است با زنان
خود خصوصا با عایشه صدیقه که احب نساء وی بود رضی الله عنها رواه ابو داود وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم
لاهله بهترین شما از روی خلق و صفا بهترین شما است مر اهل خود را وانا خیرکم لاهلی و من بهترین شماام مر اهل خود را واذا مات صاحبکم فدعوه و چون بمیرد
یار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب و قبائح او را و مراد نهی از غیبت مرده ها است چنانکه آمده است اذکروا
موتاکم بالخیر و بعضی گفته که ترک دهید مصیبت و بکا و نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از میان
شما بگذرم و از عالم بروم تحسر و تلهف بر من مکنید که مر خدا را خلفا است از هر فایت و بوعده الهی امر شما بخیر و صلاح خواهد بود و فهم این معنی از لفظ خالی از بعد نیست
اما مناسبت و کلام سابق ظاهر است فافهم رواه الترمذی والدارمی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس الی قوله لاهلی روایت کرد این حدیث را
تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجه تا قول ولاهلی و اذا مات صاحبکم الی آخره در روایت او مذکور نیست وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم المرأة اذا صلت خمسها زن چون بگذارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی وصامت شهرها و روزه دارد ماه رمضان را واحصنت
فرجها و نگاهدارد عورت خود را واطاعت بعلها و فرمان برداری کند شوهر خود را در آنچه متعلق بحق نکاح است از وطی و جز آن فلتدخل من ای ابواب
الجنة پس گو که درآید آن زن از هر دری از درهای بهشت رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده است او را ابو نعیم بضم نون در حلیة الاولیاء که نام کتابی است
در علم حدیث و در وی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت آمرا احدا ان یسجد لاحد
اگر میبودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند مر یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود درین مبالغه و بیان امر کمال
وجوب طاعت زوج است بر زن رواه الترمذی وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت وزوجها عنها راض
هر زنی که بمیرد و حال آنکه شوهر آن زن از وی راضی است دخلت الجنة درآید آن زن بهشت را رواه الترمذی وعن طلق بفتح طای مهمله و بقاف بن علی صحابی است از
جماعة الیمان که از یمامه بر آنحضرت آمدند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعا الرجل زوجته لحاجته گفت آنحضرت وقتیکه مرد بخواند زن خود را برای حاجت
خود فلتأته پس باید که بیاید آن زن شوهر خود را وان کانت علی التنور و اگر چه باشد آن زن بر تنور یعنی اگرچه مشغول باشد بشغل ضروری و احتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در

در تنور بسته باشد و شوهر بطلبد و گفته‌اند که این بر تقدیریست که باشد نان مر زوج را زیرا که وی چون خواند او را و بر انحالت راضی شد باتلاف مال خود و احتمال دارد که مراد آن
باشد اگرچه باشد در شدت مشکلی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در رنگ تعلیق بمحال رواه الترمذی وعن معاذ رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنیا ایذا نکند هیچ زنی شوهر خود را در دنیا الا قالت زوجته من الحور العین مگر آنکه میگوید
زوجهٔ آنمرد که از حور عین است و عین بکسر عین جمع عیناء زن بزرگ چشم لا تؤذیه قاتلک الله ایذا مکن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بد است برای آن زن
فانما هو عندک دخیل زیرا که آن مرد نیست نزد تو مگر غریب و نیست او را نزد تو بقا مگر روزی چند و دخیل کسی را گویند که در قومی درآید و از ایشان نبود یوشک
ان یفارقک الینا نزدیک است که جدائی میکند وی ترا و می‌آید بسوی ما یعنی می درآید وی در بهشت و تو در دوزخ میدرآئی و یوشک برای آن گفت که جزم
نیست بودن وی از اهل بهشت رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن حکیم بن معویة القشیری بضم قاف و فتح
شین معجمه منسوب بقشیر بن کعب تابعی است نسائی گفته که لا باس به و در جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث عن ابیه روایت میکند از پدرش که معاویه بن حیده بفتح حای مهمله
و سکون تحتانیه و بدال مهمله قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی از ما بر وی قال ان تطعمها اذا طعمت
گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی تو او را وقتی که بخوری تو وتکسوها اذا اکتسیت و بپوشانی تو او را وقتی که بپوشی تو و در بعضی روایات ما طعمت وما اکتسیت یعنی
بخورانی او را از آنچه میخوری تو و بپوشانی از آنچه میپوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود داری و از روایات اولی این معنی معلوم میشود گویا مراد وی ادای نفقه واجب است
والله اعلم ولا تضرب الوجه و اینکه نزنی تو روی او را از اینجا مفهوم میشود که اگر بر غیر روی زند بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت تادیب روا باشد و زدن
بر روی منهی عنه است مطلقا بهر حال ولا تقبح و نسبت بقبح و بدی مکنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندهی بقول قبحک الله یا نحو آن ولا تهجر الا فی البیت و اینکه هجران مکنی او را
و جدائی مکنی از وی مگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در هجران او باشد هجران مکنی مگر در خوابگاه و در خانهٔ دیگر بیتوتت مکنی و قاعده درین باب نص قرآنست که و اللاتی
تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن رواه احمد وابو داود و ابن ماجة وعن لقیط بفتح لام و کسر قاف و سکون تحتانیه
در آخر طای مهمله بن صبرة بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و صحابی مشهور است معدود در اهل طائف قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ان لی امرأة فی لسانها
شیء بدرستیکه مرا زنیست که در زبان او چیزیست یعنی البذاء سخن او بیهوده وی از شیء بذا ابفتح موحده و ذال معجمه ممدوده بمعنی فحش و بدزبانی و بیهوده گوئی قال طلقها
گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لی منها ولدا گفتم چگونه طلاق دهم که از آن زن فرزند دارم ولد واحد و متعدد هر دو واقع میشود ولها صحبة مراد صحبت است با
که راضیم از آن قال فمرها گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را یقول عظها میگوید آنحضرت پند کن ورا این قول راویست زیرا که این مراد بقول آنحضرت مرها فان یک فیها خیر فستقبل
پس اگر باشد در آن زن نیکی پس زود باشد که قبول کند پند ترا و باز آید از فحش ولا تضرب ظعینتک و مزن تو زن اصیل خود را ضربک امیتک مانند زدن تو و امه خود را
ظعینه بظای معجمه بر وزن سکینه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر و ارتحال و گاهی زن بی هودج را نیز گویند و گاهی هودج بی زن را هم گویند و گویا مراد اینجا رفیقه و صاحبه است
که زن حره را بآن وصف توان کرد و امیه بضم همزه و تشدید یا تصغیر امت است رواه ابو داود وعن ایاس بکسر همزه و تخفیف یا ابن عبد الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید اماء خدا را مراد زوجات اند زیرا که مردان غلامان خدا اند و زنان اماء ان فجاء عمر
الی رسول الله پس آمد عمر رض بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر ذئرن النساء علی ازواجهن دلیر شدند زنان بر مردان خود و
بیفرمانی کردند برای ایشان بشنیدن این سخن ذاره بذال معجمه و همزه و را دلیری کردن فرخص فی ضربهن پس رخصت کرد آنحضرت در زدن زنان فاطاف
بآل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گرد گشتند و فرود آمدند باهل بیت آنحضرت طاف اینجا بهمزه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو بیک معنی می‌آید و
در نسخ مصابیح هر دو جا بهمزه است نساء کثیر زنان بسیار یشکون ازواجهن در حالیکه گله میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان را فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لقد طاف بآل محمد صلی الله علیه وسلم نساء کثیر یشکون ازواجهن لیس اولئک بخیارکم نیستند آن مردان که میزنند زنان خود را نیکان شما
یعنی نیک نیکانند که نمیزنند زنان را رواه ابو داود وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا
من خبب امرأة علی زوجها نیست از ما و بر طریقهٔ ما کسیکه بدراه کند زنی را بر شوهر وی او عبدا علی سیده یا بدراه کند غلامی را بر خواجه وی یعنی بدیهای زن پیش
مرد و بدیهای غلام پیش خواجه گوید تخبیب بخای معجمه و موحدتین فریفتن و خداع دادن و فاسد گردانیدن رواه ابو داود وعن عائشة رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکمل المؤمنین ایمانا بدرستیکه از کاملترین مسلمانان از روی ایمان احسنهم خلقا والطفهم باهله نیکوترین ایشانست
از روی خلق و نرمی کننده ترین ایشانست باهل و عیال خود زیرا که آزار و محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان
و زیادتی صبر است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان
از روی ایمان نیکوترین ایشانست از روی خلق وخیارکم خیارکم لنسائهم و بهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را رواه الترمذی وقال هذا حدیث

حدیث حسن صحیح و رواه و روایت کرد آنرا ابو داؤد الی قوله تا قول وی خلفا وعن عائشة قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم من
غزوة تبوک گفت عائشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوک بتقدیم تا بر موحده موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه تاسع واقع
شد او حنین یا قدوم آورد از غزوه حنین شک راویست و حنین بضم حا و فتح نون اولی نام جائی است بر چند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنه بود
وفی سهوتها ستر و در صفه خانه عائشه پرده بود و سهوه بفتح سین مهمله و سکون ها مانند صفه و خانه خورد و مشابه مخدع و خزانه یا طاق که نهاده میشود در وی چیزی
وستر بکسر سین و سکون فوقیه پرده فهبت ریح پس وزید بادی فکشفت ناحیة الستر عن بنات لعائشة لعب پس بکشاد باد در هر جانب پرده از دختران
که مر عائشه را بود که بازی میکرد عائشه بدان لعب بیان بنات است بضم لام و فتح عین جمع لعبه آنچه دختران بآن بازی میکنند و از خرقها و پارچها بسازند فقال ما
هذا یا عائشة پس گفت آنحضرت چیست این لعبهای عائشه قالت بناتی گفت عائشه این دختران منند ورای بینهن فرسا له جناحان و دید آنحضرت میان
لعبتها صورت اسپی را که مر او را دو بازو است من رقاع بکسر را از رقعها و رقعه بمعنی خرقه و قرطاس فقال ما هذا الذی اری وسطهن پس گفت آنحضرت
چیست این چیزی که می بینم در میان این لعبتها قالت فرس گفت عائشه این اسپ است و مثال او است قال وما هذا الذی علیه گفت آنحضرت و چیست این چیزی که بر او است
فرس قالت جناحان گفت عائشه این دو بازوی اسپ است قال له جناحان گفت آنحضرت بطریق تعجب اسپی که مر او را دو بازو است قالت ما سمعت ان
لسلیمان خیلا لها اجنحة گفت عائشه بحضرت آیا نشنیده تو که سلیمان را اسپان بود ندکه مر آن اسپان را بازوها بود که میپریدند و تخت او را بر هوا میبردند قالت
فضحک حتی بدت نواجذه گفت عائشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد دندانهای درونی وی یا مانند آنکه ظاهر نگردید آنحضرت چون تجویز کرد بازی کردن
عائشه را باین لعبتها و صورتها جواب میدهند که مر آن لعبتها را صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است
یا از جهت آنکه لعب صغار مظنه استخفاف است والله اعلم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن قیس بن سعد صحابی است انصاری خزرجی مدنی است صحبت
داشت با آنحضرت ده سال مردی بود دراز بلند بسیار قامت سید جواد خداوند عقل و رای صاحب شرطهٔ آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و والد او سعد بن عباده نیز
از کبار صحابه است قال اتیت الحیرة گفت قیس بن سعد آمدم حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه بعد وی راء شهری معروف قدیم است نزدیک کوفه فرأیتهم یسجدون
لمرزبان لهم پس دیدم من اهل حیره را که سجده میکنند مرزبان را که مر ایشان را بود و مرزبان بفتح میم و سکون را و ضم زای فارسی شجاع مقدم بر قوم فقلت لرسول الله
پس گفتم من بر اینچه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم احق ان یسجد له سزاوارتر است که سجده کرده شود مر او را فاتیت رسول الله پس آمدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة پس گفتم بدرستیکه آمدم من حیره را فرأیتهم یسجدون لمرزبان لهم پس دیدم ایشان را که سجده میکنند مرزبانی را که مر ایشان را بود فانت
احق بان یسجد لک پس تو سزاوارتری تا که سجده کرده شود مر ترا فقال لی پس گفت آنحضرت مرا ارأیت لو مررت بقبری خبر ده مرا اگر بگذری تو بقبر من
اکنت تسجد له آیا هستی تو که سجده میکنی قبر مرا فقلت لا پس گفتم نی فقال لا تفعلوا پس گفت آنحضرت نکنید سجده مرا یعنی هر که سجده میکنید الآن جهت اکرام و اجلال
و هیبت و جلال من میکنید و چون من ازین عالم بروم و در پرده شوم سجده نمیکنید پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملک او زائل نگردد لو کنت امرا احدا ان یسجد
لاحد اگر میبودم که امر میکردم یکی را بسجده کردن یکی را لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن هر آینه امر میکردم زنان را که سجده کنند مر شوهران خود را لما
جعل الله علیهن من حق از جهت آنچه گردانیده است خدایتعالی مر وی را بر زنان از حق رواه ابو داؤد ورواه احمد عن معاذ بن جبل وعن عمر رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب امرأته علیه گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در دنیا و آخرت در چیزی که زد
زن خود را بر آن چیز و لیکن اگر رعایت کند حد و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید رواه ابو داؤد وابن ماجه وعن ابی سعید الخدری قال جاءت
امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن عنده گفت ابو سعید خدری آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما نزد آنحضرت بودیم فقالت زوجی پس
گفت آن زن شوهر من صفوان بن المعطل بضم میم و عین مهمله و تشدید طای مفتوحه صحابی است که در افک عائشه وی را نسبت میکردند آن شنیعه را یضربنی اذا صلیت
میزند مرا وقتی که نماز میگذارم ویفطرنی اذا صمت و میشکاند روزه مرا وقتی که روزه میدارم ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس و نمیگذارد نماز بامداد را
تا آنکه برمی آید آفتاب قال گفت ابو سعید و صفوان عنده و صفوان نزد آنحضرت بود که زن وی این شکایت کرد قال گفت ابو سعید فسأله عما قالت پس پرسید آنحضرت صفوان را
از چیزی که گفت زن وی فقال پس گفت صفوان یا رسول الله اما قولها یضربنی اذا صلیت اما گفتن این زن که میزند مرا شوهر من وقتی که نماز میکنم فانها تقرأ بسورتین
پس بدرستیکه این زن میخواند در نماز دو سوره را یعنی دراز میکند قراءت را وقد نهیتها و بتحقیق منع کرده ام من او را قال فقال رسول الله گفت ابو سعید پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم لو کانت سورة واحدة لکفت الناس اگر میبود قراءت یک سوره هر آینه بسندگی میکرد مردم را قال گفت صفوان واما قولها یفطرنی اذا صمت اما
قول این زن که روزه میشکاند مرا وقتی که روزه میدارم فانها تنطلق فتصوم پس بدرستی وی میرود که روزه میدارد یعنی دائم و مستمر است بروزه داشتن وانا
رجل شاب و من مردی جوانم لا اصبر شکیبائی نمیتوانم کرد از جماع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصوم امرأة الا باذن زوجها روزه ندارد

هیچ زنی مگر باذن شوهر خود و رضای او و اما قولها انی لا اصلی حتی تطلع الشمس و اما قول این زن که من نماز نمیگذارم تا آنکه می برآید آفتاب فانا اهل بیت قد عرف لنا ذاک سببش آنست که ما اهل بیتیم که بتحقیق شناخته شده است برای ما آن یعنی عادت قوم ما اینچنین واقع شده است لا نکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس نزدیک نیست که بیدار شویم ما تا آنکه می برآید آفتاب و این سبب آنست که شبها در آب دادن باغ تا بیدار میباشیم و در شب خواب بسیار میشود ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم قال گفت آنحضرت فاذا استیقظت یا صفوان فصل پس وقتی که بیدار کردی ای صفوان بگذار نماز را در قبول عذر او با وجود تقصیر تنبیه و مبالغه است در رعایت ثبوت حق رجال ربنا رواه ابو داؤد و ابن ماجة و در بعضی نسخ ذکر ابن ماجه نیست وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی نفر من المهاجرین والانصار روایت است از عائشه که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار فجاء بعیر فسجد له پس آمد شتری پس سجده کرد مر آنحضرت را فقال اصحابه پس گفتند یاران آنحضرت یا رسول الله تسجد لک البهائم والشجر سجده میکنند ترا چارپایها و درختان فنحن احق ان نسجد لک پس ما سزاوارتریم بآنکه سجده کنیم مر ترا فقال اعبدوا ربکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را واکرموا اخاکم و گرامی و عزیز دارید برادر خود را عبارت از ذات شریف خود است ولو کنت آمر احدا ان یسجد لاحد و اگر میبودم که امر میکردم من هیچ کسی را که سجده کند کسی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هر آئینه امر میکردم زن را که سجده کند مر شوهر خود را ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود و اگر امر میکرد مرد زن را که ببرد سنگ را از کوه زرد بسوی کوه سیاه ومن جبل اسود الی جبل ابیض و ببرد سنگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید کان ینبغی لها ان تفعل بود سزاوار مر او را که بکند این کار را و در ذکر الوان مر جبال را مبالغه است در بعد این جبال از یکدیگر بعدا زیراکه یافته نمیشوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر رواه احمد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یقبل لهم صلوة سه کس اند که پذیرفته نمیشود برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود و برای ایشان ثواب آن اگرچه صحیح باشد شرعا و حاصل میگردد بدان ابرای فرض ولا یصعد لهم حسنة و بالا نمیرود برای ایشان کسی نیکی العبد الآبق یکی از آن بنده گریخته حتی یرجع الی موالیه تا آنکه باز آید بسوی صاحبان خود فیضع یده فی ایدیهم پس بنهد آن بنده دست خود را در دستهای ایشان یعنی در آید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بمولی و اولاد او یعنی بآنهایی که وفاداری کند والمرأة ساخط علیها زوجها و دوم زنی که خشم کننده است بر آن زن شوهر وی والسکران حتی یصحو سوم مست تا آنکه هشیار گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ای النساء خیر گفت ابو هریره گفته شد مر آنحضرت را کدام یکی از زنان بهتر است قال التی تسره اذا نظر گفت آنحضرت بهترین زنان آن زنی است که شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاه کند بروی وتطیعه اذا امر و فرمان برداری کند مرد را چون امر کند مراورا و بفرماید اورا کاری ولا تخالفه فی نفسها و مخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود ولا فی مالها و نه در مال خود یعنی آنکه در دست و تصرف اوست یا مالی که در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف کند بروی بما یکره مخالفت کند بچیزی که مکروه و ناخوش دارد مر مرد را رواه النسائی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع من اعطیهن گفت آنحضرت چهار خصلت اند که هر کرا داده شوند آن چهار خصلت فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة پس بتحقیق داده شد او را نیکی هر دو جهان قلب شاکر دلی شکر گوینده مر منعم را بر نعمتهای وی و دوست دارنده او را و داننده که هر چه هست از نعمت از اوست ولسان ذاکر و زبان ذکر کننده مر خدا را عز اسمه وبدن علی البلاء صابر و تنی بر بلا صبر کننده و شکیبائی نماینده و جزع و اضطراب نه نماینده وزوجة لا تبغیه حوبا و زنی که طلب نمیکند مرد را خیانت فی نفسها ولا فی ماله در نفس خود و نه خیانت کننده در مال مرد در حدیث سابق فی مالها بود و در اینجا فی ماله فافهم رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب الخلع والطلاق خلع بضم اسم است از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در شرع ملبوس لا بدن است مثل جامه و موزه و نعل و در شرع عبارت است از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن و معنی مطلق طلاق نیز آمده است و طلاق در لغت کشادن و رها کردن و طلیقی اسیری که رها کرده شد و طلیق الوجه و طلیق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و در شرع رها کردن و گذاشتن زن مراد را از قید نکاح

الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأة ثابت بن قیس اتت النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عباس که زن ثابت بن قیس که از انصار بود نزد آمد آنحضرت فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله ثابت بن قیس ما اعتب علیه فی خلق ولا دین ثابت بن قیس عتاب نمیکنم و خشم نمیگیرم من بر وی در خوی و عادت وی و نه در دین وی یعنی مفارقت نمیکنم و جدائی نمیخواهم از وی از جهت آنکه بد خلق است و در دین وی نقصانی است و لیکن بالطبع نزد من مکروه است و میترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است و در صحبت نکاح از ناسازگاری و کفران نعمت زوج و اهانت مراد بقول وی ولکنی اکره الکفر فی الاسلام و لیکن من مکروه میدارم کفر را در اسلام و میگویند که وی رضی الله عنه بسیار بد رو و قصیر القامت بود و امرأة او بسیار جمیله بود و نام او نیز جمیله بود و دختر عبد الله بن ابی بود و بعضی گفته اند که حبیبه بنت سهل الانصاری بود فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتردین علیه حدیقته پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده میدهی بر ثابت بن قیس باغچه او را که در مهر بتو داده فی الصراح حدیقه مرغزار با درخت قالت نعم گفت آری میدهم حدیقه را که داده است بمن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقبل الحدیقة گفت آنحضرت بثابت بن قیس قبول کن حدیقه را وطلقها تطلیقة و طلاق بده او را یک طلاق و در فقه ثابت شده که خلع طلاق بائن است رواه

البخاری وعن عبد الله بن عمر انه طلق امرأة له وهی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود و حال آنکه آن زن حائض بود فذکر
عمر لرسول الله پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی قصه با آنحضرت گفت که این کار کرده است فتغیظ فیه رسول الله پس خشمگین
شد از جهت این کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال لیراجعها پس گفت آنحضرت باید که مراجعت کند ابن عمر با آن زن ثم یمسکها پستر باید که نگاه دارد آن زن را
نزد خود حتی تطهر تا آنکه پاک شود از حیض ثم تحیض پستر با حیض آرد فتطهر پس پاک شود از حیض دوم فان بدا له ان یطلقها پس اگر ظاهر شود و خوش آید او را
که طلاق دهد او را فلیطلقها طاهرا پس گو که طلاق دهد او را در حالی که پاک است آن زن قبل ان یمسها پیش از آنکه مساس کند او را و جماع کند با وی فتلک العدة التی
امر الله ان تطلق لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن است در حالت مذکوره عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند در آن عدت زنان
وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که گفت آنحضرت بعمر رضی الله عنه مره امر کن ابن عمر را بر اجعت فلیراجعها پس باید که مراجعت کند ابن عمر آن زن را ثم لیطلقها
طاهرا پستر باید که طلاق دهد او را در حالیکه طاهر است اگر غیر حامل باشد او حاملا یا در حالیکه حامل است متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر حرام بودن طلاق
در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه برای مصلحتی که دیده است و در آن در حالت طهر این احتمال منتفی است و با وجود آن
اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق میباشد ماند آنکه گفته اند فایده تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نگوید جواب از این
سؤال بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا یک مدتی که حلال است در وی طلاق دوم آنکه این عقوبت است و زجر معصیت
او که طلاق داده است در حالت حیض سیوم آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است در وی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا
در حیض داده است چهارم آنکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند او را پس بدرود و آنچه در نفس اوست
از سبب طلاق و ازین وجوه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی و احب باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول
الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه مخیر کردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیایید تا همه شما را بسر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید
شما را نزد خدا اجری عظیم است فاخترنا الله ورسوله پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را فلم یعد ذلک علینا شیئا پس شمار نکرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق
نه سه نه یکی نه باینه و نه رجعی متفق علیه و ازین حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمیشود چیزی و باین
قائل است ابو حنیفه و شافعی و منقول است از جماعه صحابه و از امیر المؤمنین علی رض نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را و اگر اختیار کرد زوج را
و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی باین و بعرض عائشه رد است بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و باین نزد ابی حنیفه
و سه طلاق نزد مالک وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر گفت ابن عباس در حرام کفارت میدهد یعنی حرام کرداند چیزی را بر نفس خود از زوجه یا غیر آن بر وی کفارت
یمین است و آن شئ حرام نمیگردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند اگر گوید حلال خدا بر من حرام است طلاق
واقع میشود و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را گوید تو بر من حرامی یا حرام کردانیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نکند
کفارت دهد بعد از آن خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر آینه بتحقیق است مر شما را در پیغمبر خدا
متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام کردانیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه و تعالی قد فرض الله لکم تحلة
ایمانکم چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمکث روایت است از عائشه رض
که آنحضرت بود که درنگ میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت عند زینب نزد زینب بنت جحش بتقدیم جیم مفتوحه بر حای مهمله ساکنه ویشرب عندها عسلا
و میخورد آنحضرت نزد زینب شهد را فتواصیت انا وحفصة پس شرط کردم و اقرار دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب است و میان وی و عائشه اتفاق و اتحاد
بود چنانکه میان پدران ایشان ان ایتنا دخل علیها النبی اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بر وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلتقل پس باید که بگوید هر یک
از ما با آنحضرت انی اجد منک ریح مغافیر بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر اکلت مغافیر آیا خورده تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فاء بر وزن مصابیح
واقع شده است در کتاب مسلم مغافیر بر وزن مساجد نام میوه درختی است شابه صمغ در وی حلاوتی است و بوی وی بد است و بوی وی یک گونه مشابهتی
ببوی عسل دارد فدخل علی احدیهما پس در آمد آنحضرت بر یکی از ین دو که عائشه باشد یا حفصه ظاهرا راوی را یاد نمانده است که بر کدام یکی در آمد فقالت له
ذلک پس گفت آن یکی که آنحضرت بر وی در آمد آن حرف را فقال لا بأس پس گفت آنحضرت نیست باک شربت عسلا خورده ام عسل را عند زینب
بنت جحش فلن اعود له پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آن را و قد حلفت و بتحقیق سوگند خورده ام که نخورم عسل را پس حرام
کردانید آنحضرت عسل را بر خود لا تخبری بذلک احدا خبر مده بآن هیچ یکی را تا ندانند ازواج مطهره او که خورد آنحضرت
چیزی بد بوی را تبتغی مرضات ازواجه گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه میخواهد رضای زنان خود را فنزلت

پس فرو آمد این آیت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر برای چه حرام کردانیدی چیزیرا که حلال کردانیده است خدای تعالی برای تو تبتغی مرضات ازواجک
طلب میکنی رضای زنان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در تحریم عسل است و در بعضی روایات آمده است
که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده **الفصل الثانی** عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت متفق علیه
ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت ایما امرأة سالت زوجها طلاقا هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را فی غیر ما بأس در غیر
حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر کرداند او را بمفارقت و بأس در اصل شدت حرب را گویند فحرام علیها رائحة الجنة پس حرام است بر این زن
بوی بهشت یعنی در هنگامی میکه می یابند مقربان و محسنان در موقف رواه احمد والترمذی و ابوداؤد و ابن ماجة والدارمی و عن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگرچه طلاق حلال و مباح است اما نزد خدا مبغوض و
مکروه است و مباح چیزیکه مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین غصب رواه ابوداؤد و عن علی رضی الله عنه عن النبی منقطعة
صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح ولا عتاق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق
فرع نکاح است و عبارتست از ازاله ملک متعه پیش از وجود وی صورت ندارد و جائز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعلیق طلاق بانکاح چنانکه
گوید هر زنی را که نکاح کنم او را طلاق یا زنی معین را گوید اگر نکحتک فانت طالق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر
کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق و لا وصال فی صیام و نیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جائز نیست و این از خصائص
جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد و لا یتم بعد احتلام و نیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه و سکون فوقانیه یتیم شدن و لا رضاع بعد فطام
و نیست شیرخوارگی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا و لا صمت یوم الی اللیل و جائز نیست خاموشی روز تا
شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگرچه در بعضی امم سابقه بوده و داخل روزه بوده و لیکن در این امت منهی عنه است و صمت بفتح صاد خاموش بودن رواه فی شرح
السنة و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملک نیست نذر فرزند آدم را
در چیزیکه مالک نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او در آید آزاد نشود و لا
عتق فیما لا یملک و لا طلاق فیما لا یملک و نیست آزاد کردن در آن چیزیکه در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزیکه در ملک او نباشد رواه الترمذی
و زاد ابوداؤد و لا بیع الا فیما یملک و نیست بیع مگر در چیزیکه مالک است و عن رکانة بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او
در حجازیین است از مسلمه فتح است و از شجاعان عرب بود انه طلق امرأته روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمة بضم سین مهمله و فتح ها و سکون تحتانیه
البتة یعنی گفت انت طالق البتة و بت بمعنی قطع است یعنی طلاق که هیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی اندازد فاخبر بذلک النبی پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و گفته شد حضرت وی که رکانه چنین طلاق داده است و اخبر بلفظ معلوم نیز گفته اند یعنی خبر داد رکانه آنحضرت را و قال والله ما اردت الا
واحدة و گفت رکانه بخدا سوگند نخواسته ام و نیت نکرده ام من مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة پس
گفت رکانه و خورد سوگند بار دیگر که نخواسته ام من مگر یک تطلیقه را فردها الیه رسول الله پس رد کرد آن زن را بسوی رکانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر
کرد برجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه و شاید که رد آنحضرت او را بوی بنکاح باشد
و گفته باشد که برو و نکاح کن پس مراد برد تجدید نکاح باشد بر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلقها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را
کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه والثالثة فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه رواه ابوداؤد والترمذی و ابن ماجة
والدارمی الا انهم لم یذکروا الثانیة والثالثة مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر نکرده اند ثانیه و ثالثه را و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ثلث جدهن جد و هزلهن جد سه چیز است که جد آنها جد است و هزل آنها هم جد است یعنی اگر این سه چیز بجد گوید واقع و ثابت میشوند
معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه گفت گوید طلقتک گوید و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه
بگوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد و یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند النکاح والطلاق والرجعة پس اگر نکاح کرد بهزل
و بازی یا طلاق داد همچنین یا رجعت کرد زن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثلا ثابت نمیشوند رواه
الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت لا طلاق و لا عتاق فی اغلاق بکسر همزه و غین معجمه نیست طلاق و نه اعتاق در اکراه یعنی طلاق و اکراه
مکره واقع نمیشود رواه ابوداؤد و ابن ماجة قیل معنی الاغلاق الاکراه گفته شده است که معنی اغلاق اکراه است گویا مکره می بندد در را بروی

ورا مروی دنیک بسیار زود بروی اختیار او را و باین حدیث است متمسک ائمه ثلثه در عدم وقوع طلاق و عتاق از مکره و نزد امام ابی حنیفه واقع میشود از جهت قیاس بر
هزل و اصل نزد ما آنست که هر عقد که احتمال فسخ ندارد و منع نمیکند اکراه نفاذ او را و هرچه نافذ میکرد د بهزل نافذ میکرد د باکراه و در اصول فقه تحقیق این کرده شده است
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوه هر طلاق جائز و واقع است مگر طلاق معتوه و باین رفته است
امام ابی حنیفه و مراد معتوه مجنون است که در عقل او نقصان و اختلال است گاهی غائب میکرد د و گاهی بهوش می آید در قاموس گفته بمعنی نقصان عقل و هش گفته و در
صراح گفته معتوه دل شده و بیعقل و در کتب فقه نیز همین معنی تفسیر کرده اند پس قول او والمغلوب علی عقله عطف تفسیری باشد و مؤید است آنرا که المغلوب بی واو نیز روایت
است و چون طلاق معتوه باین معنی واقع نشود و طلاق مجنون مطلق که اصلاً شعور ندارد بطریق اولی واقع نشود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعطاء بن عجلان الراوی ضعیف و عطاء ابن عجلان بفتح عین و کسر آن که راوی این حدیث است ضعیف است ذاهب الحدیث سهو کننده است در حدیث
و ائمه دیگر نیز تضعیف و انکار او کرده اند و اگرچه این حدیث ضعیف است اما آئنده حدیث قوی است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم رفع القلم عن ثلثة برداشته شده است قلم تکلیف و نوشته نمیشوند اعمال ایشان تا مواخذه کنند بر آن سه کس اند عن النائم حتی یستیقظ
یکی آنکه در خواب است تا بیدار گردد وعن الصبی حتی یبلغ دوم از کودک تا آنکه بالغ گردد وعن المعتوه حتی یعقل سوم از معتوه تا آنکه عاقل گردد رواه
الترمذی وابوداؤد روایت کرد این حدیث را ترمذی و ابوداؤد از علی رضی الله عنه ورواه الدارمی عن عائشة و روایت کرد آنرا دارمی از عائشه
وابن ماجه عنهما و روایت کرد ابن ماجه از هر دو علی و عائشه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال طلاق الامة دو طلاق ۷ ق
تطلیقتان طلاق دادن دو طلاق است یعنی بدو طلاق حرام میشود چنانکه حره بسه طلاق ور داده حکم سه طلاق دارد وعدتها حیضتان و عدت وی دو حیض
است چنانکه عدت حره سه حیض است باین حدیث گفته است امام ابوحنیفه که طلاق متعلق است بزن و نزد شافعی متعلق است بمرد و نیز معلوم میشود که عدت بحیض است
نه بطهر رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی الفصل الثالث عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المنتزعات بکسر زای یعنی آنانکه
میکشند نفس خود را از شوهران خود و ناسازکاری و بیعرمانی میکنند انشاز او المختلعات بکسر لام زنانیکه خلع می طلبند از شوهران هن المنافقات آنها اند
منافقات و درین تشدید و تغلیظ است و گویا اطلاق نفاق برین زنان بجهت آن است که ظاهر از دواج و اختلاط مقتضی آنست که در باطن عداوت و خلاف مضمر
ندارند رواه النسائی وعن نافع عن مولاة لصفية بنت ابی عبید روایت است از نافع مولای ابن عمر از جاریه که مولاة است مر صفیه بنت ابی عبید
ثقفیه که خواهر مختار بن ابی عبید ثقفی است تابعیه ثقه است و احوال مختار در موضعی نوشته شده است انها اختلعت من زوجها که آن صفیه خلع پذیرفت از شوهر خود
بکل شئ لها بهر چیز که مر صفیه را بود از مال فلم ینکر ذلک پس انکار نکرد آنرا عبدالله بن عمر از جهت جواز خلع اگرچه باین صفت بود اگرچه مکروه است رواه
مالک وعن محمود بن لبید مولود شده در زمان آنحضرت و تحدیث کرد از آنحضرت چند حدیث و بخاری قائل است بصحبت او و مسلم منکر است آنرا و اورا
در تابعین از طبقه ثانیه ذکر کرده و ابن عبدالبر گفته که صواب قول بخاری است قال گفت محمود اخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل طلق امرأته
ثلث تطلیقات جمیعاً خبر کرده شد آنحضرت از مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق یکبارگی فقام غضبان پس برخاست آنحضرت خشمناک ثم قال ایلعب
بکتاب الله عزوجل وانا بین اظهرکم پس گفت آنحضرت آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان شما ام و یلعب بلفظ معلوم نیز روایت آمده
و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرتان که مراد بدان تفریق تطلیقات است و نزد امام ابوحنیفه سه طلاق دادن حرام و بدعت است و نزد
شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع میشود حتی قام رجل تا آنکه ایستاد مردی فقال پس گفت یا رسول الله الا اقتله آیا نمی کشم او را از برای لعب
بکتاب خدا که و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ است و حقیقت کلام مراد نیست رواه النسائی وعن مالک بلغه ان رجلا قال لعبدالله
بن عباس روایت است از مالک رسیده است او را که مردی گفت مر عبدالله بن عباس را که انی طلقت امرأتی مائة تطلیقة بدرستیکه من طلاق داده ام زن خود را
صد طلاق فماذا تری علیّ پس چه چیز می بینی تو و چه حکم میکنی تو بر من فقال ابن عباس طلقت منک بثلث طلاق شد آن زن از تو بسه طلاق یعنی سه طلاق واقع
شد و سبع وتسعون اتخذت بها آیات الله هزوا و نود و هفت طلاق که باقی است از صد بعد از سه گرفتی تو بآن آیات کلام خدا را بازی و مسخرگی و هزؤ بضم
ها و سکون زای و ضم آن و همزه و بواو فسوس کردن و خنده کردن و اشارتست بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخره ولا تتخذوا آیات الله هزوا
رواه فی الموطا وعن معاذ بن جبل قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئاً علی وجه الارض گفت آنحضرت ای
معاذ پیدا نکرده است خدا تعالی چیزی را بر روی زمین احب الیه من العتاق دوست داشته شده بسوی خدا از عتاق ولا خلق الله تعالی شیئاً علی وجه الارض
و پیدا نکرده است خدا تعالی چیزی را بر روی زمین ابغض الیه من الطلاق دشمن داشته شده تر بسوی خدا از طلاق رواه الدارقطنی باب المطلقة
ثلثاً و در بعضی نسخ زیاده کرده این لفظ را وفیه ذکر الظهار والایلاء و ظهار تشبیه دادن مرد زن خود را بعضوی که حرام است چنانچه انت علی کظهر امی

به معنی مثل پشت ما در منی مقصود تشبیه امرأة است بام ولفظ ظهر مقحم است واین از سوگندهای جاهلیت بود واین شرع آنرا مقرر داشت ونقل کرد حکم آنرا به تحریم موقت بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جائز نباشد مرد را وطی ودواعی آن تا بیرون نیارد کفارت وایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه بزن جماع نکند وحکم ظهار وایلا در احادیث بیاید **الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة** آمد زن رفاعه بکسر را وبفا مردی است از اصحاب خال ام المؤمنین صفیه **القرظی** بضم قاف وفتح را وظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود **الی النبی** نزد آنحضرت **صلی الله علیه وسلم فقالت انی کنت عند رفاعة** پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او **فطلقنی** پس طلاق داد مرا رفاعه **فبت طلاقی** پس قطع وجزم کرد طلاق مرا یعنی سه طلاق داده شد که چیزی از آن باقی نماند **فتزوجت بعده** پس نکاح کردم بعد از رفاعه **عبد الرحمن بن الزبیر** بفتح زای وکسر بای موحده بروزن امیر صحابی است صحیح ذکر کرده است اورا در قاموس **وما معه الا مثل هدبة الثوب** ونیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح هدبه بضم ها وسکون دال مهمله وضم آن وبای موحده ریشه و پرزه جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد **فقال اتریدین ان ترجعی الی رفاعة** پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه **فقالت نعم** پس گفت آن زن آری میخواهم که باز گردم بسوی وی **قال لا** گفت آنحضرت رجوع ممکن وجائز نیست رجوع تو بوی **حتی تذوقی عسیلته** تا آنکه بچشی تو شهد عبد الرحمن را **ویذوق عسیلتک** وبچشد عبد الرحمن شهد ترا کنایت است از لذت جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نشود واین حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابد است از وطی و با وجود آن مجرد دخول کافی است وانزال شرط نیست **متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله ابن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المحلل** بکسر لام مشدده **والمحلل له** بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را برزوج اول ولعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال کردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بقصد فراق وشرعیت نکاح برای دوام والتیام است پس در حکم بز نر شد که اورا استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است ولعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل این نکاح قبیح ومراد اظهار خساست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل نه حقیقت لعن وبعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی ماجور است در نیت آن بقصد اصلاح وبالجمله شنیع است این فعل که بخواهد خود را در تحت دیگری ببیند وآن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد وتشریع تحلیل برای زجر وعقاب است تا ارتکاب سه طلاق نکند **رواه الدارمی ورواه ابن ماجة عن علی وابن عباس وعقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین وعن سلیمان بن یسار** مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین واز فقهای سبعه مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت وگفته اند که وی اعلم است از سعید بن المسیب **قال** گفت **ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله** در یافتم ده واند از اصحاب پیغمبر **صلی الله علیه وسلم کلهم یقول** هر یکی از ان اصحاب میگفت **یوقف المولی** حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن ووطی کند یا او طلاق دهد **رواه فی شرح السنة** بدانکه ایلا سوگند خوردن مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث میگردد در سوگند خود ولازم شود بروی کفاره یمین وساقط میگردد ایلا زیرا که یمین برطرف میشود بحنث واگر وطی نکرد وچهار ماه گذشت جدا میگردد زن از وی بطلاق بائن این مذهب ما است ومذهب جماعه دیگر از علما وائمه ثلثه آن است که واقع نشود طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند وموقوف دارند تا آنکه رجوع کند وکفارت دهد یا طلاق دهد واگر ابا آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع کرد حق زن را در جماع پس نایب کرد قاضی از وی چنانکه در عنین ودلیل ما آنست که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد اورا شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت واین قول ماثور است از عثمان وعلی وعبادله ثلثه وزید بن ثابت رضی الله عنهم وبالجمله اختلاف بود میان صحابه درین باب والله اعلم **وعن ابی سلمة** صحابی مشهور است که زوج ام سلمه بود پیش از آنحضرت **ان سلمان بن صخر** روایت کرد که سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله وسکون خای معجمه ویقال له سلمة بن صخر واین صحیح تر است **البیاضی** منسوب به بیاضه بن عامر صحابی است یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری وافتادگان بزن بعد از ظهار چنانکه درین حدیث مذکور است **جعل امرأته علیه کظهر امه** گردانید سلمان زن خود را برخود یعنی مثل پشت مادر خود یعنی گفت **انت علی کظهر امی حتی یمضی رمضان** تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا که بگذرد ماه رمضان تو بر من حرام **فلما مضی نصف من رمضان** پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان **وقع علیها لیلا** افتاد سلمان بر زن شبی وجماع کرد بوی **فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له** پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن امر آنحضرت را **فقال له رسول الله** پس گفت مر او را پیغمبر خدا **صلی الله علیه وسلم اعتق رقبة** آزاد کن بنده را **قال لا اجدها** گفت نمی یابم رقبه را **قال فصم شهرین متتابعین** گفت آنحضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی **قال لا استطیع** گفت نمیتوانم داشت **قال اطعم ستین مسکینا** گفت طعام ده شصت مسکین را **قال لا اجد** گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را **فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروة** بفتح فا وسکون را **بن عمرو** پس گفت آنحضرت فروة بن عمرو را که صحابی بود وطیبی گفت در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده وآن تصحیف است **اعطه ذلک العرق** بده او را آن عرق را از خرما که کسی آورده بود وعرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما **مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا** عرق زنبیلی است که میگیرد ومیگنجاند پانزده

پیمانه را و ستة عشر صاعا یا شانزده پیمانه را فاطعم ستین مسکینا تا بخوراند شصت مسکین را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع هر مسکینی او در احادیث
دیگر نصف صاع و در کتب فقه نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در صدقهٔ فطر و شاید آنچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص بابن صخر آمده
بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تضحیه بجذعه معز مر ابی برده را چنانکه در باب التضحیه گذشت رواه الترمذی وروی ابو داؤد وابن ماجة والدارمی
عن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر نحوه قال کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری گفت بودم من مردی که میرسیدم از زنان چیزی را که نمیرسید
غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع و حرص و شهوت من بیشتر از دیگران بود باین جهت بی صبری کردم و افتادم در زن وفی روایتهما در روایت این دو کس یعنی
ابا داؤد و الدارمی همچنین آمده که گفت آنحضرت فاطعم وسقا من تمر پس بخوران وسق را از خرما و قسمت کن آنرا بین ستین مسکینا میان شصت مسکین و وسق بسکون
سین شصت پیمانه و درین روایت هر مسکینی را صاعی نشست وعن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر عن النبی صلی الله علیه وسلم فی المظاهر یواقع قبل ان
یکفر روایت کرد سلیمان از سلمه از آنحضرت در حق مرد ظهار کننده که جماع کند پیش از آنکه کفارت دهد و قاع و مواقعت کنایت است از جماع قال کفارة واحدة
فرمود در باره او است یک کفارت و همین است مذهب جمهور ائمه و بعضی گفته اند چون مواقعت کند پیش از کفارت واجب میگردد بر وی دو کفارت رواه الترمذی وابن
ماجة الفصل الثالث عن عکرمة عن ابن عباس ان رجلا ظاهر من امرأته روایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدرستی مردی ظهار کرد از زن خود فغشیها
قبل ان یکفر پس جماع کرد با وی پیش از آنکه کفارت دهد و غشی در اصل پوشیدن وفی الصراح غشیان بالکسر مجامعت فرمودن فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت فقال ما حملک علی ذلک پس گفت آنحضرت چه برداشت ترا و باعث شد که پیش از کفارت جماع
کردی قال گفت آنمرد یا رسول الله رأیت بیاض حجلیها فی القمر دیدم سفیدی هر دو خلخال او را در مهتاب حجل بکسر حای مهمله و فتح آن و سکون جیم خلخال
و قید فلم املک نفسی ان وقعت علیها پس مالک نتوانستم شد نفس خود را و صبر کرد از آنکه افتادم بروی بیت. حسن و زنخ خوب در تو بهم نزد تا گاه بدید
آن رخ زیبا بگران شد فضحک رسول الله پس خندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامره ان لا یقربها حتی یکفر و امر کرد آن مرد را که نزدیک نشود
و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و درین جا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از نافرموده شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در
کمین است رواه ابن ماجة وروی الترمذی نحوه و روایت کرد ترمذی مانند آن وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب وروی ابو داؤد والنسائی
نحوه مسندا و مرسلا بطریق اسناد و ارسال وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند و گفت نسائی مرسل نزدیکتر است بصحت از مسند باب در
بعضی احکام متعلق بآن عن معاویة بن الحکم قال اتیت رسول الله روایت است از معاویة بن الحکم بفتحتین صحابی است روایت میکنند از وی ابو سلمه و عطاء بن
یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله ان جاریة کانت لی ترعی غنما لی بدرستی که داهی بود مرا که میچرانید
گوسفندان مرا که مرا بود فجئتها پس آمدم من آن جاریه را وقد فقدت شاة من الغنم وحال آنکه گم کردم و نیافتم من گوسفندی را از گوسفندان فسألتها عنها پس بتحقیق
سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاة که چه شد فقالت اکلها الذئب پس گفت جاریه خورد آن شاة را گرگ فاسفت پس غضب کردم من بر آن
جاریه یا اندوه خوردم بر آن شاة اسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن و اندوهگین شدن هر دو معنی می آید واسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر
علیها راجع بجاریه باشد و بر معنی ثانی بشاة وکنت من بنی آدم و بودم من از فرزندان آدم که بحکم بشریت در غضب می آیند و از جای میروند فلطمت
وجهها پس طپانچه زدم روی جاریه را و علی رقبة و واجب است بر من آزاد کردن برده از کفارت ظهار یا یمین یا غیر آن افاعتقها آیا پس آزاد کنم او را
از کفارت تا ادای ذمه خود کنم و از پشیمانی که از زدن طپانچه بر روی وی دارم و از شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان قید و شرط است
فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی این الله کجاست خدا و در روایتی این ربک کجاست
پروردگار تو فقالت فی السماء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان جهت نیست تعالی الله عن ذلک بلکه مقصود آنحضرت آن بود که بداند که وی
مشرکه است یا موحده پس قناعت کرد آنحضرت از وی بنفی آلهه ارضیه و برائت از آن و علم بآنکه مر او را پروردگاریست که تدبیر میکند از آسمان امر را بر زمین و مطلب
نکرد او را به تنزیه صرف و علم بآنچه واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس و گاهی اکتفا کرده میشود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا تا آنکه در اشتراط
ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و گویا حق نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ابو حنیفه است یا آنکه اولی و افضل
آن است که مومن باشد و کفایت میکند در آن اینقدر از ایمان والله اعلم فقال من انا بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت من انا کیستم من فقالت پس گفت آن جاریه
انت رسول الله تو پیغمبر خدائی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها پس گفت آنحضرت آزاد کن او را رواه مالک وفی روایة مسلم
قال گفت معاویة بن الحکم کانت لی جاریة ترعی غنما لی قبل احد بود مرا جاریه که میچرانید گوسفندان که مرا بود در جانب کوه احد والجوانیة بفتح جیم و تشدید واو
بعد از وی الف و نون و بعد از وی یای تحتانیه مشدده همچنین ضبط کرده اند محققان و بعضی بتخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمال مدینه مطهره فاطلعت

ذات یوم پس مطلع شدم من یکروزی فاذا الذئب قد ذهب بشاة من غنمنا پس ناگاه گرگ بتحقیق برده است گوسفندی را از گوسفندان ما وانا رجل من بنی آدم آسف
و من مردی ام از فرزندان آدم خشمگین میشوم و اندوهگین میشوم فرزندان آدم پس خواستم که بزنم او را زدنی سخت چنانکه مقتضای غضب و حسرت است لکن صککتها صکة لیکن کوفتم
زدم او را زدنی فی الصراح صک کوفتن و زدن فاتیت رسول الله پس آمدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فعظم ذلک علی پس عظیم پنداشت و بزرگ کرد
آنرا بر من و گفت گناهی عظیم کردی تو فقلت پس گفتم من یا رسول الله افلا اعتقها آیا پس آزاد نکنم او را قال ائتنی بها گفت آنحضرت بیار نزد من او را فاتیته بها پس
آوردم نزد آنحضرت او را فقال لها این الله پس گفت آنحضرت مر جاریه را کجا است خدای تعالی قالت فی السماء گفت آن جاریه خدا در آسمان است قال من انا قالت انت
رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة گفت آنحضرت آزاد کن او را زیرا که بدرستی که وی مسلمان است باب اللعان لعان و ملاعنت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد
زن خود را قذف کند بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقانست پنجم بار گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغگویان
بعد از آن چهار بار زن شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است و بار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راستگویان و چون ملاعنت
کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب حنفیه و نزد جمهور فرقت واقع میشود بی تفریق قاضی و حرام میگردد آن زن بروی بتحریم مؤبد چنانکه در
کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور است از انصار و آخر کسی که مرد در مدینه از صحابه قال ان عویمر العجلانی بضم عین و
فتح واو و سکون تحتانیه و کسر میم و را در آخر العجلانی بفتح عین و سکون جیم نسبت به بنی عجلان که بطنی است از انصار قال یا رسول الله ارأیت رجلا وجد رجلا
مع امرأته خبر ده که اگر یافت مردی مردی را با زن خود ایقتله آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را با زن خود فتقتلونه پس بکشید این مرد را قاتل را کسان مقتول
و در بعضی نسخ فتقتلون بتای الخطاب و خطاب مر آنحضرت و اصحاب آنحضرت است کذا قیل ام کیف یفعل یا چگونه کند این مرد و علما اختلاف کرده اند در حکم کسی که کشت مردی را
که یافت او را با زن خود که زنا میکند جمهور برآنند که کشته شود او مگر آنکه چهار گواه بگذرند بر زنا او یا اقرار کنند بدان وارثان قتیل و اما فیما بینه و بین الله بروی
چیزی نیست اگر صادق باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل فیك وفی صاحبتك پس گفت آنحضرت در جواب عویمر بتحقیق وحی فرستاده
شد در قصه تو و زن تو مراد آیت لعان است که در کتاب الله مذکور است فاذهب فأت بها پس برو پس بیار زن خود را قال سهل فتلاعنا فی المسجد
گفت سهل که راوی حدیث است پس لعان کردند عویمر و زن او در مسجد وانا مع الناس عند رسول الله و من با مردم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فلما فرغا قال عویمر پس چون فارغ شدند مرد و زن از تلاعن گفت عویمر کذبت علیها یا رسول الله ان امسکتها دروغ گفته باشم بر آن زن یا رسول الله اگر نگاه دارم من
او را این کلامی است توطئه تطلیق او به طلاق یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نکاح خود و طلاق ندهم او را لازم آید که دروغ گفته باشم در قذف وی که کرده ام زیرا که امساک
منافی است زنا کردن او را و امساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من دروغ گفته باشم و وی عفیفه است زنا نکرده فطلقها ثلثا پس طلاق کرد عویمر آن زن را سه طلاق قبل
برای تصدیق قول خود و این بنا بر ظن او است که لعان حرام میگرداند زن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بالفعل تفریق کرد میان ایشان [illegible] قول کسی
که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید و این بر تقدیری که عویمر عالم باشد بمسئله و جمهور برآنند که واقع میشود فرقت
بنفس لعان و حرام است بر مرد نکاح آن زن بسبیل تابید ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انظروا پس گفت آنحضرت نگاه کنید فان جاءت به اسحم
پس اگر آن زن بیاید ولد را سیاه رنگ ادعج العینین سخت سیاه دو چشم عظیم الالیتین بزرگ سرینها فی الصراح الیه بفتح و سکون سرین خدلج الساقین
سطبر و پر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدده فلا احسب عویمرا الا قد صدق علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق راست گفته
بر آن زن ظاهرا آن مردی که نسبت کرده شده بزنا باین صفت بوده است وان جاءت به احیمر و اگر آورد آن زن فرزند را سرخ رنگ و احیمر تصغیر احمر است کانه
وحرة گویا آن فرزند وحره است بواو و حای مهمله هر دو مفتوح کرمکی سرخ در زمین عرب شبیه [illegible] و عویمر [illegible] بوده است فلا احسب عویمرا الا قد کذب
علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بروی فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر
پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل و صورت آن مرد زانی زاینده فکان بعد ینسب الی امه پس
بود آن فرزند بعد از آن نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه حکم ولد الزنا است و در این حدیث جواز استدلال است بمشابهت اما دلالت نمیکند بر حکم بقیافه
چنانکه بیاید متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لاعن بین رجل وامرأته روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملاعنه کرد یعنی
امر کرد بملاعنه میان مردی و زن آن مرد فانتفی من ولدها پس نفی کرد [illegible] و دور شد آن مرد از فرزند آن زن و لاحق او ندانست و نسبت کردن او را بخود سبب
ملاعنت ففرق بینهما پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد و زن والحق الولد بالمرأة و الحاق کرد و منسوب گردانید ولد را بزن متفق علیه وفی حدیثه
لهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه وذکره و در حدیث ابن عمر در بخاری و مسلم آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را و تذکیر کرد و
یاد داد او را عذاب آخرت را تا دروغ نگوید و افترا نکند بر زن واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الاخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا

آسانتر است از عذاب آخرت ثم دعاها پس خواند وطلبید زن را فوعظها وذکرها پس وعظ گفت وتذکیر کرد او را واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من
عذاب الآخرة وخبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت ومراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است وترس بروی آنکه
اقامت حد کنند بشهادت زور واثبات آن کند یا زن زنا کرده است واز خوف اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاعنه کنند وعنه ان النبي صلى الله عليه
وسلم قال للمتلاعنين وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مر مرد وزن را که میخواستند ملاعنه کنند حسابکما على الله حساب شما بر خداست احدکما
کاذب یکی از شما دروغگو است بی شبهه باز مرد را گفت لا سبیل لك علیها نیست سبب وپیوند مر ترا برین زن وحرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد مالی
مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من مهریکه بوی داده ام بسر رود وآن چه حکم دارد قال لا مال لك گفت آنحضرت نیست مال مر ترا ان کنت صدقت
علیها فهو بما استحللت من فرجها اگر هستی تو که راست گفته بر وی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل چیزیکه حلال کردی تو از فرج آن زن وتصرف
کردی در آن وان کذبت علیها واگر دروغ بربسته بر وی ومتهم گردانیدی او را بدان فذاك ابعد وابعد لك منها پس آن یعنی رجوع مال وبازگردانیدن
مهر بسوی تو دورتر ودورتر است مر ترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم ومتوحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری واین بعد از دخول باتفاق
است واما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه وشافعی ومالک مراو را نصف مهر است ودر روایات از احمد مختلف است متفق علیه وعن ابن عباس ان هلال
بن امیة صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک وتوبه کرد حق سبحانه بر ایشان قذف امرأته عند النبي ودشنام داد زن خود را ونسبت
کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلى الله عليه وسلم بشریك بفتح شین وکسر را ابن سحماء بفتح سین وسکون حای مهملتین ممدود یعنی گفت که این شخص زنا کرده است ووی
نیز صحابی است حلیف انصار است وسحماء نام مادر اوست مشهور شده بوی فقال النبي پس گفت پیغمبر صلى الله عليه وسلم البینة او حد في ظهرك
بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف زدن را در پشت خود که هشتاد تازیانه است فقال پس گفت هلال یا رسول الله اذا رأی احدنا علی امرأته رجلا
ینطلق یلتمس البینة وقتیکه ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود که طلب کند گواهان این چه جای گواهان است وکی فرصت آن است فجعل النبي صلى الله
عليه وسلم یقول البینة والا حد في ظهرك پس درایستاد آنحضرت که میگوید که گواهان بیار واگر نه ثابت است حد در پشت تو فقال هلال والذي
بعثك بالحق پس گفت هلال سوگند بآنخدای که فرستاده است ترا براستی انی لصادق بدرستیکه من راست گوینده ام فلینزلن الله ما یبرئ ظهري
من الحد پس والله هر آینه فرو می آرد خدای تعالی حکمی را که پاک وبیزار میگرداند پشت مرا از حد فنزل جبریل وانزل علیه پس فرود آمد جبرئیل وفرود
آورد بر آنحضرت این آیات را که در آن بیان لعان است والذین یرمون ازواجهم فقرأ پس خواند هلال این آیت را حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه ان کان
من الصادقین واز اینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است وآنکه در حدیث سابق در عویمر فرمود که تحقیق فرو فرستاده شد در شان تو یا عقبا
آنست که این حکم شامل است همه را واحتمال دارد تکرار نزول را والله اعلم فجاء هلال فشهد پس آمد هلال وگواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی است
والنبي صلى الله عليه وسلم یقول وحال آنکه آنحضرت میگوید ان الله یعلم ان احدکما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغگو است فهل منکما تائب پس آیا
یکی هست از شما توبه کننده ثم قامت فشهدت پس برایستاد آن زن در حالیکه بتحقیق گواهی میدهد ولعان میکند فلما کانت عند الخامسة پس هرگاه که شد
آن زن نزد شهادت پنجم وقفوها ایستاده کردند مردم آن زن را ومنع کردند وباز داشتند از آن وقالوا انها موجبة وگفتند مردم که این شهادت پنجم
واجب ولازم کننده است مر تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگوئی قال ابن عباس فتلکأت ونکصت گفت ابن عباس پس توقف آن زن
کرد ودرنگ کرد وباز گشت وپس آمد یعنی تردد کرد که مفهوم شد از حال وی که شهادت خامسه نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه گمان بردیم که از آن رجوع
میکند از شهادت ثم قالت لا افضح قومي سائر الیوم پس گفت رسوا نکنم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و یا باقی ایام وسایر بمعنی جمیع وباقی هر دو
می آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فمضت پس گذشت آن زن وتمام کرد شهادت را وملاعنه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت
صلى الله عليه وسلم در میان ایشان وقال النبي صلى الله عليه وسلم ابصروها فان جاءت به اکحل العینین وگفت آنحضرت ببینید آن زن را پس اگر
آورد فرزند را سرمه گون در چشم سابغ الالیتین بزرگ وتمام سرینها سابغ بموحده وغین معجمه تمام ووافی خدلج الساقین سطبر دو ساق فهو لشریك
ابن سحماء پس آن فرزند مر شریک بن سحماء است که وی نیز بهمین صفت بوده است فجاءت به کذلك پس آورد آن زن فرزند را همچنین بهمین صورت
فقال النبي صلى الله عليه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لي ولها شأن پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا
وحکم او که اقامت حد وتعزیر بر متلاعنین نیست هر آینه می بود مرا ومر آن زن را کاری ومیکردم بوی آنچه میکردم از عذاب رواه البخاري
دری حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را مظنه وامارات وقرائن التفات نباید کرد وحکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا میکند آنرا حجج ودلائل ونیز مفهوم میگردد
ازین که شبه وقیافه حجت نیست ونیست آن مگر امارت ومظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه ما است مذهب فلیفهم وعن ابي هریرة قال قال سعد بن

عبادة روایت است از ابی هریره گفت سعد بن عبادة بن الصامت که صحابی مشهور است از انصار بطریق استفهام از آنحضرت لو وجدت مع اهلی رجلا اگر یابم من
با زن خود مردی را امسه حتی اتی باربعة شهداء آیا مس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری مس
مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر است قال کلا گفت سعد نه چنین است و نکنم آنچنین والذی بعثک بالحق سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق ان
کنت لاعاجله بالسیف تحقیق هستم من که هرآینه شتاب میکنم او را عذاب بشمشیر قبل ذلک پیش از آوردن گواهان و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالفت امر وی و معنی
این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من در مقام در این مرتبه است هرچند که حکم شرع همین است که فرمودید و از اینجهت قال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم بشنوید و گوش نهید سوی سخنی که میگوید مهتر شما انه لغیور بدرستیکه وی رشکناک است و
انا اغیر منه و من غیرتناک ترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرتناک تر است از من مقصود آنحضرت مدح این صفت است و اشارت بآنکه این از صفات کرام
و عادات سادات است اگرچه حکم شرع در اینجا دیگر است و قول سعد ناشی ازین است و در این اعتذار است از سعد و این قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات او است و غیرت
صادر میگردد از آدمی از رؤیت چیزیکه کروه است بروی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا
از جناب قرب او دور نیفتند بسبب محبتی و عنایتی که وی جل وعلا بایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن المغیرة قال سعد بن عبادة روایت
است از مغیره بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة لو رأیت رجلا مع امرأتی لضربته بالسیف اگر ببینم مردی را با زن خود هرآینه میزدم او را بشمشیر
غیر مصفح غیر زننده بطرف شمشیر و عرض وی بلکه بتیزی او و صفح جانب هر چیز و صفح انسان پهلوی او و صفح سیف عرض وی و بفتح و ضم صفحه شمشیر پهنا و را اصفاح پهن گردانیدن
و زدن به پهنای شمشیر و مصفح بکسر فا و فتح هر دو روایت است و بکسر صفت و حال شمشیر زننده است و بفتح حال شمشیر و بتشدید فا نیز واقع شده است فبلغ ذلک رسول
الله پس رسید این سخن سعد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد والله لانا اغیر
منه بخدا سوگند هرآینه من غیرتناک ترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرتناک تر است از من ومن اجل غیرة الله و از بهر غیرت خدا حرم الله الفواحش حرام
گردانیده است خدای تعالی گناهان را ما ظهر منها وما بطن آنچه ظاهر است از گناهان و پنهان است فحش بضم از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی که از حد گذرد و فاحشه بمعنی
زنا نیز آمده و مراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را و مترتب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت او ست تا بندگان
آفتی و مکروهی نرسد و از حضرت قرب و رحمت وی دور نیفتند ولا احد احب الیه العذر من الله و نیست هیچ یکی که دوست تر داشته باشد بسوی او عذر از خدا من
اجل ذلک بعث المنذرین والمبشرین از بهر آن برانگیخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانند کافران از عذاب خدا و خبر خوش سازند کافران از ثواب
وی تعالی فی الصراح عذر بهانه و معذور داشتن و گفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازالۀ عذر و قبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را
برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید میفرماید لِئَلَّا یَکُونَ عَلَی اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ولا احد احب الیه المدحة من الله
و نیست هیچ یکی که محبوب تر است بسوی وی ثنا و ستایش کردن از خدا ومن اجل ذلک وعد الله الجنة و از بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا
کند بوعدۀ خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را بهشت و ترغیب نمود در آن بسیار شود سوال بندگان و ثنای ایشان
مر او را سبحانه متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یغار بدرستیکه خدای تعالی غیرت میکند وان المؤمن
یغار و بدرستیکه مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت الهی است که بندۀ مسلمان نیز آن صفت را دارد وغیرة الله ان لا یأتی المؤمن ما حرم الله و غیرت خدا برای
آنست که نیاید و نکند چیزی را مؤمن که حرام گردانیده است خدای تعالی متفق علیه وعنه ان اعرابیا اتی رسول الله روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی
آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود بدرستیکه زن من زائیده است کودکی سیاه را و انی انکرته و بدرستیکه من انکار کرده ام
آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت او بمن فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل لک من ابل پس گفت آنحضرت مر آن اعرابی را آیا هست مر ترا چیزی
از شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال فما الوانها گفت آنحضرت پس چیست رنگهای آن شتران قال حمر گفت اعرابی شتران من سرخ اند حمر بسکون میم جمع
احمر و بالضم میم جمع حمار است قال هل فیها من اورق گفت آنحضرت آیا هست در آن هیچ شتری سیاه فام و ورقه سیاهی است در رنگ دیگر خاکستر گون و در
شتران دیگر نیز پیدا باشد و لهذا کبوتر را ورقا میگویند قال ان فیها لورقا گفت اعرابی بدرستی در آن شتران شتران خاکستر گونه اند و رق بضم واو و سکون را جمع
اورق چنانکه حمر جمع احمر قال فانی تری ذلک جاءها گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و گمان میبری تو آن خاکستر گونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شتران
که آنها از آن زاده اند و پیدا شده همه سرخ اند قال عرق نزعها گفت اعرابی رگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که
باین رنگ بوده و اینها باصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال فلعل هذا عرق نزعه گفت آنحضرت پس شاید که این ولد و بودن او سیاه رنگ بسبب رگی
باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بجد وی فلم یرخص له فی الانتفاء منه پس رخصت نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد

وراضی نشد بدان متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی اخیه سعد بن ابی وقاص گفت عائشه بود
عتبة بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عتبه بعضی گفته اند که صحابی است و او است
که شکسته بود سر مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و نمیدانم من او را اسلام و ذکر نکرده است
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه کذا فی اسد الغابة و بهر تقدیر عهد کرده بود عتبه برادر خود را ان ابن ولیدة زمعة منی که پسر داه زمعه بفتح زای و سکون
میم و فتح آن کنیزک ام المؤمنین سوده است از من است زیرا که وی وطی کرده بود با این جاریه بزنا و زائیده بود وی پسر را پس گمان برد عتبه که نسب ولد الزنا ثابت میشود
از زانی و قبلیکه دعوی کند چنانکه عادت جاهلیت بود و بدین وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فاقبضه الیک پس بدست آر او را و بکش بسوی
خود فلما کان عام الفتح اخذه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخی پس گفت
سعد که وی پسر برادر من است وقال عبد بن زمعة اخی و گفت عبد بن زمعه که وی برادر من است از داه فتساوقا الی رسول الله پس رفتند و مرافعه
کردند سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخی کان عهد الی فیه بدرستی برادر من
عتبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی و گرفتن وی وقال عبد بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی و گفت عبد بن زمعه وی برادر من و پسر جاریه پدر من است
ولد علی فراشه زائیده شده است بر جامه خواب وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لک یا عبد بن زمعة پس گفت آنحضرت این پسر
مر ترا است و برادر تست ای عبد بن زمعه الولد للفراش فرزند مر فراش راست یعنی مر کسی راست که از آن فراش اوست وللعاهر الحجر و مر زانی راست سنگ
که عبارت از رجم است یا کنایت است از حرمان ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه پس گفت آنحضرت مر سوده را که زوجه مطهره اوست در پرده باش از این
پسر و پیش او میا اگر چه بحکم شرع برادر تو شده لما رای من شبهه بعتبة از جهت آنچه دید آنحضرت از مشابهت آن پسر بعتبه و اگرچه مشابهت و قیافت در حکم
شرع معتبر نیست ولکن تورع و احتیاط در آن است که پرهیز کنی و پیش او نیائی فما رآها حتی لقی الله پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر وفی روایة
و در روایتی اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت هو اخوک وی برادر تست یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه از بهر آنکه وی زائیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی است یعنی آنحضرت که گفت این او حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زائیده شد بر فراش پدر وی متفق علیه
وعنها قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم وهم از عائشه است که گفت در آمد بر من آنحضرت روزی و هو مسرور و حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشة الم تری ان مجززا المدلجی پس گفت آنحضرت ای عائشه نمی بینی که مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی مشدد
و مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست نام مردی که در علم قیافت یگانه روزگار بود و از صورت شخصی استدلال بر صفات و
احوال وی میکرد دخل در آمد فرای اسامة و زیدا پس چون دید اسامه و زید را وعلیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفه قد غطیا رؤسهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفه و خواب کرده بودند وبدت اقدامهما و ظاهر و پیدا بود پاهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه چادر
پیچیده و قطیفه آن جامه را گویند که پرزها داشته باشد فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض پس گفت مجزز که این پاهای بعضی وی جزو است از بعضی
یعنی میان صاحبان این دو پا نسبت جزئیت و کلیت پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت
بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و بمادر خود ام ایمن که جاریه سودا بود مشابه واقع شده پس منافقان در نسب او طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین
پسر چون آید و چون این قائف دید و حکم کرد که این دو شخص میباید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائف نزد عرب معتبر بود و پس
الزام ایشان داد و از اینجا لازم نیاید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذهب نزد ما ولیکن شافعی و بعضی ائمه دیگر معتبر میدارند تا
حتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند و نزد ما ولد هر دو میدانند در حکم شرع
اگرچه در واقع از یکی خواهد بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص وابی بکرة رضی الله عنهما قالا گفتند هر دو قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم من ادعی الی غیر ابیه کسیکه نسبت کند خود را بسوی غیر پدر خود وهو یعلم و حال آنکه وی میداند که آن غیر پدر او نیست فالجنة علیه حرام پس بهشت بر وی حرام است
این جزو تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنت است با مقربان و سابقان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا ترغبوا عن آبائکم اعراض نکنید از پدران خود و ترک نسبت با ایشان فمن رغب عن ابیه فقد کفر پس کسیکه اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بوی پس تحقیق کفران نعمت کرد
و چه نعمت که اصل همه نعمتها است متفق علیه وقد ذکر و تحقیق ذکر کرده شد حدیث عائشة حدیث عائشه که اولش اینست ما من احد اغیر من الله فی باب صلوة الخسوف
الفصل الثانی عن ابی هریرة انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لما نزلت آیة الملاعنة روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که میگفت در آن
هنگام که فرود آمد آیت ملاعنت ایما امرأة ادخلت علی قوم هر زنیکه در آرد بر قومی من لیس منهم کسی را که نیست از ایشان آن قوم یعنی زنا کند و از وی فرزندی آید که داخل قوم و

کرد و فلیست من الله فی شیء پس نیست آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او این شنیعه را ولن
یدخله الله جنته و البته در نیارد آن زن را خدای تعالی بهشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران و این وعید و انذار است مر او را و ایما رجل
جحد ولده و هر مردیکه منکر شود فرزند خود را که زاید زن او و گوید که این فرزند از من نیست و زن را تهمت بزنا کند وهو ینظر الیه و حال آنکه آن مرد
می بیند بسوی آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فراش او زائیده احتجب الله منه در پرده میشود خدای تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی و جزای
آنکه فرزند را دیده و دانسته منکر میشود وفضحه علی رؤس الخلائق و رسوا میکند خدای تعالی او را بر سرهای خلائق و در حضور ایشان فی الاولین و
الاخرین در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشینیان و پسینیان در انجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار است مرد را چنانکه نخست انذار
کرد مر زن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که ستاری نماید رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی وعن ابن عباس قال جاء رجل الی
النبی گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقال ان لی امرأة لا ترد ید لامس پس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نمیگرداند
دست کسی اگر لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن ملامست مجامعت فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلقها طلاق ده آن زن را قال انی احبها گفت من دوست میدارم آن زن را بجهت حسنی و جمالی و موافقتی که بوجهی بنفس
وطبیعت من دارد قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس نگاه دار و محافظت کن او را اکنون که این حال داری و بی اختیاری در محبت وی و مبادا بیفتی از مفارقت
او در فتنه ولیکن نگاهبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعدم رد دست لامس آن است که رد نمیکند دست کسی را که میگیرد
آنچه در خانه است از طعام و جز آن و ترجیح و تائید میکند این معنی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر نمیکند بنگاه داشتن فاجره ولیکن تبادر از عبارت لا ترد ید لامس
همان معنی اول است والله اعلم فافهم رواه ابو داؤد والنسائی وقال النسائی رفعه احد الرواة الی ابن عباس و گفت نسائی رسانیده است
این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس و وصل کرده است آن را واحدهم لم یرفعه و یکی از ایشان رفع نکرده و وصل نموده قال وهذا الحدیث لیس
بثابت گفت نسائی و این حدیث نیست ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قضی ان کل مستلحق استلحق بعد ابیه حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعا و الحاق
لحوق بهم شدن دو چیز و بیشتر استلحاق خواندن با هم شوند یعنی طلب کرده شده و خوانده شده و را وارثان تا لاحق گردانند او را بخود و وارث گردانند همچو خود چنانکه
فرمود الذی یدعی له آن پدر که خوانده شد این مستلحق مر او را ادعاه ورثته یعنی دعوی کردند او را وارثان پدر وی فقضی ان من کان من امة
یملکها یوم اصابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزند که باشد از داهی که مالک میشود پدر وی آن داه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجه
حلال واقع شده و اگر از حره باشد که فراش او است بطریق اولی فقد لحق بمن استلحقه پس بتحقیق لاحق میشود بکسیکه لاحق گردانیده است او را که ورثه باشند
و وارث میگردد در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میگردد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود ولیس له مما
قسم قبله من المیراث و نیست مر او را نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث وما ادرك من میراث لم
یقسم چیزیکه دریافته است این شخص مستلحق از میراث که قسمت کرده نشده است فله نصیبه پس مر او راست نصیب او از میراث ولا یلحق اذا کان
ابوه الذی یدعی له انکره ولاحق گردانیده نمیشود آن شخص وقتیکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و
چون وی انکار کرد وارث نمیشود و فائده نمیکند استلحاق ویلحق بلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امة لم یملکها پس اگر باشد از داهی که مالک
نیست او را بلکه از داه غیر است که زنا کرده بوی او من حرة عاهر بها یا از حره که زنا کرده با وی فانه لا یلحق پس بدرستیکه لاحق گردانیده نمیشود و جائز
نیست الحاق وی به بیت یلحق نیز درینجا بلفظ معلوم روایت است ولا یرث و وارث نمیشود این فرزند وان کان الذی یدعی له هو الذی
ادعاه فهو ولد زنیة من حرة او امة و اگرچه باشد آن کسیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود و شخص آنکسیکه دعوی کند او را و این تاکید است حکم
سابق که عدم جواز الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود وارث نمیشود و چه جای آنکه وارثان
او الحاق کنند زیرا که ولد زنا است ثابت نمیشود نسب وی از زانی خواه از حره باشد یا از امت و از ینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد نکاح ثابت میگردد و وارث
میشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و از ینجهت ذکر نکرد آن را فلیفهم رواه ابو داؤد وعن جابر بن عتیك بروزن عتیق صحابی است انصاری مدنی
حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را و در تقریب گفته صحابی جلیل است اختلاف کرده اند در شهود وی بدر را وفات یافت در سنه احدی و ستین و عمر او نود و یک
سال بود ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت من الغیرة ما یحب الله یعنی قسمی از غیرت است که دوست میدارد خدای تعالی
ومنها ما یبغض الله و قسمی از غیرت است که دشمن میدارد خدای تعالی فاما التی یحبها الله فالغیرة فی الریبة فاما آن غیرتی که دوست میدارد او را

خدا تعالی غیرتی است در مقام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داه وی پیش بیگانها می آید یا بیگانها بر وی می در آیند و مزاح و انبساط مینمایند و مانند آن واما التی یبغضها
الله فالغیرة فی غیر ریبة واما آن غیرتی که دشمن میدارد خدا تعالی آن را پس غیرت در غیر مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه و بی تقریب
ریب بفتح را شک و ریبت بکسر آنچه بشک افکند و تهمت کذا فی الصراح وان من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله و بدرستی بعضی از ناز و تکبر است که
دشمن میدارد خدا تعالی و بعضی از انها است که دوست میدارد خدا تعالی فاما الخیلاء التی یحب الله فاما تکبر که دوست میدارد خدای تعالی فاختیال
الرجل عند القتال پس تکبر کردن و نازیدن و خرامیدن مرد است نزد قتال و کارزار کردن بکافران برای اظهار جلادت و استخفاف و استهانت
باعدا کردن واختیاله عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بفقرا انبساط نمودن و سبکی رعنائی نمودن واما التی یبغض الله
فاختیاله فی الفخر واما خیلاکه دشمن میدارد خدای تعالی پس نازیدن و تکبر کردن مرد است در تفخر و مباهات نمودن بهنر رکی نفس خود و پدران و امثال
آن وفی روایة وفی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن رواه احمد وابوداود والنسائی الفصل
الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال گفت عمرو بن شعیب ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابنی بدرستیکه
فلان شخص پسر من است عاهرت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم بمادر وی در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جایز نیست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام ذهب امر الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد
میکردند بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر ولد مر فراش را است که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان یا رجم و دعوة بکسر دال خواندن
ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن باسلام واما خواندن بطعام بفتح و ضم هر دو آمده و فتح اکثر و اشهر است رواه ابوداود وعنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال و هم از عمرو بن شعیب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملاعنة بینهن چهار قسم زنانند که نیست ملاعنت میان ایشان یعنی میان
ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در حاشیه بخط شیخ عفیف الدین بعلامت صح نوشته و بین ازواجهن النصرانیة تحت المسلم زن نصرانیه که زیر مسلمان
باشد والیهودیة تحت المسلم و زن یهودیه که زیر مسلمان باشد والحرة تحت المملوک و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد والمملوکة تحت الحر و زن داه
که زیر مرد آزاد باشد واصل درین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت
نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و متصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده رواه ابن ماجه
وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مردی را هنگامیکه امر
کرد مرد و زن را که ملاعنت کنند ان یضع یده عند الخامسة علی فیه که بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بر دهن او که نگوید شهادت را و تمام نکند عدد
آن را و در شهادت تا مرد دیگر بکند باحتمال آنکه شاید خود رجوع کند و سکوت ورزد و چون در خامسه تمام نشد عدد امر کرد بنهادن دست بر دهن که تمام نکند وقال انها
موجبة و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گرداننده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید رواه النسائی
وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عندها لیلا روایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی
شبی که نوبت وی بود و این قصه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف گذشت قالت فغرت علیه گفت عائشه پس غیرت
کردم بر آنحضرت که نزد ازواج دیگر برود فجاء فرای ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که بقصد آن برآمد پس دید آنچه من میکنم که مشی است در عقب آنحضرت یا آمدن زدن من
از آنجا که رفته بود و پس دیدن نفس من بسبب مشی که در دنبال آنحضرت رفته بودم تنگ شده است چنانکه در حدیث قصه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت
آنحضرت مالک یا عائشة چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اغرت آیا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حجره دیگر در آیم فقالت ومالی
لا یغار مثلی علی مثلک پس گفت عائشه و چیست مرا که غیرت نکنم و چگونه غیرت نکند مانند من و کسیکه بر صفت من است از غایت ولع و شغف و محبت و مراو را ضرائر باشند
بر کسیکه مانند تو و بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد جاءک شیطانک پس گفت آنحضرت هر آینه
بتحقیق آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افکند و اگر نه جای آن نیست که تو وهم کنی که نوبت تو بر تو حیف کنم قالت گفت عائشه یا رسول الله امعی شیطان
آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت ومعک عائشه میگوید گفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت
آری با من نیز شیطان است ولکن اعاننی الله علیه ولیکن یاری داده است خدا تعالی و غالب گردانیده است مرا بر شیطان حتی اسلم تا آنکه سلامت میمانم
از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است رواه مسلم باب العدة
مشتق از عدد است بمعنی شمردن و عدت اسم چیزیست که میشمرد آن را زن از ایام اقراء یا ایام حمل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث
نیز وارد شده و اجماع نیز بران منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روایت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان

واز فقهای سبعه مدینه است کثیر الحدیث واسع الروایة عن فاطمة بنت قیس از فاطمه بنت قیس فهریه قرشیه که از مهاجرات اول بود وخداوند جمال وعقل وکمال بود
ان اباعمرو بن حفص طلقها البتة روایت این است که ابوعمرو بن حفص بن مغیره که از صحابی است وشوهر او بود طلاق داد او را البتة طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را
البتة یعنی قطع است ومراد سه طلاق است وهو غائب وحال آنکه ابوعمرو مذکور غائب بود فارسل الیها وکیله الشعیر پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابوعمرو
جو را تا نفقه خود سازد در ایام عدت فسخطته پس در خشم آمد وناراضی شد فاطمه وکم پنداشت آن جو را سخط خشم گرفتن وناراضی شدن وکم شمردن عطیه کسی را
ودر بعضی نسخ فتسخطته فقال والله مالک علینا من شیء پس گفت وکیل ابوعمرو بفاطمه بخدا سوگند نیست مر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو بالقطع
است این هم که تو اسید هم از روی تبرع واحسان است فجاءت الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له
پس ذکر کرد فاطمه آن امر آنحضرت را فقال لیس لک نفقة پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقه فامرها ان تعتد فی بیت ام شریک پس امر کرد آنحضرت فاطمه را
که بگذرد عدت در خانه ام شریک بفتح شین که زنی بود صحابیه غنیه ونام او خوله بنت حکیم است ثم قال تلک امرأة یغشاها اصحابی پس گفت آنحضرت آن یعنی ام
شریک زنی است که می پوشند او را ومی در آیند وهجوم میکنند بر وی اصحاب واقارب من وضیافت میکند وی ایشان را وخانه وی صلاحیت عدت ندارد وقابل آن
نیست زیرا که وی زنی غنیه وصالحه وفاضله بود وزیارت میکردند او را مردم وضیافت میکرد وی ایشان را اعتدی عند ابن ام مکتوم عدت بکش نزد ابن ام مکتوم که
صحابی مشهور است فانه رجل اعمی زیرا که وی مردی نابینا است تضعین ثیابک می اندازی تو جامهای خود را یعنی بنیداز جامهای زینت را وبپوش انها را
در ایام عدت کذا قیل واحتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی نهاد از بر خود جامهای خود وبطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از
نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم واستدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امرأة بر اجنبی اگر وی نبیند او را وقول صحیح که جمهور بر آن اند آن است
که حرام است از جهت قول حق سبحانه قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن واز جهت حدیث ام سلمه افعمیاوان انتما واز این حدیث فاطمه بنت قیس نیز جواب
میکنند جواز نظر وی بابن ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد ابن ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد ورفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک
دارند اما غض بصر تو از وی بحال خود است چنانکه نص قرآن وحدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد کذا قیل فاذا حللت فاذنینی پس وقتیکه حلال شوی وبرائی
از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم قالت فلما حللت گفت فاطمه بنت قیس پس وقتیکه حلال شدم من ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان
وابا جهم خطبانی ذکر کردم من آنحضرت را که معاویه وابوجهم بفتح جیم وسکون ها صحابی قرشی عدوی تو خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال اما ابو الجهم
فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت اما ابوجهم پس نمی نهد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت خو است که زنان را میزند واما معاویه
فصعلوک لا مال له واما معاویه پس مردی درویش وفقیر است که هیچ مال مر او را زیرا که پدر وی ابوسفیان بخیل بود واهل وعیال او به تنگ میداشت صعلوک بضم صاد درویش
تصعلک درویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند واز اینجا معلوم میشود که مستشار مؤتمن باید ونیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری میتوان کرد تا
در ضرر ومشقت نیفتد وفرمود آنحضرت انکحی اسامة بن زید نکاح کن اسامه بن زید را که مولا زاده آنحضرت بود فکرهته فاطمه بنت قیس میگوید پس مکروه پنداشتم من
اسامه را زیرا که وی غلام سیاه بود وابن فاطمه قرشیه بود وصاحب جمال ولیکن اسامه محبوب آنحضرت بود ومقرب درگاه عزت وی ثم قال انکحی اسامة پس بار گفت آن
حضرت نکاح کن اسامه را فنکحته پس قبول کردم حکم آنحضرت را ونکاح کردم اسامه را فجعل الله فیه خیرا پس گردانید خدای تعالی در اسامه یا درین نکاح نیکی و
اغتبطت به ورشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بردند بر من وفی روایة عنها ودر روایتی از فاطمه اینچنین آمده است که قال گفت آن
حضرت فاما ابوجهم فرجل ضراب للنساء فاما ابوجهم پس مردی است بسیار زننده است مر زنان را رواه مسلم وفی روایة ودر روایتی از مسلم اینچنین آمده
ان زوجها طلقها ثلثا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق فاتت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت فقال لا نفقة لک پس گفت آنحضرت
نیست نفقه مر ترا الا ان تکونی حاملا مگر آنکه باشی تو حامله بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه ونه سکنی مر معتده ثلاث را نفی نفقه خود صریح
است واما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خود وی نبوده بلکه در خانه مردم وبهمین رفته است امام احمد وهمین است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما وامام مالک وشافعی
برانند که سکنی هست از جهت قول حق سبحانه وتعالی اسکنوهن من حیث سکنتم ونفقه نیست باین حدیث وامام ابوحنیفه وبعضی ائمه دیگر موافق قول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
میگویند که هم نفقه است وهم سکنی وگفت عمر رضی الله عنه ترک نمیکنیم کتاب الله را بقول زنی که نمیدانیم که یاد داشته یا فراموش کرده وشاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیس لک نفقة نفی نفقه ایست که فاطمه میطلبید نه مطلق نفقه واختیار سکنی او در خانه مردم شاید که بسببی باشد وحدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آینده بیاید والله
اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة کانت فی مکان وحش گفت عائشه که فاطمه بنت قیس بود در جای خالی که هیچکس در آنجا ساکن نبود وحش
بفتح واو وسکون حای مهمله جای خالی ووحش وحوش که جانوران دشتی را گویند از اینجا است ووحشت یعنی پریشانی داند وکهنی نیز آید فخیف علی ناحیتها پس ترسیده
شد بر جانب وی یعنی بر وی فلذلک رخص لها النبی صلی الله علیه وسلم پس از این جهت رخصت کرده مر فاطمه را آنحضرت تعنی فی النقلة بخواهد جائیکه از رخصت

یعنی رخصت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانه ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب سکنی در خانه خود اش بود و رخصت در انتقال از جهت خوف مذکور بود و نقله بضم نون
وسکون قاف اسم است از انتقال وفی روایة قالت ما لفاطمة الا تتقی الله و در روایتی چنین آمده است که گفت عائشه چیست فاطمه را آیا پرهیز نمیکند خدای را و نمی ترسد
از عذاب وی تعنی فی قولها لا سکنی ولا نفقة یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی نبود و نفقه نبود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا
نمیترسد که همچنین میگوید و این انکار است از عائشه حدیث او را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذهب امام ابوحنیفه است که معتده ثلاث را سکنی و نفقه هست رواه
البخاری وعن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها علی احمائها گفت سعید بن المسیب نقل کرده شد فاطمه بنت قیس در عدت از جای
خود بجای دیگر مگر از جهت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی ورای وحشت و احما خویشان زن از جانب زوج رواه فی
شرح السنة وعن جابر قال طلقت خالتی ثلثا گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی نشست برای عدت فارادت ان تجد نخلها
و خواست که بیرون آید از جای خود و ببرد میوه درختان خرمای خود را تجد بفتح تا وضم جیم و تشدید دال از جداد بفتح و کسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله و
قطاف بقاف و در زراعت حصاد میگویند فزجرها رجل ان تخرج پس منع کرد خاله مرا مردی از برآمدن بجهت عدم علم وی باینکه برآمدن از مکان عدت جائز نباشد
فاتت النبی پس آمد خاله من نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که من در عدت نشسته ام و ضرورت دارم در برآمدن برای جداد حکم چیست آیا برآیم یا نه فقال بلی پس گفت
آنحضرت بلی بیرون آی فجدی نخلک پس ببر خرمای خود را فانه عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا پس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
کنی بجهت آنکه میبری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را الکی اگر کمتر از آن باشد پس مراد بتصدق فرض باشد که زکوة است و معروف تطوع و تواند که مراد بتصدق دادن
بفقرا و بمعروف هدیه فرستادن بغیر فقرا یا کلمه او برای شک است و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتده برای حاجت خصوصا که امر خیر باشد رواه مسلم وعن المسور بن
مخرمة صحابی صغیر است خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف زائیده شد بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینه را سال هشتم ان سبیعة بضم سین و فتح موحده
وسکون تحتانیه الاسلمیة صحابیه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکنند از وی ابن عمر و غیر وی نفست بعد وفاة زوجها زائید بعد از مردن شوهر خود
که سعد بن خوله بود بفتح خاء معجمه و سکون واو و بلام بعد از چند شب و نفست بضم نون و فتح آن و کسر فا هر دو روایت است فجاءت النبی پس آمد سبیعه نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فاستاذنته ان تنکح پس اذن خواست از آنحضرت که نکاح کند شوهر دیگر فاذن لها فنکحت پس اذن کرد آنحضرت او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلقه باشد و این مذهب ابن مسعود است رضی الله عنه و مذهب امام ابوحنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
عنها زوجها باشد عدت او با بعد الاجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است رواه البخاری وعن ام سلمة قالت
جاءت امرأة الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت گفت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت یا رسول الله ان ابنتی توفی عنها زوجها بدرستیکه دختر من
وفات یافته است شوهر وی وقد اشتکت عینها و حال آن است که بتحقیق بدرد آمده است چشم او افنکحلها آیا پس سرمه کنیم چشم او را و تکحلها بفوقانیه نیز روایت آمده
یعنی آیا سرمه کند آن دختر چشم خود را و تکحل بضم حا و فتح آن از باب نصر و منع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا پس گفت آنحضرت سرمه نکند مرتین او ثلثا دو
بار سوال کرد آن زن یا سه بار کل ذلک یقول لا هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمه نکند و این سرمه ناکردن برای نگاهداشت سوک است بعد از مردن شوهر که ترک
طیب و زینت و اکتحال و در اکتحال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت ضرورت در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جهت عذر
در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد است ثم قال پس گفت آنحضرت انما هی اربعة اشهر وعشر نیست آن یعنی عدت مگر چهار ماه و ده روز
پس تا این مدت صبر باید کرد از آن و در کمتر از آن نباید شکست یا مراد آن است که مدت آن بسیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب چیست فافهم و لفظ عشر
مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول بنصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
مضحک و فرمود وقد کانت احداکن فی الجاهلیة ترمی بالبعرة و تحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت
بعره را بفتح با و سکون عین پشک شتر و گوسفند علی راس الحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میمرد شوهر زن در خانه تنگ می درآمد و بدترین جامها
خود را میپوشید و مساس میکرد طیب را و نمیکرد آنچه در وی زینت باشد تا سال تمام میگذشت بعد از آن خری یا گوسفندی می آورد و فرج را بآن مسح میکرد و از خانه
بیرون می آمد و چند پشک در دست وی میدادند و آنها را می انداخت و بیرون می آمد بدان از عدت متفق علیه وعن ام حبیبة وزینب بنت جحش رضی الله
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ام حبیبه بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روایت میکنند از آنحضرت که گفت لا یحل لامرأة
تؤمن بالله والیوم الاخر ان تحد علی میت حلال نیست مر زنی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که سوک دارد بر مرده فوق ثلث لیال بالای سه شب و
زیاده بر آن الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا مگر بر شوهر چهار ماه و ده روز و تحد بضم تا و کسر حا روایت است و در لغت بکسر حا و ضم آن نیز آمده است و حد
و حداد بکسر حا جامه های سوک سیاه و کبود و جامه سوک پوشیدن متفق علیه وعن ام عطیة از کبار صحابیات است غزوه میکرد همراه آنحضرت و مجروحان را

مداوات میکرد و بیمار را از بیمار داری میکرد و قدوم آورده به بصره را حاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نسیبه بضم نون و فتح سین مهمله و سکون تحتانیه و موحده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لا تحد امرأة علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا و نپوشد جامه رنگین الا ثوب
عصب مگر جامه عصب را بفتح عین و سکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود رشته او پیش از آنکه بافته شود و این را داخل زینت نمیدارند و در روایت فقهی در جواز پوشیدن
آن سر واز انیز آمده است ولا تکتحل و سرمه نکشد ولا تمس طیبا و مساس نکند خوشبوئی را الا اذا طهرت مگر وقتیکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس کند
اندکی از قسط بضم قاف و سکون سین مهمله چوبی است خوشبو که در هند میباشد و در عرب نیز میباشد و در دوا و بخور می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طا تا نیز آمده او من
اظفار یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود بآن و مشابه میباشد بناخن آدمی که استعمال میکنند آنرا زنان متفق علیه و
زاد ابوداود و زیاد کرد ابوداود این کلمه را که ولا تختضب و رنگین نکند یعنی موی سر او دستهار از جهت حکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار تأسف است بر وفات وی
بخلاف مطلقه که متوحش کردانیده است او را شوهر بطلاق و تخصیص عدد چهار ماه و ده روز جز شارع کسی نداند چنانچه همه جا حکم اعداد است الفصل الثانی عن زینب
بنت کعب تابعیه انصاریه است از بنی سالم بن عوف ان الفریعة بضم فا و فتح را و سکون یا بنت مالک بن سنان وهی اخت ابی سعید الخدری فریعه خواهر
ابوسعید خدری است و مالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیعة رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبرتها انها جاءت
رسول الله زینب میگوید که فریعه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تسأله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة در حالیکه سؤال میکند
فریعه آنحضرت را که باز گردد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خدره بودند که ابوسعید خدری منسوب بآن قبیله است فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا
زیرا که شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مر او را گریخته بودند فقتلوه پس کشتند آن بندگان یا کشتند مردم قطاع الطریق او را و مراعدت وفات وی باید داشت
قالت فسألت رسول الله پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یترکنی
فی منزل یملکه زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت نداد مرا در منزلی که مالک باشد وی آن منزل را ولا نفقة و نیست نفقه مرا همچنین در ین منزل بی نفقه مرا گذاشته
رفت و کشته شد فقالت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت فریعه گفت آنحضرت آری رجوع بکن بسوی اهل خود فانصرفت پس گشتم من از نزد آنحضرت
حتی اذا کنت فی الحجرة تا آنکه وقتیکه بودم در صحن خانه فی الصحاح حجره ناحیه سرای او فی المسجد یا بودم در مسجد شک راوی است که فی الحجرة گفت یا فی المسجد دعانی
خواند آنحضرت و طلبید مرا نزد خود فقال امکثی فی بیتک پس گفت آنحضرت درنگ کن در همین خانه که میباشی و شوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه ملک شوهر تو نیست حتی
یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و عدت را کتاب گفت یعنی مکتوب
زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا گفت فریعه پس عدت کشیدم من در ین خانه
چهار ماه و ده روز و ازینجا معلوم شده است که معتده از جای بجای دیگر درست نیست بی ضرورت و احتیاج رواه مالک والترمذی وابوداود
والنسائی وابن ماجه والدارمی وعن ام سلمة قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفی ابوسلمة گفت ام سلمه درآمد
بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابوسلمه وقد جعلت علی صبرا حال آنکه تحقیق کردانیده بودم بر خود صبر را بفتح صاد و کسر با و سکون آن دوای تلخ مشهور و بعضی
کسر صاد نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بکردانیدن صبر بر وطلا کردن روی است بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود فقال ما هذا یا ام سلمة پس گفت آنحضرت
بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه قلت انما هو صبر لیس فیه طیب گفتم من نیست این مالیده شده بر روی که صبر نیست در وی بوی خوش که ممنوع است
در عدت فقال انه یشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکه مالیدن صبر می افروزد روی را و زینت میدهد برنگ آن از شب بفتح شین و شبوب بضم
آن بر افروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش افروزند و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حرارت غریزی در روی تیز و افروخته میباشد فلا تجعلیه
الا باللیل پس مکن آن صبر را مگر بشب وتنزعیه بالنهار و بکش و برکن آنرا بروز ولا تمتشطی بالطیب و شانه مکن بسوی خوش یعنی بشانه مطیب ولا بالحناء
و نه شانه کن بحنا فانه خضاب زیرا که حنا داخل خضاب است و خضاب در عدت ممنوع است و نیز حنا بوی خوش دارد قلت بای شیء امتشط گفتم بچه چیز شانه
کنم یا رسول الله عادت خود شانه کردن بطیب و حنا است قال بالسدر و گفت شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای او تغلفین به رأسک در حالیکه
می آلائی و میپوشی بصدر سر خود را یعنی بسیار بلند از آن و برموهای خود تا آنکه بپوشد موی ترا چنانکه غلاف میپوشد و تغلفین بفتح تا و لام و در اصلش تتغلفین و بضم تا
و کسر لام نیز گفته اند رواه ابوداود والنسائی وعنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب وهم
از ام سلمه است که آنحضرت گفت زنیکه میرانیده شده است از وی شوهر وی نپوشد جامهای معصفر را یعنی رنگ کرده شده بعصفر فی الصراح عصفر رنگ سرخ و
لا الممشقة بضم میم اولی و فتح ثانیه و فتح شین معجمه مشدده و قاف و نپوشد جامهای رنگ کرده شده بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ ولا الحلی و نپوشد
پیرایها را بضم و حلی بفتح حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل ثدی ثدی ولا تختضب و رنگ نکند مو و دست را و خضب و اختضاب

رنگ کردن وخضاب رنگ خضیب دست رنگین ولا تکتحل وسرمہ نکند رواه ابو داؤد والنسائی الفصل الثالث عن سلیمان بن یسار از کبار تابعین است
واز فقهای سبعه مولی میمونه که از ازواج مطهره است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجة ان الاحوص روایت است که احوص بفتح وسکون حاء مهمله که تابعی است احمصی هلك بالشام
مرد بشام حین دخلت امرأته فی الدم من الحیضة الثالثة هنگامیکه در آمد زن او در خون از حیض سیم وقد کان طلقها وتحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن
زن را وعدت میکشید وی بسه حیض چنانکه حکم عدت طلاق است والآن که شوهر مرد عدت موت بچهار ماه وده روز تا کشید چه کار کند ونیز وارث کرده او را یا نه فکتب معاویة
بن ابی سفیان الی زید بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است یسأله عن ذلك در حالیکه میپرسد معاویه زید را از آن فکتب
الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن وقتیکه در آمد در خون از حیض سیوم فقد برئت منه
پس بتحقیق بیزار شد این زن وپاک وخلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سیوم وبری منها وبیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار
مضی اکثر عدت یا در آمدن در ثالث قدر وعدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سیوم ساقط گشت لا یرثها ولا ترثه وارث نکرد آن مرد آن زن را اگر زنده میبود
وزن بمیرد ووارث نکرد آن زن آن مرد را اگر مرد بمیرد چنانکه در صورت مذکوره است واز سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سؤال از میراث بود در این صورت واحتمال
دارد که سؤال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافهم رواه مالك وعن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب سعید بن المسیب که از مشاهیر
تابعین واکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما امرأة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین هر زنیکه طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض ثم رفعتها
حیضتها پس برداشته شد از آن زن حیض وی ومنقطع گشت واین انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت یاس وناامیدی از حیض باشد وعدت آیسه باشهر است واحتمال دارد
که از جهت حمل باشد وعدت حامله بوضع حمل است فانها تنتظر تسعة اشهر پس بدرستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را فان بان بها حمل پس اگر ظاهر
شد بآن زن حمل فذلك پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت تمام خواهد شد والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر واگر ظاهر نشد بوی حمل
عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیرا که از جمله آن زنان بود که نومید اند از حیض ثم حلت پس حلال میشود وبر می آید از عدت رواه مالك باب الاستبراء استبرا در لغت
طلب براءت وپاک کردن ودر شرع طلب براءت رحم جاریه از حمل وهر که مالک گردد جاریه را بشراء یا بوصیت یا بهبه یا بارث حرام است بروی وطی او ودواعی وطی
از لمس وقبله ومباشرت تا آنکه استبرا کند بدیدن حیض اگر آن جاریه حایض است یا بگذاشتن یکماه اگر حایض نیست وبوضع حمل اگر حامل است واستبرا واجب است اگرچه جاریه بکر باشد
یا از زنی خریده باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد وقیاس آن است که استبرا درین صور واجب نباشد زیرا که حکمت در استبرا تعرف براءت رحم است برای صیانت وی از اختلاط
نطفه واین در جای شغل رحم بمای محترم است ولیکن ایشان ترک کرده اند قیاس را بنص وآن قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم در برده های اوطاس که فرمود آگاه باشید که وطی
کرده نشود حامل تا وضع حمل وغیر حامل تا نبیند حیض را ولابد در آن میان بکر وبند کرده شده از زنی وامثال آن خواهد بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم چون حکم عام کرده تخصیص
آن بقیاس درست نباشد وحکم مرعی در رفوع میباشد نه در هر فرد فرد ضابطه شرع دین است چنانکه حکمت در تحریم خمر ایقاع شیطان است عداوت را میان مردم وباز داشتن
ایشان از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که یکی گوید من خمر میخورم ودر برده ی خود می بندم وبا کسی عداوت نمی ورزم واز نماز باز نمی آیم ودر تخصیص بی ضبطی وخبط
وخسارت ناس است وبالجمله این امر تعبدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق والعموم تقیید وتخصیص در آن جائز نباشد الفصل الاول عن ابی الدرداء قال
مر النبی صلی الله علیه وسلم بامرأة مجح گفت ابو درداء که گذشت آنحضرت بزنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی ومجح بضم میم وکسر جیم وحاء مهمله مشدده زن حامل
نزدیک شده ولادت وی وبزرگ شده شکم او واکثر استعمال آن در سباع است وفی الصراح اجحاح آبستن شدن فسأل عنها پس سؤال کرد آن حضرت از حال آن زن که این
کیست فقالوا امة لفلان پس گفتند این داهی است مر فلان کس را او نوبرده بود فقال ایلم بها گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوی یعنی جماع میکند او را الالمام فرود آمدن
قالوا نعم گفتند آری میکند جماع با وی قال لقد هممت ان العنه لعنا یدخل معه فی قبره گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که در آید با وی
در قبر وی یعنی لعنتی دایم مستمر که از آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند واین قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرا کرده بود وبعد از آن اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن است در ترک استبرا وفرمود
خدمت ٣ کیف یستخدمه وهو لا یحل له چگونه خدمت میفرماید ولد خود را وحال آنکه مولود آن ولد را بنده ساختن او را حلال نیست مر او را ام کیف یورثه وهو لا یحل له آیا چگونه
وارث میکرداند ولد غیر را وحال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آن است که چون وطی میکند داهی را بی استبرا وپیدا می آید ولد در زمانی که احتمال
دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکند این واطی بنسب ووارث میکرد او را پس لازم می آید توریث ولد غیر واین حرام است واحتمال دارد که از
واطی باشد پس اگر اقرار نکند غلام میماند ولازم می آید استخدام ولد وقطع نسب واین نیز حرام است پس واجب است بروی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی از این دو فساد که لازم می آید
از اختلاط ماتا متحقق ومبین گردد حال فافهم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری رفعه الی النبی روایت است از ابی سعید خدری رفع کرد آن را بسوی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس گفت آنحضرت در برده های اوطاس که بند کرده آورده اند واوطاس نام موضعی است که غزوه وی بعد از فتح مکه شد
لا توطأ حامل حتی تضع وطی کرده نشود زنی بارشکم دار تا آنکه بنهد بار را وبزاید ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة ونه وطی کرده شود زنی غیر خداوند حمل

تا آنکه حیض آرد یک حیض و اگر یک حیض نمی آرد از جهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یکماه و این قسم مذکور نشد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد که آنکه
بند کردن بر طرف میکرد نکاح سابق و ظاهر این مطلق است که زوج باوی باشد یا نه و باین رفته مالک و شافعی و نزد ما اگر مهر و معاند کرده شوند باقی میماند نکاح اول رواه
احمد وابو داؤد والدارمي وعن رويفع بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و بکسر فا بن ثابت الانصاري صحابی انصاری است معدود است در مصریان امیر
گردانید معاویه او را بر طرابلس در سنه ست و اربعین پس غزا کرد افریقیه را در سنه سبع و اربعین و وفات یافت برقع بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بشام سنه ست و خمسین
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم حنين گفت آنحضرت روز حنین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح لا يحل لامرئ يؤمن بالله واليوم الآخر
ان يسقي ماءه زرع غيره حلال نیست مر مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدهد آب خود را کشت غیر خود را یعنی اتیان الحبالی میخواهد آنحضرت از آب دادن
زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را و وطی کردن با ایشان ولا يحل لامرئ يؤمن بالله واليوم الآخر ان يقع على امرأة من السبي و حلال نیست مردی را که
ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بیفتد بر زنی از بندی و وطی کند او را حتى يستبرئها تا آنکه استبرا کند او را ولا يحل لامرئ يؤمن بالله واليوم الآخر ان يبيع مغنما
و حلال نیست مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بفروشد مال غنیمت را حتى يقسم تا آنکه قسمت کرده شود نهی است از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در آن رواه
ابو داؤد ورواه الترمذي الى قوله و روایت کرده است ترمذی تا قول وی زرع غيره الفصل الثالث عن مالك قال بلغني ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم كان يأمر باستبراء الاماء بحيضة روایت است از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبرا دادن بیک حیض ان كانت ممن تحيض
اگر هست آن زن از جمله آن زنانیکه حیض می آرند وثلثة اشهر ان كانت ممن لا تحيض و باستبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانیکه حائض نمیشوند مذهب جمهور بر آن قرار یافته
که حاصل میشود استبرا بیک شهر و قومی بر آن رفته که بسه ماه میشود از جهت این حدیث ونهى عن سقي ماء الغير و بود آنحضرت که نهی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان
شکم دار را وعن ابن عمر انه قال اذا وهبت الوليدة التي توطأ گفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغ است او بیعت یا فروخته شود او
اعتقت یا آزاد کرده شود فليستبرئ رحمها بحيضة پس استبرا کند رحم خود را بیک حیض ولا تستبرئ العذراء و استبرا نکند جاریه بکر را اخذ کرده است باین حدیث
ابن شریح و گفته که واجب نیست استبرای بکر و جمهور بر خلاف اند از جهت عموم حدیث سبایا ای اوطاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد والله اعلم رواهما رزين باب النفقات
وحق المملوك در اصل ماده انفاق بمعنی فنا و نفاذ و ذهاب و خروج بیداست و نفقه اسم است مر چیزی را که خرج کرده شود و جمع آن باعتبار انواع او است چنانکه
نفقه ازواج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آن است که مراد اینجا عام تر است از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بحق مملوک طعام و لباس او است و عدم تکلیف با آنچه طاقت
ندارد چنانکه دلالت دارند بر آن احادیث الفصل الاول عن عائشة رضي الله عنها ان هندا بنت عتبة قالت روایت میکند که هند دختر عتبه بضم عین و سکون
تا بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و عتبه از سرداران مشرکان کبود و این هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است اسلام آورد در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت و داستان حالت کفر وی معلوم است و در صحیح البخاری می آرد که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله
نبود هیچ کس که بود در نزد من هیچ خیمه از خیام مبغوض تر از خیمهای تو و اصحاب تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
و ایضا شارحان حدیث این کلمه را دو معنی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جای خواهد گرفت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در خود همچنین می یابم نخست شما نزد من
مبغوض بودید الآن محبوب شدید وفات او در زمان عمر بن الخطاب است در روزی که ابو قحافه والد ابو بکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عائشه روایت میکند که هند
بنت عتبه گفت یا رسول الله ان ابا سفيان رجل شحيح بدرستی ابوسفیان مردی بخیل است در غایت بخل و حرص وليس يعطيني ما يكفيني و نیست که بدهد مرا چیزی که
بسندگی کند مرا در معیشت من وولدي و کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت منه وهو لا يعلم مگر چیزی که بگیرم از وی و حال آنکه وی نمیداند یعنی دزدیده بگیرم
و او را خبر نکنم فقال خذي ما يكفيك وولدك پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و ولد ترا بالمعروف بروجه مشروع که شناخته میشود در شرع و امر میکند
شرع بدان یعنی بقدر حاجت متفق عليه وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعطى الله
احدكم خيرا چون بدهد خدایتعالی یکی را از شما مال کثیر فليبدأ بنفسه واهل بيته پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر
اهل و عیال خود و کند زیاده بر نفقه واجب ایشان رواه مسلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته واجب است
بر مالک برای مملوک نان و جامه وی بر قدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال ولا يكلف من العمل الا ما يطيق و تکلیف نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امر برای ایجاب است
و تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی است مر بندگان را تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بندگان را که جز
مجازی مالک نیستند نیز بر مملوکان خود که همچو ایشان و از جنس ایشانند باید که همین طریقه سلوک نمایند رواه مسلم وعن ابي ذر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اخوانكم مملوکان شما برادران شما اند هم از جهت دین و هم از جهت خلقت جعلهم الله تحت ايديكم گردانیده است خدایتعالی ایشان را زیر دستهای
شما فمن جعل الله اخاه تحت يديه پس کسیکه گردانید خدایتعالی برادر آن کس را زیر دست وی و خدمتکار وی فليطعمه مما يأكل پس باید که بخوراند او را از آنکه

خود میخورد و لیلبسه مما یلبس و باید که بپوشاند او را از آنچه خود میپوشد و این امر مستحب است و واجب همانقدر است که متعارف اهل بلد است کذا قالوا لا یکلفه من العمل ما
یغلبه و تکلیف نکند او را از عمل چیزی که چیره گردد بروی و از وسع طاقت او بیرون باشد فان کلفه ما یغلبه پس اگر تکلیف کند او را چیزی که غالب و چیره آید او را فلیعنه
علیه پس باید که یاری دهد او را بر آن عمل از بعضی علما آورده اند که داماد ان را در آسیا کردن اعانت میکردند و شریک میشدند با آنها متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو
جاءه قهرمان له روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که آمد او را کارفرمای او و قهرمان بفتح قاف و سکون ها و فتح را لفظ معرب است یعنی خزینه دار و نگاهبان مال و کارفرما
و وکیل مرد فقال له اعطیت الرقیق قوتهم پس گفت عبد الله مر قهرمان خود را آیا دادی غلامان را قوت ایشان قال لا گفت قهرمان نداده ام قال فانطلق فاعطهم گفت
عبد الله پس برو و بده ایشان را قوت فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال پس بدرستی آنحضرت گفته است که کفی بالرجل اثما ان یحبس عمن یملک قوته بس است
مرد را از روی گناه که نگاه دارد و باز دارد از کسی که مالک است و را قوت او را و فی روایة و در روایتی بدین عبارت آمده که کفی بالرجل اثما ان یضیع من یقوت بس است
مرد را از روی بزه که هلاک گرداند کسی را که لازم است و را قوت او و نفقه او و درین دلالت است بر آن که تصدق نکند بچیزی که زیاده آید از قوت اهل و عیال رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنع لاحدکم خادمه طعامه چون سازد برای یکی از شما خدمتکار او طعام او را ثم جاء به پس
بیارد نزد او طعام را وقد ولی حره و دخانه و حال آنکه بتحقیق والی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و دود آن را که در پختن طعام کشیده فلیقعده معه پس باید که بنشاند
او را با خود فلیاکل پس باید که بخورد یعنی با وی طعام و این امر برای استحباب است فان کان الطعام مشفوها قلیلا پس اگر باشد طعام قلیل فلیضع فی یده منه اکلة
او اکلتین پس باید که بنهد در دست خادم از آن یک لقمه یا دو لقمه و مشفوه از شفه است یعنی لب و کنایت است از قلت یعنی خورده شود بلب و بدندان احتیاج نیفتد از جهت
قلت و در اصل مشفوه آبی را گویند که بسیار کرده در آن لبها تا کم کرده پس مشفوه باین قیاس طعامی که بسیار کرده بروی خورندگان بر هر تقدیر قلیلا تفسیر او است و در بعضی نسخ قلیلا
حاشیه است برای تفسیر مشفوه او در اکثر نسخ مصححه در اصل متن واقع است و الاکلة بضم یعنی لقمه و بفتح یکبار خوردن و در روایت بضم است رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده گفت آنحضرت که بنده چون اخلاص کند و خیرخواهی و حق شناسی ورزد برای خواجه خود و احسن عبادة الله و نیکو کند
پرستش خدا را فله اجره مرتین پس مر آن بنده راست مزد او دو بار و دو چندان یکی بجهت خدمت خواجه دیگر بجهت عبادت خدا و ازینجا معلوم میشود که نصیحت او و خواجه را از عبادت
است که بر آن اجر است و در حقیقت عبادت خدا است که بفرموده او است چنانکه خدمت والدین و امتثال امر ایشان و بعضی تاویل میکنند این را بآنکه او را در هر عمل دو اجر است
متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعما للمملوک ان یتوفاه الله یحسن عبادة ربه نیکو چیزیست مر مملوک را این که بمیراند او را خدای تعالی
به نیک کردن عبادت پروردگارش وطاعة سیده و بنیک کردن فرمانبرداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا
آرد نعما الله نیکو چیزیست مراو را این حال تکریر برای تاکید و تقریر است متفق علیه وعن جریر بفتح جیم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ابق العبد لم
یقبل له صلوة روایت است از جریر بن عبد الله که صحابی مشهور است که بغایت جمال و حسن صورت داشت گفت گفت آنحضرت وقتیکه بگریزد بنده پذیرفته نمیشود مر او را
هیچ نمازی وفی روایة عنه و در روایت دیگر از جریر آمده که قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمة هر بنده که بگریزد پس بتحقیق بیزار شود از وی ذمه اسلام و امان
و زنهار و عهد آن یعنی کافر میگردد و خون و مال او مباح میگردد وفی روایة عنه قال ایما عبد ابق من موالیه فقد کفر هر بنده که بگریزد از صاحبان خود پس بتحقیق کافر شد
حتی یرجع الیهم تا آنکه باز گردد و بیاید سوی ایشان و این غایت تشدید و تغلیظ و مبالغه است و بعضی گفته اند که این بر تقدیر یست که بگریزد و ملحق بدار حرب
گردد پس جائز است قتل وی یا استحلال کند اباق را که معصیت است و بعضی گفته اند مراد آن است که لازم نیست بر سید وی در حال اباق او رسم جنایت وی
و واجب نیست بر وی نفقه او یا مراد بکفر کفران نعمت است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول من قذف
مملوکه وهو بریء مما قال گفت آنحضرت کسیکه دشنام کند مملوک خود را در حال آنکه آن مملوک بیزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است جلد یوم القیمة
تازیانه زده میشود در روز قیامت الا ان یکون کما قال مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعنی اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمیزنند اما در آخرت تلافی آن
خواهند کرد و حد خواهند زد حاصل کلام ثبوت اثم است بقذف غلامان و زجر و منع از آن چنانچه عادت است متفق علیه وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب غلاما له حدا لم یاته گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بزند غلامی را که مر او راست حدی که نکرده است
موجب آن را یعنی بیگناه بزند او را ولطمه بلکه اگر طپانچه زند او را فان کفارته ان یعتقه پس کفارت وی آن است که آزاد کند او را و طپانچه زدن حرام است بهر کرا باشد
رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است بعضی او را از اهل بدر داشته اند و تحقیق آن است که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه بسبب
حضور آن مشهد اما احد را و مشاهد را که بعد از او است حاضر شده قال کنت اضرب غلاما لی گفت ابو مسعود بودم من که میزدم غلامی که مرا بود فسمعت من خلفی
صوتا پس شنیدم من از پس خود آوازی را که اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه بدان ای ابا مسعود هر آینه خدا توانا تر است بر تو از توانائی تو بر این غلام
فالتفت پس باز نگریستم فاذا هو رسول الله پس ناگاه آن آواز کننده پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم التفات بر گشته نگریستن تعبیر بیشتر از آن است

فقلت پس گفتم من یا رسول الله هو حر لوجه الله این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا و رضای او فقال اما لو لم تفعل للفحتك النار پس گفت آنحضرت آگاه باش اگر نمی
کردی تو او را آزاد هر آئینه میسوخت ترا آتش و رخ لفح سوختن گرما و آتش و سموم او لمستك النار یا فرمود هر آئینه مساس میکرد و میسوخت ترا آتش رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال ان لي مالا روایت است از عمرو بن شعیب که مردی آمد آنحضرت را پس گفت
بدرستی مرا مالی است وان والدي يحتاج الى مالي و بدرستی پدر من محتاج میشود بسوی مال من قال انت ومالك لوالدك گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد ترا است
یعنی واجب است بر تو که انفاق کنی بروی و برداری احتیاج او را و جائز نیست مر او را که تصرف کند در مال تو ان اولادكم من اطيب كسبكم بدرستی اولاد شما از حلال ترد
پاک تر کسب شما است فكلوا من كسب اولادكم بخورید از کسب اولاد خود یعنی اولاد شما کسب شما اند که حاصل شده اند بسبب وجود شما و توسط سعی شما و فعل شما پس کسب
اولاد شما هم از کسب شما باشد یا مراد آن است که اکتساب اولاد شما از اکتساب شما است پس بخورید از اکتساب ایشان و لهذا پدر را اگر در جاریه پسر تصرف کند حد واجب نمیشود
و ملک او میگردد و فرزند نگیرید از آدمی کرد و بقیمت مقصود مبالغه است در وجوب نفقه والدین بر ولد رواه ابو داود وابن ماجه وعنه عن ابيه عن جده ان رجلا
اتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال اني فقير روایت میکند که مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت بدرستی من فقیرم ليس لي شيء نیست مرا چیزی از مال ولي يتيم و مرا
یتیمی است یعنی نزد من یتیمی است که پدر او مرده است و وی در حوزه کفالت من است و من پرورش وی میکنم چنانچه عادت عربان است آیا بخورم از مال او فقال كل من مال يتيمك
پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود غير مسرف در حالیکه اسراف نکننده و از حد تجاوز نماینده و لا مبادر و نه شتابی کننده در گرفتن از مال وی پیش از وجود حاجت بدار
بکسر با و دال مهمله شتافتن بسوی چیزی و شتابی کردن ولا متأثل و اصل نگیرنده مال را و جمع کننده آن را و از اینجا معلوم میشود که کافل یتیم را جائز است که بخورد از مال یتیم اگر فقیر
باشد بخلاف غنی و فقیر نیز بمعروف بخورد نه باسراف و این است منطوق قرآن مجید رواه ابو داود والنسائي وابن ماجه وعن ام سلمة رضي الله عنها عن النبي صلى
الله عليه وسلم انه كان يقول في مرضه روایت میکند ام سلمه از آنحضرت که بود وی که میگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود الصلوة نگاه دارید نماز را و مواظبت
نمائید بر آن وما ملكت ايمانكم و چیزیرا که مالک شده است آن را دستهای راست شما یعنی مملوکان و غلامان و رعایت کرد حقوق ایشان از نفقه و خدمت و احسان کردن بایشان
یعنی وصیت آنحضرت در وقت آخر این دو چیز بود محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک رواه البيهقي في شعب الايمان وروى احمد وابو داود عن علي رضي الله
عنه نحوه وعن ابي بكر الصديق رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل الجنة سيء الملكة در نمی آید بهشت را بد صحبت با مملوکان و ملکه
بفتحتین بمعنی ملک است و میگویند فلان حسن الملكة نیکی کننده است با مملوکان سيء الملكة بدی کننده با ایشان رواه الترمذي وابن ماجه وعن رافع بن مكيث بفتح میم یعنی
و کسر کاف و مثلثه در آخر صحابی است از اهل حدیبیه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت حسن الملكة يمن نیکی کردن و خوش خلقی نمودن
بمملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است وسوء الخلق شوم و بدخلقی با مملوکان سبب بی برکتی و نقصان است و یمن بضم یا و سکون میم برکت و نیک فالی و شوم
بضم شین و سکون همزه بد فالی ضد یمن رواه ابو داود ولم ار في غير المصابيح ما زاد عليه من قوله و ندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است
صاحب مصابیح بر آنچه ذکر کرده شد از قول وی والصدقة تمنع ميتة السوء و صدقه دادن و خیر کردن بفقرا باز میدارد از مردن بد میته بکسر میم و سکون یا هیئت و
حالتی که آدمی بر آن بمیرد و آن حالت گاهی بد میباشد و گاهی نیک چنانکه مرگ ناگهانی مردن با بی صبری جان دادن و غفلت از توحید و یاد حق گذشتن نعوذ بالله من ذلك
و سوء بضم سین و فتح آن بدی والبر زيادة في العمر و نیکی کردن و احسان نمودن سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار است و این کلمه با نیکی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین ضد
عقوق وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ضرب احدكم خادمه فذكر الله وقتیکه بزند یکی از شما خدمتکار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی
در خواهد و عفو یا ذوطلب عفو کند بنام خدا فارفعوا ايديكم پس بردارید دستهای خود را و بگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل و علا و این بر تقدیر است که ضرب از حقوق
شرع نباشد رواه الترمذي والبيهقي في شعب الايمان ولكن عنده فليمسك بدل فارفعوا ايديكم و لیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسک است بجای عبارت فارفعوا ایدیکم
و معنای هر دو عبارت یکی است وعن ابي ايوب قال گفت ابو ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه است و آنحضرت بعد از قدوم مدینه منزل او را مسکون و اقامت مشرف کرده بود
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من فرق بين والدة وولدها کسیکه تفریق کند و جدائی افکند میان مادر و فرزند وی به
بیع و هبه و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاه دارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاه دارد یا یکی را بدست کسی بفروشد و دیگری را بدست کسی دیگر فرق الله بينه وبين احبته
يوم القيمة جدائی افکند خدای تعالی میان وی و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والده و ولد از جهت وفور شفقت مادر است بر فرزند یا وقوع
قضیه در روی اتفاقا و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم دارد و مذهب ما کراهت تفریق صغیر است از ذی رحم محرم و تقیید به صغیر بیرون میسر د کبیر را و حد کبیر نزد شافعی
هفت سال یا هشت سال است و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابو حنیفه و محمد است و نزد
ابی یوسف اگر قرابت ولاد باشد جایز نیست بیع تفریق و بروایتی از وی جایز نیست در کل رواه الترمذي والدارمي وعن علي رضي الله عنه قال وهب لي
رسول الله صلى الله عليه وسلم غلامين اخوين روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند فبعت احدهما

پس فروختم من یکی از آن دو را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامك ای علی چه کرد غلام تو وچه شد آن غلام فاخبرته
پس خبر دادم من آنحضرت را بفروختن آن غلام را فقال رده رده پس گفت آنحضرت مکرر باز گردان او را یعنی بیع را فسخ کن و او را بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود
و در روایتی ادرکه ادرکه دریاب دریاب این خطا را و ازین حدیث معلوم میشود که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست رواه الترمذی وابن ماجة وعنه
انه فرق بین جاریة وولدها و هم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان دایه و ولد وی به بیع یا جز آن فنهاه النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك
پس نهی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن فرد البیع پس رد کرد بیع را و فسخ کرد آنرا و ابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافهم رواه
ابو داود منقطعا روایت کرد این حدیث را ابو داود بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از رواة افتاده اند وعن جابر عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ثلث من کن فیه یسر الله حتفه گفت آنحضرت سه خصلت است که هرکه باشد آن سه خصلت در وی آسان میگرداند خدا تعالی مرگ او را و سکرات موت او را
حتف بفتح حا و سکون فوقانیه و فا موت وادخله جنته و در می آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص خود آن سه خصلت کدامند رفق بالضعیف نرمی کردن
با ناتوانان و مسکینان وشفقة علی الوالدین و مهربانی و نیکی کردن بمادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی واحسان الی
المملوك و نیکی کردن و خوش خلقی ورزیدن بمملوک بحسن انفاق و عدم تکلیف ما لا یطاق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی امامة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما روایت است از ابی امامه باهلی که صحابی است که بخشید آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی را فقال
لا تضربه پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة پس بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نماز گذارندگان
وقد رایته یصلی و بتحقیق دیدم من او را که نماز میگذارد و نهی از زدن اهل صلوة از جهت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم
طیبی گفته رحمه الله و چون خدا تعالی برداشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوا نکند ایشان را در آخرت بعذاب ان شاء الله
تعالی هذا لفظ المصابیح این که مذکور شد لفظی است که در مصابیح است وفی المجتبی للدار قطنی و در کتاب مجتبی که تصنیف دارقطنی است ان عمر بن الخطاب
قال این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است نهانا رسول الله نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین از زدن نماز
گذارندگان و اهانت کردن و رسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان و خدمتگاران باشند وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی گفت ابن عمر آمد
مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کم نعفو عن الخادم چند بار در گذریم از تقصیرات خدمتگار فسکت پس خاموش ماند
آنحضرت و هیچ جواب نگفت ثم اعاد علیه الکلام پس باز کرد اینمرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم فصمت پس خاموش بود
آنحضرت و هیچ جواب نگفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صموت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سؤال آن مرد قال گفت
آنحضرت اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه و تکثیر است نه تعیین و تحدید چنانکه متعارف است در این عدد
و گویا که سکوت و صموت آنحضرت از جهت رکاکت این سؤال بود که عفو مندوب و مستحسن است مطلقا مقید بعددی معین نیست و تواند که خاموشی از جهت
انتظار وحی باشد والله اعلم رواه ابو داود و رواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لائمکم
من مملوکیکم کسیکه ملایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چنانکه میخواهید و راضی باشید فاطعموه
مما تاکلون پس بخورانید او را از آنچه میخورید شما واکسوه مما تکسون و بپوشانید او را از آنچه میپوشید یعنی شما نیز در تفقد حال و رعایت جانب او کوشید چنانچه وی
در خدمت شما می کوشد و در رضای شما میباشد ومن لا یلائمکم منهم فبیعوه و کسیکه موافقت نمیکند و مساعدت نمینماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را
ولا تعذبوا خلق الله و عذاب مکنید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را در تکلیف میکنید و در خدمت خود دارید عذاب
میکشد و آزار می بینید از ملک خود او را بدر آرید تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص میشوید از وی رواه احمد وابو داود وعن سهل بن الحنظلیة صحابی انصاری
است و حنظلیه مادر جد او است و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن شد شام را و مرد
بدمشق در اول ایام معاویه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه گذشت آنحضرت بشتری که بتحقیق چسپیده بود پشت او بشکم او
از غایت گرسنگی و تشنگی و بسیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البهائم المعجمة پس گفت آنحضرت بپرهیزید خدا را در رعایت حق این چارپایهای بی زبان
که نمیتوانند نطق کرد و حال خود را گفت فارکبوها صالحة پس سوار شوید آنها را در حالیکه صالح و قابل اند برای سواری واترکوها صالحة و ترک کنید
آنها را در حالیکه صالح اند و مانده نشده اند مقصود ترغیب است بتعهد آنها بجانب تا صالح و مهیا باشند برای سواری و همیشه سواری مکنید تا فربه و صالح شوند برای
تحصیل منافع رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدا تعالی که این است ولا
تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نزدیک نشوید بمال یتیم را مگر بخصلتی و حالتی که آن نیک تر است که دیانت و امانت باشد وقوله تعالی نازل

شد این قول حق تعالی که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما آن کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم الآیة تا آخر آنکه میفرماید انما یاکلون فی بطونهم نارا میخورند در
شکمهای خود مگر آتش را انطلق من کان عنده یتیم رفت هر کسیکه نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت او میکرد فعزل طعامه من طعامه پس جدا کرد خوردنی خود را
از خوردنی یتیم وشرابه من شرابه وجدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بترس آنکه مبادا اختلاط اکل مال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم وشرابه شیء کان
چون زیاده میماند از طعام یتیم وشراب وی چیزی حبس له حتی یاکله باز میداشت برای یتیم تا آنکه باز بخورد در وقت دیگر او یفسد یا تباه میشد طعام وگنده
میگشت وضایع میشد وخود نمیخورد فاشتد ذلک علیهم پس سخت شد آن کار و گران آمد بر ایشان فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند آنرا برای پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فانزل الله پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را ویسئلونک عن الیتامی وسوال میکنند ترا ای محمد از یتیمان قل اصلاح لهم
خیر بگو نیکی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر آنست که همیشه در مقام اصلاح ونیکی کردن با ایشان باشید وان تخالطوهم فاخوانکم واگر مخالطت کنید وخلط کنید
طعام ایشانرا بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان وباکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند واگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود فخلطوا
طعامهم بطعامهم وچون تسلی کرد شارع ورخصت داد ایشانرا پس خلط کردند طعام یتیمانرا بطعام خود وشرابهم بشرابهم رواه ابو داود والنسائی
وعن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم من فرق بین الوالد وولده لعنت کرد آنحضرت کسی را که تفریق کند وجدائی کند میان والد
وولد و بین الاخ وبین اخیه وجدائی کند میان برادر وبرادر او روی رواه ابن ماجه والدارقطنی وعن عبد الله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اتی بالسبی بود آنحضرت وقتیکه آورده میشد برده وسبی برده وبرده کردن اعطی اهل البیت جمیعا میداد یکی از اهل بیت
بسبب آنکه کراهیة ان یفرق بینهم از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الا انبئکم بشرارکم گفت آنحضرت آیا نبا کنم شما را به بدترین شما یعنی بدنام شما را که بدترین شما کدام فقال من انزل الذی یاکل وحده آنکسی که میخورد تنها
ویجلد عبده وتازیانه میزند غلام خود را ویمنع رفده وباز میدارد عطای خود را یعنی نمیدهد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم بخیل بخل طبع است واین
مبالغه است یا مراد بشر اینجا بد است نه بدتر فی الصراح شر بدی وبد وبدتر رواه رزین وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة سیء الملکة گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بدخلق با مملوک مراد این قدر از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت
واینجا این زیادتی است که گفت قالوا گفتند صحابه یا رسول الله الیس اخبرتنا ان هذه الامة اکثر الامم مملوکین ویتامی آیا نیست که خبر داده تو مارا که این امت
تو بیشترین امتها ست از روی مملوکان وخدمتکاران ویتیمان وبا این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش خلقی ورزند وسوء خلق موجود باید ذکر یتامی در
حدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بود که یتیمان این امت بیشتر خواهند بود ومقصود راوی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر
خواهند بود وحسن خلق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید با ایشان در چیزهای دیگر که تلافی سوء خلق خواهد کرد فاکرموهم ککرامة اولادکم پس گرامی دارید ایشانرا
در شفقت ومهربانی همچو گرامی داشتن فرزندان خود واطعموهم مما تاکلون وبخورانید ایشانرا از آنچه میخورید قالوا سوال دیگر کردند صحابه وگفتند فما ینفعنا الدنیا
پس چه چیز نفع میکند ما را دنیا یعنی از دنیا ودر دنیا قال فرس ترتبطه گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا اسپی که ببندی تو ای مخاطب آنرا فتقاتل علیه فی سبیل الله
که قتال کنی بر آن اسپ در راه خدا ومملوک یکفیک وغلامی که بسنده کند در کار تو وخدمت تو فاذا صلی فهو اخوک پس وقتیکه نماز گذارد آن غلام پس وی
حکم برادر تو دارد وچنان سلوک کن بوی که کسی ببرادر ومساوی خود کند رواه ابن ماجه باب بلوغ الصغیر وحضانته فی الصغر باب در بیان بلوغ صغیر
وبیان حد آن وحضن بکسر حا وسکون ضاد معجمه کنار وحضانت بکسر در کنار گرفتن یا در بچه را و زیر بال گرفتن مرغ بچه را وبیضه را وبمعنی تربیت نیز آمده وحاضنه زنیکه تربیت
میکند طفل را وحق حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مر او را بر آن وبعد از وی مادر مادر را هر چند بالا رود وبعد از آن مادر پدر را وبعد
از آن خواهر ولد را که از یک پدر ومادر باشد بعد خواهر را که از یک پدر بود بعد از وی خاله وعمه وحد حضانت تا آنجا است که بخورد وبنوشد وجامه بپوشد واستنجا
کند وتقدیر کرده اند آنرا بهفت سال ودختر را تا آنکه حیض کند وتفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال عرضت علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام احد روایت است از عبد الله بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوه احد برای رفتن بغزا وانا ابن اربع عشرة سنة
وحال آنکه من پسر چهارده ساله بودم فردنی پس رد کرد مرا ونبرد بغزا از جهت صغر سن من ثم عرضت علیه عام الخندق پس عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوه خندق وانا ابن خمس عشرة سنة وحال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمر بن عبد العزیز هذا فرق ما بین المقاتلة والذریة پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن وسال فارق است میان جماعه که با غنا اند وآنها را مقاتله
خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران ونوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان ومقاتلان ومیان ذریت که خورد اند که بلوغ نرسیده ونوشته
میشود نام ایشان در دیوان ذریت فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراکنده شدن واز اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است وگفته اند که اعتبار این

سن در حد بلوغ بر تقدیریست که علامت بلوغ که احتلام است نه بیند و اگر این علامت پیش از آن بیند بالغ است بعد از استکمال نه سال متفق علیه وعن البراء
بن عازب قال صالح النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم الحدیبیۃ علی ثلثۃ اشیاء گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است واحوال او مکرر نوشته
شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیبیه که آنحضرت به نیت عمره آمده بود ومشرکان نگذاشتند که بمکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد
بیاید بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین ردّه الیہم یکی برآنکه کسی بیاید آنحضرت را از مشرکان باز گرداند او را و بفرستند او را بسوی ایشان و
من اتاهم من المسلمین لم یردوہ وکسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند او را وعلی ان یدخلها من قابل و صلح کرد بدین شرط که آنحضرت برگردد و در آید مکه را در سال آینده وعمره بگذارد ویقیم بها ثلثۃ ایام واقامت کند بمکه سه روز فلما دخلها ومضی الاجل خرج
پس چون سال آینده در آمد مکه را و گذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکه فتبعته ابنۃ حمزۃ پس پس روی کرد و همراه
شد آنحضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب ونام او عماره است بضم عین وتخفیف میم وحمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند تنادی
در حالیکه آواز میدهد و میخواند آنحضرت را و میگوید یا عم یا عم مکرر وعم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه ابن عم او است باعتبار آنست که حمزه
رضی اللہ عنہ برادر رضاعی آنحضرت است و نیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند فتناولها پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی اللہ عنہ فاخذ بیدها
پس گرفت دست او را تا با خود ببرد فاختصم فیها علی وزید وجعفر رضی اللہ عنہم پس پیکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن حارثه که مولی
و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابیطالب که برادر علی است و بزرگ تر بود به نسبت از وی و هر یک ایشان خواست که او را نگاه کند فقال علی انا اخذتها
پس گفت علی رضی اللہ عنہ من گرفتم او را نخست و سبقت کردم پس احق و اولی باشم بوی وهی بنت عمی حال آنکه وی دختر عم من است این علت اگرچه مشترک است
میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت وقال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی وگفت جعفر وی دختر عم من است وخاله وی که
اسماء بنت عمیس زن من است و منکوحه من است وقال زید بنت اخی وگفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود زید را
بحمزه در وقتیکه صحابه را بهمدیگر برادری داده بود و بعضی گویند اخ رضاعی حمزه بود واللہ اعلم فقضی بها النبی صلی اللہ علیہ وسلم لخالتها
پس حکم کرد آنحضرت بوی مر خاله وی را که تحت جعفر بود وقال الخالۃ بمنزلۃ الام وگفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و از اینجا معلوم میشود
که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و تقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند باحادیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد
از آن هر یک را تسلی داد و خوش کرد و عنایت فرمود تا آرزده نشده باشند وقال لعلی وگفت مر علی را انت منی وانا منک تو از منی و
من از تو کنایت است از غایت اتحاد و اخلاص وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی وگفت مر جعفر را مانندی تو صورت مرا و سیرت مرا
منتق علیہ قال لزید انت اخونا ومولانا وگفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام و مولا و محب مائی الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن
ابیہ عن جدہ عبد اللہ ابن عمرو روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که عبد اللہ بن عمرو بن
العاص است ان امرأۃ قالت که زنی گفت یا رسول اللہ ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء بدرستیکه این پسر من بود شکم من مر او را ظرف
که می بود در وی وثدیی له سقاء و بود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد از وی وحجری له حواء و بود کنار من مر او را جائی که
گرد می آورد وجمع میکرد او را فی الصراح حواء بکسر جای مهمل خانهای مردم بریکجا ئی از خیمه گاه و جز آن وان اباه طلقنی و بدرستیکه پدر
وی طلاق داده است مرا واراد ان ینتزعه منی و میخواهد که کشیده بگیرد او را از من فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انت
احق به ما لم تنکحی پس گفت آنحضرت تو سزاوار تری باو مادام که نکاح نکرده و شوهر دیگر نخواسته این حدیث مطلق است و تقید اند علما بنکاح
غیر محرم و اگر بمحرم کند چنانکه عم ولد را خواهر ساقط نمیگردد حق حضانت از جهت قیام شفقت رواه احمد وابو داود وعن ابی هریرۃ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر غلاما بین ابیہ وامہ روایت کرد ابو هریره که آنحضرت مخیر گردانید کودکی را میان پدر
او و مادر او و گفته اند شاید که این صبی در سن تمیز بود پس مخیر کردانید او را و این از باب حضانت نبود و آنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر
بود و تمیز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را و در حضانت صبی تخییر نمی باشد نزد ما خلاف مر شافعی را رواہ الترمذی وعنه
قال جاءت امرأۃ الی رسول اللہ گفت ابو هریره آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقالت ان زوجی یرید ان
یذهب بابنی پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد سقانی ونفعنی و حال آنکه بتحقیق آب داده است آن پسر مرا و سود
کرده است مرا یعنی بحدی رسیده است که منتفع میشوم از خدمت وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم هذا ابوک وهذه امک
این پدر تست و این مادر تست فخذ بید ایهما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی از این دو را که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست

مادر خود را فانطلقت به پس برد مادر او را و این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل همان است که مذکور شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن هلال بن اسامة روایت است از هلال بن اسامه که از ثقات است عن ابی میمونة سلیمان از تابعی است و روایت میکند از ابی هریره و غیر وی مولی
لاهل المدینة این سلیمان مولی است مر بعضی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی یا و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال بینما انا
جالس مع ابی هریرة گفت ابو میمونه در اثنای آنکه من نشسته ام با ابو هریره جاءته امراة فارسیة آمد ابو هریره را زنی فارسی معها ابن لها با آن
زن پسری بود مر آن زن را وقد طلقها زوجها و حال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادعیاه پس دعوی کردند آن پسر را دو تن زن
و شوهر وی آن پسر را فرطنت له پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابو هریره را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی که مفهوم نگردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیگردد و آنرا
رطانت نام کردند فی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن فقولی در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی
ای ابو هریره شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا فقال ابو هریرة استهما علیه پس گفت ابو هریرة قرعه بیندازید شما هر دو بر این پسر تا نام که براید
و رطن لها بذلک تکلم کرد ابو هریرة بفارسی مر آن زن را باین کلام ظاهرا باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بود و فجاء زوجها پس آمد
شوهر آن زن و قال من یحاقنی فی ابنی گفت کیست که نزاع میکند با من در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه و حاء مهمله و تشدید قاف یعنی نزاع کند حقاق بکسر حا و حاقه
خصومت کردن فقال ابو هریرة اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابو هریره بار خدایا بدرستیکه من نمیگویم این سخن را و حکم نمیکنم بدان الا انی کنت قاعدا
مع رسول الله مگر بجهت آنکه من بودم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاتته امرأة پس آمد آنحضرت را زنی فقالت پس گفت آن زن یا
رسول الله ان زوجی یرید ان یذهب بابنی بدرستی شوهر من میخواهد ببرد پسر مرا وقد نفعنی و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا
وسقانی من بئر ابی عنبة و آب داده است مرا از چاه ابی عنبة بکسر عین و فتح نون و با موحده تا در آخر نام چاهی است و عند النسائی من
عذب الماء و نزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود دو و ر میل بود فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه
امک فخذ بید ایهما شئت فاخذ بید امه ترجمه این کرده شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی تم کتاب النکاح بعونه و کرمه
و یتلوه کتاب العتق عتق معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولی حاصل شده است الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعتق الله بکل
عضو منه عضوا من النار آزاد کند خدایتعالی در مقابله هر اندامی از آن برده اندامی را از آن کس از آتش دوزخ حتی فرجه بفرجه تا آنکه
آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فرج محل زنا است که از آتش کبائر است یا از جهت حقارت
این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که ازینجا مفهوم میشود که عبد معتق نباید که خصی و مجبوب باشد متفق علیه وعن ابی ذر قال سألت
النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال
ایمان بالله و جهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها دو چیز است یکی ایمان که اصل بنای عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل
قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل گیرند خود شامل تمام اعمال و کل کمال است دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین
که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگرچه نماز و روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد تعب
دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند با ایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن و
عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فاخبر قال قلت فای الرقاب افضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها
فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گران ترین بنده ها است از روی بها فی الصراح غلی
گران کردن نرخ را و گران خریدن چیز را وانفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه
ترین مال و نفاست بمعنی رغبت بیش آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهاتر بود قلت فان لم افعل ابو ذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد
کردن برده خصوصا برده اغلا و انفس از دست من نیاید قال تعین صانعا گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری ده کار گری را
در کار و حرفت او و صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرده بوی معاش هر دو شامل حرفت و تجارت و جز آن است یعنی صانعی را
که تمام نمیکند کسب او مر عیال را یاری دهی و مدد نمائی تا تمام کرده کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضایعا واقع شده
بضاد معجمه و تحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد نمیتواند کرد بجهت فقر اهل و عیال او او تصنع لاخرق

یا کار و پیشہ کنی برای کسیکہ کار و پیشہ نیتواند کرد واخرق بجای معجمہ و قاف کسیکہ از دست وی صنعتی نیاید کہ با و کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن وخرق التمیم
کولی قلت فان لم افعل گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد قال فدع الناس من الشر گفت آنحضرت ترک میدہی و میمائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از بد
رسانیدن فانہا صدقۃ تصدق بہا علی نفسک پس بدرستیکہ این خصلت کہ ترک بدیست خیریست کہ خیر میکنی بآن بر نفس خود یعنی ہمین کہ بد نرسانی نیز خیر کردن
است خصوصا نزد قدرت بر بدی ع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان و ظاہر عبارت آن بود کہ میگفت این نیز صدقہ است کہ تصدق میکنی بآن بر مردم و
چون تصدق کردن بمردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بہا علی نفسک فافہم متفق علیہ الفصل الثانی عن البراء بن عازب
قال جاء اعرابی الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت براء بن عازب کہ از مشاہیر صحابہ است و احوال او مکرر نوشتہ شدہ است آمد دہ نشینی نزد آنحضرت فقال
علمنی عملا یدخلنی الجنۃ پس گفت آن بادیہ نشین بیاموزان مرا کاری کہ در آرد مرا در بہشت قال لئن کنت اقصرت الخطبۃ گفت آنحضرت واللہ
اگر کوتاہ کردی تو خطبہ را یعنی این کلام را کہ خطاب کردی تو مرا بدان لقد اعرضت المسئلۃ ہر آئینہ پہن ساختی سوال را یعنی اگرچہ عبارت کوتاہ آوردی
ولیکن سوال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی کہ در آمدن بہشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعتق النسمۃ آزاد
کن نفس را یعنی غلامی را و نسمہ و نسم بفتحتین دم و تنسم نفس زدن در قاموس گفتہ نسم دم ریح چنانکہ نسیم دم ریح وفک الرقبۃ و خلاص کن بردہ را با عانت
در ثمن او چنانکہ اعانت مکاتب در بدل کتابت وی کہ این نیز حکم اعتاق دارد وفک بضم فا و فتح کاف مشدد امر است از فک و فک خلاص کردن و جدا
کردن دو چیز بہم در شدہ از یکدیگر قال اولیسا واحدا گفت اعرابی چون نفہمید مراد آیا نیستند عتق نسمہ و فک رقبہ یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند عتق
النسمۃ ان تفرد بعتقہا عتق نسمہ آنست کہ تنہا و مستقل باشی تو با آزاد کردن آن و لا بدان از مالک خواہد بود وفک الرقبۃ ان تعین فی ثمنہا وفک
رقبہ آنست کہ اعانت کنی در بہای وی کہ عتق را متعلق بآن ساختہ و این از غیر مالک خواہد بود والمنحۃ الوکوف و بدہ منحہ شیردار را و منحہ بکسر میم و سکون نون
در اصل بمعنی عطیہ است و غالب استعمال او در ناقہ یا شاۃ آید کہ بمحتاج دہند تا از شیر وی و پشم او منتفع گردد و کوف بفتح واو بسیار شیر دارندہ و کف در اصل
چکیدن متقف نانہ از باران والفیئ علی ذی الرحم الظالم و بکن رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگرچہ ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
کند فان لم تطق ذلک پس اگر نتوانی کرد آنرا فاطعم الجائع واسق الظمآن پس اگر طاقت و توانائی نداری آنرا کہ مذکور شد پس بخوران چیزی گرسنہ را
و بنوشان تشنہ را کہ نسبت بآنہا آسانتر و معتبر تر است وامر بالمعروف وانہ عن المنکر و امر کن بنیکی و نہی کن از بدی فان لم تطق ذلک پس اگر
نتوانی کرد آنرا فکف لسانک الا من خیر پس باز دار و نگاہدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچہ در وی ثواب و سود باشد یا آنچہ در آن عقاب
و زیان نبود رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن عمرو بن عبسہ بعین مہملہ و موحدہ و سین مہملہ مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشتہ شدہ است ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر اللہ فیہ کسی کہ بنا کند مسجدی را تا یاد کردہ شود خدا
در وی و پرستیدہ شود نہ برای نام و آوازہ و فخر و سمعہ و ریا و نیکنام آوردن خانہ بنی لہ بیت فی الجنۃ بر آوردہ شود برای وی خانہ در بہشت
ومن اعتق نفسا مسلمۃ کانت فدیۃ من جہنم و کسی کہ آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس سر بہائی او از دوزخ ومن شاب شیبۃ فی
سبیل اللہ و کسی کہ پیر شد پیر شدنی در راہ خدا یعنی در راہ جہاد و حج یا طلب علم یا مشقت و اجتہاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی کانت
لہ نورا یوم القیمۃ میباشد آن شیبت مر او را نور قیامت رواہ فی شرح السنۃ الفصل الثالث عن الغریف بفتح غین معجمہ و کسر را
و سکون تحتانیہ فا در آخر ابن الدیلمی غریف بن العیاش بتحتانیہ و معجمہ بن فیروز الدیلمی و گاہی نسبت بجد نیز کردہ میشود تابعی ثقہ مقبول است از طبقہ خامسہ
روایت دارد از جد خود واز واثلۃ بن الاسقع قال اتینا واثلۃ بکسر مثلثہ بن الاسقع بفتح ہمزہ و بسکون سین مہملہ و بفتح قاف گفت آمدیم
ما واثلہ بن الاسقع را کہ صحابی است از اصحاب صفہ اسلام آوردہ در وقتیکہ تجہیز میکرد آنحضرت تبوک را فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیہ زیادۃ ولا
نقصان پس گفتیم مابگو ما را حدیثی کہ نیست در آن زیادہ و کم فغضب پس در خشم آمد واثلہ وقال ان احدکم لیقرأ و گفت بدرستی یکی از شما ہر آئینہ میخواند
مصحف را یعنی کتاب را ومصحفہ معلق فی بیتہ و حال آنکہ مصحف وی آویختہ شدہ است در خانہ وی یعنی میخواند شب و روز کہ غائب نمیشود مصحف
از وی یکساعت فیزید وینقص پس بیش میکند و کم میکند بسہو و غلط پس چون در زیادت و نقصان ضروریست کہ واقع میشود با وجود ضبط و تکرار فقلنا
انما اردنا حدیثا سمعتہ من النبی پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکہ تحدیث کنی حدیثی را کہ شنیدہ تو از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم واثلہ رضی اللہ عنہ چنان فہمید
کہ مراد ایشان روایت بلفظ است بعینہ پس گفتند ایشان کہ مراد آنست کہ روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکہ متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکہ متغیر معنی گردد زیان ندارد فقال پس گفت واثلہ و تحدیث کرد اتینا رسول اللہ آمدیم پیغمبر خدا را
صلی اللہ علیہ وسلم فی صاحب لنا اوجب یاری کہ بود ما را و مر او واجب کردانید بر نفس خود یعنی النار آتش را بالقتل بکشتن نفس

خود بالقتل عن خود دبعمد فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کنید بندهٔ را از جانب وی یعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار آزاد میکند خدا تعالی بهر
اندامی از آن بندهٔ آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش رواه ابوداؤد و در بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کرده وعن سمرة بفتح سین و
ضم میم بن جندب بضم جیم وضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی
فاضلترین صدقه شفاعت کردن است بها تفک الرقبة که بآن شفاعت خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی رواه البیهقی فی شعب
الایمان باب اعتاق العبد المشترک وشری القریب والعتق فی المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک است و در بیان و حکم
که اگر یکی از شرکا حصه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابوحنیفه و صاحبین که اعتاق متجزی میشود چنانکه بعضی آزاد باشد و بعضی
بنده ماند یا نه امام میگوید بلی میشود و صاحبین میگویند نمیشود و متفرع میگردد برین اختلاف احکام که باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بمجرد خریدن
آزاد میگردد و بی آنکه تجدید آزاد کند و لیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولاد است یا شامل است تمام اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا
نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مدبر ساختن است و حکم آن بیاید الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد کسیکه آزاد کند حصهٔ که مراو راست در بندهٔ شرک بکسر شین بمعنی نصیب و حصه آید وکان
له مال یبلغ ثمن العبد و باشد مراو را مالی که میرسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوم العبد علیه قیمت کرده شود بنده بر وی قیمت عدل
قیمت راست و درست و برابری زیادت و نقصان فاعطی شرکاءه حصصهم پس داده میشود شریکان او را حصهای ایشان وعتق علیه العبد
و آزاد میگردد بر وی بنده والا و اگر نباشد مراو را مالیکه برسد بهای عبد را یعنی معسر و فقیر باشد فقد عتق منه ما اعتق پس بتحقیق آزاد میگردد از وی
همان حصه که آزاد کرده است و حصهٔ شریکان او هنوز بنده است متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را
و آزاد میگردد بر وی و اگر معسر باشد آنچه آزاد شده آزاد و آنچه آزاد نشده بنده است و آزادی و بندگی متجزی میگردد و تکلیف کرده نمیشود شریک باداء
حصهٔ وی و استسعا نموده نمیشود عبد و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابوحنیفه با وجود آنکه قائل اند بتجزی آزادی و بندگی آن است که اگر معتق
موسر باشد ضامن میشود یا استسعا میکند شریک عبد را یا اعتاق میکند و اگر معسر باشد ضامن نمیگردد و لیکن شریک یا استسعا میکند یا آزاد میکند و ولا
مر هر دو راست و صاحبین میگویند در غنا ضمان است و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم تجزی اعتاق و معنی استسعا آن است که عبد تکلیف
کرده میشود باکتساب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شریک را بقدر آنچه مراو راست در وی از ملک و گفته اند که
معنی استسعا این است وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد کسیکه آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شقص بکسر
شین معجمه و سکون قاف و صاد مهمله پارهٔ از زمین و از هر چیز اعتق کله آزاد کرده میشود بر وی و یا آزاد کرده شود بر خود همه آن بنده را و اعتق بلفظ مجهول
و معلوم هر دو صحیح است ان کان له مال اگر باشد مراو را مالی یعنی ضامن میگردد شریک را فان لم یکن له مال استسعی العبد پس اگر نباشد
مراو را مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غیر مشقوق علیه در حالیکه تکلیف کرده نمیشود بنده را بآنچه در مشقت افتد بگذرانیدن ثمن بر وی گر
آن بر تقدیری است که معنی استسعا طلب باشد ثمن و تکلیف خدمتی که طاقت ندارد و آنرا اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است متفق علیه
وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان رجلا اعتق ستة مملوکین له روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را
که مملوک بودند مراو را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این هر شش نفر آزاد ولم یکن له مال غیرهم و نبود مراو را مالی جز این شش
غلام فدعاهم رسول الله پس خواند ایشان را وطلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجزاهم اثلاثا پس قسمت کرد ایشان را سه حصه ثم اقرع
بینهم پس قرعه انداخت میان ایشان فاعتق اثنین وارق اربعة پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام و بنده کردانید چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان
و از اینجا معلوم میشود که اعتاق در مرض موت نافذ میگردد از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث
مال چنانکه معهود است وقال له قولا شدیدا و گفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی و تغلیظ و تشدید بر وی که چرا همه بندگان را
آزاد کرده و جانب ورثه را رعایت ننمود و از اینجهت نافذ کردانید آزاد از ثلث از جهت شفقت و رحم بر یتیمان و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل نامشروع و
ظلم بد میتوان گفت و اذکروا موتاکم بالخیر در غیر این صورت است رواه مسلم ورواه النسائی عنه و روایت کرد آنرا نسائی از عمران بن حصین و ذکر
و ذکر کرد در بیان تغلیظ و تشدید این عبارت را لقد هممت ان لا اصلی علیه هر آئینه بتحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بر وی بدل و ذکر کرد نسائی این را
بجای این عبارت که در روایت مسلم است وقال له قولا شدیدا و فی روایة ابی داؤد قال و در روایت ابی داؤد چنین آمده است که گفت آنحضرت
لو شهدته قبل ان یدفن اگر حاضر میشدم او را پیش از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمین دفن کرده نمیشد وی در مقبره های مسلمانان و در بعضی

نسخ لم يقع في مقابر المسلمين وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجزي ولد والده پاداش نميدهد هيچ فرزندي الد
خود را پاداش كار تمام الا ان يجده مملوكا مگر در صورتيكه بيابد او را مملوك كسي فيشتريه پس بخرد والد را فيعتقه پس آزاد كرد اند او را ظاهر
حديث دلالت برآن است كه بمجرد خريدن آزاد نميگردد و برين اند اصحاب ظواهر وجمهور برانند كه بمجرد تملك آزاد ميگردد واجماع كرده اند برآن وحديثي كه
در اول از فصل ثالث بيايد صريح است درين واين حديث نيز بهمين معنى است فافهم رواه مسلم وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوكا
و روايت است از جابر كه مردي از انصار مدبر كرد ابيد غلامي را يعني آزاد كردن بنده معلق كرد بعد از موت وگفت كه چون بميرم اين بنده آزاد ولم
يكن له مال غيره ونبود مر آن مرد را مالي جز اين مملوك فبلغ النبي پس رسيد اين خبر پيغمبر را صلى الله عليه وسلم فقال من يشتريه مني
پس گفت آنحضرت كيست كه بخرد او را از دست من فاشتراه نعيم پس خريد آن را نعيم بضم نون ابن النحام بفتح نون ونعيم نيز گفته اند وتشديد حاء
مهمله بثمان مائة درهم بهشت صد درهم ونعيم صحابي است از بني عدي وگفته اند كه صواب اسقاط لفظ ابن است ووي نعيم بن عبد الله نحام است ووي را
نحام از آن جهت گفته شد كه آنحضرت گفت كه شنيدم نحمه او را در بهشت شب اسراء ونحمه بمعني سعال است وگفته اند كه اسلام او پيش از اسلام عمر است رضي الله
عنه وهجرت او عام حديبيه يا عام خيبر است واز اين حديث معلوم ميشود كه بيع مدبر جائز است وباين رفته است شافعي واحمد ورفته است ابوحنيفه ومالك
بآنكه جائز نيست وتاويل كرده اند اين حديث را بآنكه مراد مدبر مقيد است كه گفت اگر بميرم درين مرض يا درينماه تو آزاد واين قسم مدبر آزاد نميشود بخلاف مدبر مطلق كه گفت
هرگاه بميرم تو آزاد واحاديث ديگر دلالت دارند برين متفق عليه وفي رواية لمسلم ودر روايتي مر مسلم را اينچنين آمده كه فاشتراه نعيم بن عبد الله
العدوي پس بخريد او را نعيم بن عبد الله كه از قبيله بني عدي است كه عمر بن الخطاب از آن قبيله است بثمانمائة درهم بهشت صد درهم فجاء بها الى النبي
پس آورد نعيم آن هشت صد درهم را بسوي پيغمبر صلى الله عليه وسلم فدفعها اليه پس دفع كرد آنحضرت آن دراهم را بسوي آن مرد وداد او را وافي
دفع بكسي چيزي دادن ثم قال پس گفت آنحضرت ابدأ بنفسك فتصدق عليها آغاز كن بنفس خود پس انفاق كن بر نفس خود فان فضل شيء فلاهلك پس
اگر زياده ماند چيزي از نفس تو پس مر اهل وعيال تراست فان فضل عن اهلك شيء پس اگر زياده ماند از اهل وعيال تو چيزي فلذي قرابتك پس مر خداوندان
قرابت تو وخويشان تراست از اهل ارحام فان فضل عن قرابتك شيء پس اگر فاضل ماند از اهل قرابت تو چيزي فهكذا وهكذا پس همچنين وهمچنين يقول
در حاليكه اشاره ميكند بقول خود فهكذا وهكذا اراده ميكند باين معني كه فبين يديك وعن يمينك وعن شمالك پس پيش روي خود واز راست
خود واز چپ خود يعني سائلان كه گرد تو آيند از پيش وچپ وراست وچون آمدن سائلان از پيش غالب است تقديم كرد آن را واز ظاهر اين عبارت توهم ميشود
كه سه بار گويد هكذا وهكذا ودو بار نيز كافي است فافهم الفصل الثاني عن الحسن عن سمرة روايت است از حسن بصري كه روايت ميكند از سمرة بن جندب
وحسن از سمرة بسيار روايت ميكند كه آمده در بصره سكونت كرده بود وعن رسول الله سمرة روايت ميكند از پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قال من ملك ذا
رحم محرم كسيكه مالك گردد خداوند رحم محرم را فهو حر پس آن ذي رحم محرم آزاد ميگردد وذي رحم كسيكه قرابت ولادت دارد كه بوساطت رحم است فهو حر
واين شامل است ولد را ووالد را وبرادر را وعمه را وخواهر را ومحرم آنكه نكاح وي جائز نباشد پس ابن عم وامثال آن بيرون رفتند واين مذهب امام ابوحنيفه است
كه اين حكم متناول اولي الارحام را شامل است ومخصوص بقرابت ولاديت نيست چنانچه ائمه ديگر گويند رواه الترمذي وابو داؤد وابن ماجة وعن ابن
عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منه چون بزايد داه مردي از آن مرد فهي معتقة عن دبر منه پس آن
آزاد كرده شده است از پس آن مرد او بعد از وي شك راوي است كه عن دبر گفت يا بعده گفت معني هردو عبارت يكي است واين حديث دلالت كرد برآنكه
بيع ام ولد جائز نيست وبرين است اجماع وهرچه بخلاف آن آمده است منسوخ است وتفصيل اين در حديث آينده بيايد رواه الدارمي وعن جابر قال بعنا
امهات الاولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم روايت است از جابر گفت فروختيم ام ولد را در زمان آنحضرت والي بكر ودر زمان
ابوبكر رضي الله عنه فلما كان عمر نهانا عنه پس چون شد زمان عمر رضي الله عنه نهي كرد ما را از آن فانتهينا پس باز مانديم رواه ابو داؤد اشكال درآن است
كه چون با وجود آنكه در زمان آنحضرت وابوبكر ميفروختند عمر رضي نهي از آن كرد وجواب ميگويند احتمال دارد كه آنحضرت آگاه نشده باشد بيع امهات اولاد را
پس حجت نباشد مگر وقتيكه بداند آنحضرت وتقرير كند بدان واحتمال دارد كه آن در اول امر باشد پس از آن نهي كرده باشد وابوبكر رضي الله عنه بجهت قصر
خلافت وي واشتغال بمهمات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از آن نهي كرد از آن عمر بجهت آنچه رسيد او را نهي پيغمبر صلى الله عليه وسلم از آن چنانكه در حديث جابر در متعه
آمده است كه گفت بوديم كه استمتاع ميكرديم بقبضه از تمر ودقيق در عهد آن حضرت بعد از آن نهي كرد عمر رضي الله عنه از آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اعتق عبدا وله مال كسيكه آزاد كند بنده را وحال آنكه مر آن بنده را مالي است فمال العبد له پس مال آن بنده مر خواجه او راست كه آزاد
كرد بنده را مال چه باشد بنده را ملكي نميباشد مراد آنست كه در دست او مالي كه بكسب وتجارت وي كه مولي باذن كرده حاصل شده است آن مال

مولی است چه بنده وهرچه در دست واست ملک مولی است یعنی توهم نکند وگمان نبرد که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده وی مستحق مالکیت گشته مال از آن او باشد
پس میفرماید که مال ملک مولی است وبنده را از آن نصیبی الا ان یشترط السید مگر آنکه پیمان کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه وتصدق
وهبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن ابی الملیح بفتح میم وکسر لام نام او عامر بن اسامه وبعضی گفته اند زید بن اسامه هذلی بصری تابعی ثقه است
از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عمیر که صحابی است ومتفرد است بروایت از وی پسرش ابو الملیح مذکور ان رجلا اعتق
شقصا من غلام بدرستی مردی آزاد کرده پاره وحصه را از غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را فقال لیس لله شریک
پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کنند واز جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نمیباید ساخت پس اعتاق بعض عبد ورق بعضی وی مناسب
نباشد فاجاز عتقه پس اجازت کرد ودر گذرانید آنحضرت عتق آن غلام را بتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی واین بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق ونزد امام
ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد وترغیب نمود آن مرد را با آزاد کردن کل رواه ابو داؤد وعن سفینة روایت است از سفینه که مولای آنحضرت بود قال کنت
مملوکا لام سلمة گفت سفینه بودم من بخت غلام ام سلمه فقالت اعتقک پس گفت ام سلمه یعنی بسفینه آزاد میکنم ترا واشترط علیک ان تخدم رسول الله وشرط
میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما عشت تا آنکه زنده باشی فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما عشت سفینه میگوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمیکنم من از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم
فاعتقنی واشترطت علی پس آزاد کرد ام سلمه مرا وشرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد وخدمت یاران آنحضرت نیز میکرد
ودر غزوات بارهای مردم بر میداشت وهر کرا باری می بود بر پشت وی می نهاد سفینه از آن لقب وی شد که بمعنی کشتی است ونام او مهران یا رومان یا رباح است
وکنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو البختری بفتح موحده وسکون معجمه وفتح فوقانیه یکباری در لشکری بود در دریا بانی افتاد وراه گم کرد پس شیری پیدا شد وپیش آمد سفینه گفت یا ابا
الحارث انا سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس شیر بوی چاپلوسی کرد وپیش پیش وی میرفت تا بمنزل رسانید رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا
آنچه باقی است بروی از بدل کتابت وی یک درهم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی وی را آزاد کرده وزر وی بر گردن وی نهاده قرار کرده ونوشته داده
که هر ماه از آن این مقدار میرسانیده باشد پس میفرماید که تا یک درهم بروی باقی است بنده است تا زر باقی نکند آزاد نمیشود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است
بعضی وی آزاد شود واین عبارت حدیث صوفیه قدس الله اسرارهم درینجا صرف مینمایند که بنده تا ذره از وجود وی وتعلق او بماسوی باقی است روی حریت
دنیا نمی بیند قال غوث الثقلین رضی الله عنه رواه ابو داؤد وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احدکن
روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب بازنان کرده وقتی که باشد نزد مکاتب یکی از شما وفاء مالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد فلتحتجب منه
پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن مکاتب اگرچه مکاتب تا بالفعل ادا نکرده است بدل کتابت را بنده است ومحرم است ستر از وی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت
بر ادای بدل کتابت دارد احتجاب باید کرد واین تورع واحتیاط است گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است وبعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد ومتهیء
حجاب گردد که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت مکاتب خود را که آنچه باقی است بر تو دیگر ترا پناه خدا است این گفت وپرده بر روی افکند رواه
الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کاتب عبده علی مائة
اوقیة کسی که مکاتب گرداند بنده خود را بر صد اوقیه بضم همزه وسکون واو وکسر قاف وتشدید یای تحتانیه نام چهل درهم است ووقیه بی همزه نیز آمده است جمع اواق بفتح همزه
فاداها الا عشر اواق پس ادا کرد همه را مگر ده اوقیه را ودر بعضی نسخ عشرة اینجا با تا است وصحیح بی تا است او قال عشرة دنانیر یا گفت بجای عشر اواق عشرة
دنانیر شک راوی است وعشرة اینجا با تا است لابد مقصود آن است که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم عجز پس عاجز آمد از ادای باقی فهو رقیق پس آن مکاتب
بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق فرمود المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم رواه الترمذی وابو داؤد وابن
ماجة وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب المکاتب حدا وقتی یابد مکاتب حد را یعنی دیت او میراثا یا یابد میراث را
ورث بحساب ما عتق منه وارث میشود یعنی مالک میشود دیت را ومیراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی رواه ابو داؤد والترمذی وفی
روایة له قال ودر روایتی مر ترمذی را آمده است که گفت آنحضرت یودی المکاتب بلفظ مجهول بتخفیف دال یعنی دیت داده میشود مکاتب را بحصة ما
ادی دیة حر بحصه چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد وما بقی دیة عبد ودیت داده میشود بحصه چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت دیت
بنده قصور کرده اند این را تا آنکه چون مکاتب ادا کرد نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قاتل دفع میکند نصف دیت حر را بورثه او ونصف قیمت عبد را بمولی
مثلا کتابت کرد بر هزار درهم وقیمت وی صد است پس ادا کرد پانصد را بعد از آن کشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد که نصف دیت حر است ومولی را

پنجاه است که نصف قیمت او است کذا قالوا و از ین حدیث معلوم میشود که مکاتب عتق نیست بمقدار آنچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبد است تا آنکه باقی است
بر وی چیزی پس حکم او در دیت و ارث حکم عبد خواهد بود که هر دو برای وی ثابت شد خواهد بود و ضعفه و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف
معارض است احادیث صحیحه را و این حدیث معلول نیست نزد هیچ یکی از ائمهٔ فقه مگر نزد نخعی والله اعلم الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن ابی عمرة بفتح عین و سکون
میم الانصاری قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمره نام او عمرو بن حصین است
و بعضی گفته اند ثعلبه بن عمرو بن حصین صحابی است ان امه ارادت ان تعتق روایت میکند که مادر او خواست که آزاد کند یعنی رقبه را فاخرت ذلك پس تاخیر کرد آزاد
کردن را و توفیق نیافت بدان الی ان تصبح تا آنکه صبح کند فماتت پس مرد پیش از آنکه آزاد کند قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد گفت عبد الرحمن پس گفتم
مر قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعه مدینه بود و جلیل القدر بود اینفعها ان اعتق عنها آیا سود میکند مادر مرا اینکه اعتاق کنم از جانب وی فقال
القاسم پس گفت قاسم اتی سعد بن عبادة رسول الله آمد سعد بن عباده بضم عین و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال
ان امی هلکت پس گفت سعد بن عباده که مادر من مرده است فهل ینفعها ان اعتق عنها پس آیا هست که سود میکند آزاد کردن من از جانب مادر فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید که کدام صدقه بهتر است که از جانب مادر خود بدهم آنحضرت فرمود که
آب ده که بهترین صدقات است پس سعد بفرمودهٔ آنحضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد است و بالجمله در عبادت مالی باتفاق صحیح است و میرسد ثواب
آن بمیت و در عبادت بدنی خلافی هست و صحیح وصول او است رواه مالك وعن یحیی بن سعید از تابعین است و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی
روایت دارند و وی یحیی بن سعید انصاریست و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمهٔ حدیث است که از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند و ظاهر آن است که مراد اینجا یحیی بن سعید
انصاریست قال توفی عبد الرحمن بن ابی بکر گفت یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت
عبد الکعبه بوده و بعضی گفته اند عبد العزی پس آنحضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهاد و اسن اولاد ابو بکر بود و وفات یافت وی فی نوم نامه در خوابی که کرده بود
آن را یعنی مرگ ناگهانی فاعتقت عنه عائشة اخته پس آزاد کرد از جانب او عایشه که خواهر او بود از یک مادر که نام او ام رومان است رقابا کثیرة بردهای
بسیار را از جهت آنکه بر وی اعتاق بود و فرصت وصیت نیافت پس عایشه از جانب او اعتاق کرد یا بجهت آنکه چون در موت فجاءة چیزی هست عایشه محزون شد و اعتاق کرد
بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاهرتر است والله اعلم رواه مالك وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
اشتری عبدا کسیکه بخرد غلامی فلم یشترط ماله پس شرط نکند مال او را که در دست او است فلا شیء له پس نیست هیچ چیزی مر مشتری را از برا که مال او مال بایع
است و اگر شرط کند در حکم هبه و عطا است رواه الدارمی باب الایمان والنذور ایمان جمع یمین بمعنی سوگند و گفته اند که سوگند را یمین بجهت آن گویند که عرب
در وقت سوگند خوردن مسح میکردند دستهای یکدیگر را و سوگند میخوردند پس اصل او یمین است بمعنی دست راست و جایز است که اعتبار کرده شود اصل او یمین بمعنی برکت
و قوت زیرا که یمین تقویت خبر است که بذکر خدا و تبرک است بنام وی تعالی و نذور جمع نذر است بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان است
بر نفس خود و التزام و طاعتی البته چنانکه شفای مریض و قدوم مسافر کذا قالوا و ظاهر اشتراط سبب باعتبار غالب عرف و عادت است و الا نذر فی سلب نیز
جایز و واقع است و اشتراط طاعت نزد شافعی است و نزد ما نذر در مباح است طاعت باشد یا نه ما معصیت باید که نباشد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال ما اکثر کان النبی صلی الله علیه وسلم یحلف بیشتر آنچه بود آنحضرت که سوگند میخورد این کلمه بود لا و مقلب القلوب نیست این چنین سوگند بگردانندهٔ
دلها از حالی بحالی و لا نفی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله رواه البخاری وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله ینهاکم
ان تحلفوا بآبائکم گفت آنحضرت که خدا تعالی نهی میکند شما را از سوگند خوردن شما به پدران خود و من کان حالفا فلیحلف بالله کسیکه هست سوگند خورنده پس باید
که سوگند خورد بخدا او لیصمت یا باید که خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها بکفر کسی که سوگند خورد به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد
که اعتقاد کند تعظیم آبا را و شریک گرداند بتعظیم خدا و الا حرمت و کراهت باقی است والله اعلم متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة صحابی است از اولاد عبد
شمس بن عبد مناف کنیت او ابو سعید شمسی نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبه بود و آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد روز فتح مکه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تحلفوا بالطواغی سوگند نخورید به بتان جمع طاغیه تسمیه کرده شدند بتان اصنام بجهت بودن آنها سبب طغیان ولا بآبائکم و نه سوگند خورید به پدران
خود گویا که نهی از سوگند خوردن بطواغی بجهت آن است که تا سبقت نکند بآن زبان ایشان و جاری نگردد بر عادت جاهلیت و الا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان
کجا متصور است تا نهی کرده شوند از آن رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حلف فقال فی حلفه کسیکه سوگند خورد پس بگوید در
سوگند خود باللات والعزی سوگند میخورم بلات و عزی که نامهای بتان است فلیقل لا اله الا الله پس باید که توبه کند و تدارک نماید بکلمهٔ توحید اگر این سوگند خوردن
بلات و عزی بطریق سبقت لسان و عادت جاهلیت است پس تدارک بکلمهٔ توحید بجهت بودن او است صورت کفر و امری مستحسن است و ظاهر آن است که مراد همین است و الا

اگر بقصد تعظیم بود کفر و ارتداد صریح است و واجب است عود از آن بدر آمدن در اسلام ومن قال لصاحبه تعال اقامرك وکسیکه بگوید مر یار خود را بیا قمار بازم با تو فلیتصدق
پس باید که تصدق کند یعنی مالی که بدان قمار خواهد باخت یا تصدق کند تا کفارت این قول کرده قمار و مقاربت بکرد چیزی باطل و منکر کردن باهم بکرد متفق علیه وعن ثابت بن
الضحاک صحابی انصاری خزرجی است کنیت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود روز خندق بیعت کرد تحت شجره در حالی که صغیر بود مدنی است نزول کرد بصره را
وفات یافت در فتنهٔ ابن زبیر سنه سبعین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی ملة غیر الاسلام کسیکه سوگند خورد بر دینی که غیر اسلام است
چنانکه گوید اگر این کار کنم یهودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن کاذبا در حالیکه دروغ خورنده است این سوگند را چنانکه بکند این کار را زیراکه این
سوگند برای منع فعل است که نکند پس صدق وی آن است که نکند اگر بکند کاذب باشد فهو کما قال پس آنکس همچنان است که گفت یعنی یهودی و نصرانی و بری از دین اسلام
ظاهر حدیث آن است که قائل این حدیث کافر میگردد بمجرد حلف یا بعد از حنث از جهت اسقاط حرمت اسلام و رضا بکفر و بعضی گفته اند که مراد تهدید و مبالغه در وعید
و حکم بکشتن او یهودی و نصرانی و بری از اسلام و نزد ما کافر نمیشود باین قول خواه تعلیق کرد بفعل ماضی یا مستقبل و نزد مشائخ بعضی اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود و صحیح
آن است که کافر نگردد مطلقا زیرا که کافر باعتقاد میشود و مقصود ازین تحسر نفس و تهدید او است از فعل بتعلیق آن چیزی که آن مکروه است و محذور نزد وی و در شرح
بیان این کلام تفصیل کرده شده است ولیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملك و لازم نمیگردد بر فرزند آدم نذر در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید اگر شفا دهد بیمار من فلان
غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آزاد نمیشود اگرچه در آید بعد از آن در ملک وی لازم نمیگردد و فایده نه آزاد میگردد آن غلام بخلاف آنکه تعلیق کند عتق را بملک وگوید
اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد میگردد غلام بعد از خریدن و مالک شدن ومن قتل نفسه بشیء فی الدنیا عذب به یوم القیامة وکسیکه بکشد خود را بچیزی
در دنیا عذاب کرده شود بآن چیز روز قیامت چنانکه کشت خود را بکارد مثلا عقاب کرده میشود او را در قیامت بآنکه داده میشود در دست او کارد و کشته بدان خود را
همیشه تا آنکه میخواهد خدای تعالی چنانکه در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است ومن لعن مؤمنا فهو کقتله وکسیکه لعنت کند مسلمانی را پس آن لعنت کردن مانند کشتن او است
در حکم آن است در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق ناقص است بکامل بجهت تشدید و تغلیظ و مبالغه کذا قیل و این بر تقدیریکه مراد از لعنت کفر نباشد و اگر مراد از لعنت
کفر است پس وی در حکم قذف بکفر است چنانکه گفت ومن قذف مؤمنا بکفر فهو کقتله وکسیکه دشنام کند مسلمانی را بکفر پس آوردن آن مانند قتل او است و این تشبیه ظاهرتر است
زیراکه کفر از اسباب قتل است پس قذف وی بکفر بمنزلهٔ قتل او است ومن ادعی دعوی کاذبة لیستکثر بها وکسیکه دعوی کند دعوی بدروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر
و در بعضی نسخ لیتکثر از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی در غالب و تقیید نیست که جزا مرتب شود بر آن بی قصد تکثیر لم یزده الله الا قلة زیاده نکند او را
او را خدای تعالی مگر کمی مال را بنقیض دعوی و قصد وی و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر جاه و مرتبه نزد مردم چنانکه بعضی مشایخ متصنعان طریقت کنند
نیز جاریست اعاذنا الله من ذلك متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی والله ان شاء الله گفت آنحضرت بدرستیکه من
بخدا سوگند اگر خواسته است خدا لا احلف علی یمین سوگند نمیخورم بر یمین مراد بیمین اینجا آن چیز است که سوگند خورده میشود بر آن و علی بمعنی باء است فاری غیرها خیرا منها
پس می بینم غیر آن را اگر سوگند خورده ام بر آن بهتر از آن الا کفرت عن یمینی مگر آنکه کفاره میدهم از یمین خود واتیت الذی هو خیر و می آیم یعنی میکنم آن چیز را که آن بهتر است
حاصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که نکنم آن را و حال آنکه کردن آن کار بهتر است و مرضی حق است حانث میکنم خود را و میکنم آن کار را و از یمین کفارت میدهم و آنحضرت سوگند
میخورد و عهد میکند برین بجهت تاکید و تنبیه امت برین که اگر کار مرضی حق باشد بر سوگند خود نایستند که ما سوگند خورده ایم که این کار نکنیم بلکه چون ببینیم کار مرضی حق باید کرد
که کار یمین سهل است بکفارت دادن آسان میگردد و صورتش آن است مثلا شخصی سوگند خورد که بوالدین سخن نکنم او را باید که بوالدین سخن بکند که بعقوق نکشد و از یمین
کفارت دهد چنانکه گفته اند که آزردن دل دوستان جهل است و کفارت یمین سهل است متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت آنحضرت یا عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة طلب مکن امیری و حکومت را که ترا امیر کنند و حاکم سازند فانك ان اوتیتها عن مسألة پس بدرستیکه
تو اگر داده میشود ترا امارت بعد از سؤال و طلب وکلت بضم واو و کسر کاف مخففة الیها گذاشته میشوی تو بسوی امارت و گذاشته میشوی بحول و قوت تو و رای و تدبیر تو بی امداد
اعانت حق و ازینجا همه شر و فساد میخیزد وان اوتیتها من غیر مسألة اعنت علیها و اگر داده میشوی آن را بی طلب و سؤال یاری داده میشوی بر آن و لطف حق و تدبیر
وی ممد و معاون تو میگردد و همه خیر و صلاح می آید واذا حلفت علی یمین فرأیت غیرها خیرا منها و وقتیکه سوگند خوردی بر یمین پس بینی تو چیز را بهتر از آن یمین فکفر عن یمینك
پس کفارت ده از یمین خود وات الذی هو خیر و بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت بده از یمین خود و تفاوتی که در این روایت و در روایت سابق است آن است که ازین روایت
تاخیر تکفیر از حنث مفهوم میشود و از روایت اول تقدیم و ائمه ثلثه جائز میدارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص میکند آن را بکفارت مالی و نزد ما جائز نیست تقدیم و حق آن است
که احادیث خالی اند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آن را بیان کرده ایم متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین فرأی
غیرها خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله لان
یلج احدکم بیمینه فی اهله و هم از ابی هریره است گفت آنحضرت بخدا سوگند هر آینه لجاج و اصرار و ظهر نمودن و ایستادن یکی از شما بیمین خود در حق اهل خود یعنی و بر یمین

که متعلق بحق اہل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق است آثم له عند الله در بزه افگننده تر است مر او را نزد خدا من ان یعطی کفارته التی افترض الله علیه از حانث
گردانیدن او خود را و دادن او کفارت را که فرض کردانیده است خدای تعالی آنرا یعنی اگرچه در حنث نیز باعتبار ظاهر بتک حرمت نام خدا است و در گمان حالف نیز در آن
بزه است اما در اصرار یمین که مستلزم فوات حق اہل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین
حنث و کفارت لازم است و یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجیمین در اصل بمعنی ستهیدن و کره لیدن سخن در دہان است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و
ایستادن بر آن است متفق علیه وعنه و ہم از ابو ہریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمینک علی ما یصدقک علیه صاحبک
سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و راست گو میدارد ترا صاحب تو که سوگند میدہد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است که سوگند میدہد ترا و قصد او
وتاویل دی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت وی و این بر تقدیر یست که صاحب حق باشد که باطل میکند حق وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی و نایب
وی مدعا علیه را و اگر این چنین نباشد یا در یمین استحلاف نباشد یا کی نیت در توریت خصوصا که در وی نفع کسی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواہر
من است باراده اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش کردانید و مانند آن فقد بر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمین علی نیة
المستحلف و ہم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دہنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن
عایشة رضی الله عنها قالت انزلت هذه الایة گفت عایشه فرود فرستاده شده است این آیت که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم میگیرد و عقاب نمیکند شما را
خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندهای شما فی قول الرجل در شان گفتن مرد این کلمه را لا والله و بلی والله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
لا والله و بلی والله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان یمین منعقد نمیگردد و این را یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیہوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمین لغو بدان
نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است رواه البخاری فی شرح السنة ولفظ المصابیح و در شرح سنه روایت کرده شده است
بلفظ مصابیح و آن اینست که قالت لغو الیمین قول الانسان لا والله و بلی والله قال و گفته است در شرح السنه رفعه بعضهم عن عایشة رفع کرده و بحضرت رسانیده
است این حدیث را بعضی و است از عایشه و بخاری موقوف بر عایشه کردانیده و معنی مرفوع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بآبائکم ولا بامهاتکم سوگند نخورید به پدران خود و نه بمادران خود ولا بالانداد و نه سوگند خورید به شرکا یعنی
بتان یعنی سوگند نخورید به بتان و آنها را شریک نگردانید بخدای رب العزة در تعظیم و اعزاز یا آنها را انداد گفتن باعتقاد مشرکان است یعنی آنها را که مشرکان انداد و
شرکای خدا میدانند شما با نها سوگند نخورید فانهم انداد جمع ند است بکسر ہمتا و مانند ولا تحلفوا بالله الا وانتم صادقون و سوگند نخورید بخدا مگر آنکه شما راست گو
ہستید در ماضی یا مستقبل رواه ابو داود والنسائی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حلف
بغیر الله کسیکه سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر فقد اشرک پس بتحقیق شریک کردانید آن غیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقها بتکفیر قائل شده اند چنانکه گذشت
رواه الترمذی وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف بالامانة فلیس منا روایت است از بریده اسلمی بضم یا که صحابی مشہور است
و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسیکه سوگند خورد بامانت پس نیست آن کس از ما و بر طریقه ما بلکه از متشبهین بغیر ما است زیرا که آن از عادت اہل
کتابست و از جهت نا بودن و از اسما و صفات الہی تعالی و گفته اند که مراد بامانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جز آن و کفارت نیست در حلف
و توریشتی گفته که چون سوگند خورد بامانت الله اختلاف دارند علما و آن مشہور از امام ابو حنیفه آنست که یمین وی منعقد میگردد پس امانت الله را از صفات وی تعالی
گردانیده زیرا که امین از اسمای خدای تعالی است و گفته که احتمال دارد که امانت الله بمعنی کلمة الله باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول سبحانه انا عرضنا الامانة
بکلمه توحید تفسیر کرده اند و مروی از ابی یوسف خلاف آن است و مختار طحاوی آنست که یمین منعقد نمیشود بامانت الله خواه نیت یمین کند و خواه نکند انتهی و نزد امام احمد اگر امانت
و عهد را اضافت بخدا کند و گوید بامانة الله و عهد الله یمین منعقد میگردد و اگر مطلق بالامانة و العهد گوید دو روایت است و با وجود انعقاد مکروه است یمین بدان از جهت
ورود نهی رواه ابو داود وعنه و ہم از بریده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال انی بری من الاسلام کسیکه بگوید من بیزارم
از دین اسلام اگر چنین کار کنم فان کان کاذبا پس اگر باشد آن کس دروغ گو یعنی دروغ کننده سوگند خود را یعنی بکند آن کار را فهو کما قال پس وی چنانست که
گفته است یعنی بیزار است از دین اسلام از جهت رضای او ببرائت چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت وان کان صادقا و اگر هست راست گوینده و راست
کننده سوگند خود را یعنی نکند آن کار را فلن یرجع الی الاسلام سالما پس کافر نمیگردد و لیکن ہرگز باز نمیگردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگند بچیزی که احتمال کفر دارد
بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست که جرات و جسارت کند بر آن از جهت تضمن آن نوعی از رضای این آثم گردد بدان رواه ابو داود والنسائی وابن ماجه
وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اجتهد فی الیمین گفت بود آنحضرت چون کوشش و مبالغه میکرد در تقریر و تاکید
سوگند قال میگفت لا والذی نفس ابی القاسم بیده نه بآن چنین است سوگند بآن کسی که بقای ذات من در دست قدرت اوست و ابو القاسم کنیت شریف آنحضرت است صلعم

و بیشتر در احادیث باین لفظ آمده است و الذی نفس محمد بیده تقریر و تاکید در این عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و تسخیر نفس کریمه او و ظاهر آن است که
ذکر کلمت در تاکید و تقریر چندان دخلی ندارد و بعضی گفته اند دارد و فافهم و ظاهر آنست که کلمه لا نفی و رد باشد مر کلام سابق را و لیکن باستعمال جاری شده است ذکر آن در محل قسم اگرچه مقصود
نفی کلام سابق نباشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال کانت یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حلف گفت ابوهریره بود سوگند آنحضرت وقتیکه سوگند میخورد باین
لفظ لا و استغفر الله ظاهر عبارت آنست که کلام قسمی همین باشد و قسم گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار میکنم اگر امر بر خلاف آن باشد و این تقریر کلام
و تاکید مرام میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند تقدیر کلام آنست لا و الله استغفر الله و استغفار بجهت جریان یمین لغو است بی قصد اگرچه مغفور است رواه ابوداؤد
و ابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین کسیکه سوگند خورد بر چیزی فقال پس بگوید ان شاء الله فلا حنث علیه پس
نیست حنث بروی و حنث بره و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند نمیشود تا حنث بر آن مترتب گردد و همچنین ان شاء الله گفتن و مشیت حق تعلیق نمودن مانع است از انعقاد جمیع عقود و اما
این بر تقدیری است که اگر متصل بگوید و همین است مذهب اکثر علما و مذهب امام ابوحنیفه و از ابن عباس می آرند که استثناء منفصل نیز جائز است و حکایت امام ابی حنیفه با بعضی از خلفای
عباسیه و مطالبه کردن خلیفه او را و عتاب کردن بروی بمخالفت جد ایشان که ابن عباس است در صحت استثناء منفصل و گفتن ابوحنیفه اگر چنین باشد پس عقد بیعت شما تمام نمیشود چه
مردم بیعت میکنند و در بیرون رفته ان شاء الله میگویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهور است و حد اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس است
و قیل غیر ذلک رواه الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عمر و ذکر کرده است ترمذی جماعت را
که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمر است نه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت الفصل
الثالث عن ابی الاحوص بفتح همزه و سکون حاء مهمله و بصاد مهمله عوف ابن مالک تابعی است از اتباع عبدالله ابن مسعود عن ابیه روایت میکند از پدر خود که مالک بن نضله است
بفتح نون و سکون ضاد معجمه که صحابی است قال قلت گفت پدر وی که گفتم من یا رسول الله ارأیت ابن عم لی آتیه فاسأله خبر ده مرا از حال پسر عمی که میآیم او را در حاجتی
که سؤال میکنم از وی از مال فلا یعطینی ولا یصلنی پس نمیدهد مرا و صله نمیکند مرا چنانکه صله ارحام باید کرد ثم یحتاج الی فیاتینی فیسألنی باز محتاج میشود بسوی من پس می آید
مرا پس سؤال میکند مرا و میخواهد چیزی از من وقد حلفت ان لا اعطیه ولا اصله و بتحقیق سوگند خورده ام من که ندهم او را چیزی و صله نکنم او را بجهت جزای عمل او از خود دمیدید مرا
من مطلبه فامرنی ان آتی الذی هو خیر پس امر کرد مرا که بیایم و بکنم چیزی را که آن چیز بهتر است و آن دادن است و صله رحم کردن واکفر عن یمینی و کفارت دهم از یمین
خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی بهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء رواه النسائی وابن ماجة وفی روایة و در روایتی از ابن ماجه چنین آمده است که
قال قلت گفتم یا رسول الله یاتینی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیه ولا اصله می آید مرا ابن عم من پس سوگند میخورم که ندهم او را و صله رحم نکنم او را قال کفر عن
یمینک گفت آنحضرت که کفارت ده از یمین خود در این روایت بیان فعل ابن عم نکرد که نمیداد صله و سبب نادادن وی شد باب فی النذور در باب سابق احادیث ایمان
و نذور معا آورده و در این باب احادیث متعلقه بنذور خاصه و لهذا فی النذور گفت و نگفت باب چنانکه عادت او است در آوردن قالبی در لواحق و تتمات ما سبق
الفصل الاول عن ابی هریرة وابن عمر قالا گفتند ابوهریره و ابن عمر قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تنذروا نهی فرمود و گفت
آن نذر نکنید یعنی باعتقاد آنکه نذر رد میکند قدر را فان النذر لا یغنی من القدر شیئا زیرا که فایده نمیدهد و سود نمیکند از قضا و قدر چیزی را وانما یستخرج
به من البخیل و جز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر و از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم تعلیق نذر در تحصیل منافع و دفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و مراد آن است که نذر کنند بر گمان آنکه نذر چیزی در می یابد که تقدیر نکرده است آنرا خدای تعالی مر شما را پس در حقیقت نهی از نذر با این غرض است نه مطلق نذر چه آن
از فعل بخیلان است چه سخی چون خواهد که تقرب کند بدرگاه خدای تعالی استعجال میکند بآن و بخیل مطاوعت نمیکند نفس او بر آوردن چیزی از دست مگر بمقابله غرضی و عوضی
متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه گفت آنحضرت کسیکه نذر کند که اطاعت
و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را ومن نذر ان یعصیه فلا یعصه و کسیکه نذر کند که عصیان ورزد و بی فرمانی
کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و وفا نکند که آن نذر صحیح نیست رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال او مکرر نوشته شده قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا وفاء لنذر فی معصیة نیست وفا مر نذر را در معصیت ولا فیما لا یملک العبد و نه وفا است مر نذر را در چیزی
که مالک نیست بنده بیان این در فصل اول باب سابق گذشت رواه مسلم وفی روایة لا نذر فی معصیة الله مراد همان است که وفا نیست این نذر را وعن
عقبة ابن عامر صحابی است که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح دارتابع ۳
مقری فرضی شاعر مات بمصر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کفارة النذر کفارة الیمین روایت میکند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت
نذر کفاره یمین است بدانکه نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین از موجبات نذر و لوازم او است زیرا که نذر ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است
و تحریم حلال یمین است بدلیل قول حق سبحانه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم بآنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتاق رقبه کرد در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید

برمن نذر و چیزی را نام نبرد بروی کفارت یمین است باتفاق کذا قالوا و این حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه و اگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیهٔ شیء میکرد و باتفاق
رواه مسلم وعن ابن عباس قال بينا النبي صلى الله عليه وسلم يخطب گفت ابن عباس در اثنای آنکه آنحضرت خطبه میخواند اذا هو برجل قائم ناگاه آنحضرت با مردی
کرایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود فسأل عنه پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که کیست و چه نام دارد و چه حال دارد فقالوا
ابو اسرائيل پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردی بود از بنی عامر بن لوی از بطون قریش و حال او این است که نذر ان يقوم ولا يقعد نذر کرده است که
ایستاده باشد و ننشیند ولا يستظل و در سایه نباشد استظلال فی الصراح پناه جستن بسایه ولا يتكلم و سخن نکند ويصوم و روزه دار باشد فقال النبي پس گفت
پیغمبر صلى الله عليه وسلم مروه فليتكلم بفرمائید او را که سخن کند وليستظل و در سایه باید وليقعد و باید که بنشیند وليتم صومه و تمام کند روزهٔ خود را امر
بوفای نذر در صوم نه در غیر آن دلالت دارد در صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و مذهب مالک و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز همبرین اند و نزد بعضی اگر منذور
مباح باشد واجب است وفا بدان چنانکه در فصل ثانی در نذر امراة بضرب دف بیاید و ظاهر آنست که مذهب حنفیه همین است زیرا که تفسیر کرده اند نذر را بایجاب مباح اگر گفته
شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود یکه اینها همه مباح اند جوابش آنکه التزام و اشتد مشقت اینها و اجتناب از اضداد آنها مطلقا حرام است
نه مباح كذا قيل رواه البخاري وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى شيخا يهادى بين ابنيه روایت است از انس که آنحضرت دید پیری را که راه برده شود
میان دو پسر خود و تکیه بر آنها کرده از ضعف و یهادی بین ابنیه بلفظ مجهول استعمال کرده میشود بهمین معنی فقال ما بال هذا پس آنحضرت پرسید چیست حال این مرد فقالوا نذر
ان يمشي پس گفتند نذر کرده است وی که پیاده رود یعنی بخانهٔ کعبه قال ان الله عن تعذيب هذا نفسه لغني گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این
شخص نفس خود را و پیاده رفتن هر آینه بی نیاز است و ثواب دادن و برج موقوف نیست بر پیاده رفتن وامره ان يركب و امر کرد او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی
ظاهر حدیث در آنست که برکوب چیزی لازم نمیگردد بر وی و این است قول شافعی و نزد ابو حنیفه و در قول از شافعی بروی دم لازم میگردد زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام
آن كذا قيل متفق عليه وفي رواية لمسلم عن ابي هريرة و در روایتی مر مسلم را از ابی هریره اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت اركب ايها الشيخ فان الله
غني عنك وعن نذرك سوار شو ای پیر زیرا که خدای تعالی بی نیاز است از تو و از نذر تو وعن ابن عباس ان سعد بن عبادة استفتى النبي صلى
الله عليه وسلم في نذر كان على امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عباده که صحابی مشهور است و پسر و پدر هر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آنحضرت
در نذری که بود بر مادر او فتوفيت قبل ان تقضيه پس وفات یافت مادر او پیش از آنکه بجای آرد آن نذر او را فافتاه ان يقضيه عنها پس فتوی داد
آنحضرت سعد بن عباده را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود متفق عليه بدانکه جمهور بر آنند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی
باشد و اگر مالی باشد و ترکه بگذاشت نیز لازم نیست بی وصیت ولیکن مستحب است و اصحاب ظواهر میگویند لازم است وارث را باین حدیث كذا نقل الطيبي پوشیده
نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد یا ترکه گذاشته باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل است که نذر او مالی باشد یا مطلق باشد چنانکه گفته باشد یا غیر مالی
که شاید طاعتی بکنم و عملی صالح بجای آرم یا روزه دارم یا برده آزاد کنم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت سعد بن عباده فرمود صلى الله عليه وسلم که
چاهی بکند و آبی بمردم بدهد و بگوید که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم وعن كعب بن مالك صحابی مشهور است که
یکی از شعرای اسلام بود و یکی از آن سه کس که تخلف کردند از غزوهٔ تبوک و توبه کردند و قبول افتاد توبهٔ ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و قصهٔ توبهٔ او
بس عجیب و شیرین است و در شرح سفر السعادة آنرا نیز نوشته ایم قال گفت کعب قلت گفتم من در وقت قبول توبهٔ من يا رسول الله ان من توبتي ان
انخلع من مالي صدقة بدرستی از جملهٔ توبهٔ من و تمام کمال آن آنست که بیرون آیم و مجرد شوم از تمامهٔ مال خود و تصدق کنم آنرا بشکرانهٔ آن و انخلاع بر آمدن از جامه
و موزه و نعل الى الله والى رسول الله برآیم بسوی خدا و بسوی رسول خدا صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم امسك بعض
مالك پس گفت آنحضرت نگاه دار بعضی مال خود را فهو خير لك پس نگاه داشتن تو بعضی مال خود را بهتر است مر ترا قلت فاني امسك سهمي الذي بخيبر
گفتم پس بدرستی من نگاه میدارم حصهٔ مرا که در خیبر است و اینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود ولیکن چون التزام کرد بر خود چیزی که نه لازم بود بر وی گویا
در معنی نذر بود و باین مناسبت مؤلف این حدیث در باب نذر آورد متفق عليه وهذا طرف من حديث مطول و این حدیث پاره و جانبی است از
حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصهٔ تخلف و توبهٔ کعب بن مالک الفصل الثاني عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا نذر في معصية نیست نذر در معصیت وكفارته كفارة اليمين و کفارت وی کفارت یمین است شرح این در فصل اول گذشت
رواه ابو داود والترمذي والنسائي وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نذر نذرا لم يسمه گفت
آنحضرت کسیکه نذر کند نذری را که نام نبرد او را چنانکه گوید بر من خدا راست بر من نذر و تعین نکند منذور را که صوم است یا صدقه مثلا فكفارته كفارة
یمین پس کفارت او کفارت یمین است زیرا که ممکن نیست وفا در وی پس کفارت دهد کفارت یمین ومن نذر نذرا في معصية فكفارته كفارة

یمین و کسی نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت یمین است از جهت عدم امکان وفا بنذر و من نذر نذرا لا یطیقه فکفارته کفارة
یمین و کسیکه نذر کند نذری که طاقت ندارد که بجا آرد آنرا و وفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین است و من نذر نذرا اطاقه فلیف به و کسیکه نذر کند
نذری که طاقت دارد آنرا پس باید که وفا کند بآن نذر طاقت و طوق توانائی اطاقت توانستن رواه ابو داؤد و ابن ماجة و وقفه بعضهم علی ابن
عباس و موقوف کردانیده است این حدیث را بعضی روات بر ابن عباس و گفته اند که این قول او است و عن ثابت بن الضحاک صحابی است که احوال او در فصل
اول از باب سابق معلوم شد قال نذر رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینحر ابلا ببوانة گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان
آنحضرت که ذبح کند شتر را در موضعی که نام وی بوانه است بضم موحده و تخفیف واو و در اسفل مکه و بجدف یا سنه آید فاتی رسول الله پس آمد آن مرد نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فاخبره پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها وثن من اوثان
الجاهلیة یعبد پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که پرستیده میشد قالوا لا گفتند نبود در وی بتی از بتان جاهلیت قال فهل
کان فیها عید من اعیادهم گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل جاهلیت قالوا لا گفتند نبود فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اوف بنذرک پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و از اینجا معلوم میشود که کسیکه نذر کند ذبح را در مکانی لازم است وفا بدان اگر آن موضع معبد
اوثان و مجمع شعار کفار نبود و اگر چنین بود صحیح نبود فانه لا وفاء لنذر فی معصیة الله زیرا که نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا و بر این قیاس است که
نذر کند تصدق بر اهل شهری معین و لا فیما لا یملک ابن آدم و نیست نذر در چیزی که نیست مالک آن فرزند آدم رواه ابو داؤد و عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده ان امراة قالت روایت است که زنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی نذرت ان اضرب علی راسک بالدف بدرستیکه
من نذر کرده ام که بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود و از اینجا معلوم شد که ضرب دف مباح است و کسیکه تخصیص میکند
نذر را بطاعت و قربت میگوید که ضرب دف اگر چه از جمله قربات نیست که واجب باشد بر نذر وفا بدان بلکه از جمله مباحات است مانند اکل اطعمه لذیذه و لبس ثیاب ناعمه
و لیکن آنحضرت آن را نظر بمقصد صحیح وی که اظهار فرح و سرور است بقدوم پیغمبر خدا سالما غانما و مظفرا و منصورا از جمله قربات داشته امر بوفای نذر کرد و هم
بتفصیل در فضایل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیاید انشاء الله تعالی رواه ابو داؤد و زاد رزین و زیاده کرده است رزین این که
قالت و نذرت ان اذبح بمکان کذا و کذا گفت آن زن و نذر کرده ام که ذبح کنم در جای چنین و چنین مکان یذبح فیه اهل الجاهلیة جائیکه ذبح
میکنند اهل جاهلیت که پرستیده میشد قالت لا گفت آن زن نبود فقال هل کان فیه عید من اعیادهم گفت آیا بود در آن مکان عیدی از عیدهای اهل جاهلیت
قالت لا گفت نبود قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و از اینجا معلوم میشود که مجرد ذبح کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفا
بنذر ذبح در آن بلکه وجود وثن و عید مانع است و عن ابی لبابة بضم لام و بدو موحده مخففه صحابی انصاری نام او رفاعه بن عبد المنذر است
غالب آمده بروی کنیت او انه قال للنبی صلی الله علیه وسلم ان من توبتی ان اهجر دار قومی روایت است از ابو لبابه بدرستیکه وی گفت مر آنحضرت را
که از تتمه توبه من آنست که ترک دهم و بگذارم سرای قوم خود را التی اصبت فیها الذنب سرای که رسیده ام و کرده ام در وی گناه را و ان انخلع من
مالی کله و اینکه بر آیم از مال خود همه صدقة از جهت تصدق کردن قال گفت آنحضرت یجزی عنک الثلث کفایت میکند از تو بر آمدن از سیم حصه مال
خود و بر آمدن از تمام مال حاجت نیست قصه ابو لبابه آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود محاصره کرد نزد آنحضرت کسی فرستادند
ایشان که ابو لبابه را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابو لبابه را نزد ایشان فرستاده و چون ایشان ابو لبابه را
دیدند مرد و زن و کبیر و صغیر ایشان گریستند و گریه کردند و زاری نمودند تا آنکه دل ابو لبابه بر ایشان بسوخت و نرم شد و گفتند یا ابو لبابه خبر ده ما را که اگر
فرود آئیم بر حکم محمد چه کار میکند بما ابو لبابه بدست خود اشارت بحلق خود کرد یعنی که عاقبت کار شما ذبح است ابو لبابه میگوید که این حرف را گفتم و هنوز قدم
از آنجا بر نداشتم که متنبه شدم که خیانت کردم در حق خدا و رسول خدا بعد از آن رفت ابو لبابه و خود را بستون مسجد ببست و گفت نمیروم از این مکان تا آنکه توبه کند
خدای تعالی بر من و قت نماز دختر او می آمد و او را میکشاد تا نماز گذارد و بعد از گذاردن نماز باز بر می بست و چون مردم می آمدند تا بکشایند راضی نمیشد
و میگفت تا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاید و بدست خود مرا نکشاید از اینجا رفتنی نیم روزها برین گذشت که طعام و شراب نخورد و کور و کر شدن گرفت آنحضرت
خبر میکردند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد و طلب استغفار میکرد من برای او استغفار میکردم چون او خود در درگاه خداوندی ببست تا وی تعالی
حکم نکند بکشادن وی کشادن ممکن نیست پس حق تعالی توبه کرد بر وی و حکم کرد بکشادن وی پس آنحضرت آمده بکشادش پس وی التماس کرد که تمامی توبه خود را
در آن می بینم که از تمام مال خود در آیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در جواب حدیث هجران دار قوم مذکور
نشد ظاهرا آنرا ثابت داشته باشد و امر بوفای آن کرده که معنی قربت و طاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار قوم یهود بنی قریظه اند که اهل و عیال

ومال ومنال او ہمہ آنجا بود رواہ رزین وعن جابر بن عبداللہ ان رجلا قام یوم الفتح روایت است از جابر رضی اللہ عنہ کہ مردی بایستاد روز فتح فقال پس گفت
یا رسول اللہ انی نذرت للہ من نذر کردہ ام وعہد وپیمان بستہ ام مر خدا را عزوجل ان فتح اللہ علیک مکۃ اگر بکشاید خدا بر تو مکہ را ان اصلی فی بیت المقدس
اینکہ نماز بگذارم در بیت المقدس بفتح میم وکسر دال وسکون قاف وبضم میم وفتح قاف وتشدید دال مفتوحہ نیز آمدہ است رکعتین دو رکعت قال صل ھھنا گفت
آنحضرت بگذار اینجا کہ افضل است از آنجا اشارت بمسجد حرام کرد کہ فاضل تر از بیت المقدس است چنانکہ در محل خود معلوم شدہ است اگر قول در مکہ بود چنانچہ ظاہر است
یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینہ بود ثم اعاد علیہ پس اعادہ کرد آن مرد و باز گفت این سخن را کہ من نذر کردہ ام کہ بگذارم دو رکعت در بیت المقدس فقال
صل ھھنا پس گفت آنحضرت بگذار ہمین جا ثم اعاد علیہ پس اعادہ کرد آن مرد بر آنحضرت فقال شانک اذا پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون نگفتہ
ما کار منیکنی تو میدانی برو وہرچہ میخواہی وبکن آنچہ نذر کردہ بدان وگفتہ اند کہ اگر کسی نذر کند کہ در بیت المقدس نماز بگذارد بیرون می آید از عہدہ نذر وقتیکہ نماز کند در
مسجد حرام یا مسجد رسول اللہ علیہ الصلوۃ والسلام واگر نذر کند کہ در مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز گذارد بیرون می آید از عہدہ بگذاردن در مسجد حرام واگر
نذر کند بنماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن ودر حاشیہ نوشتہ اند کہ مشہور نزد حنفیہ آنست کہ جایز نیست در غیر آنچہ نذر کردہ در آن وا زابی حنیفہ آمدہ کہ جایز نیست
مگر در افضل یا مساوی رواہ ابو داؤد والدارمی وعن ابن عباس ان اخت عقبۃ بن عامر نذرت ان تحج ماشیۃ روایت است از ابن عباس
کہ خواہر عقبۃ بن عامر کہ از مشاہیر صحابہ است نذر کرد کہ حج گذارد پیادہ وانھا لا تطیق ذلک وحال آنکہ آن زن طاقت ندارد کہ پیادہ بحج برود فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لغنی عن مشی اختک پس گفت آنحضرت بدرستی خدا ہر آئینہ بی نیاز است از پیادہ رفتن خواہر تو فلترکب پس باید کہ سوار
شود ولتھد بدنۃ وباید کہ ہدیہ بفرستد بدنہ را یعنی شتر را یا گاو را وبعضی گفتہ اند کہ گوسفند فرستادن کفایت دارد وامر بہدیہ از برای ندب است وبعضی گفتہ اند
بدنہ واجب است از ظاہر حدیث وبعضی گفتہ اند کہ ہیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است واللہ اعلم رواہ ابو داؤد والدارمی وفی روایۃ لابی داؤد وامرہا بہا[۴]
ودر روایتی مر ابو داؤد را اینچنین آمدہ است کہ فامرھا النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان ترکب وتھدی ھدیا پس امر کرد آن زن را آنحضرت کہ سوار شود وبفرستد
ہدی را وہدی شتر یا نی کہ بحرم بفرستند وفی روایۃ لہ ودر روایتی دیگر ابی داؤد را اینچنین آمدہ کہ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لا
یصنع بشقاء اختک شیئا بدرستی کہ خدا نمیکند بمشقت خواہر تو چیزی را شقا بفتح شین وقاف ومشاقات ومشقت سختی کشیدن وشقا وشقاوت بمعنی بدبختی ضد
سعادت نیز آمدہ فلتحج راکبۃ وتکفر یمینھا پس باید کہ حج کند سوارہ وکفارت دہد یمین خود را وعن عبداللہ بن مالک ان عقبۃ بن عامر سال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم عن اخت لہ سؤال کرد عقبۃ بن عامر از آنحضرت از حال خواہری کہ مر او را بود نذرت ان تحج حافیۃ غیر مختمرۃ نذر کرد خواہر او کہ حج کند
پیادہ پا وبرہنہ سر اختمار بخار معجمہ چادر پوشیدن فی الصراح خمار بکسر معجمہ زنان واختمار معجر بر سر افکندن زن ومعجر بکسر بر سر افکند نی زنان فقال مروھا فلتختمر
پس گفت آنحضرت امر کنید آن زن را باید کہ چادر بپوشد ودر بعضی نسخ فلتخمر بلفظ تفعیل ولترکب وباید کہ سوار شود ولتصم ثلثۃ ایام وباید کہ روزہ دارد سہ
روز اما امر باختمار بجہت آنکہ ترک آن معصیت است چہ سر زن وموی‌ہای وی عورت است واما امر بسواری بجہت عجز او ومشقت کشیدن از پیادگی اما سہ روزہ
بجہت بودن آن کفارت یمین وبعضی گفتہ اند بدل ہدی کہ از حدیث سابق امر بدان معلوم شد رواہ ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن
ماجہ والدارمی وعن سعید بن المسیب کہ از اکابر تابعین وعلما وفقہای سبعہ است قرشی مخزومی مدنی ان اخوین من الانصار کان
بینھما میراث روایت است کہ دو برادر از انصار بود میان ایشان میراث کہ قسمت نیافتہ بود فسال احدھما صاحبہ القسمۃ پس طلبید
یکی از آن دو برادر از مصاحب خود کہ برادر دیگر است قسمت کردن میراث را فقال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر کہ طلب قسمت کرد وسوگند
ونذر کرد کہ ان عدت تسألنی القسمۃ اگر باز گشتی تو وبار دیگر طلبیدی تو از من قسمت میراث را فکل مالی فی رتاج الکعبۃ پس ہمہ مال
من مصروف در در کعبہ است رتاج بکسر را وفوقانیہ وجیم باب عظیم کہ بستہ باشد ودر بستن در ومراد در حدیث نفس کعبہ است وذکر باب برای تعظیم است چنانکہ
گویند جناب فلان فقال لہ عمر پس گفت مر او را عمر رضی اللہ عنہ ان الکعبۃ غنیۃ عن مالک بدرستی کعبہ بی نیاز است از مال تو وحاجت
ندارد کہ مال خود را نذر وی کنی واین امر واجب وضروری نیست کفر عن یمینک کفارت دہ از این سوگند خود وحانث کردان خود را
وکلم اخاک وسخن کن برادر خود را وجواب سؤال او کو وقسمت کن میراث را فانی سمعت رسول اللہ پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وسلم یقول کہ میگفت لا یمین علیک ولا نذر فی معصیۃ الرب نیست لازم بر تو یمین ونہ نذر در گناہ پروردگار ولا فی قطیعۃ
الرحم وبخصوص فرمود کہ نیست یمین ونہ نذر در بریدن پیوند رحم ولا فیما لا یملک ونیست یمین ونہ نذر در چیزی کہ ملک کردہ نمیشود واین ہمہ حدیث
ویملک بفتح یا وکسر لام نیز روایت است یعنی در چیزیکہ مالک نیست مرد رواہ ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشہور
است کہ احوال وی مکرر نوشتہ شدہ است قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت النذ

نذر دان نذر کردن دو قسم است فمن کان نذر فی طاعة پس کسی که هست نذر کرده است در طاعت و فرموده خدا فذلک لله پس آن برای خداست فیه
الوفاء واجب است در ان وفا کردن و بسر بردن و بجا آوردن ومن کان نذر فی معصیة فذلک للشیطان و کسیکست که نذر کرده در معصیت و نافرمانی
حق پس آن نذر برای شیطان است که راضی میشود از آن و خوشحال میگردد بدان ولا وفاء فیه و جایز نیست وفا و بجا آوردن در آن ویکفره ما یکفر الیمین
و تکفیر میکند و محو میشد گناه آن را چیزیکه تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین است چنانکه در احادیث مذکور شد رواه النسائی وعن محمد بن المنتشر بضم
میم و سکون نون و فتح فوقانیه و کسر شین معجمه تابعی است روایت دارد از ابن عمر و عایشه و از پدر و عم خود قال ان رجلا نذر ان ینحر نفسه گفت مردی
نذر کرد که ذبح کند خود را ان نجاه الله من عدوه اگر رستگاری دهد او را خدا تعالی از دشمن وی که با مردان وی در دست دشمن اسیر شد و اغلظ و افصح بود و پس گفت
خداوندا اصل بوت بر من سخت نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم ولیکن مردن بدست دشمن بسیر شاق است اگر نجات میدهی مرا از دست وی میکشم من
خود را برای تو و این را ندانست که قتل نفس بدست خود اشد و اغلظ است و حرام و نامرضی است فسأل ابن عباس پس پرسید آن مرد ابن عباس را از حکم این
مسئله فقال له سل مسروقا پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را و این مسروق بن اجدع همدانی از کبار تابعین و اعلام علما و فقها بود و اسلام آورد
پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافت صدر اول از صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در ایام صغر او را دزدیده بودند بعد از آن یافتند
پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس جواب مسئله را بوی بجهت آن بود که وی اخذ علم از خلفای اربعه و عایشه صدیقه کرده بود و این از غایت احتیاط
و دیانت و صبر ابن عباس است و در دین تثبت و تقریر و حفظ است مر فتوی خود را از وصمت خلاف و نزاع فسأله پس پرسید آن مرد مسروق را فقال له لا
تنحر نفسك پس گفت مسروق مر او را ذبح مکن خود را فانك ان کنت مؤمنا قتلت نفسا مؤمنة زیرا که بدرستی تو اگر هستی نزد خدا مسلمان و خود را بکشی
نفس مسلمانی را بر قتل نفس مؤمن وعید مخلود در نار است وان کنت کافرا تعجلت الی النار و اگر هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش دوزخ بر هر تقدیر کشتن نفس سیکنفی
نامشروع و نامعقول است و اشتر کبشا و بخر گوسفندی را فاذبحه للمساکین پس ذبح کن آن را برای مسکینان فان اسحق خیر منك پس بدرستی اسحق پیغمبر
علیه السلام بهتر است از تو وفدی بکبش و حال آنکه فدا داده شد اسحق بکبش و این مبنی بر قول بعضی است که آن پسر را که ابراهیم در خواب دید ذبح
او را اسحاق است و قول مشهور و مختار آن است که اسمعیل است علیهم السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین مثبت این قول است و قول
اسحق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شده است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از تحریفات اهل کتاب است والله اعلم فاخبر
ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوی مسروق ابن عباس را فقال هکذا کنت اردت ان افتیك پس گفت ابن عباس همچنین بودم من که میخواستم
فتوی دهم ترا رواه رزین باب القصاص قص و قصص پی کسی رفتن قوله تعالی فارتدا علی آثارهما قصصا و ولی مقتول در پی قاتل میرود
تا آنکه شد او را در بدل مقتول و تقاص معنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود ولی و قاتل یا قاتل و مقتول زیرا که کرده میشود بقاتل مثل آنچه کرده این
با آن الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن
خون مرد مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهد بالوهیت خدا و رسالت من این تاکید و بیان اسلام است و
اشارتست بآنکه تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از خصلت النفس بالنفس یکی از آن خصلت
قتل است عمدا که کشته میشود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن و این حق ولی مقتول است بروجهی که در شرح مقرر است والثیب الزانی و دوم زنا است که رجم
کرده میشود محصن زانی و ثیابت از صفات احصان است و باقی آن حریت و اسلام است ظاهر است والمارق لدینه و سیوم برآمدن از دین و ایمان خود
بارتداد و مروق بمعنی خروج است و خوارج را که مارقین میگویند بجهت خروج ایشان است از دین و اطاعت امام التارك للجماعة ترک دهنده
مر جماعت مسلمانان را بیان مارق لدینه است نووی گفته است که این شامل است هر خارج از جماعت بدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روافض و جز
ایشان کذا نقل الطیبی متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یزال المؤمن فی فسحة من دینه گفت آنحضرت
همیشه است مسلمان در کشاده و فراخی از دین خود و تیسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت پروردگار تعالی ما لم یصب دما حراما
مادام که نرسیده است وی مر خون حرام را و نریخته بناحق خون را و چون رسید خون حرام را تنگ شد بر وی مجال امور دین و توفیق عمل صالح و
رجای رحمت رواه البخاری وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما یقضی بین الناس یوم
القیمة فی الدماء نخست حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونها است و مراد اینجا حکم در حقوق عباد است اما در حقوق
الله اول آنچه حساب و سؤال کرده شود نماز است چنانکه در حدیث آمده است متفق علیه وعن المقداد بن الاسود از فضلا و نجبا و کبار صحابه است
و سادس در اسلام است امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول الله صلی الله

علیه وسلم و نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کندی حضرمی و حلیف اسود بن عبد یغوث زهری است و باین سبب ورا ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند در حجر
وی بود بتزوج ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسر خوانده او را و ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است انه قال روایت است که وی گفت یا
رسول الله ارایت ان لقیت رجلا من الکفار خبر ده مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی را از کافران فاقتتلنا پس کشش کنیم با یکدیگر فضرب
احدی یدی بالسیف پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر فقطعها پس ببرد دست مرا ثم لاذ منی بشجرة پس پناه گیرد جدا شده از من
بدرختی فقال اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که فلما اهویت لاقتله قال پس چون
افتادم متوجه بوی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقتله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را فقال لا
تقتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقداد یا رسول الله انه قطع احدی یدی بدرستی وی برید یکی از دو دست مرا فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتله پس باز گفت آنحضرت مکش او را فان قتلته فانه بمنزلتك قبل ان تقتله پس اگر بکشی تو او را
پس وی بجای تست و همچو تو که بودی تو پیش از آن که بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام وانك بمنزلته قبل ان یقول كلمته التی قال و بجای
تو بمنزله وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی بخت کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی الکنون که وی مسلمان شد معصوم
شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل است نه در کفر و اگر در کفر هم
باشد مراد تغلیظ و تشدید است پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر است چنانکه مذهب خوارج است فافهم متفق علیه وعن اسامة بن زید قال بعثنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اناس من جهینة گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جماعه از جهینه
برای جنگ و جهینه بضم جیم و فتح ها نام قبیله ایست و اناس بضم همزه مردم فاتیت علی رجل منهم پس آمدم من بر مردی از ایشان فذهبت اطعنه پس
رفتم من که نیزه زنم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله فطعنته پس نیزه زدم او را فقتلته پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمه اسلام فجئت
الی النبی پس آمدم من بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرته پس خبر دادم آنحضرت را حقیقت حال فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله
پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو او را و حال آنکه بتحقیق تکلم کرد او بکلمه اسلام قلت گفتم من یا رسول الله انما فعل ذلك تعوذا نکرد وی این کار را و نگفت
این کلمه را مگر بجهت پناه جستن از قتل و نگاه داشتن جان خود قال فهلا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا نشکافتی دل او را و بجستی و تفحص نکردی حال آن
دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق اخلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست
حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود متفق علیه وفی روایة جندب بن عبد الله البجلی و در روایت جندب بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم که صحابی است
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند اینچنین آمده ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت
چگونه میکنی و چه جواب میدهی این کلمه را اذا جاءت یوم القیمة وقتیکه می آید این کلمه روز قیامت و متمثل میکردانند او را حق تعالی بصورت مرد مخاصم یا می آیند
ملائکه خصومت کننده از جانب وی با کسیکه تکلم کرده است بدان قاله مرارا گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامه گفته اند که وی با جتهاد
خود کشت و مجتهد بخطا در اجتهاد خود معذور است با آن مرد این کلمه را در حالت باس و اجرای سیف گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیاورد و مذهب
جمعی از علما آن است که بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا نگوید و ضم نکند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و امساک
تا شناخته شد حال او پس متوجه شد تشدید و انکار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال والله اعلم رواه مسلم وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل معاهدا کسیکه بکشد کافر عهد کننده را با امام بر ترک حرب ذمی باشد یا غیر ذمی
معاهد بمعنی بکسر ها است و بفتح ها نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و مآل هر دو یکی است و معاهدت با مسلمین در حکم معاهدت امام است
و بالجمله کسی بکشد معاهد را لم یرح رائحة الجنة در نیابد بوی بهشت را و یرح بفتح یا و را و بجای مهمله از راح یراح و بفتح یا و کسر را از راح یریح و
همه بیک معنی است و وجه اول اجود و اشهر است وان ریحها توجد من مسیرة اربعین خریفا و بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چهل
سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار میکنند باین علاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی
هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال است کذا
ذکر السیوطی و نایافتن بوی بهشت نه کنایت است از نا در آمدن بهشت چنانکه در عرف ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه نا یافتن در اول وقتیکه بیابند
آنرا صالحان و مقربان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستند بوهای خوش از بهشت بمحشر تا آسان کرده برایشان وقوف در آن و راحت یابند
از متاعب آن و محروم کردانیده میشوند بعضی عصات از آن رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

بدرستی

ریح بیح بجیم عجمه

من تردی من جبل فقتل نفسه فهو فی نار جهنم کسیکه فرو وافتد و بیندازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است یتردی
فیها خالدا می افتد در وی همیشه مخلدا فیها ابدا همیشه داشته شده و فرو افکنده شده در آتش و ابدا تاکید خلود است ومن تحسی سما وکسیکه بیاشامد زهر را و سم
بفتح سین وضم هر دو آمده فقتل نفسه پس بکشد خود را فسمه بیده یتحساه فی نار جهنم پس زهر او در دست او خواهد بود در حالیکه می آشامد آنرا در آتش دوزخ
خالدا مخلدا فیها ابدا ومن قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده وکسیکه بکشد خود را باهن مثل کاردی وشمشیری پس آهن او در دست او است یتوجأ
بها فی بطنه میزند بآن حدیده در شکم خود وجی و وجاء بکسر واو و مد بکارد زدن فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب
خواهد بود و بهمان نوعیکه کشته است خود را متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم از ابو هریره است که گفت آنحضرت الذی
یخنق بضم نون نفسه یخنقها فی النار آنکسیکه خفه میکند نفس خود را ومیکشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق واختناق
خفه کردن والذی یطعنها یطعنها فی النار وآن کسیکه بنیزه میزند نفس خود را میزند نفس خود را بنیزه در آتش دوزخ رواه البخاری وعن جندب
بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح بود در آنکسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی
بود وجرح بضم جیم خستگی فجزع پس بیصبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد آنرا فاخذ سکینا پس گرفت آن مرد کاردی را فحز بها یده پس برید بآن کارد دست خود را
حز بفتح مهمله و تشدید زای بریدن سر و اندام و بجیم نیز روایت است وجز بجیم بریدن پشم و جز ... فما رقأ الدم حتی مات پس نایستاد خون تا آنکه مرد رقوء ایستادن آب
چشم وخون قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه بشتافت وشتابی کرد مرا بنده من بهلاک کردن نفس خود حرمت علیه الجنة پس حرام گردانیدم برو
بهشت را قتل نفس در شرع حرام است وگناه کبیره است وبحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن وجسم و روح ملک پروردگار تعالی واز آنست
او را حد که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را هلاک کرد متفق علیه وعن جابر ان الطفیل بضم طاء ابن عمرو الدوسی بفتح دال مهمله منسوب بدوس
بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از آن رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجا بود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد
وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود وکشته شد بیمامه در سنه احدی عشر وبعضی گفته اند عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود داشت در اهل حجاز
او را ذوالنور لقب است وسببش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا آیتی ونشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت
دعا کرد که خداوندا بده او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوندا میترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور تا زیانه او انتقال کرد
پس روشن میشد تازیانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و مسلمان نشد مادر او و جابر روایت میکند که لما هاجر النبی صلی الله
علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه وقتیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت وهاجر معه رجل من قومه و
هجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی فمرض پس بیمار شد آن مرد فجزع پس بیصبری کرد فاخذ مشاقص له پس گرفت آن مرد پیکانها که همراه او بود ومشاقص جمع
مشقص بکسر میم پیکان دراز پهن یا تیری که در آن پیکان پهن باشد ودر قاموس گفته مشقص پیکان بر وزن منبر سکین وبعضی گفته اند چون طویل عریض بود فقطع بها براجمه
پس برید آن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با وجیم بندهائیکه در پشتهای انگشتان است که جمع میشود در وی چرک فشخبت یداه پس روان
شد خون از هر دو دست او فی الصراح شخب بضم شین معجمه و سکون خاء معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن حتی مات تا آنکه مرد
آن مرد فرآه الطفیل بن عمرو فی منامه پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود وهیئته حسنة و حال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح هیئت
هیچ و نهاد ورآه مغطیا یدیه وبدید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی رآه بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخه صحیحه
و در بعضی وراءه بمعنی خلف یعنی و دید او را در پس خود فقال له ما صنع بک ربک پس گفت طفیل بن عمرو مر آنمرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو فقال
غفر لی بهجرتی الی نبیه پس گفت آمرزید مرا بسبب هجرت کردن من بسوی پیغمبر وی صلی الله علیه وسلم فقال مالی اراک مغطیا یدیک
پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده هر دو دست خود را قال قیل لی لن نصلح منک ما افسدت گفت آن مرد گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار لن نصلح منک ما افسدت هرگز
اصلاح نمیکنیم و نیک نمیسازیم از تو چیزی را که فاسد و تباه گردانیدی تو فقصها الطفیل علی رسول الله پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اللهم ولیدیه فاغفر بار خدایا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیامرز
هر دو دست او را و از این قصه معلوم میشود که ببرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میکرد رحمت و مغفرت الهی واگر چه صاحب آن مبتلا باشد
بارتکاب بعضی از مناهی مغفور میگردد و باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و باحادیث صحیحه ثابت شده که زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات همچو
زیارت او است در حالت حیات پس حصول این نعمت را امید واثق بود که عمر از دل بکشود و نیز از این حدیث معلوم میگردد که ارتکاب کبیره موجب کفر وخلود
نار نیست چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است رضوان الله علیهم اجمعین رواه مسلم وعن ابی شریح بضم شین الکعبی منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل گفت آنحضرت پس شما ای اهل قبیلهٔ خزاعه بتحقیق کشته اید کشته را
از قبیلهٔ هذیل این از تتمهٔ خطبه ایست که خواند آنحضرت روز فتح مکه و مقدمهٔ آن مذکور است در باب حرم مکه از کتاب الحج و خزاعه کشته بودند در آن ایام مردی را از مکه و هذیل
قبیلی که مر ایشان را بود در جاهلیت پس ادا کردن آنحضرت خون بهای او را برای نشاندن آتش فتنه میان هر دو قبیله چنانکه فرمود وانا والله عاقله و من سوگند میخورم بخدا
ادیم و عاقل از عقل است بمعنی عطای دیت است و عقل در اصل بمعنی بستن پای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و باز داشتن آمده وعقل
و دیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعدهٔ شرع را درین باب و فرمود ومن قتل بعده قتیلا کسی که بکشد بعد از این کشته شده را فاهله
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بین خیرتین مخیر است میان دو خصلت و دو حالت و خیره بکسر خا و فتح یا بمعنی اختیار و فی الصراح اختیار بر گزیدن و خیره بسکون یا
و تحریک آن گزیده محمد خیرة الله یعنی مصطفی برگزیدهٔ خدا است صلی الله علیه وسلم و آن دو خیره که لازم است ان احبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص کردن
بکشند او را و ان احبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند گرفتن دیت ایکه ندیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مر اولیای مقتول را است اگر خواهند قصاص گیرند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفه و مالک ثابت نمیشود دیت مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیه است
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین نیز ممکن است فافهم رواه الترمذی والشافعی فی شرح السنة باسناده و این حدیث در شرح السنة باسناد
شافعی مذکور است وصرح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شریح و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنة است بآنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح السنة است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی
شریح با وجود آنکه در شرح السنة گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح وقال وکفته است بغوی که واخرجاه من روایة ابی هریرة و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریرة یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده در صحیحین از ابی هریره معنی این حدیث است نه لفظ آن و این حدیث باین لفظ
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره فتدبر وعن انس ان یهودیا رض رأس جاریة بین حجرین در روایت است از انس که یکی از یهود شکست و
کوفت سر دختری را میان دو سنگ فقیل لها من فعل بک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد بتو این کار را افلان افلان
آیا فلان کس کرد آیا فلان کس کرد نامهای مردم که را آنها گمان این بود برده شد حتی سمی الیهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی را فاومت برأسها پس اشارت کرد
آن جاریه بسر خود که آری وی کرد فجئ بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه فامر به
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرض راسه بالحجارة پس امر کرد بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی بسنگها و این حدیث دلیل است بر آنکه
قتل بحجر مثقل که حاصل شود بآن قتل غالبا موجب قصاص است و این قول اکثر علما است و ائمهٔ ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز بر آنند و نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست در آن
و تمسک امام احادیثی است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود متفق علیه وعنه قال کسرت الربیع و هی عمة انس است گفت شکست ربیع بضم را
و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و هی عمة انس بن مالک و ربیع عمهٔ انس بن مالک است صحابی مشهور بنت نضر بضاد معجمه که پدر مالک است و نضر جد انس است ثنیة
جاریة من الانصار دندان پیشین دختری از انصار را فاتوا النبی پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فامر بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص
و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست فقال انس بن النضر عم انس بن مالک پس گفت انس بن النضر که عم انس بن مالک است و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام
عم وی نام کرده بودند و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شهداء احد و در آن روز هشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و گفت بوی بهشت
از جانب احد می یابم پس رفت و خود را در قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد بشکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر لا والله
لا تکسر ثنیتها نه چنین است سوگند بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان ربیع یا رسول الله و این اخبار است از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی سوگند
بقسم بجهت وثوق بفضل خدا و یقین بآنچه حق تعالی انداخت در دل وی از رجا نه بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاشا فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا انس کتاب الله القصاص ای انس نوشتهٔ خدا و حکم او است قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در اراده خدا است
تا چه کند فرضی القوم وقبلوا الارش پس راضی شدند آن گروه و قبول کردند دیت را فی الصراح ارش دیت جراحت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره بدرستی از بندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر اینه راست میکند آن را
خدای تعالی سوگند او را و میکند وی تعالی آنچه مقصود مدح انس بن نضر است که وی این چنین مردی است متفق علیه وعن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود نزول کرد کوفه را و کرد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی رضی الله
عنه مع مشاهد او را و مرد بکوفه سنة اربع وسبعین قال سألت علیا گفت پرسیدم علی را رضی الله عنه هل عندکم شیء لیس فی القرآن آیا هست نزد شما
چیزی که نیست در قرآن فقال والذی فلق الحبة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدائیکه شکافت دانه را و بر آورد از وی نبات را و برء النسمة و

و پیدا کرد انسان را و هر جان دار را نسمه بفتحتین بمعنی انسان آید و بمعنی نفس و هر جنبنده جاندار فی الصراح نسمه بفتحتین دم و تاسه و مردم ما عندنا الا ما فی القرآن نیست
نزد ما مگر چیزی که در قرآن است الا فهما یعطی رجل فی کتابه مگر فهمی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارات
و علوم پنهانی و اسرار باطنه را که ظاهر میگردد مر علماء راسخین را و منکشف میگردد مر عارفان ارباب یقین را وما فی الصحیفة و مگر چیزی که درین نامه است و میگویند
که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود قلت وما فی الصحیفة میگوید ابو جحیفه گفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین
و چیست در صحیفه قال العقل گفت علی رضی الله عنه در صحیفه احکام دیت است وفکاک الاسیر و حکم خلاص کردن بندی است فکاک بفتح فا و کسر نیز روایت است
جدا کردن دو چیز بهم در رشده از یکدیگر و خلاص کردن وان لا یقتل مسلم بکافر و در صحیفه این حکم است که کشته نشود مسلمان بکافر خواه ذمی باشد یا حربی و
این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین است و مذهب علمای ثلثه نیز همین است و نزد بعضی کشته شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمه برین اند و مذهب علما[2]
امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند که احکام در صحیفه بسیار بود غیر آنها که ذکر کرده شد ولیکن اینجا ذکر نکرد زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است و فکاک
اسیر مناسب افتاد از جهت بودن او در معرض قتل رواه البخاری وذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول او این است
لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص گردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم
و اسراری که ذکر کرده مر غیر ایشان را و این مستبعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک نبود میان همه صحابه و لابد بعضی از مقربان و صاحبان مخصوص
مخصوص بودند ببعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حذیفة بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم اما احکام شرعیه از اوامر و نواهی آن
هیچ یکی نپوشیده و بعضی را بدان مخصوص نگردانیده اگر بعضی حاضر بودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود که بغایبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی الله
عنه که نزد شما چیزی هست که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکل است و جامع جمیع علوم است بالقوه والاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی
ولیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فهم مخصوص است ببعضی نه ببعضی وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ
و تصریح نکرد وی رضی الله عنه باختصاص آن بخود از جهت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از امرانست و درجات است بعضی فوق بعضی و
شک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است حظی اوفی از آن که داده نشد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لزوال الدنیا اهون علی الله گفت آنحضرت هر آینه زوال دنیا و فانی شدن آن آسانتر است نزد خدا من قتل رجل
مسلم از کشته شدن یک مرد مسلمان این مبالغه است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق است از جهت بودن او مظهر اسما
خدا و مظهر اسرار وی و جزوی از آنچه در عالم حسی است از آسمان و زمین از جهت او مقصود است و باین است اشارت بقول وی سبحانه اَللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ الله
وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ لِتَعْلَمُوْٓا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف بالله و صفات وی و عالم باحکام و آیات او باشد والله اعلم
رواه الترمذی والنسائی ووقفه بعضهم و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روات و گفته است که این قول عبد الله بن عمرو است نه قول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وهو الاصح و بودن او موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است ورواه ابن ماجة عن البراء بن عازب و روایت کرده است آنرا ابن ماجه از براء بن
عازب وعن ابی سعید وابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو سعید خدری از ابی هریره و ابو هریره از آنحضرت روایت میکند که گفت لو ان اهل
السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن اگر ثابت شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لاکبهم الله فی النار هر آینه بر روی می افکند
ایشانرا خدای تعالی در آتش دوزخ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد و معنی کب بر روی افکند است و اکبهم سهو
از بعضی روات است چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت کرده که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که چنین گفته اند والله اعلم رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یجیئ المقتول بالقاتل یوم القیامة گفت آنحضرت می آرد کشته شده
کشنده را روز قیامت ناصیته و راسه بیده درحالیکه موی پیشانی کشنده و سر وی در دست مقتول است واوداجه تشخب دما و رگهای گردن وی میریزد
خون از آنها اوداج جمع ودج است بفتحتین و آن رگها است محیط بگردن که میبرد آنها را ذابح تشخب بشین و خای معجمتین از باب فتح و نصر و یقول یا رب قتلنی میگوید
مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی بعید یا دمن پس حتی یدنیه من العرش تا آنکه نزدیک میگرداند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت
و کبریائی حق است کنایت است از مبالغه و استقصای مقتول طلب حق خود را و کینه کشیدن از وی رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ابی امامة
بضم همزه بن سهل بن حنیف بضم حای مهمله و فتح نون نام او اسعد است مشهور شده بکنیت ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو
سال نام و کنیت او نهاده آن حضرت است صلی الله علیه وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جهت صغر و از جهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه و ابن عبد البر در صحابه
ذکر کرده و بعد از آن وی گفت از اجله علما است از خیار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری مات سنة مائة ان عثمان بن عفان رضی الله

عنه اشرف یوم الدار روایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند برآمد روز دار یعنی آن روز که محصر ساختند او را قوم و گرد کردند دار او را اشراف از بالا از بر نگریستن
فقال پس گفت عثمان انشدکم بالله سوگند میدهم شما را بخدا انشد بفتح همزه و ضم شین اتعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال
گفته است لایحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از سه خصلت زنی بعد احصان یکی زنا بعد از احصان
یعنی بشرط او در زنا محصن بودن در مسلم مکلف که وطی کرده باشد زنی را بنکاح صحیح او کفر بعد اسلام دوم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن او قتل نفس بغیر
حق یا کشتن ذاتی ناحق فقتل به پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله ما زنیت فی جاهلیة ولا اسلام پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت و
نه در عهد اسلام ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله و نه مرتد شده ام از آنگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی
حرم الله و نه کشته ام نفسی که حرام کردانیده است خدای تعالی قتل آن را فبم تقتلوننی پس بچه چیز و بچه سبب میکشید مرا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة
والدارمی لفظ الحدیث و مراد ما از لفظ حدیث است لایحل دم امرئ مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ وعن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لایزال المؤمن معنقا گفت آنحضرت همیشه است مسلمان تیز رونده و شتابی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحا نیکی کننده
مالم یصب دما حراما تا آنکه نرسیده است خون حرام را معنق بضم میم و سکون عین مهمله از اعناق بمعنی اسراع فاذا اصاب دما حراما بلح پس چون برسید خون حرام
مانده شد و بگسست و متحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه پس قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما اینجا سخت تر است
بلح بجای مهمله مانده شدن و منقطع گشتن از خیر و بلح و تشدید لام برای مبالغه و تکثیر است و تخفیف لام نیز روایت است رواه ابو داود وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیامرزد آنرا
الا من مات مشرکا مگر کسی که مرد کافر مشرک آرنده بخدا او من یقتل مؤمنا متعمدا یا کسیکه بکشد مسلمانی را بقصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تغلیظ است
و این تاویلی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین آیه نقه اند که جزای متعمد قتل خلود نار است نظر بر ظاهر آیت اگرچه کافر نگویند والله اعلم رواه
ابو داود روایت کرد این حدیث را ابو داود از ابی الدرداء و رواه النسائی عن معاویة و روایت کرد آنرا نسائی از معاویه وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاتقام الحدود فی المساجد برپا کرده نشود حدها مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجدها و قصاص نیز داخل این حکم است
زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل است و ذکر و تدریس علوم و این در عموم مساجد است و اما در مسجد حرام کسی که بکشد و التجا بحرم آرد
تنگ ساخته شود بروی کار بمنع طعام و شراب و مانند آن تا بی اختیار شود و بیرون آید پس بکشند نزد ما این است و نزد شافعی جائز است استیفای آن در حرم ولا یقاد بالولد
الوالد و کشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود و قود بتحریک کشنده را باز کشتن و درینجا خلاف مالک است رحمه الله که میگوید اگر ذبح کند والد ولد خود را قصاص گیرند
زیرا که این قتل عمد است بلاشبهه و این اغلظ است در جنایت از جهت وجود قطع رحم و اگر بشمشیر زند قصاص نیست باحتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد رواه
الترمذی والدارمی وعن ابی رمثة بکسر راء و سکون میم و ثای مثلثه در نام او اختلاف است بعضی رفاعه گفته اند بعضی عماره بن یثربی تمیمی تیم الرباب تمیمی
او لا دامری القیس اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معک پس گفت آنحضرت
پدر من کیست این که با تست قال ابنی اشهد به گفت پدر من پسر من است گواه شو بدان یعنی گواه شو که وی پسر صلبی من است مقصود وی ازین استشهاد التزام جنایت
اوست بر وی بر رسم جاهلیت که مواخذه میکردند هر یکی از ستوالدین را بجنایت دیگری و از جهت قال اما انه لایجنی علیک گفت آنحضرت آگاه باش بدرستی وی گناه نمیکند بر تو
ولا تجنی علیه و گناه نمیکنی تو بروی یعنی گرفته نشود هیچ یکی از شما بجنایت دیگری در دنیا و نه در آخرت رواه ابو داود والنسائی وزاد فی شرح السنة فی
اوله و زیاده کرده است در شرح السنة در اول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو رمثه در آمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرای ابی الذی بظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم پس دید پدر من آن چیز را که بپشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گوشتی زائد
بود برآمده بشکل بیضه کبوتر پس خیال کرد پدر وی که این غده ایست زائده که متولد شده است از فضلات بدن که آنرا گره گوشت میگویند فقال دعنی اعالج الذی
بظهرک پس گفت پدر من که بگذار مرا که علاج کنم این را که به پشت تست فانی طبیب پس بدرستی من طبیبم و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جهل و بی تمیزی او بود و
ادعای طب و حذاقت او خوش نیامد اعراض کرد بروی فقال انت رفیق پس گفت تو رفیقی که رفق و مهربانی میکنی بمریض در علاج و نگاه میداری او را از آنچه میرسد عمی
از ضرر نه که ایجاد شفا میکنی در وی والله الطبیب و خداست طبیب حقیقی موجد شفا و مراد بطبیب اینجا شافی است و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت است وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن سراقة بن مالک صحابی است و وی کنانی است که اهل مکه او را در وقت هجرت در دنبال آنحضرت بر گماشته بودند چون
در رسید پایهای اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سه بار اینچنین شد پس گشت و در آن وقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکه در آمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید الاب من ابنه ولا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میگرفت پدر را از پسر

وی وقصاص نمیکرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میکرفت واگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیکرفت رواه الترمذی وضعفه روایت کرده است
این حدیث را ترمذی ونسبت بضعف کرده آنرا وگفته که این حدیث ضعیف است ونمیشناسیم آنرا مگر از حدیث سراقه مگر ازین وجه ونیست اسناد آن صحیح ودر وی اضطرابیست
ولیکن عمل برین است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود وچون قذف کند حد زده نشود وعن الحسن عن سمرة ودر روایتست از حسن بصری که روایت کرده است
از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است ودر بصره نزول کرده وحسن بصری وغیر وی از وی سماع نموده‌اند وروایت کرده‌اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قتل عبده قتلناه کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص ومن جدع عبده جدعناه وکسیکه ببرد اعضای واطراف غلام خود را می‌بریم ما
اعضای او را فی الصراح جدع بینی بریدن وگوش ودست ولب رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة والدارمی وزاد النسائی فی روایة اخری
وزیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این عبارت را ومن خصی عبده خصیناه وکسیکه خصی کند بنده خود را خصی میکنیم ما او را بدانکه ائمه اتفاق دارند برآنکه
سید کشته نمیشود به بنده واین حدیث وارد واست بر زجر وتشدید تا باز آیند از آن واقدام ننمایند برآن چنانکه شارب گفته‌اند که در کرت چهارم یا پنجم بکشید وحال آنکه آنحضرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شارب را وقتیکه آورده شد نزد وی کرت چهارم یا پنجم و بعضی گفته‌اند که مراد در حدیث
بنده ایست که آزاد کرده شده است واو را عبد خواندن باعتبار حال سابق است وبعضی گفته‌اند که این
منسوخ است بقول وی تعالی اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ کذا قال الطیبی ودر کتاب خرقی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یکسال تازیانه زد
واز وطن دور کرد نام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت وامر کرد که بنده آزاد کنند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیه است ومذهب نزد ما آن است که کشته میشود
حر به بنده غیر بعکس ونزد ائمه ثلثه کشته نمیشود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وتحقیق این کلام در شرح کرده شده است وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول کسی که کشت کسی را عمدا داده شود وسپرده
شود بسوی کسان کشته شده ودوستان او که تصرف دارند در کار با او فی الصراح ولی دوست ومنصوب بر کسی ویاری کر این قدر در فصل اول در حدیث
ابو شریح گذشت ودرین حدیث بیان دیت کرد که چیست وفرمود فان شاؤا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص وان شاؤا اخذوا
الدیة وهی ثلثون حقة بکسر حا ودیت صد شتر است سی شتر حقه که در سال چهارم درآمده‌اند وثلثون جذعة بفتح ذال معجمه وسی شتر جذعه که در سال پنجم پای نهاده
واربعون خلفة بفتح خای معجمه وکسر لام وبفا وحمل ناقه بار شکم دار وماصالحوا علیه فهو لهم وآنچه صلح کنند برآن پس آن مر ایشان راست اصل دیت که حق اولیای
مقتول است این مقدار است واگر صلح کنند بر چیزی کم از این همان واجب خواهد بود رواه الترمذی این مذهب امام شافعی است وامام محمد نیز موافق آن رفته ونزد
امام ابوحنیفه وابو یوسف صد شتر چهار قسم بیست وپنج از آن بنت مخاض وبیست وپنج بنت لبون وبیست وپنج حقه وبیست وپنج جذعه ودلیل درین میان نیست وتمسک
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع وحدیثی که تمسک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه در دیت واگر صحیح بودی
اختلاف نمیکردند ایشان در آن وابن مسعود نیز بهمین جانب است ودر شرح تحقیق این از شرح هدایه کرده شده است وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماؤهم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص ودیت فضل نیست در آن شریف را بر وضیع وکبیر را
بر صغیر وعالم را بر جاهل ومرد را بر زن برخلاف عادت جاهلیت وگفته‌اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه ویسعی بذمتهم ادناهم وسعی
وکار میکند بعهد وامان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن وغلام مثلا اگر زنی وادنی مردی کافری را امان داد وعهد بست نیز سید دیگران اشکستن این عهد یعنی
ویرد علیهم اقصاهم وباز میگرداند وبر میرساند یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه کرفت لشکری که بعید تر بود برساند باقرب واین بر تقدیریست که لشکر مسلمانان
نزد از آمده وفوجی از آن جدا شد از لشکر امام ودورتر افتاد وچون ببلاد کافران نزدیک رسید وغنیمت یافت فوجی را باید که این غنیمت را بر لشکری که پس ایشان است
ودر بلاد عدو رسیده برسانند ومنفرد نشوند بدان بلکه همه در آن شریک‌اند مذکور در نهایه ومختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین است وانیغی صحیح است جز آنکه اراده غنیمت
وتقدیر آن مدلول عبارت نیست وبعضی گفته‌اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورتر اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند با کافری نیست سید را که بعضی نقض
آن اگرچه نزدیکتر باشد بآن بلاد وهم ید علی من سواهم ومسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن ونصرت نمودن واتفاق داشتن واختلاف نکردن بر کشتن
جز ایشان از دینی کافران یعنی چنانکه در اجزای یکدست تخالف وتباین نیست در جنبیدن وگرفتن همچنین باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند الا لا یقتل مسلم
بکافر وآگاه باشید که کشته نشود مسلمان بکافر ولا ذو عهد فی عهده ونه کشته شود خداوند عهد وامان یعنی ذمی در عهد خود یعنی ذمی است دیگر نیز کلمه
که منافات بذمیت دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است
پس مراد بکافر که فرمود کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیفهم رواه ابوداود والنسائی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس وعن ابی شریح
الخزاعی این همان ابو شریح خزاعی کعبی است که در فصل اول گذشت واو را خزاعی وعدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کردیم قال سمعت

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اصیب بدم کسیکه رسیده شد ومصیبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس او خبل والخبل الجرح
وخبل بفتح خای معجمه وسکون موحده جراحت واصل خبل بمعنی فساد است ومیباشد در افعال وابدان وعقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح شد کس او فهو بالخیار بین احدی ثلث
پس وی مخیر است میان یکی ازین سه خصلت وسه فعلت یا کسی که کشته شد ومجروح گشت پس ولی او مخیر است میان سه خصلت فان اراد الرابعة فخذوا علی یدیه پس اگر خواهد
خصلت چهارم را پس بگیرید بر هر دو دست وی ونگذارید که آن بکند بین ان یقتص او یعفو او یاخذ العقل مخیر است میان آنکه قصاص گیرد یا عفو کند یا بگیرد دیت را
فان اخذ من ذلک شیئا پس اگر بگیرد ازآنچه که مذکور شد از خصال ثلثه چیزی را ثم عدا بعد ذلک پس تجاوز کند از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد و بعد از آن طلب کرد
دیت یا قصاص فله النار خالدا فیها مخلدا ابدا رواه الدارمی وعن طاؤس بلفظ طائر مشهور یمانی امام مشهور از اعلام تابعین واز خیار صالحین واز عباد اهل
یمن وسادات ایشان ودر اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده ومستجاب الدعوة بود وگفته اند که نام او ذکوان است وطاؤس لقب او است نقل است که وی در بامداد
سرد که ابر وباد داشت نماز میکرد ومحمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بر وی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بر وی انداختند پس سر بر نداشت
تا فارغ شد از حاجت خود وچون سلام داد طیلسان دید بر کتفهای وی افتاده بیفشاند وبر وی نگاه نکرد وبمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود عن ابن عباس عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من قتل فی عمیة کسیکه کشته شد در عمیت بکسر عین مهمله ومیم مشدده وتشدید یا از عمی بمعنی کوری وجهل یعنی در حالیکه
مشتبه است امر وی ومعلوم نمیشود قاتل ونه حال قتل وبفتح عین وضم آن نیز آمده فی رمی یکون بینهم بالحجارة در انداختن که میباشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ
میکردند وسنگ می انداختند ناگاه سنگی بکسی رسید وکشته شد مقصود آنکه بسنگ کشته شد بلکه تقیید بسنگ نیز اتفاقی است ومراد آن است که قتل مشتبه موجب دیت است نه
قصاص او جلد بالسیاط یا کشته شد بزدن تازیانه جلد بفتح جیم تازیانه زدن سیاط جمع سوط تازیانه او ضرب بعصا یا بزدن چوب فهو خطاء پس این قتل در حکم قتل
خطا است اگرچه بعمد هم باشد وعقله عقل الخطاء ودیت آن دیت خطا است وفقها این را شبه عمد نام کرده اند وقتل بغیر حدید اگرچه بچیزی باشد که حاصل میشود بآن
قتل غالبا شبه عمد است نزد امام ابوحنیفه ونزد صاحبین وشافعی شبه عمد آنست که بعمد قتل کند بچیزی که حاصل نمیشود بوی قتل غالبا واما بچیزی که حاصل میشود بوی قتل غالبا از قبیل
عمد است پس حجر وعصا که مذکور است در حدیث نزد ابوحنیفه بر اطلاق اند خفیف یا ثقیل ونزد ایشان محمول است بر خفیف حاصل آنکه در قتل بمثقل نزد ابی حنیفه قصاص نیست ونزد
ایشان این تفصیل است ومن قتل عمدا فهو قود کسیکه کشته شود عمدا بهمین اختلاف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است وقود بفتح قاف وواو قصاص گرفتن اصلش
از انقیاد است وجانی در قصاص انقیاد مینماید وگردن می نهد بآنچه بسر وی رود ومن حال دونه وکسیکه حایل گردد میان آن ومانع آید از گرفتن قصاص وحکم شرع بفعل یا بدانچه
فعلیه لعنة الله وغضبه پس بروی است راندگی از رحمت خدا وخشم او ولا یقبل منه صرف ولا عدل وپذیرفته نمیشود از وی توبه ونه فدیه یا نه نفل ونه فرض واین عبارت
بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفته اند رواه ابوداود والنسائی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعفی من قتل
بعد اخذ الدیة ترک نمیکنم ونمیگذارم والبته قصاص میگیرم از کسیکه کشت بعد از گرفتن دیت وبا این معنی اعفی بضم همزه وسکون عین وکسر فا است بر لفظ متکلم از اعفا بمعنی ترک وبلفظ
ماضی مجهول نیز آمده است ودر بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمده است بلفظ مضارع مجهول واین هر دو یا دعا است یا خبر بمعنی نهی واعفا درین دو وجه بمعنی اکثار نیز گرفته اند چنانکه
در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او ومستغنی مباد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوالدرداء شنیدم
آنحضرت را که میگفت ما من رجل یصاب بشیء فی جسده نیست هیچ مردی که مصیبت زده شود در تن وی بقطع وجرح والم فیتصدق به پس تصدق کند آن یعنی عفو
کند از جانی وبخشد او را وصبر کند بر تقدیر الهی وترک کند انتقام برای نفس الا رفعه الله به درجة مگر آنکه بلند کرد اند او را خدای تعالی بسبب این تصدق وعفو پایه در ثواب
وحط عنه خطیئة وکم کند وبنهد از وی گناهی را رواه الترمذی وابن ماجه الفصل الثالث عن سعید بن المسیب از کبار تابعین وفقهای ایشان است ان
عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد روایت میکند که امیر المؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یک مرد قتلوه قتل غیلة که کشته بودند آن پنج
یا هفت نفر آن مرد را بطریق غیله بکسر معجمه وسکون تحتانیه ناگاه وبفریب کشتن وقال عمر لو تمالی علیه اهل صنعاء گفت عمر اگر اتفاق میکردند ویاری میدادند بر دست وی
ساکنان صنعاء که شهریست مشهور از بلاد یمن لقتلتهم جمیعا هر آینه میکشتم ایشان را همه وتخصیص ذکر صنعا یا از آن جهت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت
ودرین دلیل است بر قتل جماعه بیکی اگر شریک شوند در قتل وی رواه مالک وروی البخاری عن ابن عمر نحوه وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال گفت جندب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او را جندب یا راوی فراموش کرد که آنحضرت گفت یجیء المقتول بقاتله یوم القیمة می آرد
کشته شده کشنده خود را روز قیامت فیقول سل هذا فیم قتلنی پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تعالی بپرس این را بچه جهت کشته است مرا فیقول قتلته علی ملک فلان
پس میگوید قاتل کشته ام من او را بر ملک وسلطنت فلان ودر عهد دولت او ونام یکی از سلاطین میبرد که در زمان وی وبنصرت ومدد وی کشت قال جندب فاتقها گفت
جندب پس بپرهیز کن نصرت را وخطاب بسلطانی از سلاطین است که جندب نصیحت میکرد او را که نصرت مکند ظالم را وبه این معنی ملک بضم میم است وبکسر میم نیز گفته اند یعنی کشته ام او را
در مخاصمه ومشاجره که میان من ووی بود بر ملک فلان شخص که زنده است مثلا وضمیر راجع بمخاصمه ومشاجره است ومراد بیان واقع است ومعنی اول اظهر است رواه

النسائی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعان علی قتل مؤمن یاری دهد و مدد کند بر قتل مسلمانی بشطر کلمة نیم کلمه و در بعضی نسخ بشطر کلمه
یعنی بادنی کلامی واقل اعانتی و بعضی گفته‌اند نیم کلمه آنکه مراد بشطر کلمه اق است از اقتل لقی الله مکتوب بین عینیه ملاقات میکند خدای تعالی را و حاضر شود بدرگاه وی و حال آنکه نوشته
شده است میان دو چشم وی این لفظ آیس من رحمة الله او ناامید است از رحمت خدا رواه ابن ماجة وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا امسك الرجل
الرجل وقتله الآخر وفی نسخة نگاه دارد مردی مردی را و بکشد او را مردی دیگر یقتل الذی قتل کشته شود آنکه کشت ویحبس الذی امسك حبس کرده شود آنکه
نگاه داشت چنانکه امساک کند مردی زنی را و زنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاه دارنده همچنین قصاص نیست بر نگاه دارنده اگرچه تا او را پوشیده نماند که این اعانت است و در اعانت
بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد والله اعلم رواه الدارقطنی باب الدیات جمع دیت بکسر حق قتیل در اصل مصدر است ودی
یدی دیة کوعد یعد عدة غالب آمده بر مالی که داده میشود در جنایات و لفظ جمع آوردن باعتبار انواع دیت است که دیت نفس است و دیتهای اعضا و جوارح و دیت از شتر صد است
و از طلا هزار دینار و از نقره ده هزار درهم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حکم کرد در بده دیت هزار درهم و این نزد ما است و نزد شافعی از نقره دوازده
هزار و ثابت نمیشود دیت مگر از این سه نوع نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین از این سه نوع میشود و نیز از بقر دویست و از غنم دو هزار و از حلل دویست هر حله دو جامه الفصل الاول
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال هذه وهذه سواء روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت دیت این و این هر دو برابر است اشارت کرد بآن و
این بانگشت خورد و بانگشت نر چنانکه بیان کرد راوی بقول خود یعنی الخنصر والابهام بدانکه در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تفویت
جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است پس میفرماید دیت خنصر و ابهام برابر است اگرچه خنصر ضعیف تر و حقیرتر است از ابهام یا اگرچه ابهام دو بند دارد و خنصر
سه بند از این جهت تخصیص کرد بذکر این دو انگشت زیرا که هر دو برابر اند در اصل منفعت پس زیادة و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یمین و شمال و هرگاه که در هر اصبع عشر دیت کل باشد
و در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند است رواه البخاری
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنین امرأة من بنی لحیان گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در جنین
زنیکه از بنی لحیان بود بکسر لام و فتح آن و سکون حای مهمله بطنی است از قبیله هذیل سقط میتا که افتاده آن جنین مرده چنین کودک در شکم بغرة حکم کرد بغره بضم غین معجمه و فتح
رای مشدده و حکم بغره بر عاقله است و مراد بعاقله جماعه از عصبات است که میان ایشان تناصر و تعاون باشد و عقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد عبد او
امة غرة غلام باشد یا داه و غره بتنوین و اضافت هر دو روایت است و غره در اصل سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بعد از آن اطلاق میکنند آنرا بر هر چه
روشن و مشهور باشد و شب اول از ماه و سفیدی دندان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان و از مرد روی او و بر عبد و امه نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط بیاض
و نزد فقها این شرط نیست و مراد بدان نزد ایشان چیزی است که قیمت او نصف عشر دیت بود و قصه آن است که در حدیث آینده بیاید که دو زن جنگ کردند بیکدیگر پس یکی از آن
دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود و مرده بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آنرا بغره و اگر زنده بیرون می آمد بعد از آن میکشت
تمام دیت کبیر واجب میشد ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت پس آن زنیکه حکم کرده شد یا حکم کرد آنحضرت بروی یعنی بر عاقله وی بغره که زن جانیه
باشد بمرد فقضی رسول الله پس حکم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بان میراثها لبنیها وزوجها بآنکه میراث وی مر پسران او راست و مر شوهر او راست و
العقل علی عصبتها و حکم کرد بآنکه دیت بر عصبه او است که مراد بعاقله ایشانند یعنی دیت بر عاقله است و ایشان وارث نمیشوند و از عقل ارث لازم نمی آید و وارثان
جماعه دیگر اند و تخصیص به بنین و زوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقا ورثه همین بوده اند در واقع والا ظاهر آنست که میراث مر وارثان را باشد هر کدام که باشد چنانکه در حدیث
آینده بیاید که ورثها ولدها ومن معهم متفق علیه وعنه قال اقتتلت امرأتان جنگ کردند دو زن که از یکدیگر بودند من هذیل که از
قبیله هذیل بودند فرمت احدیهما الاخری بحجر پس انداخت و زد یکی از آن دو زن دیگر را بسنگ فقتلتها وما فی بطنها پس کشت او را و بچه را که در شکم او بود
فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دیة جنینها غرة عبد او ولیدة پس حکم کرد آنحضرت که دیت بچه وی که در شکم او مرده است غره است غلام یا داه
این دلالت دارد که قتل بچه موجب دیت است نه قصاص و از قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد است چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است و دیگران حمل میکنند بر بچه صغیر و قضی بدیة
المرأة علی عاقلتها و حکم کرد به دیت زن کشته شده بر عاقله آن زن که کشت وورثها ولدها ومن معهم و وارث گردانید آن زن را یا دیت او را اولاد او و کسانی که
با اولاد او بودند از ورثه و ظاهر آنست که قضیه متعدد است در حدیث سابق جانیه مرد و مقصود بیان حال وفات وی و حکم وی بود و در این حدیث زن مجنی علیها با بچه هر دو
مردند و حکم بر وست توریث اولاد وی و احتمال دارد که یک قصه بود و توجیه آن در شرح بنقل از طیبی مذکور است فتدبر متفق علیه وعن المغیرة بن شعبة ان
امرأتین کانتا ضرتین روایت است از مغیره که دو زن بودند ضره یکدیگر و ضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یکمرد باشند فرمت احدیهما الاخری بحجر او عمود فسطاط
پس انداخت یکی از آن دو زن دیگر را و زد او را بسنگ یا بستون خیمه فی الصراح فسطاط فساط هر سه خیمه و خرگاه بزرگ فالقت جنینها پس انداخت
آن زن جنین خود را فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین غرة پس حکم کرد آنحضرت و واجب گردانید در جنین غره را عبدا او امة غلام

یا دام وجعله علی عصبة المرأة وگردانید آن غره را که حکم کرد و واجب گردانید بر عاقلهٔ زن و در بعضی نسخ جعلها یعنی غره را یا دیت را هذه روایة
الترمذی این روایت ترمذی است این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را از صحاح آورده وفی روایة مسلم و در روایت مسلم اینچنین آمده است
قال گفت مغیرة بن شعبة ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط وهی حبلی زد زنی ضرهٔ خود را به ستون خیمه و حال آنکه ضرهٔ وی بار دار بود فقتلها پس کشت آن زن ضرهٔ
خود را که بار دار بود و بضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد واحدهما لحیانیة و یکی از آن دو زن از لحیان بود که بطنی است از هذیل قال فجعل رسول الله صلی
الله علیه وسلم دیة المقتولة علی عصبة القاتلة پس گردانید آنحضرت دیت زن کشته شده را بر عاقلهٔ زن کشنده و این دلالت دارد بر مذهب امام ابی حنیفه
زیرا که عمود از فسطاط واقع میشود و قتل بوی بعادت طیبی گفته که محمول بر عمود صغیر است که قصد کرده نمیشود بوی قتل غالبا غرة لما فی بطنها و گردانید غره را دیت جنین زیرا که در شکم
او بود الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان دیة الخطأ شبه العمد ما کان بالسوط والعصا آگاه
باش بدرستی دیت قتل خطا که شبه عمد است که تازیانه باشد و بعصا مائة من الابل صد است از شتر منها اربعون فی بطونها اولادها از جملهٔ آن چهل شتر حامل است که در
شکمهای آنها بچه‌های آنها است رواه النسائی وابن ماجة والدارمی ورواه ابو داؤد عنه وعن ابن عمر و روایت کرد آن را ابو داؤد از عبد الله بن عمرو واز
از عبد الله بن عمر وفی شرح السنة لفظ المصابیح عن ابن عمرو و در شرح السنة لفظ مصابیح است از ابن عمرو و لفظ مصابیح این است که الا ان فی قتل العمد الخطاء بالسوط والعصا
مائة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها و گویا که مراد بقتل عمد خطا قتل خطا شبه بعمد است بدانکه قتل عمد است یا شبه عمد است یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصد
باشد بحدید بسلاح و آنچه در حکم آن است و شبه عمد آنکه بغیر سلاح بود خواه واقع شود بوی قتل غالبا یا نه و خطا آنچه غیر این است و این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصا
را بر اطلاق خفیف باشد یا ثقیل و دیگران میگویند که قتل بمثقل که واقع میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد است و ایشان حمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوی قتل چنانکه اشارت
بدان در اثنای بیان واقع شده و در بعضی روایات مغلظ واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود و بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و احمد آن است که واجب گردانیده
شود چهار قسم بیست و پنج بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است که واجب گردانید سی جذعه و سی
حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولادها است و اما در خطای محض تغلیظ نبود و واجب میگردد در وی پنج قسم بیست بنت مخاض و بیست بنت
لبون و بیست ابن مخاض و بیست حقه و بیست جذعه و این باتفاق است و این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگوئیم که این معارض است با آنچه روایت کرده شده است
از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس حذف کردیم آن را بیهقی کذا ذکره وعن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای عن ابیه عن جده بدانکه مولف در باب
فرایض گفته عن محمد بن ابی بکر بن حزم و درین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و تمام نسبت آن است محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری نجاری و
عمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود بنجران و محمد بن عمرو بن حزم تابعی است روایت میکند از پدر خود ولادت او در عهد آنحضرت است سنه عشر و بعضی گفته اند پیش از
وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی است از طبقهٔ ثانیه و این ابو بکر را دو پسر است یکی عبد الله بن ابی بکر و وی نیز تابعی است روایت میکند
از پدر خویش و از انس دوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبد الملک مدنی است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلانتر است از برادر خود عبد الله بن ابی
بکر و از اینجا معلوم شد که در جائی که مولف گفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده و نسبت بجد اعلی کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل
الیمن روایت میکند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا و بود در کتاب وی این که کسیکه بکشد مسلمانی را بی علت و بی جنایت
واصل عبط کشتن شتر را بی علتی فانه قود یده پس بدرستی آنکس قصاص دست خود است یعنی مقتول است بجزای فعلی و جنایتی که بدست خود کرده و یا قصاص جزای فعل
او است و بعضی گفته اند معنی آنست که قصاص گرفته شود بی مهلت چنانکه میگویند دست بدست یا او پیش رو دست او است الا ان یرضی اولیاء المقتول مگر آنکه راضی
شوند کسان مقتول که کار و بار او بشرعا در دست تصرف ایشان است بدیت یا بعفو وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة و در آن کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن
وفیه فی النفس الدیة مائة من الابل و در آن کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد است از شتر یعنی برکسی که شتران دارد وعلی اهل الذهب الف دینار
و بر خداوندان زر هزار دینار است و بر اهل نقره ده هزار درهم و این را ذکر نکردند از جهت اکتفا بقیاس مراد آن است که از شترداران در واقع بحسب اتفاق شتران میگیرند
و از زرداران زر تا آنکه واجب باشد که غیر آن مقبول و محسوب نباشد وفی الانف اذا اوعب جدعه و در بینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از بیخ برکنده
شود و عب در اصل بمعنی جمع و جملة است و اوعب القوم یعنی همه آمدند و بجملگی فرا آمدند و استیعاب هم بمعنی فرا گرفتن است هم ازین باب است الدیة مائة من الابل دیت
تمام است که صد است از شتران وفی الاسنان الدیة و در دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل است وفی الشفتین الدیة و در هر دو لب که بریده شوند نیز
دیت است وفی البیضتین الدیة و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است وفی الذکر الدیة و در بریدن آلت مردی دیت است وفی الصلب الدیة و در شکستن
استخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع آب منی گردد دیت است وفی العینین الدیة و در کور کردن هر دو چشم دیت است واصل در باب قطع اطراف
واعضا آن است که اگر فایت و زایل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جمالی که مقصود است تمام گردد واجب است تمام دیت که بوجهی در حکم

اتلاف عقل است پس ملحق است باتلاف نفس بجهت تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم تمام دیت و در زبان و بینی پیدا میشود از این اصل فروع کثیره
و بتحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضربه که زایل کردانیده عقل و سمع و بصر و کلام را و همچنین در لحیه وقتیکه سترده شد و نرست دیت است زیرا که مفوت
جمال است و همچنین موی سر کذا فی الهدایة وفی الرجل الواحدة نصف الدیة و در یکی از دو پای نیم دیت است از جهت فوات نصف منفعت وفی المأمومة
ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است پوست مغز سر را است یک دیت که سی و سه شتر و سیم حصه شتر باشد ام سر کسی آید شکستگی سر که پوست دماغ رسیده باشد
امیم و ماموم دماغ تباه شده وفی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا پسر برسد ثلث دیت است جوف شکم و درون هر چیز و بکردانیدن جائفه
باندرون جائفه جراحتی که باندرون کذارده بود وفی المنقلة خمس عشرة من الابل و در منقله پانزده شتر است و منقله بضم میم و فتح نون و کسر قاف مشدده
شکستگی که استخوان وی شکسته باشد کذا فی الصراح و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام و آن پرده ها است که بر استخوانها
زیر گوشتها وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست و پای عشر من الابل ده است از شتران وفی السن خمس من الابل
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع انسان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندانها
سی و دو اند یا بیست و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تقدیرات تعبد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این اقسام
چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا وجه معقول نیز درک توان کرد اما اصل همان توقیف است رواه النسائی والدارمی وفی روایة
مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پای
پنجاه وفی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قضی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل گفت حکم کرد آنحضرت در یکی از شکستگیهای موضحه پنج پنج از شتران وفی الاسنان خمسا خمسا
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج پنج شتر رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی و روی الترمذی وابن ماجة الفصل الاول و روایت
کرده است ترمذی وابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح را و فی الاسنان را ذکر نکرده وعن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع
الیدین والرجلین سواء گفت ابن عباس کردانید آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت مقصوده هر یک بفوات انگشتان
روی رواه ابو داؤد والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان سواء انگشتان همه برابر اند
اگر چه بعضی کلانتر و بزرگتر از بعضی باشند چنانکه الثنیة والضرس سواء دندان پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگر چه اضراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا
اسنان نامها دارند ثنایا دندانهای پیش چهار دو بالا و دو پایان پس از آن رباعیه بهمین طریق بعد از آن انیاب بعد از آن اضراس هذه وهذه سواء این و این
برابر اند اشارت است بخنصر و بنصر کذا قالوا رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفتح خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه ثم قال پس گفت ایها الناس انه لا حلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف و احداث آن در اسلام و حلف بکسر
حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز روایت میکنند در نهایه گفته که اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق بر مساعدت و معاضدت یکدیگر و آنچه از آن در جاهلیت می بود در فتنه
و قتال و غارت بود اگر چه بظلم و بنا حق باشد و این است در اسلام از آن نهی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و آنچه بر نصرت مظلوم و صله ارحام می بود مسلم و مقرر است
و باین اشارت فرمود بقول خود وما کان من حلف فی الجاهلیة لا یزیده الاسلام الا شدة و آنچه باشد از حلف در جاهلیت زیاده میکرداند اسلام
آنرا مگر سختی و استحکام المومنون ید علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند در اتفاق و ایتلاف بر کسانیکه جز ایشان اند یعنی کافران چنانکه در چیز های دست مجتمعی
یکدیگر یکی نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد یجیر علیهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم امان میدهد بر ایشان کمترین ایشان در قدر و مرتبه و رد میکنند و باز میکرداند
بر ایشان غنیمت او و رتر ایشان یرد سرایاهم علی قعیدتهم رد میکنند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمت را بر لشکر ایشان که در دار الحرب نشسته
است و آن فوجها را بر سر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فصل ثانی از کتاب القصاص گذشت
لا یقتل مومن بکافر کشته نشود مسلمان در بدل کافر بیان این نیز در همان حدیث گذشت دیة الکافر نصف دیة المسلم دیت کافر نیمه دیت مسلمان است
باین اخذ کرده است مالک و نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده
که دیت هر ذی عهد در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه رسید نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت
کرده که گفت بدل نکردند ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و مالهای ایشان مثل مالهای ما و گفت آنچه بر خلاف این از صحابه روایت
کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیکردد لا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب هر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام در این باب در باب
الزکوة گذشت و مراد بجلب در آن باب آنست که ساعی که بطلب زکوة رفته است دور تر از بیوت ارباب مواشی فرود آید و ایشان را نزد خود بطلبد و صدقات

بجیرد و بجنب آنکه ارباب مواشی در جایی دورتر از ساعی بروند و طلب احضار ایشان بروی شاق کردد هردو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را
معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب یعنی صوت و زجر تا اسب بیشتر دود و جنب یعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی که بر آن سوار است و بر تقدیر معنی اول
قول او ولا تؤخذ صدقاتهم الا فی دورهم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانهای ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
وفی روایة قال دیة المعاهد نصف دیة الحر و درین روایت بجای کافر معاهد ذکر کرده که بمعنی ذمی است و بقتل حربی دیت نیست رواه ابو داؤد و
عن خشف بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در خشف بن مالک تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود عن ابن مسعود قال قضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی دیة الخطاء گفت ابن مسعود حکم کرد آنحضرت در دیت خطا عشرین بیست بنت مخاض و عشرین بیست ابن مخاض
ذکور ذکور تاکید آنست یعنی بیست ماده و بیست نر و ذکور بجر و نصب هر دو روایت است و این جبر را جبر جوارمی گویند و عشرین بنت لبون و عشرین و بیست
جذعة بفتح جیم و ذال و عشرین و بیست حقة بکسر حا معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخماس است و این بیان
ماست ولیکن شافعی حکم میکند به بیست ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث حجت است بروی رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی والصحیح انه موقوف علی
ابن مسعود و صحیح آنست که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول او است و خشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث خشف که راوی این
حدیث است مجهول است شناخته نمیشود مگر باین حدیث ولیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق
کرده است او را نسائی و ذکر کرده او را ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند از وی این حدیث و روایت کرده ابن ماجه حدیثی دیگر را نیز کذا ذکره والله اعلم و
فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم ودی قتیل خیبر و روایت کرده است بغوی در شرح السنة که آنحضرت دیت داد در کشته شده خیبر که قصه
وی در باب قسامت یاید بمائة من ابل الصدقة بصد شتر از شتران صدقه ولیس فی اسنان ابل الصدقة ابن مخاض و حال آنکه نبود در میان ابل صدقه
ابن مخاض وانما فیه ابن لبون و نبود در آن مگر ابن لبون و این رد است بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض او با این اخذ کرده است شافعی و عن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کانت قیمة الدیة بود قیمت دیت یعنی قیمت ابل دیة که صد اند و در بعضی نسخ کانت قیمة ابل الدیة علی عهد رسول
الله در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثمانمائة دینار او ثمانیة آلاف درهم و دیة اهل الکتاب یومئذ النصف من دیة المسلمین
و بود دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فکان کذلک پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر تا آنکه خلیفه کردانیده شد عمر رض فقام
خطیبا پس استاد عمر در حالیکه خطبه کننده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر تحقیق گران قیمت شده اند قال گفت راوی ففرضها عمر علی اهل
الذهب الف دینار پس فرض کرد عمر را دیت بر خداوندان زر هزار دینار و علی اهل الورق اثنا عشر الفا و فرض کردانید عمر بر خداوندان نقره دوازده
هزار یعنی درهم و علی اهل البقر مائتی بقرة و فرض کردانید بر خداوندان گاوان دویست گاو و علی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان گوسفندان دو هزار
گوسفند و علی اهل الحلل مائتی حلة و بر خداوندان حلها که متاع ایشان جامها بود دویست جفت جامه را دو از ازار و ردا قال و ترک دیة اهل الذمة و گذاشت
دیت ذمیان برانچه بود که چهار هزار درهم باشد لم یرفعها فیما رفع من الدیة بر نداشت و بلند نکردانید دیت اهل ذمه را در چیزیکه برداشت از دیت و گویا
باین تمسک کرد آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هرکه موافق او است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد رواه
ابو داؤد و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل الدیة اثنا عشر الفا روایت است از ابن عباس که آنحضرت کردانید دیت را
دوازده هزار یعنی از نقره رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی والدارمی و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقوم دیة الخطاء علی اهل القری اربعمائة دینار بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر اهل دیهها چهار
صد دینار زر او عدلها من الورق یا برابر آن از نقره که چهار هزار درهم باشد بوزن عشره عدل بفتح عین و کسر آن بمعنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و
بکسر از جنس و برین تقدیر متعین است فتح و اگر ثابت شود در روایت بکسر باطل میشود این قول و یقومها علی اثمان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بهاهای شتران
این بیان است مر قول او را یقوم دیة الخطاء یعنی مراد بتقویم دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون گران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثمان ابل
رفع فی قیمتها بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت و اذا هاجت رخص بضم را و سکون خای و چون ظاهر میشد ارزانی قیمت ابل نقص من
قیمتها کم میکرد از قیمت دیت و بلغت علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة دینار الی
ثمانمائة دینار میان چهار صد دینار تا هشتصد دینار و عدلها من الورق ثمانیة آلاف درهم و مثل آن از نقره هشت هزار درهم میشد قال گفت راوی
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اهل البقر مائتی بقرة و حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاو دویست گاو و علی اهل الشاء الفی شاة
و بر خداوندان گوسفندان دو هزار گوسفند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العقل میراث بین ورثة القتیل و گفت آنحضرت که مال دیت

میراث است میان وارثان آنکه کشته شده است و آن دیت اوست وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عقل المرأة بین عصبتها و حکم کرد آنحضرت که دیت
زن مقسوم است میان عصبه وی یعنی زنیکه جنایت کرده و کشته پس بدارند وادا میکنند دیت را عصبات وی که معین و ناصر او بودند چنانکه در سر زن تحقیق است یعنی نیست مانند عبد
که تعلق میگیرد جنایت برقبهٔ او نه بر عصبهٔ او و بعضی میگویند مراد زنی است که جنایت کرده شده است بروی یعنی دیت او ترکه است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات
و ذکر عصبه آبی است ازین معنی و ظاهر آن بود که بر این تقدیر میگفت بین ورثتها فافهم ولا یرث القاتل شیئا و وارث نمیشود کشنده از مورث هیچ چیز نه از دیت او و نه غیر آن را
رواه ابوداؤد والنسائی وعنه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ و هم از عمرو بن شعیب عن ابیه و
عن جده است که آنحضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد و تحقیق دانسته شد معنی شبه عمد و تغلیظ در اول فصل ولا یقتل
صاحبه و کشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون شبیه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد
کذا قیل رواه ابوداؤد وعنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العین القائمة السادة لمکانها بثلث
الدیة و گفت حکم کرد آنحضرت در چشم ایستاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیت یعنی جراحتی بچشم رسیده که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد و در جمال وی
خللی نیفکند و در رای العین چنان نماید که چشم بحال خود است و سابقا گذشت که در دو چشم تمام دیت است که صد شتر است و در یک چشم پنجاه شتر و این حدیث دلالت
کرد برآنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است و ظاهراً این قول بعضی علما و عامهٔ علما واجب کرده اند درین صورت حکومت عدل از آنرا که منفعت بتمام و کمال برفته
پس در حکم دندانی شد که سیاه شد بضرب و در بیان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمتش کم میشد باین حساب هرچه
از دیت وی باقی ماند واجب میکردد و این حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که درینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص
میرسید باین مقدار نه که بطریق قاعده و کلیت حکم فرمود و کلام توریشتی دلالت میکند برآنکه در صحت این حدیث سخن است والله اعلم رواه ابوداؤد والنسائی
وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة گفت ابوهریره حکم کرد آنحضرت در جنین
بغرة عبد او امة او فرس او بغل غره غلام باشد یا داه یا اسپ یا استر رواه ابوداؤد وقال روی هذا الحدیث حماد بن سلمة و گفته است ابوداؤد
که روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصریین و ائمهٔ ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایة مشهور بسنت و عبادت خواهرزادهٔ حمید طویل است و روایت
کرد از وی شعبه و مالک و ابن المبارک و وکیع و در کاشف گفته که وی ثقه صدوق است ولیکن مالک از وی قوی تر است توفی سنه سبع وستین ومائة وخالد الواسطی
و روایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ارزق گفته که در دنیا فهم افضل از خالد بن الطحان گفته اند تو سفیان را خود
دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامه بود و میگویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود وعن محمد بن عمرو هر دو
روایت میکنند از محمد بن عمرو و محمد بن عمر بسیار اند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است ولم یذکرا او فرس او بغل و ذکر نکرده هر یکی از این دو فرس و بغل را و بعضی
گفته اند ذکر بغل و فرس وهم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده میشود مگر بر انسان مملوک وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من تطبب گفت آنحضرت کسی که طبیب کرد خود را بتکلف ولم یعلم منه طب و حال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب
و مهارت و حذاقت ندارد در آن پس مرد عمل وی بیمار فهو ضامن پس آن متطبب ضامن است و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت
اذن مریض و رضای او در آن و جنایت وی نزد عامهٔ علما بر عاقلهٔ اوست رواه ابوداؤد والنسائی وعن عمران بن حصین ان غلاما لاناس فقراء
روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است و صاحب مناقب و کمالات است که غلامی مر مردمی را که فقیر بوده اند یعنی عاقلهٔ آن غلام فقیر بوده اند و جنایت او خطا بود
و گفته اند مراد ازین غلام حر است زیرا که جنایت عبد بر رقبهٔ اوست نه بر عاقله قطع اذن غلام لاناس اغنیاء برید این غلام فقرا گوش غلام را که از اغنیا بود فاتی اهله
النبی پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا انا اناس فقراء پس گفتند بدرستی ما مردم فقیریم فلم یجعل علیهم شیئا پس نکرد
برین جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب نمیشود بر فقرا از عاقله چیزی و اگر جانی بنده بود تعلق میگرفت جنایت برقبهٔ وی در قول عامهٔ علما و فقیر بودن وی دفع میکند
آزاد رواه ابوداؤد والنسائی الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه انه قال دیة شبه العمد اثلاثا روایت است از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که وی
گفت دیت شبه عمد در حالیکه اثلاث است یا از آن وی که اثلاث است ثلث وثلثون حقة سی وسه حقه است وثلث وثلثون جذعة سی وسه جذعه است واربع
وثلثون ثنیة سی و چهار ثنیه است که در سال ششم در آمده الی بازل عامها متعلق ثنیه است و بازل شتری که ناب های وی طلوع کند و قوت او تمام و کامل گردد
و آن بعد از تمامی هشت سال و ابتدای سال نهم است و بعد از وی سنی نیست و بعد از وی بازل عام و بازل عامین میگویند و بازل مردی را گویند که کامل باشد در تجربه و قول
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه است و انا بازل عامین حدیث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة کلها خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام در حالیکه همه آنها حامل اند و فی
در روایتی از علی رضی الله عنه چنین آمده که قال گفت فی الخطاء ارباعا خمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة وخمس وعشرون بنات لبون

وخمس وعشرون بنات مخاض این موافق مذهب امام ابوحنیفه است رواه ابوداؤد وعن مجاهد روایت است از مجاهد که از مشاهیر تابعین است و از
عظمای فقها و قراست ابن عمر رکاب او میگرفت در وقت سواری وی رضی الله عنه قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة وثلثین جذعة واربعین خلفة
ما بین ثنیة الی بازل عامها این موافق مذهب شافعی است وبالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر دیت واخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزی که رسیده باشان وراجح
گشته نزد ایشان رواه ابوداؤد وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه روایت است
از سعید بن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته میشود در شکم مادر روی بغرة عبد او ولیدة وتقیید بکشته شدن در شکم بجهت آن است که اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت فقال الذی قضی علیه پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بروی کیف اغرم من لا شرب ولا
اکل چگونه تاوان دهم کسی را که نه نوشید ونخورد ولا نطق ولا استهل نه سخن کرد ونه آواز کرد ومثل ذلک یطل و مانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود خون او ویطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر بودن خون وبطل بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اخوان الکهان نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع میگوید زیاده
بر آن سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اهل بطالت می آرند وسجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع
آن در قرآن وحدیث اما آنچه بتکلف باشد وغرض از آن ترویج باطل بود مذموم وسمج است چنانکه این شخص کرد رواه مالک والنسائی مرسلا ورواه
ابوداؤد عنه از سعید بن المسیب عن ابی هریره متصلا باب ما لا یضمن من الجنایات چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمانست از قود ودیت خواست که ذکر
کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید وبحکم آن تعزیری وتادیبی لازم آید جنایت گناه
کردن وضمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجماء جرحها جبار چار پایه جراحت وی هدر است یعنی
باطل است ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین وسکون جیم ممدود چار پایه وهر که تکلم نکند وقدرت ندارد بر تکلم مذکر را اعجم گویند ومونث را عجماء وجرح
بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف با بمعنی هدر وباطل یعنی اگر چار پایه کسی تلف کرد مال کسی او یا پامال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید و
ضمانی نیست واین بر تقدیر است که با وی کشنده وراننده همراه نبود واگر باشد بر ایشان ضمان است واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد ودر هدایه گفته است
که راننده ضامن است چیزی را که رسید آن را بدست یا بپای وکشنده ضامن است چیزی را که رسید بدست نه بپای وسوار ضامن است چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر و
اگر سوار وراننده هر دو باشند راننده ضامن میگردد وهمچنین کشنده وی اگر در رشته باشد زیرا که شب وقت بستن ونگاهداشتن است واگر در روز باشد ضمان نیست
والمعدن جبار وکان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان درآمد یا بروی ایستاد پس کان افتاد وهلاک شد پس نیست بر آن کسی که کننده است کان را ضمانی یا یکی را برای کندن
کرایه گرفت کان بروی افتاد وهلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان واین وجه مخصوص نیست بمعدن ودر غیر آن نیز جاریست از صور اجاره ووجه اول موافق است بآنچه در
معنی قول وی والبئر جبار گفته اند یعنی کسیکه چاهی کند در زمین مباح وافتاد در آن مردی ومرد ضمانی نیست بر کننده چاه متفق علیه وعن یعلی بن امیه صحابی است
حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکه حاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز قال غزوت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم جیش العسرة گفت غزا کردم همراه آنحضرت لشکر عسرت را که عبارتست از غزوه تبوک از جهت وجود غایت سختی ودشواری در آن از گرمی هوا
وتنگی زاد وراحله تا آورده اند که گاهی طعام از برگ درختان میکردند وشراب از شکنبه شتران می فشردند وگاهی تر میکردند وتجهیز کرد این جیش را عثمان رضی الله
عنه پس واجب کردانید برای خود بهشت را واز مناقب وی است تجهیز جیش العسرة وکان لی اجیر وبود مرا مزدوری فقاتل انسانا پس کشت وخصومت کرد
آن اجیر با آدمی فعض احدهما ید الآخر پس گزید یکی از آن دو دست دیگری را فانتزع المعضوض یده من فی العاض پس کشید آن شخص گزیده شده
دست خود را از دهان شخص گزنده فاندر ثنیته پس افکند دندان پیش او را ندر بدال مهمله افتادن واندار افکندن فسقطت پس افتاد دندان فانطلق الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت آن مرد که افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دهد وحکم کند فاهدر ثنیته پس هدر کرد وباطل
کردانید آنحضرت ثنیه او را ولازم نکردانید چیزی را از ضمان وقال ایدع یده فی فیک گفت آنحضرت آیا بگذارد دست خود را در دهن تو تقضمها کالفحل
که بخائی دست او را مانند شتر نر قوی تندرست وهمچنین است حکم کسیکه مضطر بود بدفع چنانکه زنیکه دفع کند از خود کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که رفق
کند در دفع مگر با کسیکه قصد قتل دارد وخضم بقاف وضاد معجمه خوردن بدستور علف را وخائیدن چیزی خورد وریزه که بکرانهای دندان کفایت شود واز باب سمع یا
ضرب متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید
گفت شنیدم من آنحضرت را که میگفت کسیکه کشته شود نزد مال خود ودفع کردن از آن پس آن کس شهید است همچنین نزد اهل خود متفق علیه وعن
ابی هریرة قال جاء رجل فقال گفت ابوهریره آمد مردی پس گفت یا رسول الله ارأیت ان جاء رجل یرید اخذ مالی خبر ده مرا که اگر بیاید مردی

که میخواهد که فرا گیرد مال مرا قال فلا تعطه مالک گفت آنحضرت پس مده او را مال خود را قال ارایت ان قاتلنی گفت آن مرد خبر ده مرا اگر خواهد بکشد مرا چکار کنم قال
قاتله گفت آنحضرت قتال کن او را و جنگ کن با وی قال ارایت ان قتلنی گفت آن مرد خبر ده اگر بکشد مرا قال فانت شهید گفت آنحضرت پس تو شهیدی
قال ارایت ان قتلته گفت آن مرد خبر ده مرا اگر بکشم من او را حال او چیست قال هو فی النار گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است رواه مسلم و
عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و هم از ابی هریره است که وی شنید آنحضرت را که میگفت لو اطلع فی بیتک احد اگر مطلع
میشد و می نگریست در خانه تو یکی فی الصراح اطلاع پیوسته در چیزی نگریستن و لم تاذن له و حال آنکه اذن نمیکردی تو مر او را فخذفته بحصاة پس می انداختی و میزدی
تو او را به سنگریزه ففقأت عینه پس کور میکردی تو چشم او را ما کان علیک من جناح نمیبود بر تو هیچ گناهی و خذف بخای و ذال معجمتین انداختن سنگریزه
بدو انگشت سبابه و ابهام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی و ساقط گردانیده است از وی ضمان عین او
بعضی از علما گفته اند که این بر تقدیریست که او را منع کرد و بازنیامد و امام ابوحنیفه گفته که بر وی ضمان است و حدیث محمول بر مبالغه و زجر و تشدید است والله
اعلم متفق علیه وعن سهل بن سعد روایت است از سهل بن ساعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابة فی المدینة ان
رجلا اطلع فی جحر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم که مردی نگریست در سوراخی که در در پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم جحر بتقدیم جیم مضموم بر حا
حاء ساکنه سوراخ و مع رسول الله صلی الله علیه وسلم مدری یحک به راسه حال آنکه با آنحضرت و در دست شریف وی مدری بود که میخارید بوی
سر خود را و مدری بکسر میم و سکون دال مهمله چوبی که دراز آرایند در سر خود تا فراهم آید و موی سر را و میگویند که مشابه سوزن بزرگ و بعضی گفته اند چوبی یا آهنی در رنگ
خلال که مراد او را بهر پریشان خاریده میشود دانسته که دست نرسد و در صراح گفته مدرا سیخ و شاخ بزرگ که زنان موی فرق سر راست کنند فقال لو اعلم انک
تنظرنی لطعنت به فی عینک پس گفت آنحضرت اگر میدانستمی که تو نگاه میکنی مرا از راه این سوراخ هر آینه میزدم و میخلانیدم این مدری در چشم تو فی الصراح
طعن زدن بنیزه انما جعل الاستیذان من اجل البصر گردانیده و مشروع ساخته شده است طلب اذن نزد در آمدن در خانه بیگانه بگر از جهت نگاه داشتن
از نظر افکندن درون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است متفق علیه وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح معجمه و تشدید
فاء مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن به بصره آمد و سرایی بنا کرد و هم به بصره مرد روایت میکنند از وی حسن بصری و ابو العالیه و غیر ایشان
مات سنة ستین انه رای رجلا یخذف روایت است از وی که وی دید مردی را که خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فقال لا تخذف پس گفت خذف
مکن فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الخذف زیرا که آنحضرت نهی کرده از خذف وقال انه لا یصاد به صید و گفت آنحضرت
که خذف شکار کرده نمیشود بوی شکاری ولا ینکا به عدو و مجروح ساخته نمیشود بوی دشمنی از دشمنان دین یعنی فایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض
لهو و لعب است و با وجود این با اینهم مردم از وی آسیب چنانکه فرمود ولکنها قد تکسر السن وتفقأ العین ولیکن این فعل یا حصا یا ریگ گاهی میشکند
دندان کسی را و کور میکند چشم کسی را و این مصادف خبر کرده و خبر است چنانکه نسبت کاهی واقع شود بالعرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه و
عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا او فی سوقنا گفت آنحضرت و قتیکه بگذرد یکی از شما در مسجد
ما و در بازار ما یعنی مسجد های مسلمانان و بازار ایشان و سایر مجامع در حکم آنست ومعه نبل و حال آنکه با وی تیرها است فلیمسک علی نصالها پس باید
که امساک کند و نگاهبانی کند و دست نهد بر پیکانهای تیرها ان یصیب احدا من المسلمین منها بشیء از جهت ترس این که برسد از مسلمانان از آن پیکانها
بچیزی از جراحت متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلاح اشارت
نکند یکی از شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین سازحرب از آلات حدید فانه لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یده زیرا که وی در نمی یابد شاید که شیطان
بکشد سلاح را در حالیکه در دست او ست یعنی سبد سلاح آن برادر را یا معنی ینزع بعین مهمله است و در روایتی بغین معجمه نیز آمده است از نزغ بمعنی افساد و دل
تباهی افکندن و بر خلانیدن یعنی در فسا و انداز دا و را و بر آن دارد که تحقیق کند اشارت را و از هزل و لعب در جد و تحقیق بیفکند فیقع فی حفرة من النار پس
بیفتد در گوی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشار الی اخیه بحدیدة و هم
از ابی هریره است گفت آنحضرت کسیکه اشارت کند بسوی برادر خود به آهنی مثل تیر و شمشیر فان الملائکة تلعنه پس بدرستی فرشتگان لعنت میکنند آنکس را
حتی یضعها تا آنکه بنهد آن آهن را از دست خود وان کان اخاه لابیه وامه و اگرچه باشد مشار الیه یا شمیر برادر او مر پدر او را و مادر او را یعنی برادر حقیقی
او باشد که آنجا قصد و جد گنجایش ندارد و مجرد هزل و لعب خواهد بود و با وجود آن متوجه میشود لعنت بوی مقصود مبالغه است در نهی از آن رواه البخاری
عن ابن عمر وابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا گفت آنحضرت کسیکه بردارد بر ما آلات جنگ را پس
نیست آنکس از ما و بر طریقه ما ظاهر آنست که مراد حمل بطریق هزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت تا فایده دهد این حکم را و الا ظاهر است که حال

بطریق حرب بر طریقه مسلمانان نیست رواه البخاری و زاد مسلم و زیاد کرده است مسلم این را که و من غشنا فلیس منا و کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت نماید
چنانکه نمودن عیب مبیع را مثلا پس نیست از ما وعن سلمة بن الاکوع صحابی است مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود و تیرانداز و قوی پیاده از سواران پیش
میگذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا کسی که برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر زجر و عدم
قصد قتال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد و الا کسیکه برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن او باغی پس ساقط میکرد عصمت او بغی رواه مسلم وعن هشام بن عروة تابعی است کثیر الحدیث از اکابر علما فقها امام حجت ولادت وی در ایام
مقتل امام شهید حسین بن علی است شنیده از انس و از عم خود عبدالله بن الزبیر مات سنة ست و اربعین و مائة عن ابیه روایت کرد از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است
وی نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است وی یکی از فقهای سبعه مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عائشه و عبدالله بن عمر و غیر ایشان از کبار صحابه و روایت او از عائشه کثیر است صائم الدهر بود مات سنة اربع و تسعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که هشام
بن حکیم بن حزام که از فضلای صحابه بود و از مسلمه فتح و با امر معروف و نهی منکر موصوف بود مر بالشام گذشت در ملک شام علی اناس من الانباط بر مردمان
از انباط جمع نبط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق وقد اقیموا فی الشمس حال آنکه بتحقیق استاده کرده شده اند آن گروه در آفتاب
وصب علی رؤسهم الزیت و ریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم کرده شده فقال ما هذا پس پرسید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب میکنند ایشان را
قیل یعذبون فی الخراج گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج که مال واجب نمیدهند فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله پس گفت هشام گواهی میدهم
که هر آینه شنیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا بدرستی خدای تعالی عذاب
میکند آنکسانی را که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصا بچنین عذاب شنیع غلیظ بر اینچنین جنایتی و بآنچه عذاب میکند خدای تعالی آدمیان را بآن چیز در آخرت
چنانچه زیت گرم بر سر ریختن رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان طالت بك مدة نزدیک است اگر دراز
شد ترا مدت عمر خطاب بابی هریره است یا بصحابی دیگر ان ترا قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر که ببینی تو گروهی را که در دستهای ایشان است مانند دمهای گاوان مراد
تازیانهای ایشان است که از چرم میباشد یغدون فی غضب الله بامداد میکنند در خشم خدا و یروحون فی سخط الله و شام میکنند در بی رضای خدا و فی روایة
و یروحون فی لعنة الله در لعنت خدا مراد گروهی اند که بردرهای ظالمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزنند مردم را و میرانند مردم را و دشنام میدهند
بحکم سلطان کننده اند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما دو نوع و دو گروه اند از اهل آتش
دوزخ ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود از وجود امثال این مردم و صنف بکسر صاد و سکون نون نوع قوم معهم سیاط کاذناب
البقر یکی گروه اند که با ایشان تازیانها است مانند دمهای گاوان یضربون بها الناس میزنند بآن تازیانه مردم را ونساء کاسیات عاریات دوم جماعة
از زنان که خداوند پوشش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان است اگرچه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنها دارند یا بعضی بدن را میپوشند و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سرپوشهای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت است برهنه میدارند یا پوشیده
در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حلهای بهشت خواهند پوشید ممیلات مائلات کج کنندگان اند دلهای مردان را بسوی خود
و میل کننده بسوی مردان بدلهای خود یا ممیلات یعنی یکسو اندازندگان مقنعها را از سرهای خود تا بنمایند رویهای ایشان را و مائلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل
از مردم بربایند یا مائلات خرامنده و ممیلات شانهها و رداها جنبانند یا مائلات زایغات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و ممیلات تعلیم کنندگان
زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند رؤسهن کاسنمة البخت المائلة سرهای آن زنان که موها را بافته اند و گرد کرده
زده اند مانند کوهانهای شتران بختی است که مایل اند آن کوهانها بجهت کثرت و سمن چنانکه از عادات زنان مصر است و آن صنف مردان و این طور زنان در زمان طهارت
نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی آیند بهشت را و لا یجدن ریحها و نمی یابند بوی بهشت را و تاویل این سابقا گذشته
وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا و کذا و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چنین و چنین یعنی بمسافت بعید در غایت بعد رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه وقتیکه قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند و مخاصمت نماید و بعضی گفته اند اگرچه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کند روی را و بر روی نزند اجتنابا از یکسو شدن و برکرانه بودن فان الله خلق آدم علی صورته زیرا که بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت
خود و گردانید او را مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آن را و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند
و بعضی گفته اند که ضمیر عاید بآدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصایص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حقتعالی آدم را اشرف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای او و محل ظهور صورت و کمال او است پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و گفته اند که امر برای ندب است و در شرح زیبا

و سلم

برین سخن کرده شده است فلینظر ثم متفق علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه من کشف سترا کشیدن پرده را
کشف یعنی کشادن و برهنه کردن فادخل بصره فی البیت پس درآرد بینائی خود را در خانه پیش از آنکه اذن کرده شود مراو را فرأی عورة اهله
پس ببیند عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقد اتی حدا پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد است مراد
بحد اینجا تعذیر است یا مکان حاجز میان آنجا که باید آمد و نباید لا یحل له ان یأتیه که حلال نیست مراو را که بیاید آنرا و لو انه حین ادخل بصره و اگر ثابت باشد
که وی هنگامیکه درآورد بصر خود را فاستقبله رجل پس پیش می آید او را مردی ففقأ عینه پس کور کردان مرد چشم او را ما عیرت علیه سرزنش نمیکردم من او را
و عیب نمیکردم او را وان مر الرجل علی باب لا ستر له و اگر بگذرد مرد بر دری که نیست پرده مراو را یعنی معلق در خانه بسته نشده است آن در این دلالت
دارد برآنکه لابد است از اغلاق در یا فرو هشتن پرده فنظر فلا خطیئة علیه پس اگر نظر او بر اهل بیت پس نیست گناهی بر وی انما الخطیئة علی اهل البیت
نیست گناه مگر بر اهل خانه که چرا در نبستند و پرده فرو نهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم ان یتعاطی السیف مسلولا نهی کرد آنحضرت از تناول شمشیر و گرفتن آن برکشیده برهنه تعاطی یعنی تناول است تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است رواه الترمذی و ابو داؤد و عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره می بود و حسن غیر
او از وی روایت میکنند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی ان یقد السیر بین اصبعین آنحضرت نهی کرده است از آنکه بریده شود دوال میان دو
انگشت قد بقاف و تشدید دال بدرازا بریدن و بدرازا شکافتن و سیر بفتح سین و سکون تحتانیه دوال و سبب نهی آنست که خسته نکرد انگشت و این نهی تنزیهی و شفقت است
رواه ابو داؤد و عن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا که از
عشره مبشره و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسیکه کشته شود نزد دین خود و حفظ آن پس وی شهید است
و من قتل دون دمه فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است و من قتل دون ماله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد مال خود
پس وی شهید است و من قتل دون اهله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اکثر علما برآنند که کسیکه قصد کرده شود هلاک
خون و مال او یا تعرض کرده شود با اهل و عیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصد آنرا بالطریق اسهل و احسن و اگر باز نیاید مگر بقتال پس کشته شود در آن چیزی نیست بر
وی بلکه شهید است رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لجهنم سبعة ابواب گفت آنحضرت
مر دوزخ را هفت در است باب منها لمن سل السیف علی امتی یک در از آن درها خاص مر کسی راست که بکشد شمشیر را بر امت من او قال بر امة
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در فصل ثانی در حدیث سلمة بن الاکوع معلوم شد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و حدیث ابی هریرة
که در مصابیح در اینجا مذکور است الرجل جبار یعنی آنچه تلف کند دابه بپای خود و پامال کند زراعت و جز آنرا هدر و ساقط است ذکر فی باب الغصب ذکر کرده
شد در باب غصب و شرح آن نیز در آنجا گذشت و در اینجا در اول فصل اول نیز بیابی یافت باب القسامة بفتح قاف بمعنی قسم است سوگند خوردن و در شرع
عبارتست از آنکه در محله قتیلی را یافتند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند میخورند اولیای مقتول برای استحقاق دم وی یا اهل محله که متهم اند برنفی قتل از خود و بنای
اختلاف که میان ائمه است پس نزد ما اهل محله از آنها که اولیاء مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند میخورند که نکشته ایم ما او را و نمیدانیم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و خبر انکه دلالت میکند بر آن حدیث آینده در فصل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان
ایشان عداوت و لوث بغلبه ظن بر آنکه ایشان کشته اند سوگند داده میشوند اولیاء را و اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند داده میشوند آنها که متهم اند بقتل و آنکه
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب میگردد در قسامت قصاص اگر چه دعوی قتل عمد باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد دعوی
کنند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتب فقه و قسامت از احکام جاهلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز آنرا مسلم داشت و حکم کرد بآن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهود خیبر
الفصل الاول عن رافع بن خدیج بفتح معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتیه و آخر جیم صحابی انصاریست حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشاهدی که بعد از او است و سهل بن ابی حثمة بفتح حا و سکون مثلثه صحابی صغیر است ولادت او در سال سوم از هجرتست و نام او ابو محمد عبد الله بن ساعدة
انصاری است انهما حدثا روایت است ازین دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبد الله بن سهل ابن زید انصاری است برادر عبد الرحمن بن سهل
و صاحب فهم و علم بود و برادرزاده محیصه است و محیصة بضم میم و فتح مهمله و تشدید تحتانیه مکسوره بن مسعود برادر حویصة بن مسعود هر دو صحابی مشهورند
اتیا خیبر آمدند هر دو یعنی عبد الله بن سهل و محیصة بن مسعود خیبر را فتفرقا فی النخل پس جدا شدند در درختان خرما که در خیبر بسیار اند و رفتند هر یکی بجانبی برای تعرف
فقتل پس کشته شد عبد الله بن سهل فجاء پس آمد عبد الرحمن بن سهل که برادر مقتول بود و حویصة و محیصة ابنا مسعود و آمدند حویصه

محیصه پسران مسعود که اعمام مقتول بودند و حویصه بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتکلموا فی امر صاحبهم پس سخن
کردند در شان یار خود که کشته شد فبدأ عبد الرحمن پس آغاز کرد در سخن عبد الرحمن که برادر مقتول بود وکان اصغر القوم و بود خوردترین این قوم فقال
له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم کبّر الکبر بزرگ را بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی اگر بزرگتر از تست تقدیم کن او را در سخن کردن کبر بفتح کاف
و کسر بای مشدده بر لفظ امر از تکبیر و کبر بضم کاف و سکون با بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن کبیر را اکبر را قال یحیی بن سعید
گفت یحیی بن سعید که از رواة این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی لیلی الکلام الاکبر باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگتر و درینجا دلیل است که
بزرگتر سزاوارتر است باکرام و به بدایت کلام و جواز وکالت در حدود و جواز وکالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتیل است و
حویصه و محیصه ابن عم اویند فتکلموا این سخن کردند فقال النبی صلی الله علیه وسلم استحقوا قتیلکم مستحق و سزاوار شوید دیت قتیل خود را یا قصاص قتیل
خود را او قال یا گفت بجای قتیلکم صاحبکم بایمان باضافت و توصیف خمسین منکم سوگندهای پنجاه مرد از شما یا به پنجاه سوگند از شما قالوا [illegible] یا
رسول الله امر لم نره این امریست که ندیده ایم ما او را و نمیدانیم کشتنش را قال فتبرئکم یهود فی ایمان خمسین منهم گفت آنحضرت پس بری میکردانند
شما را از این ظن یهود در پنجاه سوگند از ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تهمت میکنند از ایشان و تبرئکم از ابرا است بیزار کردانیدن و در بعضی نسخ فتبرئکم از تبرئه
بهمین معنی قالوا یا رسول الله قوم کفار ایشان گروهی کافراند سوگندهای ایشان چه اعتبار دارد فوداهم رسول الله پس فدا داد اصحاب مقتول را یعنی
داد دیت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه و قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب فداه بکسر و مد و قصر و بفتح
مقصر بها و سر خرید و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است تحلفون خمسین یمینا سوگند میخورید شما پنجاه سوگند و تستحقون قاتلکم و مستحق شوید
قاتل خود را او صاحبکم شک راوی است فوداه پس داد دیت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده از نزد خود بمایة ناقة بصد ماده شتر
متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم الفصل الثالث عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار
مقتولا بخیبر گفت رافع گشت مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده بخیبر فانطلق اولیاءه الی النبی پس رفتند اولیا مقتول نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فذکروا ذلک له پس ذکر کردند اولیا آن امر آنحضرت را فقال الکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آیا
هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما قالوا یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین نبود آنجا هیچ کس از مسلمانان و انما هم یهود
و نیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم و قتل و فساد و حیله گری و مکار اند و نیز وقد یجترؤن علی اعظم من هذا و تحقیق جرأت میکنند و دلیری مینمایند بر
کارهای بزرگتر از این کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و از احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر از آن قال فاختاروا منهم خمسین گفت آنحضرت
پس اختیار کنید و برگزینید از ایشان پنجاه کس را فاستحلفوهم پس سوگند دهید ایشان را فابوا پس ابا آوردند یهود از سوگند خوردن و دیت دادن فوداه رسول
الله پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من عنده از پیش خود رواه ابو داود باب قتل اهل الردة والسعاة بالفساد باب
در کشتن اهل ردت و سعی کنندگان بفسادات و ارتداد بمعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ بالله عرض کرده
شود بر وی اسلام و اگر باشد مر او را شبهه دور کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام و ازاله شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است
احتیاج دعوت جدیده نیست و مستحب است که حبس کنند او را سه روز اگر مسلمان شد فبها والا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی مهلت طلبد مهلت دهند و اورا الا
حاجت نیست و نزد شافعی واجب است که مهلت دهد او را امام سه روز و ظاهر قول حق تعالی اقتلوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه در
عدم ایجاب مهلت است و سعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی و مراد آنکسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی دویدن و شتافتن کردن
و کسب و کار کردن ساعی باج ستان و آنکه کاری بر کسی کند و سعایة بکسر غمازی و بدی کردن و مراد اینجا قطاع طریق اند چنانکه فرمود انما جزاء الذین یحاربون
الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا و امثال ایشان الفصل الاول عن عکرمة روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس
و یکی از فقهای مکه معظمه بود قال اتی علی رضی الله عنه بزنادقة گفت آورده شدند نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیق در اصل قوم
مجوس را گویند که تابع اند کتاب زند را که زردشت مجوسی ساخته والآن نام کسی است که ایمان ندارد به آخرت و منکر است ربوبیت را و در اول کتاب
تحقیق این لفظ بتفصیل گذشته است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام
بطلب فتنه و تضلیل امت و دعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان گوها و
افروخت در آن آتش و انداخت ایشان را در وی فاحرقهم پس سوخت ایشان را و بود این فعل از وی رضی الله عنه برای اجتهاد و دیدن مصلحت در زجر
و منع ایشان و سائر مفسدان از امثال جنس ایشان فبلغ ذلک ابن عباس پس رسید آن سوختن علی ایشان را با بن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم

پس گفت ابن عباس اگر میبودم من نمی سوختم ایشانرا لنهی رسول الله از جهت نهی کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده است لا تعذبوا بعذاب الله عذاب
مکنید بعذاب خدا که سوختن است ولقتلتهم و هر آئینه میکشتم ایشانرا چنانکه حکم شرع است بکشتن مرتدان لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه
کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را آورده اند که چون رسید سخن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و ازینجا معلوم
شد که فعل علی رضی الله عنه برای و اجتهاد بود نه بنص کذا قالوا والله اعلم رواه البخاری و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند وعن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان النار لا یعذب بها الا الله بدرستیکه آتش عذاب نمیکند بوی مگر خدا عز وجل
یعنی نمی باید که عذاب کند بوی دیگری رواه البخاری وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر
الزمان گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که بیرون آیند گروهی در آخر الزمان حداث الاسنان نوسالها و حداث بضم حا
و تشدید دال جمع حدیث ضد قدیم برخلاف قیاس و در روایتی حدثاء الاسنان چنانچه سفهاء جمع سفیه سفهاء الاحلام سبک خردان سفه بفتحتین خفت عقل و جهل و
احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حا بمعنی خواب و بالغ نیز می آید یقولون من خیر قول البریة میگویند از بهترین سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است
و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریة و مراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب تر است بآنچه واقع شده است در احادیث در شان خوارج
از قراءت قرآن و تمسک بدان و تاویل آن بباطل لا یجاوز ایمانهم حناجرهم در نمیگذرد ایمان ایشان و کلمه آن حلقومهای ایشانرا و نمیرسد بمصعد قبول و ظاهر
نمیشود اثر آن در خارج بعمل یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة بیرون زنند و تیز بیرون می آیند از دین یعنی از طاعت امام و از دین و اسلام یا این
مبالغه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار روآلوده نمیشود بخون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است فاینما
لقیتموهم فاقتلوهم پس هر جا که پیش آئید ایشانرا بکشید ایشانرا فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة پس بدرستیکه در کشتن ایشان مزد و ثواب است مر کسی را که
بکشد ایشانرا تا روز قیامت مراد خوارج اند و قصه خروج ایشان از طاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشانرا مشهور است و مذهب ایشان آن است که بنده
بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد آورده اند که از امیر المؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافر اند ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گوئیم
ایشانرا متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون امتی فرقتین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت
میباشند در امت من دو گروه جدا جدا فیخرج من بینهما مارقة پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آینده و درگذرنده از دین
و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر است از نشانه و تسمیه خوارج بدان جهت است که بیرون آمدند از
دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از صید یلی قتلهم اولاهم بالحق والی میشود قتل این مارقه را نزدیک تر و سزاوار ترین مردم بحق اشارت با امیر المؤمنین علی است رضی الله
عنه و کرم الله وجهه که خوارج را کشت رواه مسلم وعن جریر روایت است از جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة والسیرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع گفت جریر گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خواند لا ترجعن من بعدی کفارا بر مگردید
شما بعد از من کافر یضرب بعضکم رقاب بعض در حالیکه میزنند بعضی از شما گردنهای بعضی را توجیهات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه
یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد فعلی است که مشابه فعل کفار است و نزدیک است که در دایره کفر در آورد و منجر بآن گردد و ضلالا
بجای کفارا نیز روایت است و آن بمعنی مراد بکفارا است متفق علیه وعن ابی بکرة صحابی مشهور است از اهل طائف و احوال وی بکرر نوشته شده است عن
النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان حمل احدهما علی اخیه
السلاح در حالیکه بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فهما فی جرف جهنم پس آن هر دو مسلمان در کرانه دوزخ اند جرف بجیم و را بضمتین
سیل کنده چنانچه بر کنار جوبها می باشد فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمانان یار خود را در آیند در دوزخ را هر دو
گفته اند که این بر تقدیر نیست که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد داخل نار همان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیر یکه صادر را از اشتباه و
التباس و تاویل نباشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است والله اعلم وفی روایة عنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت
آنحضرت اذا التقی المسلمان بسیفهما وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود فالقاتل والمقتول فی النار پس کشنده و کشته شده هر دو در
آتش دوزخ اند قلت ابو بکره میگوید گفتم من هذا القاتل این قاتل است اگر در آید در دوزخ ظاهر است و جای است چون قتل نفس بغیر حق کرده فما
بال المقتول پس چیست حال مقتول و وی برای چه در آید در آتش قال گفت آنحضرت انه کان حریصا علی قتل صاحبه بدرستی مقتول بود حریص بر قتل
یار خود و عزیمت وی بر قتل وی بود و لیکن نیافت قتل از و بتقاضای عرض و نیت خود در حکم قاتل باشد و درینجا دلالت است بر آنکه در حرص بر فعل محرم مؤاخذه
است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود میبود مؤاخذه نمی بود از جهت مشروعیت آن متفق علیه وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفر من عکل قدوم آوردند بر آنحضرت چندی از عکل بضم عین و سکون کاف نام قبیله ایست و در بعضی روایات آمده من عکل وعرینة بضم عین و فتح را و
سکون تحتانیه و نون و صواب اینست که مجموع هفت کس بودند چهار از عرینه و سه از عکل فاسلموا پس اسلام آوردند فاجتووا المدینة پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را
و موافق نیفتاد ایشان را هوای آن و بیمار شدند و زرد شد رنگهای ایشان و آماسید شکمها فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند شتران
صدقه را که جمع شده بودند فلیشربوا من ابوالها والبانها پس بیاشامند از کمیزهای شتران و شیرهای آن اخذ کرده باین حدیث امام محمد که بول ما یوکل لحمه طاهر است
و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف نجس است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی باز امام ابو حنیفه
حلال میدارد شرب آنرا برای تداوی و حرام زیرا که متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال است برای تداوی و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز
میکنند تداوی بهمه نجاسات غیر مسکرات ففعلوا پس کردند آنچه امر کرد آنحضرت نوشیدند ابوال و البان شتران را فصحوا پس تندرست شدند فارتدوا پس مرتد
شدند و رجوع کردند از دین اسلام وقتلوا رعاءها و کشتند چرانندگان شتران را و در بعضی نسخ رعاتها بروزن قضاة که جمع قاضی است و راعی بر هر دو
لفظ جمع کرده میشود فاستاقوا الابل پس راندند شتران را و بردند فبعث فی اثارهم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پیهای ایشان فاتی بهم پس آورده شدند
ایشان فقطع ایدیهم وارجلهم پس امر کرد به بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زنان است وسمل اعینهم و بیرون کشید چشمهای
ایشان را فی الصراح سمل بیکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النهایه سمل کور کردن چشم و طیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم با آهن گرم و مانند آن ثم لم یحسمهم پس داغ نکرد
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ماتوا تا آنکه مردند آن مفسدان و فی روایة فسمروا اعینهم بتشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن
در چشم چنانکه تفسیر کرد آنرا بقول خود و فی روایة امر بمسامیر فاحمیت امر کرد بگرم کردن میخها پس گرم کرده شدند فکحلهم بها پس سرمه کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع
مسمار بمعنی میخ و طرحهم بالحرة و انداخت ایشان را بسنگستان مدینه یستسقون فما یسقون طلب آب دادن میکردند پس آب داده نمیشدند باین انواع شدت و عذاب
ایشان را کشتند حتی ماتوا تا آنکه مردند آن مفسدان متفق علیه و گفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و
بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست و پا بریدند و در ریگ زار انداختند و چشمهای ایشان خار خلانیدند تا مردند و نیز جریمهٔ این مفسدان عظیم
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و این همه برای
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه بامر الهی بود و مالک میکند در ملک خود هر چه
میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع
است بر آنکه هر که واجب شد بروی قتل اگر آب طلبد منع نباید کرد متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یحثنا علی الصدقة بود آنحضرت که می برانگیخت و می بر غلانید ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا وینهانا عن المثلة و نهی میکرد و باز میداشت ما را
از مثله بضم میم و سکون ثای مثلثه در اصل بمعنی عقاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا ذکر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی
گفته اند که برای تحریم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود رواه ابوداود
و رواه النسائی عن انس وعن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابیه روایت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین
کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود وفات
شد سنه تسع و تسعین در زمان سلیمان بن عبد الملک قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت بودیم با آن حضرت در سفری فانطلق لحاجته
پس روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مراد است فرأینا حمرة پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده
نام پرنده ایست خورد سرخ سر مانند گنجشک معها فرخان با آن حمره دو چوزه بود فاخذنا فرخیها پس گرفتیم ما هر دو چوزه او را فجاءت الحمرة فجعلت تفرش
پس آمد حمره در حالیکه میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش چادر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و را مشدد
اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی است و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازوها و تنگ
کردن بآنها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التوربشتی فجاء النبی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه بولدها پس گفت آنحضرت که
دردناک داند و اندوهگین کردانید این حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و بسبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن ردوا ولدها
الیها باز گردانید بچهای او را بسوی وی و رأی قریة نمل قد حرقناها و دید آنحضرت موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مور چها را یا قریه مور چها را و
مراد بقریه نمل اینجا موضعی است که در وی مور چها ساکن بودند قال من حرق هذه گفت آنحضرت که سوخته است این را فقلنا نحن پس گفتیم ما سوختیم قال
انه لا ینبغی ان یعذب بالنار الا رب النار گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کار خدا

تعالی است دیگری را نباید که آنرا بکند که اشد عذابست در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ابتدا کند ترا بایذاء که بدین بکشی آنرا و کره
بکش و گفت باین اخذ میکنیم او سوخته نشود خانهای مورچها بسبب یک مورچه گزاید اگر ده است کذا فی جامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در آب و روایت کرده شده است
که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچها را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک ملهٔ است یعنی پس چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی
رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری وانس بن مالك عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف وفرقة گفت آنحضرت
نزدیک است که میباشد در امتمن اختلاف وجدائی فرقت بضم فا جدائی مفارقت وفراق جدا جدا شدن از هم قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل گروهی نیک میکنند گفتار
وبد میکنند کردار را یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را درنمیگذرد قرآن از حلقهای ایشان کنایت است از عدم وصول بمصعد قبول وتراقی جمع ترقوه بفتح تا و
ضم قاف استخوانی که میان مغاک نحر و ذبح و دوش است که آنرا چنبر گردن گویند یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة بیرون می آیند ومیگذرند این گروه از دین
مانند برآمدن وگذشتن تیر از شکار لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه باز نمی آیند بسوی دین تا بازگردد تیر بر سوفار خود یعنی برجای سوفار آید وفوق بضم فا
جای زه از تیر و این تعلیق بمحال است چه ارتداد تیر بسوفار محال است پس رجوع ایشان بدین نیز محال است بر طریقه قول حق سبحانه وتعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و
این تاکید ومبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غی وجهالت وضلالت واضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق وهدایت ایم هم شر الخلق والخلیقة
ایشان بدترین خلق وخلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق وبهایم پس معنی اول خلیقه تکریر وتاکید است ومعنی ثانی مراد تعمیم است که ایشان از بهایم هم بدتر اند
چنانکه اولئک کالانعام بل هم اضل طوبی لمن قتلهم خوشی وخوبی باد مرکسی را که بکشد ایشان را وقتلوه وبکشند ایشان او را که در صورت اول غازی ودر دوم شهید باشد یدعون كالانعام
الی کتاب الله میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا ودین اسلام ولیسوا منه فی شیء ونیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از سنت وعلامت من قاتلهم کان اولی
بالله منهم کسیکه بکشد ایشان را میباشد نزدیکتر ولایق تر بفضل ورحمت خدا تعالی از باقی امت یا ازین فرقه ومعنی اول اجود واظهر است قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما سیماهم چیست علامت ونشان این گروه فی الصراح سیما بقصر علامت ونشان در روی قال التحلیق گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سر ستردن وتحلیق و
مبالغه کردن در آن است وشاید که این بدان جهت فرموده اند که تحلیق در آن زمان در عرب متعارف نبود وسیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت دم حلق کرده است
آن باشد زیرا که حلق از شعائر خدا ونسک وهدی وسمت بندگان صالح او است کذا قالوا و بعضی مراد بتحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف وتصنع باشد
والله اعلم واین حدیث در فصل اول از باب معجزات که درو می علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز بیاید ان شاء الله تعالی رواه ابو داؤد وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشهد حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله اشارت است تا کید شهادت وتلفظ بشهادتین درین باب کافی است بی تحقیق وتصدیق وعمل زائد الا باحدی ثلث مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت رجل
زنی بعد احصان یکی زنا بعد از احصان که عبارتست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح فانه یرجم پس بدرستیکه زانی محصن سنگسار کرده میشود
ورجل خرج محاربا بالله ورسوله دوم محاربت مردیکه بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا ورسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند وفساد میکند چنانکه
در کریمهٔ الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا واقع است فانه یقتل پس بدرستیکه چنین کس کشته میشود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب بتشدید لام یا بر دار کشیده میشود اگر قتل واخذ مال هر دو کرده وفقها را اختلاف است در آنکه کشته بر دار کشند یا زنده تا بمیرد او ینفی من الارض
یا رانده شود ودور کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری وهیچ جا نگذارند که قرار گیرد وآرام یابد تا همیشه ترسان وگریزان وآواره گردد وبعضی نفی را
مراد راندن وبرآوردن از شهر خود وزمین خود وشش است واین بر تقدیر یکه بترسد راهیان را ونکشد ومال نگیرد وتفسیر کرده است امام ابو حنیفه نفی را بحبس وآورده
کلمهٔ او وترديد در آن باینمعنی وبرین محمل است که گفته شد وبعضی گفته اند که امام مخیر است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر او یقتل نفسا سیوم قتل نفس است که بکشد مردی کسی را فیقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس وقصاص وی رواه ابو داؤد وعن ابن ابی لیلی نام او
عبد الرحمن است تابعی مشهور ثقه است وپدر او ابو لیلی صحابی است از اهل غزوهٔ احد تولد او در شش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر
خود واز علی ابن ابیطالب وعثمان بن عفان وابی ایوب صد وبیست صحابی را دریافته همه انصاری وبی نظیر زمان خود بود واصحاب او او را تعظیم میکردند مات سنة
اثنین وثمانین ولدا او را که محمد بن عبد الرحمن است نیز ابی لیلی گویند امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه وگفته اند که اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی
عبد الرحمن را خواهند وچون فقها گویند محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفت ابن ابی لیلی حدثنا اصحاب محمد حدیث کرده اند ما را یاران محمد صلی الله علیه
وسلم انهم کانوا یسیرون مع رسول الله که ایشان بودند که شب سیر میکردند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسیرون بفتح یا وسکون سین وضم را از سری بضم سین سیر
در شب کردن ودر بعضی نسخ یسیرون یعنی سیر میکردند فنام رجل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فانطلق بعضهم الی حبل معه پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسنی که با آن مرد خواب کننده بود فاخذه پس گرفت آن بعض آن رسن را ففزع پس ترسید آن مرد خواب کننده فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لا یحل لمسلم ان یروع مسلما حلال نیست مسلمان را که بترساند مسلمانی را یعنی کاری کند که سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانی گردد چنانکه آن شخص رسن او را گرفت و او در خواب بود ترسید که چیست و کیست و یروع بضم یا و تشدید واو روایت است و روع نیز بمعنی ترسیدن و ترسانیدن آید لازم و متعدی رواه ابوداؤد وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ ارضا بجزیتها کسی یعنی مسلمانی که بگیرد زمینی بجزیهٔ زمین یعنی بخراج وی مراد بجزیه اینجا خراج است بعلاقهٔ لزوم چنانکه جزیه بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراجی را از کافر ذمی والتزام کرد ادای خراج را فقد استقال هجرته پس بتحقیق برانداخت هجرت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد خود را در مقام ذمی در ادای آنچه لازم است او را از ادای خراج گویا طلب کرد اقالت هجرت اسلام را و برآمد از ان و من نزع صغار کافر من عنقه و کسیکه بکشد خواری کافر را از گردن وی فجعله فی عنقه پس بگرداند خواری را در گردن خود چنانکه اینجا خراج زمین از کافر کشید و بر خود گرفت بخرید زمین از وی فقد ولی الاسلام ظهره پس بتحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تتمیم و تاکید اوست و صغار بفتح صاد و غین معجمه خواری و این لازم کفر است چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار علاقه ایست که در گردن کافر می انداختند چنانکه در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و آن حضرت از وی خبر بغیب داد یا عمر رضی الله عنه شنیده بود آنرا از آنحضرت که بکفار این چنین بکنند والله اعلم رواه ابوداؤد وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خثعم بفتح خای معجمه و سکون ثلثه قبیله ایست از یمن و در قاموس گفته خثعم نام کوهی است و گروهی که آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریه بفتح سین و کسر رای مخففه و تحتانیه مشدده پاره از لشکر و گفته اند که بهترین سرایا چهار صد است فاعتصم ناس منهم بالسجود پس پناه جستند جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسرع فیهم القتل پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان در افتادند و کشتند و عنایت کردند و اعتبار نکردند سجدهٔ ایشان را فبلغ ذلک النبی پس رسید آن کاری که لشکر کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فامر لهم بنصف العقل پس امر کرد آن حضرت مر ایشان را بنصف دیت و بتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود باقامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند بدان این قول که قال گفت آنحضرت انا بری من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین من بیزارم از هر مسلمانی که اقامت کند در میان کافران قالوا گفتند صحابه یا رسول الله لم برای چه بیزار میشوی قال لا تتراأی ناراهما گفت میباید که نه بینند یکدیگر را آتشهای مسلمان و کافر یعنی باید که منزلهای ایشان از یکدیگر چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آنها آتش لائح نگردد آتش یکی بر دیگری این علت است مر برائت آنحضرت را از مسلمانی که مقیم است میان کافران رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الایمان قید الفتک گفت آنحضرت ایمان در بند کشیده است فتک را یعنی باز دارنده صاحب خود را از آن چنانکه بند که در پای کسی نهاده باز میدارد او را از مشی و حرکت و فتک بحرکات ثلث در فا و سکون فوقیه ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن لا یفتک مؤمن فتک نکند مؤمن یعنی ناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن است یا کافر و کافر نیز اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد همین حکم دارد اما اگر مفسد غدار بود و در صدد ایذای مسلمان و افساد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را ناگاه کشتند و حال آنکه فعل آنحضرت بوحی آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد رواه ابوداؤد وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرک گفت آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک فقد حل دمه پس بتحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگر چه مرتد نگردد ازان جهت در آمدن در جوار مشرکان و ترک او دار اسلام را و ذکر نکرده اند وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گریخته میروند رواه ابوداؤد وعن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام میکرد آنحضرت را وتقع فیه و میافتاد در آنحضرت بطعن و غیبت فخنقها رجل حتی ماتت پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن فابطل النبی صلی الله علیه وسلم دمها پس باطل و هدر گردانید خون آن زن را و این دلالت دارد بر آنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد ذمه را چنانکه مذهب شافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر مقارن منع نمیکند آنرا پس کفر طاری نیز نکند کذا فی الهدایه رواه ابوداؤد وعن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحر ضربة بالسیف حد ساحر زدن است بشمشیر یعنی قتل کردن و ضربت با معنی یک زدن و ضربه بضمیر نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است واما در تعلیم و تعلم آن اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است رواه الترمذی

الفصل الثالث

عن اسامة بن شریک بفتح شین صحابی است معدود در کوفیین و حدیث او در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی گفت آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در حالیکه میخواهد که تفریق کند و جدائی افگند میان امت من در کلمهٔ اسلام و ایقاع شر کند فاضربوا

نصفه پس بزنید گردن او را الحنت نهی باید کرد و باز باید داشت و اگر ستیزه دارد رفع آن باید نمود و اگر این‌ها کار کنند قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد رواه النسائی
وعن شریك بن شهاب تابعی بصری است روایت کرده است از ابی برزة اسلمی حدیث خوارج را که همین است قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب
النبی گفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم اساله عن الخوارج بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا
شده اند آیا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان فلقیت ابا برزة بفتح موحده و سکون را و زای الاسلمی صحابی است اسلام آورده قدیم و حاضر شد
فتح مکه را و کشت عبد الله بن خطل را فقلت هل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر الخوارج پس گفتم من آیا شنیده تو آنحضرت را که ذکر میکرد
خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم گفت ابو برزه آری سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه وسلم باذنی بدو گوش
خود ورایته بعینی و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود میکند و سماع با بصار چون جمع کرد متحقق تر و موکدتر می افتد اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فقسمه پس قسمت کرد آن را فاعطی من عن یمینه ومن عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست
وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود ولم یعط من وراءه شیئا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام رجل من وراءه فقال یا محمد
ما عدلت فی القسمة پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابری ننمودی در قسمت این مال که بعضی را دادی و بعضی را ندادی
و حال آنکه همه مستحق آن بودند رجل اسود مردی سیاه مطموم الشعر بریده موی از بیخ بر کنده مراد تحلیق راس است علیه ثوبان ابیضان بر آن مرد دو جامه
است سفید یعنی ردا و ازار فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم غضبا شدیدا پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت وقال والله لا تجدون
بعدی رجلا هو اعدل منی گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا
منهم پس گفت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان است یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم
یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة سیماهم التحلیق ترجمه این عبارت در حدیث ابو سعید خدری گذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج
آخرهم مع المسیح الدجال بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا لقیتموهم هم شر الخلق والخلیقة پس چون ملاقات
کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون دریابید ایشان را بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند رواه النسائی وعن
ابی غالب تابعی است بصری نام او حزور بحای مهمله و زای مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف است در وی اکثر برانند که ضعیف است و بعضی صالح
الحدیث گفته اند و دارقطنی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرده از وی ابن عیینه رای ابو امامة رؤسا منصوبة علی درج
دمشق و دید ابو امامه باهلی سرها بر پا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا سرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالتحریک راه و دمشق بکسر دال و فتح میم و
کسر نیز آمده فقال ابو امامة کلاب النار پس گفت ابو امامه ایشان سگان آتش دوزخ اند شر قتلی تحت ادیم السماء بدترین کشتگان زیر روی آسمان
ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است اذ اینها خیر قتلی من قتلوه بهترین کشتگان و شهیدانند کسانیکه بکشتند ایشان
آنکسان را ثم قرأ پس خواند ابو امامه این آیت را یوم تبیض وجوه وتسود وجوه الآیة روزیکه سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر این آیت است
که فَاَمَّا الَّذِیْنَ اسْوَدَّتْ وُجُوْهُهُمْ اَكَفَرْتُمْ بَعْدَ اِیْمَانِكُمْ فَذُوْقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُوْنَ گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت
بوده اند و از ابو امامه مرویست که ایشان خوارج اند والله اعلم قال گفت ابو غالب قلت لابی امامة مر ابی امامه را انت سمعته من رسول الله آیا شنیده تو آن
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی دیدن با چیزی قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتین او ثلثا گفت اگر نمی شنیدم من آن را یکبار یا دو بار یا سه بار حتی
عد سبعا تا آنکه شمرد هفت بار را ما حدثتکموه حدیث نمیکردم من شما را آن را کنایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را رواه الترمذی وابن ماجه
وقال الترمذی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص بمنه وکرمه و تالی میکرد اند آن را کتاب الحدود و حد در اصل بمعنی منع است ولهذا
بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن و حدید نیز باین معنی است از جهت امتناع وی از تاثر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز و
دفع و منع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حدود که در شرع واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی
و حدود الله بمعنی محارم نیز آمده است چنانکه در قول وی تعالی تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ فَلَا تَقْرَبُوْهَا و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه در دانستن
طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ فَلَا تَعْتَدُوْهَا و در محارم و مقدرات نیز منع است از دنو آن و تجاوز از آن و در هدایه گفته
حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه قصاص را حد نمیگویند زیرا که حق عبد است و تعزیر را نیز از جهت عدم تقدیر و تعیین
الفصل الاول عن ابی هریرة و زید بن خالد از مشاهیر صحابه است جهنی است بضم جیم و فتح ها مات بالکوفه سنه ثمان وسبعین در زمان عبد الملک
و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه و هو ابن خمس و ثمانین سنة ان رجلین اختصما الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکنند این دو صحابی

که دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و پیکار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد با آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این مبنی است بر آنکه اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منسوخ التلاوة شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست وقال الآخر اجل و گفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بیننا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز برآنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب الله بجهت بیان کیا
آن است که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این مسئله را و دانسته بودند که این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کند بکتاب الله و الا چه حاجت است که بآن
حضرت گویند حکم کن بکتاب الله و وی حکم نمیکند مگر بدان وائذن لی ان اتکلم و اذن ده مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال تکلم گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود مزدور برین مرد فزنی بامرأته پس زنا کرد بزن وی فاخبرونی ان علی ابنی الرجم پس خبر دادند
مردم مرا و حکم کردند که بر پسر من رجم است فافتدیت منه بمائة شاة پس بفدا گرفتم یعنی پسر را ازین شخص بصد گوسفند و بجاریة لی و بداهی که بود مرا فدا اسم بها و سر خرید
ثم انی سئلت اهل العلم پس بدرستیکه من پرسیدم علما را فاخبرونی ان علی ابنی جلد مائة و تغریب عام پس خبر دادند علما مرا که بر پسر من صد تازیانه است
و بیرون کردن از شهر یکسال غربت بضم غین و دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن و انما الرجم علی امرأته و نیست رجم مگر بر زن وی معلوم میشود که آن
پسر محصن نبوده است و زن محصنه بود ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم استفتا از صحابه نیز میکردند از جهت عدم وصول بآنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اما و الذی نفسی بیده لاقضین بینکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب الله اما غنمک
و جاریتک فرد علیک اما گوسفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو و اما ابنک فعلیه جلد مائة و تغریب عام و اما پسر تو پس بر وی صد
تازیانه است و بیرون کردن از شهر یکسال و این تغریب عام را بعضی علما داخل حد میدارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حد نیست بلکه سیاست و تعزیر است مفوض
برای امام بمصلحت دید وی و مذهب ما این است و اما انیس فاغد علی امرأة هذا اما ای انیس پس بامدادکن بر زن این مرد و برو نزد وی و انیس بضم همزه و
فتح نون بن ضحاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فارجمها پس اگر اقرار
کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را فاعترفت فرجمها پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان مینماید که یک اعتراف کفایت میکند
در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است و آنها که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر و معهود است درین باب و بتحقیق ثابت شده است باحادیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است متفق علیه و عن زید بن خالد صحابی جهنی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی و لم یحصن جلد مائة و تغریب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرد و محصن نشده صد تازیانه زدن
و بیرون کردن از شهر یکسال لم یحصن بضم یا و کسر صاد اما محصن بفتح صاد و کسر آن هر دو آمده در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آن است که باشد حر عاقل بالغ
مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح رواه البخاری و عن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده
است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق بدین ثابت راست و درست و انزل علیه الکتاب و فرو فرستاده است بر وی کتاب را فکان مما انزل الله
تعالی آیة الرجم پس بود از آنچه فرو فرستاده خدا تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم و رجمنا بعده رجم
کرد آنحضرت و رجم کردیم ما بعد از آن حضرت و الرجم فی کتاب الله و رجم در کتاب خداست حق ثابت است علی من زنی اذا احصن من الرجال
و النساء رجم حق است بر کسیکه زنا کند وقتیکه محصن باشد از مردان و از زنان اذا قامت البینة وقتیکه قائم شوند گواهان او کان الحبل یا باشد حبل بفتحتین
بار شکم او الاعتراف یا باشد اقرار بینه و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حبل منسوخ است متفق علیه و عن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقبای انصار است که آنحضرت فرمود گفت خذوا عنی خذوا عنی بگیرید از من بگیرید از من
این علم و حکم را در باب زنان زانیه که قد جعل الله لهن سبیلا بتحقیق گردانیده است خدا تعالی مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته
که البکر بالبکر جلد مائة و الرجم و در زنای ثیب بثیب صد تازیانه و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن است و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور برآنند که جلد منسوخ است از کسی که بر وی
رجم است زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت رواه مسلم و عن عبد الله بن
عمر ان الیهود جاءوا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت فذکروا له ان رجلا منهم و امرأة زنیا
پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التوریة فی شان الرجم
پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم قالوا نفضحهم و یجلدون گفتند نمی یابیم در توریت رجم همین است که رسوا میکنیم ما زنا
و تازیانه زده میشوند و درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت موکول و مفوض برای ایشان و جلد البته بود فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم

عبدالله بن سلام که از علمای یهود و احبار ایشان بود و در اول قدوم آنحضرت بمدینه ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما ای گروه یهود بدرستی در توریت حکم رجم
هست فاتوا بالتورٰیة فنشروها پس آوردند توریت را پس کشادند و پراگنده کردند آنرا فوضع احدهم یده علی آیة الرجم پس نهاد یکی از یهود دست
خود را بر آیت رجم که در توریت بود و پوشید آنرا در زیر دست خود فقرأ ما قبلها وما بعدها پس خواند آنچه را که پیش از آیت رجم بود و آنچه را که بعد از
آیت رجم بود فقال له عبد الله بن سلام ارفع یدك پس گفت عبدالله بن سلام بردار دست خود را فرفع پس برداشت فاذا فیها آیة الرجم پس ناگاه
در توریت آیت الرجم موجود است فقالوا صدق پس گفتند بعضی یهود راست گفت عبدالله یا محمد فیها آیة الرجم در توریت آیت رجم هست فامر بهما
النبی صلی الله علیه وسلم فرجما پس امر کرد آنحضرت با آن مرد و زن رجم را پس رجم کرده شدند اگر گفته شود که در رجم احصان شرط است و در احصان
اسلام شرط پس آنحضرت یهودی را که مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش میگوئیم که این رجم یهودی بحکم توریت بود و احصان در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم توریت و امام شافعی اخذ کرده است و در روایتی ابو
یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان و ممکن است که گفته شود رجم کرد آنحضرت بر دین ایشان بجهت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند
بزعم ایشان فتدبر وفی روایة و در روایتی لفظ حدیث اینچنین آمده قال ارفع یدك فرفع گفت عبدالله بردار دست خود را پس برداشت فاذا آیة
الرجم تلوح پس ناگاه آیت رجم پیدا و درخشان میکرد فقال پس گفت آن دست نهنده بر آیت رجم یا گوینده میان ایشان یا محمد ان فیها آیة الرجم
ای محمد بدرستی هست در توریت آیت رجم ولکنا نتکاتمه بیننا ولیکن ما میپوشیم آنرا میان خود فامر بهما فرجما متفق علیه وعن ابی هریرة قال
اتی النبی صلی الله علیه وسلم رجل وهو فی المسجد گفت ابو هریره آمد آنحضرت را مردی و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود فناداه پس آواز داد
آن مرد آنحضرت را و گفت یا رسول الله انی زنیت بدرستی من زنا کرده ام فاعرض عنه النبی پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فتنحی لشق وجهه الذی اعرض قبله پس برآمد آن مرد بسوی گوشه روی آنحضرت آن سوئیکه روی گردانیده بود آنحضرت بآن جانب فقال انی زنیت پس
گفت آن مرد تحقیق من زنا کرده ام فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آنجانب نیز فلما شهد اربع شهادات پس چون گواهی داد آن مرد چهار
گواهی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چهار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواهی داد بر خود بچیزی که موجب حد است دعاه النبی صلی الله علیه وسلم
فقال ابك جنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا ترا دیوانگی است که افشا معصیت میکنی و بر قتل خود باعث میشوی باید توبه کرد قال لا گفت آن مرد
نیست مرا دیوانگی فقال احصنت پس گفت آنحضرت آیا محصن گشته تو قال نعم گفت آن مرد آری محصن گشته ام یا رسول الله قال اذهبوا به فارجموه گفت
آنحضرت ببرید او را پس رجم کنید او را قال ابن شهاب گفت ابن شهاب که او را زهری گویند و از مشاهیر تابعین است فاخبرنی من سمع جابر بن
عبدالله یقول پس خبر داد مرا کسیکه شنید جابر بن عبدالله انصاری را که میگفت فرجمناه بالمدینة پس سنگسار کردیم ما او را بمدینه فلما اذلقته الحجارة هرب
پس چون برسید او را و اسکنها یعنی بسخت واصل اذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن حتی ادرکناه بالحرة بفتح حای مهمله و تشدید را تا آنکه دریافتیم او را
در سنگستان فرجمناه حتی مات پس سنگسار کردیم او را تا آنکه مرد متفق علیه وفی روایة للبخاری عن جابر بعد قوله قال نعم و در روایتی مر
بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم که در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمده است که فامر به فرجم بالمصلی پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس
رجم کرده شد بمصلای عید و از اینجا معلوم میشود که مصلای اعیاد و جنائز وقتیکه مسجد گردانیده نشود ثابت نمیشود مر آنرا احکام مساجد و حکم مصلای جنائز نیز همین است و قریب مسجد شریف جائی
ساخته بودند که مهیا بود برای نماز جنازه و از اینجا است که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در مسجد نماز جنازه نگذارد چنانکه در کتاب الجنائز گذشت فلما اذلقته الحجارة
فر پس چون ضعیف گردانید او را سنگها گریخت فادرك پس دریافته شد فرجم حتی مات پس رجم کرده شد تا آنکه مرد فقال له النبی صلی الله علیه وسلم خیرا وصلی
علیه پس گفت آنحضرت مر او را نیکی یعنی ثنا کرد بر وی و ترحم کرد و نماز گذارد بر وی ازین حدیث معلوم شد که مرجوم را نماز میگذارند و گور نکنند والا فرار ممکن نبود و در
مذهب ما زن را گور باید کرد و آن احسن است وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالك النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس چون آمد ماعز اسلمی بعین مهمله
نزد آنحضرت را و گفت که من زنا کرده ام فقال له پس گفت آنحضرت مر او را لعلك قبلت شاید که بوس کرده او غمزت یا رمز کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم
داری او نظرت یا نگاه کرده از آنچه از مقدمات و مبادی زنا است و تو آنرا زنا خیال کرده و زنا نام میدهی قال لا گفت نکرده ام اینچنین یا رسول الله قال
انکتها بفتح همزه استفهام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کرده تو او را لا یکنی گفت آنحضرت این کلمه را لیکن کنایت نمیکنند بلکه تصریح گفت که جماع کرده
زیرا که بلفظ کنایت حد واجب نمیشود و نیك بفتح نون و سکون تحتانیه جماع کردن ناك اسم فاعل از وی نیاك برای مبالغه قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام بوی
فعند ذلك امر برجمه پس نزد اقرار او بجماع صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی رواه البخاری وعن بریدة قال جاء ماعز بن مالك الی
النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته شده است گفت آمد ماعز بن مالك بسوی آنحضرت

فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحک ارجع فاستغفر الله وتب الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد و پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن
بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر کنند و ویل کلمهٔ عذاب و توبیخ است قال گفت بریده فرجع غیر بعید پس برگشت و رفت ماعز در غیر زمان
بعید یعنی اندکی برگشت و رفت ثم جاء پس باز آمد فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلک پس گفت آن
حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت که پاک کن مرا حتی اذا کانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه
وسلم تا چون بار چهارم شد گفت مر او را آنحضرت فیم اطهرک در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی وممّ اطهرک از چه چیز پاک کنم ترا فقال من الزنا
گفت از زنا و لوث آن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید فاخبر انه
لیس بمجنون پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه فقال اشرب خمرا پس گفت آیا نوشیده است می که از روی مستی و بیهوشی میگوید فقام رجل فاستنکهه
پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان او را الکنت بوی دهان فلم یجد منه ریح خمر پس نیافت از وی بوی می فقال ازنیت پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفت
آیا زنا کرده تو قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامر به فرجم پس امر کرد بجهت وی که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد فلبثوا یومین او ثلثة پس درنگ کردند
صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال
استغفروا لماعز بن مالک پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود باقامت حد مغفور شده است و فرمود لقد تاب
توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم بتحقیق توبه کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امتی و جمعی که پیغمبر آیند میگنجید ایشان را و شامل میشد همه را در قاموس گفته امت
جماعه که فرستاده شده باشد بر ایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت از گناه بدان چنانکه بتوبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد ثم جاءته امرأة من غامد پس آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین معجمه و کسر میم قبیله ایست
از یمن من الازد از قبیله ازد و بنین نیز آمده و آن فصیح تر است و ازد بن الغوث ابو حی است و انصار همه از اولاد او نیند و او را ازد شنوءه نیز میگویند فقالت پس
گفت آن زن غامدیه یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحک ارجعی فاستغفری الله وتوبی الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو ای زن برگرد
پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی فقالت ترید ان ترددنی کما رددت ماعز بن مالک پس گفت آن زن آنحضرت میخواهی که باز گردانی
مرا چنانکه بازگردانیدی ماعز بن مالک را در اول وهلة انها حبلی من الزنا وی حبلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد و بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس
خود را از مرتبهٔ قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فقال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری از زنا این یک
نوع التماس تغافل و تبعید و تردید او است از آن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن قال لها گفت آنحضرت مر آن زن را میگذاریم ترا و حد نمیزنیم
حتی تضعی ما فی بطنک تا آنکه می نهی و می زائی تو بچه را که در شکم تست قال فکفلها رجل من الانصار گفت بریده که راوی حدیث است پس متعهد شد و
نگاهداشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بزاید من متعهد کار و بار و نگاهداشت وی ام حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم
وی بود و بزائید فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس آمد آنمرد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامدیة پس تحقیق نهاد بار شکم را آن زن
غامدیه فقال اذا لا نرجمها و ندع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون رجم نمیکنیم آن زن را و میگذاریم فرزند او را خورد یعنی اگر او را رجم کنیم ولد
او صغیر بماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میگردد لیس له من یرضعه نیست مر آن ولد را کسیکه شیر دهد او را از اینجا معلوم میشود که ولد زنا مستحق عذاب
و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی رضاعه پس گفت این مرد بسوی من است
شیر دادن این ولد یا نبی الله قال فرجمها گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد برجم وی وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده
که انه قال لها که آنحضرت گفت مر آن زن را اذهبی حتی تلدی برو تا آنکه بزائی فلما ولدت پس چون زائید آن زن قال اذهبی فارضعیه گفت
آنحضرت برو پس شیر ده او را حتی تفطمیه تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اتته بالصبی آورد
آن زن آن کودک را وفی یده کسرة خبز و حال آنکه در دست آن کودک پارهٔ شکسته از نان است فقالت هذا یا نبی الله قد فطمته پس گفت آن
زن این ولد ای پیغمبر خدا بتحقیق از شیر باز داشتم او را وقد اکل الطعام و بتحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و سپرد
آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای زن که کنده شود برای وی گوی فحفر لها الی صدرها پس کنده شد برای
وی تا سینهٔ وی وامر الناس فرجموها و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را فیقبل خالد بن الولید بحجر فرمی راسها پس پیش
می آمد خالد در آنحال بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی فتنضح الدم علی وجه خالد پس پاشیده گشت خون و افتاد در روی خالد بن ولید فسبها
پس دشنام کرد خالد آن زن را فقال النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن او را

فوالذی نفسی بیده پس سوگند بخدای که تقای ذات من در دست قدرت اوست لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له تحقیق توبه کرد این زن توبه‌ای که اگر توبه میکرد این چنین توبه خداوند خراج و عشر گیرنده هر آینه آمرزیده میشد مراو را و مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج گرفتن بناحق و در نهایه گفته مکس خزینه که میگیرد او را ماکس یعنی عشار و درین حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالبات مردم و مظلمهای ایشان و در قاموس گفته مکس نقص و ظلم ثم امر بها فصلی علیها پس امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و وقت دفن کرده شد و صلی نزد جماهیر بفتح صاد و لام است یعنی بصیغهٔ معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طبری و در روایت ابن
رواه مسلم
ابی شیبه و ابی داؤد بضم صاد و کسر لام است بصیغهٔ مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نگذارد و در روایتی از ابی داؤد بتصریح آمده که لم یصل علیها نماز نگذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و ازینجا اختلاف کرده اند ائمه در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکروه نیز داشت آنرا مالک و گفت امام احمد نگذارد نماز امام و اهل فضل و امام ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان میگویند که نماز گذارده شود بروی و بر هر که لا اله الا الله است از اهل قبله اگرچه فاسق و محدود باشند و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده رواه مسلم و عن ابی هریرة قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که میگفت اذا زنت امة احدکم فتبین زناها و قتیکه زنا کند داه یکی از شما پس ظاهر شود زنای آن داه فلیجلدها الحد پس باید که بزند وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعیه باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و حنفیه حمل میکنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطه حد وی شود و پیش حاکم برد که حد زند و جلد داه نصف جلد حر است و رجم داه نیست ولا یثرب علیها و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاهر آنست که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص با مت نیست و در حره نیز همچنین است ولیکن چون داه محل توبیخ و سرزنش اند تخصیص بوی کرد فی الصراح تثریب سرزنش کردن و سخت نکوهیدن ثم ان زنت فلیجلدها الحد پس اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد ولا یثرب و سرزنش نکند ثم ان زنت الثالثة پس اگر باز زنا کند بار سوم فتبین زناها پس پیدا و هویدا گردد زنای او فلیبعها پس باید که بفروشد او را ولو بحبل من شعر و اگرچه برسنی از موی باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را میفروشد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را بیت هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگری مپسند جواب میگویند که میفروشد باحتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس و هیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است و شاید که تزویج کند او را و تدبیر و عن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیموا علی ارقائکم الحد گفت علی رضی الله عنه ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را من احصن منهم و من لم یحصن بر آن کسیکه محصن است از مملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج است فان امة لرسول الله صلی الله علیه و سلم زنت پس بدرستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد فامرنی ان اجلدها پس امر کرد آنحضرت مرا که تا زیانه زنم او را فاذا هی حدیث عهد بنفاس
آن داه را
پس ناگاه می‌بینم که آن داه نو عهد است بزائیدن فخشیت ان انا جلدتها ان اقتلها پس ترسیدم که اگر تازیانه زنم او را که بکشم بجهت ضعف و ناتوانی وی چه نفاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان بر شدن فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو رواه مسلم و فی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد اینچنین آمده است که قال دعها حتی ینقطع دمها گفت آنحضرت بمان او را تا آنکه منقطع شود خون وی ثم اقم علیها الحد پس اقامت کن بروی حد را و اقیموا الحدود علی ما ملکت ایمانکم و اقامت کنید حدود را بر مملوکان خود الفصل الثانی عن ابی هریرة قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انه قد زنا گفت ابوهریره آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بتحقیق زنا کرده است فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از ماعز ثم جاء من شقه الآخر پس آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر فقال یا رسول الله انه قد زنا آمدن ماعز آنحضرت را درین کرت زیاده تاکید و الحاح است در مقصود فامر به فی الرابعة پس امر کرد برای او در کرت چهارم در برآوردن ماعز بسوی حره فاخرج الی الحرة پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان فرجم بالحجارة پس زده شد بسنگها فلما وجد مس الحجارة فر پس چون یافت وی سودن سنگها و الم آنها را گریخت یشتد در حالیکه میدوید حتی مر برجل معه لحی جمل تا آنکه گذشت بر مردی که با او استخوان شتر است شد و بدان لحی بفتح لام و سکون حای مهمله از انسان جای روئیدن ریش و از شتر جای روئیدن دندان و مراد استخوان است که در آنجا است فضربه به پس زد آن مرد ماعز را بآن استخوان و ضربه الناس و زدند او را مردم حتی مات تا آنکه مرد فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم انه فر حین وجد مس الحجارة و مس الموت که وی گریخت در هنگامی که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را و الم آنرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هلا ترکتموه پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را رواه الترمذی و ابن ماجه و فی روایة هلا ترکتموه لعله

ان یتوب شاید که وی توبه میکرد و رجوع میکرد از معصیت فیتوب الله علیه پس رجوع میکرد خدای تعالی بر وی برحمت وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لماعز بن مالک روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر ماعز بن مالک را احق ما بلغنی عنک آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال گفت ماعز وما بلغک عنی وچه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انک قد وقعت علی جاریة آل فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بر داه آل فلان نام یک قبیله را یعنی جماع کرده با وی و وقاع کنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام با وی فشهد اربع شهادات پس گواهی داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار فامر به فرجم پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد رواه مسلم درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول میبایست آورد ماند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میکرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بزنای ماعز پس در اقرار در آورد او را و احادیث دیگر دلالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد و اصل رجم روایت کرد بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورده ماعز را بعد از شنیدن خبر زنای او بعد از آن اعراض کرد و روی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است فلا منافاة فافهم وعن یزید بن نعیم بضم نون وفتح عین تابعی حجازیست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از اقران زید بن اسلم است عن ابیه روایت میکند از پدر خود ان ماعزا اتی النبی که ماعز آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاقر عنده اربع مرات پس اقرار کرد ماعز نزد آنحضرت چهار بار فامر برجمه پس امر کرد آنحضرت برجم وی قال لهزال گفت مر هزال را بفتح ها و تشدید زا صحابی اسلمی است روایت میکند از وی پسر او نعیم و پسر پسر وی یزید و محمد بن المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت میکند که پسر اوست و بود مر هزال را داهی که آزاد کرده بود او را پس افتاد ماعز بروی پس مطلع شد بر آن هزال و اشارت کرد ماعز را به آمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت هزال گفت لو سترته بثوبک کان خیرا لک اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامهٔ خود یعنی ظاهر نمیکردی قصهٔ زنای او را بود بهتر مر ترا قال ابن المنکدر ان هزالا امر ماعزا ان یاتی النبی صلی الله علیه وسلم فیخبره گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که هزال امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال رواه ابو داود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان جد است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحدود فیما بینکم عفو کنید و محو کنید حدود را در میان خود خطاب است مر غیر ائمه را یعنی باید که حدود را یعنی موجبات حدود را عفو کنید و بپوشید و مرافعه بحاکم نکنید اما ائمه و حکام را جائز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان چنانکه فرمود فما بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت آن رواه ابو داود والنسائی وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم در اندازید و درگذرانید خداوندان مروت و اصحاب وجوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل بمعنی صورت و شکل است مراد اینجا حالتی است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال مرضیه باید که درگذرانید ازین مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که بناگاه در گناه و زلتی افتند ملیا بد آنها را و بر روی نیاورد و فاش نکرد و تحکم نکرد الا الحدود مگر حدود و شرع از حقوق الله و حقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آن را و تجاوز نمودن از آن و این خطاب با ائمه است رواه ابو داود وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم دفع کنید حدود را از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن برسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد فان کان له مخرج فخلوا سبیله پس اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدن پس خالی کنید راه او را فان الامام ان یخطئ فی العفو پس بدرستی امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را در عفو که صادر شده است از شما خیر من ان یخطئ فی العقوبة بهتر است از خطا کردن او و سلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا و بی تشخیص قضیه زیرا که وقتیکه رسید قضیه بامام واجب است بر وی انفاذ و امضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است و خطاب بغیر ائمه است و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حدود را بمقول خود دار آنا که بود تواند است که بخورده است شراب یا تقبیل کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب با ائمه است فتدبر رواه الترمذی وقال قد روی عنها وگفته است ترمذی تحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشه که این قول اوست ولم یرفع و رفع کرده نشده است بآنحضرت وهو اصح واسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است وعن وائل بن حجر بضم حا و جیم ساکن صحابی است حضرمی از ملوک یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک یمن قدوم آورد بر آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده بود که می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در خدای عز وجل و رسول وی و چون آمد مرحبا گفت و نزد خود نشاند و ردای مبارک خود را برای او بگسترد و بنشاند و گفت این وائل بن حجر است بقیة اقیال و دعا کرد ببرکت در وی و در اولاد وی و عامل گردانید او را بر اقیال از حضرموت قال گفت وائل استکرهت امرأة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم اکراه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد وی که ناخواست و اکراه استکراه ناخواست کسی را بر کاری داشتن فدرأ عنها الحد پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و او را آزرد و اقامه علی الذی اصابها و برپا کرد حد را بر آن مردی که رسید

آن زن را و لم يذكر انه جعل لها مهرا و ذکر نکرد راوی که آنحضرت کردانید مر این زن را مهری برمرد و گفته اند که از ذکر ناکردن راوی لازم نمی آید که مهر ثابت نشده و
باحادیث دیگر ثابت شده است و مراد بمهر اینجا عقر است بضم عین و سکون قاف که کابین وطی حرام را و آنچه بشبه واقع شود گویند و آن مقداریست که اگر اجرت
گرفتن بر وطی حرام جائز میبود واجب میشد رواه الترمذی وعنه ان امرأة خرجت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ترید الصلوة
و هم از وائل بن حجر است که زنی بیرون آمد از خانه در زمان آنحضرت در حالیکه میخواهد نماز را فتلقاها رجل پس پیش آمد آن زن را مردی فتجللها پس
پوشید آن زن را و گشت از انجلل بروی و فی الصراح تجلل زیر چیزی شدن فقضی حاجته منها پس برداخت حاجت خود را از وی فصاحت پس آواز
داد و فریاد کرد آن زن وانطلق و روان شد آمرد ومرت عصابة من المهاجرین و گذشتند گروهی از مهاجران فقالت ان ذلک الرجل فعل بی
کذا و کذا پس گفت آن زن که آمرد کرد بمن چنین و چنین فاخذوا الرجل پس گرفتند آن مرد را فاتوا به رسول الله پس آوردند آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فقال لها اذهبی فقد غفر الله لک پس گفت آنحضرت مر آن زن را تو برو پس بتحقیق آمرزید خدای تعالی ترا بجهت کراهت و بیرضائی تو مر این کار را
وقال للرجل الذی وقع علیها ارجموه و گفت آنحضرت مر آن مرد را که افتاده بود بر آن زن سنگسار کنید او را ارجموه بضم همزه و جیم و این بعد از ثبوت زنا
خواهد بود نه بمجرد قول آن زن وقال لقد تاب توبة لو تابها اهل المدینة لقبل منهم و گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق توبه کرد آن مرد توبه که اگر میکردند
آن توبه را تمامه اهل مدینه یعنی اگر قسمت کرده میشد این مقدار از توبه بر اهل مدینه هر آینه قبول کرده میشد از ایشان و کفایت میکرد ایشان را یعنی اگر چه در اول جنایت
کرده و شناعت نموده با وجود آن پاک شد رواه الترمذی و در بعضی نسخ و ابوداؤد زیاده کرده وعن جابر ان رجلا زنی بامرأة فامر به النبی
صلی الله علیه وسلم فجلد الحد و روایت است از جابر که مردی زنا کرد بزنی پس امر کرد برای او آنحضرت تازیانه زدن پس تازیانه زده شد او را
ثم اخبر انه محصن پس خبر داده شد آنحضرت را که آن مرد محصن است فامر به فرجم پس امر کرد برای وی برجم پس رجم کرده شد و درین دلیل است که امام
چون امر کرد بچیزی از حد پس ظاهر شد که واجب جز آنست بروی است باز گشتن بسوی واجب رواه ابوداؤد وعن سعید بن سعد بن عبادة بعضی
او را صحبت اثبات کرده اند و ابوحاتم ابن حبان او را تابعین از کبار ثقات ذکر کرده وابن عبد البر گفته که او را صحبت صحیح است و واقدی و غیرو او را در کسانیکه
ایشان را صحبت است ذکر کرده اند اما والد او سعد بن عبادة انصاری ساعدی خزرجی از اکابر صحابه است روایت است از سعید بن سعد بن عبادة
ان النبی صلی الله علیه وسلم برجل کان فی الحی که سعد بن عباده که پدر او است آورد نزد آنحضرت مردی را که بود در محله مخدج سقیم ناقص خلقت
بیمار مخدج بضم میم و سکون معجمه و فتح دال مردی ناقص خلقت و اصل خداج زادن بچه پیش از مدت و در حدیث آمده است که هر نمازی که خوانده نشود در وی
فاتحة الکتاب وی خداج است یعنی ناقص است فوجد علی امة من امائهم یسر بها پس یافته شد آن مرد بر داهی از داهان اهل محله یخبث بها که پلیدی میکند با آن داه
یعنی زنا میکند فقال النبی صلی الله علیه وسلم خذوا له عثکالا بگیرید برای زدن وی شاخی کلان را فیه مائة شمراخ در وی صد شاخ خورده
عثکال بکسر عین مهمله و سکون مثلثه شاخ بزرگ که بر وی شاخهای خورد باشند که هر یکی از آنها شمراخ است بکسر شین و بجای معجمه فاضربوه ضربة پس بزنید او را
باین شاخ یک زدنی که در حکم صد تازیانه زدن میشود و ازینجا معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند محدود را و محافظت کند رعایت وی و نیز دلالت
دارد بر آن که حد تاخیر کرده نمیشود از بیمار و امام ابوحنیفه و مالک گفته اند که تاخیر کرده میشود تا آنکه به شود و شاید که بیماری این مرد از امراض مزمنه
بود که بحکم عادت امید به شدن در آن نبود و از تاخیر حامله در اقامت حد نیز قیاس برین حکم توان یافت رواه فی شرح السنة وفی روایة ابن
ماجه نحوه وعن عکرمة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجدتموه یعمل عمل قوم لوط کسیکه یابید او را که میکند کار
قوم لوط را که شهوت راندن مردان است و او را بهمین نسبت لواطت میگویند فاقتلوا الفاعل والمفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده او
بوی این کار رواه الترمذی وابن ماجه بدانکه حد نیست در لواطت نزد امام ابوحنیفه بلکه تعزیر است آن نوع و آن قدر که امام مصلحت بیند و زنا
کرده است در جامع صغیر که گذاشته شود در زندان و صاحبین میگویند که لواطت در حکم زنا است در حد زدن و این یکی از دو قول شافعی است و در قول
دیگر کشته شوند هر دو باین حدیث و در روایتی اینچنین آمده است که فارجموا الاعلی والاسفل پس رجم کنید بالا را که فاعل است و پایان را که مفعول است وعن ابن
عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی بهیمة فاقتلوه کسیکه بیاید بچارپایه یعنی وطی کند وی را پس بکشید او را واقتلوها
معه و بکشید آن بهیمه را همراه وی و گفته اند که حکمت در قتل بهیمه آن میتوان بود که تا متولد نشود از وی حیوانی بر صورت انسان یا انسانی بر صورت حیوان تا الحاق
نکرده صاحب آن را رسوائی در نگاهداشتن وی و بعضی گفته اند که بهیمه را بکشند و بسوزند و ائمه اربعه متفق اند بر آنکه کسیکه بیاید بهیمه را تعزیر کرده شود و کشته نشود
و میگویند که این حدیث محمول بر زجر و تشدید است قیل لابن عباس ما شان البهیمة گفته شد مر ابن عباس را چیست حال بهیمه و چه کار باید کرد بوی قال ما
سمعت من رسول الله گفت ابن عباس نشنیده ام من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ذلک شیئا در آن باب چیزی ولکن اراه کره

ان یوکل لحمها ولکن کان یتبرم آنحضرت را که مکروه پنداشته است آنحضرت که خورده شود گوشت آن بهیمه او ینتفع بها یا آنکه نفع گرفته شود بآن بهیمه از منفعتهای دیگر از دباغت پوست وی وغیر آن وقد فعل بها ذلک وحال آنکه تحقیق کرده شده است بآن بهیمه آن کار زشت یعنی بهیمه که بوی این کار کرده شده است نفع گرفتن بآن مکروه است پس لازم آمده که قتل کرده شود رواه ابوداؤد وابن ماجة وبعضی گفته اند که اگر از ماکولات است قتل کرده شود والا در آن دو وجه است قتل از جهت ظاهر این حدیث وعدم قتل از جهت نهی از ذبح حیوان نه برای اکل کذا نقل الطیبی ودر هدایه گفته است که آنچه مروی شده است که ذبح باید کرد وسوختن از جهت آن است که حدیث کرده نشود بدان وامری واجب نیست وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی عمل قوم لوط گفت آنحضرت بدرستی ترسیده شده ترین برچیزی که میترسم من بر امت خود کار قوم لوط است بمعنی آنکه میترسم که در آن بی صبری نکنند ودر بین ورطه بیفتند یا بمعنی آنکه این فعل بغایت شنیع وقبیح است وحرمت او موکد ومشدد است ومیترسم که در آن بیفتند وعقاب آن نه بینند رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عباس ان رجلا من بنی بکر بن لیث روایت است از ابن عباس که مردی از بنی قبیله اتی النبی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاقر انه زنی بامرأة پس اقرار کرد که وی زنا کرده است بزنی اربع مرات اقرار کرد چهار بار فجلده مائة پس زد آن مرد را صد تازیانه وکان بکرا وبود آن مرد غیر محصن ثم سأله البینة علی المرأة بعد از آنکه باقرار وی او را صد زده واین متضمن قذف آن زن بود سؤال کرد آن مرد را گواهان بر زن که وی زنا کرده است فقالت کذب والله پس گفت آن زن دروغ میگوید آن مرد که بمن نسبت زنا میکند ومن پاکم از آن سوگند یا رسول الله فجلد حد الفریة وچون گواهان نگذرانید مرد زده شد او را حد قذف که اقرار کرد بر آن زن وآن هشتاد تازیانه است وفریه بکسر فا وسکون را بمعنی کذب وافتراء ومراد اینجا قذف است رواه ابوداؤد وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما نزل عذری گفت عائشه چون فرود آمد قرآن بمعذور داشتن وترک ملامت کردن من وآن در قضیه افک است که مشهور است ودر قرآن تطهیر وتزکیه عائشه صدیقه رضی الله عنها از آن مذکور قام النبی صلی الله علیه وسلم علی المنبر ایستاد آنحضرت بر منبر وخطبه خواند وذکر ذلک وذکر کرد آنرا فلما نزل من المنبر امر بالرجلین والمرأة پس چون فرود آمد از منبر امر کرد برای دو مرد از صحابه که در بین ورطه افتاده بودند وآن حسان بن ثابت ومسطح بن اثاثه وزن که حمنه بنت جحش خواهر ام المؤمنین زینب بنت جحش است که حد قذف زده شوند فضربوا حدهم پس زده شدند این هر سه حدی را که واجب شد بر ایشان رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید روایت است از نافع که صفیه دختر ابی عبید بضم عین ثقفیه خواهر مختار بن ابی عبید زوجه عبدالله بن عمر از تابعین ثقه است روایت میکند از عائشه وحفصه ودیده است عمر را رضی الله عنه وابو عبید از اجله صحابه است وولادت مختار در سال هجرت است ولیست او را صحبت وروایت وعلما او را کذاب می نامند چنانکه حجاج را مبیر وقول آنحضرت را که فرموده بیرون می آید از ثقیف کذاب ومبیر حمل بر این دو شخص میکنند پس نافع که مولای ابن عمر است میگوید که صفیه بنت ابی عبید اخبرته ان عبدا من رقیق الامارة خبر داده است او را که غلامی از غلامان امارت وخلافت وبود در زمان امیر المؤمنین عمر رض وقع علی ولیدة من الخمس افتاد بر جاریه از خمس غنیمت یعنی قصد کرد وطی او را فاستکرهها پس اکراه کرد او را وجبر کرد بناخواست او را وطی کرد حتی اقتضها تا آنکه زائل کرد بکارت او را واقتضاض بقاف وضاد معجمه ازالت بکارت وقضه بکسر بکارت جاریه واقتضاض بفا نیز بهمین معنی است ولکن روایت اینجا بقاف است فجلده عمر پس جلد کرد آن غلام را امیر المؤمنین عمر رض ولم یجلدها من اجل انه استکرهها وحد نزد آن جاریه را از جهت آنکه آن غلام اکراه کرده بود او را وبناخواست وی وطی کرده بود چنانکه در حدیث وایل بن حجر گذشت رواه البخاری وعن یزید بن نعیم بن هزال عن ابیه ذکر وی در فصل ثانی گذشت قال کان ماعز بن مالک یتیما فی حجر ابی گفت نعیم بن هزال بود ماعز بن مالک یتیم در کنار پدر من که هزال است فاصاب جاریة من الحی پس رسید یعنی وطی کرد ماعز داهی از محله و بعضی گفته اند که جاریه مولاة هزال بود فقال له ابی ایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره بما صنعت پس گفت پدر من بیا آنحضرت را پس خبر کن او را بکاری که کرده لعله یستغفر لک شاید که آنحضرت استغفار کند مر ترا وآمرزش خواهد گناه ترا وانما یرید بذلک رجاء ان یکون له مخرجا ومیخواست پدر من باین گفتن ونصیحت کردن ماعز آمدن نزد آنحضرت مگر امید آنکه باشد استغفار آنحضرت مر او را سبب بر آمدن از گناه یعنی غرض آن بود که نزد آنحضرت رود وحکم رجم آن کند چنانکه از قول وی یستغفر لک ظاهر میگردد فاتاه فقال پس آمد ماعز نزد آنحضرت وگفت یا رسول الله انی زنیت فاقم علی کتاب الله بدرستی من زنا کرده ام پس بر پاکن بر من حکم خدا را فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از ماعز فعاد پس بازگشت ماعز فقال پس گفت یا رسول الله انی زنیت فاقم علی کتاب الله حتی قالها اربع مرات تا آنکه گفت ماعز این کلمه را چهار بار فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انک قد قلتها اربع مرات پس گفت آنحضرت بدرستی تو گفتی این کلمه را واقرار کردی چهار بار وثابت شد بر تو زنا فبمن زنیت پس بگو که بکه زنا کرده قال بفلانة گفت ماعز بفلانه نام زنی را تعیین کرد قال هل ضاجعتها گفت آنحضرت آیا باهم بر پهلو خفته بودی قال نعم گفت آری قال هل باشرتها گفت آیا باهم رسید بشره تو بشره او را یا بشره وی بشره روی پوست مردم قال نعم قال هل جامعتها گفت آیا جماع کردی او را قال نعم فامر به ان یرجم پس امر کرد برای وی که رجم کرده شود فاخرج به الی الحرة پس بیرون آورده شد بزمین سنگستان که بیرون مدینه است فلما رجم فوجد مس الحجارة پس چون رجم کرده شد پس یافت سوزش سنگها را والم آنرا فجزع پس بیصبری کرد فخرج یشتد پس بیرون آمد در حالیکه میدوید فلقیه

عبدالله

عبد الله بن انیس پس پیش آمد او را عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون که صحابی انصاری مدنی عقبی بطل شجاع حاضر شد احد را و ما بعد او را وقد عجز اصحابه و
حال آنکه بتحقیق عاجز شده بودند اصحاب وی از کشتن وی فتنح له بوظیف یحیی پس کشید عبد الله بن انیس مر او را پای استخوان شتر را الی الصراح وظیف ساق
معجمه با ریکی ساق و ذراع شتر و ستور فرماه به فقتله پس انداخت و زد ما عسیر را بوظیف پس کشت او را ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد عبد الله بن انیس
نزد آنحضرت فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن را برای آنحضرت فقال مهلا ترکتموه پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را لعله ان یتوب شاید که وی توبه میکرد فیتوب
الله علیه پس توبه میکرد خدا او رجوع برحمت میکرد بروی رواه ابوداؤد وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
گفت عمرو بن العاص سهمی قرشی که صحابی مشهور است و وزیر معاویة بن ابی سفیان بود و آنحضرت در حق وی فرمود اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص دیگر احادیث
نیز در شان وی وارد شده گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ما من قوم یظهر فیهم الزنا الا اخذوا بالسنة نیست هیچ قومی که پیدا میکرد در
ایشان زنا مگر آنکه گرفتار کرده میشوند بقحط زیرا که زنا موجب هلاک نسل است و شومی آن هلاک حرث که موجب قحط سال است نیز میشود و تحقیق خاصیتی است که
بتقدیر الٰهی مترتب بدان میکرد دوما من قوم یظهر فیهم الرشی الا اخذوا بالرعب نیست هیچ قومی که ظاهر میکرد در ایشان رشوتها مگر آنکه گرفتار کرده میشوند
بترس و بیم از دشمنان و رشی بضم را جمع رشوت بضم و کسر و بفارسی پاره رشوت پاره دادن راشی پاره دهنده مرتشی پاره گیرنده رایش آنکه سعی میکند در میان راشی
و مرتشی زیاده میکند برای این و کم میکند برای آن و اشتقاق رشوت از رشا است و آن رسن دلو است که رسیده میشود بوی مطلوب و رشا بمعنی دراز کردن جوزه کردن
خود را بسوی ماد رش تا بخوراند او را و رشوت مالی است که میدهد آن را بشرط آنکه اعانت کند در مهم وی کذا فی فتاوی قاضی خان و بعضی قید کرده اند که در آن مهم
آنچنان مشقت نباشد که این مقدار مال را در عرف اجرت میدهند بر آن چنانکه سخن پیش سلطان گفتن و سعی در آن کردن و اگر بی شرط باشد نیز رشوت نیست کذا
قیل رواه احمد وعن ابن عباس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ملعون من عمل عمل قوم لوط رانده شده است از درگاه
و رضای حق کسیکه لواطت کند رواه رزین بفتح را و کسر زای از علمای حدیث و ائمهٔ ایشان است وفات او بعد از پانصد و بیست سال است وفی روایة له عن
ابن عباس ان علیا رضی الله عنه احرقهما و در روایتی مر رزین را از ابن عباس آمده است که علی رضی الله عنه سوخت فاعل و مفعول را و ابا بکر رضی الله
عنه هدم علیهما حائطا و نیز در روایت رزین از ابن عباس آمده که ابو بکر رضی الله عنه انداخت بر فاعل و مفعول دیواری را و بعضی گفته اند که جزای ایشان
آن است که از مکان بلند در پایان انداخته شوند و در دنبال آن سنگها بر ایشان انداخته شود موافق جزای قوم لوط که قریهٔ ایشان را بالا برده بر زمین زدند و سنگها باران شد
و بعضی گفته اند حبس کرده شوند در گندهترین جاها تا آنکه میرند و جلد و رجم نیز روایت است وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله
الی رجل اتی رجلا او امرأة فی دبرها و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت نظر رحمت نمیکند خدای تعالی بسوی مردی که بیاید مردی را یا زنی را در جای
پس وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه انه قال من اتی بهیمة فلا حد علیه و هم از ابن عباس است که وی گفت کسیکه
بیاید بهیمه را پس نیست حد بروی ولیکن تعزیر باید کرد رواه الترمذی وابوداؤد وقال الترمذی عن سفیان الثوری انه قال هذا اصح من
الحدیث الاول و گفته است ترمذی از سفیان ثوری که وی گفته است این حدیث صحیحتر است از حدیث اول که سابقا از ابن عباس در فصل ثانی گذشت و آن حدیث اول
این است وهو من اتی بهیمة فاقتلوه والعمل علی هذا عند اهل العلم و عمل بر این حدیث است نزد اهل علم وعن عبادة بن الصامت قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اقیموا حدود الله فی القریب والبعید برپا کنید حدهای خدا را بر نزدیک و دور یعنی بر خویش و بیگانه یا بر ضعیف که
نزدیک است رسیدن بوی و آسان است حکم کردن بروی و بر قوی که دور است رسیدن بوی و دشوار است اقامت حد بروی و معنی اول نزدیکتر است از لفظ
و ثانی اقوی در معنی ولا یأخذکم فی الله لومة لائم و باید که نگیرد شما را در دین خدا و مانع نیاید از اجرای احکام و حدود و ملامت کردن هیچ ملامت کننده
رواه ابن ماجه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقامة حد من حدود الله برپا کردن حدی از حدود خدا خیر من مطر
اربعین لیلة فی بلاد الله بهتر است از باران چهل شب در تمام شهرهای خدا اگر آبادان اند از جهت بودن آن سبب تباعد و اجتناب از ذنوب و معاصی که مؤدی
بانقطاع خیر و برکات و زوال نعم و آلا اند و نیز اقامت حد باعث انتظام امور و صلاح احوال بندگان است چنانکه باران سبب رفاهیت و فراغ عیش خلایق
است و چون اقامت حدود متعلق بصلاح اهل دنیا و آخرت است بهتر از باران است که مخصوص بزندگانی دنیا است رواه ابن ماجه ورواه النسائی عن ابی هریرة
باب قطع السرقة باب در احادیث دست بریدن از جهت سرقه و در بعضی نسخ باب حد السرقة و حد سرقه همان قطع ید است و سرقه بکسر را و فتح آن در لغت گرفتن
چیزی از غیر پنهانی مال باشد یا نه و از اینجا است استراق سمع و در شرع عبارت است از اخذ مال محترم مملوک خفیة و نصاب سرقه نزد ما ده درهم است که در کمتر از آن قطع
نیست و نزد شافعی ربع دینار از زر و سه درهم از نقره یا قیمت آن و متمسک ایشان احادیث اند که واقع شده است در آن قطع ید در ربع دینار و ربع دینار در آن وقت
سه درهم بود و دینار دوازده درهم و در هدایه گفته است که دلیل ما آن است که اخذ با کثر در این باب اولی است از جهت حیله کردن در درء حدود زیرا که در اقل

شبهه عدم جنایت است و روایت کرده شده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که لا قطع الا فی دینار او عشرة دراهم واصل درین باب آنست که قطع در زمان آنحضرت در ثمن مجن یعنی سپر بود
و شافعیه میگویند که قیمت مجن سه درهم بود و شمنی گفته که ثمن مجن در آن زمان ده درهم بود رواه ابن ابی شیبة عن عبد الله بن عمرو بن العاص و در کافی نقل کرده که ثمن مجن که قطع کرده
شد در وی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی ده درهم بود والله اعلم الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا
تقطع ید السارق الا بربع دینار فصاعدا گفت آنحضرت بریده نشود دست دزد مگر بسبب دزدیدن ربع دینار و زیاده از آن قیمت آن در حکم اوست یعنی
در کمتر از آن نیست و در روایتی بصریح آمده است که قطع کنند در ربع و قطع نکنند در کمتر از آن و در روایتی آمده است در ربع دینار یا سه درهم و نیز در روایتی آمده است
که ربع دینار آن وقت سه درهم بود و دینار دوازده درهم چنانکه ذکر کردیم متفق علیه وعن ابن عمر قال قطع النبی صلی الله علیه وسلم ید سارق فی مجن ثمنه ثلثة
دراهم گفت ابن عمر برید آنحضرت دست دزدی را در دزدیدن سپری که بهای آن سه درهم بود متفق علیه و تورپشتی گفته که حمل این حدیث نزد جماعه از علما که قائل نشده اند
بقطع ید در کمتر از ده درهم آن است که این تقویم از ابن عمر بود برأی و اجتهاد وی بود چنانکه نزد وی ظاهر شد زیرا که ما اقوال صحابه در قیمت مجن مختلف یافتیم و در روایتی
از ابن عباس آمده که قیمت وی ده درهم بود و از عمرو بن شعیب نیز مثل آن آمده که از ایمن و پسر وی ایمن بن عبید الله آمده که قیمت مجن در آن وقت دینار بود و چون این اختلاف
یافته شد و بود اخذ بحدیث کسی که روایت کرده که قیمت مجن که در وی قطع کردند ده درهم بود داخل مجمع علیه و اخذ بما دون خارج از اجماع اختیار کرده اند اخذ بمجمع علیه
اگر گویند که عائشه روایت کرده است که قطع ید در ربع دینار بود جوابش آن است که این حدیث در اثبات روایتین موقوف بر عائشه آمده و خالی از اختلاف رواة نیست
پس حمل کردند که عائشه که ربع دینار گفته بسبب آنست که مجن نزد وی ربع دینار بود انتهی و بالجمله اخذ باکثر درین باب احوط و اولی است تا مراد بقول وی سبحانه و
السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما بوجهی شود که شبهه بدان راه نباشد والله اعلم وعن ابی هریرة رضـ عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله
السارق یسرق البیضة فتقطع یده گفت آنحضرت لعنت کند خدای تعالی دزد را که می دزدد بیضه را پس بریده میشود دست او ویسرق الحبل فتقطع یده و می
دزدد رسن را پس بریده میشود دست او متفق علیه این حدیث دلالت میکند بر قطع در اقل از ربع دینار یا سه درهم چه جای ده درهم پس مشکل میشود بر مذهب ایشان خواه
میدهند که مراد به بیضه اینجا بیضه آهن است که آن را خود میگویند که غازیان بر سر می پوشند و این تاویل در بیضه اگر راست آمد در رسن چه میگویند که قیمت آن بیشک از ربع
دینار کمتر است میگویند که مراد رسن کشتی است که قیمت او باین مقدار میتواند رسید و این تکلف است پس میگویند که در ابتدا قطع در قلیل بود و پس از آن منسوخ گشت و بعضی گفته اند
که آنحضرت اشارت بعادت امرا و سلاطین کرد که ایشان همچنین میکنند بر وجه سیاست و تشدید نه بر وجه حد شرعی و ممکن است که گفته شود مراد آن است که وی طبیعت نفس میکند و در اخذ
تا رفته رفته عادت میکند باخذ کثیر و در سرقه می افتد و بریده میشود دست وی والله اعلم الفصل الثانی عن رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله صحابی
مشهور است در غزوه بدر حاضر نشد از جهت صغر و در احد و خندق و مشاهد دیگر حاضر شد عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر گفت آنحضرت نیست
دست بریدن در میوه درخت مادام که بر درخت است ولا کثر و نه در کثر بفتحتین بر وزن ثمر چیزی سفید نرم مثل پیه که در میان درخت خرما میباشد و آن را میخورند از جانب سر
درخت می برآید و آن را جمار میگویند بضم جیم و تشدید میم و بعضی گفته اند که کثر بمعنی شکوفه خرما است و آن را نیز میخورند و قول اول صحیح تر است رواه مالک والترمذی
وابو داؤد والنسائی والدارمی وابن ماجة بدانکه قطع نیست در میوه که بر درخت است و کشتی که درو نشده از جهت عدم حرز اما ثمر که بریده و احراز
نموده شد در وی قطع است نزد شافعی و نزد احمد و در روایتی اگر ثمر در بستانی باشد که گرد وی دیوار کشیده اند یا بر درختی باشد در سرای محرز کسی پس بدزدد نصاب
سرقه را در وی قطع است و امام ما قطع نیست در چیزی که بزودی تباه و متغیر گردد مثل شیر و میوه تر بجهت عموم قول آنحضرت لا قطع فی ثمر ولا کثر و نیز فرمود لا قطع
فی الطعام یعنی طعام مهیا برای اکل و الا در گندم و شکر قطع است باتفاق و قیاس کرده شد بر آن لحوم و اشربه و مانند آن وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
عبد الله بن عمرو بن العاص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق روایت است که آنحضرت پرسیده شد از میوه آویخته بدرخت قال
من سرق منه شیئا پس گفت آنحضرت کسیکه بدزدد از آن چیزی بعد ان یؤویه الجرین بعد از آنکه جای دهد او را جرین بجیم بر وزن قرین جای خشک کردن خرما
و غیر من آن بود وی از ایوا است بمعنی جای دادن فبلغ ثمن المجن پس برسد بهای سپر فعلیه القطع پس بر وست قطع مقصود آن است که قطع نیست در ثمر معلق
بر شجر زیرا که محرز نیست و چون بریده شد از درخت و خرمن ساخته شد تا خشک گردد درینجا قطع است از جهت وجود حرز رواه ابو داؤد والنسائی
وعن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی حسین المکی قرشی نوفلی است از اولاد نوفل بن عبد مناف تابعی ثقه قلیل الحدیث روایت کرده از وی شعبه و مالک و سفیان
و غیر ایشان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت لا قطع فی ثمر معلق نیست قطع در میوه آویخته ولا فی حریسة جبل و
نیست قطع در دابه که میچرد در کوه یعنی اگرچه محروس است بکوه و باوی کسی هم نیست که میچرانند زیرا که محرز نیست پس حریسه بر وزن فعیله است از حرز است و بعضی حریسه
بمعنی مسروق گفته اند و حرس و حرسه بمعنی سرقه می آید و حارس سارق را میگویند و محترس آنکه شتر و گوسفند را میدزدد و میخورد فاذا آواه المراح پس وقتیکه جای دهد
حریسه را مراح بضم میم جای شتر و گوسفند در شب برای حرز والجرین و جای دهد ثمر را خرمن فالقطع پس قطع است فیما بلغ ثمن المجن در مقداری که میرسد بهای

سپرد رواه مالك وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المنتهب قطع نيست بر غارت كننده قطع زيرا كه غارت گرفتن مال است
بر طريق غلبه و علانيه و سرقه آن است كه خفيه و نهانى باشد و نهب بمعنى غنيمت نيز آمده است پس منتهب بمعنى سرقه كننده از غنيمت باشد و اگر بر معنى حمل كنند قطع از آن جهت
نباشد كه او را در وى حق است چنانكه بيايد از عدم قطع در غزوه ومن انتهب نهبة مشهورة فليس منا و كسيكه نهب كند نهب كردنى مشهور يعنى آشكارا كه مردم
ببينند در آن پس نيست از ما و بر طريقه ما و ظاهر اين عبارت در حمل نهب است بر معنى غارت اما شراح معنى اخذ از غنيمت را نيز راه داده اند والله اعلم رواه ابوداود
وعنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال ليس على خائن نيست بر خيانت كننده خيانت گرفتن از آنچه در دست او ست بروجه امانت ولا منتهب و نيست بر
غارتگر ولا مختلس و نيست بر رباينده اختلاس گرفتن چيزى از ظاهر وى بسرعت بقاربى بودن قطع دست بريدن از جهت عدم حرز وخفيه رواه الترمذى و
النسائى وابن ماجة والدارمى وروى فى شرح السنة ان صفوان بن امية صحابى است پدر او اميه بن خلف در بدر كافر كشته شد و صفوان اسلام آورد
بعد فتح و بود از مؤلفة القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم حنين اموال كثير پس گفت صفوان گواهى ميدهم كه اين بذل و عطا از غير نفس پيغمبر نيايد پس نيكو شد
اسلام وى بعد از آن هجرت كرد به مدينه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قريش در جاهليت و افصح ايشان قدم المدينة قدوم آورد
اين صفوان بن اميه مدينه را فنام فى المسجد پس خواب كرد در مسجد و توسد رداءه و بالش ساخت چادر خود را فجاء سارق واخذ رداءه پس آمد دزدى
و گرفت رداى او را فاخذه صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان فجاء به الى رسول الله پس آورد دزد را بسوى پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فامر
ان يقطع يده پس امر كرد آنحضرت يعنى بعد از اقرار او بسرقه كه بريده شود دست آن دزد فقال صفوان انى لم ارد هذا پس گفت صفوان من نخواستم از
آوردن بحضور شريف كه حكم قطع يد او بكنى هو عليه صدقة آن رداء را برين شخص صدقه كردم و بخشيدم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فهلا
قبل ان تاتينى به پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نكردى و نبخشيدى پيش از آنكه بيارى تو نزد من او را الا ان حكم كردم من قطع يد وى واجب است كه حق الله است
و بعفو تو ساقط نميشود نعم رداء خود را اگر با وى بخشى كه حق تست ساقط ميشود اما قطع يد بعفو تو ساقط نميگردد وروى نحوه ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان
عن ابيه و روايت كرده است مانند اين حديث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدرش و وى از اشراف تابعين و سادات ايشان است ذكر كرده است او را ابن
حبان در ثقات و بود با عبد الله بن الزبير رضى الله عنهم و كشته شد با او در يك روز در حاليكه متعلق بود باستار كعبه سنه ثلث و سبعين والدارمى عن ابن عباس
و روايت كرده است مانند آن دارمى از ابن عباس وعن بسر بضم موحده و سكون سين مهمله بن ارطاة بفتح همزه و سكون را و بعضى بسر بن ابى ارطاة گفته اند و ابن
عبد البر گفته بسر بن ابى ارطاة عامرى قرشى بعضى او را در صغار صحابه شمرده اند و صحيح آنست كه وى سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پيش از وفات آنحضرت صلى الله عليه
وسلم بدو سال بود و اهل شام اثبات ميكنند مر او را سماع و بناى كلام مؤلف بر آن است قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقطع الايدى
فى الغزو بريده نشود دستها در زمان جنگ كردن با كافران يعنى در وقتيكه لشكر در دار حرب باشد و باشد امام در ايشان و امير جيش قطع نكند و همچنين ساير حدود
و باين اخذ كرده اند بعضى فقها بجهت احتمال افتتان ايشان مقطوع ملحوق بدار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستى در مجاهدان طيبى گفته كه اين مذهب ابى حنيفه است
و اوزاعى گفته كه قطع نكند امير تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع كند قطع كند و بعضى گفته اند كه مراد بعدم قطع در غزو آن است كه در سرقه از مال غنيمت
پيش از قسمت قطع نكنند زيرا كه او را نيز در آن حق است رواه الترمذى وابو داود والنسائى الا انهما قالا فى السفر بدل الغزو يعنى آن است كه
ابوداود و نسائى گفته اند لفظ فى السفر را بجاى لفظ فى الغزو و اين ناظر در معنى اول است وعن ابى سلمة عن ابى هريرة روايت است از ابو هريره و اين ابو سلمه
بن عبد الرحمن بن عوف است رضى الله عنهما از مشاهير تابعين و اعلام ايشان است ثقه و مناقب او بسيار است كثير الحديث واسع الرواية شنيد از ابن عباس و ابى هريرة واهم
و ابن عمر و عائشه و غير ايشان مات سنة اربع و تسعين وقيل اربع و مائة وله اثنان وسبعون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فى السارق كه آن
حضرت گفت در شان سارق ان سرق فاقطعوا يده اگر دزدى كند پس ببريد دست او را يعنى دست راست او ثم ان سرق فاقطعوا رجله بعد از آن
اگر باز دزدى كند پس ببريد پاى چپ او را ثم ان سرق فاقطعوا يده ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه فى شرح السنة باين حديث اخذ كرده است
شافعى در قطع كردن در كرت ثالثه و رابعه از جهت آنكه ثالثه و رابعه مثل اولى و ثانيه اند در جنايت بلكه فوق آن است پس موجب تر باشد براى حد و نزد ما اگر دزدى
كند كرت ثالثه قطع كرده نشود و جلد كرده شود و حبس كرده شود در زندان تا بميرد يا توبه كند و دليل ما قول على است رضى الله عنه كه فرمود من شرم ميدارم از خدا
كه نگذارم او را دستى كه بخورد بدان و استنجا كند بدان و پايى را كه راه رود بدان و باين دليل حجت كرد صحابه را پس غالب آمد بر ايشان پس منعقد شد بر آن اجماع
و لابد آنرا سندى خواهد بود و حديث مذكور را طعن كرده است در وى طحاوى يا محمول بر تهديد و سياست است و نيز اين اهلاك است در معنى و حد زاجر است نه مهلك
و رجم ثابت شده است بدليل قطعى وعن جابر قال جئ بسارق الى النبى صلى الله عليه وسلم فقال اقطعوه گفت جابر آورده شد دزدى بسوى آنحضرت
پس گفت ببريد او را يعنى دست او را فقطع پس بريده شد ثم جئ به الثانية پس آورده شد دزد را دوم بار فقال اقطعوه فقطع پس گفت آنحضرت ببريد

اوراپس بریده شد ثم جیئ به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیئ به الرابعة فقال اقطعوه فقطع بهمان طریقیکه در حدیث سابق گذشت فاتی به الخامسة
فقال اقتلوه پس آورده شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او را فانطلقنا به فقتلناه پس بردیم ما او را پس بکشتیم او را ثم اجتررناه فالقیناه فی بئر پس کشیدیم
او را و کشاله کردیم پس انداختیم او را در چاهی و رمینا علیه الحجارة و انداختیم بروی سنگها خطابی که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که نمیدانم هیچ یکی از فقها را که مباح
داشته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد از وی سرقه و گفته این حدیث منسوخ است بحدیث لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد بطریق
سیاست بود و امام را میرسد که اجرا کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانست از مداومت او که این مقطوع را پس مباح کردانید
خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که وجه آن این است که حمل کرده شود برآنکه وی مستحل سرقه بود و لا بد است ازین تاویلات و الا اجترار و القای او در بئر اگر مسلمان
بودی جایز نبودی و الله اعلم رواه ابو داؤد و النسائی و روی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه و سلم و روایت کرده است
بغوی در شرح السنة از آنحضرت این را که اقطعوه ثم احسموه ببرید دست دزد را و داغ کنید بآتش تا باز ایستد خون و عن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه ابن عبید
بضم عین صحابی است انصاری از بنی عمرو بن عوف اول مشاهد وی احد است بعد از آن حاضر شد ما بعد آنرا از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال
کرد بشام و ساکن شد دمشق را و متولی کردید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنة ثلث و خمسین قال اتی رسول الله صلی الله
علیه و سلم بسارق گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعت یده پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای دست وی
که آویخته شود در گردن وی فعلقت فی عنقه پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مر دیگران را رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن
ماجة و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سرق المملوک فبعه و لو بنش گفت آنحضرت وقتیکه دزدی کند غلام پس بفروش او را
اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمه بیست درهم نصف اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغة و شاید که جای دیگر تا
آید و نش رواه ابو داؤد و النسائی و ابن ماجة الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه و سلم
بسارق گفت عائشه که آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعه پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی تای ضمیر فقالوا ما کنا نراک
تبلغ به هذا پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان میبردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بروی و شفقت نمائی بوی
ظاهرا آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت کرد مثل ذی رحم و مانند آن ازین جهت قال گفت آنحضرت لو کانت فاطمة اگر میبود فاطمه یعنی فاطمه زهرا بتول جگر
گوشه وی صلی الله علیه و سلم لقطعتها هر اینه قطع میکردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید رواه النسائی و عن ابن عمر
قال جاء رجل الی عمر بغلام له گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود فقال اقطع یده پس گفت ببر دست او را فانه
سرق مرآة لامرأتی زیرا که وی دزدیده است آئینه را که مر زن مرا بود فقال عمر لا قطع علیه پس گفت عمر نیست دست بریدن بروی هو خادمکم اخذ متاعکم
او خدمتگار شما است گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن است در آمدن بر شما پس احراز نباشد و همین است
مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامه اهل علم رواه مالک و عن ابی ذر قال قال لی رسول الله گفت ابو ذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
یا ابا ذر قلت گفتم من لبیک یا رسول الله و سعدیک یعنی لبیک ایستاده ام بخدمت تو و سعدیک یاری میدهم ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو میکنم یاری بعد یاری
قال گفت کیف انت اذا اصاب الناس موت چگونه خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی وبا یعنی میگریزی از موت یا صبر میکنی یکون
البیت فیه بالوصیف خواهد بود خانه در وی بخادم یعنی در بدل آن یعنی القبر این تفسیر بیت است یعنی مراد بخانه اینجا گور است و وصیف بر وزن شریف
خدمتگار و صاف خدمتگاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آنوقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آن است که اجرت کندن قبر گران میشود تا می رسند بهای
خدمتگار قلت الله و رسوله اعلم گفتم من خدا و رسول وی داناترند یعنی نمیدانم حال من چه خواهد بود در آنوقت صبر خواهم کرد و یا هم گریخت قال علیک بالصبر گفت
آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و مگریزی قال حماد بن ابی سلیمان تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و روایت
کرده اند ازوی ابو حنیفه و مسعر و شعبه مات سنة عشرین و مائة و اسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس ابن حماد گفته است فقطع النباش بریده
شود دست گورکن که کفن میدزدد لانه دخل علی المیت بیته زیرا که وی در آمد بر میت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت ذکر
چیزی از بیت دزدد قطع میشود پس دزد در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابو حنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمیکنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف است
از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد رواه ابو داؤد باب الشفاعة فی الحدود باب در بیان احادیث
وارده در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام که در گذرد از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد سرقه بجهت آنست که اکثر احادیث وارده درین باب
در حد سرقه است اگرچه مفهوم آن عام است و حدیثی بعموم نیز آورده است الفصل الاول عن عائشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة

بوده اند

روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش اند بگین ساخت و بی آرام کرد ایشان را کار و حال زن منسوب بمخزوم مخزومیه منسوب بمخزوم پدر حی از قریش التی
سرقت آن زن مخزومیه که دزدیده بود و نام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد و خواهرزاده ابو سلمه بود فقالوا من یکلم فیها رسول الله پس گفتند کیست که سخن
کند از جهت وی بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا ومن یجترئ علیه الا اسامة بن زید پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد در آن حضرت و سخن
تواند کرد مگر اسامه بن زید حب رسول الله که محبوب پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم حب بکسر دوست داشته شده فکلمه اسامة پس سخن کرد اسامه آنحضرت را
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطریق انکار و توبیخ اتشفع فی حد من حدود الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا
ثم قام فاختطب پس برخاست آنحضرت پس خطبه خواند بالقصه ثم قال انما اهلک الذین قبلکم پس گفت آنحضرت هلاک کرد ایشان را که پیش از شما بوده اند انهم
کانوا اذا سرق فیهم الشریف مگر آنکه ایشان بودند که چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی ترک میکردند اشتداد او را و اقامت حد نمیکردند و مداهنت مینمودند
شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن و اذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بروی حد و در نسخه
الوضیع که مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف وهو الصحیح وایم الله و سوگند خدای تحقیق این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمة بنت
محمد سرقت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که اعز و اکرم اهل بیت من است دزدی بدزدد لقطعت یدها هر آینه می بریدم دست او را متفق علیه وفی روایة
لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است که قالت گفت عایشه کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع بود زنی مخزومیه که بعاریت میگرفت اشیاء را و انکار
از مردم وتجحده و منکر میشد آن را تجحد منکر شدن باطل فامر النبی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت ببریدن دست وی در سرقه که
این حال داشت که استعارت میکرد و منکر میشد اگر گفته شود که تجحد و انکار بقطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره و تجحد برای تعریف حال آن زن است که این حال
داشت و قطع بجهت سرقه که وی کرده بود و گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق در تجحد عاریت قطع است ظاهرا تمسک ایشان همین حدیث است اما در احادیث دیگر
ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان تجحد عاریت را سرقه نام کردند فاتی اهلها اسامة پس آمدند کسان آن زن اسامه را فکلموه پس
سخن کردند ایشان اسامه را فکلم رسول الله پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فیها در شان این زن و استخلاص او ثم ذکر الحدیث
بنحو ما تقدم پس ذکر کرد حدیث را مانند آنچه گذشت و درینجا نهایت اهتمام و اعتنا است باقامت حدود و استقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حقانیت
و رحمت کناد حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی را که از اعاظم علمای شافعیه است و بمحامد اخلاق و محبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است چون این حدیث را
روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از اجرای اسم شریف وی درینجا و گفت بعد از قول آنحضرت وایم الله لو ان پس ذکر کرد آن حضرت امرأة را
از اهل بیت خود رحمه الله علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته دون حد من حدود الله گفت آنحضرت کسیکه حائل گردد و در میان آید شفاعت او نزد
حدی از حدود خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فقد ضاد الله پس بتحقیق ضدیت کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح ضاده همتا و مهتاضاده ضد
شد او را ومن خاصم فی باطل وهو یعلمه و کسیکه پیکار کند در مخالفت حق و حال آنکه او میداند آن را که باطل است لم یزل فی سخط الله همیشه میباشد وی در
غضب و بیرضای خدا حتی ینزع تا آنکه باز آید از آن نزع و نزوع از امری باز آمدن از آن کار ومن قال فی مومن ما لیس فیه و کسیکه گوید در حق مسلمانی
چیزیکه نیست در وی از عیب و نقصان اسکنه الله ردغة الخبال جای کند خدای او را در گل زردآب دوزخیان ردغه براء و سکون دال مهمله و غین معجمه
و فتح دال نیز آمده این چنین است در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند گل و لای سخت و خبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد و تباهی است
و مراد اینجا زردآب است که از اندام اهل نار بچکد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی گفته اند که موضعی که فراهم آید در وی زرداب
حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه توبه یا پاک شود و برآید ازین باستیفای عذاب که مستحق آن شده رواه احمد و
ابوداود وفی روایة البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لا یدری احق ام باطل و کسیکه یاری کند در خصومتی که نداند که
حق است یا باطل فهو فی سخط الله حتی ینزع پس وی در غضب خداست تا آنکه باز آید تهدید و وعید درینجا بیشتر است که در مقام شک و تردد در حقانیت
نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعیین بطلان بود و نیز آنجا خصومت بود و اینجا اعانت بر خصومت فافهم وعن ابی امیة بضم همزه و فتح میم و تشدید یا
المخزومی صحابی است معدود در اهل حجاز نام او معلوم نیست مراو را حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بلص
که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعترف اعترافا بتحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی ولم یوجد معه متاع و یافته نشد با آن دزد هیچ
متاعی فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما اخالک سرقت گمان نمیبرم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است
بر لفظ مضارع متکلم مثل اخاف بتبدیل میکنند فتح بکسر و بعضی بفتح نیز میخوانند و مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تلقین برجوع چنانکه در حد زنا میکرد و این

یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و سایر ائمه این مخصوص حد زنا است قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او ثلثا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو
بار و یا سه بار که گمان دارم تو دزدی نه کرده کل ذلک یعترف هر بار اقرار میکرد وی و میگفت دزدیده ام فامر به پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد فقطع به پس بریده شد و
جیئ به و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه آمرزش خواه از خدا و توبه
کن بسوی وی تعالی و باز آی که باز دزدی نکنی یا هیچ گناهی نکنی فقال پس گفت آن مرد استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم
تب علیه پس گفت آنحضرت خداوندا توبه ده و رجوع برحمت کن بروی ثلثا سه بار گفت آنحضرت این کلمه را رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی هکذا
وجدت فی الاصول الاربعة این چنین یافته ام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعه مذکورین است وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن وهمچنین یافته ام
یا قوام در این سه کتاب عن ابی امیة بیان همین است در این کتابهای مذکور همه از ابی امیه است وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء وکسر آن والثاء المثلثة بدل
الهمزة والیاء و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگرچه ابو رمثه نیز صحابی است اما این حدیث نیست از وی و ذکر وی در اینجا غلط است باب حد الخمر خمر در لغت
بمعنی پوشیدن و می پوشد عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر هشتاد تازیانه است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و
قومی بر آن رفته اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذهب وی هشتاد است و روایت کرده شده است که آنحضرت میزد شارب
خمر را بشاخهای درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین میکرد ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود و بعد از آن
مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و اجتهاد من هشتاد تازیانه است و بعضی گفته اند بود زائد بر اربعین چیزی که میکرد آنرا آنحضرت و میکرد اما نیکرد
مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را میرسد که زیاده کند در عقوبت موافق اجتهاد و صلاح دید وقت و مرویست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت
زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه چهل و کامل کردانید آنرا عمر هشتاد و همه سنت است والآن اجماع است بر ثمانین الفصل الاول عن انس ان النبی صلی
الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال روایت است از انس که آنحضرت زد در حد شرب خمر بشاخهای خرما مجرد از برگ و بنعلها یعنی بی تعیین عدد
وجلد ابو بکر اربعین و زد ابوبکر رضی الله عنه چهل تازیانه و در روایتی نحو من اربعین مانند چهل یعنی نزدیک بآن متفق علیه وفی روایة عنه و در روایتی از انس
اینچنین آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین بدرستی آنحضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال و جرید چهل
تازیانه و در این روایت تعیین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است امام شافعی وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس ولادت وی
سال دوم از هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش و وی هفت ساله بود و مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین و وی آخر اصحاب است که مرد در مدینه بر قولی قال کان
یؤتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سایب بن یزید بود شان بر آن وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت وامرة
ابی بکر و در زمان امارت ابابکر امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده وصدرا من خلافة عمر و در اول زمان از خلافت عمر فنقوم امارت
علیه بایدینا و نعالنا و اردیتنا پس می ایستادیم ما بروی و میزدیم بدستهای خود و نعلهای خود و ردائهای خود حتی کان آخر امرة عمر تا آنکه بود آخر زمان امارت
عمر رضی الله عنه فجلد اربعین پس زد چهل تازیانه حتی اذا عتوا و فسقوا تا آنکه چون از حد درگذشتند شاربان خمر و بیرون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان
ورزیدند جلد ثمانین زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود والا حد بقیاس ثابت میشود رواه البخاری الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال ان من شرب الخمر گفت آنحضرت بدرستی کسیکه بنوشد می را فاجلدوه پس تازیانه بزنید او را فان عاد فی الرابعة پس اگر باز کرد و بخورد
در کرت چهارم فاقتلوه پس بکشید او را و گفته اند که این بر سبیل زجر و تهدید بود و نه امر بقتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید است و بعضی گفته اند که این در
ابتدا بود و بعد از آن منسوخ شد قال ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک برجل گفت جابر پس آورده شد نزد آنحضرت مردی قد شرب فی الرابعة
که بتحقیق نوشیده بود در کرت چهارم فضربه ولم یقتله پس زد او را و نکشت او را از اینجا معلوم شد که امر بقتل بر سبیل زجر و تهدید و سیاست بود یا منسوخ گشت و این حدیث
را نقل کرده است نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند امت بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب
خمر در کرت چهارم رواه الترمذی ورواه ابو داؤد عن قبیصة بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتیه و صاد مهمله بن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه
ولادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود خداوند علم و فقه و روایت از علمای امت و ابن عبد
البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانیه از تابعین شام والله اعلم مات سنة ست و ثمانین وفی اخری لهما و در روایت دیگر ترمذی و ابو داؤد را وللنسائی
وابن ماجة والدارمی و مر نسائی و ابن ماجه و دارمی را عن نفر من اصحاب رسول الله از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منهم از جمله ایشان
ابن عمر و معاویة و ابو هریرة والشرید بفتح شین معجمه و کسر رای و سکون تحتانیه نام صحابی است ثقفی و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت او را شرید نام کرد
زیرا که وی کشته کسی را از قوم خویش پس بگریخت پس بمکه آمد و مسلمان شد و شرید بمعنی گریختن و رمیدن است جماعه نقل کرده اند این حدیث را از این صحابه مذکورین

اصحابه

رضی الله عنهم الی قوله فاقتلوه واین عبارت را که ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم الی آخره روایت کرده اند وعن عبد الرحمن بن الازهر صحابی است زهری برادر
زادهٔ عبد الرحمن بن عوف واز هر پسر عوف است وتحقیق غلط کرده است کسیکه گمان برده او را ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وی از اقران ابن عباس است رضی الله عنهم اجمعین قال
کانی انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اتی برجل قد شرب الخمر گفت عبد الرحمن ابن ازهر گویا که من می بینم بسوی آنحضرت وقتیکه آورده شد نزد
وی مردی که نوشیده است خمر را فقال للناس اضربوه پس گفت آنحضرت مردم را بزنید او را فمنهم من ضربه بالنعال پس بعضی ازین مردم کسی بود که زد او را بنعال
ومنهم من ضربه بالعصا وبعضی از ایشان کسی بود که زد او را بعصا ومنهم من ضربه بالمیتخة وبعضی از ایشان کسی بود که زد او را بجریده های نخل این لفظ در نسخ
مشکات بکسر میم وسکون تحتانیه بعد وی فوقانیه مفتوحه وخای معجمه است واختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی بکسر میم و فتح آن وتشدید فوقانیه قبل تحتانیه گفته اند وبعضی بر وزن
سکینه وبعضی جز آن واز قاموس معلوم میشود که از متخ بمعنی قطع وضرب وآنچه در نسخ مشکات است مخالف این است وآن بر تقدیری باشد که از تیخ و وتخ باشد و ذکر آنها در
کتب لغت نیست قال ابن وهب گفته است ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی الجریدة الرطبة شاخ تر بی برگ از درخت خرما وبعضی بمعنی عصا گفته اند وبعضی شاخ
باریک نرم وبعضی گفته اند هرچه زده شود بوی جز جریده یا عصا یا دره یا غیر آن وابن وهب نام او عبد الله است وکنیت او ابو محمد قرشی مصری از موالی است استماع دارد
از مصریین وحجازیین وعراقیین واز ابن جریج وثوری وغیر ایشان کثیر الحدیث واز مصریان وحجازیان وشامیان هیچکس در کثرت حدیث مانند او نبوده واحمد بن
صالح گفته که یک حدیث ابن وهب بصد هزار حدیث می ارزد وابن عدی گفته که از اجلهٔ ناس وثقات ایشان بود ولادت او سنه خمس وعشرین ومائة ووفات یافت سنه سبع
یا تسع وتسعین ومائة ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ترابا من الارض پس گرفت آنحضرت خاکی از زمین فرمی به فی وجهه پس انداخت آن را
در روی وی رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی برجل قد شرب الخمر گفت ابو هریره آورده شد نزد آنحضرت
مردی که نوشیده بود خمر را فقال اضربوه پس گفت آنحضرت بزنید او را فمنا الضارب بیده پس بود از ما زننده بدست خود والضارب بثوبه و زننده بجامهٔ خود
والضارب بنعله و زننده بنعل خود یعنی هر کسیکه بود میزد یکی بدست خود میزد و دیگری بجامه و دیگری بنعل ثم قال بکتوه پس گفت آنحضرت سرزنش کنید او را و درشتی
بوی فاقبلوا علیه یقولون پس روی آوردند در روی در حالیکه میگویند ما اتقیت الله پرهیز نکردی خدا را ما خشیت الله ونترسیدی خدا را وما
استحییت من رسول الله وشرم نداشتی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخزاک الله پس گفتند بعضی از قوم خوار کرداند و رسوا کند ترا
خدای تعالی یعنی در آخرت یا در دنیا وآنحضرت قال لا تقولوا هکذا گفت آنحضرت مگوئید چنین لا تعینوا علیه الشیطان یاری مدهید بر وی شیطان را و
لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ولیکن بگوئید خداوندا بیامرز او را خداوندا رحمت کن او را تا گرد گناه ان نگردد و اگر گردد توبه کند در حزب قطب الوقت
شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه الاعلی مذکور است واذکرنا اذا غفلنا عنک یا من یتذکرنا یاد اذ ذکرناک وارحمنا اذا عصیناک باتم ما ترحمنا به اذا اطعناک منور یاد
وقتیکه غافل شویم از تو بهتر از آنچه یاد کنی ما را وقتیکه یاد کنیم ترا و رحمت کن بر ما وقتیکه معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا که احتیاج ما در
وقت غفلت ومعصیت بذکر و رحمت تو بیشتر است تا از غفلت ومعصیت بر آئیم وگویا که این معنی خواسته است و گفته است بیت نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو
که مستحق کرامت گناه کارانند رواه ابو داؤد وعن ابن عباس رضی الله عنه قال شرب رجل فسکر گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس مست شد
فلقی یمیل فی الفج پس ملاقات کرده شد در حالیکه میخمد و میخرامد در راه چنانکه عادت مستان است فی الصراح میل خمیدن و فج بفتح فا وتشدید جیم راه
فراخ وبعضی گفته اند میان دو کوه وبعضی گفته اند فانطلق به الی رسول الله پس برده شد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما
حاذی دار العباس پس هرگاه که مقابل و برابر شد آن مست سرای عباس را انفلت ناگاه بگریخت فدخل علی العباس پس در آمد بر عباس فالتزمه
پس بچسپید بکنار عباس فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن بآنحضرت فضحک پس بخندید آنحضرت وقال افعلها گفت
آیا کرد آن مرد این را ولم یأمر فیه بشیء وامر نکرد آنحضرت در شان وی بچیزی از حد زدن وتعزیر کردن یا بجهت اباحت خمر در آن وقت یا بسبب عدم
ثبوت باقرار وشهادت عدول واز میل در طریق سکر معنی که موجب حد گردد لازم نمی آید کذا قیل وتحقیق این کلام از شرح ظاهر میشود رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن عمیر بضم عین و فتح میم بن سعید النخعی بفتح نون وخای معجمه مفتوحه تابعی ثقه روایت میکند از علی وعمار وابن مسعود و روایت میکند از وی شعبی
واعمش قال سمعت علی بن ابی طالب رضی الله عنه یقول ما کنت لاقیم علی احد حدا فیموت گفت عمیر شنیدم علی را رضی الله عنه میگفت نیستم من
که بپا کنم بر هیچ یکی حدی را پس بمیرد آنکس فاجد فی نفسی منه شیئا پس یابم من در نفس خود از مردن آنکس چیزی از غم واندوه زیرا که آن بحکم شرع است
و وی محل رحم وشفقت نه الا صاحب الخمر مگر نوشندهٔ خمر فانه لو مات پس بدرستی وی اگر بمیرد از زدن اتفاقا ودیته دیت میدهم او را وذلک ان
رسول الله وآن بجهت این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم یسنه نص بیان سنت نکرده وتعیین ننموده حد شرب خمر را زیرا که در زمان آنحضرت
مقرر نشده بود چنانکه گذشت اگرچه در بعضی احادیث چهل یا مانند چهل واقع شده چون پیشتر شناختند وبیم دمیترسم که شاید زیاده بر آنچه نزد خدا است واقع شده

باشد پس ازین جهت دیت میدهیم واجماع کرده اند برآنکه کسیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی و مرد بتثلیث برآن واین احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگرچه
فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تر است نزد من متفق علیه وعن ثور بفتح مثلثه و سکون واو بر لفظ حیوان مشهور بن زید الدیلمی همچنین است در نسخ مشکوة و در
نسخ موطا دیلی است وصحیح همین است تابعی است شامی حمصی از مشایخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است و متعبد ولیکن متهم شده بقدر و او را از حمص
برآورده اند و خانهٔ او را سوختند والله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استشار فی حد الخمر گفت ثور که عمر مشاورت کرد باصحاب در تعیین و تقدیر حد خمر فقال
له علی رضی الله عنه اری ان تجلده ثمانین جلدة پس گفت مر عمر را علی رضی الله عنهما رای من اینست که بزنی شارب خمر را هشتاد تازیانه فانه اذا شرب سکر
زیرا که بدرستی وی وقتیکه میخورد شراب مست میگردد واذا سکر هذی وچون مست میگردد بیهوده میگوید واذا هذی افتری وچون بیهوده میگوید افترا
و قذف میکند و دشنام میکند محصنات را بزنا پس سکر مفضی بقذف میگردد و حد قذف هشتاد تازیانه مقرر است فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین پس زد عمر حد در خمر بگفتهٔ
علی هشتاد تازیانه واجماع کردند صحابه برآن رواه مالک باب مالا یدعی علی المحدود و در بعضی نسخ کلمهٔ ما نیست و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود
برآنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف شارب خمر گفت اخزاک الله وآنحضرت منع کرد که این چنین نگوئید و مرحمت و مغفرت خواهید در نسخه که کلمهٔ ما هست اهل
عربیت این ما را مصدریه میگویند که مدخول خود را بمعنی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا نکردن در محدود پس این هم بمعنی اول راجع میگردد الفصل
الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله یلقب بالحمار روایت است از امیر المومنین عمر رض که مردی که نام او
عبد الله بود ولقب کرده میشد بحمار بجهت ساده گی و ابلهی وی کان یضحک النبی بود آن مرد که میخندانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسخنان و حرکات مضحک که
میگفت ومیکرد وگاهی هدیه از جنس شیرها و ترها از بادیه برای آنحضرت می آورد وکان النبی صلی الله علیه وسلم قد جلده فی الشراب و بود آنحضرت که
بتحقیق تازیانه زده او را بجهت خوردن شراب واین فعل از وی بسیار واقع میشد فاتی به یوما پس آورده شد او را روزی فامر به پس امر کرد برای او
بجلد کردن فجلد پس جلد کرده شد فقال رجل من القوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خداوندا لعنت کن او را ما اکثر ما یوتی به چه عجب بسیار
که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تلعنوه لعنت نکنید او را فوالله ما علمت انه یحب
الله ورسوله پس بخدا سوگند آنچه من میدانم آن است که وی دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه یحب الله ورسوله
ومیدانم من مگر آنکه وی دوست میدارد خدا و رسول خدا را و در بعضی روایات اینچنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله ورسوله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت
با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تام کامل معتبر آنست که موافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است
وحقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب واتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی
الله علیه وسلم برجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اضربوه فمنا الضارب بیده والضارب
بنعله والضارب بثوبه فلما انصرف پس هرگاه که برگشت آن مرد قال بعض القوم اخزاک الله قال لا تقولوا هکذا لا تعینوا علیه الشیطان
این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصاری که در او است رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریرة
قال جاء الاسلمی گفت ابو هریره آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعز الاسلمی الی نبی الله سوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فشهد علی نفسه پس گواهی داد بر خود یعنی اقرار کرد انه اصاب امرأة حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع مرات اقرار
کرد چهار بار کل ذلک یعرض عنه هر بار روی میگردانید آنحضرت از وی و میگفت آیا تقبیل کرده یا غمز کرده بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی
الخامسة پس روی آورده در بار پنجم فقال انکتها پس گفت آنحضرت آیا وطی کرده تو آن زن را که صریح است در معنی وطی قال نعم گفت آری وطی کرده ام
و بتحقیق از من زنا واقع شده است قال حتی غاب ذلک منک فی ذلک منها گفت آنحضرت وطی کرده تو تا آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو
در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و تاکید کما یغیب المرود فی المکحلة چنانکه غایب میگردد
میل در سرمه دان و مرود بکسر میم و سکون را و فتح واو در آخر ذال میل سرمه و مکحلة بضم میم و سکون کاف و ضم حا سرمه دان والرشاء فی البئر و همچو
رسن در چاه رشاء بکسر را رسن در دلو بسته قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تدری ما الزنا آیا می دریابی و میدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت
آن نه که هر وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرمت آن شبه باشد قال نعم اتیت منها حراما ما یاتی الرجل من اهله حلالا گفت آری
آمدم من از آن زن و کردم با وی بر وجه حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میدانم که معنی زنا وطی حرام بی شبه است
قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من زنا کرده ام و غرض تو چیست قال ارید ان تطهرنی گفت میخواهم که
پاک کنی مرا از لوث زنا و بزهٔ آن و اقامت حد کنی بر من فامر به فرجم پس امر کرد برای وی پس رجم کرده شد فسمع نبی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله

علیه وسلم رجلین من اصحابه دو مرد را از یاران خود یقول احدهما لصاحبه میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را انظر الی هذا الذی
ستر الله علیه ببین بسوی این مردی که پوشید خدا تعالی گناه او را و انداخت پرده را بر وی فلم تدعه نفسه پس بگذاشت او را نفس او که پنهان ماند و
آشکارا کرد حتی رجم تا آنکه سنگسار کرده شد رجم الکلب همچو سنگسار کردن سگ فسکت عنهما پس خاموش ماند آن حضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت ثم سار
ساعة پس سیر کرد آن حضرت ساعتی حتی مر بجیفة حمار شائل برجله تا آنکه گذشت بر مرده خری که بر دارنده است پای خود را از بسیاری آماس جیفه بکسر
جیم مردار بوی گرفته و شول برداشتن سوی را و شائل ماده شتر دم بر داشته بجهت آبستنی و درین ماده معنی برداشتن است فقال پس گفت آنحضرت این فلان
و فلان کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیق ما غیبت کردند بر جم فقالا نحن ذان پس گفتند آن دو مرد مائیم آن دو مرد یا رسول الله فقال انزلا فکلا من
جیفة هذا الحمار پس گفت آنحضرت فرود آئید پس بخورید از مردهٔ این خر ظاهر جیفه در نیابان دو کوی افتاده بود چنانکه عادت است فقالا یا نبی الله من یاکل من
هذا پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد از این این خوردنی نیست چون پیغمبر ما نی مارا بخوردن آن قال وما نلتما من عرض اخیکما آنفا گفت آنحضرت آنچه گرفتید شما و کم کردید
و ریختید از آبروی برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین حمار والذی نفسی بیده انه الان لفی انهار الجنة ینغمس
فیها بخدا سوگند بدرستی که وی الآن هر آئینه در جویهای بهشت است غوطه میخورد و در آن انغماس در آب فرو رفتن رواه ابوداؤد وعن خزیمة بضم معجمه و فتح زای و سکون یا
بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بدر را و مابعد آنرا و حاضر شد با امیر المؤمنین علی رض در صفین و چون شنید که عمار یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا
کشته شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلک الذنب کسیکه بر حد وارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن
کس حد آن گناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد فهو کفارته پس آن حد کفارت و پوشنده و محو کننده آن گناه را
رواه فی شرح السنة وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حدا گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی که بر وی
حد معین است یا مراد بحد محرم است تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ ای محارمه فعجل عقوبته فی الدنیا پس شتاب کرده شد عذاب و سزای آن در دنیا یعنی حد زده شد
یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة پس عقاب کرده نشود بر وی در آخرت زیرا که خدا تعالی عادل تر است که دو تا کردد
بر بندهٔ خود عقوبت را در آخرت ومن اصاب حدا فستره الله علیه وکسی که برسد و بکند گناهی را پس بپوشد خدا تعالی بر آن گناه را بر وی وعفا عنه وعفو
کند و درگذرد از آن فالله اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه پس خدا تعالی بزرگتر است از ینکه بازگردد بعذاب کردن در چیزی که بتحقیق عفو کرد و درگذشت
از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد والا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای ردع و زجر از کناه داشته باشد اگر چه امید واری هست که چون امروز پوشید و
رسوا نکرد امید است که فردا نیز نکیرد و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم وبالله التوفیق رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی هذا حدیث غریب باب التعزیر فی القاموس العزر اللوم عزر و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت
دادن نیز آید قوله تعالی وَتُعَزِّرُوْهُ یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تبجیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت گفته شد
منع میکند از معاودت و عزر بتخفیف و تثقیل هر دو می آید الفصل الاول عن ابی بردة بضم با و سکون را ابن نیار بکسر نون و تخفیف تحتانیه از کبار صحابه
انصاری خال براء بن عازب است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را با هفتاد کس و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه در تمامهٔ حرب وی و آن
کرد از وی براء بن عازب و جابر بن عبد الله که صحابی اند مات سنة خمس و اربعین روایت کرد ابوبرده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشر
جلدات گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد الا فی حد من حدود الله مگر در حدی از حدود و حد ظاهر این حدیث در آن است که در تعزیر زیاده بر ده تازیانه
نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ است متفق علیه بدانکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام ابوحنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه است و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و
اقل آن سه تازیانه است باتفاق چه کمتر از آن زجر و منع حاصل نکرد و اتفاق است بر آنکه تعزیر بعدد حد نرسد و لیکن سخت تر از آن بود و بعضی گفته اند که آن مفوض برای
امام است اگر زیاده کند بر حد و ده میرسد او را و تفصیل مذاهب و دلایل در شرح مذکور است الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه وقتیکه بزند یکی از شما پس باید که پرهیز کند روی را و بر روی نزند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب در بعضی
نوعی از تعزیر است بر تقصیر در آنچه باید کرد رواه ابوداؤد وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل گفت آنحضرت وقتیکه
بگوید مردی مر مردی دیگر را یا یهودی فاضربوه عشرین پس بزنید او را بیست تازیانه احتمال دارد که مراد بآن کفر باشد یا خواری و یا حقارت مراد باشد
زیرا که یهود مشهور اند بدان بحکم نص قرآن ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ و گفته اند که حمل بر معنی اول اولی و ارجح است از جهت درء حد واذا قال و چون
بگوید یا مخنث فاضربوه عشرین پس بزنید بیست تازیانه و مخنث آنکه در کلام او و اعضای او شکستگی و دوتائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در
کتاب النکاح از باب النظر الی المخطوبة و بیان العورة بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا

سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق شین بسبب تیقن بنفی آن و بعضی گفته اند در عرف ما
تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام میشمارند گفته اند که مسبوب اگر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود و هذا احسن انتهی
ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوه و کسیکه بیفتد بر زن خداوند محرم یعنی زنا کند بزنی که محرم است پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است و الاحکم وی حکم سایر زنا است که رجم است اگر محصن بود و جلد است اگر بکر باشد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله فحرقوا متاعه واضربوه کسیکه
بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت فاحرقوا متاعه پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احراق و میگویند که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منسوخ گشت یا محمول بر تغلیط و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بر ظاهرش و گفته سوخته شود جز مصحف و سلاح و حیوان و اضربوه و بزنید او را بطریق تعزیر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب باب بیان الخمر ووعید شاربها باب در
بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشنده آن و حد نوید دادن و در خیر و شر بهر و اطلاق میکنند بر تقدیر یکی خیر و شر مذکور شود نزد عدم ذکر و حد در خیر
استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزیست که مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه خمر
مدینه حرام شد آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خرما و وجه تسمیه خمر آن است که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر میپوشد عقل را و خلط و خبط میکند آن را این
عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از مای عنب باشد یا تمر یا جز آن از آن پنج چیز که عد کرده است آنرا امیر المؤمنین عمر در خطبه خواند
با آن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج چیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در ختم
حدیث خود و گفت والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که میپوشد عقل را و برین اند ائمه ثلثه و جماهیر سلف و خلف و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مسکر
آرد بسیار و اندک وی نیز حرام است و ناطق است باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده و وافی
بمقصود و لعمری این سخن با موافقت او با حادیث اصلح و احری است بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الخبایث جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمه الله
علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت کرده و کف انداز دو دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکنند اسم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل وی و کثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلیت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی
که مستی آرد حرام و کافر میشود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادیست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است در روایتی غلیظه است و در
روایت دیگر و واجب است حد با آن و کسیکه مستی آرد بخلاف مای عنب که نجاست وی غلیظه است باتفاق روایات و کافر میشود مستحل آن و واجب میکرد حد بشرب
قطره از آن و بتحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان اتباع قول با باحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که مراتب سخت تر
مستی آرنده تر است از مای عنب و فتوی داد ند مر فاسقان را بحل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبهه و کدام یکی صبر میکند
از سکر و قلیل او باعث است بر کثیر تا آنکه فاسد میکرداند عقل را و میبرد صبر و نگاهداشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری پس باید دانست که اباحت ماسوای خمر از
مشروبات بی رسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لهو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که لهو
حرام است صرح اند لک بعد از آن بدانکه مشهور شده است از مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون پخته شود تا
برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که بنوشند آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایة و ذکر کرده است در کافی و مغناقی که پرسیده
شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکردم ایشان را زیرا که ایشان حلال
میداشتند آنرا مگر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لهو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورند اما اگر بقصد تلهی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهد بنوشد برای فسق و فجور و تلهی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و درین اختلاف است نبیذ تمر و زبیب وقتیکه پخته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف
انداز و کذا ذکره الامام المحبوبی والله اعلم الفصل الاول عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة
والعنبة ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خرما و درخت انگور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت بجهت
آن است که اکثر خمور ایشان ازینها بود نه آنکه خمر از غیر ایشان نمیباشد چنانکه از احادیث و کلام عمر مفهوم میگردد رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله
عنهما قال خطب عمر رضی علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

پس بدرستی شان اینست که فرود آمد حرام گردانیدن خمر وهی من خمسة اشیاء وخمر از پنج چیز است العنب از انگور والتمر واز خرما والحنطة واز گندم والشعیر
والشعیر واز جو والعسل واز شهد والخمر ما خامر العقل وخمر چیزیست که بپوشد عقل را وازاله کند آنرا وگفته اند که این اشارت است بآنکه خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینها نیز بسازند
اگر صفت مخامرت عقل موصوف بود رواه البخاری وعن انس قال لقد حرمت الخمر حین حرمت گفت انس بتحقیق حرام گردانیده شد خمر در هنگامی که حرام
گردانیده شد وما نجد خمر الاعناب ونمی یافتیم ما خمر انگور را الا قلیلا مگر اندکی وعامة خمرنا البسر والتمر واکثر خمرهای ما از بسر بود بضم با وسکون سین غوره خرما
والتمر واز خرمای خشک بود بدانکه آنچه از درخت خرما ظاهر میگردد طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلح بفتحتین وحای مهمله بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد از آن
تمر رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن البتع گفت عائشه پرسیده شد از آنحضرت
از حکم بتع بکسر موحده وسکون فوقیه وبفتح آن نیز آمده وهو نبیذ العسل وآن نبیذ عسل است که عسل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تغیری پیدا کند چنانکه نبیذ
تمر فقال کل شراب اسکر فهو حرام پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست گرداند پس آن حرام است پس اگر نبیذ عسل هم مست کرداند حرام است چنانکه نبیذ تمر
هم همین حکم دارد وگویند که خمر اهل یمن همین بتع است متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل مسکر
خمر وکل مسکر حرام هر مسکر خمر است وهر مسکر حرام است یعنی قلیل وکثیر ومن شرب الخمر فی الدنیا فمات وهو یدمنها لم یتب وکسی که بنوشد خمر را
در دنیا پس بمیرد در حالیکه پیوسته میخورد که توبه نکرد از آن لم یشربها فی الاخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پیوسته شراب خوردن رواه مسلم
وعن جابر ان رجلا قدم من الیمن روایت است از جابر که مردی قدوم آورد از یمن فسال النبی صلی الله علیه وسلم عن شراب یشربونه بارضهم
پس پرسید آنحضرت را از شرابی که می نوشیدند اهل یمن آنرا در زمین خود من الذرة میسازند آن شراب را از ذره بضم ذال وتخفیف را از زن یقال له المزر گفته
میشود مر آن شراب را مزر بکسر میم وسکون زای معجمه مرکبی از ذره کذا فی الصراح ودر قاموس گفته المزر النبیذ من الذرة والشعیر فقال النبی صلی الله
علیه وسلم او مسکر هو پس گفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم گفت آن مرد آری مسکر است قال گفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است ان
علی الله عهدا لمن یشرب المسکر بدرستی عهد است مر کسی را که بنوشد مسکر را ان یسقیه من طینة الخبال بفتح خای معجمه وتخفیف موحده که
بنوشاند از طینت خبال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وما طینة الخبال وچیست طینت خبال قال گفت آنحضرت عرق اهل النار خبال خوی اهل آتش است
او عصارة اهل النار یا گفت خبال زرد آبی که میرود از فشردن اهل نار عصر فشردن انگور وجز آن وعصاره بالضم عین آبی که جمع شود از فشردن رواه
مسلم وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن خلیط التمر والبسر روایت است از ابوقتاده که صحابی مشهور است واحوال وی در
مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از خلیط تمر وبسر یعنی تمر وبسر را مخلوط بیکدیگر ساخته انتباذ کنند وعن خلیط الزبیب والتمر ونیز نهی کرد از
خلیط زبیب وتمر وعن خلیط الزهو والرطب ونهی کرد از خلیط زهو بفتح زای وسکون های ابسر ملون ورطب فی الصراح زهو بالفتح والضم رنگ گرفتن
غوره خرما وقال انتبذوا کل واحد علی حدة وگفت آنحضرت نبیذ اندازید هر یک را جدا وگفته اند که حکمت در نهی از خلیط وجواز انتباذ هر یک
جدا آن است که بسا باشد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکار است بیکی از این دو جنس فاسد وتباه کرداند دیگری را وظاهر وتمیز نکرد پس تناول کند حرام
کذا قیل ونزد امام مالک واحمد خلیط حرام است اگرچه مسکر نگردد عمل بظاهر حدیث ونزد جمهور حرام است اگر مسکر گردد رواه مسلم وعن انس ان
النبی صلی الله علیه وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا روایت است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود سرکه یعنی باندافتن نمک یا
پیاز یا جز آن از آنچه تباه کرداند آنرا آیا جایز وحلال است آن سرکه که از خمر باشد فقال لا پس گفت آنحضرت جایز وحلال نیست رواه مسلم واین دلیل
شافعی ومالک واحمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام ونجس میدارند آنرا ونزد ما جایز است وحلال است ودر هدایه گفته است که چون
خمر سرکه گردد حلال است خواه بچیزی انداختن وروی گردد ویا بی آن بجهت دیر پای ودر آفتاب نهادن مثلا وشافعی گفته حلال است اگر بچیزی انداختن
شود یک قول است واگر بی انداختن شود دو قول است دلیل ما اطلاق قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم نعم الادام الخل واز جهت زوال وصف مفسد و
اثبات صفت صلاح واصلاح مباح است ونهی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول عهد حرام نباشد وروایت میکند که خیر
خلکم خل خمرکم بهترین سرکه شما سرکه خمر است والله اعلم وعن وائل الحضرمی همای وائل بن حجر که از ابنای ملوک یمن بود نزد آنحضرت آمد وبشرف
اسلام مشرف شد ونزد آنحضرت معزز ومکرم بود واحوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طارق بن سوید روایت میکند وائل
که طارق بن سوید بضم سین وبعضی سوید بن طارق گفته اند صحابی حضرمی است وبعضی گفته اند جعفی سال النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
عن الخمر از شرب خمر فنهاه پس نهی کرد آنحضرت او را فقال انما اصنعها للدواء پس گفت طارق بن سوید جز این نیست که من آنرا برای دارو می فقال
پس گفت آنحضرت انه لیس بدواء بدرستی آن نیست دارو ولکنه داء ولیکن آن درد است وعلت است رواه مسلم بدانکه اکثر علما بر منع

تداوی اند بخمر صرف وبعضی گفته اند که اگر متعین گردد علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح است واما اگر لقمه در گلو بند شود وخوف هلاک بود وآب ومانند آن از آنچه که لقمه بدان فرو رود یافته نشود مباح است باتفاق وبعضی از کبار اطبا از اهل اسلام در تفسیر قول حقتعالی وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ گفته اند که نیست مراد بنفع شفا وصحت بدن بلکه آنچه حاصل میکرد از نشاط طبع وتشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد است در عاقبت ودر حدیث آمده است که خدایتعالی نگردانیده است شفا در حرام الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا گفت آنحضرت کسیکه بخورد خمر را قبول نکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح وروزی نکند او را ثواب آن اگرچه بری گردد ذمه وساقط گردد قضا باداء ارکان وحصول شرائط وتخصیص صلوة بذکر برای آنست که چون صلوة باوجود بودن آن افضل عبادات بدنیه خصوصا صلوة فجر قبول نیفتد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد واز لفظ صباح چنان بذهن درآید که مراد نماز بامداد باشد که افضل صلوة است وتوانند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در حرمت طینت آدم اربعین صباحا والله اعلم فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند وپشیمان شود از خوردن خمر رجوع میکند خدایتعالی بروی برحمت وقبول میکند توبه ومی بخشد گناه او را فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا پس اگر عود کند بشرب خمر وبشکند توبه را قبول نمیکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدایتعالی بروی فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا فان تاب تاب الله علیه تا سه مرتبه همچنین فرمود فان عاد فی الرابعة لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کرت چهارم قبول نمیکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب لم یتب الله علیه پس اگر توبه کند این بار توبه نمیکند خدایتعالی بروی که برتر وعصیان از حد درگذرانید وسقاه من نهر الخبال ومینوشاند او را از جوی زرد آب دوزخیان از اینجا معلوم میشود که دوزخیان چندان بسیار و که از آن جویها روان میشود وبدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر وتشدید است والا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است وواجب است قبول آن فضلا من الله ومیگویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص ومستثنی باشد یا مراد آن است که بشومی ارتکاب ام الخبائث توفیق توبه حقیقی نمی یابد ومصر بر آن میمیرد واین نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم رواه الترمذی ورواه النسائی وابن ماجة والدارمی عن عبد الله بن عمرو وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام چیزی که مست میکرداند بسیار وی پس اندک وی نیز حرام است زیرا که قلیل وی میرساند بکثیر عادت وطبیعت بشری بر این واقع است پس واجب بود اجتناب از آن رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق گفت آنحضرت چیزیکه مست میکرداند از وی فرق بفتح فا وسکون را وفتح نیز آمده پیمانه مدینه وآن شانزده رطل است فملء الکف منه حرام پس پری کف دست از وی حرام است وفرق وملء کف عبارت از کثیر وقلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است رواه احمد والترمذی وابو داود وعن النعمان بن بشیر بشین معجمه بر وزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود ونزد وفات آنحضرت هشت ساله وهفت ماهه بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من الحنطة خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا ترجمه این ظاهر است وگفته اند که مقصود حصر نیست بلکه تخصیص بذکر از جهت عادت جری است در اغلب باتخاذ خمر از این اشیاء واین دلیل است بر عدم اختصاص خمر بمای عنب اگر در لغت هم این چنین است فبها والا در شرع خود شامل همه است رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی سعید الخدری قال کان عندنا خمر لیتیم گفت ابو سعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیمی یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود ودران زمان خمر مباح بود فلما نزلت المائدة پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ الآیة سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانه ما بود وقلت انه لیتیم وگفتم من که آن برای یتیم است ومال یتیم ضایع کرده نمیشود وچه حکم میشود فقال اهریقوه گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم است حلال نیست انتفاع بدان وما موریم باهانت آن وانتفاع نجس حرام است رواه الترمذی وعن انس عن ابی طلحة زوج ام انس است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس روایت میکند از وی انه قال که وی گفت یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری بدرستی که من خریده ام خمری را که بود مر یتیمان را که در کنار تربیت من اند وخریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان واین خریدن پیش از تحریم باشد وسوال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاه دارم آن را یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد ومناسب این است معنی روایت ابی داود که بیاید فقال اهرق الخمر واکسر الدنان پس گفت آنحضرت بریز خمر را وبشکن خمها را دنان بکسر جمع دن بفتح وتشدید نون خم رواه الترمذی وضعفه وفی روایة ابی داود انه سال النبی صلی الله علیه وسلم ودر روایت ابو داود این است که وی یعنی ابو طلحه سوال کرد آنحضرت را عن ایتام ورثوا خمرا از حال یتیمانی که وارث شدند خمر را قال اهرقها گفت آنحضرت بریز آن را قال افلا اجعلها خلا گفت ابو طلحه آیا نگردانم آن را سرکه

قال لا گفت آنحضرت مگردان سرکرا الفصل الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها قالت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل مسکر ومفتر گفت ام سلمه
نهی کرد آنحضرت از هر مسکر و مفتر بضم میم و سکون فا و کسر فوقانیه سستی آرنده بدن و در قاموس گفته فتر کنصر بعد از حدت و لین بعد از شدت و فتور ۷ سستی و نرمی مفاصل و ضعف
اعضای آن و در نهایه گفته مفتر آن شراب است که چون بنوشد گرم شود جسد و در رباید آنرا فتور و ضعف و انکسار را فتر الرجل میگویند وقتیکه ضعیف میگردد پلکهای او و منکسر گردد
گوشه چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر حرمت بنج و برج و دیگر مغیرات و مفترات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم منفصل درین باب ان شاء الله تعالی رواه
ابو داود وعن دیلم بفتح دال و سکون تحتانیه و فتح لام الحمیری منسوب بحمیر قبیله ایست و فا زین بکسر یا و سکون میم و فتح یا صحابی است معدود در مصریین و حدیث وی از
ایشان است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا بارض باردة بدرستی ما در زمین سرد ایم و نعالج فیها عملا شدیدا و بزور و قوت میکنیم در وی کارهای سخت
که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد و انا نتخذ شرابا من هذا القمح بفتح قاف و سکون میم و آخر حای مهمله و بدرستیکه ما راست میکنیم شرابی از این جنس که گندم است نتقوی به
علی اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کارهای خود که میکنیم و علی برد بلادنا و قوت می یابیم و غالب می آئیم بر سرمایی که در شهرهای ماست قال هل یسکر گفت آنحضرت آیا
مست میگرداند آن شراب قلت نعم گفتم آری مست میگرداند قال فاجتنبوه گفت آنحضرت پس یکسو شوید و پرهیز کنید از آن قلت ان الناس غیر تارکیه گفتم که مردم
نیستند ترک کننده آن قال ان لم یترکوه فقاتلوهم گفت آنحضرت اگر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشان را تحقیق مبالغه کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت
نداد آنحضرت و در آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قتال کنید و مراد حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و ضرب رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو ان
النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر بکسر سین قمار باختن و قمار بکر و چیزی باختن و شرط کردن با هم بکرو را والکوبة بضم کاف و سکون واو و موحده
در قاموس گفته کوبه نرد و شطرنج و طبل صغیر و بربط و این همه منهیات است هر کدام که مراد دارد صحیح است والغبیراء بضم معجمه و فتح موحده شرابی است ذره که اورا سکرکه
وحبشه آنرا میسازند و فی الصراح غبیراء آب ارزن که مست کند و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است رواه ابو داود وعنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق در نمی آید بهشت را آزار کننده مادر و پدر را بی وجه شرعی ولا قمار و نمی در آید بهشت را قمار بازنده ولا
منان و نه منت نهنده در عطا و بعضی گفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید ولا مدمن خمر و نه پیوسته
خورنده خمر را و اواست ماننده بران رواه الدارمی وفی روایة له ولا ولد زنیة بکسر زای و سکون نون یعنی زنا بدل قمار و در روایتی مر دارمی را
ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بهشت را ولد الزنا مراد گفته اند و تعرض است برای که سبب است مر آنرا و در صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد
الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه بمجاز ابناء الحرب میگویند دلاوران را و مسلمانان را ابناء الاسلام والا ولد
الزنا گناهی ندارد که معاقب بآن گردد وعن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین گفت آنحضرت بدرستی خدای
تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا سبب و باعث رحمت مر جهانیان را وهدی للعالمین و سبب راه نمای بصلاح مبداء و معاد و سعادت دنیا و آخرت
مر جهانیان را و این گویا بیان و تفسیر رحمت است و آن اول است رحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریف همه را شامل است حتی کفار را
چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و جمیع که امم سابقه را شده بلکه سایر اجزاء ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب مزیل
نجاست از ابدان و ثیاب و نابودن وی سبب عذاب و هلاک و بودن باد سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل خیر و تمتع مساکین
و فقرا است و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنجا برای استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمامه علویات بانوار و برکات ذات قدسی صفات
وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند وامرنی ربی عز وجل بمحق المعازف و امر کرد مرا پروردگار من عز وجل بباطل کردن و پاک کردن
معازف بعین مهمله و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه عازف چغانه زننده و در قاموس گفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور
جمع عزف یا معزف بر وزن منبر غریب رباح آواز های آن و در مختصر نهایه گفته عزف لعب معازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی گفته اند
که هر لعب عزف است والمزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر و ترنم غنا کردن بقصب و قصیده را که بدان غنا کنند زماره و مزمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت
آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چنانها در قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بوده اند و فقها گفته اند که غنا
با آلات مطربه حرام است و مجرد صوت مکروه است و از زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است والاوثان و امر کرده
شده ام بکاهانیدن و شکستن بتان والصلب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و اصلش آنست
که شکل صلیبی که خطی تقاطع بخطی دیگر کند باین طریق و این شان مصلوب است که او را بردار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بردار کشیدن عیسی علیه السلام
بزعم ایشان در همه چیز نگاه میدارند برای نگاهداشت اندوه و حسرت بر قصه وی علیه السلام وامر الجاهلیة و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت وحلف
ربی و سوگند خورده است پروردگار من و گفته است وی عز وجل بعزتی لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر سوگند میخورم بعزت و غلبه قدرت

خورد که نوشد هیچ بنده از بندگان من جرعه از شراب جرعه بضم جیم و سکون را یک آشام از آب و شراب وخوران الا سقیته من الصدید مثلها مگر آنکه نوشانم او را از زرد
آب مانند آن و مقدار آن و ظاهر آن است که مراد بصدید همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان میچکد که آنرا در احادیث طینة الخبال خوانده است ولا یترکها من مخافتی
الا سقیته من حیاض القدس و نگذارد هیچ بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را از حوضهای قدس که عبارت از حوضهای بهشت است رواه احمد وعن ابن
عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم الجنة گفت آنحضرت سه مرد اند که بتحقیق حرام گردانیده است خدای تعالی بر ایشان بهشت را مدمن
الخمر یکی پیوسته خورنده خمر والعاق دوم آزار کننده مادر و پدر والدیوث سیوم مرد بیغیرت وهو الذی یقر فی اهله الخبث آن کسیکه قرار دهد در
اهل و عیال خود پلیدی را یعنی زنا را رواه احمد والنسائی وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة مدمن
الخمر وقاطع الرحم ومصدق بالسحر سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر و برنده رحم که بخویشان مهر و پیوند نمی کنند و تصدیق کننده سحر و اعتقاد کننده که سحر موثر است
بالذات والا تصدیق بتحقق سحر بمعنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدای تعالی صحیح است و بتحقیق وارد شده است که السحر حق و احتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت
فعل وی باشد و فعل وی حرام است باتفاق و بعضی کفر گفته اند رواه احمد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مدمن الخمر
ان مات گفت آنحضرت که مدمن خمر اگر بمیرد درین حالت لقی الله تعالی کعابد وثن پیش می آید خدا را سبحانه مانند پرستش کننده بت رواه احمد وروی
ابن ماجه عن ابی هریرة والبیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابیه وقال ذکر البخاری فی التاریخ وگفت بیهقی ذکر کرده است
بخاری در کتاب تاریخ خود وعن محمد بن عبد الله عن ابیه یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته بیا و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته بیاد و در
اسماء الرجال محمد بن عبید الله و محمد بن عبد الله هر دو ذکر نکرده و عبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن جحش صحابی
مشهور است و از کبار صحابه است قرشی اسدی و محمد پسر او نیز مشهور است و وی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد همراه پدر خود در زمین
حبشه پس بمکه آمد و هجرت کرد بمدینه کذا فی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاری است همان
صحیح است والله اعلم وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه السارية دون الله روایت است از ابی موسی اشعری که میگفت
دریاک ندارم که بنوشم من خمر را یا پرستش کنم این ستون را بجز خدای تعالی یعنی ستونیکه از سنگ یا چوب باشد مقصود وی آن است که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد
من یک حکم دارد رواه النسائی تنبیه چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاهی که آنرا بنگ گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا تکلم کرده و کتاب
حروف در کلام مختصر رساله دیدم که امام علامة ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمة الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده در آن تکلم نموده است اختصار
کردم من چیزی از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطباء او را قنب هندی گویند که فارسی آن کنب است و بعضی ورق شهدانج خوانند و غیر آن نیز گویند و حیدریه
و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست حیدر نامی بود در حدود ستمائة خمس و ستمائة از این جهت حیدریه گویند و قصه اش آن است که امیری از اصحاب خود کناره گرفته
تا یم و جایی در بیابان میگشت ناگاه گذر او بر این درخت افتاد دید که شاخهای او بی آنکه بادی وزد می جنبد در دل خود گفت که درینجا سری هست برگی چند از وی
بر چید و بخورد کیفیت آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساوجی قلندری بود و ازین جهت قلندریه
گویند و ابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه و غیر ایشان از علمای سلف که در آن تکلم نکرده اند سبب آن است که در زمان ایشان نبود و ظاهر نشد مگر در آخر مائه ستمائة
و وقت ظهور دولت تاتار ثانی در بیان ضررهایی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن صد و بیست ضرر دینی و دنیوی خدا نگاه دارد مسلمانان را
از آن و اتفاق دارند اطبا که وی موجب فکرت است و فکرت اثارت حرارت میکند و گاهی غالب می آید آن حرارت بر حرارت غریزی و سپری دن می گردد
آنرا از بدن و مستولی میگردد در بدن پس خشک میکرداند رطوبات را و مستعد میکرداند امراض حاره را و محمد بن زکریا که از مشاهیر اطبای اسلام است گفته که اکل
ورق شهدانج بستانی درد ناک میکرداند سر را و قطع میکند منی را و خشک میکرداند آنرا و پیدا میکند فکرت را و مورث میکرد موت فجاه را و اختلال عقل و دق
و سل و استسقا و ابنه را و بعضی از علما گفته اند که هرچه در خمر است از مذمومات موجود است در حشیشه با زیادتی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عد کرده اند
از مضار ما لا یعد و لا یحصی جمله از آن در آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی مسکر است و مفسد عقل و اطبا که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکر است
و میگویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر مصر نمی باشد و کاشته میشود در بساطین مسکرات جدا چون تناول کنند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر
بسیار خورد مدهوش میشد که در مفهوم سکر ماخوذ است قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان و گشت ایشان را ماخولیا پس جمعی بر آنند که وی
مسکر است و مخلط میکرداند کلام را و آشکار میکرداند اسرار را و مافی الضمیر را و بعضی را چنان کند که آسمان را از زمین و مرد را از زن نشناسند حکایت میکنند
از بعضی مردم که آنرا میخورد که ماهتاب را دید بر زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام و بر آن نتوانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه که
گفت صحیح آن است که وی مسکر است مثل شراب زیرا که خورندگان او از نشاط و رعونت پیدا میشود بخلاف بنج و غیره که آن نشاط نمی آرد و شهوت طعام پیدا

ینکند و ابوالعباس قرافی در قواعد خود گفته که تصریح کرده اند آنها که عالم اند باحوال نباتات در کتب خود بآنکه وی مسکر است و آنچه ظاهر میشود در من آنست که وی مفسد است و فرق میان
مفسد و مسکر و مرقد آنست که اگر غایب میکرد و بدان حواس پس آن مرقد است که خواب می آرد و اگر غایب نکرد حواس پس یا از نشاء و سرور و قوت نفس نزد تناول آن حادث گردد یا نه اگر
و اگر این نیست آنرا مفسد خوانند پس مسکر مغیب عقل است با نشاء و سرور چنانچه خمر و مفسد مشوش عقل است بعدم سرور غالبا مانند بنگ پس سکر زیادتی می آرد در شجاعت و مسرت و
قوت نفس و میل بطش با عدا و منافی است باعطا گفت پس ظاهر شد که حشیشه مفسد است نه مسکر و ثابت گردانید آنرا بدو وجه و اعتراض کرد بر آن شیخ بدرالدین صاحب رساله و اثبات
کرد که آن مسکر است و راجح همین است و باید دانست که بنگ غیر قنب است که آنرا حشیشه گویند و در قاموس گفته است که بنگ گیاهی است مشهور منبت غیر حشیش مخلط عقل مجنون مسکن اوجاع و اورام
و بثوره و وجع اذان انتهی و الآن مشهور شده است اطلاق بنگ بر حشیش و از اینجا توهم میکنند بعضی جهال از قول فقها که مسکر نیست واقع میشود طلاق کسیکه زایل کرد عقل او را بشی
مباح مانند بنگ و شیر مادیان اباحت حشیشه را و این سخن باطل است زیرا که بنگ غیر حشیشه است رابع در آنکه وی حرام است زیرا که نصوص کتاب و سنت دلالت دارد بر تحریم هر
مسکر و از جهت وجود صفات که سبب تحریم خمر اند چنانکه صد یعنی باز داشتن از ذکر خدا و از نماز و فرموده وی سبحانه و یحرم علیهم الخبائث و کدام خبیث اعظم باشد از چیزی
که مفسد عقل است و بتحقیق نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از هر مسکر و مفتر چنانکه گذشت از احادیث و بتحقیق دعوی کرده است قرافی و ابن تیمیه اتفاق بر حرمت او و گفته اند
هر که آنرا حلال داند کافر است و شیخ بدرالدین گفته است که درین سخن نظر است زیرا که حرمت وی معلوم نیست در دین بضرورت پس انکار آن کفر چون باشد خامس در بیان
آنکه وی طاهر است یا نجس و این مبنی است بر ما سبق که آن مسکر است یا نه زیرا که قیاس قول کسی که بآن اسکار آن قائل است قول نجاست او است ولیکن شیخ تقی الدین ابن دقیق العید
جزم کرده است که طاهر است و حکایت کرده اجماع بر آن و حق آن است که در نجاست حشیش دو قول است و قیاس در حشیش طهارت است زیرا که بنگ نباتی نجس نیست مگر آنکه تخمیر
داده شده باشد بنجاست پوشیده نماند که این قیاس قول شافعیه است و قیاس مذهب حنفیه آن است که نجاست وی خفیفه باشد چنانکه دانسته شد از آنچه در شرح ترجمه گفتیم سادس در
آنکه آیا حد در وی واجب است یا نه و صواب آن است که واجب است از جهت وجود اسکار و بتحقیق تصریح کرده است ماوردی بآنکه نباتی که در وی شدت مطربه
باشد واجب است در وی حد و رافعی گفته است چیزیکه مزیل عقل است از غیر اشربه مانند بنگ نیست حد در تناول وی و قرافی گفته است که اتفاق کرده اند فقهای
عصر بر منع از آن و اختلاف کرده اند که واجب در وی حد است یا تعزیر بنا بر آنکه وی مسکر است یا مفسد عقل است و در خلاصه حنفیه گفته است شرب بنگ برای تداوی
لا باس به است پس اگر زوال عقل حد زده نشود باتفاق و اگر سکر آرد حد زده شود نزد محمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف تعزیر کرده شود و حد زده نشود
سابع فروع متفرقه است یکی آنکه آیا باطل کرده نماز بر داشتن مصلی آنرا یا نه این مبنی بر نجاست و طهارت او است و بعضی گفته اند اگر بگذارد در نماز پیش از بریان کردن وی
کردن جایز است نماز وی و اگر بعد از تحمیص باشد جایز نیست زیرا که وی بعد از تحمیص فاسد میکند عقل را و سکر می آرد اما پیش تحمیص پس مسکر نیست پس وی پیش از تحمیص حکم
دارد و تحمیص وی حکم غلیان عصیر دارد دوم آنکه آیا حرام است قلیل وی که سکر نیارد تصریح کرده است نووی در شرح مهذب که حرام نیست اکل قلیل از حشیش بخلاف
خمر که جایز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست و از کلام تتمه نیز فهم میشود جواز اکل قلیل وی پوشیده نماند که این مشکل میشود بر مذهب شافعیه بر قول کسیکه مسکر گوید
از ایشان که وی مسکر است و حال آنکه نزد ایشان هرچه کثیر وی مسکر باشد قلیل وی حرام است گفت صاحب رساله جایز نیست تناول چیزی از حشیش نه قلیل وی و نه کثیر
بر خلاف قیاس مذهب حنفیه سیوم جایز است اکل وی مر مضطر را چون گرسنه گردد و اما در خمر خلاف است وقتیکه تشنه گردد زیرا که شرب وی زیاده میکند عطش را و
اکل حشیش زیاده میکند جوع را کذا قالوا چهارم جواز تداوی وی اگر ثابت گردد که نافع است از بعضی دردها رویانی تصریح کرده است بدان و گفته است جایز است
تداوی بوی اگرچه مفضی بسکر گردد و اگر ضرورت باشد و نص کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول از گوشتهای ماران مگر نزد ضرورت که آنجا اکل
میته جایز است پنجم جایز است بیع وی زیرا که وی نفع میکند در دوا چنانکه سقمونیا و افیون بشرط آنکه اندک باشد نه بیع وی جائیکه متعین است که برای خوردن
حرام است چنانکه بیع عنب بدست خمار و قیاس قول ایشان که وی مسکر است بطلان بیع است چنانچه آلات ملاهی ششم زراعت وی برای غرض استعمال
و اسکار حرام است و جایز است بغرض تداوی هفتم آیا واقع است طلاق آکل آن و حکم وی معلوم است از ما تقدم پوشیده نماند که این اختلافات بر قواعد
شافعیه که هر مسکر حرام است و آنچه حرام است کثیر وی قلیل وی نیز حرام است و همین ناطق است احادیث و برین اند جمهور ائمه و اما مذهب حنفیه که حرام است
نبیذ و حرام قلیل و کثیر همان خمر است و هرچه سوای وی است حرام نیست قلیل وی پس امر در آن وسیع است چنانکه دانسته شد و شاید که همان قول جمهور است
و همین است احوط در دین و در وست سد ذرایع بر فاسقین و جاهلین کما لا یخفی والله اعلم و علمه احکم تمام شد کتاب الحدود و بعون الله و توفیقه تعالی یسکر و آنرا
كتاب الامارة والقضاء امارت بکسر فرمان فرمای کردن و امیر ساختن و امرة بکسر همزه و سکون میم اسم است از آن بمعنی امیری و اما امارت بمعنی علامت
بفتح است و قضا بمعنی حکم کردن و مراد اینجا منصبی است که امیر در گردن یکی می اندازد که حکم کند میان مردم الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم من اطاعني فقد اطاع الله کسیکه فرمان برداری میکند مرا پس بتحقیق فرمان برداری میکند خدا را و من عصانی فقد عصی الله
و کسیکه بیفرمانی میکند مرا پس بتحقیق بیفرمانی میکند خدا را و من یطع الامیر فقد اطاعنی و کسیکه فرمان برداری میکند مر امیر را پس بتحقیق فرمان

برداری میکند مرا ومن یعص الامیر فقد عصانی وکسیکه بیفرمانی میکند امیر را پس بتحقیق بیفرمانی میکند مرا پس فرمان برداری اولی الامر وقتیکه موافق فرموده شرع امر کند
فرمان برداری پیغمبر است وفرمان برداری پیغمبر فرمان برداری خداست وهمچنین بیفرمانی وانما الامام جنة بضم جیم وتشدید نون ونیست امام مگر بمنزله سپر که یقاتل
من وراءه قتال کرده میشود از پس وی ویتقی به وپرهیز کرده میشود بوی از آفات ومخافات این بیان وجه تشبیه امام بسپر است چنانکه در قتال سپر حایل وحاجز است
وسبب نگاهداشت از رسیدن تیر وشمشیر است همچنین وجود امام از رسیدن آفات وحوادث اعدای دین باعث امن وامان است فان امر بتقوی الله وعدل پس اگر
امر کند امام بتقوی خدا واجتناب از نافرموده های وی سبحانه وعدالت ورزد وجور نکند فان له بذلک اجرا پس بدرستی مر امام راست بسبب آن امر وعدالت اجر عظیم است وان
قال بغیره واگر بگوید امام وامر کند بغیر آن فان علیه منه وزرا پس بدرستی بر امام از این کار روی اثم است ووزر همچنین است در صحیحین ودر کتاب حمیدی وجامع الاصول منه
بحرف جر وضمیر متصل بآن ودر اکثر نسخ مصابیح منه بضم میم وتشدید نون وتا در آخر بمعنی قوت است و کذا ذکره الجزری است زیرا که معنی قوت را اینجا وجهی ظاهر نیست متفق
علیه وعن ام الحصین بضم حا وفتح صاد صحابیه است حاضر شد حجة الوداع را قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امر علیکم عبد مجدع اگر امیر ساخته
شود بر شما غلامی گوش وبینی بریده یقودکم بکتاب الله که میکشد شما را بکتاب خدا وامر میکند بحکم شرع فاسمعوا له واطیعوا پس سماع کنید مر او را وبشنوید حکم او را وتسلیم
رضا وحکم وقبول کنید آنچه فرماید وفرمان برداری کنید او را وذکر عبد برای مبالغه است ردیفه قول آنحضرت که هر که بنا کند مسجدی را اگرچه مثل آشیانه گنجشک باشد و
مسجد هرگز مثل آشیانه گنجشک نمیباشد ولیکن مقصود مبالغه است یا مراد نایب سلطان وخلیفه اکبر است والا عبد امیر وامام نمی باشد وهمچنین در سایر احادیث وذکر مجدع نیز برای
تاکید مقصود است یعنی غلام حقیر خوار رواه مسلم وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اسمعوا واطیعوا بشنوید واطاعت کنید وان استعمل
علیکم عبد حبشی واگرچه عامل گردانیده شود بر شما غلام حبشی کان راسه زبیبة گویا سر او مانند مویز است در صغر چه حبشیان بسیار خورد سر می باشند وزده میشود
بایشان مثل در صغر راس چنانکه در باریکی ساق وبعضی گفته اند مراد زنگله موی است وبعضی گفته اند کنایت از خفت عقل است رواه البخاری وعن ابن عمر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم السمع والطاعة علی المرء المسلم فیما احب وکره شنیدن وقبول کردن حکم امام وفرمان برداری کردن وی واجب است
بر مرد مسلمان در هر چیزی خواه چیزی باشد که دوست میدارد آنرا وخوش می آید او را وموافق طبع اوست ویا چیزی بود که مکروه می پندارد وناخوش دارد آنرا
ومخالف طبع اوست ما لم یؤمر بمعصیة تا وقتیکه امر کرده نشود بگناهی ونامشروعی فاذا امر بمعصیة فلا سمع ولا طاعة پس چون امر کرده شود بمعصیت پس
نیست سخن او را قبول کردن ونه حکم او را فرمان برداری نمودن متفق علیه وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة
فی معصیة نیست فرمان برداری کردن در معصیت انما الطاعة فی المعروف نیست فرمان برداری مگر در امری مشروع که شناخته میشود در شرع متفق علیه
وعن عبادة بن الصامت صحابی مشهور است مکرر نوشته شده است احوال وی قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة گفت
بیعت کردیم با آنحضرت را بر سمع وطاعت فی العسر والیسر در دشواری وآسانی والمنشط بکسر شین والمکره بفتح را ومیم در هر دو مفتوح یعنی در شادی وغمی وخوشی
وناخوشی وعلی اثرة علینا وبیعت کردیم بر صبر کردن بر گزیدگی که واقع شود بر ما اثره بفتحتین اسم است از ایثار یعنی برگزیدن وعلینا کنایت است از جماعه انصار یا عام است
ایشان را وغیر ایشان را از صحابی واول اوجه است زیرا که آنحضرت با انصار فرموده بود که بعد از من اثره خواهد شد بر شما پس صبر کنید شما بر آن یعنی برگزیده خواهند شد و
تفضیل داده خواهند شد بر شما جماعه در عطایا وولایات وحقوق وتحقیق واقع شد این حال در عهد امراء بعد از خلفای راشدین پس صبر کردند انصار بر آن وعلی
ان لا ننازع الامر اهله وبیعت کردیم بر آنکه نزاع نکنیم وخصومت نورزیم در امر ولایت اهل امر را یعنی مخالفت ومحاربت نکنیم او را وکسی را که سپرده شده است بوی
امارت وخروج نکنیم بر ایشان وخلافت ایشان نکوئیم ونکنیم یعنی در امور دنیا واحکام سلطنت واما در حق شرع واحکام دین سکوت نورزیم ومداهنت ننمائیم
چنانکه گفته وعلی ان نقول بالحق اینما کنا وبیعت کردیم بر آنکه بگوئیم حق هر جا که باشیم لا نخاف فی الله لومة لائم نترسیم در امر دین وسخن حق ملامت کردن هیچ
ملامت کننده را وفی روایة ودر روایتی دیگر اینچنین آمده است وعلی ان لا ننازع الامر اهله وبر آنکه نزاع نکنیم امیر را یعنی گفت آنحضرت نزاع نکنید امرا
را الا ان تروا کفرا بواحا بفتح موحده وتخفیف واو مگر آنکه ببینید کفر ظاهر وآشکارا را بوح بواو ظاهر شدن باحت الدار ساحت آن را گویند ودر
روایتی براحا آمده بر اسکان واو وبراح امر ظاهر بین براح زمین فراخ که در آن نه درخت است ونه زراعت وگویا که مراد بکفر احکام کفر ومعاصی است نه حقیقت
کفر عندکم من الله فیه برهان که نزد شما از خدا در آن امر حجت ودلیل روشن بود از آیت قرآن وسنت رسول الله که احتمال تاویل ندارد واز این حدیث معلوم
میگردد که امام منعزل نمیگردد بفسق وجور وعزل هم اگر موجب اثارت فتنه وفساد گردد نباید کرد واگر آنرا بی آن میسر گردد اولی واصلح است متفق علیه وعن
ابن عمر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة گفت ابن عمر بودیم ما وقتیکه بیعت میکردیم آنحضرت را بر سمع وطاعت یقول کنا اذا بایعنا
لنا میگفت آنحضرت ما را این کلمه را که فیما استطعتم یعنی سمع وطاعت کنید در آنچه توانید کرد وآن یا ترخیص وترفیه است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعنی
هر قدر که توانید بکنید یا تاکید وتشدید است یعنی چندان که توانید کرد تقصیر مکنید متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم من رای من امیره شیئاً یکرهه کسیکه ببیند از امیر خود چیزی که مکروه می پندارد و ناخوش دارد آن چیز را فلیصبر پس باید که صبر کند و شتابی نورزد
در خروج و ترک طاعت فانه لیس احد یفارق الجماعة پس بدرستی شان این است که نیست هیچ یکی که جدائی کند جماعت مسلمانان را در اتفاق ایشان از امیر
شبراً یک بدست فیموت پس بمیرد در همین حال مفارقت الا مات میتة جاهلیة مگر آنکه بمیرد بآن نوع مردنی که می میرند بر آن اهل جاهلیت متفق علیه
وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من خرج من الطاعة گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را می گفت کسیکه بیرون
آید از طاعت امام وفارق الجماعة و جدائی کند جماعت مسلمانان را فمات پس بمیرد آنکس مات میتة جاهلیة میمیرد مردن جاهلیت ومن قاتل
تحت رایة عمیة و کسیکه قتال کند زیر علم عمیه بکسر عین و ضم آن و تشدید میم مکسوره و تشدید یا امری که ظاهر نباشد وجه وی و مشتبه باشد مشتق از تعمیه یعنی تلبیس و
تحقیق این لفظ در آخر فصل ثانی از کتاب القصاص در حدیث طاوس گذشته است یعنی قتال کند بی بصیرت و تمیز و معرفت که کدام یکی از فریقین محق است و کدام
مبطل یغضب للعصبیة خشم میگیرد از جهت عصبیه نه از برای اعلای کلمة الله و اظهار دین وی او یدعو لعصبیة یا میخواند مردم را بجهت عصبیت نه برای
خدا او ینصر عصبیة یا یاری میدهد کسی را از برای عصبیت فقتل پس کشته شد فقتلة جاهلیة پس آن کشته شدن نوعی از کشته شدن جاهلیت است و
مراد بعصبیت یاری دادن قومی را بر ظلم و لفظ معنی عصبیت خصلت منسوبه بعصبه و عصبه قوم مرد که تعصب میکنند برای وی و تعصب حمایت کردن و مدافعت
نمودن بدی را از کسیکه لازم است ترا رعایت او و یا التزام کرده تو از خود مشتق است از عصابه که میبر و بر جراحت می بندند یا از عصب یعنی پی که یکی از اعضای بدن است که سخت و
محکم است و قتله بکسر قاف یعنی نوعی از قتل ومن خرج علی امتی بسیفه و کسیکه بیرون آید بر امت من بشمشیر خود یضرب برها و فاجرها در حالیکه میزند نیکوکار امت را و بدکار
امت را ولا یتحاشی من مؤمنها و باک ندارد از کشتن مسلمان امت ولا یفی لذی عهد عهده و وفا نمیکند و نمی پذیرد مر هیچ خداوند عهد عهد او را و عهد یعنی امان و زنهار
و سوگند و اندر آید فلیس منی پس نیست آنکس از من ولست منهم و نیستم من از وی رواه مسلم وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابی است اول مشاهد او خیبر است عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خیار ائمتکم الذین تحبونهم گفت آنحضرت بهترین امامان شما کسانی اند که دوست میدارید شما ایشان را و یحبونکم و دوست میدارند ایشان امامان
شما را و تصلون علیهم و دعای رحمت میکنید شما برایشان و یصلون علیکم و دعا میکنند ایشان بر شما یعنی بحفظ و رعایت احوال یکدیگر میکنید شما و ایشان یعنی خیار ائمه آنانند که عدالت
می ورزند در حکم و اصلاح می نمایند در امور سلطنت و معیشت پس منعقد شده امان میان شما و ایشان و محکم شده علاقه رضا و محبت و نصیحت و بعضی از صلوة نماز جنازه مراد داشته اند
و شرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم و بدترین امامان شما کسانی اند که دشمن میدارند شما ایشان را و دشمن میدارند ایشان شما را چنانکه در اول محبت داشتند
و تلعنونهم و یلعنونکم و لعنت میکنید شما ایشان را و لعنت میکنند ایشان شما را چنانکه در اول صلوة میفرستادند قال قلنا گفت عوف بن مالک گفتیم ما یعنی صحابه یا رسول الله
افلا ننابذهم عند ذلک آیا پس نیندازیم ایشان را یعنی نقض عهد و قتال نکنیم با ایشان نزد آنحال نبذ انداختن از دست و دور افکندن قال لا گفت آنحضرت نکنید
ما اقاموا فیکم الصلوة مادامیکه برپا دارند این ائمه در میان شما نماز را لا ما اقاموا فیکم الصلوة مکرر فرموده و از اینجا مفهوم میگردد که ترک صلوة موجب منابذت و ترک
طاعت ایشان است زیرا که نماز ستون دین است و فارق میان کفر و ایمان است بخلاف سایر معاصی و در اینجا تشدید و تهدید عظیم است بر ترک صلوة الا من ولی علیه وال
آگاه باشید کسیکه امیر و والی کرده شد بر وی والی و حاکم فرآه یأتی شیئاً من معصیة الله پس دید آنکس والی را که می آید و میکند چیزی از بیفرمانی خدا را فلیکره ما یأتی
من معصیة الله پس باید که مکروه و ناخوش دارد چیزی را که میکند وی از بیفرمانی خدا ولا ینزعن یداً من طاعة و نکشد دست را از طاعت رواه مسلم وعن ام سلمة
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون علیکم امراء می باشند بر شما امیران تعرفون و تنکرون می شناسید شما یعنی افعال ایشان را و انکار میکنید بعضی را
یعنی افعال ایشان بعض معروف است و بعضی منکر معروف یعنی مشروع است یعنی شناخته شده است وجود او در شرع و منکر یعنی نامشروع یعنی ناشناخته میشود در شرع فمن
انکر فقد بریء پس کسیکه انکار کرد بر ایشان یعنی بزبان و بر روی ایشان گفت که این فعل منکر است پس تحقیق بیزار شد و پاک شد از مداهنت و نفاق ومن کره و کسیکه مکروه
پنداشت و ناخوش داشت و انکار کرد آن فعل را بدل و بزبان انکار نتوانست کرد فقد سلم پس تحقیق سلامت ماند از مشارکت در وزر و وبال و این اضعف الایمان گفته اند
ولکن من رضی و تابع ولیکن کسیکه راضی شد بدل و مکروه نپنداشت باعتقاد و متابعت و موافقت کرد با ایشان یعنی انکار نکرد نه بزبان و نه بدل حکم آن دارد که گویا
شریک است در عمل و اما آنکه متابعت و موافقت کند در عمل وی خود شریک است بی شبهه از وی چه توان گفت همچنین تفسیر کرده اند این کلام را و در روایتی دیگر صریح آمده است
من انکر بلسانه فقد بریء ومن انکر بقلبه فقد سلم قالوا افلا نقاتلهم گفتند صحابه آیا پس قتال نکنیم ایشان را قال لا ما صلوا لا ما صلوا گفت نکنید مادامیکه نماز میکنند ای من
کره بقلبه وانکر بقلبه ای تفسیر راوی است قول او را ومن کره فقد سلم رواه مسلم وعن عبدالله بن مسعود قال قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم
انکم سترون بعدی اثرة گفت آنحضرت بدرستی شما زود باشد که ببینید بعد از من برگزیدگی را چنانکه در حدیث عبادة بن الصامت بیان آن گذشت و اثره بفتحتین و در بنا
حدیث بضم همزه و سکون ثاء نیز تصحیح کرده اند و اموراً تنکرونها و ببینید کارها را که انکار میکنید شما آن کارها را قالوا فما تأمرنا گفتند صحابه پس چه میفرمائی تو ما را یا رسول الله
قال ادوا الیهم حقهم گفت آنحضرت این امر میکنم که ادا کنید بسوی ایشان حق ایشان را و سلوا الله حقکم و سؤال کنید از خدا حق خود را یعنی شما از جانب خود حقها ی

ایشان را ادا کنید از اطاعت و امتثال و نصرت و اگر ایشان در حق شما تقصیر کنند صبر کنید و بجناب حق التجا آرید که جزای شما بدهد متفق علیه وعن وائل بن حجر بتقدیم حای
مضمومه بر جیم ساکنه صحابی مشهور است از ملوک یمن بود و آمد و بشرف اسلام مشرف شده معزز و مکرم گردید قال سأل گفت سؤال کرد سلمة بن یزید الجعفی بضم جیم و
سکون عین که صحابی است نزول کرده کوفه را و بعضی گفته اند یزید بن سلمة و اول اصح است رسول الله رسول خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت یا نبی الله ارأیت
ان قامت علینا امراء خبر ده اگر بایستند با ما امرا که یسألونا حقهم سؤال میکنند ما را حق خود را ویمنعونا حقنا و منع میکنند ما را حق ما را یسألونا ویمنعونا هر دو بتشدید
نون است فما تأمرنا پس چه میفرمائی ما را قال اسمعوا واطیعوا گفت آنحضرت بشنوید و قبول کنید سخن ایشان را و فرمان برداری کنید امر ایشان را فانما علیهم ما حملوا
پس نیست بر ایشان مگر چیزیکه بار کرده شده و تکلیف نموده شده اند ایشان از عدل و احسان وعلیکم ما حملتم و نیست بر شما مگر چیزیکه تکلیف کرده شده اید شما از سمع وطاعت
تحمل بار نهادن بر کسی رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من خلع یدا من طاعة گفت ابن عمر شنیدم
آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آرد دست را از طاعت امام و نقض کند بیعت را لقی الله یوم القیمة ولا حجة له ملاقات میکند خدا را و پیش می آید درگاه عزت
او را روز قیامت و حال آنکه نیست حجت یعنی حجت ایمان مر او را ومن مات ولیس فی عنقه بیعة و کسیکه بمیرد و حال آنکه نیست در گردن وی بیعت مات میتة
جاهلیة می میرد مردن جاهلیت رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کانت بنو اسرائیل تسوسهم الانبیاء گفت آنحضرت
بودند بنی اسرائیل که سیاست میکردند ایشان را پیغمبران سیاست اصلاح کردن حال کسی را و متولی و مالک امر کسی شدن با مر و نهی کلما هلک نبی خلفه نبی هرگاه
که هلاک میشد پیغمبری بجای وی می نشست پیغمبر دیگر وانه لا نبی بعدی و بدرستیکه شان این است که نیست هیچ پیغمبری بعد از من وسیکون خلفاء و سرانجام است که باشند
بعد از من خلیفها فیکثرون پس بسیار خواهند بود خلفا در هر زمانی خلیفه خواهد بود قالوا فما تأمرنا گفتند صحابه پس چه میفرمائی ما را قال فوا ببیعة الاول فالاول فوا بضم
فا و سکون واو صیغه امر است یعنی وفا کنید و بسر برید بیعت خلیفه اول را پس بیعت خلیفه را که بعد از او است و اول نسبت با آنکه بعد از او است یعنی خلیفه بعد از خلیفه خواهد
بود و همچنین مستمر و متتابع خواهند بود بر شما شما نیز هر کدام بیعت بهمین ترتیب خواهید کرد و وفا خواهید نمود و نقض نخواهید کرد مقصود آن است که بیعت اول را است چنانکه
در حدیث آینده بیاید اعطوهم حقهم بدهید ایشان را حق ایشان فان الله سائلهم عما استرعاهم پس بدرستیکه خدایتعالی سؤال کننده ایشان است از چیزیکه طلب رعایت آن
کرده است از ایشان یعنی خواهد پرسید از حق رعایا پس حق شما را از ایشان خواهم شد متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا بویع لخلیفتین وقتیکه بیعت کرده شود مر دو خلیفه را فاقتلوا الآخر منهما پس بکشید آنرا که آخر است ازین دو خلیفه و باقی دارید اول را یعنی قتال کنید با وی
تا باز آید بسوی امر خدا یا کشته شود زیرا که وی باغی است و بعضی گفته اند که مراد بقتال ابطال بیعت اوست و سست گردانیدن او است چنانکه می گویند شراب را کشتند
یعنی شکستند تیزی و تندی او را بآب و جز آن رواه مسلم وعن عرفجة بفتح عین و سکون را و جیم صحابی است و اوست که بریده شد بینی او یوم الکلاب پس ساخت
بینی از نقره پس بگندید پس فرمود آنحضرت که از زر بسازد ذکر کرده است این حدیث را مؤلف در باب الخاتم از کتاب اللباس قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول گفت عرفجه شنیدم آنحضرت را که میگفت انه سیکون هنات وهنات بدرستی نزدیک است که پیدا شود شرها و فسادها و خصلتهای بد و هنات
و هنات جمع هنة تنوین است و آن کنایت است از چیزی که بتصریح نتوان کرد آن از جهت قبح و شناعت و تکرار وی و هنات برای تعدد و تکثیر است فمن اراد ان یفرق
امر هذه الامة پس کسیکه خواهد که جدائی افگند در کار این امت وهی جمیع و حال آنکه امت مجموع است و بر یک کلمه است فاضربوه بالسیف پس بزنید او را بشمشیر
کائنا من کان هر که باشد یعنی اگرچه اشرف ناس و اعلم باشد و سزاوار تر داناید او را با امت اما چون باعث شر و فساد و تفریق امت است کشتنی است رواه مسلم و
عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من اتاکم وامرکم جمیع علی رجل واحد کسیکه بیاید شما را بدعوت و خروج و حال آنکه امر شما
مجموع است بر یک مرد و یک خلیفه یرید ان یشق عصاکم در حالیکه میخواهد که بشکافد عصای شما را کنایت است از تفریق امر و مفارقت جماعت گویا اجماع مردم را از مری
بمنزله عصا داشت و تفریق بمثابه شق آن او یفرق جماعتکم یا جدائی افگند در جماعت شما ظاهر معنی آن است که این از قبیل شک راوی باشد و احتمال دارد که اول را
حمل کنند بر تفریق امر دنیا و ثانی را بر احکام دین والله اعلم فاقتلوه پس بکشید آنکس را رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من بایع اماما کسیکه بیعت کند امامی را فاعطاه صفقة یده پس بدهد این امام را صفقه دست خود را صفق دست خود را بر دست دیگر زدن در بیع
و بیعت وثمرة فؤاده و بدهد آن امام را میوه دل خود را یعنی خالص عهد ناشی از صمیم قلب یا مراد بثمره قلب مال است و بعضی گفته اند که مراد آنست که بیعت
کند با فرزندان خود فلیطعه ان استطاع پس باید که فرمان برداری کند او را اگر می تواند کرد یعنی تا که تواند کرد فان جاء آخر ینازعه پس اگر بیاید دیگری
که دعوت امامت کند و خروج کند بر امام اول فاضربوا عنق الآخر پس بزنید گردن آن دیگر را رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن سمرة بفتح سین وضم میم
صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف و او را ابو سعید عبشمی گویند نسبت بعبد شمس اسلام آورد یوم الفتح و بود از طلقا فتح کرد سجستان و کابل را و همه اینجا بود تا
مضطرب شد امر عثمان رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسأل الامارة گفت گفت مرا آنحضرت طلب مکن امارت و حکومت را

فانك ان اعطيتها عن مسئلة وكلت اليها پس بدرستی اگر تو داده میشود ترا امارت باشی از سؤال وطلب سپرده میشوی تو بسوی آن تا او را مهر کنی وسرانجام دهی امارت
امری شاق است که قیام میتوان نمود مگر باعانت الهی تعالی وحقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو بسپارند وبحول وقوت تو میگذارند وعن اعطیتها عن غیر مسئلة اعنت علیها
واگر داده میشود ترا امارت بی سؤال وطلب یاری داده میشوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا ومدد میکند وتوفیق می بخشد بر عدالت والمام آن متفق علیه و
عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انکم ستحرصون علی الامارة گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیک است که حرص کنید بر امارت
وحکومت وستکون ندامة یوم القیمة ونزدیک است که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت فنعم المرضعة پس نیکو شیردهنده است امارت وبئست
الفاطمة وبد از شیر باز دارنده است امارت تشبیه داد امارت را در لذت وحلاوت اوایل آن بزنی شیر دهنده کودک را در تربیت ومهربانی کردن کودک را و در الم و
مرارت اواخر آن بزن باز دارنده کودک را از شیر رواه البخاری وعن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت گفتم یا رسول الله الا تستعملنی آیا
عامل نمیکردانی مرا وعمل داری نمیدهی تا عدالت ورزم وثواب آن دریابم قال فضرب بیده علی منکبی گفت ابو ذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من
از برای زجر ومنع وردع از طلب امارت یا بجهت شفقت وعنایت بحال وی تا بدنیا یداو یا منع و دلگیر نشود وفی الصراح منکب بکسر کاف بن بازو و دوش ثم قال پس گفت
آنحضرت یا ابا ذر انك ضعیف ای ابو ذر بدرستی تو ضعیف وناتوانی اشارت است که عمل برای اقویا مکروه نیست واجر عدالت وسیاست عظیم است و بود وی رضی الله
عنه بر قدم تجرید وزهد وغیر متعلق وملتفت بامور دنیا وتحمل بار آن واین طلب وسؤال عملداری از وی عجب است ظاهرا در آن وقت نسبت زهد وتجرید وی هنوز بکمال نرسیده
بوده ودر آخر بتاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت کمال حرص بر اجر اجر وثواب عدالت سؤال کرده ودرخواست حکایت حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که
یکبار می در گجرات بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه رسید که ثواب عدالت بیشمار است اگر بدست آید غنیمت است چندگاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد
ونیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بحضور وجمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد ومنقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست وسعادت
کار خانه سلطنت خود شمرد پس شیخ منصب دار وعملی اختیار کردند وبدار العداله نشستند وجمعی از خادمان وپادبان که در خدمت می بودند بنا ورشوت گرفتن نهاده بودند این
خبر بسلطان رسید که شیخ باین تقوی ودیانت که داشتند رشوت میگیرند وافراط وتفریط مینمایند سلطان باور نداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میستانند
البته شیخ نیز میدانند وروا میدارند چون شیخ شنیدند که بسلطان این چنین رسانیده اند چندگاه در مقام اصلاح اینکار آمدند آخر دیدند که راست نمی آید ونمی درجوتره
عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند وبیاران خود السلام علیک کردند ودیدند که این هر دو کار جمع میشوند والعاقبة بالخیر وانها امانة وبدرستی امارت امانتی است
از خدا که حق بندگان بدان متعلق است وخیانت در آن نباید کرد وانها یوم القیمة خزی وندامة وبدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی وپشیمانی است الا من
اخذها بحقها مگر کسیکه گرفت امارت را بحق وی چنانکه ثابت وسزاوار است وادی الذی علیه فیها وادا کرد حقی را که بر واست در امارت از عدل واحسان
وفی روایة قال له یا ابا ذر انی اراك ضعیفا گفت آنحضرت ای ابو ذر بدرستی من میدانم ترا ضعیف که نمیتوانی بار آن برداشت وانی احب لك ما احب لنفسی
بدرستی من دوست میدارم مر ترا آنچه دوست میدارم مر خود را لا تأمرن علی اثنین امیر مشو بر دو کس ولا تولین مال یتیم ووالی مشو مال یتیم را تا مر بروزن تفعل امیر
شدن تولی رخو د گرفتن کار را رواه مسلم وعن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم انا ورجلان من بنی عمی گفت ابو موسی اشعری
گفت که آمدم بر آنحضرت من ودو مرد از پسران عم من فقال احدهما پس گفت یکی از آن دو مرد یا رسول الله امرنا علی بعض ما ولاك الله امیر کردان ما را بر بعضی
کار ها وجاها که آنچه ولایت داده است ترا خدای تعالی وقال الآخر مثل ذلك وگفت دیگری مانند آن فقال انا والله لا نولی علی هذا العمل احدا ساله پس گفت
آنحضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمیکردانیم برین کار یعنی کار دین وشریعت هیچ یکی را که طلبید آنرا ولایت را ولا احدا حرص علیه ونه هیچ یکی را که آرزومند شد
بر آن وفی روایة قال لا نستعمل علی عملنا من اراده گفت آنحضرت عامل نمیکردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد وطلبد آنرا عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید
ودرخواست میکرد نداد و او را عمل نمیدادند زیرا که از خواستن عمل میلی ونفسانیتی ظاهر میشود واین نه از باب منع از عطا وسؤال بود بلکه در حقیقت شفقت وکرم ونوال بود متفق
عن ابی هریرة علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون من خیر الناس اشدهم کراهیة لهذا الامر می یابید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی
کراهیت وناخوشی مر این کار را یعنی کار امارت وولایت یعنی هر که مکروه دارنده تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را دانید ودر یابید حتی یقع فیه تا آنکه
بیفتد درین کار وچون بیفتد دانید که بهترین مردم نبوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته آگاه باشید همه شما چرانندهء ونگاهدارندهء رعیت اید وهمه شما پرسیده میشوید از رعیت خود
رعی چریدن وچرانیدن وچشم داشتن راعی چرانندهء ونگاهدارنده رعیة بر وزن فعیلة در اصل بمعنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شامل است ایشان را حفظ
راعی ونظر او فالامام الذی علی الناس راع پس امامی که قایم است بر مردم باصلاح حال چرانندهء ونگاهدارنده است وهو مسئول عن رعیته ووی
سؤال کرده میشود از احوال رعیت او که عامه ناس اند که وی امام ایشان است والرجل راع علی اهل بیته ومرد راعی است بر اهل خانه خود وهو مسئول عن

رعیته و وی پرسیده میشود از رعیت وی که اهل خانه وی اند والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده و زن راعی است بر خانهٔ شوهر خود و بر فرزندان او وهی مسئولة عنهم و وی سؤال کرده میشود از ایشان وعبد الرجل راع علی مال سیده و غلام مرد راعی است بر مال خواجهٔ خود که نگاه میدارد آنرا و سپرده شده است بوی وهو مسئول عنه و آن غلام پرسیده میشود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد در آن یا نه و گفته اند که هر کس راعی است بر اعضا و جوارح و حواس خود و وی پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشانرا و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از جهت ظهور و قرب آن در سؤال و پرسش حال از جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اهل عرف از معنی رعایت الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف ابن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده بصره روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من وال یلی رعیة من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فیموت پس میرد آن والی وهو غاش لهم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مر ایشانرا غش بکسر خیانت کردن ضد نصح الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میکرداند خدای تعالی بر وی بهشت را همراه سابقان و مقربان متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیة و هم از معقل بن یسار روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدای تعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد فلم یحطها بنصیحة پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیرخواهی و خیراندیشی حیطه نگاه داشتن و پاس داشتن و کرد آوردن الا لم یجد رائحة الجنة مگر آنکه نمی یابد بوی بهشت را مبالغه است در نا در آمدن وی در بهشت متفق علیه وعن عائذ بعین مهمله و کسر تحتانیه و ذال معجمه ابن عمرو صحابی است شریف جواد از اصحاب شجره مزنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان شر الرعاء الحطمة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی بدترین امرا حطمه است بضم حای و فتح طای مهملتین آنکه ظلم کند بر رعیت و رحم نکند بر ایشان از حطم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی است که درشتی میکند در رعایت شتران در راندن و در آوردن بر آب و مراد وی از آن فی الصراح حطمه مرد بسیار خوار و آنکه بر ستور رحم نکند رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیئا خداوندا کسیکه والی و متصرف کردانیده شود از کار امت من چیزی را ولی بفتح واو و تخفیف لام مکسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی بضم واو و تشدید لام از تولیت است بمعنی والی کردانیدن فشق علیهم پس شاق و دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و بیمهری فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در مشقت پس معنی آن شود که انداخت آن والی ایشانرا در مشقت فاشقق علیه پس شاق و دشوار شو تو بر وی و بینداز او را در مشقت ومن ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به و کسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نرمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شو تو بر وی رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور بدرستیکه امرای عادل داد کر نزد خدای تعالی بر منبرها از نور اند مقسط داد کر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیداد و منابر جمع منبر از نبر بمعنی بر داشتن و بلند کردانیدن عن یمین الرحمن بجانب دست راست خدای مهربان صفت منابر است یا صفت مقسطین کنایت است از عظم قدر و مرتبهٔ ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر می باشد بر جانب راست می ایستد و می نشیند وکلتا یدیه یمین و هر دو دست خدا راست اند و این رفع توهم کمی است که توهم کند که حضرت رب العزة را جل جلاله یمین مقابل یسار باشد و منزه است از آن فافهم و اطلاق ید بر وی از متشابهات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم آن کسانی که عدل و راستی میکنند در احکام خود و اهالی خود که متعلقان و محکومان ایشان اند یا اول بیان حال امراء است و اهلیهم اشارت بخداوندان عیال است که ایشان نیز راعی اند چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر گذشت وما ولوا و عدل میکنند در چیزی که والی اند و والی کردانیده شده اند بر معنی اول ولوا بفتح واو و ضم لام مخفف و بر معنی ثانی ولوا بضم لام مشدد بر هر دو روایت در ولی رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله من نبی نفرستاده است خدای تعالی هیچ پیغمبری را ولا استخلف من خلیفة و نگرفت هیچ خلیفه را الا کانت له بطانتان مگر آنکه هست مر او را دو بطانه بکسر موحده دوست درونی و خاصه و بطانه مرد صاحب سر وی که مشاورت میکند بوی در کارها و در اصل نام آستر جامه است که درون میباشد و مراد بدو بطانه ملک و شیطان است که همراه درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخیر میکند و ثانی بشر چنانکه میفرماید بطانة تامره بالمعروف یک بطانه است که امر میکند او را بمعروف و مشروع وتحضه علیه و می برانگیزد و می برعلاند او را بر معروف و آن ملک است وبطانة تامره بالشر وتحضه علیه و بطانهٔ دیگر است که امر میکند او را ببدی و بر می انگیزد او را ببدی و آن شیطان است والمعصوم من عصمه الله و نگاه داشته شده از گناه کسی است که نگاه داشته است او را خدای تعالی اشارت بحال انبیاء است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که نیز محفوظ میدارد ایشانرا خدای تعالی از شر شیطان رواه البخاری وعن انس قال کان قیس بن سعد او قیس بن سعد بن عبادة که از کرام

اصحاب و فضلای اجله و از دانایان و کاردانان و اهل رای و سید و کریم و سخی و شریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه جسیم طویل من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة صاحب
الشرط من الامیر بود وی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین معجمه و فتح را اول لشکری که حاضر گردد و جنگ را و ساخته گردد برای مردن و طایفه از اعوان
امراء و ولات که علامات و امارات دارند که شناخته میشوند بآن و شرط بمعنی علامت است و شرط واحد وی شرطه است بضم و او و را شرطی نسبت کویند بسکون را و فتح آن نیز و آن
ترکی و جنی اکه پیش امیر ایستاده میباشد تا تنفیذ او امر و احکام وی نماید و لشکر کشی نیز میکند و فی الصراح شرطی بسکون را سرهنگ و شحنه بود و قیس بن سعد نزد آنحضرت درین
مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده میبود و تنفیذ احکام میکرد یکی را حبس میکرد و دیگری را میگرفت و میزد و این حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی را در پیش
خود داشته باشد رواه البخاری وعن ابی بکرة صحابی مشهور است احوال او در جا نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل
فارس ملکوا علیهم بنت کسری گفت ابوبکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه گردانیده اند بر خود دختر کسری را و بپادشاهی برداشته اند او را قال لن یفلح قوم
ولوا امرهم امرأة گفت آنحضرت رستگاری و پیروزی نیابند گروهی که والی و حاکم گردانیدند کار خود را زنی را از اینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست رواه
البخاری الفصل الثانی عن الحارث الاشعری صحابی است معدود در شامیین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را و نیست او را جز این حدیث قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آمرکم بخمس امر میکنم من شما را به پنج خصلت بالجماعة یعنی اتباع جماعت مسلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اصل درین باب اتباع سلف صالح
از قرون ثلثه اصحاب و تابعین و تبع تابعین والسمع والطاعة خصلت دیگر شنیدن و قبول کردن کلمه حق از امراء و علماء و انقیاد و اطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است
والهجرة دیگر هجرت یعنی هجرت از مکه بمدینه بود و پیش از فتح مکه و بعد از فتح از دار کفر بدار اسلام و از خطایا و معاصی بطاعات و مبرات و دار الکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ ندارد
والجهاد فی سبیل الله و کارزار کردن با کفار و با نفس وانه من خرج من الجماعة قید شبر و بدرستی شان اینست کسی که بیرون آید از جماعت مقدار یک بدست فقد خلع ربقة
الاسلام من عنقه پس بتحقیق بیرون آورد رقبه اسلام را از گردن خود و قید بکسر قاف و سکون تحتیه بمعنی مقدار و شبر بکسر شین و سکون موحده پایین بالای انگشت نر تا اعلای
خنصر و ربق بکسر رسن باگوشها که بدان بره و بزغاله بندند ربقه یک گوشه از آن الا ان یراجع مگر آنکه مراجعت کند و برگردد و توبه کند ومن دعا بدعوی الجاهلیة و کسیکه
بخواند مردم را بآنچه اند در جاهلیت یعنی عادات و طرق آن و بعضی گفته اند که مراد ندا کردن و آواز دادن است گفته که چون خصمان بر شخصی غالب می آمدند و فریاد میکرد ندا و آواز
بلند یا آل فلان یا آل فلان پس میرسیدند و مدد و یاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من جثی جهنم پس آنکس از جماعت دوزخ است جثا بضم جیم و کسر آن جمع جثوه بضم و کسر و فتح
بمعنی شی مجموع فی الصراح جثوه خاک توده و در قاموس گفته جثوه سنگها که گرد آورده شده وان صام وصلی وزعم انه مسلم و اگرچه روزه دارد و نماز گذارد و گمان برد که
وی مسلمان است رواه احمد والترمذی وعن زیاد بکسر زای بن کسیب بضم کاف و فتح سین مهمله و سکون یا و بای موحده در آخر تابعی عدوی بصری است
از طبقه ثالثه ثقه مقبول الروایة قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عبد الله بن عامر بن کریز بضم کاف و فتح را و سکون تحتیه
در آخر زای از اولاد امیة بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از ولادت در نظر شریف در آوردند
پس بدمید و آب دهن انداخت و تعویذ نمود و در زمان وفات آنحضرت سیزده ساله بود و روایت او از آنحضرت ثابت نشده والی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان و
گفته اند که سخی و کریم کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و حلوان را وهو یخطب و حال آنکه وی خطبه میخواند وعلیه ثیاب رقاق و بود بر وی جامهای
تنک و باریک فقال ابو بلال پس گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است انظروا الی امیرنا نگاه کنید و ببینید بجانب امیر ما یلبس
ثیاب الفساق میپوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم و نفیس بود که اهل تنعم و اسراف پوشند محرم چنانکه ظاهر عبارت در آنست زیرا که پوشیدن امرا آنرا
در آن زمان بعید است پس مراد جامها است که لائق بحال فاسقان و روش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است فقال ابو بکرة اسکت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت ابوبکره با بی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من اهان سلطان الله فی الارض کسی که اهانت کند و خوار
دارد و سبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین است اهانه الله خوار و سبک کرداند او را خدای تعالی سلطان بمعنی تسلط و سلطنت و قهرمان است اطلاق میکنند
بذاتی که این صفت دارد یعنی اگرچه پوشیدن وی این چنین جامها را بد است اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بدتر و سخت تر است و شاید که پوشیدن
او این چنین جامها را برای غرضی و مصلحتی باشد که ظهور عزت و هیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن غریب وعن النواس بفتح نون و تشدید واو بن سمعان بکسر سین و فتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة
للمخلوق فی معصیة الخالق روا نیست فرمان برداری کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد طاعت او نباید
کرد و اگر اکراه کند آنجا خود معصیت نیست رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امیر عشرة الا
یؤتی به یوم القیمة مغلولا نیست هیچ امیر ده مرد یعنی بر ده کس حاکم باشد مگر آنکه آورده میشود او را در روز قیامت غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم
حتی یفکه عنه العدل تا آنکه خلاص سازد و جدا میکرداند از وی غل را عدل که وی کرده است فک جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر اوییقه الجور

یا هلاک میکردانند او را ظلم یعنی حاکم را یکبار بسته بدرگاه عزت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است میتوازند و اگر ظالم است میکدازند رواه
الدارمی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء وای مر امیران را ویل للعرفاء وای مر عرفا را بضم جمع عریف بمعنی شناسنده و کار
گذار قوم و قبیله که تعریف میکند عمل ایشان را پیش امرا و سلاطین و وی نقیب است پایان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف نقیب پایان تر از
رئیس و عرافت بکسر یا بمعنی امارت بمعنی عریف شدن وویل للامناء جمع امین آنکس که گذاشته شده است بر یتیمان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است
امین بر خزانه مال و بر صدقات و وجه ویل بر ایشان بجهت آنکه این اعمال محل زلت و زیغ و میل بباطل اند و استقامت و عدالت در ینها متعسر و متعذر است مگر کسی
که حفظ الهی و توفیق وی معین و ناصر حال او گردد و لیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا و هر آینه آرزو کنند قومها در روز قیامت و قبیله بلند
خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع که برآمده میان در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد به پروین و تعلق بناصیه مثل است در ذل و خواری
و هوان یتجلجلون بین السماء والارض در حالیکه میجنبند و میلرزیدند با آواز میان آسمان و زمین که میدیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و
زاری ایشان را وانهم لم یلوا عملا و آرزو کنند که ایشان والی نمیشدند هیچ عملی را و متصرف نمیشدند در آن رواه فی شرح السنة و رواه احمد و
فی روایته ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی گیسوهای ایشان می بود آویخته بثریا یتذبذبون
بین السماء والارض میجنبیدند میان آسمان و زمین ولم یکونوا عملوا علی شیء و نمیبودند که عمل داده میشدند بر چیزی عملوا بضم عین و تشدید میم مکسوره بلفظ مجهول از
تعمیل بمعنی عمل دادن وعن غالب القطان بفتح قاف و تشدید طای مهمله تابعی ثقة احمد گفته ثقة و یحیی و نسائی گفته که صدوق صالح روایت دارد از سعید بن جبیر و حسن و
روایت میکنند از وی شعبه وغیر وی عن رجل عن ابیه عن جده روایت میکند از مردی مبهم که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العرافة حق بدرستی عرافت بکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت است لابد للناس من عرفاء و چاره نیست مردم را
از وجود عریفان ولکن العرفاء فی النار ولیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند از جهت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف در عرافت و در خطر و در طریق
هلاک و عذاب اند از جهت تعذر قیام بشرائط آن رواه ابوداؤد وعن کعب بن عجرة بضم عین و سکون جیم و را از اصحاب شجره است و سبب اسلام
او این بود که مراد را صنمی بود بزرگ میداشت آن را و عبادة ابن صامت یار او بود روزی بدیدن او رفته بود و چون وی از خانه برآمد عباده درون خانه درآمد و
آن بت را به تیشه بشکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بتعصب درآمد و خواست که عباده را دشنام کند باز بخود در فکر رفت و گفت که
اگر درین بت فایده بودی خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکه از انصار بود قال قال لی رسول الله گفت کعب مرا گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اعیذک بالله من امارة السفهاء پناه میدهم ترا بخدا از پادشاهی و فرمان روائی بیخردان قال وما ذاک گفت کعب
و چیست امارت سفها ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال گفت آنحضرت امراء سیکونون من بعدی امارت
سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم آن کسانیکه درآیند بر ایشان پس تصدیق کنند در است
دانند ایشان را در دروغی که میگویند ایشان واعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان فلیسوا منی پس نیستند آنکسان از من
بسبیت ولست منهم و نیستم من از آنکسان بمحبت ولن یردوا علی الحوض و هرگز در نیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص افاضه رحمت و نعمت است و درین
وعید شدید است بنفی ایمان و لیکن مراد بعد و حرمان است از مواقع و محل فضل و کرامت ومن لم یدخل علیهم ومن لم یصدقهم بکذبهم ولم یعنهم
علی ظلمهم و آن کسان که در نیایند بر ایشان و تصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک منی وانا منهم پس آنکسان
از من اند و من از ایشانم واولئک یردون علی الحوض و آنکسان درمی آیند بر من حوض را رواه الترمذی والنسائی وعن ابن عباس عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال من سکن البادیة جفا گفت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه درشت خو و سخت دل گردد از جهت عدم اختلاط مردم و جفا و جفای
ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکرد اند و از جهت عدم مجالست و مصاحبت علما و اهل خیر که سبب تعلم اخلاق گردد و بیت
ده سرود و مرد را احمق کند سینه را بی نور و بی رونق کند ومن اتبع الصید غفل و کسیکه همیشه در پی صید رود و شکار کند محض از جهت لهو و لعب و طرب
غافل میگردد از طاعات و لزوم جماعات و از جهت التزام بادیه دویدن و در افتادن از مقام رقت و رافت و این تشبیه است مر کسی را که عادت کرده بدان و منهمک
است در آن بی نیت تحصیل قوت حلال و الا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است و لیکن شاعری گفته است بیت بشرع گرچه حلال است
از مروت نیست هلاک صید که او نیز چون تو جاندار است و گفته اند که آنحضرت بنفس نفیس خود صید نکرده و کسی را هم منع از آن نکرده ومن اتی السلطان
افتتن و کسی را که بیاید سلطان را که جابر و جایر باشد می افتد در بلا و فتنه و آزمایش بحسب دین و دنیا رواه احمد والترمذی والنسائی
وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد و اینچنین آمده است من لزم السلطان افتتن کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت

دهی باشد و رفتنی افتد وما ازداد عبد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا و زیاده نگردد هیچ بنده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاده میکند
دوری را از خدا وعن المقدام بکسر میم بن معدیکرب بفتح کاف وکسر راء صحابی است معدود در اهل شام وحدیث او در ایشان است مات بالشام سنة سبع
وثمانین وعمر او نود و یک سال بود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود بر دو شانه
وی ثم قال قد افلحت یا قدیم پس گفت آنحضرت بتحقیق رستگاری و پیروزی یافتی ای قدیم بضم قاف وفتح دال تصغیر مقدام بحذف زوائد ان مت ولم
تکن امیرا اگر بمیری و نباشی امیر ولا کاتبا ولا عریفا و نه باشی نویسنده امیر ولا عریفا و نه باشی عریف بروزن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند
نزد امیر رواه ابو داؤد وعن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل
الجنة صاحب مکس در نمی آید بهشت را ابتدا و نمکس بفتح میم وسکون کاف وسین مهمله در آخر یعنی الذی یعشر الناس میخواهد بصاحب مکس آنکس که میگیرد ده یک
از مردم بظلم فی الصراح مکس خراج وعشر ومعنی نقص وظلم آید رواه احمد وابو داؤد والدارمی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة بدرستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت واقربهم منه ونزدیک ترین ایشان از درگاه
خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه دادگر مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است و تنبیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود از رعایا
حیثیت فافهم وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا و بدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت وسخت ترین مردم
از روی عذاب وفی روایة و در روایتی این چنین آمده که وابعدهم منه مجلسا و دورترین مردم از خدا از روی مجلس امام جائر پادشاه جور کننده
جائر ضد عادل است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من
قال کلمة حق عند سلطان جائر فاضلترین جهاد قول کسی است که کلمه حق را نزد سلطان جور کننده رواه الترمذی وابو داؤد وابن
ماجة ورواه احمد والنسائی عن طارق بن شهاب صحابی است دریافت جاهلیت را و دید آنحضرت را و نیست او را سماع از وی طارق دو
غزا کرد در خلافت ابوبکر وعمر سی وسه یا سی وچهار غزوه و سریه مات سنة ستین او ثلثین وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا و چون خواهد خدا تعالی پادشاهی نیکی را جعل له وزیر صدق بگرداند برای او وزیر راست گفتار و راست
کردار ان نسی ذکره اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را وان ذکر اعانه و اگر یاد کند یاری دهد او را که موجب یا دست ذکر و ثبات بر آن شود
واذا اراد به غیر ذلک و چون خواهد خدا تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له وزیر سوء بگرداند مر او را وزیر بد گفتار و بد کردار ان نسی لم یذکره
اگر فراموش کند امیر خدا را یاد ندهد او را وان ذکر لم یعنه و اگر یاد کند یاری ندهد او را وزیر مشتق است از وزر بمعنی گرانی و بزه وزیر میدارد بار ملک
را و اعانت میکند او را و شریک است او وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت و پناه و مناسبت امیر ظاهر است رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابی امامة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة فی الناس افسدهم گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتی که طلب کند شک و تهمت را در
مردم تباه میکند ایشان را فی الصراح ریب شک ریبه بکسر آنچه بشک افکند وفی القاموس الریب والریبة بالکسر التهمة و در نهایه گفته شک و بعضی گفته اند
شک و تهمت یعنی چون مردم را بشک و شبه تهمت کند و بدگمانی نماید ایشان را بر آن بگیرد موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب مظنون میگردد
مقصود نهی از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بستر عیوب و عفو ذنوب ایشان است رواه ابو داؤد وعن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم میگفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی و جاسوسی نمائی عیبهای مردم را فاسد میکردانی
ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستأثرون
بهذا الفیء چگونه باشد حال شما با ائمه که مستقل و مستبد باشند بمال استیثار بخود یعنی خود بکار بردن و فیء مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج و جزیه
و آنچه ستانند از ایشان بقتال آن را غنیمت گویند و حکم فیء آنست که همه مسلمانان در آن شریک باشند و خمس نمیگیرند و از غنیمت خمس میگیرند و گفته اند که مراد در این حدیث شامل
هر دو است و مقصود اظهار ظلم است در بیت المال و نادادن حقوق مسلمانان قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی گفتم من آگاه باش
سوگند بخدای که برانگیخته و فرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود ثم اضرب به پس میزنم با آن شمشیر حتی الحقک تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی کشته شوم
و بتو در آن عالم میرسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود قال او لا ادلک علی خیر من ذلک گفت آنحضرت آیا راه ننمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن تصبر حتی تلقانی
صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن و خاموش باش که این بهتر است از شمشیر زدن و مناسب تر است بحال ترک و تجرد رواه ابو داؤد الفصل الثالث
عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون الی ظل الله گفت آنحضرت و پرسید از اصحاب
آیا میدانید کیستند در گذرندگان و پیش شوندگان بسوی سایه خدا مراد سایه عرش خدا است یا سایه عنایت و کرم او است عز وجل یوم القیمة در روز قیامت قالوا الله

ورسوله اعلم گفتند خدا و رسول وی دانا تر اند قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند
آن را یعنی امامان عادل که چون نصیحت کند ایشان را ناصحی بکلمهٔ حق در عدل کردن میان رعیت قبول کنند آن را واذا سئلوه بذلوه و چون سؤال کرده شوند حق را یعنی طلبیده
شود از ایشان حق بذل کنند آن را و دریغ ندارند بذل و رساختن و نگاه نا داشتن چیزی را وحکموا للناس کحکمهم لانفسهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان
برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند آنکه خودخواهی کنند و شهوت رانی نمایند و بر مردم تحت کیسه رند وعن جابر بن سمرة خواهرزادهٔ
سعد بن ابی وقاص است او و پدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمرو علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث
اخاف علی امتی سه خصلت است که میترسم من بر امت خود که بکنند آنها را و در ضلالت افتند الاستسقاء بالانواء طلب کردن باران بسبب منازل قمر انواء جمع نوء بفتح
در اصل بمعنی ایستادن و افتادن بنا هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر را بیست و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها می باشد و معنی ایستادن و افتادن
که بمعنی طلوع و غروب است در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را با آنها و میگفتند که باران داده شدیم بسبب فلان منزل و در احادیث از بیمعنی نهی واقع شده است
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهام شرک وحیف السلطان و دوم از آنچه میترسم بر امت خود جور و ستم سلاطین است که بر
مردم کنند و مردم از آن طاقت نیارند و خروج کنند و از دایرهٔ اطاعت بیرون افتند وتکذیب بالقدر و انکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه هست بفعل و
خلق بنده کافیست چنانکه مذهب قدریه است وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام گفت ابوذر گفت مرا آنحضرت شش
روز این سخن را اعقل یا ابا ذر ما یقال لك بعد فهم کن و فکر و تامل کن چیزی را که گفته میشود ترا بعد از این یعنی میگویم من ترا یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد
بر فهم و تامل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان الیوم السابع قال پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آنحضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز و آن این است
که اوصیك بتقوی الله وصیت میکنم ترا به پرهیزگاری خدا فی سر امرك وعلانیته در نهان کار تو و آشکارای کار یعنی در نهان و آشکارا ظاهر و باطن هیچ
کسی واذا اسأت فاحسن و چون بدی کنی کار بدی را نیکی بیاور کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی با کسی نیکی کن با وی ولا تسألن احدا شیئا و سؤال مکن هیچ کس را
هیچ چیز وان سقط سوطك ولکن چه بیفتد از دست تازیانهٔ تو ولا تقبض امانة و قبض مکن امانت را که برداشتن آن گران است و ادای آن صعب ولا تقض
بین اثنین و حکم مکن و قاضی مشو میان دو کس وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابو امامه باهلی از آنحضرت قال ما من رجل
یلی امر عشرة فما فوق ذلك گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس یا بیش زیاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار
الا اتی الله عزوجل مغلولا یوم القیمة مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت یده الی عنقه دست وی بسوی گردن وی فکه بره
او اوبقه اثمه خلاص میکرد اورا نیکی او یا هلاک میکرد او را بدی او اولها ملامة ابتدای ولایت و حکومت ملامت و نکوهیدن است که آن
هر سو بر وی ملامت میکردند و مردم نکوهش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد واوسطها ندامة و میان آن پشیمانی است که میگوید چرا اختیار کردم و در
محنت افتادم وآخرها خزی یوم القیمة و آخر کار و نهایت آن رسوائی است در دنیا بخواری و شرمساری عزل و در آخرت بگرفتاری عذاب و نکال و تخصیص
روز قیامت بجهت بودن او است اشد و اقطع وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت یا معاویة
ان ولیت امرا فاتق الله واعدل ای معاویه اگر والی گردانیده شوی تو پس تقوی کن خدا را و بپرهیز از عذاب وی و عدل کن قال فما زلت اظن انی مبتلی
بعمل گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میبردم که مبتلا و ممتحن گردانیده میشوم بعملی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی از جهت گفتن آنحضرت و خبر دادن وی
صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت تا آنکه مبتلا گردانیده شدم و عبارت گمان بجهت آن است که آنحضرت بکلمهٔ شک و تردد گفت که اگر والی گردانیده شوی از جهت
کفایت آن در وصیت بعدل و تقوی و چون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهدهٔ آن بسلامت نخواهد
برآمد و بعضی گفته اند که کلمهٔ آن اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود و بقرار واقع خبر داده که این شدنی است و تقدیر الهی برین
رفته است پس حضرت این امر بوی راجع و آیل خواهد گشت وظن بمعنی علم و یقین است والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تعوذوا بالله من راس السبعین پناه جوئید بخدا از سر سال هفتاد وامارة الصبیان و پناه جوئید بخدا از امارت کودکان و آن ظاهر آنست که ابتدا
از اول سال هجرت است تا متناول کرده و امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه میجویم
بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابو هریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصبیان اولاد مروان است و هم امثال ایشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که فرمود دیدم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر منبر من مثل بوزینها و در حدیث دیگر فرموده هلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواهد
بود روی الاحادیث الستة احمد روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد و روی البیهقی حدیث معاویة فی
دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی بدلائل النبوة است و این حدیث از دلایل نبوت و معجزات آنحضرت است

که خبر از غیب آینده داد و عن یحیی بن هاشم عن یونس بن ابی اسحق عن ابیه ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب سابق نیز و ابو اسحق سبیعی بفتح سین مهمله تابعی است یکی از اعلام علما است و صوام و قوام
و از مشاهیر تابعین است کثیر الروایة گفته اند که چند بار و ولادت او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان رضی و سی و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامه و ابن عمر و زید
ابن ارقم از ایشانند ثقه است و گفته اند که حدیث وی احسن است از حسن ابن سیرین و مجاهد در روایت از وی یکی اعمش و شعبه و دو سفیری و یونس حنفیه و سفیان ثوری مات سنه سبع
و عشرین و مائة و عاش خمسا و تسعین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم فرمود آنحضرت چنانکه میباشید شما در صلاح و فساد امیر کرده میشود
بر شما در عدل و جور مقصود منع است از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض روایت
از ابن عمر که آنحضرت فرمود پادشاه سایه خدا است در زمین و کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص او بحضرت الهی و بودن او خلیفه وی و اتصاف او
بصفات حق از لطف و رأفت و قهر و غیرت و امثال آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده است او را پشت و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود
یأوی الیه کل مظلوم من عباده جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا فاذا عدل کان له الاجر پس چون عدل کند سلطان باشد مر او را
مزد و پاداش عدالت و علی الرعیة الشکر و واجب گردد بر رعیت شکر گذاری این نعمت و اذا جار کان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر و چون جور کند سلطان باشد بر وی
بار و گرانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بران و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة بدرستیکه
فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا از روی قدر و مرتبه در روز قیامت امام عادل رفیق پادشاه داد گر مهربان نرم دل است و ان شر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة امام جائر خرق و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان است خرق بفتح خای معجمه و کسر را از خرق است ضد رفق
و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه کسی که نگاه کند بسوی برادر خود نگاه
کردنی که میترساند آن برادر را اخافه الله یوم القیمة بترساند او را و نظر قهر کند بوی خدای تعالی در روز قیامت و این حدیث در باب سلطنت با امام شامل است از جهت
ثبوت خوف دین و اخافت در صورت کامل تر و قوی تر است روی الاحادیث الاربعة روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث
یحیی و گفته است بیهقی در حدیث یحیی بن هاشم که گذشت هذا منقطع و روایه ضعیف این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است و عن ابی الدرداء رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یقول بدرستیکه خدای تعالی میگوید انا الله لا اله الا انا منم خدای و نیست هیچ خدائی مگر من مالک الملوک مالک پادشاهانم
که همه بنده و مملوک من اند و ملک الملوک و پادشاه پادشاهانم که همه محکوم و مجبور من اند قلوب الملوک فی یدی دلهای پادشاهان در دست قدرت و قبضه
سطوت من است و ان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرأفة میگوید خدای تعالی که بندگان چون فرمان برداری کنند مرا و بر فرموده من
روند بر میگردانم دلهای پادشاهان ایشان را بر ایشان برحمت و رأفت رحمت بخشودن و مهربان شدن و رأفت بخشودن و سخت مهربان شدن و ان العباد
اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة والنقمة و بدرستی بندگان وقتی که بیفرمانی کنند مرا برگردانم دلهای پادشاهان بغضب کراهت و بیرضائی و عقوبت و مکافات
سخط بضم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین است و تا در آخر و نقمت بکسر عتاب کردن بر کسی عقاب پسندیده و شتافتن کار و انتقام کشیدن
کشیدن فساموهم سوء العذاب پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در اصل نمودن کالا است بر خریدن و بمعنی تکلیف نیز آمده فلا تشغلوا انفسکم
بالدعاء علی الملوک پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعای بد کردن بر پادشاهان و لکن اشغلوا انفسکم بالذکر و لیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار
شمایم والتضرع و زاری و خواری در درگاه من کی اکفیکم ملوکهم تا کفایت کنم شر ملوک را از شما رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده آن
این حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث است در حلیة الاولیا که نام کتاب مشهور است باب ما علی الولاة من التیسیر باب در بیان آنچه بر والیان است
از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بضم واو جمع والی چنانچه قضاة جمع قاضی الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال بود آنحضرت چون میفرستاد و برمیگماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود میگفت بشروا و لا تنفروا
دهید مردم را باجر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مژده دادن و لا تنفروا و نفرت مدهید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان و تعسیر تنفیر نمانید
یعنی جانب بشارت برانید و امید بر بیم غالب دارید و یسروا و لا تعسروا و آسان کنید کار بر مردم و دشوار نگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خصومت
و غیر آن بعد از آنکه ادا کنند و اجرا بر وجه مشروع متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یسروا و لا تعسروا و سکنوا و لا تنفروا تسکین بدهید مردم را
متفق علیه و عن ابی بردة بضم موحده و سکون را قال بعث النبی صلی الله علیه و سلم جده ابا موسی و معاذا الی الیمن گفت ابو برده فرستاد آنحضرت جد او را که ابو
موسی اشعری است و معاذ بن جبل را بجانب یمن فقال پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان را یسرا و لا تعسرا و بشرا و لا تنفرا و تطاوعا و لا تختلفا
آسان گیرید و دشوار مگیرید و بشارت دهید و نفرت مدهید و اتفاق کنید و مطیع یکدیگر باشید و اختلاف مکنید میان خود متفق علیه مانند آنکه گفته اند که صواب
که مؤلف آنچنین گوید عن ابن ابی بردة بزیاده لفظ ابن و بیانش آنست که ابو برده پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او و بعضی عامر گفته اند و بعضی حارث

گفته‌اند نام او کنیت اوست از نبلای علما بود و روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر رضی الله عنهم و روایت میکنند از وی پسران وی عبدالله و یوسف و سعید و بلال و ابخیاست
از سعید بن ابی برده است چنانکه در صحیح بخاریست که گفت سعید بن ابی برده شنیدم پدر خود را یعنی ابو برده را که گفت فرستاد آنحضرت پدر مرا یعنی ابو موسی اشعری و معاذ را بسوی یمن
و ابن سعید بن ابی برده نیز کوفیست ثقه از طبقه خامسه اگر گویند که چون ابن ابی برده حدیث را از پدرش که ابو برده است روایت دارد درست است که گفته شود روایت
کرد ابو برده گوییم که قول وی جده منافی این سخن است بلکه بر این تقدیر می باید گفت اباه چنانچه در صحیح بخاری است نعم بر تقدیر وجود این هر دو درست افتد اباه و جده و
ظاهر اباه است فافهم وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الغادر ینصب له لواء یوم القیمة بدرستی عهدشکننده ایستاده کرده میشود برای وی علمی روز
قیامت و غدر بیوفائی کردن و غالب آمده استعمال او در عهدشکستن فیقال هذه غدرة فلان بن فلان پس گفته میشود در روز قیامت این علامت عهدشکنی فلان ابن فلان است متفق علیه
وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل غادر لواء یوم القیمة گفت آنحضرت مر هر غدرکننده را علمی است روز قیامت یعرف به که شناخته میشود و مشهور میگردد بآن علم و مشهور
میگردد بآن شنیعه میان اهل عرصات متفق علیه وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل غادر لواء عند استه یوم القیمة مر هر غادر را لوائی است نزد دبر وی است
بکسر همزه و سکون سین مهمله دبر و این برای اهانت اوست روز قیامت چه علم عزت در پیش روی میباشد وفی روایة لکل غادر لواء یوم القیمة یرفع له بقدر غدره
بلند کردانیده میشود آن علم برای اندازه غدر وی یعنی هر چند غدر وی بیشتر و عظیم‌تر لوای او بلندتر و مشهورتر الا ولا غادر اعظم غدرا آگاه باشید و نیست
غادری که عظیم‌تر است غدر وی من امیر عامة از امیر عامه این را دو معنی گفته‌اند یکی آنکه مراد بامیر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امر بتقدیم عوام و اسافل ناس و امیر بوده
ایشان او را بی استحقاق و آنرا وی بی مشاورت اهل حل و عقد و بی شبهه این غدر اعظم است زیرا که در وی نقض عهد خدا و رسول خداست بر گرفتن کاری بخود که نه مستحق آنست و
منع کردن آن از کسی که مستحق است و نقض عهد مسلمانان است بخروج بر امام مسلمانان و تغلب بر نفوس و اموال ایشان و ترک شفقت و رفق و تیسیر ایشان از جهت وقوع ایشان
در هرج و مرج و فتنه و فساد و بعضی گفته‌اند که مراد بامیر عامه امام اعظم و سلطان وقت است و مقصود نهی رعیت است از غدر بر امام لاسیما غدر بر امیر عامه که فتنه و فساد در وی
اشد و اعظم است رواه مسلم الفصل الثانی عن عمرو بن مرة بضم میم و تشدید راء صحابی جلیل قدیم الاسلام است حاضر شده اکثر مشاهد را و سکونت کرده در شام و مرد
در ایام معویه و بعضی گفته‌اند در زمن عبدالملک والله اعلم انه قال لمعاویة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت میکند که وی گفت مر معویه را در زمان
ملک و امارت وی شنیدم آنحضرت را میگفت من ولاه الله شیئا من امر المسلمین کسی که والی و متصرف کرده او را خدای تعالی چیزی از کار مسلمانان فاحتجب دون حاجتهم
و خلتهم و فقرهم پس در پرده شد و آنکس فرود حوائج ایشان یعنی منع کند ارباب حاجات را از عرض حاجات و نه بر آورد حاجات ایشان را احتجب الله دون حاجته و خلته و فقره در
پرده میشود خدای تعالی فرود حاجات وی یعنی دور میاندازد و منع میکند از مطلوب و مسئول وی و قبول نمیکند دعای او را دون فرود و جز و ضد فوق بهر سه معنی آید و حاجت
و خلت بفتح خای معجمه و فقر نزدیک‌اند در معنی و تکریر برای تاکید است یا مراد بحاجت آنچه کم و سبک است و بخلت بیشتر و گران‌تر از آن چون مشتق از خلال است که بادی
بالطبع حال درآمده یا از اختلال که خلل پذیر شده است بآن حاجات و از فقر شدیدتر و سخت‌تر که مشتق از فقار است یعنی مهره پشت که از حاجت شکسته شده و لهذا بعضی
گفته‌اند که فقیر آنکه چیزی ندارد و مسکین آنکه هیچ چیزی داشته باشد بعکس قول مشهور فجعل معویة رجلا علی حوائج الناس پس کردانید و برگماشت معویه مردی را بر حاجتهای
مردم رواه ابو داود و الترمذی وفی روایة له و لاحمد و در روایتی مر ترمذی و مر احمد را اینچنین آمده است اغلق الله ابواب السماء دون خلته و حاجته و مسکنته می‌بندد
خدای تعالی درهای آسمان را فرود حاجات وی الفصل الثالث عن ابی الشماخ بفتح شین و تشدید میم و خای معجمه الازدی بفتح همزه و سکون زای حال وی معلوم نشد و ظاهرا نسبت
که تابعی است عن ابن عم له روایت میکند ابو الشماخ از پسر عم که مراد وی است من اصحاب النبی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی معویة که وی آمد نزد معویه فدخل
علیه پس در رفت بر وی فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت آن صحابی شنیدم آنحضرت را که میگفت من ولی من امر الناس شیئا کسیکه والی کرده شد
از کار مردم چیزی را ثم اغلق بابه دون المسلمین پس بست در خود را برابر مسلمانان او المظلوم یا بر بست در را بر ستمدیده او ذی الحاجة یا بر خداوند حاجت هر حاجتی
که بوده باشد اغلق الله دونه ابواب رحمته عند حاجته و فقره بر بندد خدای وی درهای رحمت خود را نزد حاجت وی و فقر وی افقر ما یکون الیه در وقت
محتاج‌تر بودن وی بسوی خدا وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه کان اذا بعث عماله روایت است از امیرالمؤمنین عمر که وی بود چون میفرستاد عاملان خود را
شرط علیهم ان لا ترکبوا برذونا شرط میکرد بر ایشان که سوار نشوید باسپ ترکی برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه اسپ ترکی خلاف اسپ عربی و بمعنی دون
بمعنی مهر و غلبه و گفته‌اند که چون علت نهی تکبر و خیلا است تنها نهی از سواری اسپ عربی بطریق اولی خواهد بود و لا تأکلوا نقیا شرط دیگر آنکه مخورید آرد بیخته را که پاکیزه
کرده شده و بیخته شده است چندبار نقاوة پاکیزگی و لطافت و لا تلبسوا رقیقا و نپوشید جامه تنک و نفیس را و لا تغلقوا ابوابکم دون حوائج الناس و نه بندید درهای
خود را فرود حاجتهای مردم فان فعلتم شیئا من ذلک پس اگر بکنید چیزی را از این مذکورات فقد حلت بکم العقوبة پس بتحقیق فرود می‌آید بشما عذاب و سزا از خدا در دنیا و
آخرت و احتمال دارد که مراد حلول عقوبت از جانب وی رضی الله عنه بود از زجر و توبیخ و عزل ثم یشیعهم پس مشایعت میکرد عمر رضی الله عنه عمال را التشییع و مشایعت همراه رفتن مسافر
برای وداع کردن رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب العمل فی القضاء و الخوف منه باب عمل کردن در قضا که چگونه باید یعنی بمقتضای کتاب و سنت و باجتهاد و بذل مجهود

در طلب صواب و در بیان ترسیدن از قضا و حذر کردن از اختیار آن الفصل الاول عن ابی بکرة بفتح با و سکون کاف و بعد از آن را و در آخر تا صحابی مشهور است از اهل طائف اسم او نفیع بضم نون
و فتح فا قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یقضین حکم بین اثنین وهو غضبان باید که حکم نکند هیچ حاکمی میان دو کس در حال آنکه وی خشمناک است زیرا که غضب مانع است از تمکن و تثبت
در اجتهاد و همچنین هر حالی که متغیر باشد مثل جوع و عطش و مرض و مانند آن متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو و ابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حکم الحاکم فاجتهد وفی نسخة
فقضی حکم کند حاکم پس اجتهاد کند و اصابت صواب کند یعنی بیابد حکم را بر آن وجهیکه حق است نزد خدا فله اجران پس مر او را دو مزد است اجر اجتهاد و اجر اصابت و اذا حکم
فاجتهد واخطأ فله اجر واحد و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد در یافتن حق پس مر او راست یک اجر است و این حدیث دلیل است بر آنکه مجتهد گاهی خطا میکند و گاهی
صواب و بر هر تقدیر ماجور است و تحقیق این مسئله در موضعش کرده ایم متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من جعل قاضیا بین الناس کسیکه
گردانیده شد قاضی حاکم میان مردم فقد ذبح بغیر سکین پس بتحقیق ذبح کرده شد بی کارد مراد ذبح غیر متعارف است که عبارتست از هلاک دین نه هلاک بدن زیرا که طلب
شدن بحق و اثم و در دنیا و ابتلای سخت که منتهی بهلاک است و نیز ذبح بسکین یک ساعت است و این ذبح عمر است بلکه حسرت او تا روز قیامت باقی است
و بعضی گفته اند که مراد آنست که هر که قاضی ساخته شد باید که بمیرد جمیع دواعی خبیثه و شهوات بد بسوی اراده قضا نماید وی زیرا که وی ذبح کرده شد بی سکین
رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتغی القضاء و سال کسیکه طلب کند قضا را و سوال کند از سلطان که
او را قاضی سازد وکل الی نفسه گذاشته میشود و سپرده میشود بسوی نفس وی و باز داشته میشود توفیق و امداد و اعانت از وی چون سپرده شد بنفس خود از آنجا
شر و فساد خیزد که معدن شر و نفس است ومن اکره علیه انزل الله علیه ملکا یسدده و کسیکه اکراه کرده شود بر قضا و بر وی قاضی گردانیده شود فرود می آرد خدا تعالی
بر وی فرشته را که براستی و درستی میگرداند کردار و گفتار او را رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القضاة ثلثة
واحد فی الجنة واثنان فی النار قاضیان سه قسم اند یکی در بهشت و دو قسم در آتش دوزخ اند فاما الذی فی الجنة فرجل عرف الحق اما آنکه در بهشت است پس مردیست
که شناخت حق را بجانب فقضی به پس حکم کرد بحق و رجل عرف الحق فجار فی الحکم و مردیکه شناخت حق را پس جور کرد در حکم یعنی دیده و دانسته حق را پامال کرد
فی الصراح جور میل کردن از راستی و بیراه و ستم کردن در حکم کردن بر کسی فهو فی النار پس آن کس در آتش است و رجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار و مردیکه حکم
کرد برای مردم بنا بر جهل و ناشناخت حق پس وی نیز در آتش است بنا بر تقصیر در بذل جهد و دریافت حق رواه ابو داود وابن ماجه وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب قضاء المسلمین حتی یناله کسیکه بجوید قضای مسلمانان را تا آنکه بیابد او را ثم غلب عدله جوره پس غالب آید عدل وی بر جور او
فله الجنة پس مر او راست بهشت ومن غلب جوره عدله فله النار و کسیکه غالب آید جور او بر عدل وی پس مر او راست آتش طیبی گفته مراد از غلبه عدل
با جور آنست که زیاده باشد یکی بر دیگری و بیشتر بود از دیگری و لیکن گفته اند که مراد غلبه حالت آنست که چنان شود
که یکی مانع آید از دیگری و غالب گردد بر آن یعنی عدل قوت گیرد چنانکه جور نیاید و جور قوی گردد چنانکه عدل ظهور نکند کذا قال التوربشتی رواه ابو داود
وعن معاذ بن جبل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما بعثه الی الیمن روایت است از معاذ بن جبل که آنحضرت وقتیکه فرستاد او را بجانب یمن یعنی برای قضا قال کیف
تقضی گفت آنحضرت چگونه حکم میکنی و بچه حکم میکنی اذا عرض لک قضاء وقتی که پیش آید ترا قضیه قال اقضی بکتاب الله گفت معاذ حکم میکنم بکتاب خدا قال فان
لم تجد فی کتاب الله گفت آنحضرت پس اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا قال فبسنة رسول الله پس حکم میکنم بسنت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال فان لم تجد فی سنة رسول الله
گفت آنحضرت پس اگر نیابی در سنت رسول خدا قال اجتهد برائی گفت معاذ کار می بندم عقل و فکر خود را فی الصراح اجتهاد توانائی و قدرت ولا آلو و تقصیر نکنم در
اجتهاد و طلب صواب قال گفت معاذ فضرب رسول الله پس زد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علی صدره در سینه معاذ
قال الحمد لله الذی وفق رسول رسول الله لما یرضی به رسول الله گفت آنحضرت سپاس و ستایش مر خدا را که توفیق داد رسول رسول خدا را بچیزی که راضی و خوشنود است بآن رسول خدا
و درین حدیث دلیل است بر شرعیت قیاس و اجتهاد بر خلاف اصحاب ظواهر که منکر قیاس اند رواه الترمذی وابو داود والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی الیمن قاضیا روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن بقضا فقلت پس گفتم یا رسول الله ترسلنی وانا حدیث
السن میفرستی مرا بقضا و حال آنکه من نو سال ام ولا علم لی بالقضاء و نیست مرا علم بکیفیت قضا و حکم کردن نفی علم علی الاطلاق نیست زیرا که وی رضی الله
عنه علم بسیار داشت در آنوقت و الا آنحضرت چگونه او را قاضی میساخت و بقضا میفرستاد بلکه مراد آنست که
زیرا که ممکن نیست که علم کند یکی بدیگری فقال ان الله سیهدی قلبک پس گفت آنحضرت خدا تعالی
است که هدایت طریق و کیفیت قضا ثابت گرداند زبان ترا آنحضرت بیان کرد کیفیت قضا
و فرمود اذا تقاضی الیک رجلان فلا تقض للاول حتی تسمع کلام الآخر حکم مکن اول را تا بشنوی کلام دیگری را فانه احری ان یتبین
لک القضاء پس بدرستیکه این سزاوارتر است که پیدا و ظاهر گردد برای تو قضا قال گفت علی رضی الله عنه فما شککت فی قضاء بعد پس شک نکردم در هیچ قضائی و حکمی

بعد از آن و در حدیث دیگر آمده است اکذا اقضاکم علی رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه وشنیدی که حدیث ام سلمه در سر انجام است که ذکر کنیم حدیث ام سلمه که در اول
این کلمه است انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیة والشهادات ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من حاکم یحکم بین
الناس الا جاء یوم القیمة نیست هیچ حاکمی که حکم میکند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکه می آید در روز قیامت بدرگاه عزت و ملک آخذ بقفاه وحال آنکه فرشته گیرنده است قفای او را
گردن او را ثم یرفع رأسه الی السماء پس بر میدارد آن فرشته سر حاکم را بجانب آسمان چنانکه بر میدارد غل سر مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب در دست فرشته
چنانکه سر مغلول بجانب آسمان میباشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر طیبی است وظاهر چنان مینماید که معنی آن باشد که بر میدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظر
میباشد حکم الهی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کسی است که ایستاده میکند کاری را در پیش سلطانی و میگیرد گردن او را و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان
عالی است و انتظار میبرد که چه حکم میشود و این معنی مناسب تمام است بقول وی فان قال القه پس اگر گوید خدای تعالی و حکم میکند القه بینداز او را در دوزخ القاء می انداز در
اوراق فی مهواة در محل افتادن هوی بضم ها و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هواست که میان آسمان و زمین است اربعین خریفا چهل سال
خریف نام فصل معین چون در سال یکبار میباشد مراد بدان سال میدارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد بچهل سال مبالغه در عمق مهواة است نه
تعیین و تحدید باین مدت و مهواة بتنوین و بی تنوین هر دو روایت است و احتمال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که بردار او را بسوی بهشت چنانچه
در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة والقضاء گذشت و احتمال دارد که مراد بحاکم درینجا ظالم باشد والله اعلم رواه احمد وابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی الله
عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول و شدت و ایستادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت
ساعة یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط آرزو میبرد قاضی کاشکی وی حکم نمیکرد میان دو کس در یک خرما که چیزی قلیل حقیر است هرگز چه جای قاضی ظالم و حکم در چیز
کبیر عظیم رواه احمد وعن عبد الله بن ابی اوفی وی و پدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه و خیبر را و مشاهد وی را که بعد از وست و همیشه در مدینه بود تا وقت وفات
آنحضرت بعد از آن بکوفه رفت و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد و هفت یا هشتاد و شش یا هفت و او یکی از صحابه است که حنفیه
میگویند که امام ابوحنیفه او را دریافته و عمر امام در آن وقت شش یا هفت سال بود والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله و در بعضی نسخ ان الله
مع القاضی ما لم یجر خدا یعنی لطف و توفیق وی با وی است با قاضی است ما دام که جور نکرده است فاذا جار تخلی عنه پس وقتی که جور کند قاضی خلوت میکند و جدا میشود
از وی خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از وی و لزمه الشیطان و لازم میشود او را شیطان و همیشه میباشد با وی رواه الترمذی وابن ماجه وفی روایة فاذا جار
وکله الی نفسه پس چون جور میکند میگذارد خدای تعالی او را بسوی نفس او وعن سعید بن المسیب ان مسلما ویهودیا اختصما الی عمر سعید بن المسیب که از عظمای تابعین
و قدمای ایشان است روایت میکند که یک مسلمانی و یک یهودی خصومت و پیکار کردند در قضیه و آمدند بسوی امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرأی الحق
للیهودی پس دید عمر حق یهودی را فقضی له عمر به پس حکم کرد مر یهودی را عمر بآن حق فقال له الیهودی پس گفت مر عمر را یهودی والله لقد قضیت بالحق سوگند بخدا
سوگند میخورم هر آینه بتحقیق حکم کردی تو بحق و صواب و تواند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتایید وی و توفیق و تسدید وی که میل نکردی بکسی که بر دین تو بود فضربه
عمر بالدرة پس زد یهودی را بدره بکسر دال و تشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق رفق و مطایبه بود چنانچه عرف و عادت میباشد نه زدن
بقهر و عنف که درد ناک گرداند وقال وما یدریک و گفت عمر چه چیز در یابانید ترا و از کجا دانستی که این قضا بحق بود فقال الیهودی والله انا نجد فی التورية
پس گفت یهودی بخدا سوگند که ما می یابیم در توریة انه لیس قاض یقضی بالحق بدرستی شان این است که نیست قاضی که حکم کند بحق الا کان عن یمینه ملک وعن شماله ملک
مگر آنکه میباشد در جانب راست وی فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر یسددانه سداد می بخشند او را و سداد درستی و راستی کردار و گفتار ویوفقانه
للحق ما دام علی الحق و توفیق میدهند او را برای حق ما دامیکه آنحاکم بر حق است توفیق دست دادن کسی را بکاری فاذا ترک الحق عرجا وترکاه پس چون بگذارد
حاکم حق را بالا میروند آن دو فرشته و میگذارند او را و میگیرند از وی توفیق رواه مالک وعن ابن موهب بفتح میم و سکون واو و فتح ها نام او
عبد الله است قاضی فلسطین بود مر عمر بن عبد العزیز را تابعی است صدوق ان عثمان بن عفان قال لابن عمر روایت میکند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی الله عنهم
اقض بین الناس قاضی شو و حکم کن میان مردم قال او تعافینی گفت ابن عمر آیا معذور میداری و معاف میداری مرا ازین کار یا امیر المومنین قال فما تکره من ذلک گفت
عثمان با ابن عمر و چه وجه مکروه میداری و کراهیت میکنی از قضا و قد کان ابوک یقضی و بتحقیق بود پدر تو که قضا میکرد و حکم میکرد میان مردم یعنی در زمان
خلافت شیخ قال لانی سمعت رسول الله گفت ابن عمر از آن مکروه میدارم که بدرستی می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من کان قاضیا فقضی بالعدل
میگفت آنحضرت کسیکه باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل فبالحری ان ینقلب منه کفافا پس سزاوار است که برگردد و برآید از آن برابر که نه سود کند و نه
زیان و نه ثواب یابد و نه عقاب فما راجعه بعد ذلک پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نگردانید این سخن را بعد از آن و درگذشت و تکلیف نکرد و اما گفتن ابن
عمر این سخن از الدین بزرگوار خود یاد گرفته بود که هر کاشکی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند مرا و نه سود کند مرا و کفاف بفتح کاف چیزی را گویند که

که زیاده نباید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف و در رزق و بعضی گفته اند کفاف از کف است یعنی باز ماندن و باز داشتن یعنی باز ماندم از وی و باز ماند وی
سلامت باشیم رواه الترمذی وفی روایة رزین عن نافع و در روایت رزین از نافع مولای ابن عمر چنین آمده است ان ابن عمر قال لعثمان که ابن عمر گفت
مر عثمان را یا امیر المؤمنین لا اقضی بین اثنین حکم نخواهم کرد میان دو مرد چه جای زیاده بران قال فان اباک کان یقضی گفت عثمان پدر تو بود که حکم میکرد وقال
ان ابی لو اشکل علیه شیئ پس گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل میشد بروی چیزی از حکم سأل رسول الله میپرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولو اشکل علی رسول الله
شیئ سأل جبرئیل اگر مشکل میشد بر پیغمبر خدا چیزی سؤال میکرد جبرئیل را علیه السلام وانی لا اجد من اسأله و بدرستی که من نمی یابم کسی را که پرسم او را یعنی کسی را که جزم و یقین
کنم بقول وی که صواب است چنانچه آنحضرت بود فاهم وسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و شنیدم آنحضرت را که میگفت من عاذ بالله فقد عاذ بعظیم کسیکه
پناه آورد بخدا پس تحقیق پناه آورد بدان عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی نیست وسمعته یقول و شنیدم حضرت را که میگفت من عاذ بالله فاعیذوه کسی
که پناه جوید بخدا پس پناه دهید او را و در گذرید از وی و تشویش ندهید او را وانی اعوذ بالله ان تجعلنی قاضیا و من پناه میجویم بخدا تعالی از آنکه بگردانی مرا قاضی
فاعفاه پس عفو کرد عثمان ابن عمر را و در گذشت از وی و تکلیف نکرد بقضا وقال لا تخبر احدا و گفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن که میان من و تو گذشت تا دیگران
هم بقول تو قبول نکنند قضا را و این کار خانه معطل ماند و در بعضی نسخ لا تجبر احدا بنون و جیم یعنی جبر نکنیم من کسی را و زور نکنیم بر کسی و دین خود امری که صلاح دین
وی بران باشد باب رزق الولاة وهدایاهم یعنی آنچه نصیب حق والیان است در بیت المال و داده شود در رزق ایشان از ان از قوت ایشان و قوت عیال
ایشان و ملبس و مسکن و مرکب و جز آن و آنچه هدیه فرستند مردم و پیشکش آرند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد الفصل الاول عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیکم ولا امنعکم عطا نمی کنم من شما را یعنی از نزد خود انا قاسم اضع حیث امرت من قسمت کننده ام مینهم آنجا که امر
کرده شده ام و میدهم کسی را که میدهانند مرا دادن و نا دادن مال است یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم و فهم
دهنده اوست سبحانه و قسمت آن بدست منست رواه البخاری وعن خولة بفتح خای معجمه و سکون واو الانصاریة صحابیه است و خولة انصاریه دو است
خولة بنت ثامر بمثلثه و خولة بنت ثعلبة مجادله زوجه اوس بن الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا بنا حق یعنی تصرف میکنند در بیت المال از زکوة و غنیمت بی اذن
امام و می گیرند بیشتر از اجرت خود و حق خود فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت
لما استخلف ابو بکر رضی الله عنه قال وقتی خلیفه کردانیده شد ابو بکر گفت لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی هر آینه بتحقیق دانسته اند قوم من که کار
پیشه من نبود که عاجز آید از غمخواری اهل عیال من مؤنت چاره و کرانی یعنی من کسبی و کاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من وشغلت بامر المسلمین و مشغول
گردانیده شدم الان بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان فسیأکل آل ابی بکر من هذا المال پس سرانجام است که بخورند اهل و عیال ابو بکر تا بعد ازان ازین
یعنی مال بیت المال مسلمانان ویحترف للمسلمین فیه و کار و پیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را درین مال بتحصیل وی و حفظ و صرف وی در مصارف و حوائج
مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و جامه
و عباس عطاری میکرد کذا قال التیمی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد ازان عطر و در حدیث آمده است که اگر تجارت میکردند بهشتیان
تجارت میکردند در جامه و اگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف رواه البخاری الفصل الثانی عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من
استعملناه علی عمل کسیکه عامل ساختیم و بر گماشتیم او را بر کاری فرزقناه رزقا پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجرتی بران عمل قرار دادیم فما اخذ بعد ذلک
فهو غلول پس چیزیکه بگیرد آنکس بعد ازان یعنی زیاده بران پس اگر گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید رواه
ابو داود وعن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فعملنی پس داد آنحضرت
اجرت بران عمل العمالة مزد عمل دادن عمالة بضم عین مزد رواه ابو داود وعن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه
فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن فلما سرت ارسل فی اثری پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر همزه و سکون مثلثه پی فرددت پس باز
گردانیده آورده شدم من فقال تدری لم بعثت الیک پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا لا تصیبن شیئا
بغیر اذنی باید که نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی از مال بی اذن من فانه غلول زیرا که آن خیانت است ومن یغلل یأت بما غل یوم القیمة و کسیکه غلول کند
حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود بران لهذا دعوتک برای همین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم
و طلبیده بودم ترا فامض لعملک پس برو و بکن بروی عملیکه فرموده ایم ترا رواه الترمذی وعن المستورد بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیه و کسر راء ابن
شداد بتشدید دال صحابی است از اهل کوفه ساکن شده مصر را معدود شده در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود و لیکن سماع کرده است

از وی صلی اللہ علیہ وسلم و یاد داشته قال سمعت النبی صلی اللہ علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجة میگفت آنحضرت کسیکه هست مارا عامل یعنی کسی را که
عامل ساخته ایم ما او را پس باید که زنی را کسب کند یعنی تزوج کند اگر ندارد اشته باشد فان لم یکن له خادم فلیکتسب خادما پس اگر نباشد او را خادم و لده یا غلام پس
باید که کسب کند یعنی بخرد خادم را فان لم یکن له مسکن پس اگر نباشد مر او را خانه که در وی سکونت کند فلیکتسب مسکنا پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی
حلال است مر عامل را که بگیرد از بیت المال مقدار مهر زوجه و نفقه و کسوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانه بمقداری که
لابد است و اگر زیاده بگیرد حرام است و ظاهر آنست که این بر تقادیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و گنجایش دارد از بیت
المال والله اعلم و فی روایة و در روایتی این زیاد کرده است که من اتخذ غیر ذلک فهو غال کسیکه بگیرد غیر این چیزها که مذکور شد پس آنکس خیانت کننده
رواه ابوداود و عن عدی بفتح عین و کسر دال و تشدید یا ابن عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون یا مر او را صحبت است حضرمی است ساکن شد کوفه را بعد از آن
انتقال کرد بجزیره و ساکن شد آنجا و وفات یافت در آن ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال روایت میکند آنحضرت گفت یا ایها الناس من عمل منکم لنا علی
عمل آگاه باشید ای مردمان هرکه عامل کردانیده شد از شما برای ما و گماشته شد بر عمل فتحمل یعنی عمل را دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی
گفته اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و عمل به این معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند فکتمنا منه مخیطا پس پوشید آنکس ما را از حاصل آن عمل
سوزنی فما فوقه پس چیزی که بالای سوزن است در حقارت یعنی کمتر از سوزن است فهو غال یاتی به یوم القیمة پس آنکس خیانت کننده است می آید بآن سوزن
روز قیامت فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی از انصار که عمل دار بود فقال پس گفت آمرد یا رسول اللہ اقبل عنی عملک قبول کن و بگیر از من
عمل خود را که سپرده بمن قال وما ذاک گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگوئی یعنی چه سبب این را میگوئی و عمل را واپس میدهی قال سمعتک تقول کذا و کذا
گفت آمرد شنیدم ترا که میگفتی چنین چنین یعنی وعیدی را که بر خیانت اندک چیزی میگفتی قال و انا اقوله الآن گفت آنحضرت و من میگویم آنرا و من میگویم
درین سخن و بر نمیگردم از آن هرکه میتواند کرد آنرا عمل قبول کند و هرکه نمیتواند کرد بگذارد من استعملناه علی عمل فلیأت بقلیله و کثیره هرکه بکار بگیریم ما او را بر عملی
بیاید و اندک حاصل او و بسیار آن را فما اوتی منه اخذه پس چیزیکه داده شود آنکس از آن عمل که اجرت اوست بگیرد آن را وما نهی عنه انتهی و چیزیکه
باز داشته شود از آن باز آید از آن رواه مسلم و ابوداود واللفظ له و عن عبد اللہ بن عمرو قال لعن رسول اللہ گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی اللہ علیه
وسلم الراشی و المرتشی رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع
ظلم از نفس بدهند لاباس به است و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولاة است
سعی در اصابت حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم واجبست بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بران رواه ابوداود و ابن ماجه و رواه الترمذی
عنه و عن ابی هریرة و رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان عن ثوبان و زاد و زیادت کرده است بیهقی این کلمه را والرائش و لعنت کرده آنحضرت رائش را
یعنی الذی یمشی بینهما یعنی آنکسیکه می آید و میرود میان راشی و مرتشی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از
کتاب الحدود گذشت و عن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ان اجمع علیک سلاحک و ثیابک گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور است
فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید بمن که در آر برخود سلاح خود را و جامهای خود را یعنی استعداد سفر کن ثم ائتنی پس بیا نزد من قال فاتیته گفت عمرو بن
العاص پس آمدم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود و هو یتوضأ و حال آنکه آنحضرت وضو میساخت فقال یا عمرو انی ارسلت الیک لابعثک فی وجه پس گفت
آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم و بفرستم ترا در جهتی و جانبی که یسلمک الله و یغنمک ببرد کلمه تشدید باید است یعنی
بسلامت باز آرد ترا خدا تعالی و غنیمت روزی کرداند ترا یعنی سالما و غانما فانجا باز آئی و ازعب لک زغبة من المال و جدا سازم برای تو پاره از مال
زغب بفتح مصدر فقلت یا رسول اللہ ما کانت هجرتی للمال پس گفتم من نبود هجرت من و اسلام من برای طلب مال ما کانت الا لله و رسوله نبود هجرت من مگر برای
خدا و رسول وی یعنی ایمان من خالصا لله بود و هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه همراه خالد بن الولید سال هفتم از هجرت و بعضی هشتم گفته اند و بعضی گفته اند میان
حدیبیه و خیبر و چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فراز کرد تا بیعت کند عمرو دست خود را کشید آنحضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم
بشرط آنکه آمرزیده شود گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از وی بود و هجرت می اندازد
هر گناهیکه پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص و نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است
و چون عمرو این قول ثالث با آورد فقال گفت آنحضرت نعما بالمال الصالح للرجل الصالح نیکو چیزیست مال صالح مرمرد صالح را و مال صالح آنست که از وجه حلال کسب کنند
و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نمایند و صلاح ضد فساد است رواه فی شرح السنة و روی احمد نحوه و فی روایة و در روایت احمد چنین آمده است قال نعم المال
الصالح للرجل الصالح الفصل الثالث عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد شفاعة کسیکه شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد سلطان

ای ملوک ... (margin note, partly illegible)

و امراء

وامراء وغیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس بفرستد وی مر آنکس را پیشکشی بنابر آن شفاعت فقبلها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا پس
تحقیق آمد آنکس در سوی بزرگ از درهای ربوا این خود رشوت بود و اورا ربوا خواند بجهة بودن او خالی از عوض رواه ابو داود باب الاقضیة والشهادات مراد
باقضیه وقایعی است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادات و شهود و مشاهدت در اصل بمعنی حضور و ادراک بصر است و گاهی اطلاق کرده
میشود بر علم یقینی ببصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات قلب نیز می آید و در شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود
و دعوی اخبار است بحق خود بر غیر و جمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس
بدعواهم اگر داده میشوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان لادعی ناس دماء رجال هر آینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را واموالهم و مالهای
ایشان را و میگرفتند آنرا ولکن الیمین علی المدعی علیه ولیکن سوگند بر مدعا علیه است درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر است
در شرع و گویا گفته شده است بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند است بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس ست آمده رواه مسلم
وفی شرحه للنووی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی است این است که گفته است وجاء فی روایة البیهقی باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن
عباس مرفوعا و آمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لکن
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف
علی یمین صبر کسیکه سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر مشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع و در اصل بمعنی حبس و لزوم است و یمین صبر بجهة آن نام کردند که حکم موقوف
و محبوس است بران یا از جهة آنکه لازم است مر صاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس است بران از جهة حکم و بعضی گفته اند که یمین صبر آنست که حالف وی دیده و دانسته
دروغ میگوید و قصد اذهاب و اتلاف مال مسلمانی میکند و ازین جهة گفت که وهو فیها فاجر لیقتطع بها مال امرء مسلم و حال آنکه آنکس درین یمین دروغگو است که قطع
میکند و میبرد بآن یمین مال مرد مسلمان را لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان پیش می آید آنکس خدا تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدا تعالی بروی خشمناک است گروانید
این حکم این آیت را ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه میخرند و استبدال میکنند بعهد خدا یعنی بچیزیکه پیمان کرده است بسوی ایشان از
ادای امانت و بسوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی آخر الآیة متفق علیه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرء
مسلم بیمینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقتطاع پاره از چیزی جدا کردن فقد اوجب الله له النار پس تحقیق واجب و ثابت میکرداند خدا تعالی
مر او را آتش دوزخ را وحرم علیه الجنة و حرام میکرداند بروی بهشت را فقال له رجل وان کان شیئا یسیرا پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد
حق چیزی اندک حقیر یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک گفت آنحضرت و اگرچه باشد شاخی از درخت مسواک رواه مسلم وعن ام سلمة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر روایتست از ام سلمه که آنحضرت گفت نیستم من مگر آدمی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است
در من احکام جبلت جز آنچه تائید کرده میشوم بوحی و تعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه وانکم تختصمون الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض و نزدیکست که
بعضی از شما باشند زبان آورتر و بیان کننده تر بحجت خود از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت
و زیرکی و فصاحت اینجا همین معنی مراد است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر مانند آنچه میشنوم از وی فمن قضیت له بشیء من حق اخیه پس کسی که حکم
کنم مر او را بچیزی از حق برادر او فلا یأخذنه پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که میبرم و جدا میکنم برای وی پاره
از آتش متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم بدرستی و دشمن داشته شده ترین مردمان بسوی
خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الد بفتح همزه و تشدید دال خصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده هر دو نزدیک اند در معنی اول
مبنی از معنی شدة است و ثانی مشعر بکثرت متفق علیه وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین وشاهد روایتست از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد
بیمین و شاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود و بس مر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد تا بجای شاهد دیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جائز
نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و جائز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد که مراد باین خبر آن
باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از تمام بینه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را طیبی
گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود شاهد و یمین باتفاق رواه مسلم وعن علقمة بن وائل بن حجر الحضرمی گوید نسبت ذکر
کرده است او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال جاء رجل من حضرموت ورجل من کندة گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد
که شهری مشهور است از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پس گفت مرد حضرمی یا رسول الله ان هذا غلبنی علی ارض لی این مرد یعنی این کندی چیره آمده است بر زمینی که مراست فقال الکندی هی ارضی وفی یدی پس گفت کندی این زمین من است و در دست

من است ليس له فيها حق نيست مر اين مرد حضرمي را در وي حقي فقال النبي صلى الله عليه وسلم للحضرمي ألك بينة پس گفت آنحضرت مر حضرمي را آيا هست مر ترا گواهان قال
لا گفت حضرمي نيست مرا گواهان قال فلك يمينه گفت آنحضرت پس مر تراست سوگند او قال گفت حضرمي يا رسول الله ان الرجل فاجر بدرستيكه اين مرد گنهگار دروغ
گو است لا يبالي على ما حلف عليه باك ندارد بر چيزي كه سوگند برآن چيز راست باشد يا دروغ ولا يتورع من شيء و پرهيزگاري نميكند از هيچ چيزي چه قول چه فعل قال
ليس لك منه الا ذلك گفت آنحضرت نيست مر ترا از وي مگر آن يعني سوگند فانطلق ليحلف پس رفت آن مرد از پيش آنحضرت تا سوگند خورد فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لما ادبر پس گفت آنحضرت چون پشت داد آن مرد لئن حلف على ماله لياكله ظلما اگر سوگند بخورد وي بر مال آن مرد تا بخورد آنرا از ظلم ليلقين
الله وهو عنه معرض هر آينه ملاقات ميكند خدا را و حال آنكه وي تعالى روي گردانيده است از وي و ناراض است از وي رواه مسلم وعن ابي ذر انه سمع
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول روايتست از ابوذر كه وي شنيد آنحضرت را كه ميگفت من ادعى ما ليس له فليس منا كسيكه دعوى كند چيزي را كه نيست مر او را
پس نيست از ما يعني بر طريقه ما و بر دين ما و ظاهر آنست كه اين در املاك است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن وليتبوأ
مقعده من النار و بايد كه بسازد و مهيا كرداند جاي نشست خود را از آتش دوزخ رواه مسلم وعن زيد بن خالد از مشاهير صحابه است روايت ميكند از آنحضرت
و از عائشه و از ابو طلحه مات سنة ثمان وسبعين در زمان عبد الملك و بعضي گفته اند در ايام معويه و هو ابن خمس وثمانين سنة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الا اخبركم بخير الشهداء گفت آنحضرت آيا خبر ندهم شما را به بهترين گواهان الذي ياتي بشهادته قبل ان يسئلها بهترين گواهان كسيست كه مي آرد شهادت
خود را پيش از آنكه پرسيده شود از گواهي يعني گواهي ميدهد و اظهار حق ميكند پيش از آنكه از وي پرسند كه تو گواهي اصل نزد ما آنست كه شهادت نه بد مگر بعد از
طلب شهادت از وي و واجبست شهادت دادن بعد از طلب و پوشيدن شهادت در حدود افضل است و تحقيق وارد شده است حديث در مذمت
قومي كه گواهي دهند و طلب كرده نشود از ايشان گواهي پس ذكر كرده اند مر اين حديث خير الشهداء را دو تاويل يكي آنكه اين محمول است بر كسيكه نزد وي
شهادتيست بحق و نميداند مدعي كه وي شاهد است پس خبر ميكند او را كه من شاهدم ترا درين قضيه دوم آنكه اين در حقوق خدا است مانند زكوة و كفارات
و رويت هلال و وقف و وصايا و مانند آن پس واجبست اعلام حاكم بدان و گاهي تاويل ميكنند كه اين محمول بر مبالغه و مسارعت در اداي شهادت بعد از طلبست
و مذمت در شهادت پيش از استشهاد محمول بر ماعداي آنست رواه مسلم وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني فرمود آنحضرت
بهترين مردم قرن من اند يعني آن جماعه كه من در ايشانم و مراد صحابه اند رضوان الله عليهم اجمعين و بعضي گفته اند كه هركه زنده بود در زمان آنحضرت صلى الله
عليه وسلم و آن قرن نام جماعه ايست كه متقارن اند در زمان و گاهي تعيين نيز ميكنند زمان را كه صد سال يا سي سال يا غير آن و صواب قول اول است و تحقيق
اين حديث در آخر كتاب بيايد در باب فضل صحابه ان شاء الله تعالى ثم الذين يلونهم بعد از ان جماعه كه متصل و قريب باشند بايشان كه تابعين باشند ثم الذين يلونهم
بعد از ان تبع تابعين ثم يجئ قوم تسبق شهادة احدهم يمينه بعد از ان مي آيند قومي كه پيشي ميكند گواهي يكي از ايشان سوگند او را ويمينه شهادته و پيشي ميكند
سوگند وي گواهي او را كنايتست از حرص بر شهادت و يمين پس گاهي تقديم ميكند اين را بر آن و گاهي او را برين يا تمثيل است براي سرعت شهادت
و يمين بحدي كه در نمي يابد كه بكدام يكي ازين دو ابتدا كنند از جهت عدم مبالات او بدين و عدم احتياط در آن و بعضي گفته اند كه اين عبارت از كثرت شهادت
زور و يمين فاجره است يا معني آنست كه ترويج ميدهد گاهي شهادت خود را بيمين و ميگويد والله من شاهد صدقم و بعكس چنانكه ميگويد مردم گواه اند بر راستي
سوگند من متفق عليه وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم عرض على قوم اليمين روايت ميكند ابو هريره كه آنحضرت عرض كرد بر قومي يمين را يعني فرمود كه
سوگند بخوريد كه اين دعوي حق نيست فاسرعوا پس شتابي كردند آن قوم در سوگند خوردن فامر ان يسهم بينهم في اليمين پس امر كرد كه قرعه انداخته شود ميان ايشان
در سوگند خوردن ايهم يحلف كه كدام يكي از ايشان سوگند خورد رواه البخاري پوشيده نماند كه آنچه از ظاهر عبارت مفهوم ميشود آنست كه شخصي دعوي كرد
بر جماعتي پس منكر شدند آن جماعت پس عرض كرد آن حضرت بر آن جماعت يمين را پس شتابي كردند آن جماعة در سوگند خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعه را
بلكه فرمود قرعه بيندازند و سوگند خورد هر كه قرعه بنام وي بر آيد و ليكن شارحان اين را تصوير كرده اند بصورت ديگر و طيبي آنرا نقل كرده و گفته است كه صورت
مسئله آنست كه دو مرد دعوي كردند متاعي را كه در دست ثالث است و نيست مر آن دو كس را گواه يا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث ميگويد كه نميدانم
مر كدام است اين متاع پس درين صورت سوگند داده ميشود يكي از ان دو مدعي را كه قرعه بنام وي بر آيد انتهى و شايد كه اين بجهة آنست كه هر يكي از ان منكر است
حق ديگري را والله اعلم گفت طيبي و باين قائل است علي مرتضى رضي الله عنه و شافعي ميگويد كه گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابي حنيفه قسمت
كرده شود ميان هر دو مدعي بدو نصف و بعضي گفته اند كه اين يك قول است از شافعي و قول ديگر آنست كه قرعه انداخته شود و ديگر مثل قول ابي حنيفه و هو
مذهب مالك و احمد است و از بعضي شروح هدايه نقل كرده شده است كه مذهب مالك آنست كه حكم كرده شود بآنكه اعدل تر است ازين دو بينه كذا قالوا
الفصل الثاني عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه گواه بر آن كسي است كه دعوي كننده است

وسوكند

وسوگند بر ان کسی است که دعوی کرده شده است بروی یعنی اگر منکر گردد و طلب کند مدعی تحلیف او را رواه الترمذی وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم
فی رجلین اختصما الیه فی مواریث روایت کرد ام سلمة از آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراثها یعنی دعوی کردند در متاعی و گفت
یکی این از ان من است که بارث رسیده است بمن و دیگری نیز همچنین گفت لم یکن لهما بینة الا دعواهما یعنی همچنین دو مردی که بودند مران دو مرد را گواهان مگر دعوی آنها
یعنی مجرد دعوی بود بی بینه فقال من قضیت له بشیء من حق اخیه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای او کسی بچیزی از حق برادر دینی یعنی حق او نباشد و گواهان
دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد و من حکم بدهم فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که میکنم یعنی حکم میکنم برای او پاره از آتش فقال الرجلان کل واحد منهما پس
گفتند آن دو مرد هر یکی از ان دو مرد یا رسول الله حقی هذا لصاحبی حق من که این است مر یار مرا است یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن فقال لا پس گفت آنحضرت
مکنید همچنین و مگوئید و مطلق از حق خود مگذرید و لکن اذهبا فاقتسما و لیکن بروید پس بخش کنید و توخیا الحق و عدل کنید در قسمت و قصد کنید حق را و وخی بنجا محجه سیهم
میانه را گویند که نه شتاب باشد و نه درنگ و بمعنی قصد و تحری نیز آمده ثم استهما پس قرعه اندازید تا شاید که در قسمت عدالت نرفته باشد و ظن و تخمین واقع
شده ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبه پس باید که تحلیل کند هر یکی از شما یار خود را یعنی حلال کرد از حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و تورع
تا برائت یقین حاصل گردد شاید کم و بیش شده باشد و فی روایة و در روایتی همچنین آمده است که قال انما اقضی بینکما برایی گفت آنحضرت حکم میکنم من میان شما
مگر برای و اجتهاد خود فیما لم ینزل علی فیه در چیزی که فرود فرستاده نشده است در ان رواه ابو داود وعن جابر بن عبد الله ان رجلین ادعیا دابة و آنکیست از
جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را فاقام کل واحد منهما البینة پس برپا کرد هر یکی از ان دو مرد گواهان را انها دابته نتجها بر آنکه این دابه او ست که زایانیده است
انرا آن نتج مرد ابه را مثل قابله است یعنی دایه است مرزنان را که میزایاند و تدبیر امور ولادت او میکند فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده پس حکم
کرد آنحضرت بآن دابه مرکسی را که در دست او بود و درین مسئله تفصیل است و صور شتی است و اقوال متعدده که در کتب فقه مذکور است جمله از ان در
شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنة وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو موسی که دو مرد دعوی
میکردند شتری را در زمان آنحضرت فبعث کل واحد منهما شاهدین پس فرستاد و اقامت کرد هر یکی از ان دو مرد دو گواه را فقسمه النبی صلی الله علیه وسلم بینهما نصفین
پس بخش کرد ان شتر را آنحضرت میان آن دو مرد دو نیم یعنی نیمی را بیکی داد و نیمی را بدیگری رواه ابو داود و فی روایة له و للنسائی و ابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا
لیست لواحد منهما بینة و در روایتی مر ابی داود و نسائی و ابن ماجه را همچنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان فجعله النبی
صلی الله علیه وسلم پس گردانید آنحضرت آن شتر را بینهما میان آن دو مرد وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة و لیس لهما بینة و روایت است از ابو هریره که
دو مرد خصومت کردند در دابه و نبود مران دو مرد را گواهان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین قرعه بیفگنید بر سوگند و این مثل
چنانکه گذشت از حدیث ابی هریره در آخر فصل اول رواه ابو داود و ابن ماجة وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا
اله الا هو ماله عندک شیء و روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داد و مراد او را سوگند بخور بخدای که نیست خدا بجز او که نیست مر او را
نزد تو چیزی یعنی للمدعی یعنی مر مدعی را حلفه بتشدید لام است از تحلیف یعنی سوگند دادن رواه ابو داود وعن الاشعث بشین معجمه و ثاء مثلثه بن قیس
صحابی است آمد بر آنحضرت در وفد کنده در سال دهم و بود رئیس قوم خود و مطاع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد همراه قبیله خود بعد از وفات آنحضرت بعد از آن
رجوع کرد در خلافت ابو بکر صدیق و ابوبکر صدیق خواهر خود را بوی تزویج کرد و بیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادسیه و مداین و جلولا و نهاوند
را و نزول کرد کوفه را و در وی مرد و نماز کرد بر وی امام حسن بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معویه و بود در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی الله
عنه و بود در میمنه وی روز صفین قال کان بینی و بین رجل من الیهود ارض گفت اشعث بود میان من و مردی از یهود زمینی مشترک فجحدنی پس منکر شد آن مرد یهودی حق مرا
فقدمته الی النبی پس پیش بردم من او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الک بینة پس گفت آنحضرت آیا ترا گواهان هستند قلت لا گفتم نیست مرا گواهان قال للیهودی
احلف گفت آنحضرت مر یهودی را سوگند بخور قلت گفتم من یا رسول الله اذن یحلف و یذهب بمالی اکنون سوگند بخورد این یهودی و ببرد مال مرا یعنی چه اعتماد ست
بر سوگند یهود که ایشان دروغ گویانند فانزل الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه استبدال میکنند بعهد خدا و سوگندهای خود بها
اندک را الایة تا آخر آیت یعنی شریعت همین تحلیف است و لیکن هر که دروغ سوگند خورد و بال آن و بزه کردن او خواهد بود و نصیبی نخواهد بود مر او را در آخرت
چنانکه منطوق کلام مجید است رواه ابو داود و ابن ماجة وعنه ان رجلا من کندة و رجلا من حضرموت اختصما الی رسول الله و هم از اشعث بن قیس است که مردی از
کنده و مردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ارض من الیمن در زمینی از یمن فقال الحضرمی پس گفت حضرمی یا رسول الله ان ارضی اغتصبنیها
ابو هذا بدرستی این زمین مرا ستم گرفته است از من پدر وی وهی فی یده و آن زمین در دست اوست قال هل لک بینة گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا گواه
قال لا گفت حضرمی نیست مرا گواه و لکن احلفه بتشدید و لیکن سوگند میدهم من او را بعبارت والله ما یعلم انها ارضی بخدا نمیداند که این زمین زمین من است

اغتصبنیها ابوه غصب کرده است آنرا از من پدر وی فتهیأ الکندی للیمین پس آماده شد کندی سوگند را و خواست که سوگند بخورد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقطع احد مالا بیمین پس گفت آنحضرت جدا نسازد و هیچ یکی مالی را از کسی بسوگند الا لقی الله وهو اجذم مگر آنکه ملاقات کند خدا را و حال آنکه وی مقطوع البرکة است و جذم بذال معجمه در اصل بمعنی قطع و نیز بمعنی قطع ید آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هر که فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی اجذم است و بعضی گفته اند مراد مقطوع الحجة است یعنی زبان ندارد که تکلم کند بدان و اما جذام بمعنی مرض مشهور صفت از وی مجذوم می آید نه اجذم پوشیده نماند که حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب است چون مال کسی را بستم گرفت جزای او قطع ید آید والله اعلم فقال الکندی هی ارضه پس ترسید کندی از خدا و گفت این زمین او است و مضمون این حدیث در فصل اول از علقمة بن وائل گذشته است اما در آن جا این زیادت نیست که گفت کندی این زمین او است رواه ابو داود وعن عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه صحابی انصاری عقبی شجاع و مردانه بود حاضر شد احد را و ما بعد او را و امات سنة اربع و خمسین بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک بالله بدرستی از گناهان کبیره بزرگترین کبایر است شرک آوردن بخدا و عقوق الوالدین و آزار کردن پدر و مادر را و الیمین الغموس و سوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن بر کار گذشته دیده و دانسته و این را نزد ما کفارت نیست جز توبه و استغفار و در وی وعید واقع شده است بنا بر این جهة غموس گویند که غوطه میدهد صاحبش را در آتش دوزخ غمس بغین معجمه غوطه دادن و در آب فرو بردن است و آنچه در قضایا واقع میشود در مال مردم را بوی اقتطاع میکنند از این قبیل است و ما حلف حالف بالله یمین صبر و سوگند نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر در اول فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن بمعنی یمین غموس راجع میکرد فادخل فیها مثل جناح بعوضة پس در آورد در آن یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشه الا جعلت نکتة فی قلبه الی یوم القیمة مگر آنکه گردانیده شود آن یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی میماند وبال او که در آن عالم ظاهر میکرد و فی الصراح نکته مانند نقطه چکت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند منبری هذا گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان و اضح البرهان است علی یمین آثمة بر سوگند دروغ که خداوند بزه است ولو علی سواک اخضر و اگرچه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است و سبز بجهة آن گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدا میکند الا تبوأ مقعده من النار مگر آنکه مهیا می سازد جای نشست خود را از آتش دوزخ او وجبت له النار یا گفت واجب میکرد مر او را آتش و از این حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف بحسب مکان چنانکه بحسب زمان نیست رواه مالک و ابو داود و ابن ماجه وعن خریم بضم خای معجمه و فتح رای غیر منقوطه و سکون تحتانیه بن فاتک بفاء و تای فوقانیه مکسوره صحابی حاضر شد حدیبیه را و صحبت نرسید حضور او پدر را قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح گفت گذارد آنحضرت نماز بامداد را فلما انصرف قام قائما پس چون برگشت از نماز ایستاد ایستادنی فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک بالله پس گفت برابر گردانیده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا ثلث مرات سه بار گفت این سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است مشتق از زور بمعنی میل و انحراف ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را فاجتنبوا الرجس من الاوثان پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است و اجتنبوا قول الزور و اجتناب کنید سخن دروغ را حنفاء لله غیر مشرکین به در حالیکه میل کننده اید از باطل بحق شرک نیارنده بخدا فی الصراح تحنف مسلمانی کردن و قول زور عام تر است از شهادت زور و چون امر کرد ما را باجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور با آنچه در وی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد رواه ابو داود و ابن ماجه و رواه احمد والترمذی عن ایمن بفتح همزه و سکون یا و فتح میم بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و در صحبت و روایت او خلاف است و از آن حضرت نیز روایت میکند و میگویند که آن مرسل است الا ان ابن ماجه لم یذکر القراءة مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة آیت مذکوره را وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة روا نیست گواهی مرد خائن و نه زن خائنه مراد خیانت در امانات مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مکرر و الا خیانت امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار و الخفیات و بعضی گویند مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که خیانت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول خدا است و ذکر ما بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد تعمیم است و این توجیه اولی است و الا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت و تخصیص بخیانت چیست و فسق ارتکاب کبیره و اصرار صغیره است ولا مجلود حدا و جائز نیست شهادة کسی که تازیانه زده شده است بحد ولیکن در سائر حدود پیش از توبه است و بعد از توبه جائز و در حد قذف بعد از توبه نیز جائز نیست و این مذهب امام ابو حنیفه است و نزد ائمه دیگر بعد از توبه جائز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است ولا ذی غمر بکسر غین معجمه و سکون میم و جائز نیست شهادت خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است علی اخیه بر برادر خود و هر برادر گاهی نسبی میباشد و گاهی دینی و اینجا مثل این نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کینه و عداوت ولا ظنین فی ولاء ولا قرابة و نه جائز است شهادت شخصی که متهم است در ولاء و نه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظای معجمه بر وزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول وی سبحانه و ما هو علی الغیب بظنین بر قراءة بظا شرح این کلام آنست که شخصی مولی و معتق کسی است و نسبت میکند خود را بغیر مولی خود و میگوید که من عتیق فلانی ام غیر مولی خود را میخواهد و حال آنکه وی در این

قول کاذب است ومشهور است بآن چنانکه مردم متهم میدارند وبین قول او را بکذب وتکذیب میکنند او را شهادت اینچنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق ودروغ گوی است
وکذب در ولا القطع آن از عتق ولاء او ای آن مر غیر معتق را کبیره است ووعید وتشدید در وی بدارد وهمچنین است حکم در قرابت باین طریق که دعوی کند بدروغ که من
ابن فلان یا اخ فلان قو تکذیب کنند او را وبدین دعوی متهم ومنسوب کرده بدان واین نیز فسق است ودر ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است و لا القانع
مع اهل البیت ونه جایز است شهادت کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نماینده است با دنی قوت ومراد اینجا کسی است که در
نفقه دیگر است مانند خادم وتابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد وولد وشهادت احد الزوجین مر دیگر را گردد
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ویزید بن زیاد الدمشقی الراوی منکر الحدیث واهل علم حدیث رد واسقاط او نموده وترک وی داده اند وعن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة خائن ولا خائنة ولا زان ولا زانیة ولا ذی غمر علی اخیه ورد شهادة القانع لاهل البیت
ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد رواه ابو داود وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة گفت التحفة
روا نیست گواهی دادن بادیه نشین بر صاحب ده یه قریه ودر استعمال مقابل بلد هم می افتد واینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان جایز نباشد از جهت
جهل بدوی باحکام شریعت وکیفیت تحمل شهادت وغلبه نسیان واگر معلوم شود وجود این صفات تا نباشد کذا قیل وبعضی گفته اند که جهة مباینتی وعداوتی که میان ایشان است
وبرین تقدیر وجه تخصیص باهل قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است جایز نیست وامام مالک عمل کرده بظاهر این حدیث ورد کرده شهادت بدوی را بر شهری
واکثر ائمه بجواز شهادت بدوی عدل بر قروی اند ولا یجوز بمعنی لا یحسن داشته اند وعدم جواز مقید بعدم صفات مذکوره داشته اند رواه ابو داود وابن ماجه
وعن عوف بفتح عین وسکون واو بن مالک صحابیست اشجعی اول مشاهد وی خیبر است وروز فتح رایت بنی اشجع بدست وی بود وجماعه از صحابه وتابعین روایت
از وی دارند ساکن شد شام را ومرد در شام سنه ثلث وسبعین وعوف بن مالک از تابعین نیز است ومراد اینجا صحابی است ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت آنکس که حکم کرده شد بروی وقتی که پشت داد حسبی الله ونعم الوکیل یعنی
مرا خدا ونیکو وکیل است وی اشارت کرد بانکه مدعی بباطل گرفت حق او را پس از روی اندوه وغم وحسرت این کلمه را گفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی یلوم علی العجز بدرستی که خدا تعالی نکوهش میکند آدمی را بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صنعت ومراد اینجا ضد کیس است بفتح کاف وسکون تحتانیه یعنی
زیرکی وهشیاری وبیداری در امور وراه راست تدبیر ومصلحت کار ونظر در اسباب واستعمال فکر در عواقب امور در خصومات وامثال آن یعنی کیس
وعجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن وقاصر گردد در فکر وتدبیر یعنی ترا اینجا بایست که تیقظ وهشیاری میکردی در خصومت ودعاوی تقصیر نمیکردی در
از اقامت مدعی بینه را چنانکه فرمود ولکن علیک بالکیس ولیکن بر تو باد کیاست نمودن فاذا غلبک امر فقل پس چون غالب آید بر تو چیزی وکرده بر تو کاری بعد از تأمل
فکر وبذل مجهود پس بگو حسبی الله ونعم الوکیل یعنی پیش از استعمال تیقظ وکیاست این گفتن چیزی نیست مقصود تنبیه ودر علامه بیدان است بر تیقظ وتدبیر در امور و
ملامت کردن بر تهاون وتقصیر در اقامت حق وسعی در اثبات آن بمباشرت اسباب این حال اقوی مؤمنان است چنانکه وارد شده است که المؤمن
القوی خیر من المؤمن الضعیف خدایا خداوندا ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود در دین ودنیا وآخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول ولا قوة
الا بک یا اقوی من للضعیف سواک وما قدیر من للعاجز سواک رواه ابو داود وعن بهز بفتح موحده وسکون ها وزای در آخر بن حکیم روایت میکند عن ابیه
عن جده وجد وی معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه واین بهز بن حکیم تابعی است واختلاف است علما را در حال وی جماعه او را ثقه داشته اند ولیکن بخاری
ومسلم از وی در صحیحین چیزی نیاورده ان النبی صلی الله علیه وسلم حبس رجلا فی تهمة روایت کرده است که آنحضرت حبس کرد مردی را در تهمت که دعوی کرده
شد بر وی وادعای را یا گناهی را واین دلیل است بر آنکه حبس از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بینه وچون اقامت بینه بکنند خلاص کنند مدعا علیه را
رواه ابو داود وزاد الترمذی والنسائی وزیاده کرده است ترمذی ونسائی این عبارت را که ثم خلا عنه بعد از آن گذاشت او را که حبس کرده بود الفصل الثالث
عن عبد الله بن الزبیر قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو خصم یعنی مدعی ومدعا علیه بنشینند در پیش حاکم رواه احمد
وابو داود کتاب الجهاد الجهد بفتح وضم طاقت ومشقت وجهاد بکسر ومجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس وما نحن که مراد از وی وقصد برای قتال است وبذل
طاقت وجهد ودران باب الیل آنچه مولف بعد ازین باب آورده در قتال کردن ودر جهاد واز اینجا مفهوم میشود که جهاد ولی قتال نیز میباشد وجهاد با کفار فرض کفایه است
مگر آنکه نفیر عام باشد وبرین تقدیر فرض عین میگردد وغزو بحر افضل است از غزو بر ودر قاموس حدیثی آورده که چنانچه شهدا اصحاب کهف اند یعنی آنانکه ایشان را کشتی
برهم زده وسیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده که خدا تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را ونمیگذارد ملک الموت را ودر کتاب نیز در فضل جهاد احادیث
بیاید الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آمن بالله ورسوله واقام الصلوة وصام رمضان کسیکه ایمان آرد بخدا وبرسول خدا وبرپا
دارد نماز را وروزه دارد ماه رمضان کان حقا علی الله ان یدخله الجنة باشد لازم وثابت بر فضل خدا که در آرد او را در بهشت جاهد فی سبیل الله او جلس فی

ارض التي ولد فيها جهاد کند آنکس در راه خدا یا بنشیند در زمین خود که زاییده شده است دران و تخصیص باقامت صلوة و صوم رمضان تنبیه است بر عظم شان اینها از جهة
وجوب و عموم آن بر عامه مسلمانان بخلاف زکوة و حج که بر همه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد فقالوا افلا نبشر الناس گفتند صحابه آیا نمی
خبر خوش رسانیم مردم را قال ان في الجنة مائة درجة گفت آنحضرت بدرستی که در بهشت صد پایه است اعدها الله للمجاهدين في سبيل الله آماده کرده است آن درجات را
خدا تعالی مر جهاد کنندگان را در راه خدا ما بين الدرجتين كما بين السماء والارض مسافت میان هر دو پایه چنانکه میان آسمان و زمین است یعنی ازین بشارت بدیهه
باز ماندن در بهشت با کان نماز و روزه بطریق وجوب و نجات از آتش دوزخ ولیکن درینجا درجات و فضایل دیگر است که دریافته میشوند بجهاد و شهادت در راه
خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد فاذا سألتم الله فاسألوه الفردوس پس چون سوال کنید از خدا تعالی بهشت را پس سوال کنید فردوس را فانه اوسط
الجنة پس بدرستی که فردوس اوسط بهشتها است یعنی اعدل و افضل بهشتها است و وسط بهترین چیز را گویند و اعلى الجنة و فردوس بالاتر و بلندترین بهشتها است
وفوقه عرش الرحمن و زبر او عرش خدای مهربان است و اضافت عرش برحمان بعلاقه مناسبت است میان عرش و رحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است
تمامه اجسام و اجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی و تقدس احاطه کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش او چرا آن ومنه تفجر انهار
الجنة و از فردوس بیرون می آیند و روان میشوند جویهای بهشت و فردوس مشتق از فردسة است یعنی سعت و عظمت رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم القائم القانت بآيات الله حال وقصه مجاهد که جهاد کننده در راه خدا همچو حال وقصه روزه دارنده شب بیدار
و طاعت کننده و قیام نماینده بآیات خدا است لا يفتر من صيام ولا صلوة که سست نمیشود آن صایم قایم از صیام و قیام اگرچه مجاهد از فتور بیاشد در بعضی
اوقات بخواب و خوردن و مانند آن ولیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادت اصلا و نوشته میشود ثواب آن پیوسته بر جنبش و آرام و ذکر قنوت نکرد
زیرا که داخل قیام است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتدب الله لمن خرج في سبيله اجابت کرد و ضامن شد خدا تعالی مر کسی را که بیرون
آمده است بجهاد در راه وی لا يخرجه الا ايمان بي در حالی که بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن و تصدیق برسل و راست گو داشتن پیغمبران مرا یعنی برای خدا
و طلب رضای او بر آمده نه بطلب دنیا و بردی و دریا ان ارجعه بما نال من اجر او غنيمة که باز گردانم او را بخانه اش بچیزی که یافته است از اجر و ثواب آخرت فقط یا
غنیمت با اجر و در بعضی روایات و غنیمت بواو نیز آمده است چه غنیمت منافی اجر نیست او ادخله الجنة یا در می آرم او را در بهشت یعنی با سابقان بحساب و بعذاب
یا بی در آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احياء عند ربهم اگرچه کشته شد و باز نیامد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذي نفسي
بيده لولا ان رجالا من المؤمنين لا تطيب انفسهم ان يتخلفوا عني گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس و ملاحظه آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود دلهای
ایشان که واپس مانند و جدا شوند از من ولا اجد ما احملهم عليه ونمی بود این که نمی یابم مر کسی را که بر دارم و سوار کنم ایشان را بران ما تخلفت عن سرية تغزو في سبيل الله
واپس نمی ماندم و جدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سریه بفتح سین وکسر راء و تشدید یا پاره هر لشکر یعنی هر آینه همراه هر لشکر و هر فوجی بجنگ کافران
میرفتم و حاصل آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ میرفتم لابد جمعی از مسلمانان واپس میماندند و جدا می ماندند از من بسبب بی سواری و بی سامانی و من مرکب ندارم که ایشان را
بران سوار کنم و همراه برم و مسلمانان بواپس ماندن از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت میخورند بران و شکسته میشود دلهای ایشان و اگر نه محبت من جهاد را
بمرتبه ایست که دوست میدارم که بکرر کشته شوم و زنده گردم چنانکه فرمود والذي نفسي بيده لوددت ان اقتل في سبيل الله و بخدا سوگند هر آینه دوست میدارم من که
کشته شوم در راه خدا ثم احيى پس زنده کردانیده شوم ثم اقتل ثم احيى پس باز کشته شوم پس باز زنده کردانیده شوم ثم اقتل ثم احيى پس کشته شوم پس زنده کردانیده
شوم ثم اقتل پس کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده کردانیده شوم و کشته شوم تا هر بار ثواب جدید یابم متفق علیه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم روایت است از سهل بن سعد ساعدی انصاری که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت آنحضرت رباط يوم في سبيل الله
خير من الدنيا وما عليها نگاه داشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا و هرچه بر دنیا است از متاع دنیا و حطام آن رباط بمعنی بر بستن و در باط نگاه داشتن
سرحد دشمن از جهة بر بستن اسپان و روی متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغدوة في سبيل الله او روحة خير من الدنيا وما فيها هر آینه یک بامداد
سیر کردن در راه خدا یا یک شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیا است غدوه بفتح معجمه سیر کردن در اول روز و روحه بفتح راء سیر کردن در آخر
روز متفق علیه وعن سلمان الفارسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول رباط يوم وليلة خير من صيام شهر وقيامه گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را میگفت که رباط
یک روز و شب بهتر است از روزه یکماه و شب خیزی آن وان مات جرى عليه عمله الذي كان يعمله و اگر بمیرد روان میکرده برو ی ثواب عمل وی که بود که عمل میکرد
واجرى عليه رزقه و روان کرده میشود برو ی رزق وی از طعام و شراب بهشت وامن الفتان و ایمن میکرد از فتنه اندازنده که فرشته عذاب قبر است یا دجال یا شیطان
است و امن بلفظ معلوم از امن و امن بلفظ مجهول نیز روایت است بمعنی ایمن گردانیده میشود و فتان بفتح فاء و تشدید دو تا و بضم فاء جمع فاتن نیز روایت کرده آنرا
رواه مسلم وعن ابی عبس بفتح عین مهمله و سکون موحده و سین مهمله صحابی انصاری است نام او عبد الرحمن بن جبر بفتح جیم و سکون موحده و در جاهلیت نام او عبد العزی

بود خاص شد بدر یا او تا همه مشاهد با همراه آنحضرت وفات بالمدینة سنة اربع وثلثین وله سبعون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اغبرت قدما عبد فی سبیل الله
فتمسه النار گرد آلوده نگردد دو پای هیچ بنده در راه خدا پس مساس کند او را آتش دوزخ کنایه است از سعی در راه جهاد و درینجا مبالغه است که چون اغبرار در راه
جهاد واقع شد مس نار کرد پس نفس جهاد و جهد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بسبیل الله سعی بجهاد آید و کاهی حج و علم و رزق حلال نیز رواه البخاری وعن ابی
هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع کافر وقاتله فی النار ابدا جمع نمی شود کافر و کشنده کافر در آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارت است مخصوص بکسی که در جهاد
کافر را بکشد هرگز در دوزخ در نیاید و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب آنست که کافر را بکشد و کسیکه جهاد کند و سعی در آن کند و قتل
نکند نیز جزای آن بهشت است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خیر معاش الناس لهم از بهترین زندگانی مردم مر مردم را رجل ممسک عنان
فرسه فی سبیل الله زندگانی مردیست که نگاه دارنده است عنان اسب خود را در راه خدا یطیر علی متنه در حالی که می پرد آن مرد بر پشت اسب یعنی تیز میدود و تند
میراند کلما سمع هیعة آنچه برسانند کسی را از آواز و خروش دشمن و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا آواز است که استغاثه است طار علیه یبتغی القتل او الموت مظانه
میجوید آن مرد قتل را و موت را مظانه در جاهائیکه گمان بوده است یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد از آن بلکه میجوید و میطلبد آنرا او رجل فی غنیمة یا آنکه مرد
در چند گوسفندیکه دارد فی رأس شعفة من هذه الشعف میباشد در سر کوهی ازین کوهها شعف بشین معجمه و عین مهمله مفتوحات سر کوه او بطن واد من هذه الاودیة
یا میباشد در میان رودی ازین رودها یقیم الصلوة برپا میدارد نماز را و یؤتی الزکوة و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب رسد و یعبد ربه
پروردگار خود را حتی یأتیه الیقین تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موت است که آمدن او یقینست لیس من الناس الا فی خیر نیست این مرد از مردم مگر در نیکی
که نگاه میدارد ایشان را از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شریکست نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است اینجا بر دو امر
دین و بر مجاهده نفس و شیطان و اعراض از استیفای لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کنند هم و مراد تأیید دین و تقویت شریعت کنند والا اعتزال
و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است بر فضیلت عزلت از خلطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فواید و آفات است و در احیاء العلوم استیفا کرده و کاتب
حروف در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و بالله التوفیق رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین و در زمان
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معویه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله فقد غزا روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه ساخته کند اسباب
غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد که غازیست و شریکست در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و من خلف غازیا فی اهله
فقد غزا و کسیکه خلیفه کرد غازی را در اهل و عیال غازی و قیام نماید بتعهد ایشان بر رعایت امور ایشان پس بتحقیق غزا کرد متفق علیه وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حرمة نساء المجاهدین علی القاعدین کحرمة امهاتهم حرمت زنان آنها که بجهاد بر آمده اند بر قاعدان که در خانه های خود نشسته اند و بجهاد بر نیامده اند مانند
حرمت مادران قاعدان است مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد نه بینند و ایشان را
حرام دانند که گویا مادران ایشانند و ما من رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاهدین فی اهله نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اهل او
فیخونه فیهم پس خیانت کند او را در اهل وی الا وقف له یوم القیمة مگر ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد فیأخذ من عمله ما شاء پس بگیرد مجاهد از عمل او هر چه خواهد
فما ظنکم پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی یا چه گمان دارید بمجاهد با وجود این خیانت آیا شک دارید درین که بگیرد حسنات او را یا چه گمان دارید بآنکس
که داده است او را خدای تعالی این منزلت و مرتبت و مخصوص کرده است او را باین فضیلت البته بعد ازین کرامات دیگر نیز خواهد بود رواه مسلم وعن
ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است قال جاء رجل بناقة مخطومة گفت آورد مردی شتر ماده مهار در بینی کرده خطام بکسر آنچه کرده میشود در بینی شتر از مهار فقال
هذه فی سبیل الله پس گفت آن مرد این ناقه در راه خدا است یعنی تصدق کردم او را در راه خدا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لک بها یوم القیمة سبعمائة
ناقة مر ترا باین یک ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه است کلها مخطومة همه آن هفتصد مهار کرده شده است و چنانکه این ناقه ازینجا معلوم میشود که تضعیف حسنات
گاهی بهفتصد میرسد خصوصا این طور عملی که از برای جهاد کرده رواه مسلم وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بعثا روایتست از ابی سعید
خدری که آنحضرت فرستاد لشکری را البعث بسکون عین و بفتح آن لشکر یکه بجائی فرستاده شود الی بنی لحیان من هذیل بسوی بنی لحیان بکسر لام و بفتح نیز آمده
که بطنی است از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال فقال لینبعث من کل رجلین احدهما پس گفت آنحضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از آن دو یعنی از هر قبیله
نصف عدد وی برود والاجر بینهما و مزد و ثواب جهاد مشترک خواهد بود میان هر دو و این محمول است بر خلیفه شدن قاعد از مجاهد کذا قال الطیبی رواه
مسلم وعن جابر بن سمرة بفتح سین وضم میم صحابی مشهور است خواهرزاده سعد بن ابی وقاص مادر وی خالده بنت ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یبرح هذا
الدین قائما همیشه است این دین اسلام برپا یقاتل علیه عصابة من المسلمین کارزار میکنند برای آن جماعتی از مسلمانان حتی تقوم الساعة تا آنکه برپا شود روز
قیامت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلم احد فی سبیل الله مجروح کرده نمیشود هیچ یکی در راه خدا الکلم بالفتح خسته کردن کلوم

و کلام حق تکلیم او اللّه اعلم بمن یکلم فی سبیله خدا دانا تر است بکسیکه مجروح کردانیده میشود در راه وی الا جاء یوم القیمة و جرحه یثعب دما مگر آنکه می آید روز قیامت و حال آنکه جراحت
وی میریزد خون را از وی یثعب بفتح مثلثه و عین مهمله و با موحده روان کردن آب یثعب بفتح یا و اللون لون الدم رنگ رنگ خون و الریح ریح المسک
و بوی بوی مشک متفق علیه و عن انس قال قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا نیست هیچ یکی که در آید بهشت را دوست دارد
که باز گردد بسوی دنیا و له ما فی الارض من شیء و باشد او را آنچه در زمین است از چیزی الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا مگر شهید آرزو میکند که باز میگردد
بسوی دنیا فیقتل عشر مرات پس کشته شود ده بار لما یری من الکرامة از جهة آنچه می بیند از بزرگی و ثواب متفق علیه و عن مسروق تابعی کبیر از اعلام فقهاست
اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم و دریافته صدر اول را از خلفای اربعه و ابن مسعود و عائشه و جز ایشان و مخصوص بود با ابن مسعود
و او را در خوردی دزدیده بودند پس یافتند از آن روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پاهای او آماسیدی و چون بحج رفت جز در سجده خواب نکردی قال
سألنا عبد اللّه بن مسعود عن هذه الآیة گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللّه امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و گمان مبر آن
کسانی را که کشته شده اند در راه خدا مرده بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند الآیة تا آخر آیه قال انا قد سألنا عن ذلک رسول اللّه گفت ابن
مسعود بدرستی که ما تحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و سلم فقال ارواحهم فی جوف طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شهدا
در درون پرندگان سبز است که مر آنها راست قندیلها آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد تسرح من الجنة حیث شاءت می چرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند ثم تأوی الی تلک ۳ بست مران زندگان ح
القنادیل پس رجوع میکنند و باز گشت میکنند بسوی آن قنادیل فاطلع علیهم ربهم اطلاعة پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدن بعنایت خاص و تجلی مخصوص
فقال هل تشتهون شیئا پس گفت پروردگار تعالی آیا خواهش دارید چیزی را هیچ آرزوی دارید قالوا ای شیء نشتهی و نحن نسرح من الجنة حیث شئنا گفتند چه چیز خواهیم و
آرزو کنیم و حال آنکه می چریم از بهشت هر جا که میخواهیم ففعل ذلک بهم ثلث مرات پس کرد پروردگار تعالی این یعنی سوال را با ایشان سه بار فلما رأوا انهم لن
یترکوا من ان یسألوا پس چون دیدند که ایشان گذاشته نمی شوند از خواستن و سوال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس
آنست که البته چیزی بخواهند قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا گفتند ای پروردگار میخواهیم که باز گردانی جانهای ما را در تنهای ما و ما را بدنیا بفر
حتی نقتل فی سبیلک مرة اخری تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست
مر ایشانرا هیچ حاجت از جهة حصول ثواب عظیم که بمرة اولی یافته اند و اگر در مرة ثانیه خواهد بود حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شهادت یکی است و آنرا خود
یافتند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواهش و سوال رواه مسلم اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین یابند پس سوال ایشان رد ارواح با اجساد تا
کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابله نعمت که انعام کرده است
خدای تعالی بایشان و حقیقت سوال رد ارواح و میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کامل تر جزا خواهد بود از بار اول بتجدید قوت
استعداد و مناسبت و لیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشانرا از
سوال فافهم باید دانست که رویت خدا عز و جل اعظم و اتم است از تمامه نعمتها پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رویت اللّه جل شانه موقوف باشد بر کمال
استعداد که لایق است بآن و حاصل نمیشود مگر در روز قیامت پس بگردانید حق سبحانه دلهای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد و یا علم بخشید ایشان را
بآن که قبیل ممکن است که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آنرا نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضا و قناعت و شکرگذاری
رفته آن کردند فافهم تنبیه گفته اند که ابداع ارواح شهدا در اجواف طیور در رنگ وضع در در جواهر است و صنادیق بجهة تکریم و تشریف و تعظیم در آوردن
ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان و مدبر در آن چنانکه در ابدان دنیا وی بود و نهادن در اجواف طیور جای میکنند در بهشت
و جای میدهد روایح آن و مشاهده میکنند انوار آن و لذات میگیرند بدان و خوشحال میگردند بآن و آنچه حاصل میکردند از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و تبوء
در جنت اعلی و این است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتاهم اللّه من فضله و مندفع میشود باین تقریر شبهه کسی که تمسک کرده است باین در قول به تناسخ و
توهم کسی که گفته است که تنزیل و تنقیص است مر ایشانرا که از ابدان انسانیه باجسام حیوانیه آورده و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شد متمثل گشت
با مر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال و هیأت مثل ملائکه بصور بشر پس نیست این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان ارواح بلکه بجای ارواح اند متمثل
بصور آن اجساد الا این توجیه منافی ظاهر حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب حروف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین احتمال دارد
که آن ابدان صفات ابدان انسانیه باشند اگر چه بصورت طیر خضر آمده و بر صفات آن نباشند زیرا که اعتبار و اعتداد نیست بصور و اشکال بلکه بمعنی اند و اللّه اعلم
که چیزها ... صنادیق باشند و طیور گفتن بجهة آن باشد که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بسرعت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان است و در دنیا
لازم نیاید تنزیل و تنقیص و اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در آن نه بوجهیکه نفی حشر و نشر کنند چنانچه قائلان تناسخ بر آنند

بلکه این ورد قدرت تعالی ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور سبز است
تا آنکه باز میگرداند خدای تعالی در اجساد ایشان روز قیامت به بعث اجساد والله اعلم وعن ابی قتادة صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قام فیهم روایت میکند که آنحضرت ایستاد در میان ایشان یعنی خطبه خواند فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله پس ذکر کرد آنحضرت او شان را
که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از جهت
اعلاء کلمة الله و قمع اعداء دین و بذل ارواح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین است فقام رجل فقال پس ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله
یکفر عنی خطایای خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور کرده میشود از من گناهان من فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت آنحضرت
آری کفارت کرده میشود ان قتلت فی سبیل الله وانت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب مقبل غیر مدبر
روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است با مراد و بار است در هیچ وقتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت پس گفت آنحضرت چگونه گفتی
و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که ارأیت ان قتلت فی سبیل الله ایکفر عنی خطایای فقال رسول الله پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم نیز همان سخن را که نعم وانت صابر محتسب مقبل غیر مدبر مقصود از اعاده تکریر و تاکید است و ذکر این استثنا که فرمود الا الدین مکروه است چه
لازم می آید از آن کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطایا نیست که تکفیر یابد و اگرچه کشته شوی در راه خدا و توریشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است
که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آنست که جهاد در راه خدا تکفیر میکند همه چیز را مگر حقوق ناس را فان جبرئیل قال لی ذلک پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این
سخن تمام که گذشت با آنکه دین مکفر نمیشود رواه مسلم وعن عبدالله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء الا الدین گفت
آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهیدان بحر که ایشان را دین نیز مکفر
میگردد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله تعالی الی رجلین گفت آنحضرت خنده میکند خدای تعالی یعنی راضی میگردد و اقبال
میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحک ادرار رحمت و تجلی آنست میگویند خنده کرد ابر وقتی که برید و آب یقتل احدهما الآخر
میکشد یکی از آن دو مرد دیگری را یدخلان الجنة میدرآیند آن هر دو مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد و چه انما بقول خود یقاتل
هذا فی سبیل الله فیقتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود و پس می درآید بهشت را ثم یتوب الله علی القاتل فیستشهد توبه میکند و رجوع مینماید خدای تعالی برحمت بر قاتل
که کافر بود و ایمان آورد فیستشهد پس شهید کرده میشود و میدرآید بهشت را متفق علیه وعن سهل بن حنیف بضم حا مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شد بدر
و تمامه مشاهد را و ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیرالمومنین علی را و خلیفه کرد او را بر مدینه بعد از آن والی کرد او را بر فارس و بکوفه در
سال سی و هشت و نماز گذارد بر وی امیرالمومنین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل الله الشهادة بصدق کسیکه سوال کند از خدای تعالی شهادت را
براستی بلغه الله منازل الشهداء میرساند او را خدای تعالی بمنازل و مراتب شهیدان وان مات علی فراشه و اگرچه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب داده میشود
بنا بر نیت صادق وی که داشت ثواب شهادت می یابد سخن در اینست که ثواب عین شهادت می یابد یا مثل آن و ظاهر عبارت حدیث ناظر در ثانی است
والله اعلم رواه مسلم وعن انس ان الربیع بنت البراء وهی ام حارثة بن سراقة روایت است از انس که ربیع بضم را و فتح با و کسر یا مشدده و خواهر براء و مادر
حارثه بن سراقه است بضم سین و تخفیف را اینچنین واقع شده است در نسخ مشکات و صواب آنست که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک
و براء است و براء بن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است و در کتاب القصاص کرده و ذکر عمه وی ربیع بنت النضر گذشته است و نضر جد ایشان است
و وی و مالک که پدر انس و براء است بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله ربیع بنت النضر اتت النبی صلی الله علیه وسلم آمد نزد آنحضرت فقالت پس گفت
یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثه که چه شده وکان قتل یوم بدر و بود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در غزوه بدر
اصابه سهم غرب رسیده او را تیری که دانسته نشده اندازنده وی تیر غرب بفتح غین معجمه و سکون را و فتح آن تیری که اندازنده وی معلوم نباشد فان کان فی الجنة
صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم وان کان غیر ذلک و اگر باشد حال او جز آن یعنی در بهشت نباشد اجتهدت علیه فی البکاء
کوشش و بطاقت رسم بروی در گریستن و بگریم بروی چندان که توانم فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی
قصه این است که بهشتها است یعنی درجهای عظیم است در بهشت وان ابنک اصاب الفردوس الاعلی و بدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را و در اول
فصل گذشت که فردوس اوسط جنت است و اعلاء اوست و گفته اند که در فردوس نیز درجات و مراتب باشد رواه البخاری وعنه قال انطلق رسول الله
صلی الله علیه وسلم واصحابه روان شد آنحضرت و اصحاب وی یعنی بغزوه بدر حتی سبقوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش بسوی بدر یعنی پیشدستی
و نزول کردند ببدر پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان وجاء المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات

و الارض پس گفت آنحضرت برخیزید و شتابی کنید بسوی بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمانها و زمین است مراد وصف بسعت و بسطت است پس تشبیه داد بانچه در فهم خلق آید
تر و بسید نزدیک وی چیزی نیست یعنی عملیکه سبب دخول جنت است جهاد با مشرکان است و مراد بایستادن بسوی بهشت عمل کردن است قال عمیر بضم عین و فتح میم و سکون
یا ابن الحمام بضم حا و تخفیف میم انصاری از شهدای بدر من بخ بخ بفتح با و سکون معجمه و تنوین وی کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب و مدح و رضا و تکرار آنرا برای مبالغه
چنانکه میگویند زهی زهی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یحملک علی قولک بخ بخ پس گفت آنحضرت چه چیز میدارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آن
حضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت و فکر و تامل شاید بقول کسیکه براه هزل و مزاح میرود و یا از جهت خوف قتل و جان دادن و استعظام و استبعاد آن گفت
پس نفی کرد عمیر آنرا از خود قال گفت لا والله نیست آنچنین و نگفته ام آنرا مگر بجهت امید کنند یا رسول الله الا رجاء ان اکون من اهلها مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل آن
و بشوق آنکه در آیم آنرا و ببرم ثواب آنرا قال فانک من اهلها گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی قال گفت انس که راوی این حدیث است فاخرج تمرات من
قرنه پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود و قرن بفتح قاف و را و نون کیش جعبه از چرم که چوب ندارد و یا از چوب که چرم ندارد و جعل یاکل منهن پس شروع کرد که میخورد
از آن ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی هذه انها لحیوة طویلة پس گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرمای خود را بدرستیکه آن حیات حیات دراز است
کنایتیست از شوق و شتابی لقاء الله بدل روح قال گفت راوی فرمی بما کان معه من التمر ثم قاتلهم پس انداخت آنچه بود با وی از خرما پس قتال کرد مشرکان را حتی قتل تا آنکه کشته شد
و بود وی رضی الله عنه اول کسیکه کشته شد روز بدر از انصار رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تعدون الشهید فیکم چه چیز شمار میدهید و چه کس را اراده
شهید در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادة توان یافت و شهید کیست و کدام است شهید قالوا گفتند یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید
کسیکه کشته شده است در راه خدا پس وی شهید است قال ان شهداء امتی اذن لقلیل گفت آنحضرت بدرستیکه شهیدان امت من برین تقدیر هر آینه کم اند شهید منحصر نیست در آن
من قتل فی سبیل الله فهو شهید کسیکه کشته شود در راه خدا پس وی شهید است و من مات فی سبیل الله فهو شهید و کسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است
و من مات فی الطاعون فهو شهید و کسیکه بمیرد در طاعون بنگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید است و تحقیق معنی طاعون و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شد و
تحقیق آنست که طاعون اینجا بمعنی وبا است که مرض عام است و من مات فی البطن فهو شهید و کسیکه بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است اینهمه ملحق اند
در مثوبات و درجات که متحقق اند از شهداء شریک نه در جمیع احکام رواه مسلم و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من غازیة او سریة نیست هیچ
جماعت غزا کننده یا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر و فوجی از آن که فرستاده شود و بوای جنگ و غزا فرستادن لشکر بزرگ و اصطلاح اهل سیر آنست
که اطلاق غزوه نمایند در انجا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس شریف خود حاضر بود و سریه در آنجا که خود نبود و غزوه در لغت شامل هر دو معنی است و لهذا در بعضی
جا گفت تغزو فتغنم و تسلم نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند و بیابد غنیمت آرد و سلامت ماند الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم مگر آنکه بستانند که تحقیق شتاب کرده
در دنیا دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت و سلامت است و باقی ماند یک ثلث که ثواب غزو و محاربه با اعدای دین و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواهند
یافت و بدین حساب کسیکه سلامت ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث باقی ماند و ما من غازیة او سریة تخفق و تصیب نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند غنیمت نکنند
تخفق بضم یا و سکون خاء معجمه و کسر فا و بقاف از اخفاق بی غنیمت و صید بازگشتن غازی و صیاد و بمراد بازگشتن جوینده و تصاب و نیست هیچ غازیه یا سریه که مصیبت
زده شود و بقتل یا جراحت الا تم اجورهم مگر آنکه تمام میگردد اجرهای ایشان و هر سه ثلث باقی میماند بر هر تقدیر قصد غزو و محاربه با اعدای دین و نیت اعلاء کلمه حق بی اجر
و فایده و ثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات و لم یغز کسیکه مرد و غزا نکرد و لم یحدث به
نفسه و حدیث نکرد و نفرمود نفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و نگفت بدل خود ایکاش که من غازی باشم و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم بعضی گفته اند
معنی آنست که تهیه و ترتیب اسباب خروج بجهاد با ساختن آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و لو ارادوا الخروج لاعدوا
له عدة یعنی اگر میخواستندی بیرون آمدن بجهاد هر آینه ساخته میکردندی برای آن ساز و ساخت پس هر که غزا نکند و اراده آن نداشته باشد مات علی شعبة من نفاق میمیرد بر شعبه از
نفاق بسبب مشابهت مرد منافقان که تخلف میکنند از جهاد شعبه بضم شین شاخ و شکاف و فراهم آوردن و رز و پیوند که سه رواه مسلم و عن ابی موسی روایتست از ابی موسی
اشعری که قال گفت جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت الرجل یقاتل للمغنم مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست
آید و که بدان غنی شود و الرجل یقاتل للذکر و مردی قتال میکند برای نام و آوازه تا مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد و این مصدر است بضم سین و الرجل یقاتل
لیری مکانه و مردی قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبت و مکان او در شجاعت و مردانگی در دین و یری بضم یا و فتح را بصیغه یا و کسر را نیز آمده یعنی تا بنماید
مردم را منزلت خود را و این ریا است فمن فی سبیل الله پس کیست در راه خدا قال من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا گفت آنحضرت کسیکه قتال کند
برای آنکه باشد کلمه خدا و دین اسلام بلندتر از کلمه کفر و کیش کافری فهو فی سبیل الله پس او ست در راه خدا و جهاد کننده برای وی تعالی متفق علیه و عن انس ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم رجع من غزوة تبوک مدا است از انس که آنحضرت بازگشت از غزوه تبوک که نام زمینی است میان شام و مدینه و این آخر غزوه آنحضرت است فدنا من المدینة

پس نزدیک شدند مدینه را فقال ان بالمدینة اقواما ما سرتم مسیرا پس گفت آنحضرت بدرستی در مدینه گروهها هستند که سیر نکردید شما هیچ سیر کردنی و لا قطعتم وادیا و نبریدید
شما هیچ وادی و بیابانی را الا کانوا معکم مگر آنکه بودند آن گروهها با شما بدل همت و دعا اگر چه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریک بودند اگر چه شمارا مزیت فضل است و اینها
نیز بر تقدیریکه معذور نباشند و فی روایة و در روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ آمده که الا شرکوکم فی الاجر مگر آنکه شریک شدند شما را در مزد و ثواب شرکوا
بکسر را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهم بالمدینة و حال آنکه ایشان در مدینه باشند و بغزا بیرون نیامده و از ان تخلف نموده چگونه با باشند و در اجر شریک شوند
قال وهم بالمدینة گفت آنحضرت و ایشان در مدینه اند و با وجود آن نیز شریک اند در اجر حبسهم العذر زیرا که منع کرده و باز داشته است ایشان را از غزا عذر مثل
مثل بیماری و پیادگی و بی سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آن است رواه البخاری و رواه مسلم عن جابر وعن عبد الله بن عمر
قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستاذنه فی الجهاد آمد مردی بسوی آنحضرت پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جهاد فقال احی والداک پس گفت
آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو قال نعم گفت آری زنده اند مادر و پدر من قال ففیهما فجاهد گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد
کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد و این بر تقدیری است که جهاد نفل باشد و همچنین است حکم نماز و روزه و حج و سائر عبادات بخلاف فرض
متفق علیه و فی روایة فارجع الی والدیک فاحسن صحبتهما پس رجوع کن بسوی والدین پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن وعن ابن عباس عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال قال یوم الفتح گفت آنحضرت روز فتح لا هجرة بعد الفتح نیست هجرة فرض بعد از فتح مکه و هجرت پیش از فتح فرض عین بود از مکه بلکه از هر جا که کسی در
دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا که اهل دین در مدینه کم بوده اند و ضعیف بودند پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زیاده گردد زور و شوکت ایشان و دادن
مسلمانان و چون فتح مکه شد زائل شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهت جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارت مساجد ثلثه باقی است
تا روز قیامت و گاهی فرض میشود بر سبیل کفایت خروج طائفه از مسلمانان از برای تفقه چنانکه در قرآن مجید فرموده فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی
الدین الایة ولکن جهاد و نیة ولکن جهاد است و نیت جهاد است و اذا استنفرتم و چون طلب کرده شوید برآمدن از برای جهاد یعنی امر کند امیر به بیرون
آمدن برای جهاد فانفروا پس بیرون آیید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد ولیکن فرضیت جهاد باقی است متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین
بضم حاء و فتح صاد صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق همیشه خواهند بود طائفه از امت من که قتال میکنند
بر حق و اعلای کلمه دین ظاهرین علی من ناواهم در حالی که غالب اند بر کسی که دشمنی ورزد با ایشان حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال تا آنکه قتال میکنند آخر این امت که مراد
بدان عیسی علیه السلام است و دجال را مسیح نام دجال است بجهة ممسوح بودن یکچشم او یا مساحت کردن او روی زمین را و لیکن اطلاق مسیح بروی مقید بدجال آید
و مطلق بر عیسی علیه السلام افتد رواه ابو داود وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است از آنحضرت قال من لم یغز
ولم یجهز غازیا گفت آنحضرت کسی که غزا نکند و ساختگی نکند اسباب هیچ غازی را یعنی اگر خود غزا نکند غازی را مدد کند و باسباب که بقوت آن غزا کند او یخلف
غازیا فی اهله بخیر یا خلیفه نشود هیچ غازی را در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی اصابه الله بقارعة قبل یوم القیمة میرساند او را خدا تعالی حادثه سخت
پیش از روز قیامت قارعه سختی روزگار و نام قیامت رواه ابو داود وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم جهاد کنید با کافران بمالهای خود
که صرف اموال کنید در آن وانفسکم و بذاتهای خود که خود را فدا کنید در آن و کشته شوید و خسته گردید و السنتکم و بزبانهای خود و مذمت کنید و دشنام دهید ایشان را
و دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و هزیمت و برسانید ایشان را القتل و بند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و در طلبیدن مردان و دلاوران
بر جهاد رواه ابو داود و النسائی و الدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افشوا السلام فاش کنید سلام را یعنی سلام گوئید بر آشنا و نا آشنا یا آشکارا
گوئید تا مسلم علیه بشنود و اطعموا الطعام و بخورانید طعام و اضربوا الهام و بزنید سرها یعنی سرهای کافران را و بکشید ایشان را الهام بتخفیف میم جمع هامه بمعنی سر تورثوا الجنان
تا وارث گردانیده شوید بهشتها را و در آورده شوید در آن رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید بضم عین صحابی
انصاری اول مشاهد وی احد و بیعت کرد تحت الشجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را برای معویه در زمان
خروج وی بصفین و هم در عهد معویه وفات یافت سنه ثلث و خمسین و هو الاصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند از آنحضرت که گفت کل میت یختم
علی عمله هر مرده ختم کرده میشود بر همان عملی که کرده است یعنی منقطع میگردد عمل وی بعد از مردن الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله مگر آن کسی که مرده مرابط در راه
خدا و مرابط آنکه نشسته است در سرحد اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط قلب یا ربط خیل فانه ینمی عمله الی یوم القیمة پس بدرستیکه شان این است که نمو
میشود و برای وی عمل وی که رباط است یا هر عمل تا روز قیامت و یامن فتنة القبر و ایمن میگردد از آزمایش قبر و سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در
شرح حدیث ابی هریره اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است رواه الترمذی و ابو داود و رواه الدارمی عن عقبة بن عامر وعن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از معاذ بن جبل که وی شنید آنحضرت را که میگفت من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه قتال کند در راه خدا مقدار دو

یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه باشند

دوشیدن ناقه شتر فقد وجبت له الجنة پس بتحقیق واجب میکرد برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد بود دوشیدن یا دوشیدن بصبح و شام است زیرا که
ناقه دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت عرب آن است که ناقه دوشیده میشود و گذاشته میشود تا شیر از پستان
فرود آید باز دوشیده میشود و ظاهر آنست که مراد همین باشد و مبالغه هم درین است و نیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است در صراح گفته است فواق بالضم
میان دو دوشیدن شتر که ساعتی بمکانند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق میان دو دوشیدن و یا میان گشادن دست و نهادن بر پستان
ومن جرح جرحا فی سبیل الله و کسی که خسته کرده شود خستگی در راه خدا جرح بفتح خسته کردن و بضم خستگی او نکب نکبة یا رنج رسانیده شود و رنج رسانید فی الصراح نکبة بالفتح
رنج و رنج رسانیدن نکبات جمع نکبت بفتحتین جماعت و در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از جراحت از سنگ و مانند آن فانها تجیء یوم
القیمة پس بدرستی آن جراحت و نکبت می آید روز قیامت کاغزر ما کانت همچو بسیار تر بودن الجراحت در دنیا یعنی آنچنانکه الجراحت در دنیا تازه تر و سخت
تر بود فی الصراح غزر بفتحتین بسیاری و بسیار شدن لونها الزعفران رنگ الجراحت یعنی خونیکه در واست رنگ زعفران است وریحها المسک و بوی آن
بوی مشک است ومن خرج به خراج فی سبیل الله و کسیکه بیرون می آید ببدن وی ریشی در راه خدا خراج بضم خاء معجمه و تخفیف جیم ریش و دمیدگی فان علیه طابع الشهداء پس بدرستی
بر وی مهر شهیدان است و طابع بفتح با بمعنی خاتم و کسر لغت است در وی و مراد اینجا علامت و نشان شهیدان است تا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه
خدا و جهاد نموده پس جزا داده شود جزای مجاهدان رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن خریم بضم خاء معجمه و فتح را بن فاتک بفاء و تای فوقانیه مکسوره صحابی است
حاضر شد بدر را با برادر خود سبره بفتح سین و سکون موحده بن فاتک است و بعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح مکه با پسرش ایمن بن خریم و قول اول صحیح تر است
و فاتک نام جد او است و نام پدر او اخرم بن شداد بن عمر بن فاتک است معدود است در شامیین و بعضی گفته اند در کوفیین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من انفق نفقة فی سبیل الله کسیکه خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد است کتب له بسبعمائة ضعف نوشته شود برای وی ثواب آن هفتصد مانند
آن مضاعف اعمال خیر از ده کم نمی باشد و زیاده میگردد تا هفتصد بلکه زیاده از آن نیز تا آنجا که خواهد پروردگار تعالی و آنکه مضاعف انفاق در راه خدا کم از هفتصد
نمی باشد والله اعلم رواه الترمذی والنسائی وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل الله فاضلترین صدقها سایه خیمه است
که بخشیده شود و داده شود از برای مجاهدین که در سایه وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم فاء و سکون سین خیمه و خرگاه بزرگ و منحة خادم فی سبیل الله و بهترین صدقات
هبه خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارد تا خدمت و اعانت کند منحه بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی هبه و عطیه است و غالب آمده در تملیک
منفعت بی عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناقه است که میدهد بکسی تا منتفع گردد بشیر وی مدتی زیرا که غالب عطایای عرب این است بعد از آن باز کرده اند بسوی مالک و
در غیر ناقه نیز استعمال می یابد چنانکه منحه شجر و منحه خادم او طروقة فحل فی سبیل الله یا ناقه که بکوبد وی نر را و بر آن نشیند یعنی عطا کند بکسی ناقه را که بآن سن و سال رسیده باشد
که نر بروی بجهد و حاصل بخشیدن ناقه است در راه خدا برای سواری رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلج النار من بکی من
خشیة الله در نمی آید آتش دوزخ را کسی که بگرید از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع تا آنکه باز گردد شیر در پستان و این تعلیق بمحال است که شیر که دوشیده اند
از پستان بر آمده باز به پستان در رود ولا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله ودخان جهنم جمع نمیشود بر هیچ بنده گرد در راه خدا و دود دوزخ یعنی هر که غبار آلود
گشت در راه خدا دود آلود نمیگردد در دوزخ یعنی مجاهد در دوزخ نمی درآید رواه الترمذی وزاد النسائی فی اخری و زیاده کرده است نسائی در روایت
دیگر این لفظ را که فی منخری مسلم ابدا یعنی جمع نمیگردد غبار در راه خدا و دود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان هرگز منخر بکسر میم و کسر خای و فتح میم و خا نیز
آمده و در قاموس بضم هر دو نیز گفته سوراخ بینی وفی اخری له و در روایت دیگر مر نسائی را اینچنین آمده که فی جوف عبد ابدا یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل الله
ودخان جهنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که ولا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا و جمع نمی شود بخل و ایمان در دل بنده هرگز
و شح بخل سخت و بعضی گفته بخل با حرص و گفته اند بخل در بعضی اشیا و شح در همه چیز و بخل در مال و شح در مال و معروف وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عینان لا تمسهما النار دو چشم اند که مساس نمیکند آن دو چشم را و نمیرسد بآنها آتش دوزخ عین بکت من خشیة الله یک چشم گریسته است از ترس و عذاب خدا
وعین باتت تحرس فی سبیل الله و چشمی دیگر که شب کرده که نگاهبانی و پاسبانی میکند مجاهدان را و نگاه میدارد ایشان را از شر کفار و بیدار میباشد رواه
الترمذی وعن ابی هریرة قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بشعب گفت ابوهریره گذشت مردی از یاران آنحضرت بشعب یعنی بسر راه میان
کوه و فرجه میان کوه و اگر چه راه نباشد فیه عیینة من ماء عذبة شعبی که در وی چشمکی بود از آب شیرین و در بعضی نسخ فیه عیینة بغین وصفها بتحقیقها یعنی بلطفه و گفته
اند که آن روایت صحیح نیست فاعجبته پس خوش آمد چشمه آن مرد را فقال لو اعتزلت الناس پس گفت اگر گوشه گیرم از مردم فاقمت فی هذا الشعب پس
اقامت میکردم و سکونت میگرفتم درین شعب فذکر ذلک لرسول الله پس ذکر کرده شد یا ذکر کرد آن مرد این چیز را صلی الله علیه وسلم فقال لا تفعل
پس گفت آنحضرت مکن این اراده را و از آن شعب اقامت و اجتماع با مردم مگذاری فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوته فی بیته زیرا که بدرستی ایستادن

یکی از شما در راه خدا افضل است از نماز وی در خانه خود هفتاد سال الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست میدارید شما که بیامرزد خدای تعالی شما را و یدخلکم
الجنة و در آرد شما را در بهشت میگویند که از ظاهر این حدیث معلوم میکرد که باعتزال از ناس و عبادت در شعب مغفرت حاصل نشود و جواب چنین میدهند که غزا در آن زمان واجب
بود و ترک واجب بفعل مستحب موجب معصیت است کذا قال الطیبی ممکن است که حمل کرده شود بر مغفرت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر فضیلت
صحبت از عزلت خصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بی عزلت افضل میکرد و بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنه و ابتلا اغزوا فی
سبیل الله غزا کنید و قتال کنید با کافران در راه خدا من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه غزا کند در راه خدا مقدار زمان میان دو دوشیدن ناقه وجبت له الجنة
واجب میکرد و مر او را بهشت رواه الترمذی وعن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل یعنی یک
روز در سرحد کفر و بستن اسپان در آن بهتر است از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منزلها و این حق کسیست که مرابطت وی مرابطه ظاهر است چه احتمال وی بغیر آن معصیت است اگر جهاد و مسجد
نیز باشد که آنرا هم رباط خوانده اند فافهم رواه الترمذی والنسائی وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة گفت آنحضرت
عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدرایند بهشت را بعد از انبیاء و رفقای ایشان گویا علم میکنند که سه تن در آیند از میان این سه پیش تر می آیند و این
سه اشخاص نیستند بلکه جماعات اند و در روایت کرده شده است اول ثلثة یدخلون الجنة بضم شلثه و تشدید لام جماعت و در اصل همه بسیار از کوشنده شهید
شهید و عفیف متعفف دوم پارسا که پارسائی میدارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و متعفف تکلف نمودن در آن و برورداشتن
خود را بر آن و مبالغه نمودن در آن توربشتی گفته که عفیف پرهیز کننده از ناحلال طیبست و متعفف پرهیز کننده از سوال و عبد احسن عبادة الله ونصح لمولیه سوم
که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکوخواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت میکند مر ایشان را رواه الترمذی وعن عبد الله بن حبشی بضم حاء مهمله و سکون باء موحده و شین
معجمه و تشدید یا صحابی است معدود در اهل حجاز ساکن شد مکه را ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل روایت میکند این صحابی که آنحضرت پرسیده شد که کدام
از عملها است که فاضلتر است قال طول القیام گفت آنحضرت دراز ایستادن یعنی در نماز قیل فای الصدقة افضل گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است قال
جهد المقل گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت دهد با وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن وی چیز و درویش شدن و شرح این بیان این کتاب الزکوة در باب
افضل الصدقة گذشته است قیل فای الهجرة افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من هجر ما حرم الله علیه گفت هجرت کسیکه جدائی کرده و ترک داده چیزیرا که حرام کرده است
خدای تعالی بر آن کس یعنی هجرت اگرچه معنی بر آمدن از دار کفر بدار اسلام است ولیکن بر آمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از آن است بلکه حقیقت
معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب الایمان گذشته است قیل فای الجهاد افضل گفته شد پس کدام جهاد فاضلتر است قال من جاهد المشرکین بماله ونفسه گفت فاضلتر
جهاد کسی است که جهاد کرده کافران را بمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که با کافران جنگ کرده
و مجروح گشته و کشته شده قیل فای القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریف تر و فاضلتر است قال من اهریق دمه وعقر جواده گفت کشته شدن کسی که ریخته
شده خون او و پی کرده شده اسپ وی یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت شدت قتال و ثبات در آن است و اجواد اسپ نیک رو رواه
ابوداود وفی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل و در روایت نسائی اینچنین آمده است که آنحضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال فاضلتر است
قال ایمان لاشک فیه گفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایمانی است که نیست شک و تردد در وی اشارت است بکمال دین و قوت یقین و مقتضیات و موجبات ایمان و الا ایمان
بشک جمع نمیگردد پس فاضلتر معنی دارد مگر آنکه اکتفا کنند در ایمان بغلبه ظن مراد بشک معنی لغوی دارند بلکه ظن مساوی طرفین و جهاد لا غلول فیه فاضلترین اعمال
جهادی است که نیست خیانت در غنیمت که حاصل شده است از آن و حجة مبرورة و فاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده است در درگاه خداوند و معنی حج مبرور در کتاب الحج به تفصیل مذکور
شده است قیل فای الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است قال طول القنوت گفت نمازی که قیام در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا بمعنی قیام است و بمعنی خضوع
و خشوع نیز آمده است ثم اتفقا فی الباقی پس اتفاق کرده اند نسائی و ابوداود در باقی حدیث بدانکه در احادیث بیان تعیین افضل الاعمال مختلف آمده است و حاصل جمع میان
احادیث آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر مقام چیزی که مناسب حال سائل است جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کم دید و در وی دیده جواب داده که افضل اعمال جود
و سخاوت است مثل اطعام طعام و اگر تکاسل در عبادت دیده جواب داد که صلوة در لیل است در حالیکه مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال در حق سائل است یا مقصود آنست
که از جمله افضل اعمال است و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته است وعن المقدام بن معدیکرب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للشهید عند الله ست خصال مر شهید را نزد
خدا شش خصلت و منقبت است یغفر له فی اول دفعة یکی آنست که آمرزیده میشود مر او را در اول دفعة فی الصراح دفعة بالضم باران که یکبار آید و دفعة بالفتح یکبار آمدن باران
اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران است و استعمال وی در خون مانند آن بطریق تشبیه و استعاره است و در حدیث مر شهید را در اول قطره خون که میریزد و یری مقعده
من الجنة و نموده میشود او را جای نشستن وی از بهشت نزد ازهاق روح و یجار من عذاب القبر دوم آنکه نگاه داشته میشود و ایمن کرده میشود از عذاب قبر و یامن من الفزع الاکبر و ایمن
میکرد و از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یا وقت عرض کردن بر آتش و وقتی که امر کرده شوند بدر آمدن آتش یا وقتی که ذبح کرده شود موت یا حین یامر الله بالنار کافران

از خلاص شدن آن آتش و یوضع علی راسه تاج الوقار و نهاده میشود بر سر وی افسر عزت و تعظیم و کرامت الیاقوتة منها خیر من الدنیا وما فیها یک جوهر از آن جواهر که معلق اند
با آن بهتر است از دنیا و هرچه در دنیاست از متاع آن و یزوج ثنتین و سبعین زوجة من الحور العین و جفت کرده شود او را هفتاد و دو زن از حور بهشت و حور نام زنان بهشت است جمع
احور است یعنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم و عین بکسر جمع عیناء یعنی فراخ چشم و یشفع فی سبعین من اقربائه
و قبول کرده میشود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او رواه الترمذی و ابن ماجه و عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لقی الله بغیر اثر
من جهاد کسیکه ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدرگاه عزت وی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تهیه اسباب مجاهدان لقی الله و فیه ثلمة ملاقات
میکند خدا را و حال آنکه در دین وی رخنه است و نقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار و جهاد نفس و شیطان را و مؤید این است حدیث ابی امامه که بیاید
رواه الترمذی و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهید لا یجد الم القتل شهید نمی یابد درد قتل را الا کما یجد احدکم الم القرصة مگر چنانکه مییابد یکی از شما درد گزیدن
کیک را فی الصراح قرص گزیدن بانگشتان و گزیدن کیک و طیبی گفته که این در شهیدی است که لذت میگیرد در بذل جان در راه خدا و خوش میکند نفس او بدان انتهی
و احتمال دارد که مراد آن باشد که الم قتل مر شهید را بقیاس لذتهای که میابد بعد از موت نیست مگر بمنزله الم قرصه پس باید که بدان راضی گردد و خوش باشد رواه الترمذی
والنسائی والدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین واثرین گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی
دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان قطرة دموع من خشیة الله دو قطره کدام است یکی قطره اشکها است از ترس خدا و قطرة دم تهراق فی سبیل الله دوم قطره
خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب و جز آن و اما الاثران فاثر فی سبیل الله و اما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا انجیلین تفسیر کرده اند اثر او را
بنشانهای پای در مشی تفسیر کنند نیز وجهی دارد و اثر فی فریضة من فرائض الله تعالی و دوم اثر است در فریضه از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو و سیاهی در جبهه
نماز و بوی دهان در روزه و گرد آلوده شدن در راه حج و پاره گی پاشنه در وضو مانند آن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عبد الله
ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا سوار مشو در دریا مگر در حالی که حج کننده یا عمره برآرنده او غازیا فی سبیل الله یا غزا کننده در راه
خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک و مخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و
عمره و غزو و فضیلت آن و در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهدا جمعی اند که برده شد بر ایشان کشتی در دریا کذا ذکر صاحب القاموس نیز ماده و گفت و آمده است
که حق جل و علا قبض میکند ارواح ایشان را بی واسطه ملک کذا ذکر السیوطی فان تحت البحر نارا زیرا که زیر دریا آتشی است و تحت النار بحرا و زیر آتش دریایی است بعضی گفته اند که این
محمول بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بر همه چیز و در قرآن مجید بحر مسجور محمول بر اینست و بعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا و تفخیم شان خطر در رکوب او
زیرا که راکب بحر متعرض است مرآفات و مهالک را که در پی یکدیگر حادث میشوند رواه ابو داود و عن ام حرام بحای مهمله اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
خانه وی قیلوله میکرد و او غزای میکرد همراه زوج خود در زمین روم و سوار شد در دریا عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القیء له اجر شهید جنبنده در
دریا که میگردد سر وی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن و میرسد او را قی و غثیان مر او را مزد شهید است و ثواب وی میدهد جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از
مستی و سواری والغرق له اجر شهیدین و غرق شونده در دریا مر او را اجر دو شهید است رواه ابو داود بدانکه این بر تقدیر نیست که رکوب وی برای غزو و حج و طلب علم
و صله رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقه عیال باشد وی رکوب بحر حاصل نشود و همین حکم دارد و پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان برکوب
فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و بتحقیق سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از آن و از باب القاء نفس در تهلکه دارند این احادیث و مانند آن حجت است
بر ایشان و اما گردانیدن آن مبنی امن طریق مردود است با آنکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و هلاکت نیست مگر نادر اگر نیست خصوصا
در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و حق تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر و هلاک حکم وهم است و عقل حاکم است که هر دو از اسباب عادی است سیدی احمد بن زروق که
که از اعاظم علما و مشایخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز در جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در آن و آن ممنوع است
در پنج حال نخست آنکه مودی گردد بترک فرضی از فرائض یا نقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان آنکه سوار میشود و نماز نگذارد وای بر کسی که ترک کند نماز را
دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در آن غالب است سیوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند دشمنان دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه
عهد و امان در میان باشد و مسلمانان را شوکتی و عدتی بود چهارم آنکه رکوب آن بعضی و مردی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن با ایشان
و مشاهده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشایخ جاری گردانیده اند این مسئله تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب کراهت است با ثبوت اصل جواز و مبنی بر
این است رکوب علما و صلحا و ایشان حقیقت میدانستند کراهت را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی وی است پنجم خوف کشف عورت بر رکوب خصوصا
زنان در مرکب صغیر انتهی گفته اند که بر ده مدار دو عمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند بروی خلقی ضعیف مثل دود علی
عود و مانند کرمها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج و جهاد نمی بود دهبرد ده بدره کرده کسی را که سوار میشد بر آن و رجوع کرد عمر بعد از آن ازین قول

۳ صحاب رسول صلی الله علیه وسلم دریا را عبور کرده و از برای دین از کفار جهاد الفتنا کرده اند

و همچنین واقع شد عثمان را رضی الله عنه پس از ان قرار یافت امر بر جواز آن بشرطیکه مذکور شد وبالله التوفیق انتهی کلام ابن حجر رحمة الله علیه وعن ابی مالک الاشعری و ابو مالک اشجعی
نیز گویند و در نام او اختلافست قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید در راه خدا
و جدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود فی الصراح فصل جدا کردن و جدا شدن او وقصه فرسه او بعیره یا بیفکند او را اسپ او یا شتر وی
و قصع گردن شکستن او لدغته هامة یا بگزد او را گزنده هامه بتشدید میم هر جانور زهردار و جمع او هوام است و همچنین سامه بتشدید میم و در حدیث ذکر هوام و سوام هر دو
واقع شده است و بعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد و سامه آنکه نکشد چنانکه عقرب و زنبور او مات علی فراشه یا بمیرد بر جامه خواب خود بای حتف شاء الله بهر مرگی
که باشد و بهر سببی که خواهد خدا فانه شهید پس بدرستیکه وی شهید است و ان له الجنة و بدرستیکه مر او راست بهشت رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال قفلة کغزوة فرمود بازگشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف بر فا بازگشتن از سفر قافله گروه آینده از سفر و در اول سفر قافله گفتند
بجهة التفاؤل یعنی برود و باز آید و در معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن او است بجهاد یعنی اجر او در بازگشتن باهل و عیال مانند اجر او ست
در اقبال آن و باقی میماند اجر و ثواب وی تا هنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت برود و باز آید که رجوع
قفله فرمات است و این وجه وجه است و در توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است رواه ابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للغازی اجره مر غازی را اجر او است وللجاعل اجره واجر الغازی و مر جاعل را یعنی کسی را که مالی میدهد و اعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو اجر است یکی اجر
انفاق مال در راه خدا و دیگر بودن او واسطه و سبب غزو غازی پس مراد بجعل تجهیز و مساعدت غازیست و جواز و فضل آن متفق علیه است میان علما و اگر مراد
بجعل اجرت باشد اگر چه نزد بعضی جواز و رخصت دارد ولیکن موجب اجر و ثواب نیست پس صحیح وجه اول است و در شرح کلام درین مقام بتفصیل کرده شده
رواه ابو داود وعن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار روایت است از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه و کبار انصار است که
وی شنید آنحضرت را که میگفت زود سرانجام است که کشاده شود بر شما شهرها وستکون جنود مجندة و سرانجام است که باشد که در حوزه اسلام لشکرها
مجموع بسیار مجنده بضم میم و فتح جیم و تشدید نون یقطع علیکم فیها بعوث جدا کرده میشود و مقرر کرده میشود بر شما در آن جنود لشکرها و فوجها که برانگیخته میشوند برا
غزا از هر قبیله فیکره الرجل البعث پس مکروه میدارد مردی برانگیختن و فرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا فیتخلص من قومه پس بیرون می آید و میگریزد از قوم
خود برای طلب خلاص از غزا ثم یتصفح القبائل پس میجوید و میرود در طلب قبایلها یعرض نفسه علیهم حالی عرض میکند خود را آینده و تقاعد نماینده از غزوه و طلب میکند
خود را بر قبایل من اکفیه بعث کذا میگوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را و بردارم این بار را ازدی یعنی بدهد مرا چیزی بشرط کنا اجرتی مکید و مرا اجرت
تا مونت جیش از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که اجرت او چه اندک باشد پس آنحضرت تقبیح حال او میکند و میگوید الا وذلک الاجیر الی
و آگاه باشید و بدانید که وی مزدور است و ثواب وی ندارد و یا غزا الی آخر قطرة من دمه تا ریختن آخر قطره از خون وی یعنی تا وقت کشته شدن وی مرد مراد و مبالغه
در نفی ثواب غزا از مثل این مرد و وی اجیر است نیست مر او را اگر اجرت که شرط کرده شده است مر او را اگر چه کشته شد در قتال رواه ابو داود وعن یعلی بن منیه صحابی
و لام بن امیه صحابی است اسلام آورده روز فتح و حاضر شد حنین و طایف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر نجران سعد و در اهل حجاز و کشته شد در صفین
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اذن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر گفت اذن و اعلام کرد آنحضرت مردم را بغزا کردن قال آنکه
من پیر بزرگ سال بودم لیس لی خادم نبود مرا خدمتکاری فالتمست اجیرا یکفینی پس طلب کردم و جستم مزدوری را که کفایت کند مرا مهم مرا فوجدت رجلا سمیت
له ثلثة دنانیر پس یافتم من مردی را که نام بردم و تعیین کردم مر او را سه دینار فلما حضرت غنیمة پس هنگامی که حاضر شدم غنیمتی را اردت ان اجری له سهمه
خواستم من که روان کردانم مر او را بهره او را از غنیمت فجئت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم نزد آنحضرت فذکرت له پس ذکر کردم مر آنحضرت را فقال ما اجد
له فی غزوته هذه فی الدنیا والآخرة پس گفت آنحضرت نمی یابم مر او را درین غزوه وی در حکم شریعت در دنیا و آخرت الا دنانیره التی تسمی مگر دینارهای وی که نام
برده شده و تعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت و حرمان از ثواب است و گفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جزاوست و برای سهم
اگر چه ثواب ندارد نزد بعضی علما و طیبی این قول را به ابی حنیفه نیز اسناد کرده است و ما این را در هدایه و بعضی کتب دیگر نیافتیم والله اعلم رواه ابو داود وعن ابی
هریرة ان رجلا قال روایت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله مردیست که میخواهد جهاد با کافران وهو یبتغی عرضا من عرض
الدنیا و حال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال و منال و نام و آوازه و عرض بفتح را و سکون هر دو جایز است و اشهر در روایت حرکت است فقال لا اجر له
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له نیست ثواب آخرت مر او را رواه ابو داود وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان غزا کردن دو
قسم است فاما من ابتغی وجه الله اما کسیکه طلب کند بغزا کردن ذات خدا و رضای او و ثواب آخرت را و اطاع الامام و فرمان برداری کند پادشاه را و وی
وجهی کند که وی بفرماید وانفق الکریمة و در بازد در راه خدا النفس و مالهای برگزیده خود را و یاسر الشریک و مسامحه کند و رفق نماید کسی را که با وی شریک است و اجتنب

وباسر بلفظ ماضی از مفاعلة از یسیر واجتنب الفساد و پرهیز کند تباهی را و بیجا و نکند از حد شرع در کشتن و غارت کردن و ویران ساختن و خیانت نمودن فان نومه
ونبهه اجر کله پس بدرستی که خواب و بیداری وی موجب اجر و ثواب است همه یعنی اگر چه خواب هم میکرده باشد اجر دارد و نبه ورد اکثر نسخ بفتح نون و با تصحیح کرده اند و در بعضی
بسکون با و در قاموس گفته است که نبه بضم نون بیدار شدن و برخواستن از خواب و اما من غزا فخرا و اما کسی که غزا کند بجهت نازیدن و تکبر کردن و بزرگی نمودن و ریاء و سمعة و برای
آنکه تا مردم ببینند و بشنوند یعنی برای نام و آوازه و عصی الامام و بیفرمانی کند امام را و افسد فی الارض و فساد کند در زمین فانه لم یرجع بالکفاف پس بدرستیکه وی باز
نمی گردد بثواب یا باز می گردد از غزو سوار بسوار که نه اجر باشد و نه وزر بلکه باز میگردد بحالیکه وزر غالب است بر اجر رواه مالک و ابو داود و النسائی و عن عبد الله
بن عمرو انه قال روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنی عن الجهاد خبر ده مرا از جهاد که بچه نهج باید کرد که موجب
ثواب گردد فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا اگر قتال کنی تو در حالی که صبر کننده ثواب جوینده از خدا بعثک الله صابرا
محتسبا می برانگیزد ترا خدا تعالی بر صفت صبر و احتساب یابنده اجر از او ان قاتلت مرائیا و اگر قتال میکنی در حالی ریا کننده مکاثرا فخر کننده بر مردم و گوینده که من
بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا بگویند ترا مردم که وی بیشتر و زیاده تر است در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعثک الله مرائیا مکاثرا
می برانگیزد ترا خدا تعالی بصفت ریا و مکاثرت و داده میشوی جزای آن یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت بر حالی و صفتی که کشتن میکنی یا کشته میشوی بعثک الله
الحال می برانگیزد ترا خدا تعالی بر آن حال یعنی هر چه در دنیا حالت آن بود تا ابد راه و صالت آن بود رواه ابو داود و عن عقبة بضم عین و سکون قاف — علی تلک ۲
بن مالک صحابیست لیثی معدود است در اهل بصره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا گفت آنحضرت آیا عاجز می آیید و ناتوان میگردید شما وقتیکه
می برانگیزم و میفرستم من مردی را بکاری فلم یمض لامری پس نگذشت برای کار من و نکرد آن کار را ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری که بکنید بجای او مردی
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی آن کار نیاید و نکند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کار که باشد اگر چه امارت
باشد بمقصود بر آمدن مهم و کار است از دست هر که بیاید و نگویید که این کار او را فرموده اند دیگری چون کند رواه ابو داود و ذکر حدیث فضالة و ذکر کرده
شد حدیث فضالة بفتح فا که در وی این مذکور است والمجاهد من جاهد نفسه یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند بنفس خود در افی کتاب الایمان در کتاب ایمان که در اول
کتاب مذکور است و در مصابیح در کتاب الجهاد ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابو امامه
بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پاره از لشکر فی القاموس سریة بفتح سین و کسر را و تشدید یا تحتانیه پاره از لشکر از پنج تا سیصد یا چهار صد فمر رجل بغار فیه
شیء من ماء و بقل پس گذشت مردی بغاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین پست در کوه یا زمین پست مطلقا فحدث نفسه بان یقیم فیه پس
حدیث کرد آن مرد با نفس خود و بخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و یتخلی من الدنیا و خلوت گزیند از دنیا فاستاذن رسول الله پس طلب اذن
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد در وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالیهودیة
پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام بملت و دین یهودیت و لا بالنصرانیة و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند
و مشقت ورزند و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقا و لکنی بعثت بالحنیفیة و لیکن من فرستاده شده ام بملت مایل بدین اسلام و حنیف مایل باسلام و ثابت
بر آن و حنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق السمحة ملت نرم و آسان که سختی و درشتی نیست در وی
سماحة بمعنی مساهلة در معامله و بمعنی سیر سبک کردن و نرمی کردن دابه بعد از سختی والذی نفس محمد بیده سوگند بخدائی که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست لغدوة او روحة سیر کردن در بامداد او روحة یا سیر کردن در وقت شبانگاه فی سبیل الله در راه خدا یعنی جهاد با اعدای دین خیر من الدنیا و ما فیها
بهتر از دنیا و هر چه در وست از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آنرا و تصرف کند در آن تا مدت دنیا از جهة فنای آن بلکه اگر انفاق کند آنرا در راه خدا
از جهة فضیلت ثواب جهاد و ثواب صدقه و ظاهر آنست که مراد بغدوه و روحه اینجا مطلق زمان است یعنی لحظه و ساعت و ذکر غدوه و روحه بر سبیل عادت است
و لمقام احدکم فی الصف و هر آینه ایستادن یکی از شما در صف قتال خیر من صلوته ستین سنة بهتر است و فاضلتر است از نماز نفل گزاردن وی شصت سال
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجماعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول است رواه احمد و عن عبادة
بن صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غزا فی سبیل الله گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه و نقبای انصار است گفت آنحضرت کسی که غزا کند در راه خدا
و لم ینو الا عقالا و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را فله ما نوی پس مر او راست چیزی که نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی ارزد در جنب فضل
جهاد در راه خدا منظور دارد منافی اخلاص است و درین مبالغه است و قطع نظر از غنیمت ترغیب اخلاص نیت بی شایبه اغراض دنیویه رواه النسائی و عن ابی سعید ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رضی بالله ربا کسیکه راضی و خوشنود گردد بخدا و بیقین بداند که وی تعالی پروردگار وست و بالاسلام دینا و راضی گردد
باسلام و بداند که دین وی اسلام است و بمحمد رسولا و راضی گردد بمحمد که وی رسول است وجبت له الجنة واجب میگردد برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلما

در کتاب الایمان گذشته است فعجب لها ابو سعید پس شگرف داشت و خوش کرد مر این کلمات را ابو سعید خدری که شنید از آنحضرت از جهت حصول کمال بشارت و مسرت فقال اعدها علیّ پس گفت ابو سعید اعاده کن این کلمات را بر من و باز گوی آنها را یا رسول الله فاعادها علیه پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را برای ابی سعید ثم قال پس گفت آنحضرت واخری یرفع الله بها العبد مائة درجة فی الجنة و خصلت دیگر است که بلند میگرداند خدای تعالی بآن خصلت بنده را صد پایه در بهشت ما بین کل درجتین میان هر دو پایه کما بین السماء والارض چنانکه است که میان آسمان و زمین است قال وما هی گفت ابو سعید و چه چیز است آن خصلت یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مکرر سه بار که آن خصلت جهاد در راه خدا کردن است رواه مسلم وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف بدرستی درهای بهشت زیر سایهای شمشیرهاست گویا زیر برق شمشیر درهای بهشت کنایت است از حضور معرکه فقال فقام رجل رث الهیئة پس برخاست مردی کهنه و سوده شکل و جامه رث با هیئة کهنه فقال پس گفت آن مرد یا ابا موسی انت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا پس گفت آن مرد ای ابو موسی تو شنیده آنحضرت را که میگفت این سخن قال نعم گفت آری شنیده ام من این سخن را از آنحضرت فرجع الی اصحابه پس رجوع کرد و آمد آن مرد بسوی یاران خود فقال پس گفت آن مرد بقصد وداع یاران خود اقرأ علیکم السلام میخوانم بر شما سلام را و وداع میکنم شما را ثم کسر جفن سیفه پس بشکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا فالقاه پس بینداخت نیام را ثم مشی بسیفه الی العدو و پیش رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان فضرب به پس بزد بشمشیر حتی قتل تا آنکه کشته شد رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاصحابه انه لما اصیب اخوانکم یوم احد روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هنگامیکه مصیبت زده شدند برادران شما روز غزوهٔ احد یعنی کشته شدند جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر گردانید خدای تعالی روحهای ایشان را در درون پرندهای سبز پایان و تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت ترد انهار الجنة فرود می آیند آن پرندها بجویهای بهشت تاکل من ثمارها میخورند آن طیور از میوهای بهشت وتأوی الی قنادیل من ذهب و باشش میکنند و پناه می آرند بقندیلها از طلا معلقة فی ظل العرش که آویخته شده اند آن قندیلها در سایهٔ عرش فلما وجدوا اطیب مأکلهم ومشربهم ومقیلهم پس هنگامی که یافتند آن کشتگان پاکیزه ترین طعام و شراب و جای آسایش خود را قالوا من یبلغ اخواننا عنا گفتند کیست که برساند خبر کند برادران ما را از جانب ما انا احیاء فی الجنة که ما زندگانیم در بهشت لئلا یزهدوا فی الجنة تا آنکه بی رغبتی نکنند در بهشت ولا ینکلوا عن الحرب و سستی و بیدلی نکنند در جنگ و باز نمانند از آن فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم پس گفت خدای تعالی من میرسانم خبر برادران شما از جانب شما فانزل الله تعالی پس فرود فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و گمان مبر آنکسانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان بلکه زندگانند نزد پروردگار خود یرزقون روزی داده میشوند الی آخر الآیات تا آخر آیتها رواه ابو داود وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا آن کسانند که ایمان آوردند بخدا و رسول او پس در شک نیفتادند و جاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند بمالهای خود و نفسهای خود در راه خدا این جماعه با وجود آنکه کامل اند بتهذیب نفس نفع رسانیدند بخلق و پاک گردانیدند ایشان را و ایشان اکمل و اشرف و اعلی اند در مرتبه والذی یأمنه الناس علی اموالهم وانفسهم و قسم دوم اوست کسیکه ایمن اند از وی مردم بر مالهای خود و نفسهای خود یعنی اگرچه نفع نرسانید بمردم و نیکی نکرد و ضرر هم نرسانید و شر هم نکرد و از ایشان اتلاف ننمود نرسید بد از ایشان چنانکه میگویند هیچ مرا از خیر تو امید نیست بد مرسان ثم الذی اذا اشرف علی طمع ترکه لله کسیکه چون مشرف گردد بر طمع و در دل وی آید که کند ترکه لله عز وجل ترک میدهد و میگذارد طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگرچه اتلاف کردند بمردم و نزدیک بود که طمع کنند و در حرص او فتند و لیکن نگاهداشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فروتر است از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است که از مرتبهٔ اعتبار و اعتناء ساقط اند و شرح الحدیث باین توجیه و تقریر از تخیلات این فقیر حقیر است والله اعلم رواه احمد وعن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یا تحتانی است و نزد بعضی در صحبت وی نظر است والله اعلم ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است ما من نفس مسلمة یقبضها ربها هیچ نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی میمیراند تحب ان ترجع الیکم دوست میدارد که باز گردد بسوی شما و باز آید بدنیا وان لها الدنیا وما فیها آنکه باشد مر او را دنیا و هر چه در دنیا است غیر الشهید که شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدنیا و کشته شود در راه خدا از جهت مشاهده او درجات عظام را و ثواب آن قال ابن ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن ابی عمیرة که راوی حدیث است که گفت آنحضرت لان اقتل فی سبیل الله احب الی سوگند بخدا کشته شدن من در راه خدا دوست داشته شده است بسوی من من ان یکون لی اهل الوبر والمدر از آنکه باشند مملوک و محکوم من مر خداوندان پشم و کلوخ و مراد باهل وبر بادیه نشینان اند که در خیمها میباشند که از پشم اند و باهل مدر ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود و مراد تمام دنیا و اهل او است رواه النسائی وعن حسناء بفتح حا و سکون سین بنت معاویة الصریمیة است منقول از طبقهٔ رابعه روایت میکند از عم خود که اسلم نام داشت قالت حدثنا عمی گفت حسناء حدیث کرد ما را عم من قال قلت للنبی صلی الله علیه وسلم من فی الجنة گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم کیست در بهشت قال گفت آنحضرت

جواب وی النبی فی الجنة پیغمبر در بهشت است والشهید فی الجنة و شهیدان در بهشت اند والمولود فی الجنة و زائیده شده یعنی مولود و صغیر در بهشت است خواه ولد مؤمن باشد و ولد کافر
کذا قالوا والوئید فی الجنة و زنده بگور کرده شده در بهشت است و مراد بوئید مؤوده است چنانکه عادت کافران بود که دختران را زنده در گور میکردند و بعضی پسر کان را نیز
میکردند در وقت گرسنگی و تنگی باید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل و شرف ورود اول از جهت دخول جنت بی عمل و کسب دو اخیر است رواه ابوداود وعن علی وابی
الدرداء وابی هریرة وابی امامة وعبدالله بن عمر وعبدالله بن عمرو وجابر بن عبدالله وعمران بن حصین رضی الله عنهم اجمعین روایت است ازین هشت صحابی مشهور که کلهم
یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال که هر یکی از ایشان حدیث میکنند از آنحضرت که گفت من ارسل نفقة فی سبیل الله کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا و اقام فی بیته
و اقامت کند در خانه خود و نغزا نرود فله بکل درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم ومن غزا بنفسه فی سبیل الله و کسیکه غزا کند بذات خود در راه خدا
وانفق فی وجه ذلک و انفاق کند در وجه خدا آن یعنی که از برای ذات وی و طلب مرضات وی تعالی یا در جهتی که امر کرده است بدان و راضی است از آن فله بکل
درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم و در بعضی نسخ سبعمائة الف درهم هفتصد هزار درهم و ازینجا معلوم شود که مضاعفه ثواب مخصوص منحصر بهفتصد
نیست بلکه زیاده میشود از آن و گذشت اشارت باین در حدیث خریم بن فاتک در فصل ثانی ثم تلا هذه الآیة پس تر خواند آنحضرت این آیت را والله یضاعف لمن یشاء
خدا زیاده میکند ثواب امر کسی را که میخواهد رواه ابن ماجه وعن فضالة بفتح فا بن عبید بضم عین صحابی انصاری است احوال وی در اول فصل ثانی گذشت قال سمعت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهداء اربعة گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آنحضرت را که می گفت
شهیدان چهار کس اند رجل مؤمن جید الایمان یکی مرد مسلمان که نیک و سره است ایمان او لقی العدو که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران فصدق الله پس راست
گو گردانید این مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را بصبر و احتساب
و خبر داده است بدان پیش چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را در این خبر حتی قتل تا آنکه کشته شد آن مرد فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیامة
پس آن مرد کسی است که بر میدارند مردم بسوی آنکس چشمهای خود را و می نگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن هکذا همچنین و رفع راسه و
بر داشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت بر داشتن چشمها و اشاره کرد به بالا حتی سقطت قلنسوته تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت مبالغه کردن در رفع
فما ادری اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبی صلی الله علیه وسلم این قول راوی است که میگوید نمیدانم و در نمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن
صورت رفع یا مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد و حمل بر اول اولی و انسب است کما لا یخفی قال گفت آنحضرت ورجل مؤمن جید الایمان لقی العدو
و شهید دیگر مردی مؤمن است نیک و سره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن گویا زده شده است پوست او بخار
درختان خار دار از جهت بد دلی و ترسندگی طلح بفتح طا قسمی از درختان بزرگ خاردار کنایت است از بر خاستن موی از ترسیدن و لرزیدن اندام اتاه سهم غرب آمد او را
تیری که انداز نده وی معلوم نیست فقتله پس کشت او را فهو فی الدرجة الثانیة پس این شهید در پایه دوم است و نازل است از اول ورجل مؤمن خلط عملا صالحا و آخر
سیئا شهید سیوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را که بد است و ایمان وی چنان جید نیست که سابق راست و در قرآن مجید در شان این گفته است
عسی الله ان یتوب علیهم نزدیکست خدا که توبه کند و رجوع برحمت نماید بر ایشان لقی العدو و ملاقات کرد عدو را فصدق الله پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و سخا
ورزید حتی قتل تا آنکه کشته شد فذلک فی الدرجة الثالثة پس آن مرد در درجه سیوم است ورجل مؤمن اسرف علی نفسه و چهارم مردی مسلمان است و لیکن اسراف
کرده است و از حد تجاوز نموده در معصیت و در زیده لقی العدو فصدق الله حتی قتل فذاک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایه چهارم است و از همه پایان تر و حاصل
این تقسیم آنست که شهید یا متقی شجاع است و این قسم اول است یا متقی غیر شجاع است و این قسم ثانی است یا شجاع غیر متقی و این دو قسم است یکی آنکه گرد آورده او
مخلوط است به نیک و بد و فاسق مسرف بیرون از حد نیست و این قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل میشود تصدیق الله
ثانی و ازین تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر و احتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان و خبر داده از آن تصدیق
در وعده اجر و ثواب که آن دو قسم ثانی نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در آن فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عتبة بضم عین و سکون
فوقانیه بن عبد بفتح عین و سکون موحده السلمی صحابی است کنیت او ابوالولید است معدود است در اهل حمص گفته اند که نام او عتلة بفتح عین و سکون فوقانیه
و فتح نون و لام بود پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القتلی ثلثة کشتگان سه قسم اند مؤمن جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله یکی
مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود و مال خود و جان و مال خود را انداخت در راه خدا اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد
تا آنکه کشته شد قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان و مدح این مؤمن مجاهد این کلام که فذلک الشهید الممتحن پس آن شهید است که امتحان کرده
کرده شده و تجربه نموده شده است بصبر بر جهاد و قوت بر احتمال مشاق و در نهایه گفته ممتحن بمعنای مهذب چنانکه فضه ممتحن میگویند وقتی که تصفیه کرده شود
باتش و بصفا وی و تهذیب گرمیه اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهای که تجربه کرده است خدا تعالی و نرم ساخته و دانسته اظهار تقوی و خلوص

برای آن و امتحان سبب علم و معرفت است فی خیمة الله تحت عرشه آن شهید در خیمه خداست زیر عرش وی یعنی در حضرت وی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود طلب آمدن میکنیم بر خدا در سرای وی پس اذن میکنند مرا بدر آمدن پس سجده میبرم تا آخر حدیث لا یفضله النبیون الا بدرجة
النبوة فاضل و زیادتی نشوند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجه نبوت یعنی برای مرتبه نبوت و کمال متعلق بآن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و از اینجا فهم
نباید کرد که پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصی است که مراتب ولایت که در تحت وی است جنب آن قدر نسبتی
ندارد و در تعرف گفته است که نیست کمالات اولیاء قدس الله اسرارهم در جنب کمالات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مثل رطوبات است که از مشک پر آب تراود
افتد و کوته نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم و بیک پایه از انبیا کمتر و پایان تر اند و کمالات مرتبه نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزیغ و الزلل
عملا صالحا و آخر سیئا و دوم از کشتگان مسلمانی است که آمیخته کرده است نیک کردار بد را و متقی خالص نیست جاهد بنفسه و ماله فی سبیل الله جهاد کرد بنفس خود و مال
و در راه خدا اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل و چون ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان این
مجاهد ممصمصة محت ذنوبه و خطایاه این شهادتی است پاک کننده که محو میکند و پاک میگرداند گناهان و بدیهای او را ممصمصة بضم میم اولی و فتح ثانیه و سکون صاد اولی
و کسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله و بمعجمه هر دو روایت است و هر دو بیک معنی است و بعضی گفته اند که ممصمصة بمهمله بطرف لسان و بمعجمه تمام دهان
و فرو بر نشستن آورده و جز آن و ممصمصة ذنوب محو کردانیدن آن ان السیف محاء للخطایا بدرستی شمشیر و کشته شدن بدان محو و پاک گرداننده است مر گناهان را و ادخل
من ای ابواب الجنة شاء و در آورده میشود از هر دری از درهای بهشت که خواهد و منافق جاهد بنفسه و ماله سیوم از کشتگان منافقی است که جهاد کرد بنفس و مال خود
فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود فذاک فی النار پس این منافق در آتش دوزخ است اگرچه قتال کرد و
کشته شد ان السیف لا یمحو النفاق بدرستی شمشیر محو نمیکند نفاق را ایمان می باید پایان همه هیچ ایمان چه سلامت طلب کو بریم
رواه الدارمی و عن ابن عائذ بیای تحتانیه و ذال معجمه و ابن عائذ در صحابه متعدد اند مثل ابن عائذ و منذر بن عائذ تا اینجا مراد کیست والله اعلم قال خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز گذارد بروی فلما وضع قال عمر بن الخطاب پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه لا تصل علیه نماز مگذار بروی یا رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس پس برگشت
و نگریست آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی فقال رجل نعم پس گفت
آری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلة فی سبیل الله پاسبانی کرده است شبی در راه خدا فصلی علیه رسول الله پس نماز گذارد بروی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و حثی علیه التراب و ریخت بروی خاک در وقت دفن کردن و قال اصحابک یظنون انک من اهل النار و گفت آنحضرت با آن مرده یاران تو گمان
میبرند که تو از اهل آتشی و انا اشهد انک من اهل الجنة و من گواهی میدهم که تو از اهل بهشتی و قال یا عمر انک لا تسئل عن اعمال الناس و گفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده
نمیشوی از کردارهای مردم و لکن تسئل عن الفطرة و لیکن پرسیده میشوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی در تفسیر و تقریر این کلام گفته که حاصلش اینست که مبادا
ای عمر که جهر کنی در مثل این موطن و مقام از اعمال شر مردم را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر و مقصود منع او است از
آنچه که اقدام کرده بدان از اخبار بفسق و فجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فهم
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب اعداد آلة الجهاد باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد از تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره و اسب و جز آن وارد شده
و بیشتر از آنچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی و خیل واقع شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم الفصل الاول
عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت و میخواند این آیت و اعدوا لهم
ما استطعتم من قوة و آماده سازید مر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانائی و میگفت مکرر سه بار این کلام الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی
الا ان القوة الرمی و آگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند با عداد آن تیراندازی است مکرر گفت سه بار رواه مسلم و در بعضی نسخ مشکاة
رباط الخیل نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و سیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است و در قرآن
مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور و زمخشری و بیضاوی تفسیر کرده اند قوت را بهرچه قوت یافته شود بدان در حرب و بیضاوی گفته شاید که تخصیص آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رمی را بدانکه بجهة بودن او ست اقوی و در کشاف گفته است که عقبة بن عامر منقبا دکان در راه خدا انگشته است و عنه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم و هم از عقبة بن عامر است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم و یکفیکم الله
و کفایت میکند شما را خدا تعالی یعنی شر روم را فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه پس باید که عاجز نباید یکی از شما از بازی کردن بتیرهای خود یعنی اهل روم غالب
ایشان تیراندازی است پس باید که عادت کنید شما به تیراندازی و بیاموزید آن را و اهتمام نمائید شما بآن تا متمکن شوید بر محاربه ایشان و نگاه دارد خدا تعالی

شمار از شعار ایشان و بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک کند تیر اندازی را و اعتنا و اهتمام نماید بران بعد از فتح خیبر و مغرور شود بآنکه روم فتح شد بعد از وی
احتیاج بوی نماند زیرا که احتیاج بتیر اندازی دایم است اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه وی بلهو باعتبار صورت است و برای تاکید تشنیع بر این است زیرا که لهو
مجهول است بسبیل لهو چنانکه مسابقت بخیل و ابل رواه مسلم وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی گفت عقبه بن عامر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که
دانست و آموخت تیر اندازی را ثم ترکه پس گذاشت آنرا فلیس منا پس نیست از ما و بر طریقه ما او قد عصی شک راویست که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی تحقیق
معصیت کرد رواه مسلم وعن سلمة بفتح سین و لام بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است مبایعت کرد در اول قوم و در میان و در آخر با مر آنحضرت
و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیر اندازی و پیاده با سواران جنگ میکرد و می گویند او است که گرگ بوی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع و سبعین و هو ابن
ثمانین سنة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم گفت بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم یتناضلون بالسوق در حالی که تیر اندازی میکردند و پیشی میجستند
بر یکدیگر در ان و سوق بمعنی بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیر است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام
موضعی است و تناضل و مناضلت بمعجمه تیر اندازی کردن با هم بر سبیل مسابقت و معارضت فقال پس گفت آنحضرت ارموا بنی اسمعیل تیر اندازی کنید ای پسران اسمعیل
یعنی عرب فان اباکم کان رامیا پس بدرستی که پدر شما بود تیر انداز و انا مع بنی فلان و من با بنی فلانم لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را بیکی از دو قبیله که تیر اندازی میکردند
دو قبیله از بنی اسلم با هم تیر اندازی میکردند آنحضرت یکی از ان دو قبیله را امر بر دو فرمود من بجانب ایشانم فامسکوا بایدیهم پس نگاه داشتند دستهای خود را قبیله دیگر
غیر آن قبیله که آنحضرت با ایشان شد فقال ما لکم پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر نمی اندازید و نگاه داشتید خود را از ان فقالوا کیف نرمی و انت مع بنی فلان پس گفت
چگونه تیر اندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه پیش آییم با ایشان چون تو بجانب ایشان شوی فقال ارموا و انا معکم کلکم پس گفت آنحضرت تیر اندازید و من با همه شما ام
و مخصوص بیک جانب نیستم رواه البخاری وعن انس قال کان ابو طلحة یتترس مع النبی صلی الله علیه وسلم بترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که پناه میجست با آنحضرت
بیک سپر تترس سپر پیش داشتن و کان ابو طلحة حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیر انداز فکان اذا رمی تشرف النبی صلی الله علیه وسلم پس بود ابو طلحه چون تیر می انداخت
چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت و مطلع میشد بر تیر انداختن وی فینظر الی موضع نبله پس نگاه میکرد بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکجا خورد و بر که افتاد
از دشمنان زیرا که تیر وی خطا نمی کرد و ابو طلحه حاضر شده است همه مشاهد را و میگفت آنحضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و روز حنین بسبب کشت و سلب ایشان
گرفت رضی الله عنه رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل افزونی خیر در موهای پیشانی اسپان است مقصود اثبات برکت در وجود
اسپان است و ذکر ناصیه بجهة بودن او است اشرف اعضا و اظهر و ابهر آن چنانکه جبهه از آدمی متفق علیه وعن جریر بن عبد الله بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود سید
بود و نزد آنحضرت عزیز در حسن و جمال بی نظیر بود احوال وی در مواضع نوشته شده است قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوی ناصیة فرس باصبعه گفت
جریر دیدم من آنحضرت را که میتافت و میگردانید موی پیشانی اسپی را بانگشت خود و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت که الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة
اسپان بسته شده است بموهای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل میگردد بانها جهاد که در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود
الاجر و الغنیمة ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتبس فرسا فی سبیل الله کسی که به بند و نگاه دارد
اسپی را در راه خدا به نیت آنکه شاید جهاد ثابت کرد در غزا و حبس بمعنی منع است و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کرده شده در راه خدا ایمانا بالله حبس کند
اسپ را از جهة ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فضل خیرات عموما و خصوصا کرده است و تصدیقا بوعده و از جهة راست داشتن وعده حق که ثواب جمیل
که در ان کرده است فان شبعه و ریه و روثه و بوله فی میزانه یوم القیمة پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین او و کمیز وی در ترازوی اعمال او است در
ترتیب اجر و ثواب در روز قیامت شبع بکسر شین و فتح با سیری و ری بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزیست که از آن سیری و سیرابی حاصل میشود از کاه و دانه
و آب رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکره الشکال فی الخیل بود آنحضرت که مکروه می پنداشت شکال را در اسپان و شکال بکسر شین در اسپ
آنست که سه پای او سفید بود و یکی مطلقه یا بعکس آن تشبیه داده شده بشکال بمعنی رسن که پایهای چهارپایه را بوی بندند همچنین است در قاموس و روای گفته است و الشکال
ان یکون الفرس فی رجله الیمنی بیاض و شکال بکسر شین آنست که باشد اسپ باین صفت که در پای راست وی سفیدی باشد و فی یده الیسری و در دست چپ وی سفیدی
او فی یده الیمنی و رجله الیسری یا باشد در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه کراهت شکال مفوض است بعلم شارع و این ظاهرا مخالف معنی اول است که
قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این با آن فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاؤلا و ممکن است که بتجربه معلوم
شده باشد که این جنس نجیب نباشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میگردد کراهت رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم سابق بین الخیل روایت است از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن و دوانیدن اسپان التی
اضمرت آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آنست که علف سیر بندند تا فربه و قوی شوند بعد از ان کم میکنند علف را و بقدر قوت می اندازند

ودر آورده میشوند در خانه و پوشیده میشوند بجلها تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک میشود سبک میگردد و گوشتهای ایشان قوی میگردد بر راه رفتن من الحفیاء ابتداء
مسابقت از حفیاء بود بفتح حای مهمله وسکون فا و بمد و قصر موضعی است بر چند میل از مدینه و حفیا بتقدیم یا بر فا نیز آمده و آمده یا ثنیة الوداع ونهایت الخیل ومسابقت انتها
ثنیة الوداع بود که نام کوهیست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است و همچنین است در قاموس و سمهودی در تاریخ
مدینه وجهی دیگر غریب گفته که شرح آنرا ذکر کرده ایم وبینهما ستة امیال ومیان این دو موضع یعنی حفیا وثنیة الوداع شش میل است در میان این مسافت در خیل مسابقت میکردند
وسابق الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق بضم زای ومسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیة تا مسجد بنی زریق وبینهما میل ومیان این دو موضع
یک میل است متفق علیه وعن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی العضباء گفت انس بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده میشد او را عضباء بفتح عین مهمله
وسکون ضاد معجمه و موحده بمد ناقه که گوش او را بریده باشند یا شکاف کرده واین همان ناقه مشهوره آنحضرت است که او را قصوا میگفتند یا غیر او است در وجود وقول آن
وگفته اند که ناقه شریف عضبا بود ولیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود وکانت لا تسبق وبود آن ناقه که سبقت نمیکرد فجاء اعرابی علی قعود له پس
پس آمد اعرابی بر شتر بچه مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوانه که تحت در بار و نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بر آن وادنی
آن دو سال است تا شش سال بعد از آن جمل نامند فسبقها پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت ان حقا
علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا الا وضعه بدرستی که ثابت است بر خدا بجریان سنت وی تعالی این که بلند نکرد چیزی از امور دنیا و اشیای آن الا وضعه مگر آنکه فرو نهد از خدا تعالی
رواه البخاری الفصل الثانی عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت ان الله تعالی یدخل بالسهم الواحد
ثلثة نفر فی الجنة بدرستیکه خدا تعالی می درآرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت صانعه یحتسب فی صنعته الخیر سازنده که ارادت کننده است در ساختن آن خیر که چشم میدارد در پیشه خود
نیکی و ثواب یعنی تیر را که میسازد برای آن میسازد که با آن غزا کرده میشود در راه خدا انداخته شود والرامی به و دوم اندازنده تیر را در راه خدا ومنبله
وسیوم منبل تیر یعنی دهنده تیر را در دست تیرانداز خواه ابتداء خواه پیش از رمی یا بعد از رمی اندختن و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیری انداخت و آنحضرت
تیر بدست او میداد و منبله بضم میم وفتح نون وتشدید بای مکسوره از تنبیل و بسکون نون بتخفیف یا از انبال هر دو روایت است فارموا وارکبوا پس تیر اندازید و سوار شوید
وان ترموا احب الی من ان ترکبوا و تیر انداختن شما دوست داشته شده است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر
انداختن محبوب است از نیزه زدن کل شیء یلهو به الرجل باطل هر چیز که بازی کند با آن چیز مرد باطل و نارواست الا رمیه بقوسه مگر تیر انداختن او بکمان خود وتادیبه فرسه وادب
کردن او اسپ خود را وملاعبته امرأته و بازی کردن مرد زن خود را فانهن من الحق بدرستی که این اشیا از جمله حق است و ثابت است و بتحقیق داخل لهو نیستند رواه الترمذی وابن
ماجه وزاد ابو داود والدارمی ومن ترک الرمی بعد ما علمه وکسیکه ترک کند تیر اندازی را بعد از دانستن و آموختن رغبة عنه از جهت اعراض کردن و نا خواستن آن فانها
نعمة ترکها پس بدرستی که آن رمی نعمتی است که ترک کرد آنرا او قال کفرها یا گفت کفرها بجای ترکها نعمتی است که کفران کرد آنرا وعن ابی نجیح بفتح نون وکسر جیم وسکون یا
السلمی کنیت عمرو بن عبسه است که چهارم است در اسلام واحوال شریف وی در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت من بلغ بسهم فی سبیل الله فهو له درجة فی الجنة کسی که رسانید تیری را در راه خدای یعنی زد بکافری پس آن مر او را درجه عظیمه است در بهشت
ومن رمی بسهم فی سبیل الله فهو له عدل محرر وکسی که انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافری پس آن مر او را برابر برده آزاد کرده شده است با این توجیه بلوغ بسهم علی
از رمی آن واسلوب کلام نیز از اعلی با دنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد و احتمال دارد که مراد بلوغ بسهم رسیدن بمکان عدو باشد که با وی باشد بقید ازو
یا نه و رمی انداختن آنها بسوی کافران و این معنی ترقی از ادنی با علی است و مراد درجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است و الله اعلم ومن شاب شیبة فی
الاسلام وکسیکه پیر شد پیر شدنی در مسلمانی کانت له نورا یوم القیمة باشد پیری مر او را سبب حصول نور در روز قیامت و بعضی گفته اند که مراد با سلام اینجا جهاد
زیرا که جهاد عمود اسلام و ذروه سنام او است چنانکه در حدیث آمده است رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی ابو داود الفصل الاول وروایت کرده است ابو داود فصل
اول را که در میان من بلغ بسهم فی سبیل الله است والنسائی الاول والثانی و روایت کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من رمی ومن شاب است و فی روایتهما و در روایت
نسائی و ترمذی همچنین واقع شده است که من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام واین مؤید آنست که بعضی گفته اند که مراد باسلام جهاد است چنانکه گفته شد و این
عبارت صریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس او را دو روایت باشد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا فی نصل او خف او
حافر نیست سبق مگر در نصل یا خف یا حافر سبق بفتح با آنچه گرو نهند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن مر کسی را که چستی کند و بسکون با پیشی کردن و روایت صحیح در اینجا
بفتح با است اگر بسکون هم باشد بال معنی بهمین است پس مضاف باید که نیست سبق مگر در نصل بفتح نون وسکون صاد مهمله آهن تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا پیکان تیر است کنایت از تیر
اندازی و مگر در خف بضم خا شتر و مگر در حافر بجای حای مهمله سم اسپ یعنی در دوانیدن شتر و اسپ رواه الترمذی و ابو داود والنسائی وظاهر حدیث آنست که روا نیست گرفتن مال
بمسابقت مگر درین سه چیز و جماعه از فقها قیاس کرده اند بر آن والحاق نموده اند بدان هر چیز که در معنی آن باشد و مهیا ساخته شود برای قتال چنانکه ضرواستر در معنی اسپند و قیل در

معنی بل است زیرا که وی سود مندتر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت بخیر یکه آن از قتال است و جعل مال بروی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از اسباب قتال است
چنانکه طیور و کبوتر جایز نیست سبق در وی و اخذ مال بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی
عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میکرد اینرا یعنی سبق را باسپان بعد از آن بدانکه در مشارطت در میان سباق معنی قمار است زیرا که در وی
معنی خطره است در هلاک و تردد در غرم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت
کند مر او را بدهم چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جایز نبود زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه
در حدیث آینده بیاید وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین کسی که درآرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل است و محلل
کسی است که درآرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده درآرد بشرط آنکه اگر این اسپ سوم
سبقت کرد میگیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بروی چیزی و این محلل از جهت آن شد که بوی عقد قمار از وی می برآید که شرط از جانبین بود و حالا از یکجانب
شد که جانب این اسپ سوم است فان کان یعنی لا یؤمن ان یسبق پس اگر هست این فرس ثالث باین صفت که امن کرده میشود از آنکه مسبوق گردد بلکه معلوم است البته که
سابق میگردد بجهة بودن او جواد تیز رو فلا خیر فیه پس نیست نیکی در وی و حاصل نمیگردد تحلیل یا حاصل میگردد و لیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیه و لا
باس درین معنی است و ان کان لا یؤمن ان یسبق و اگر هست باین صفت که مامون نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است که مسبوق گردد فلا باس به پس نیست باکی بوی و
حاصل میگردد بی کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر بیقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی میدارد آن مشارطت را که
در جانبین بود و عقد بجهة آن قمار شده بود بحال خود و اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل باشد پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی
پس شرط از یک جانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند فقال رواه فی شرح السنة و فی روایة ابی داود و در روایت ابی داود اینچنین آمده است که گفت من ادخل
فرسا بین فرسین کسیکه درآرد اسپی را میان دو اسپ یعنی و هو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار و آن اسپ یا صاحب اسپ امین نیست از آنکه مسبوق گردانیده شود پس
نیست قمار و من ادخل فرسا بین فرسین و قد امن ان یسبق و کسی که درآرد اسپی را میان دو اسپ و حال آنکه بتحقیق امین است از مسبوقیت فهو قمار پس این عقد قمار است
چنانچه بیان کرده شد و عن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی کبیر است تا سی سال مریض صاحب فراش بوده و دران حال ملائکه بروی سلام میکردند و باقی احوال او در
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلب و لا جنب هر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب الزکوة گذشت که جلب و
جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور بنشیند و امر کند رب المال را که مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد و جنب
آنکه رب المال در جائی از موضع خود دور رود و بنشیند و مصدق را در مشقت افگند تا نزد وی بیاید که او است برود و هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه
اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد زند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب
مانده گردد بر آن اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را و گفته لا جلب
و لا جنب فی الرهان و مراد برهان همین مسابقت است و مشارطت بر جعول رواه ابو داود و النسائی و رواه الترمذی مع زیادة فی باب الغصب و روایت کرده است آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب و عن ابی قتادة صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است از یاوران عقبی بدری حاضر شده مشاهد را همه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الخیل الادهم الاقرح بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است الارثم با ثاء مثلثه اسپی که در جانب لب او سفیدی است
و دهمه بضم دال سیاهی و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس و رثم بمثلثه محرکه و رثمه بضم را بیاض در طرف انف فرس یا هر بیاضی که بر
لب زیرین اسپ است و حمرة الاثم الاقرح المحجل ثم بهتر اقرح محجل چپ محجل سفیدی دست و پای اسپ است و طلق الیمین که دست راست محجل نباشد طلق بضم طاء و لام و
بفتح طاء و سکون لام نیز تصحیح کرده اند اسپی که یکی از قوائم او محجل نباشد فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة پس اگر نباشد ادهم پس کمیتی که برین صفت و علامت
که قرح و رثم است باشد بهتر است و کمیت اسپی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسپی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیة بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که شیة هر رنگی که مخالف باشد غالب رنگ اسپ را و در قصه بقره بنی اسرائیل فرموده است لا شیة فیها رواه الترمذی و الدارمی و عن ابی وهب
بفتح واو و سکون ها الجشمی بضم جیم و فتح شین معجمه منسوب بجشم بن معویه صحابی است اسم و کنیت او است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بکل کمیت اغر محجل
بر شما باد بهر اسپ کمیت سفید پیشانی سفید دستها و پایهای او و اشقر اغر محجل شقرت سرخی سفیدی اشقر سرخ سفید و گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که یال و دم
در کمیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شقر اشقر سخت سرخ و آوحی اشقر کسی که بر بیاض و حمرة باشد او ادهم اغر محجل یا اسپ سیاه و سفید پیشانی و دست و پای رواه ابو
داود و النسائی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمن الخیل فی الشقر برکت اسپان در اسپان اشقر است رواه الترمذی و ابو داود و عن عتبة بن عبد السلمی صحابی است

ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از وی که شنید آنحضرت را که میگفت لا تقصوا نواصی الخیل نبرید موی‌های پیشانی اسپان را ولا معارفها و نه موی‌های گردن اسپان را معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن ولا اذنابها و نبرید موی دمهای اسپان را فان اذنابها مذابّها زیرا که دم‌های اسپان مگس ران ایشان است که بدان مگس از خود میرانند مذاب جمع مذبه بکسر میم آنچه بدان مگس رانند از ذب یعنی دفع کردن و راندن ومعارفها دفاؤها و موی‌های گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست و دفا بکسر دال و سکون فا بهمزه در آخر بمعنی حر ضد برد و دفا بکسر دال آن چیزی که دفع کرده شود بآن برد لهذا تفسیر کرد آنرا طیبی بکسا یعنی گلیم و نواصیها معقود فیها الخیر و موی‌های پیشانی اسپان بسته شده است در وی نیکی رواه ابو داود وعن ابی وهب الجشمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتبطوا الخیل ببندید اسپان را کنایت است از فربه ساختن آنها برای غزا وامسحوا بنواصیها واعجازها و دست برآرید بموی‌های پیشانی آنها و اعجازها و مسح کنید بر سرینهای آنها مقصود باین مسح پاک گردانیدن آنهاست از گرد و غبار و شناختن حال فربهی آنهاست شاید که انسی و راحتی بآنها نیز حاصل میشده باشد و اعجاز جمع عجز بفتح عین و ضم جیم بمعنی سرین او قال اکفالها یا گفت بجای اعجازها اکفالها جمع کفل بفتحتین نیز بمعنی سرین وقلدوها و قلاده بندید اسپان را قلاده بکسر گردن بند و تقلید در گردن بستن حمیل و جز آن وتقلیدها حبل حسن است لیعقد علی رأسها ولا تقلدوها الاوتار و نه بندید در گردن اسپان اوتار را جمع وتر است بکسر یعنی کینه و بفتح نیز لغتی است یعنی سوار نشوید برای آنکه طلب کنید کینه‌های جاهلیت را و کینه‌ها را لازم آنها سازید مثل قتال یا جمع وتر است بفتحتین یعنی زه کمان و عادت جاهلیت بود زه‌ها در گردن اسپان می‌بستند تا چشم زخم نرسد نهی کرد از آن برای تنبیه بر آنکه آن رد تقدیر نمیکند یا برای آنکه تنگ نسازد گردن اسپ را و بشاخ درختی مثلا بند نشود و در شرح این تفصیل در کتاب الطهارة در باب آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشته است رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا مأمورا گفت ابن عباس بود آنحضرت بنده خدا مأمور که میکرد بهر چه امر کرده میشد از نزد خدا و حکم کرد بچیزی از پیش خود و میل طبع و نفس خود و مخصوص نمیکرد ما را به هیچ یک چیزی از احکام که میخواست حتی اهل بیت که اخص و اقرب بودند بوی چنانکه گفت ما اختصنا دون الناس بشیء مخصوص نکرد ما اهل بیت آنحضرت ما را جدا از مردم بچیزی الا بثلث مگر بسه خصلت امرنا ان نسبغ الوضوء امر کرد ما را باین که تمام و کامل کنیم وضوء او تفسیر آن در باب وضو گذشت وان لا نأکل الصدقة و باینکه نخوریم صدقه را و مال زکوة را و این نیز در باب زکوة گذشت وان لا ننزی حمارا علی فرس و باین که نجهانیم خر نر را بر اسپ تا حاصل شود از آن استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه ظاهر است اما امر باسباغ وضو و نهی از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن بچه معنی است جوابش آنست که مراد ایجاب والزام است بر ایشان با حیثیت مبالغه و تاکید در آن که مناسب تطهیر الهی است مر ایشان را رواه الترمذی والنسائی و گفته اند که درین جا رد است بر شیعه که گمان می‌برند که اهل بیت مخصوص اند بعلوم و احکام که نیست جز ایشان را و شاید که مراد نفی اختصاص باحکام شرعیه است که تمام امت را شامل است والا اکثر اهل بیت نبوت سلام الله وبرکاته علیهم اجمعین مخصوص باشند ببعضی علوم از معارف و حقایق واسرار و حقایق اسرار و اخبار بعدی نداند و چیزی لازم نمی آید والله اعلم وعن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة روایت است از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری هدیه مقوقس بود والی اسکندریه و نام این بغله دلدل بود فرکبها پس سوار شد آنحضرت آن بغله را فقال علی پس گفت علی رضی الله عنه لو حملنا الحمیر علی الخیل کاشکی بر داریم و بجهانیم خرها را بر اسپان فکانت لنا مثل هذه پس باشد و حاصل کرده ما را مانند این یعنی بغله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون میکنند این مگر آنکسانی که نمیدانند احکام شریعت را و آنچه اولی و انسب است بالحکمت و درین نهی است از انزاء حمار بر فرس و گفته اند که نهی برای کراهیت است رواه ابو داود والنسائی وعن انس رضی الله عنه قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة بود قبیعه شمشیر آن حضرت از سیم قبیعه بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتانیه چیزیکه بر طرف مقبض سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس و در نهایه گفته آنچه بر راس قائم سیف میباشد و بعضی گفته اند تحت دو شاربتین سیف و در صراح گفته قبیعه بند شمشیر و کارد و در حواشی نوشته اند قبیعه بفارسی تلجق و بعضی او را کلاه میگویند رواه الترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وعن هود هود بضم ها و سکون واو و دال مهمله بن عبد الله بن سعد تابعی است مقبول از طبقه رابعه عن جده مزیدة روایت میکند از جد مادری خود که نام وی مزیدة بفتح میم و کسر زای و سکون یا صحابیست قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح وعلی سیفه ذهب وفضة در آمد آنحضرت روز فتح مکه و حال آنکه بر شمشیر وی طلا بود و نقره رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ازین حدیث معلوم میشود که تحلیه سیف بذهب و فضه جایز است و بعضی گفته اند که این حدیث ضعیف است اسناد او قوی نیست و تحلیه بذهب حرام است کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل و تورپشتی گفته که این حدیث مزید حجت نمیشود زیرا که او را اسنادی نیست که اعتماد کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب و این حرام نیست و تفصیل آن در کتب فقه است وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی در هفت سالگی ان النبی صلی الله علیه وسلم کان علیه یوم احد درعان روایت میکند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره قد ظاهر بینهما تحقیق جمع کرده بود میان آن دو زره و پوشیده بود یکی را بالای دیگری و یکی را ابره ساخته و دیگری را آستر یا تظاهر بمعنی تعاون و تطابق است و این از غایت شجاعت آنحضرت بود چه هر که مردانه

تردد و تردد او در کار بیشتر و قوی تر صلاح او و استعداد او بیشتر و حدیث دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین بحال خود باشد رواه
ابوداود و ابن ماجه وعن ابن عباس قال کانت رایة نبی الله صلی الله علیه وسلم سوداء گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه و لواؤه ابیض و بود لوای او
سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند و لواء علم صغیر و بعضی بر عکس هم گفته اند و بعضی گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لواء علامت مقام
امیر بود بتقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه و دیگری سفید و گفته اند مراد بسیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه نمود زیرا که در حدیث آینده میگوید که از
نمره بود و نمره گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهر اسیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره والله اعلم رواه
الترمذی و ابن ماجه وعن موسی بن عبیدة بضم عین و فتح با مختلف فیه است در قوت و ضعف مولی محمد بن القاسم ظاهر آنست که مراد محمد بن القاسم بن محمد بن ابی بکر
صدیق است قال گفت موسی ارسلنی محمد بن قاسم الی البراء بن عازب فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء بن عازب صحابی میپرسد او را ان رایة رسول الله صلی الله
علیه وسلم در حالیکه میپرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود فقال کانت سوداء پس گفت براء بود رایت آنحضرت سیاه مربعة چهار گوشه من نمرة
از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند که میپوشند آن را اعراب تشبیه کرده اند آنرا به نمر که حیوانی معروف است که آنرا پلنگ
میخوانند رواه احمد و الترمذی و ابوداود وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل مکة و لواؤه ابیض و روایت است از جابر بن عبدالله انصاری که از کبار
صحابه و مشاهیر ایشان است که آنحضرت در آمد مکه را و حال آنکه لواء او سفید بود رواه الترمذی و ابوداود و ابن ماجه الفصل الثالث عن انس قال لم
یکن شیئ احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد النساء من الخیل گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند که
همین است امر ثالث که سکوت کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن در حدیث حبب الی من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای خود آنرا بیان کرده
شده است رواه النسائی وعن علی رضی الله عنه قال کانت بید رسول الله صلی الله علیه وسلم قوس عربیة گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست
آنحضرت کمانی عربی فرأی رجلا بیده قوس فارسیة پس دید آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است قال ما هذه القها گفت آنحضرت چیست این کمان
فارسی بینداز آنرا و علیکم بهذه و اشباهها و لازم گیرید بر خود باین یعنی کمان عربی و امثال آن گوییا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس میل نمود
کرد آنرا بر کمان عربی پس کمان بر دکرد آن اعوان است در ضرب و فتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق
تعالی در دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد اوست نه بقوت و قدرت او نه بقوت و ساز و سامان شما و رماح القنا و لازم گیرید بر خود به نیزه ها و رماح جمع
رمح و قنا بفتح قاف جمع قناة بهمه و بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال و تمام اوست یعنی نیزه های نیزه فانهما یؤید الله لکم بهما فی الدین
پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدا تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین و یمکن لکم فی البلاد و پای بر جای میگرداند مر شما را در شهرها رواه ابن ماجه
باب آداب السفر آداب جمع ادب است و ادب رعایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و بیاید معنی او انشاء الله تعالی بتفصیل در کتاب
الاداب و سفر ضد حضر است و در این ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار صبح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر بکسر میگویند کتاب را
و سفره میخوانند میانجی و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از آن قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی بعد از رجوع از آن
و کتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح سفر السعادة طرفی از آن ذکر کرده ایم از آنجا
باید جست الفصل الاول عن کعب بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج یوم الخمیس فی غزوة تبوک کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام است و قصه
او در تخلف از غزوه تبوک که از اعاجیب و احاسن قصص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه تبوک که نام زمینی است میان مدینه
و شام و کان یحب ان یخرج یوم الخمیس بود آنحضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه رواه البخاری و در جامع
الاصول از حدیث ابی داود از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای سفر مگر روز پنجشنبه وقتی که غزا میکرد
و در سنن الهدی حدیثی آورده که در وی تخییر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه والله اعلم و تورپشتی مناسبتی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است
پس در این تفاؤل است بآنکه ظفر یابد بر جیشی که جانب وی برود و نیز روز پنجشنبه روزیست مبارک که بر داشته میشود در وی اعمال بندگان پس خواست
آنحضرت که بر داشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع است از روی عدد والله اعلم آنچه موافق سنت نبوی
این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من بودی میزدم گردن ترا ما ندیدیم در حدیث
ابو القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و نشنیدیم نه از وی که ذکر کرده باشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه قمر در عقرب
و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن الهدی حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده ایست

جلد سیوم

بدان یعنی مولع است بوی و حریص است وران متفق علیه وعن عبدا مبارانند که مسائل و مستحق آنند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهة
یافت بمدینه سنه ثمانین در زمان عبد الملک وله یتبعون سنتنا میبایند کالی بر دو کس و از دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود مضطر میگردد دیگری
حواری جدا و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود وقال کلاثة النفس شیطان خوانند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه
از سفری تلقی بصبیان اهل بیته تلقی نموده میشد و پیش آمده میشتافتند بکسر بندد اگر در امضا مهم و کردن کار تا چیزی واقع شود دیگری
آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بمن بیتیم سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فی سفر
فاطمه رضی الله عنها پسر آورده شد یکی از دو پسر فاطمه که امام یان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب
نخواست که او را پیش گیرد و مرا پس انداز و انداوقال فادخلنا چنانکه وارد شده است که سید القوم خادمهم و چنانکه در حکایت
عن انس انه اقبل هو و ابو طلحة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ربیعه بهترین مصاحبان و رفیقان چهار اند از جهة انکه اگر چهار
انصاری که زوج ام انس بود همراه آنحضرت و مع النبی صلی الله علیه وسلم است و هر چند بیشتر بهتر والله اعلم و در حدیث اقل مرتبه
ام المؤمنین صفیه بود در عقب خود علی راحلته بیشتر سواره یا چهار صد پس معتبر باشد که بهترین سرایا چهار صد است که قسمتم
کلبی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و ازاد کرد و تمام عشر الفا من قلة و مغلوب کردانیده نشوند و از ده هزار
لا یطرق اهله لیلا گفت انس بود آنحضرت که درنمی آمد اهل خانه را کمی بر آمده است بلکه از جهة امری دیگر خواهد بود و از عجب
در جاشتگاه یا شبانگاه یعنی آخر روز بعد از عصر یا پیش از زوال رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتخلف فی المسیر
در از کرد انید یکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر دراز ... ضعیف پس میراند ناتوان را که پس میماند و ملحق میکردانید او را
بود در آینده در شب را طارق گویند زیرا که حاجت ندارد کوفتن از در آورنده مرکب را پس خود و پدعو لهم و دعا میکرد لشکر را
یعنی در شهر پس نیز آ اهل خانه خود را حتی تستحد المغیبة و باشهور رسنست انکنیت بعیت کر د بیعت رضوان و فرستاد
معتاد نبود عادت زمان استعمال حدید بیت و تختیبه بعضیهن و بعضی گفته اند در زمان معویه و این قول اسهر است قال
شعثه نعیم شدن کسر عانه و شبا هشلثه زن ژولیده موی ها والا و دیة جدا جدا افتاده در کوهها ورود با شعب با لکسر
المدینة بخیر خود را او هم از جابر است که آنحضرت جهت للا و دیة بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها
مرکسی را که باز آید از سفر که ذبح کند بعد آنچه و رسیح و آزار رسانند فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضهم
ما لک که از شما بهتر صحابه است بود و آنحضرت که فرمود قال لو بسط علیهم ثوب لعمهم تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ
اکثر یا بدا و یا شبانگاه فاذا قدم بدأ بالمسجد پس جو ابوهم بدر گفت عبد الله ابن مسعود بودیم ما روز غزوه
می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند و مشرف شوند بکنیت اسم او رفاعه بکبر احوال و غریب است
متفق علیه و عن جابر قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم بدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی بدیل است زیرا
مدینه را گفت آنحضرت مرا ادخل المسجد و در ای مسجد صلی الله علیه وسلم پس بود قصه اینکه وقتی می آید نوبت
و بعضی استدلال کرده اند باین بر بیشتر و غیبت نمایند یا پیاده میرویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو
تعیین صحیحه صحابیت سالک طالب بعد و در اهل صحابت جز و ثواب از شما و اینجا اظهار غایت تواضع
و شیره در یاد او کردن و کان اذا بعث سریة صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابکم
و کان صخر تاجر او بود صخر بازرگان این لفظ را او بیت که حاجت بران نباشد غرضی صحیح بدان
در اول روز فاثری پس توانگر شد و کثر ماله و بیاورده قال ان الله تعالی انما سخر کم لکم لتبلغکم زیرا که
رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی و عن انس قال بوی شهر تا بیکه نیستید شما رسنده آن شهر مگر بمشقت
و ال سیر در اول شب کردن و ادلاج بر نشسته بودن آنها را و نباشد و جعل لکم الارض و
سکیند راه رونده که اندک سیر کرده و حال آن گشتن و خران و بردواب جز سواری که
سیر را در قطر سالک و مراد آن است که قطع عشر لیل را الا تسبیح حتی نحل الرحال نماز نفل یعنی
در اول روز و در آخر روز و پاره از شب را که مراد نماز چاشت است که حاضر میشود

را
او
نه کند
که رتم
العید که
عمر طویل
حکم که لا تبذ
مطلق گفته
وعن ابی هر
الا بل حقها من
کنید شما در قحط
شمار ا بمقصد نرسد
زیرا که هوا م و دو
و جزان بعرس فرود
وقت که باشد از شب
شتابی کنید در سیر در
فتح نون و قاف و بیاء
بعیر داشته اند گفته میشو
اگر چه طیبی آنرا تجویز کرده
سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی
شتر را بسبب ماندگی شدن
که قضا کند آن حاجت خود را
پس باید که بازگردانند آنرا و رد
کند آنرا بر کسی که نیست تو شه
و فلان بال مثل جامه و زر و جزآن را
و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را
یعنی قسمی است از ان منع احد کم نومه
از برای رفق مردم است و الا و رسنه
میخواست پس باید که شتابی کند و برود

وقت نزول او فهم کرده میشود ازین که نماز فرض گذارده میشود و پیش از حل رحال و شاید که این بر تقدیریست که در وقت گشاده نباشد والله اعلم رواه ابو داود و عن بریدة قال بینما
رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی روایتست از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشهور است گفت بریده در اثنای آنکه آنحضرت راه میرفت اذ جاء رجل معه حمار ناگاه آمد او را مردی
که با وی خریست یعنی سوار بود آمد بروی فقال یا رسول الله ارکب پس گفت آن مرد ای رسول خدا سوار شو و تأخر الرجل و پس ماند آن مرد یعنی از موضع رکوب که صدر دابه
و پیش اوست تا آنحضرت در آن جا سوار شود و خود آن مرد عقب سوار گردد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر دابتک پس گفت آنحضرت نی سوار
نمیشوم در صدر تو سزاوارتری بصدر دابهٔ خود الا ان تجعله لی مگر آنکه بگردانی تو صدر دابه را برای من و بصریح گوئی آنرا و الا تاخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود
قال جعلته لک گفت گردانیدم صدر را برای تو فرکب پس سوار شد آنحضرت بر صدر و درین غایت انصاف و تواضع است از آنحضرت که راضی نشد بسوار شدن
عقب آن مرد و تعلیم امت است این ادب را رواه الترمذی و ابو داود و عن سعید بن ابی هند تابعی ثقه مشهور است از اهل علم و صلاح سمع علی سمرة بن جندب مراو را احادیث
صالحه است توفی سنة ست عشرة ومائة فی عهد هشام بن عبد الملک عن ابی هریرة روایت میکند سعید از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تکون ابل للشیاطین
و بیوت للشیاطین میباشند شتران برای شیطانان و میباشند خانها برای شیطانان فاما ابل الشیاطین اما شتران شیطانان فقد رأیتها پس بتحقیق دیدم من آنها را یخرج احدکم
بنجیبات معه بیرون می آید یکی از شما با ناقهای گزیده که با او است قد اسمنها بتحقیق فربه کردانیده است آن ناقها را فلا یعلو بعیرا منها پس بالا نمی آید آن شخص هیچ
شتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود و یمر باخیه و میگذرد به برادر مسلمان خود قد انقطع به در حالی که بتحقیق در مانده شده است آن
برادر از سیر و سفر بجهة ضعف و عجز انقطع بلفظ مجهول ام معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاموس گفته است که انقطع به بلفظ مجهول یعنی عاجز آمده از سفر خود
فلا یحمله پس بر نمیدارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمیکند او را حاصل آنکه این شتران را برای تفاخر و تکاثر نام و آوازه نگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس
خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطانانند که خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول راویست و حدیث
که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم است همان مجمل سابق است که تکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث تا قول فلم ارها است چنانکه گفت
و اما بیوت الشیاطین فلم ارها اما خانهای شیطانان پس ندیده ام من آن خانها را کان سعید یقول و سعید که راوی حدیث است میگفت لا اراها الا هذه الاقفاص
التی یستر الناس بالدیباج گمان نمیبرم من آن خانها را مگر این قفصها که میپوشند مردم بدیبا مراد این هودجها و محملها است که میپوشند آنها را اهل اسراف و اتراف در
سفرها بدیبا و جامهای ابریشمی قفص در اصل نام جای نگاهداشت پرندها اطلاق کرده شد بر محملها رواه ابو داود و عن سهل بن معاذ تابعی است نزیل مصر و بعضی
گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب ثقات عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جهنی است
که صحابیست قال غزونا مع النبی گفت غزا کردیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل پس تنگ گردانیدند مردم منزلها را یعنی گرفتند منزلها را که حاجت نیست
مر ایشان را آن منزلها پس تنگ گردانیدند بسبب آن جای را بر مردم و قطعوا الطریق و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان است
و ذکر هر دو برای آنست که اثم از هر دو جهة است کذا قیل فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را که آواز کند
در مردم و بگوید ان من ضیق منزلا او قطع طریقا بدرستی هر که تنگ گرداند منزلی را او قطع کند طریقی را فلا جهاد له پس نیست ثواب جهاد مراو را رواه ابو داود و عن جابر
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول اللیل بدرستیکه بهترین اوقات در آمدن مرد بخانه خود در اهل چون قدوم آرد از سفر اول
شبست و این بر تقدیریست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب اندر نیاید در سفر بعید است و نووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد ولیکن خبر
قدوم مشهور شده باشد باکی نیست بقدوم در شب زیرا که مقصود تهیؤ است و آن حاصل میشود بشهرت خبر قدوم و بعضی گفته اند که مراد بدخول اهل مجامعت است زیرا که مسافر
سخت میگردد شهوت او و چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز درین اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت باداء حق و رفع کلفت انتظار
رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابی قتادة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل بود آنحضرت چون میبود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب
برای خواب و استراحت اضطجع علی یمینه پهلو می خفت بر جانب راست خود بدانکه عادت مستمرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پهلوی راست بود
و حکمت و راز این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد دل و آرام مییابد و خواب گران می آید و بیدار شدن
و بر خواستن برای نماز شب دشوار میگردد و اطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن و هضم طعام و طلب راحت در منام است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ و اذا عرس
قبیل الصبح و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن نصب ذراعه ایستاده میکرد آرنج خود را و وضع راسه علی کفه و مینهاد سر مبارک خود را
بر کف دست خود که این ادخل و اقرب است در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیامدن رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال بعث النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن رواحة بفتح را و تخفیف واو و حای مهمله فی سریة فرستاد آنحضرت عبد الله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و از شهدای موته است
در فوجی از لشکر فوافق ذلک یوم الجمعة پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقا بود جمعه حکم کرد که بیرون آید و جنگی که فرستاده اند برود فغدا اصحابه

پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند و قال أتخلف وأصلي مع رسول الله و گفت عبد الله بن رواحه پس میمانم من و نماز جمعه میگذارم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم ألحقهم پس پس لاحق میشوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم رآه پس چون نماز گذارد ابن رواحه با آنحضرت دید او را آنحضرت و او را که بیرون نیامده است فقال ما منعك أن تغدو مع أصحابك پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از بیگاه برآمدن تو با یاران تو فقال أردت أن أصلي معك ثم ألحقهم پس گفت عبد الله خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم با ایشان و لاحق شوم ایشان را فقال لو أنفقت ما في الأرض جميعا پس گفت آنحضرت اگر خرج می کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و متاع همه ما أدركت فضل غدوتهم در نمی یافتی تو فضل و ثواب بیگاه بیرون برآمدن ایشان را یعنی اصحاب تو رواه الترمذي و درین غایت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از درآمدن وقت فرض نمیشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جماهیر علما و نزد امام ابو حنیفه روا است بجهة تحقق ضرورت در اسفار بفوت رفقت و مرافقت و مانند آن اما مکروه است که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی سفر روز جمعه اگرچه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است کذا في سفر السعادة وعن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تصحب الملائكة رفقة فيها جلد نمر مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نمر بفتح نون و کسر میم نام درنده مشهور است و تحقیق وارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهة آنچه در او است از تکبر و خیلاء و از جهة آنکه آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهة آنکه چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنها بعد از مردن آنها میگیرند زیرا که شکار کردن آنها عسیر است پس عدم مصاحبت ملائکه از جهة ارتکاب منهی عنه است رواه أبو داود وعن سهل بن سعد سهل بن سعد الساعدي انصاری مدنی مر او را و پدر او را صحبت است و بود نام او حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده ساله بود بعد از آن معمر شد و در سنه احدی وتسعین وفات یافت و هو آخر من مات من الصحابة بالمدينة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيد القوم في السفر خادمهم بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگرچه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید ایشان است در حقیقت از جهة کثرت ثواب وی و این معنی مناسب تر است بقوله فمن سبقهم بخدمة لم يسبقوه بعمل پس کسی که پیشی و زیادتی کند بر ایشان بخدمت پیشی و زیادتی نتوانند کرد ایشان بروی بهیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست مصرع که مردان ز خدمت بجائی رسند إلا الشهادة مگر قتال بودن و جنگ کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادت دریابد رواه البيهقي في شعب الإيمان باب الكتاب إلى الكفار ودعائهم إلى الإسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت می باشد خصوصا بسلاطین ملوک و عظمای ایشان و تحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساخته اند

الفصل الأول

عن ابن عباس أن النبي صلى الله عليه وسلم كتب إلى قيصر روایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر يدعوه إلى الإسلام در حالی که میخواند قیصر را بسوی اسلام وبعث بكتابه إليه دحية الكلبي و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیه کلبی را بکسر دال و فتح آن که صحابی مشهور است منسوب بقبیله بنی کلب وأمره أن يدفعه و امر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را إلى عظيم بصرى بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است از شام ليدفعه إلى قيصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری و پادشاه حبشه را نجاشی و پادشاه ترک را خاقان و ملک قبط را فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با مشدده و ملک هند را رای خوانند و اسم این قیصر هرقل بود بکسر ها و فتح را و سکون قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در وقتی که ابو سفیان نزد هرقل رفته بود با جماعه از قریش به تجارت شام پس هرقل ابو سفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از دلائل نبوت و علامات است و مؤلف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فإذا فيه پس ناگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحيم من محمد عبد الله ورسوله این مکتوبیست صادر است از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است إلى هرقل عظيم الروم بسوی هرقل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام على من اتبع الهدى سلامت باد و خوبی زندگی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و بر خصوص وی سلام نکرد و نگفت سلام علیك از جهة کفر وی بلکه گفت سلام بر هر که متابعت هدایت کرده و درین ترغیب و ارشاد است بحق و بدایت باحسن وجوه و اخصرها أما بعد فإني أدعوك بدعاية الإسلام اما بعد از ین میگویم بدرستی که من میخوانم ترا بدعوت اسلام أسلم تسلم اسلام بیار تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت وأسلم يؤتك الله أجرك مرتين و اسلام آر تا بدهد ترا خدای تعالی مزد تو دو بار چنانکه ایشان اهل کتاب است که داده میشود با ایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اجر نصرانیت که محق بودی در آن پیش از بعثت من و اجر ایمان آوردن بمن و آن تو لیست و اگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام فإن عليك إثم الأريسيين پس بر تست گناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح همزه و کسر

منسوب باریس یعنی مزارع وکشت کارکننده واریسیین نیز روایت است جمع اریس بیای نسبت وبر هر دو وجه تبدیل همزه بیا نیز آمده وبر هر تقدیر مراد رعایا واذعان
واتباع وخول وخدم او بیند که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند واگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند ودر تصحیح وتحقیق این لفظ در شرح
بسی تفصیل وتطویل رفته است ویا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ای اهل کتاب بیایید بسوی کلمه ودینی که برابر ومشترک است میان ما ومیان شما ان لا
نعبد الا الله وآن کلمه اینست که پرستش نکنیم مگر خدا را ولا نشرک به شیئا وشریک نگردانیم بخدای تعالی چیزی را ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و
نگیرد بعضی از ما یعنی آدمیان بعضی را پروردگار آن جز از خدا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفتند فان تولوا پس اگر پشت دهند اهل کتاب از قبول این سخن
فقولوا پس بگویید ای مؤمنان اشهدوا بانا مسلمون گواه شوید ای اهل کتاب باینکه ما مسلمانیم ودین اسلام داریم متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ودر روایتی از مسلم
اینچنین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبد الله ورسوله وقال اثم الیریسیین بیا بدل همزه چنانکه گفتیم وقال بدعایة الاسلام بجای بداعیة الاسلام
ودر روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بکتابه الی کسری وهم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد
کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف وفتح آن معرب خسرو پادشاه فارس کسری در آن زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود مع عبد الله بن حذافة السهمی
بسهم بن عمرو که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام واز مهاجرین سابقین اولین هجرت کرده بحبشه وحاضر شده بدر را فامره ان یدفعه الی عظیم
البحرین پس امر کرد آنحضرت حذافه را که برساند کتاب بمقدم ورئیس بحرین که نام موضعی است مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین فدفعه عظیم البحرین الی
پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری فلما قرأه مزقه پس هنگامی که خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله گفت ابن المسیب پس
دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری واتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یمزقوا کل ممزق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی وتمام پاره شوند وهلاک
شوند پس کشت پرویز را پسر وی شیرویه ومرد بعد از پدر شش ماه پس دریافت ایشان را نحوست ولعنت تا ابد الابدین رواه البخاری وعن انس ان
النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسری والی قیصر والی النجاشی وروایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری وبجانب قیصر وبجانب نجاشی بفتح
نون وتخفیف جیم وسکون یا وبرین اند اکثر وهمین است صواب وبعضی بتشدید یا نیز گفته اند وبکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است باتفاق ملک حبشه را
گویند والی کل جبار ونوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمکار وجبر ستم کسی را بر کاری واداشتن یدعوهم الی الله در حالی که میخواند آنحضرت این پادشاهان
جبابره را بسوی خدا ودین وی که دین اسلام است ولیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه وسلم ونیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نجاشی
که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود واز مخلصان آنحضرت بود وخادم اصحاب وی ونام وی اصحمه بود بفتح همزه وسکون صاد
وفتح حاء مهملتین وبعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند ودر بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم وصحبه وصمحه نیز گفته اند واکثر واشهر اصحمه بهمزه وتقدیم حا بر میم وچون آمد خبر موت
او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید ونماز کنید بر وی وروایت است که چون سنه سادسه شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک اطراف
وفرستاد عمرو بن الضمری را بسوی نجاشی وچون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را از تخت فرود آمد وبر زمین بنشست وبوسید کتاب را وبر هر دو چشم نهاد
وامر کرد بخواندن کتاب وچون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد وگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وگفت اگر توانستمی می آمدم بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرستاد پسر خود را بهدایا وتحف نزد آنحضرت وهلاک شد پسر او در راه پس نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او وهر دو
کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آنرا وتبرک میجویند بدان رضی الله عنه فقد رواه مسلم وعن سلیمان بن بریدة بضم با اسلمی مروزی برادر عبد الله بن
بریده اسلمی زاییده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ثقة است عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
امر امیرا یعنی امیر گفت بود آنحضرت چون امیر میساخت کسی را علی جیش او سریة بر لشکری یا فوجی از لشکر اوصاه فی خاصته بتقوی الله اندرز میکرد آنحضرت
امیر را در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا وپرهیز کردن از وی وسخت گرفتن وعمل بعزیمت کردن ومن معه من المسلمین خیرا ووصیت میکرد امیر را در حق
کسی که با او است از لشکریان به نیکی یعنی مسامحه کردن ورفق نمودن وآسان گرفتن واین از حقوق صحبت است واداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را
ثم قال اغزوا باسم الله بعده میگفت آنحضرت غزا کنید وبروید بقتال دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر بالله قتال کنید کسی را که
کفر ورزد بخدا اغزوا جل اغزوا غزا کنید تاکید است فلا تغلوا پس خیانت نکنید در غنیمت ولا تغدروا وعهد شکنی نکنید ولا تمثلوا ومثله نکنید فی الصراح مثله بضم
میم وسکون ثاء مثلثه گوش وبینی بریدن ولا تغلوا بضم غین معجمه ولا تغدروا بکسر دال ولا تمثلوا بضم مثلثه ولا تقتلوا ولیدا وکشید اطفال را واذا لقیت عدوک
من المشرکین وچون ملاقی شوی دشمنان خود را از مشرکان فادعهم الی ثلث خصال پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت او خلال شک راوی است که لفظ خصال
گفت یا خلال هر دو بیک معنی است وخلال جمع خلت است بفتح خا بمعنی خصلت خطاب است امیر را فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم پس هر کدام از این سه خصلت
که اجابت کنند ترا واختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان وما در ما اجابوک زایده است وکف عنهم وباز مان از تکلیف ایشان بزیاده بر آن

وتعرض

و تعرض بحال ایشان ثم ادعهم الی الاسلام پس دعوت کن و بخوان ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب است و این بیان
خصلت اولی است که نخست دعوت باسلام است فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
ایشان و باز مان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان ثم ادعهم الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین پس بخوان ایشان را بسوی برگشتن و برآمدن از سرای خود وجای خود
بسوی سرای مهاجرین وجای و ساکن شدن میان ایشان فلهم ما للمهاجرین پس مر ایشان راست چیزیکه مر مهاجران راست اجر و ثواب و استحقاق مال فی زیرا که در زمان
آنحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده است خدای تعالی از فی و داده میشد مر اعراب مسلمان را و علیهم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است
از شرایط خروج برای جهاد وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج
بجهاد اگر باشد در برابر عدو کسیکه کفایت میکند فان ابوا ان یتحولوا منها پس اگر ابا آرند و قبول نکنند باز گشتن و آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین فاخبرهم
انهم یکونون کاعراب المسلمین پس خبر ده ایشان را که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشند در بادیه در دار کفر یجری
علیهم حکم الله روان کرده میشود بر ایشان حکم خدای تعالی الذی یجری علی المومنین آن حکمی که جاری کرده میشود بر سائر مسلمانان ولا یکون لهم فی الغنیمة والفیء
شیء و نمی باشد مر ایشان را در غنیمت و فی چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فی بیک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
غنیمت آنکه بی جنگ و مشقت بدست افتد و فی آنکه بمشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را
بی جهاد نصیبه از آن بود و این همه بیان تتمه خصلت اولی است فان هم ابوا فسلهم الجزیة پس اگر ایشان ابا آرند و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
کن از ایشان جزیه را این بیان خصلت دوم است فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان ابا آرند از قبول جزیه فاستعن بالله وقاتلهم
پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشان را این خصلت ثالثه است واذا حاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل
بمعنی پناه و استواری و استوار شدن و گرد اگرد شهر بر آوردن فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله وذمة نبیه پس درخواست کنند ایشان ترا که بگردانی
مر ایشان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را و ذمه عهد و امان و زینهار فلا تجعل لهم ذمة الله ولا ذمة نبیه پس مگردان مر ایشان را یعنی مر اهل حصن را ذمه خدا را و ذمه
پیغمبر خدا را ولکن اجعل لهم ذمتک وذمة اصحابک و لیکن بگردان مر ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول
بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن این است که تحقیق راجع باصل است فانکم ان تخفروا ذممکم وذمم اصحابکم پس بدرستی شما اگر بشکنید
ذمهای خود را و ذمهای اصحاب خود را آسان تر است و بتعظیم دین نزدیک تر من ان تخفروا ذمة الله وذمة رسوله از آنکه بشکنید ذمه خدا را و ذمه رسول
خدا را و انکم بخطاب است در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فانهم و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در درایت
زیرا که نسبت شناعت نقض عهد بکافران اظهر است از اسناد آن بمومنان و آن در ان تخفروا بفتح همزه است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی بکسر همزه است
و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن و اگر محاصره سازی اهل حصن را فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله پس درخواهند از تو که فرود آری ایشان را بحکم خدا
فلا تنزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا ولکن انزلهم علی حکمک و لیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری اتصیب حکم الله فیهم ام لا زیرا که
بدرستی تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید
که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطی و یصیب رواه مسلم وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه است سنه سبع و ثمانین
ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو در بعض روزهای وی که ملاقات کرد در آن دشمن را یعنی غزا کرد انتظر
حتی مالت الشمس انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیم روز بود و وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین است
که این وقت وزیدن باد و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشاده میشوند درهای
آسمان و بر میدارند اعمال را و مقصد قبول پیش چشم داشته میشود در وی بر قول افواج فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضل تر از قتال در راه خدا و نیز بعضی
گفته که اول روز تهیه نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس معین گشت میانه روز و قیام ظهیره والله اعلم ثم قام فی الناس
پس برخاست آنحضرت و خطبه خواند در مردم فقال پس گفت یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو ای مردمان آرزو مکنید و مخواهید ملاقات دشمن را
یعنی مخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب بلا منهی عنه است و نیز متضمن اعجاب است و وثوق بحول و قوت خود
و اعتماد بر نفس و قلت اهتمام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد واسئلوا الله العافیة و سوال کنید از خدا سلامت و دفع
کردن بلا را واذا لقیتموهم فاصبروا و چون ملاقی شوید و پیش آئید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا نباید خواست و چون بلا نازل گردد صبر باید
ورزید بعد از آن ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف و بدانید که بهشت زیر سایهای شمشیرها است

کنایت است از قرب و دنو از مقام ضراب و قتال که شمشیرها بالای سرها باشد ثم قال پس گفت آنحضرت و خواند این دعا را اللهم منزل الکتاب ای بار خدای فرود آرنده
کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل و مجری هر دو بضم میم اول بسکون نون و کسر زای و ثانی بسکون جیم و کسر را و هازم الاحزاب و شکننده گروههای
الصراح حزب بکسر حای مهمله و سکون زای گروه و احزاب جمع آن و مراد آن گروهها است که بر جنگ سرور انبیا همه یکجا گرد آمده بودند اهزمهم بشکن ایشان را یعنی
این گروه را که بر جنگ آمده اند هزم و هزیمت شکستن لشکر را وانصرنا علیهم و یاری ده ما را بر ایشان متفق علیه وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا
غزا بنا قوما گفت انس بود آنحضرت چون غزا میکرد با ما قومی را یعنی غزا میکرد و ما در خدمت او میبودیم لم یکن یغزو بنا حتی یصبح نبود آنحضرت که غزا میکرد با ما
تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاختن و غارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمه فالمغیرات صبحا بر آنست و ینظر الیهم و تا آنکه نگاه
میکرد و بسوی آن قوم که بر ایشان میتاخت و تامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
اذانا کف عنهم پس اگر میشنید بانگ نماز را باز میماند از ایشان و نمیتاخت و تاراج نمیکرد وان لم یسمع اذانا اغار علیهم و چون نمی شنید اذان را تاراج میکرد و
میتاخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت متصور نبود و در روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق
کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتال ایشان از جهت بودن او شعار اسلام قال فخرجنا الی خیبر گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر فانتهینا الیهم لیلا پس رسیدیم
ما بسوی اهل خیبر در شب فلما اصبح ولم یسمع اذانا پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را رکب سوار شد و رکبت خلف ابی طلحة و سوار شدم من در
پس ابی طلحه انصاری که زوج ام انس بود و ان قدمی لتمس قدم نبی الله و بدرستی پای من هر آینه میسود پای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم از جهت قرب مرکب وی بمرکب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابوطلحه بود
پس سودن پای او پای شریف آنحضرت دور است قال گفت انس فخرجوا الینا پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بیخبر
از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم بمکاتلهم و مساحیهم با آلات و اسباب زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در آن پانزده صاع گنجد و مساحی جمع مسحات التی از حدید که بوی هموار
زمین را بیل خوانند و هر دو بکسر میم اند فلما راوا النبی صلی الله علیه وسلم قالوا محمد والله محمد پس هنگامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد
محمد بخدا آمد محمد والخمیس و لشکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از آن خوانند که او پنج رکن میباشد مقدمه قلب میمنه و میسره و ساقه فلجاوا الی الحصن پس
پناه جستند و رفتند بسوی قلعه فلما راهم رسول الله پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر الله اکبر خربت خیبر ویران شد
خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم بدرستی ما وقتیکه فرود آئیم بر زمین قومی بساحت کشادگی سرای فساء صباح المنذرین پس بد است بامداد جماعه که انذار کرده
شده و ترسانیده شده اند از عذاب خدا البتة ما تیغ برهنه ایم در دست قضا شد کشته کسیکه خویش را بر باز د متفق علیه وعن النعمان بضم نون بن مقرن بضم میم
و فتح قاف و تشدید رای مکسوره و بنون صحابیست مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لواء مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود و در چهار صد نفر از
مزینه ساکن شد بصره را پس رحلت کرد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهاوند و همانجا شهید شد سنه احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
رسول الله گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تهب الریاح پس بود آنحضرت وقتی که قتال نمیکرد در اول روز
منتظر میشد تا آنکه میوزید بادها و تحضر الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از این حدیث معلوم میشود که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال
واقع نمیشد غالبا احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی دیگر روز رواه البخاری الفصل الثانی عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تزول الشمس و تهب الریاح و ینزل النصر الحدیث مانند حدیث سابق است لیکن در اینجا حتی تزول الشمس گفت
و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مودی یک معنی است و زیاده کرد و ینزل النصر و فرود می آمد نصر بگشاده شدن درهای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بباد صبا رواه ابوداود و عن قتادة عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی و در بعضی نسخ مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت غزا کردم همراه آنحضرت و کان اذا طلع الفجر امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی تطلع الشمس تا
آنکه بر می آمد آفتاب فی الصراح فجر سپیدی آخر شب فاذا طلعت قاتل پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد فاذا انتصف النهار امسک حتی تزول الشمس پس چون
دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد
تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی یصلی العصر تا آنکه میگذارد نماز عصر را ثم یقاتل پس قتال میکرد تا وقت شام در وقتی که اینچنین هم بود
چون تمام روز قتال میکرد با این روش و ترتیب میکرد قال قتادة گفت قتاده کان یقال که گفته میشد در حکمت این فعل که از آن جهت بود که عند ذلک
تهیج ریاح النصر نزد این اوقات بهمه چنانچه ظاهر عبارتست یا بخصوص وقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد میوزد بادها که سبب نصر است و یدعو المؤمنون
لجیوشهم فی صلوتهم و دعا میکنند مسلمانان مر لشکرهای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است والله اعلم رواه الترمذی وعن عصام

بکسر العین وتخفیف المهملة المزنی صحابیست قلیل الحدیث وگفته اند که همین یک حدیث دارد و روایت کرده از وی پسری که مر او راست قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی
سریة گفت عصام فرستاد ما را آنحضرت در یک سریه فقال اذا رأیتم مسجدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد ما را چون ببینید در حربی از دیار
دشمنان مسجدی او سمعتم مؤذنا یا بشنوید مؤذن را که ... فلا تقتلوا احدا پس مکشید هیچ یکی را ازیشان رواه الترمذی و ابو داود وعن ابی وایل
الثالث عن ابی وایل نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود و از اکابر صحابه روایت دارد و
بود با ابن مسعود و کثیر الحدیث ثقه حجت است مات زمن الحجاج وقیل فی ایام عمر بن عبد العزیز قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس گفت ابو وایل نوشت خالد بن الولید به
فارسیان این نامه را بسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم ومهران این نامه از خالد بن الولید بسوی رستم و مهران که سرهای اند فی ملأ فارس که داخلند در جماعت
ملأ بفتح میم و لام و همزه رؤسا و اشراف قوم را گویند که مرجع و مدار ایشانند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس را سلام علی من اتبع الهدی سلام باد بر کسی که پیروی کرد
راه راست را اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید فان ابیتم فاعطوا الجزیة پس اگر ابا
کنید از اسلام و سرکشی نمائید پس بدهید جزیه را عن ید در حالیکه بدهید جزیه را بدست خویش نه آنکه بدست کسی بفرستید و انتم صاغرون و حال آنکه شما خوار
و خوار باشید فان ابیتم پس اگر ابا آرید از دادن جزیه فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل الله پس هلاک و نیست شوید زیرا که با من گروهی اند که دوست میدارند
کشتن یا کشته شدن را در راه خدا کما یحب فارس الخمر چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست و بیهوش میشوند در حرب و قتال با طرب و سکینه و
و لذت مینگرند بدان والسلام علی من اتبع الهدی تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است رواه فی شرح السنة باب القتال فی
الجهاد باب در احادیث قتال در جهاد بدانکه در پنجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد و جهد بمعنی کشیدن و بذل طاقت کردن در آن و غزو بمعنی قصد کردن
و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشتن کردن و مغازی بمعنای غزاها پس درست آمد قول مؤلف قتال در جهاد زیرا
که گاهی جهاد و غزا باشد و قتال نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است الفصل الاول عن جابر قال قال رجل للنبی گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم یوم احد در روز غزوه احد بضمتین نام کوهی است و احد از آن نام کردند که جداست و افتاده از کوههای دیگر نه پیوسته و آنحضرت در شان او گفته
که احد کوهیست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را پس گفت مردی بآن حضرت در روز احد ارأیت ان قتلت فاین انا خبر ده اگر کشته
شوم من پس کجا باشم من قال فی الجنة گفت آنحضرت در بهشت خواهی بود فالقی تمرات فی یده پس بینداخت تمرها چند که در دست او بود و فرصت
نداد که بخورد ثم قاتل پس قتال کرد حتی قتل تا آنکه کشته شد متفق علیه وعن کعب بن مالک قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة الا وری بغیرها
گفت کعب بن مالک نبود آنحضرت که بخواهد غزوه را مگر آنکه می پوشید بغیر آن غزوه وری بفتح واو و تشدید راء از توریت بمعنی پوشیده داشتن خبر و افکندن
خبر دیگر یعنی اگر میخواست که بجائی بغزوه برود آوازه در مردم چنان می افکند و چنان مینمود که بجائی دیگر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن کار و غافل
گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ میباشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریه بطریق تعریض و کنایت بود نه بقول صریح
چنانکه قصد غزوه بجائی داشت و از احوال جای دیگر می پرسید و کیفیت طریق او می پرسید و تهیها بجانب [illegible] و تصریح میگفت که فلان جا میروم تا دروغ لازم
نیاید چنانکه گفته است لبیت سکندر که با شه قتال [illegible] و خیمه گویند در عزم داشت حتی کانت تلک الغزوة غزوة تبوک تا آنکه بود آن غزوه که غزوه تبوک است
اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف بود به نسبت کعب بن مالک و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده و بیرون نیامده بود همراه آنحضرت و قصه آن
مشهور و مذکور است و در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلا و محنت افتاده بودم در آن تو آنچه بود و آنچه مرا در شرح سفر السعادة در باب [illegible] شکر بتفصیل ذکر کرده ایم و از
قصص و اعاجیب حکایات است غزا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حر شدید پس برآمده بود آنحضرت در آن غزوه در گرمی سخت و استقبل سفرا بعیدا و روی آورد و توجه نمود
و این آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که در سنه تاسع شد فجلی للمسلمین امرهم پس ظاهر و آشکار کرد مر مسلمانان را کار ایشان لیتاهبوا اهبة غزوهم تا ساختگی کنند ساز غزو
خود را اهبت ساختگی کردن و اهبة بضم همزه و سکون ها ساز فاخبرهم بوجهه الذی یرید پس خبر داد آنحضرت صحابه را براه و روش خود که میخواست وجه و جهت روی بسوی
و تمامه قصه این غزوه و شدت و محنت که صحابه در آنجا دیده اند در کتب سیر مذکور و مسطور است رواه البخاری وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة جنگ مکر
و فریب است یعنی مکر و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه بودن چنانکه از معرکه بجائی برگردد و در دشمن چنان نماید که از جنگ گشته ترک داد تا غافل گردد و پس
یکایک حمله کند و بر اندازد و امثال آن و در خداع چنان بکند که بتصریح دروغ گوید و خدعه بفتح خا و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح است یعنی حرب میکند در یک فریب سپری [illegible]
یعنی نوعی از فریب و بضم خا و فتح دال بمعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و درازدی افکند او را بازی چون بازی کرده ام بخلاف آن ظاهر شود چنانکه ضحکه و
لعبه میگویند کسی را که بسیار ضحک و بازی میکند متفق علیه وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بام سلیم گفت انس بود آنحضرت غزا میکرد و مصاحبت ام سلیم که مادر انس است و او از
بود و قابله خانه و نسوة من الانصار و زنان چند از انصار با آنحضرت میبود و اذا غزا یسقین الماء وقتی که غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی تشنگان را و دوا

میکردند خستگان را از ینحدیث معلوم میشود که برآوردن عجائز برای مصلحت سقی و مداوات جائز است و اگر برای غرض مباشرت و وطی برآرند و اما آن بهتر باشند نه جوانان
وعن ام عطیة صحابیة جلیله کبیره است بیرون می آمد همراه آنحضرت در غزوات قالت گفته است غزوت مع رسول الله غزا کردم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سبع غزوات هفت غزوه اخلفهم فی رحالهم پس خلف ایشان میماندم در رخت و جای باش ایشان و نگهبانی میکردم آنرا فاصنع لهم الطعام پس میساختم برای ایشان خوراک و اداوی
الجرحی و داروی میکردم مجروحان را و اقوم علی المرضی و می ایستادم بر بیماران و بیمارداری میکردم رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن قتل النساء والصبیان گفت ابن عمر نهی کرده است آنحضرت از کشتن زنان کافران و خردان ایشان و در هدایه گفته است که کشته نشوند زن و صبی و شیخ
فانی و نه جای مانده و اعمی زیرا که مبیح قتل نزد ما جنگ کردن است و جنگ ازین جماعت نمی آید و شافعی مخالف است مدار در شیخ فانی و مقعد و اعمی زیرا که مبیح نزد وی کفر
و بصحت رسیده است که آنحضرت نهی کرده است از قتل نسا و ذراری و دید آنحضرت زنی را که کشته شده است فرمود ما بالی بود این که قتال کند برای چه کشته شد
او را مگر آنکه اینها صاحب رای در حرب باشند یا زن ملکه باشد و همچنین کشته شود آنکه قتال کند ازین جماعه از برای دفع شر وی متفق علیه وعن الصعب بفتح صاد و سکون
عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابی لیثی نزول میکرد در ودان و ابواء از ارض حجاز حدیث او در حجازیین است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق رض قال
سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل الدیار و در بعضی نسخ عن اهل الدار پرسیده شد آنحضرت از اهل دار یبیتون من المشرکین که گرفته میشوند و هجوم کرده میشود بر ایشان
در شب از مشرکان بتبییت و بیات شب خون آوردن فیصاب من نسائهم و ذراریهم پس رسیده میشوند یعنی کشته میشوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از جهت
اختلاط و عدم تمیز ذریة فرزند جمع ذریات و ذراری بسکون یا قال هم منهم گفت آنحضرت باک نیست بکشته شدن نسا و ذراری زیرا که ایشان یعنی نسا و
ذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند ظاهر این حدیث در جواز قتل نسا و صبیان است پس بعضی گفته اند که نیست معنی این استباحت قتل ولدان
بلکه نفی اثم است از کسیکه مجروح کند ایشان را بتیر یا شمشیر یا بغیره بجهت بودن شب مانع و حائل از تمیز و از جهت اختلاط ولدان بمقاتله یا مراد آنست که چون نتوان
رسید بقتل مردان بی قتل نسا و صبیان جائز است قتل همه و امثال هذه در ان جمع باین الاحادیث و فی روایة هم من آبائهم و در روایتی آمده است که هم یعنی
ولدان از پدران خود اند یعنی بحکم ایشان اند و این در دنیا است و اما در آخرت پس اصح آنست که در بهشت اند و بعضی میگویند در دوزخ و بعضی توقف
کرده اند و دانند متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع نخل بنی النضیر و حرق روایت است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بدرستیکه آنحضرت برید
درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام قبیله ایست از قبایل یهود و سوخت آنها را ازینجا معلوم میشود که درختان اهل حرب را میتوان برید و سوخت و
همین است مذهب ما و بعضی میگویند که بریده نمیشود مگر بضرورت و این نخل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب ولها یقول حسان و مر انرا
قصه و حادثه سوختن درختان بنی النضیر را میگوید حسان بن ثابت درین ابیات و هان علی سراة بنی لوی و آسان شد بر اشراف و سروران لوی حریق بالبویرة مستطیر
آتشی که در بویره شد پرنده یعنی منتشر و پراگنده بود آسان و سبک شدن سراة بفتح سین و تخفیف را اشراف قوم فی الصحاح سرو سخا در مروت سری جوانمردی و مردی
سخا در مروت سری جوانمرد و جمع سراة جماعت و لوی بضم لام و فتح همزه و بعضی واو گفته و تشدید یا اند اولاد فهر بن کنانه نام یکی از اجداد آنحضرت است و مراد
از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حریق آتش و بویره بتصغیر بور است که نام موضع نخل بنی نضیر است و این در وقتی بود که نقض
کردند بنی النضیر عهد را و ایشان قصد کردند بقتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی بآنچه قصد کردند ایشان پس جلای وطن کرده شدند بسوی خیبر و سوخته
شد نخلستان و خراب کرده شد خانهای ایشان و فی ذلک نزلت و در شان آن فرود آمده است این آیه ما قطعتم من لینة چه نخلیکه برید بد یا نخله او ترکتموها قائمة
قائمة علی اصولها ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکردید فباذن الله پس امر خدا و دستوری او است متفق علیه وعن عبد الله بن عون بفتح عین و سکون واو و در آخر نون
تابعی است از اعلام امت شنید حدیث را از انس بن مالک و شنید از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنیدند از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر
ایشان و گفت ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون و اوزاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سلف بر وی ثنا بسیار کرده اند ان نافعا کتب
الیه روایت است از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی وی یخبره ان ابن عمر اخبره در حالیکه خبر میداد نافع که ابن عمر خبر داده است او را ان النبی صلی الله
علیه وسلم اغار علی بنی المصطلق که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کسر لام بطنی است از بنی خزاعه غارین فی نعمهم بالمریسیع
در حالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم و فتح را و سکون یا و کسر سین بیش از تحتانیه و عین مهمله نام موضعی است میان مکه و مدینه آن جائی بود مر
بنی المصطلق را و غارین بتشدید را یعنی غافل از غره بکسر غین بمعنی غفلت یعنی در آن موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود فقتل المقاتلة پس کشت آنحضرت
جماعه ایشان را که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی جوانان و مردان و پیران و سبی الذریة و بنده کرد فرزندان ایشان را متفق علیه وعن ابی اسید بضم همزه
و فتح سین و بعضی بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعه است قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لنا یوم بدر روایت
میکند که آنحضرت گفت مارا روز بدر حین صففنا لقریش وصفوا لنا وقتی که صف بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما اذا اکثبوکم

فعليكم بالنبل وقتي كه قريب شوند ايشان شمارا چنانكه برسد بايشان تير شما پس لازم گيريد بر خود به تير انداختن کثب بفتح ثا مثلثه بمعنى نزديكى واكثاب نزديك شدن واكثبه له ومنه
نزديك شدن بوى واكثبوهم وكثبوهم بهمزه وبي همزه هردو روايتست وفي رواية ودر روايتي چنين آمده است واذا اكثبوكم فارموهم ووقتي كه نزديك شوند شمارا پس تير
اندازيد بايشان واستبقوا نبلكم وباقي واريد تيرهاى خود را يعني همه تيرها نيندازيد چيزي از آن باقي واريد اگر همه بيندازيد وخالي شويد غالب آيند بر شما رواه البخاري
وحديث سعد وحديث سعد ابن ابي وقاص راكه دراول او وجل سمعون است سند كرفى باب فضل الفقراء بسرانجام است كه ذكر كنيم آنرا درباب فضل فقراء وحديث البراء
وذكر كنيم حديث براء بن عازب راكه دراول اواين كلام است بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم رهطا في باب المعجزات انشاء الله تعالى الفصل الثاني عن عبد الرحمن بن
عوف قال عبانا النبي صلى الله عليه وسلم ببدر ليلا تعبيه كرد مارا آنحضرت در غزوه بدر در شب يعني ترتيب داد جايهاى مارا وبرابر كرد صفهاى مارا وهركس را در
جاى كه مناسب وصالح باو است تعيين نمود ومهيا ساخت عبا وعبا الجيش بتشديد يا بهمزه وبي همزه هردو آمده يعني ساخته كرد وآماده ساخت ودر قاموس گفته
تعبيه جيش مهيا ساختن آن در مواضع آن رواه الترمذي وعن المهلب بضم ميم وفتح ها وفتح لام مشدده كنيت او ابو سعيد است تابعي است در طبقه اولى از تابعين
بصره روايت كرده از ابن عمرو وسمره را وروايت كرد از وي صدوق بن شجاع ميمون وفات يافت بمرو از زمين خراسان در ايام عبد الملك وولادت
او در عام الفتح است كذا في الجامع الاصول والكاشف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بيتكم العدو روايت ميكند كه آنحضرت گفت اگر شبخون آرند
شمارا كافران فليكن شعاركم حم لا ينصرون پس بايد كه باشد شعار شما يعني علامت شما اين كلمه حم لا ينصرون تا شناخته شود كه مسلمان كيست وكافر كيست واين قرار داده شده ميان سپاهيان
كه چيزي كه در ميان خود قرار دهند تا علامت باشد واشتباه نشود كه از كدام جانب است خصوصا در وقت شبخون كه اشتباه ودران بيشتر است وحم نام حق تعالى
است ومراد آنست كه بار خدايا نصرت داده نشوند كافران رواه الترمذي وابو داود وعن سمرة بن جندب قال كان شعار المهاجرين عبد الله وشعار الانصار عبد
الرحمن گفت بود شعار مهاجران كلمه عبد الله وشعار انصار كلمه عبد الرحمن رواه ابو داود وعن سلمة بن الاكوع روايت است از سلمة بن الاكوع كه صحابي مشهور
واز دليران نامي بود كه پياده بسواران جنگ ميكرد قال غزونا مع ابي بكر في زمن النبي گفت غزا كرديم ما همراه ابوبكر صديق رضي الله عنه در زمان پيغمبر صلى الله عليه وسلم
فبيتناهم نقتلهم پس شبخون آورديم آن جماعه را كه غزا كرديم ايشان را در حالى كه ميكشتيم ايشان را وكان شعارنا امت امت الليلة امت امت وبود شعار ما در آن
شب كلمه امت امت بميران بميران خطاب بخداوند تعالى است يا بقاتل رواه ابو داود وعن قيس بن عباد بضم عين وتخفيف با وگفته اند كه عباد بكسر وتشديد
تشديد است مگر قيس بن عباد كه بضم وتخفيف است بصري است از طبقه اولى از تابعين بصره قليل الحديث ثقه است از خيار صالحين گفته اند كه شيعي بود قتال
متعبد روايت دارد از علي وعمار وابي بن كعب وعبد الله بن سلام وروايت كرد از وي حسن بصري خروج كرد با ابن اشعث وكشت او را حجاج جبرا قال كان اصحاب
النبي صلى الله عليه وسلم يكرهون الصوت عند القتال گفت بودند اصحاب آنحضرت كه مكروه مي پنداشتند آواز را يعني بلند كردن آواز را در قتال بمفاخرت ومانند
آن چنانكه عادت مقاتلان است مگر بذكر خدا كذا قال الطيبي واين باعتبار غالب احوال است كذا قيل رواه ابو داود وعن سمرة بن جندب صحابي مشهور است حليف الانصار
كثير الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اقتلوا شيوخ المشركين گفت آنحضرت بكشيد پيران مشركان را مراد پيران جلد قادر بر قتال واهل راى وتدبير در حرب اند
واستحيوا شرخهم وزنده داريد شرخ ايشان را بفتح شين وسكون را وخاى معجمه احراى جمع انهم يعني خردان ايشان اين تفسير از راوي است يا از صاحب مصابيح است
توربشتي گفته كه تفسير شرخ بصبيان از آن جهت كرد كه تا مقابل باشد شيوخ را پس مراد بشيوخ جوانان باشند واهل جلادت پس صحيح باشد تقابل ودر قاموس گفته كه شرخ
اول شباب است وجمع شارخ بمعنى شاب مثل ركب وراكب وشروخ نيز مي آيد ودر نهايه گفته كه شرخ تازگي جوانى وقوت آن وفي الصراح شرخ جوانان جمع شارخ واول
جوانى وشروخ جماعت وايضا جوان شدن كودك فعله رواه الترمذي وابو داود وعن عروة قال حدثني اسامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عهد الى قال
روايت است از عروة بن الزبير گفت حديث كرد اسامة بن زيد كه آنحضرت عهد كرد بسوى من وفرمود اغر على ابنى صباحا غارت كن وبتاز بر ابنى بضم همزه و
سكون موحده بقصر كه نام موضعي است بشام ميان عسقلان ورمله وقت صباح وحرق وبسوزان اينجا معلوم ميكرد كه غارت كردن وسوختن بلاد كفار جايز است
رواه ابو داود وعن ابي اسيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر گفت ابو اسيد كه ذكر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر اذا اكثبوكم
فارموهم وقتي كه نزديك آيند كافران شمارا پس تير اندازيد بشما ايشان را ولا تسلوا السيوف وبر مكشيد شمشيرها را تسلوا بفتح تاي وضم سين از سل بمعنى
بر كشيدن چيزي را بنرمي مثل شمشير وكارد حتى يغشوكم تا آنكه بپوشند شمارا وبسيار نزديك آيند چنانكه مجال رمي تنگ گردد رواه ابو داود وعن رباح بفتح را وتخفيف
موحده وحاء مهمله واخر بن الربيع بر لفظ ربيع بمعنى فصل بهار وبعضي ربيعه گفته اند بتا واول اكثر است ودر نام او نيز رياح گفته بكسر را وياى تحتانيه صحابيست روايت
كرده ازو ابو داود ونسائي وابن ماجه حديث قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة گفت بوديم ما با آنحضرت در يك غزوه فرأى الناس مجتمعين
على شيء پس ديد آنحضرت مردم را فراهم آمده بر چيزي فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردى را فقال انظر على ما اجتمع هؤلاء پس گفت آنحضرت ببين كه بر چه چيز
مجتمع شده اند اينها فجاء فقال على امراة قتيل پس آمد آن مرد وگفت مجتمع شده اند بر زنيكه كشته شده است فقال ما كانت هذه لتقاتل پس گفت آنحضرت نبود اين

زن که قتال کنند پس بهای چه کشته اند و علی المقدمة خالد بن الولید و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال قل لخالد پس گفت
آنحضرت بگو مر خالد را لا تقتل امرأة بکش هیچ زنی را و لا عسیفا و نه مزدوری را که خدمت میکند باجرت و گفته اند که مراد اجیری است که قتال نمیکند رواه ابو داود وعن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله روایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بغزاة که میفرستاد ایشان را بروید و روان شوید بنام خدا و بالله و بتوفیق
و تایید خدا و علی ملة رسول الله و بر دین رسول لا تقتلوا شیخا فانیا مکشید پیر فانی را که قوت حرب و رأی ندارد و نیز دیگر است که فانی کرد وی را پیری و لا طفلا
صغیرا و مکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل نوزاده مردم و جانوران صغیر خورد و لا امرأة و مکشید زن را و لا تغلوا از غلول کنید یعنی خیانت در غنیمت وضموا غنائمکم ضمّوا
و گرد آرید و جمع کنید غنیمتهای خود را و اصلحوا و صلح کنید میان خود بترک تنازع و تخاصم با کفار اگر مصلحت باشد و احسنوا و نیکی کنید با یکدیگر و نیکی کنید همه کارها ان الله یحب
المحسنین زیرا که خدای تعالی دوست میدارد نیکی کنندگان را و احسان و حقیقت آنست که در حدیث جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث رواه
ابو داود وعن علی رضی الله عنه قال روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم عتبة بن ربیعة بضم عین و سکون تا
تا که از جمله رؤسای مشرکین اشقیای قریش بود و تبعه ابنه و پیروی کرد او را پسر او ولید بن عتبة بود و اخوه و برادر او شیبة بن ربیعة فنادی من یبارز پس آواز داد
عتبه کیست که بیرون آید میان صف تا جنگ کند فانتدب که شباب من الانصار پس جواب داد او را جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند در صف جنگ وی شباب
بفتح شین تخفیف با جمع شاب یعنی جوان فقال پس گفت آن ملعون من انتم کیستید شما و از کدام قبیله اید فاخبروه پس خبر دادند جوانان او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا حاجة
لنا فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم انما اردنا بنی عمنا نخواستیم مگر پسران عم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای ما اند فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قم یا حمزة پس گفت آنحضرت برخیز و بایست ای حمزه قم یا علی بایست ای علی قم یا عبیدة بن الحارث برخیز ای عبیده بضم عین و فتح با بن الحارث و این پسر ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود قدیم الاسلام ایمان آورد پیش از دخول ارقم و حارث ابن عبد المطلب عم آنحضرت است و اعمام آنحضرت را اسلام آورد
مگر حمزه و عباس فاقبل حمزة الی عتبة پس روی آورد حمزه بسوی عتبه و زیاده کرد در بعض روایات فقتله پس کشت حمزه عتبه را و اقبلت الی شیبة روی آوردم من که علی بن ابی طالبم
بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که فقتلته پس کشتم من شیبه را و اختلف بین عبیدة و الولید ضربتان و آمد و شد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیر که هر یک بدیگری
انداخت فی الصراح اختلاف آمد و شد کردن فاثخن کل واحد منهما صاحبه پس گران کرد اینده هر یکی ازین دو صاحب خود را بجراحت کردن اثخان بثاء مثلثه سست کردن بجراحت
کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم ملنا علی الولید پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبة فقتلناه پس کشتیم ما او را و احتملنا عبیدة و برداشتیم عبیده را از معرکه و وی رضی الله
عنه از شهدای بدر است رواه احمد و ابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغزا
فحاص الناس حیصة پس میل کردند مردم میل کردنی و شمار عار اینجا دو احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعه مسلمانان اند که بغزا رفته بودند و فرار کرده و رجعت نموده
آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان و حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند و آنچه در صراح گفته که حیص حیص بشدن و بکسو شدن از راه و در قاموس
گفته که حیص یعنی عدول و صد و واست و در اولیا اطلاق حیص میکنند و در غزا انهزام مؤید معنی اول است فانهم بر هر تقدیر میگوید ابن عمر فاتینا المدینة پس آمدیم ما در مدینه
فاختفینا بها پس پنهان شدیم در مدینه از جهت شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت و قلنا هلکنا و گفتیم هلاک شدیم ما و گنهکار شدیم که از پیش دشمنان برگشتیم آمدیم
ثم اتینا رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آمدیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلنا و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتذار یا رسول الله نحن الفرارون ما گریزندگانیم و مبالغه کنندگانیم
در آن قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله برحمله کنندگانید در جنگ که ایشان کرار گویند و عکر میل کردن و بازگشتن بحرب
و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب بهیئت آنکه جمع گردد بلشکر دیگر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند بحرب گناهی نیست برو سیمی
وانا فئتکم و من گروه شما و مددکار و ناصر شما ام رواه الترمذی و فی روایة ابی داود و نحوه ؎
و در روایت ابی داود مانند این است و قال لا بل انتم العکارون بزیادت کلمه لا پیش از بل قال گفت ابن عمر فدنونا پس نزدیک شدیم ما یعنی از آنحضرت فقبلنا
یده پس بوسیدیم ما دست مبارک او را فقال انا فئة المسلمین پس گفت آنحضرت من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را انها نمر لهٔ گروه ساخت بجهت عظمت و برکت
چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امة و سند کرد حدیث امیة بن عبد الله که در اول ان کان یستفتح است و حدیث ابی الدرداء و ذکر نیم حدیث ابی
الدرداء را که در روا بغوی فی ضعفائکم است فی باب فضل الفقراء انشاء الله تعالی این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند الفصل الثالث عن ثوبان بن یزید
ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف آنحضرت ایستاده کرد منجنیق بر اهل طایف و منجنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسر گفته آلتی است که اندازند بآن
سنگ و بدان سنگها در جنگ و منجنوق نیز آمده معرب من چه نیک رواه الترمذی مرسلا ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را درین
کتب نیافتیم والله اعلم باب حکم الاسراء بضم همزه و فتح سین مهمله و جمع اسیر فی الصراح اسیر بسته بند و الاسار بالکسر و الاسر و اسار ایضا بند کردن اسیر
جمع اسراء و اساری و اسری الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل گفت آنحضرت شگرف داشت خدای تعالی

و رائی نمد

وواضی شده اند قومی که در آورده میشوند در بهشت در زنجیرها وفی روایة ودر روایتی چنین آمده است که یقادون الی الجنة بالسلاسل کشیده میشوند بسوی بهشت بزنجیرها و قود کشیدن
ستوده ضرآن وسوق از پس راندن وقود از پیش کشیدن واین قول را آنحضرت انجا فرمود که اسیران را در ادر زنجیرها آوردند پس فرمود سبحان الله عجب عنایتیست خدا را که برند
بندگان خود که بزنجیرها به بهشت میکشند وتحقیقت تکلیفات شرعیه هم حکم زنجیرها دارند که بدان سوی بهشت میکشند رواه البخاری وعن سلمة بن الاکوع قال اتی النبی
صلی الله علیه وسلم عین من المشرکین گفت آمد آنحضرت جاسوسی از جانب مشرکان وهو فی سفر وحال آنکه آنحضرت در سفر بود فجلس عند اصحابه یتحدث پس نشست آن
جاسوس نزد یاران آنحضرت در حالیکه سخن میکند ثم انفتل بعده برگشت آنجاسوس فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اطلبوه واقتلوه بطلبید او را وبکشید
او را میگوید سلمة بن الاکوع فقتلته پس کشتم من او را فنفلنی سلبه پس داد مرا جامه وسلاح او را النفل بفتح فا غنیمت (بتفضیل غنیمت) دادن سلب بفتحتین جامهای مقتول وسلاح او که برده
میشود از وی متفق علیه وعنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم هوازن وهم از سلمة بن الاکوع است که گفت غزا کردیم با همراه آن حضرت هوازن را هوازن بفتح
با وکسر زای نام قبیله ایست از قیس فبینا نحن نتضحی مع رسول الله پس در اثنای آنکه با طعام چاشت میخوردیم با آنحضرت وبعضی گفته اند که معنی آنست که نماز چاشت
میگذاردیم با وی صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی جمل احمر ناگاه آمد آنحضرت را مردی سوار بر شتری سرخ فاناخه پس نشانید آنمرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن
شتر وجعل ینظر ودر ایستاد آنمرد که نگاه میکند وفینا ضعفة وحال آنکه در ما حالت ضعف است از لاغری وپیادگی وجز آن ضعفه بفتح ضاد وسکون عین بروزن
جلسه بمعنی نوعی از ضعف وبفتح عین نیز روایت است جمع ضعیف ودر بعضی نسخ بحذف تا نیز آمده است ورقة من الظهر ودر تنگی یعنی قلت وکمی است از پشت یعنی
مرکب وسواری یعنی دید که مرکب درمیان کم است ومراکب کم داریم وبعضنا مشاة وبعضی از ما پیاده بودند که اصلا مرکب نداشتند اذ خرج یشتد پس ناگاه بیرون
آمد آن مرد از میان ما درحالیکه میدوید وتیز میرود یعنی تا خبر کند بدشمنان ما واین جاسوسی بود که برای جاسوسی آمده بود فاتی جمله پس آمد شتر خود را فاثاره پس انگیخت
شتر را فاشتد به الجمل پس بدوانید او را شتر تند دویدن وخرجت اشتد وبیرون آمدم من درحالیکه میدوم حتی اخذت بخطام الجمل تا آنکه گرفتم من مهار شتر را خطام
بکسر خا معجمه مهار فانخته پس نشاندم شتر را ثم اخترطت سیفی بعده برکشیدم من شمشیر خود را فضربت راس الرجل پس زدم من سر آنمرد را ثم جئت بالجمل اقوده بعده آوردم
شتر را درحالیکه میکشیدم او را وعلیه رحله وسلاحه ودرحالیکه بر شتر است رخت آنمرد وسلاح وی فاستقبلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس معه پس پیش آمد مرا آن
حضرت ومردمان فقال من قتل الرجل پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را قالوا ابن الاکوع گفتند سلمة بن الاکوع کشت فقال له سلبه اجمع پس گفت آنحضرت مر او راست
جامه ورخت وسلاح آنمرد وازینجا معلوم میشود که جاسوس کافران که در مسلمانان بیاید کشتن او جائز است متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظة
وقتیکه فرود آمدند بنو قریظه بضم قاف که قبیله از یهود بودند از حصار خود علی حکم سعد بن معاذ بر حکم سعد بن معاذ که از کبار صحابه ومشاهیر انصار است وسید اوس بود ودر عهد
قریظه حلفای اوس ودر عهد وامان ایشان بودند وآنحضرت بعد از غزوه احزاب ایشان را بیست وپنج روز در محاصره داشت پس بعهد سعد بن معاذ رضی الله عنه فرود آمدند
وگفتند که وی هرچه حکم کند اختیار داریم خیال کردند که چون در عهد وامان او بودیم رعایت حال ما خواهد کرد ودر خلاص ما خواهد کوشید وچون فرود آمدند
بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد آنحضرت کسی را بسوی سعد فجاء علی حمار پس آمد سعد سوار بر حماری فلما دنی قال رسول الله پس چون نزدیک آمد سعد گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطاب بنو قریظه قوموا الی سیدکم برخیزید وبایستید وبروید بسوی مهتر خود واحتجاج کرده است باین کسی که قائل است بقیام مردم اهل
مجلس را چنانکه الآن معتاد ومتعارفست وجواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد تکریم وتعظیم بود وبلکه بجهة آن بود که سعد بن معاذ رضی الله عنه دردناک بود وزخم تیری
در ران وی در غزوه خندق رسیده بود وطاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوی وی بروند ودر فرود آمدن اعانت کنند وتوانند والله اعلم
این توطئه وتمهید باشد برای طاعت ایشان مر او را وتنفیذ حکم او در ایشان فجاء فجلس پس آمد سعد بن معاذ وبنشست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هؤلاء نزلوا علی حکمک
پس گفت آنحضرت بدرستیکه ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هرچه تو حکم کنی قبول دارند قال فانی احکم ان تقتل المقاتلة گفت سعد پس اگر ایشان بحکم من فرود آمده اند بدرستی من
حکم میکنم که کشته شوند قتال کنندگان ایشان یعنی آنانکه قابل حرب وقتال اند وان تسبی الذریة وحکم میکنم که برده گرفته شوند فرزندان وخردان قال لقد حکمت فیهم بحکم الملک
گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که پادشاه علی الاطلاق است وبرین وجه ملک بکسر لام است ومؤید این ایتست روایت دیگر
که گفت وفی روایة بحکم الله ودر روایتی هر آینه حکم کردی تو بحکم خدا ودر روایتی بفتح لام نیز آمده ومراد بملک برین روایت جبرئیل علیه السلام خواهد بود یعنی این حکمی
که جبرئیل آورد از خدا وچون سعد فوت کرد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند وعرش خدا بجنبید رضی الله عنه وتمام قصه
مذکور است در کتب سیر متفق علیه وعن ابی هریرة قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خیلا قبل نجد گفت ابو هریره فرستاد آنحضرت اسبان را یعنی لشکر را بجانب نجد نجد
بفتح نون وسکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند است ونام بلاد است از عرب وآن خلاف غور است فجاءت برجل من بنی حنیفة پس گرفته آوردند آن لشکر مردی را از بنی حنیفه
که نام قبیله ایست یقال له ثمامة بضم مثلثه وتخفیف میمین بن اثال بضم همزه وتخفیف مثلثه سید اهل الیمامة این مرد مهتر اهل یمامه بود وبفتح تحتیه وتخفیف میمین که نیز نام بلاد است
فربطوه بساریة من سواری المسجد پس بستند آن مرد را بستونی از ستونهای مسجد فخرج الیه رسول الله پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بر سر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ما عندک

ما ذا عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه یعنی چیست حال تو خبر ده یا چیست گمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد با تو فقال عندی یا محمد خیر پس گفت ثمامه نزد من ای محمد خیر و خوبی است
یا بمعنی مال کثیر است ان تقتل تقتل ذا دم اگر بکشی بکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس این اعتذار و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که بکشی مردی را
که خون او هدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات
ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی میکشی کسی را که خداوند ذمه و عهد و حرمت است و اگر عهد کند بچیزی وفا میکند بدان وان تنعم تنعم علی شاکر و اگر انعام میکنی بر کسیکه شکر میگوید ترا و
ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت و اگر هستی تو که میخواهی مال پس طلب نما داده شود ترا از مال هر چه میخواهی فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان الغد پس گذاشت او را آنحضرت
و بگذشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد فقال پس گفت آنحضرت امروز نیز ما عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه فقال عندی ما قلت لک پس گفت ثمامه نزد من همانست که
گفتم مر ترا که ان تنعم تنعم علی شاکر وان تقتل تقتل ذا دم وان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عندک یا ثمامة فقال عندی ما
قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر وان تقتل تقتل ذا دم وان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی میکرد فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اطلقوا ثمامة رها کنید ثمامه را فانطلق الی نخل قریب من المسجد پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف فاغتسل پس
غسل کرد ثمامه بجاییکه در آنجا بود ثم دخل المسجد باز در آمد در مسجد فقال پس گفت ثمامه اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله گفت یا محمد والله ما کان علی
وجه الارض وجه ابغض الی من وجهک ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی دشمن داشته تر بسوی من از روی تو فقد اصبح وجهک احب الوجوه کلها الی پس بتحقیق گشت روی
تو دوست داشته ترین روهای همه بسوی من مراد بوجه ذات است و چون مواجهه بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد تعبیر بروی کرد والله
ما کان من دین ابغض الی من دینک بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من از دین تو فاصبح دینک احب الدین الی که پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من و والله
ما کان من بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی و بخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته
شده ترین شهرها همه بسوی من از اینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب میشود حتی دیار او و بلاد او و شعر و من یحبنی حب الدیار لاهلها والناس فیما یعشقون مذاهب وان خیلک
اخذتنی وانا ارید العمرة و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه میخواستم و نیت کرده بودم عمره را فما ذا تری پس چه میبینی و چه رای میبری بروم عمره را و بگذارم فبشره
رسول الله صلی الله علیه وسلم وامره ان یعتمر پس بشارت داد او را آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بیارد فلما قدم مکة قال له قائل پس چون قدوم آورد
ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان او صبوت آیا بی آمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین باطل صبو در اصل میل و برآمدن از دینی بدینی و
مشرکان کسی را که بدین اسلام می در آمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد فقال لا پس گفت ثمامه صابی نشده ام و از دین
حق بدین باطل نیامده ام ولکنی اسلمت مع رسول الله ولیکن مسلمان شده ام با فرستادهٔ خدا صلی الله علیه وسلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین همین است
و آنچه شما دارید دین نیست ولا والله لا یاتیکم من الیمامة حبة حنطة ونه بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یکدانه گندم حتی یاذن فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه اذن
دهد و امر کند در آن آنحضرت رواه مسلم روایت کرد این حدیث را با تفصیل و درازی مسلم واختصره البخاری و کوتاه ساخته است آنرا بخاری وعن جبیر بن مطعم
بضم میم و سکون طا و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خیبر و بعضی گفته اند در فتح و بود وی
رضی الله عنه از اشراف قریش سید حلیم و فوقه و عالم بود بعلم انساب و امام عرب بود و شاگرد ابی بکر صدیق رض درین علم مات سنة اربع وخمسین و بقول مشهور این حدیث را
از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام تحدیث کرد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدر روایت میکند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر
و گویا مراد باساری بدر اینجا شامل اسیران و مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود که اساری هفتاد تن بودند همه متروک بودند بی مطلبیت تکلم مطعم
آنها که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر نبودند آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتداء بی تردد
و مقاولت با اصحاب بعید است و قول طیبی لترکتهم حیا ناظر در آن است که در مادهٔ مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نتنی همین است و اگر چه نتن باعتبار کفر نیز
احتمال دارد و فقد بر لو کان المطعم بن عدی حیا اگر بودی مطعم بن عدی که همین والد جبیر است زنده ثم کلمنی فی هؤلاء النتنی پس سخن میکرد مرا و شفاعت میکرد در شان این
پلیدان و گندگان لترکتهم له هر آینه میگذاشتم و نمیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نتنی بفتح نون و سکون تا جمع نتن بکسر تا بمعنی گندیده و گنده گفتن باعتبار کفر
ایشان است یا بجهة آنکه اشارت با بدان ایشان کرد که گندیده بود و مطعم بن عدی را نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آن حضرت از طایف رفع کرده
بود و مشرکان را از وی صلی الله علیه وسلم یا بجهة تالیف و ترغیب جبیر فرمود در اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات است با مشرک را بروی منتی و احسانی بماند و عدم
اعتنا است بقبل ایشان که اگر زنده میماند ما هم باکی نداشت و جواز اهانت مشرک است بقول و توصیف کردن ایشان بنتن و نجاست رواه البخاری وعن انس ان
ثمانین رجلا من اهل مکة روایت است از انس که هشتاد مرد از اهل مکه هبطوا علی رسول الله فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من جبل التنعیم از کوه تنعیم
جای مشهور است بر سه میل نزدیک مکه که از آنجا عمره میآرند متسلحین در حالیکه سلاح پوشنده گان بودند این اهل مکه یریدون غرة النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه اراده

میکردند

میکردند و مجو استند که غافل دریابند و آزار رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را غره بکسر غین معجمه و تشدید را غفلت و فریب فأخذهم سلما پس خبردار شد آنحضرت و گرفت
ایشان را منقاد و مطیع و خوار و زار و بصلح فاستحیاهم پس زنده گذاشت ایشان را و نکشت و سلما بفتح سین و لام بمعنی استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسر سین و سکون لام نیز روایت
است بمعنی صلح و ابن الاثیر گفته که معنی اول وجه و اشبه است بقضیه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بقهر و غلبه پس تسلیم کردند اینها خود را بطریق عجز و بیچارگی و توجیه کرده
اند معنی اخیر را بانکه چون عاجز آمدند و راضی شدند به بندگی گویا صلح کرده شد بر آن و این در قضیه حدیبیه بود و آخر همین سبب صلح شد و فی روایة و در روایتی چنین
آمده که فاعتقهم پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا که برده ساخت پس آزاد کرد فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را
وهو الذی کف ایدیهم عنکم و خدا آن کسی است که باز داشت دستهای ایشان را از شما که تعرض کنند شما را و آزار رسانند شما را و ایدیکم عنهم
و باز داشت دستهای شما را از ایشان که بکشید ایشان را ببطن مکة در میان مکه و حوالی آن رواه مسلم و عن قتادة قال گفت قتاده که تابعی مشهور است ذکر لنا انس بن
مالک عن ابی طلحة ذکر کرد برای ما انس از ابی طلحه انصاری که زوج ام او بود ان النبی صلی الله علیه وسلم امر یوم بدر باربعة وعشرین رجلا من صنادید قریش که آنحضرت امر کرد
روز غزوه بدر به بیست و چهار مرد از مهتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر مهتر و بزرگترین قوم مطر صندید باران بزرگ قطره و باد و باران صندید سخت و تند را
گویند فقذفوا فی طوی من اطواء بدر پس انداخته شدند در چاهی از چاههای بدر طوی بفتح طا و کسر واو و تشدید یا چاه برآورده بسنگ خبیث مخبث بضم میم و سکون خا چاه پلید و پلید کننده
طیبی گفته یعنی فاسد مفسد و این صفت در آن چاه یا از قدیم بود که مردار یا پلیدیها در وی می انداختند یا بجهة انداختن مردهای این پلیدان در وی وکان اذا ظهر
علی قوم اقام بالعرصة و بود آنحضرت وقتی که غالب میشد بر قومی و فتح میکرد بعرصه یعنی در جای جنگ و میدان آن اقامت میکرد ثلث لیال سه شب عرصه بفتح عین و سکون را هر بقعه
فراخ که بنا نیست در وی و مراد اینجا معرکه است فلما کان ببدر الیوم الثالث پس چون بود آنحضرت در بدر روز سیوم امر براحلته فشد علیها رحلها امر کرد آنحضرت
ببستن پالان بر شتر سواری خود پس بسته شد بر آن پالان آن ثم مشی پس بیرون رفت و اتبعه اصحابه و پیروی کردند آنحضرت را یاران او حتی قام علی شفة الرکی تا آنکه ایستاد
آنحضرت بر کنار آن چاه رکی بفتح را و تشدید یا بمعنی چاه چنانکه طوی و در روایتی علی قلیب بدر آمده و قلیب نیز بمعنی چاه است که بنا کرده شده باشد پس طوی که بمعنی چاه
بنا کرده شده است اضافات گونه دارد و طوی بمعنی چاه مطلق نیز آمده است فجعل ینادیهم باسمائهم و اسماء آبائهم پس شروع کرد آنحضرت که ندا میکند مردار انها بنامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان و میگوید یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله آیا شاد و خوشحال میکرد اند شما را که فرمان بردار می بودید خدا
ورسول خدا را و ایمان می آوردید فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا پس بدرستی که ما بتحقیق یافتیم چیزی را که وعده کرده بود ما را پروردگار ما راست و درست فهل وجدتم
ما وعد ربکم حقا پس آیا یافتید شما چیزی را که وعده کرده بود پروردگار شما حق یعنی الان معلوم کردید که دین اسلام حقست و آنچه خدا و رسول خدا میفرمود حق است
فقال عمر پس گفت عمر رضی الله عنه یا رسول الله ما تکلم من اجساد لا ارواح لها چه سخن میگوئی تو با تنهائی که نیست جان در آن یعنی اینها مرده اند و نمی شنوند سخن کردن با ایشان
چیست و چه معنی دارد فقال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدائیکه بقای ذات محمد در دست قدرت اوست ما انتم باسمع لما
اقول منهم نیستید شما شنواتر مر چیزیرا که میگویم من از ایشان یعنی اینها شنواترند از شما یا برابرند و فی روایة و در روایتی چنین آمده که ما انتم باسمع منهم نیستید
شما شنواتر از ایشان ولکن لا یجیبون ولکن جواب نمیدهند ایشان متفق علیه و زاد البخاری و زیاده کرده است بخاری در روایت خود این عبارت را که قال قتادة
گفت قتاده از برای جواب از استبعاد تکلم مرده یا و انکار سماع ایشان احیاهم الله حتی اسمعهم قوله زنده کرد ایشان را خدای تعالی تا آنکه شنوانید ایشان را کلام
آنحضرت را توبیخا از جهة سرزنش کردن و تهدید نمودن و تصغیرا و خورد و خوار داشتن و نقمة بکسر نون و سکون قاف و از جهة عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام
کشیدن و حسرة و ندما و بجهة اظهار دریغ و پشیمانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع مر اموات را و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده میشوند و
همچنین در حدیث مسلم آمده است که میت میشنود کوفتن نعال مردم را وقتی که میگردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام
کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار از مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز انشاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که
خطاب باکسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و نزدیکست که شمار کرده شود از جمله عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عائشه رضی الله عنها
نیز برادر خود را عبد الرحمن بن ابی بکر بمکه خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر میشدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر آنجا که مرده بودی و اگر حاضر میشدم در آن
وقت زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارة القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایة که اکثر مشایخ حنفیه بر آنند که میت نشنود
و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیشود زیرا که یمین منعقد میگردد بر کسیکه وی
حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت چنین نیست و جواب داده اند از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردمانرا بآنکه این مخصوص بوقت نهادن
در قبر است از برای مقدمه سوال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بر آن و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و جواب داده اند از حدیث
مذکور درین باب که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزه اوست و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیده نماند که حمل

بر این مجرد احتمال و تاویل است که حمل بخلق او ان کرد بر وی تا قائم نشود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عز و جل قادر است بر آن و سلبیت حواس ادراک بر عادی است و بمجرد
خلق باریتعالی است چنانکه در کتب مذهب مقرر شده است و گاهی جواب میدهند بآنکه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این از جواب اول بعیدتر و ضعیفتر
و مبنای ایمان بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنها که چون این از ابن عمر رضی الله عنه شنید
گفت چگونه گوید این رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور و نیستی تو ای محمد بشنواننده کسانی را که در قبرها اند
کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه میگوید که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که بگوید ایشان الآن میدانند که آنچه من میگفتم حق است
و گفته که وهم شده عمر را که بجای علم سمع گفت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند و لیکن علما جواب داده اند از قول عائشه و استدلال او
بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه نقل کرده از اسمعیلی که گفته بود نزد عائشه از فهم و ذکا و کثرت روایت و غوص در غوامض علوم آنچه زیاده
بر آن متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مگر بنص که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله آن و مراد بآیت قرآنی آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدا میشنواند
میشنواند و نیز مراد بموتی و بمن فی القبور کافرانند و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان
مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی موتی القلوب اند و بقبور اجساد ایشان که در وی آن دلهای مرده افتاده است و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحق
باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر آورده پس گویا عایشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه زیرا که
وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و تمسک کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شده
که حاصل او آنست که موتی را در قبور حالتی و قسمی از حیات میبخشند که حاصل میشود بآن سماع و در این قول قتاده تخصیص بحضرت نبیست صلی الله علیه و سلم که بطریق معجزه واقع شده
و نه تخصیص باین اموات بلکه خدا قادر است که آن حالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و فقیر میگوید و بالله التوفیق و در اینجا سخن دیگر است که چون
اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکه سماع بجارحه سمع می باشد و سمع بجزای بدن خراب شد گوییم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم بمبصرات و مسموعات
حاصل باشد نه بر وجه ابصار و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت
کنندگان و شناختن ایشان را تا آنکه آمده است که زیارت روز جمعه محبوبتر است زیرا که در این روز علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال اهل برزخ را بر ایشان کشف و اظهر و نیز شک نیست در
حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و تحقیقت دین اسلام چنانکه عائشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال دنیا و اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم
و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است که چون میت از سؤال منکر و نکیر جواب بخیر دهد و راحت یابد از وی میکنند و میگویند
ایکاش کسی که باشد که خبر کند باهل من که من در رحمتم و خوشم و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشود آنرا مگر جاهل
باخبار و منکر دین و گفتیم من سبحانه التوفیق و اما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهت آنست که سماع و علم نیست ایشان را بزایران و احوال ایشان پس بطلان آن ثابت شد
و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشان را در آن موطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشان را از محنت و شدت و آنچه باز داشته است ایشان را
از دیگران گوییم این کلیه نیست خصوصا در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زایران
که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه و النازعات غرقا الآیة بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن
که کشیده میشوند از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم ملکوت و سیاحت میکنند در آن پس سبقت میکنند بحظایر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات و لیت شعری چه میخواهند ایشان باستمداد
و امداد که این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما میفهمیم از آن این است که داعی محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت و غنای وی و توسل میکند بروحانیت این بنده مقرب
و مکرم در درگاه عزت وی میگوید خداوندا ببرکت این بنده تو که رحمت کرده بروی و اکرام کرده او را بلطف و کرمی که بوی داری برآورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا
ندا میکند این بنده مکرم و مقرب را که ای بنده خدا ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مأمول پروردگار است
تعالی و تقدس و نیست این بنده در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی
و نیست ایشان را فعل و قدرة و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بما سوای
حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین
و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بر آن یا گویند که مشغول و ممنوع
شدند بآنچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده استمداد عام نباشد بلکه
ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشان را شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه در این عالم نیز از
تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد و بهم اگر از آن اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان

غافلان اعتقاد دارند و چنانکه میکنند آنچه حرام و منهی عنه است در دین از تقبیل قبر و سجده مر آنرا و نماز بسوی وی و غیر آن از آنچه نهی و تحذیر واقع شده است این
اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتباری ندارد و خارج مبحث است و حاشا از عالم بشریعت و عارف باحکام دین که اعتقاد کند این
اعتقاد را و این فعل بکند و آنچه مروی و محکی است از مشائخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل و استفاده از ان خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائل
ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آنرا ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا
از وجه علم و شریعت است آری مسنون و مندوب در زیارت سلام بر موتی و استغفار مر ایشان را و قرائت قرآن است و لیکن درین جا نهی از استمداد نیست
پس زیارت برای امداد مر موتی را و استمداد از ایشان هر دو باشد بتفاوت حال زائر و مزور و باید دانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات
و سلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق و اولیاء بحیات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب و تطویل کشید برغم منکران
که در قریب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیاء خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا و زنده اند نزد
پروردگار خود و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم را از ان شعور نیست و متوجهان بجناب ایشان را مشرکان بخدا و عبده اصنام میدانند و میگویند آنچه میگویند
و عمرها است که تحقیق و تفصیل این مسئله مخطور خاطر فاتر بود و الآن توفیق الهی بدان مساعدت داد اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا
وارزقنا اجتنابه و الله اعلم و علمه احکم و عن مروان و المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمه بفتح میم و سکون خای معجمه و برای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن
عبد شمس بن عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بعض گفته اند در سنه دوم از هجرت و بعضی گفته در عام الخندق و اقوال دیگر
نیز هست و وی آنحضرت را ندیده است و آنحضرت پدر او را رانده و بدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان و چون عهد ولایت
ایشان شد بمدینه آمد و مروان همراه پدر آمد و در سنه خمس و ستین مرد و میگویند که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و از وی نیز عروه بن الزبیر و امام جلیل زین
العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب است و بعد از یزید پلید بر وی معویه بن یزید بر تخت سلطنت نشست و باقی احوال او در محالش
مذکور است اما مسور بن مخرمه قرشی زهری است ابن اخت عبد الرحمن بن عوف صحابی صغیر است ولادت او بمکه است در سنه دوم از هجرت بعد از ان
بمدینه آمد و آنحضرت را دید و سماع کرد و محفوظ داشت و تا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در آنجا بود و بعد از ان بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود و وی
بمکه بود در واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید و وی در حجر نماز میگذارد و وفات یافت و از وی عروه و امام زین العابدین و غیر ایشان روایت کرده اند ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قام حین جاءه وفد هوازن که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در وقتیکه آمدند آنحضرت را رسولان هوازن مسلمین در حالیکه
مسلمانان بودند یعنی مسلمان شده آمده بودند و هوازن اسم قبیله ایست و غزوه هوازن که او را غزوه حنین میگویند بعد از فتح مکه بود و کفار در ان اسیر شده بودند
فسألوا ان یرد علیهم اموالهم و سبیهم پس درخواستند از ان حضرت که باز گرداند بسوی ایشان مالهای ایشان را و اسیران ایشان را فقال پس گفت آنحضرت
فاختاروا احدی الطائفتین پس اگر میطلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را اما السبی و اما المال یا اسیر آنرا یا مال را و قد کنت استأنیت بهم و انتظار
باشند یا مال آزاد میان باشید یا غیر آن قالوا فانا نختار سبینا گفتند پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را اگر غیر ازین باشد
فقام رسول الله پس ایستاد و خطبه خواند صلی الله علیه و سلم فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا گفت بر خدا بچیزی که وی تعالی سزاوار آنست چنانکه در خطبه
میگویند ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤنا تائبین پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن و برادر خواندن از جهت اسلام ایشان است
و بجهت طلب رحم و شفقت مر ایشان را و انی قد رأیت ان ارد الیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب ذلک پس کسیکه دوست میدارد از شما که خوش کرده باشد
گردانیدن را بنفس یعنی بی عوض فلیفعل پس باید که بکند و من احب منکم ان یکون علی حظه و هر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که وی از ان نصیب
و باز نگرداند بی عوض حتی نعطیه ایاه تا آنکه بدهیم ما او را عوض آنرا من اول ما یفیء الله علینا از اول آنچه میگرداند خدای تعالی در بر ما و برساند از غنایم فلیفعل پس باید که
آنحضرت تکلیف نکرد که الله رایگان بدهند از حق خود بلکه مخیر ساخت و این داخل است در رفق و رعایت حق و امتحان حال ایشان فقال الناس قد طیبنا
ذلک پس گفتند صحابه تحقیق خوش کردانیدیم ما آنرا بنفوس خود یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا لا ندری من اذن منکم ممن لم یأذن پس گفت آنحضرت
که ما در نمی یابیم که از شما که اذن کرد و تمیز نمیتوانیم کرد او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه میشود بر ما که اذن کرد و که نکرد فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم پس باز
گردید و بروید تا آنکه بردارند و برسانند بسوی ما وکلای شما کار و قضیه شما را رفع قضیه برداشتن آن بر والی و عرفا جمع عارف و عریف شناسنده و وکالت کننده قوم
فرجع الناس پس برگشتند مردم فکلمهم عرفاؤهم پس سخن کردند با ایشان وکار گذاران ایشان ثم رجعوا الی رسول الله پس رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا و آمدند
نزد وی صلی الله علیه و سلم فاخبروه انهم قد طیبوا و اذنوا پس خبر دادند عرفا آنحضرت را که قوم تحقیق خوش کردند آن را و اذن دادند که باز دهند اسیران هوازن
را بهوازن رواه البخاری و عن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است قال کانت ثقیف حلیفا لبنی عقیل گفت بود ثقیف بفتح ثای مثلثه و کسر قاف

که نام قبیله مشهوریست از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را بضم عین و فتح قاف نیز نام قبیله ایست و در عرب قبایل با یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک
و بد با یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالیف جاهلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود بر افگندند و گفتند حلیف اسلام
بنی است فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت و اسر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
رجلا من بنی عقیل و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان از ثقیف و عادت چنان بود که حلیف را بجرم
حلیف میگرفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان این فعل کرد و ظاهر مصلحت همین بود و شرط همچنین کرده بودند فاوثقوه پس محکم بستند صحابه آن
مرد بنی عقیل را فطرحوه فی الحرة پس انداختند او را در سنگستان گرم فی الصراح حره زمین سنگلاخ سوخته فمر به رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گذشت آنحضرت بآن
جا یکه وی افتاده بود فناداه پس آواز داد او آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فیم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام قال بجریرة حلفائکم ثقیف
گفت آنحضرت گرفته شده تو بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فترکه ومضی پس گذاشت آن
حضرت او را همانجا که افتاده بود و بگذشت فناداه پس ندا کرد آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فرحمه رسول الله پس مهربانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرجع پس برگشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال ما شأنک پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال انی مسلم گفت من مسلمانم گویا خبر میدهد باسلام
سابق پس معلوم شود که کافر چون اسیر کرده شود و دعوی کند که وی اسلام آورده است قبول کرده نشود از وی مگر به بینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان شدم
الکنون و عدم قبول آنحضرت اسلام را از وی بجهة آنکه دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهة آنکه آنحضرت گاهی عمل بحقیقت نیز میکرد
و حکم میکرد بقتل کسیکه مآل او بکفر بود چنانکه در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر این قول او فقال پس گفت حضرت و لو قلتها وانت تملک امرک و اگر
میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالک میبودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی افلحت کل الفلاح رستکاری می یافتی
همه رستکاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت بنجات از آتش و دوزخ فقال ففداه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و
خلاص کرد او را رسول خدا برجلین الذین اسرتهما ثقیف بآن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت لما بعث
اهل مکة فی فداء اسرائهم گفت عائشه وقتی که فرستادند اهل مکه مردم را با موال از جهة رها کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی
فداء ابی العاص بمال فرستاد زینب که کلانتر این دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده
خدیجه رضی الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با مال و بعثت فیه بقلادة لها و فرستاد در آن مال گلوبندی که مر او را بود و کانت عند خدیجة بود
آن گلوبند نزد خدیجه رضی الله عنها او می پوشید آنرا و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از ماریه بود و بهم در حجره
مرد او ادخلتها بها علی ابی العاص در آورده بود خدیجه زینب را با آن قلاده بر ابی العاص یعنی در چهار روز زفاف او داده بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن قلاده را که زینب فرستاده بود و یاد از خدیجه میداد رق لها رقة شدیدة تنک و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهة دیدن
آن قلاده یا بجهة زینب از جهة غربت و تنهائی او و تذکر عهد خدیجه رقت نرم و تنک شدن سخت و بسیار و قال ان رأیتم ان تطلقوا لها اسیرها و گفت آن
حضرت با صحاب اگر مصلحت بینید و قرار میگیرد رای شما که رها کنید برای زینب بندی او را که ابو العاص است و تردوا علیها الذی لها و باز گردانید بر زینب چیزیرا
که مر او راست از مال که برای خدا فرستاده است و ابو العاص را رایگان رها کنید و منت نهید و بکنید قالوا نعم گفتند صحابه آری میکنیم پس ابو العاص را رها کردند
و وی بمکه رفت و زینب تحت او بود مسلمان و ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود و کان النبی صلی الله علیه وسلم
اخذ علیه ان یخلی سبیل زینب الیه بود آنحضرت که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود عهد بر وی که خالی گرداند راه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد
او را که بمدینه هجرت کند و مانع نگردد او را از آن و بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و رجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را
و مردی دیگر را از انصار اگر چه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهة امن و وثوق بجهة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال و گفت آنحضرت
بجهة ترس شر کفار مکه و ملاحظه تعرض ایشان که بمکه نه در آیید کونا ببطن یاجج باشید شما در آن موضع که نام آن بطن یاجج است نام وادیست قریب مکه بهشت میل
و یاجج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند و در قاموس بیای تحتانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم و حای مهمله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح همچنین ست و باقی وجوه در شرح
مذکور است حتی تمر بکما زینب تا بیاید و بگذرد بشما زینب فتصحبانها پس مصاحب میشوید زینب را حتی تاتیا بها تا آنکه بیارید او را در مدینه پس هجرت آورد زینب بمدینه و ابو العاص
بمکه بود و بر دین کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه وی را بگیرند و اموالی که با او است
بستانند و چون این خبر بزینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یک مسلمان کافر را امان دهد همه باید که
امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه باش یا رسول الله که من ابو العاص را امان دادم صحابه چون این حال مشاهده کردند بی سلاح بر ابی العاص آمدند و گفتند

یا ابا العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر خدائی مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بد چیزی است که مرا تکلیف میکنید شما من اسلام خود را باین اموال پلید در
نمیکنم بیان آن کنم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اهل مکه رسید اموال شما گفتند رسید گفت پس گواه باشید که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله بعد از ان بمدینه هجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف است دران و آنحضرت را با ابو العاص محبت و
عنایت بسیار بود و راضی بود از وی و ثنا میکرد بروی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما رواه احمد و ابو داود و عن
در بعضی نسخ و عن نوشته و برای اسم راوی بیاض گذاشته و در بعضی و عنها یعنی از عائشه و در بعضی و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما امر ابل بدر قتل عقبة
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بنا کرد و اهل بدر را بکشت عقبة ابن ابی معیط را عقبه بضم عین و سکون قاف معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه یکی از
همان اشقیا است که در غزوه بدر بجهنم رفتند و این آن شقی است که شکنبه شتر را در نماز بر سر سید رسل صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و النضر بن الحارث بفتح
نون و سکون ضاد معجمه و کشت این ملعون را نیز و من علی ابی عزة بفتح عین مهمله و تشدید زای الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که
شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل و اخذ فدا رواه و در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخرج و در بعضی نسخ رواه
شرح السنة و در بعضی رواه الشافعی و ابن اسحق فی السیر و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط روایت است از ابن مسعود که آن
حضرت چون خواست قتل این ملعون را قال من للصبیة بکسر صاد و سکون با گفت این ملعون کیست مر خردان را یعنی کی غمخوار خردان من که خواهد بود قال النار گفت آتش
غمخوار خردان تو آتش دوزخ خواهد بود و مشهور است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارت است بضایع شدن ایشان رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل هبط علیه روایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بروی فقال له خیرهم پس گفت جبرئیل مر آنحضرت
را مخیر کردان ایشان را یعنی اصحابک یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر در اسیران غزوه بدر القتل او الفداء که قتل کنند اسیران را یا فدا گیرند یعنی رها کنند
ایشان را و مال گیرند از ایشان علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم فدا بر این شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعدد این اسیران
و باشد ظفر و نصرت مر کافران را قالوا الفداء گفتند اصحاب الفداء و یقتل منا اختیار میکنیم فدا را و این را که کشته شوند از ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب بدانکه
آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان ابوبکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار
باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابوبکر گفت رضی الله عنه بگذار ایشان را و مکش شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام
دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان را که ایشان ائمه کفرند و پیشوایان کافرانند و خدای تعالی
ترا بی نیاز کرده است از مال گرفتن پس مخیر کرد آنحضرت صحابه را که یکی ازین دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد
کس از شما و ظفر مر کافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم بر این که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در
غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب ابن عمیر از ایشان اند پس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه چیز گریه میکنی بگو تا من نیز گریه کنم و اگر گریه بی اختیار نیاید بتکلف در آن کنم و بزور گریه آرم
پس گفت آنحضرت که گریه میکنیم بر یاران تو که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت و اشارت کرد بدرختی که نزدیک بود
و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی از آن مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین مشورت شریک عمر بود رضی الله
عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت
در سال آینده و از جهت رقت و مهربانی و رافت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی از آن دو چیز را پس عتاب و عقاب
ایشان بچه جهت باشد تخییر منافی اینست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود و چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دنیا و دین امتحان در آن بود که
آیا اختیار میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا بر آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند بر آن و توربشتی طعن
کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز روی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت
موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اگر آنچه ترمذی میگوید غریب بمعنی
شاذ است تصحیح کرده است باین صاحب جامع الاصول و الله اعلم و عن عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابی است که آنحضرت را دیده و حدیث
از وی شنیده است قال کنت فی سبی قریظة فعرضنا علی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خوردان را باید برده ساخت فکانوا ینظرون پس بودند مردم که نگاه میکردند فمن انبت الشعر قتل
پس کسیکه رویانیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی و من لم ینبت الشعر لم یقتل و کسیکه نرویانیده است موی کشته نشد

فکشفوا عانتی پس برهنه کردند زهار مرا فوجدونی لم انبت پس یافتند عانه مرا که نرویانیده است یعنی موی را فخلوا فی السبی پس کردانیدند مرا در بندیان و نکشتند رواه
ابو داود و ابن ماجه والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال خرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت امیر المومنین علی که بیرون آمدند بندگان وغلامان از مکه از موالی
و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد یعنی مملوک یعنی یوم الحدیبیة یعنی آمدند در روز حدیبیه قبل الصلح یعنی پیش از
صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هرکه از ایشان مسلمان شده بیاید بازگردانیده شود و اورا بسوی ایشان فکتب الیه
موالیهم پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان قالوا یا محمد والله ما خرجوا الیک رغبة فی دینک گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان
از جهت میل و خواهش در دین تو و انما خرجوا هربا من الرق و بیرون نیامده اند مگر از جهت گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحتین گریختن فقال ناس صدقوا پس گفتند
بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند یا رسول الله ردهم الیهم بازگردان این غلامان را بر ایشان فغضب رسول الله پس در خشم آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فقال ما اراکم تنتهون یا معشر قریش پس گفت نمی بینم و نمی دانم شمارا که باز آیید از تغیر ما فی حکم نفس اکرده قریش حتی یبعث الله علیکم من یضرب رقابکم تا بفرستد
خدا تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای شمارا علی هذا بر این حکم یعنی بازگردانیدن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام وابی ان یردهم و ابا آورد آنحضرت
روا نداشت که بازگرداند ایشان را و قال هم عتقاء الله و گفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده های خدا تعالی اند رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر
قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی بنی جذیمة گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیه نام قبیله
ایست فدعاهم الی الاسلام پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا پس نیک نتوانستند گفت بجهت اضطراب که اسلام
آوردیم فجعلوا یقولون پس شروع کردند که میگویند صبانا صبانا مگر از صبا یصبو بمعنی میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد ایشان
این باشد که میل کرده ایم از دین کفر بدین اسلام این معنی درست است و با وجود آن با این عبارت ادا کردن خوب نیست که کافران مسلمانان را صابی میگفتند
که از دین آبا بدین دیگر میل کرده اما کفر نیست و احتمال دارد که مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر ازین جهت خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام
ایشان فجعل خالد یقتل و یاسر پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان و اسیر ساختن و دفع الی کل رجل منا اسیره و سپرد خالد بسوی هر مرد از ما اسیر او را حتی اذا کان یوم امر
خالد ان یقتل کل رجل منا اسیره تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مردی از ما اسیر خود را فقلت والله لا اقتل اسیری ابن عمر میگوید پس گفتم من بخدا سوگند
نکشتم من اسیر خود را و لا یقتل رجل من اصحابی اسیره و نمیکشد هیچ مردی از یاران من که تابع من اند اسیر خود را حتی قدمنا الی النبی تا آنکه قدوم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکرناه
پس ذکر کردیم ما و گفتیم قصه را با آنحضرت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد خداوندا من اعلام
میکنم و بیزاری میجویم بسوی تو از آنچه کرد خالد مرتین دو بار گفت آنحضرت این سخن را و این بجهت آن گفت که خالد تثبت و احتیاط نکرد تا ظاهر شدی
مراد ایشان که از صبانا چه میخواهند و این کلمه احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچه کرد رواه البخاری باب الامان
امن و امان ضد خوف و خلاف و اظهار ذی امان مستامن است از اهل حرب که می آید از مسلمانان امان میطلبد و در میان ایشان میباشد تعرض مال و خون او حرام است و امان شامل
این و امان کسی را که عهد کرده شده است بوی بعدم حرب و امان کسیکه آمده است برسالت از جانب قومی چنانکه در احادیث بیاید الفصل الاول عن ام هانی بنت ابیطالب
نام وی فاخته است و بعضی عاتکه گفته اند صحابیه است ایمان آورده در سال فتح روایت میکند از وی علی و عباس و جماعتی از تابعین باقی ماند بعد از خمسین تا زمان
معویه قالت ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم الفتح و مراد همین است فوجدته یغتسل پس یافتم آن
حضرت را در حالی که غسل میکند و فاطمة ابنته تستره بثوب و فاطمه که دختر آن حضرتست پرده میکند او را بجامه فسلمت پس سلام کردم من فقال من هذه پس گفت
آنحضرت کیست این زن که سلام میکند فقلت انا ام هانی بنت ابیطالب پس گفتم من منم ام هانی دختر ابو طالب فقال پس گفت آنحضرت مرحبا بام هانی و معنی مرحبا اما
تو جای فراخ را مقصود و بشاشت دل داریست فلما فرغ من غسله پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود قام فصلی ثمانی رکعات ملتحفا فی ثوب ایستاد آنحضرت پس گزارد هشت
رکعت را ملتحفا بثوب جامه بر خود پیچیده یعنی در یکجامه و معنی التحاف و اشتمال در باب الستر از کتاب الصلوة معلوم شده است ثم انصرف پس برگشت آنحضرت
از نماز یعنی فارغ شد از ان فقلت پس گفتم من یا رسول الله زعم ابن امی علی انه قاتل رجلا اجرته میگوید پسر مادر من که علی است که وی کشنده است مردی را که امان
داده ام من او را اجرته بفتح همزه بقصر از اجاره بمعنی اجازت یعنی پناه دادن فلان بن هبیرة آن مرد کیست فلان بن هبیره است بضم ها و فتح موحده و سکون تحتانیه
و هبیره نام زوج ام هانی بود که بعد از اسلام از وی تفریق واقع و این مرد یکی از اولاد وی بود و ام هانی او را امان داده بود و علی رضی الله عنه امان او را قبول
نمیداشت و میخواست که بکشد او را پس ام هانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی
پس گفت آنحضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را که امان داده تو ای ام هانی قالت ام هانی و ذلک ضحی گفت ام هانی و آن وقت که این واقعه در وی بود وقت
چاشت بود و پس این نماز نماز وقت چاشت بوده و در بعضی روایت مسلم واقع شده و ذلک سبحة الضحی سبحه بضم نماز نفل را گویند و این صریح است در

در بودن او نماز این وقت و تعدد در اثبات صلوة ضحی از حدیث ام هانی است و سخن درین در باب صلوة الضحی گذشته است فتذکر متفق
علیه و فی روایة للترمذی و در روایتی مر ترمذی را آمده است که قالت گفت ام هانی اجرت رجلین من احمائی پناه دادم من دو مرد را از
خویشان شوهر خود هم خویش زن از جانب شوهر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد امنا من امنت تحقیق امن دادیم کسی را
که امن داده است ام هانی و آمنا و امنت بمد همزه است الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المرأة لتأخذ للقوم بدرستی که زن
میگیرد و یعنی امان هر قوم را یعنی تجیر علی المسلمین یعنی امان میدهد مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را از کافران لازم میشود امان
بر مسلمانان که رضا دهند بدان و نقض نکنند آنرا رواه الترمذی و عن عمرو بن الحمق بفتح حاء و کسر میم ... خزاعی صحبت کرد ... انتقال کرد
بمصر و بیعت کرد آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدی و خمسین و در قتل وی قصه عجیب است که ذکر کرده است آنرا سیوطی در جمع الجوامع
و ما در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم و در حاشیه رساله تعمیم البشارة نیز نوشته ایم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عمرو بن الحمق شنیدم
آنحضرت را که میگفت من امن رجلا علی نفسه کسیکه امن دهد مردی را بر نفس خود و متعهد گردد از قتلش پس بکشد او را ... اعطی لواء الغدر یوم القیامة داده میشود آنکس
را علم بد عهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او بغدر و بیوفائی و در احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی میدهند که نشان باشد
کرد و بدان رواه فی شرح السنة و عن سلیم بضم سین و فتح لام بن عامر معدود است در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقة مشهور است و کنیتش ابو یحیی
لا بأس به قال کان بین معویة و بین الروم عهد گفت سلیم بود میان معویه و میان روم عهدی و صلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند و کان یسیر نحو بلادهم و بود معویه
که سیر میکرد و میرفت بجانب شهرهای روم و نزدیک میشد بآن حتی اذا انقضی العهد تا آنکه چون منقضی گردد عهد تمام کرد و بگیرد در آنوقت که عهد تمام شده
بود اغار علیهم غارت کند و بتفتد بر ایشان بیکبارگی و تاراج کند ایشان را و اگر در جای خود نشسته میبود و میرفت خبر دار میشدند ایشان فجاء رجل علی فرس او برذون پس آمد
مردی سوار بر اسپ او برذون یا بر برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه و سکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب ... مراد بفرس اسپ عربی باشد و
تواند که شک راوی بود و هو یقول و در حالیکه میگوید آن مرد الله اکبر الله اکبر یعنی تکبیری بر آورد از جهت استعظام و استبعاد این فعل معویه میگوید وفاء لا غدر
یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر میکنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة پس نگاه کردند
ناگاه آن مرد عمرو بن عبسه است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است فارسل الیه معویة فسأله پس فرستاد بسوی او معویه
معویه از آن یعنی بجهت سلب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ... گفت عمرو بن عبسه شنیدم آنحضرت
را که میگفت من کان بینه و بین قوم عهد کسی که باشد میان وی و میان گروهی عهدی فلا یحلن بفتح یا و ضم ... پس باید که نکشاید عهد را و لا یشده ...
عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا بهیچ وجهی و مجموع این کلام عبارت است از تغییر و الا شد عهد که بمعنی بستن و محکم کردن است مقصود است فافهم حتی یمضی امده
تا آنکه بگذرد مدت عهد او او ینبذ الیهم علی سواء یا بیفکند و بشکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام و اخبار ایشان و بگوید که صلحی که میان ما و شما بود نیست
و لان ما و شما برابریم ینبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست قال فرجع معویة بالناس گفت سلیم ... این حدیث است پس برگشت معویه بمردم
و همانجا نشست که بود رواه الترمذی و ابوداود و عن ابی رافع مولی آنحضرت مولای عباس بن عبد المطلب بود ... اسلام ...
بخشید او را بآنحضرت و چون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را قال بعثتنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرستاد
مرا قریش بسوی آنحضرت و ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود فلما رایت رسول الله پس چون دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام
انداخته شد در دل من دین مسلمانی فقلت پس گفتم من یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز ... کنایه است ...
اسلام مرا در دل می قال گفت آنحضرت انی لا اخیس بالعهد بدرستی که من غدر نمیکنم و بیوفائی نمیکنم بعهد و پیمان خیس ... عهد شکستن و بیوفائی
کردن و لا احبس البرد و حبس نمیکنم و نگاه نمیدارم رسولان را برد بضم با و سکون را و بضم آن جمع برید بمعنی رسول و لکن ارجع و لیکن ... برگرد فان کان فی
نفسک الذی فی نفسک الان پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون فارجع پس باز گرد یعنی از پیش کفار ... پیش
و مسلمان شو قال فذهبت ثم اتیت النبی گفت ابو رافع پس رفتم من ... آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاسلمت پس اسلام آوردم ... مسلمان
شدم رواه ابوداود و عن نعیم بضم نون و فتح عین بن مسعود صحابی است اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق و او ست که سعی کرد میان
بنی قریظه و ابی سفیان ... در غزوه احزاب و مخذول ساخت ایشان را و قصه آن مشهور و مسطور است در کتب سیر قال ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة ... حکایت میکند که آنحضرت گفت مر دو مردی را که آمده اند از پیش مسیلمه کذاب لعنة الله علیه اما والله
لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود سنت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر آینه میزدم

سن کردن های شما از یرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم تشهدان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداود
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته گفت آنحضرت در خطبهٔ خود اوفوا بحلف الجاهلیة بسر برید بسوگند
جاهلیت وعهد و پیمان آن چنان که تحالف میکردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند وعهد محالفة عهد کردن باهم تحالف تفاعل
و مراد حلفیست که زیان ندارد و بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح حا و کسر لام نیز ضبط کرده اند فانه لا یزیده پس
بدرستی آن زیادت نمیکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را الا شدة مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند
بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا تحدثوا حلفا فی الاسلام و احداث نکنید و نو پیدا نکنید حلف را در اسلام از جهة
عدم احتیاج بدان زیرا که هر که تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل آنست که هرچه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن
و مانند آن باشد و سلب ناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی
من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن و در اصل نسخهٔ مشکات اینجا بیاض است و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است حدیث امیرا
لمؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون تتکافأ دماؤهم فی کتاب القصاص

الفصل الثالث

عن ابن مسعود قال جاء
گفت ابن مسعود آمد ابن النواحة بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله و ابن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه رسولا مسیلمة که بودند دو ایلچی مسیلمهٔ ملعون
بوده الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله پس گفت آنحضرت مر آن دو شخص را
آیا گواهی میدهید شما که من پیغمبر خدا ام فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله گفتند آن دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است فقال النبی
صلی الله علیه وسلم آمنت بالله و رسوله پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین او غایت تواضع و طلب حق و حلم و عدم
تعجیل بتکذیب آنهاست و درین رمز است بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی او فافهم لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما اگر میبودم من
کشنده ایلچی را هر آینه میکشتم شما را قال عبدالله گفت عبدالله بن مسعود فمضت السنة ان الرسول لا یقتل پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته
نشود و اگرچه با سفاهت و درشت گوید و مستحق قتل باشد رواه احمد

باب قسمة الغنائم والغلول فیها

قسمت در لغت بخش کردن و اندازه کردن
و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید

الفصل الاول

عن ابی هریرة
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا پس گفت حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش
از دست چنانکه در فصل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و دخول کلمه فا در فلم تحل بجهة آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
آنرا آتشی از آسمان می آمد و آنرا میسوخت نشان قبول غزوه بود ذلک بان الله رای ضعفنا و عجزنا با انحلال شدن غنائم بسبب آن است که خدای
تعالی دید سستی و ناتوانی ما را فطیبها لنا پس حلال و پاک گردانید آنرا برای ما متفق علیه وعن ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم عام حنین گفت ابو قتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم همراه آنحضرت در سال غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما
التقینا کانت للمسلمین جولة پس هنگامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم یکدیگر برای جنگ مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای
خود جوله و جولان بفتح جیم گرد برآمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکریان بود اما رسول الله
صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که تاخت کند عباس بن عبدالمطلب و ابوسفیان ابن الحارث عنان او را گرفته
ایستاده بودند و بازمیداشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب فرأیت رجلا من المشرکین قد
علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان فضربته من ورائه پس
زدم من او را از پس وی علی حبل عاتقه بالسیف بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق پی گردن و دوش موضع رداء فقطعت الدرع پس بریدم
من زره را واقبل علیّ و پیش آمد آن مشرک که او را شمشیر زدم بر من فضمنی ضمة پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنی و فشردنی که وجدت
منها ریح الموت یافتم از آن فشردن بوی مرگ و اثر وی و سختی وی ثم ادرکه الموت پس دریافت او را مرگ و بمرد فارسلنی پس رها کرد مرا فلحقت عمر بن
الخطاب پس در رسیدم و دریافتم من عمر را رضی الله عنه فقلت ما بال الناس پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند قال امر الله گفت عمر
قضای خدا و قدر او و احتمال دارد که مراد ابو قتاده این باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است امر خیر
برای مسلمانان خواهد بود ثم رجعوا پس باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد از هزیمت بکفار و جلس النبی صلی الله

علیه وسلم فقال او بنشست آنحضرت پس گفت من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه کسیکه بکشد کافری را که مر اورا بر کشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته فله سلبه
پس مر او راست مرکب وی و سلب بفتحتین رخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب او است از توشه و درمکروی است فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که
گواهی دهد مرا که من مشرک را کشته ام ثم جلست پس بنشستم ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم مثله پس گفت آنحضرت مانند آن قول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
کسیکه بکشد کسی را و حال آنکه مر او را گواه است پس مر او راست سلب او فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من آن مشرک را کشته ام
ثم جلست پس بنشستم ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم مثله فقمت پس استادم من فقال مالک یا ابا قتادة پس گفت آنحضرت چیست مر ترا و برای چه ایستاده
ای ابو قتاده فاخبرته پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال رجل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی
کشته است فلان مشرک را و سلبه عندی و سلب وی بر دمن است فارضه منی پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب بمن فقال ابو بکر پس
گفت ابو بکر صدیق لاها الله نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله اکنون قصد نمی کند آن مرد بسوی شیری از
شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود و او را اسد رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر و اسد بضم و سکون جمع یقاتل عن الله و رسوله
که قتال میکند از جانب خدا و رسول خدا فیعطیک سلبه پس بدهد ترا سلب او خطاب بآن مرد است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول
کرد فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت بآن مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بده سلب مرا ابو قتاده را فاعطانیه پس داد مرا آن
مرد آن سلب را فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة پس خریدم من بآن سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه مخرف بجای معجمه و راء باغ چیدن میوه مخرف و مخرفه
بستان فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام پس بدرستی آن اول مالی است که مالک شدم و جمع کردم سوی اولاد و گرد آوردم من از اصل مال خود
در اسلام فی الصراح تاثل اصل گرفتن مال متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم آنحضرت حصه
داد مرد را و مر اسپ او را سه حصه و اسهام یعنی قرعه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سهما له یک حصه برای مرد و سهمین لفرسه و دو حصه
برای اسپ او یعنی بسبب اسپ او از جهت وی زیرا که موونت فرس مضاعف است بر موونت صاحب فرس و این قول اکثر ائمه است و نزد بعضی مر فارس را
دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد چنانکه در فصل ثانی بیاید و همچنین مروی است از علی مرتضی و ابو موسی
اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
شده روایت غیر او متفق علیه وعن یزید بن هرمز بضم ها و میم و سکون را تابعی است بعد الی و ذکر کرده است ابن سعد مر او را از اهل مدینه و گفته
ثقه است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریره و ابن عباس و روایت میکند از وی امام اجل محمد باقر و زهری قال کتب نجدة گفت
نوشت نجده بفتح نون و سکون جیم الحروری بفتح حای مهمله و ضم را منسوب بحرورا [illegible] که فتنت اجتماع خوارج در اینجا بود
الی ابن عباس نوشت نجده بسوی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم در حالیکه می پرسید نجده از ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر میشدند
غنیمت را هل یقسم لهما آیا قسمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید اکتب الیه پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده انه لیس
لهما سهم که نیست مر عبد و مرأة را حصه معین الا ان یحذیا مگر آنکه داده شوند اندکی چیزی از غنیمت فی الصراح [illegible]
فعلی بالضم قسمت از غنیمت و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی نجده ابن عباس این را که انک کتبت
تسألنی بدرستی که تو نوشته در حالیکه میپرسی از من هل کان رسول الله آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء که غزا میکرد با زنان و هل کان یضرب
لهن بسهم و آیا بود که میزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین فقد کان یغزو بهن بدرستی بود آنحضرت که غزا میکرد همراه
زنان که دوا میکردند این زنان بیماران را و یحذین من الغنیمة و داده میشدند زنان چیزی از غنیمت و اما السهم فلم یضرب لهن بسهم اما سهم که [illegible]
نمی شد و تعیین کرده نمی شد مر زنان را سهم و درین روایت ذکر عبید نیست [illegible] است نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و نسوان را
عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نیز نزد ما و در هدایه گفته است که [illegible] عطا بر تقدیری است که قتال کنند زیرا که در
خدمت مولای خود است پس حکم او حکم تاجر باشد و مرأة [illegible] تقدیریکه مداوات بیماران [illegible] زیرا که وی عاجز است از قتال و
بهمین بیمارداری در حکم قتال است بخلاف عبد که وی قادر است بر حقیقت قتال رواه مسلم وعن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف
که پیاده بسواران جنگ میکرد قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواری خود را [illegible]
و مراد شتر است که بر پشت آنها می نشینند مع رباح غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه رباح بفتح را و موحده که غلام آنحضرت بود و انا معه و حال آنکه من همراه رباح بودم
در مواشی [illegible] که بلبست ماده شتر شیردار [illegible] فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن الفزاری قد اغار علی ظهر رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس هنگامیکه صبح کردیم ناگاه عبد الرحمن فزاری بفتح فا و زای که از کافران ناحی بود غارت آورد بر شتران آنحضرت و تاراج برد و قمت علی اکمة پس ایستادم
من بر پشته بلند اکمة بفتحات تل کلمه لذکوه یا جای بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است فاستقبلت المدینة پس روی آوردم بجانب مدینه فنادیت ثلثا پس آواز
دادم سه بار و گفتم یا صباحاه کلمه ایست که فریاد زده میشود نزد غارت که اکثر در وقت صباح واقع میشود ثم خرجت فی آثار القوم پس بیرون آمدم در اثر پایهای
القوم که شتران را غارت کرده بودند ارمیهم بالنبل در حالیکه می انداختم بجانب ایشان تیر را وارتجز و در حالیکه رجز میخواندم رجز برا و جیم مفتوحتین و رای در
آخر نوعی از بحرهای شعر که آن را در حرب میخوانند اقول بسکونهم انا ابن الاکوع من سلمه پسر اکوع ام والیوم یوم الرضع و امروز روز لئیمان است یعنی روز هلاک
شدن شما است ای کافران که لئیمانید و رضع لئیم را بفتح ضاد معجمه مشدده جمع راضع مثل رکع جمع راکع و راضع لئیم را گویند و در قاموس گفته که راضع لئیم
که خورده است لوم را از پستان مادر خود و راضع میگویند آن چرانده را که ظرفی که در آن شیر بدوشند نگاه نمیدارد و هر که از وی شیر میطلبد عذر
می آرد که پیش ظرفی ندارم که در وی بدوشم و گفته اند که لئیم راضع آنکه میمکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و از وی شیر نطلبد یا در دوشیدن
چیزی بظرف نیالاید و گفته اند که معنی امروز روز رضع است آنست که امروز دانسته میشود که کیست که او را شیر داده است حرب از صغر سن کذا
فی المشارق فما زلت ارمیهم پس همیشه بودم من که تیری انداختم ایشان را و اعقر بهم و پی میکنم و میکشتم مرکبهای ایشان را و پیاده میساختم ایشان را و عقر پی
کردن پایهای چارپا و ایام التشمیس یعنی تا خلق الله من بعیر من ظهر رسول الله تا آنکه پیدا نکرد خدا تعالی هیچ شتری را از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا
خلفته وراء ظهری مگر آنکه پس انداختم آن را از پس پشت خود و بر بانیدم آنها را از دست ایشان ثم اتبعتهم پس متابعت پیروی کردم ایشان را و در قفهم
در پس ایشان ارمیهم در حالیکه تیر می انداختم ایشان را حتی القوا اکثر من ثلثین بردة تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سی گلیم برده گلیم خوزد مخطط یا گلیم سیاه که
که میپوشند آن را اعراب و ثلثین رمحا و انداختند سی نیزه را یستخفون در حالیکه طلب خفت میکنند یعنی تا سبک شوند و تیز روند و زود بگریزند و لا یطرحون شیئا
الا جعلت علیه آراما من الحجارة و نمی انداختند ایشان هیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکه میکردم من بر آن نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع ارم بر وزن
کتف بمعنی علامت و نشان که در بیابانها بجهة راه و دفینه برپا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی توانستند سنگها بر
بر وی میگذاشتند تا وقت برگشتن آن را بشناسند یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحابه بشناسند آن را آنحضرت و اصحاب او اگر دنبال من بیایند حتی
رأیت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه دیدم من جماعات سواران آنحضرت را که می آیند و لحق ابو قتادة و در رسید و دریافت ابو قتادة فارس رسول الله که او را
سوار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میگفتند بعبد الرحمن رسید یعنی عبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را فقتله پس کشت ابو قتاده عبد الرحمن
را و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت آنحضرت خیر فرساننا الیوم ابو قتادة بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و خیر رجالتنا سلمة و بهترین پیاده
های ما سلمه بن الاکوع است و رجالة بتشدید بدجیم و تا در آخر جمع راجل بمعنی پیاده قال گفت سلمة بن الاکوع ثم اعطانی رسول الله پس داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سهمین دو حصه سهم الفارس و سهم الراجل حصه سوار و حصه پیاده فجمعهما لی جمیعا پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهة غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که معظم
این غزوه بسبب سلمه بود و روا است امام را که بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زیاده بر نصیب او تا رغبت کنند مردم ثم اردفنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وراءه پس سوار کرد مرا و ردیف ساخت آنحضرت در پس خود علی العضباء بر ناقه خود که نام او عضبا بود بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و عضبا
ناقه گوش شکافته و ناقه آنحضرت گوش شکافته نبود لیکن در اصل خلقت همچنین واقع بود راجعین الی المدینة در حالیکه باز گردندگان بودیم بسوی مدینه رواه مسلم و عن ابن
عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل بعض من یبعث من السرایا بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها لانفسهم خاصة مر آنها
ایشان را خاصة سوای قسمة عامة الجیش جز بخشش همه لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی است و از اینجا است نفل عبادت نفل نام عبادتی که واجب نبود و نفل غنیمت را نیز گویند
و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث بتشدید یا است از تنفیل بمعنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی را زیاده در حصه غنیمت بزیادتی مخصوص
میکرد و اینها از برای حث و ترغیب بر قتال متفق علیه و عنه قال نفلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم نفلا و هم از ابن عمر است که گفت داد ما را آنحضرت زیاده داد سوی نصیبنا
من الخمس جز نصیب ما که از خمس بود فاصابنی شارف پس رسید مرا شارف بشین معجمه و را و فا و الشارف المسن الکبیر شارف بمعنی شتر سال خورده بزرگ فی القاموس شارف شتر کهنه
قدیم و ناقه پیر کلان سال متفق علیه و عنه قال ذهب فرس له و هم از ابن عمر است که گفت رفت در کربحیت اسپی که مر او را بود و فرس بر نر و ماده داده و اطلاق میکنند فاخذه
العدو پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی بدست کافران افتاد فظهر علیهم المسلمون پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان فرد علیه پس باز گردانیده شد بابن عمر و داده شد او را
و داخل عموم غنیمت نکرده شد فی زمن رسول الله در زمان پیغمبر خدا و ابق عبد له فلحق بالروم پس لاحق شد [illegible] فظهر علیهم المسلمون پس
غالب آمدند بر روم مسلمانان فرد علیه خالد بن الولید پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید بعد النبی صلی الله علیه وسلم و این بعد از زمان آنحضرت بود پس
معلوم شد که کافران مالک آن نمیشوند و حکم همچنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این اتفاق است میان علما اگر پیش از قسمت باشد و اگر بعد از قسمت در روی خلافست

رواه البخاري

رواه البخاري وعن جبير بن مطعم که صحابی قرشی نوفلی است قال مشيت انا وعثمان بن عفان الى النبي گفت جبير بن مطعم رفتم من وعثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقلنا اعطيت
بني المطلب من خمس خيبر پس گفتیم من وعثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر وتركتنا وترک کردی ما را وندادی ونحن بمنزلة واحدة منك وما یعنی من وعثمان وبنی المطلب
در یک مرتبه ایم بنسبت تو زیرا که همه اولاد عبد منافیم که جد رابع ماوتست زیرا که ہاشم ومطلب وعبدشمس ونوفل همه پسران عبد مناف اند ومن جبیر بن مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است قال انما بنو هاشم وبنو المطلب شيء واحد گفت آنحضرت نیستند پسران
ہاشم وپسران مطلب مگر یک چیز بجهت اتفاق واتحاد وتحالفی که میان ایشان بود در جاهلیت واسلام در قضیه تحالف بنی عبدشمس ونوفل که بجهت عداوت ومخالفت با یکدیگر عهد بستند
که با بنی ہاشم مناکحت ومبایعت نکنند تا آنحضرت را ببنده تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب با بنی ہاشم یکی بودند وبا ایشان متحد وموافق بودند وشیء واحد را بعضی سی واحد بسین مهمله
روایت کرده اند بمعنی مثل ونظیر واحد تفسیر اوست قال جبير گفت جبیر بن مطعم ولم يقسم النبي وقسمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبد الشمس مر پسران عبدشمس را که عثمان از جمله ایشان
اوست وبنی نوفل مر پسران نوفل را که من واقران من باشند شیئا هیچ چیز رواه البخاري وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما قرية اتيتموها هر کدام قریه از قرای کفار
که آمدید شما آن قریه را واقمتم فیها واقامت کردید وآرام گرفتید شما در آن قریه یعنی بی قتال که خالی کردند قریه را اهل آن وصلح کردند با شما که این را فیء میگویند فسهمكم فيها
پس نصیب شما وقسمت شما وحق شما از عطا در آن قریه است چنانکه صرف کرده میشود فیء در مصارف ونیست خمس در آن باتفاق همه ائمه جز شافعی وایما قرية عصت الله
ورسوله وهر کدام از قریه که بی فرمانی کرد خدا را ورسول خدا را وگرفتید شما آن را بجنگ وقهر وغلبه فان خمسها لله ولرسوله پس بدرستی پنج یک او مر خدا ورسول
خدا راست ثم هي لكم پس آن یعنی اموال غنیمت باقی بعد از خمس مر شما راست وبعضی گفته اند که مراد بقسم اول خیبر است که گذشت بلشکر وآنحضرت در میان ایشان بود وپس
آن مر لشکر راست وبقسم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود وپس خمس میگرفت وباقی مر ایشان راست چنین تفسیر کرده اند این حدیث را رواه مسلم وعن خولة
بفتح خاء معجمه وسکون واو الانصارية از مشاهیر صحابیات است قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ان رجالا يتخوضون في
مال الله بغير حق بدرستی بعضی مردان اند که می افتند وتصرف میکنند در مال خدا بناحق مراد غنیمت است واگر شامل فیء وزکوة وامثال آن دارند نیز درست است
وخوض در اصل در آمدن در آب فلهم النار يوم القيمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاري وعن ابي هريرة قال قام فينا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات
يوم گفت ابوهریره خطبه خواند در میان ما آنحضرت یک روز فذكر الغلول پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت را فعظمه پس بزرگ وسخت داشت ارتکاب کردن آن را
وعظم امره وبزرگ داشت شأن او را وآنچه وابسته از عقاب آخرت ثم قال لا الفين بضم همزه وکسر فاء از الفا بمعنی یافتن احدكم يجيء يوم القيمة نیابم من یکی
از شما را که بیاید روز قیامت وعلى رقبته بعير وحال آنکه بر گردن او شتر است له رغاء که مر آن شتر را آواز است رغاء بضم را وتخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر را
آن شتر است که از غنیمت خیانت کرده بود وفرد ابر سر او ببیند که آواز کند يقول میگوید آن یکی از شما یا رسول الله اغثني فریاد رس مرا وخلاص کن از این عذاب فاقول
لا املك لك شيئا پس میگویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی از خلاص دادن ودفع کردن این عذاب قد ابلغتك تحقیق رسانیدم من ترا شریعت را وترسانیدم ومبالغه
کردم وتو نکردی ظاهرا برای زجر وتعذیب در شفاعت ایشان تا چیزی بمیزد و اگر نکنند هم واجب نیست لا الفين احدكم يجيء يوم القيمة على رقبته فرس له حمحمة نیابم من
یکی از شما را در حالی که بر گردن او اسپی است که مر او را آواز است حمحمه بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان آنها آواز اسپ پست تر از صهیل فيقول يا رسول الله اغثني فاقول
لا املك لك شيئا قد ابلغتك لا الفين احدكم يجيء يوم القيمة على رقبته شاة لها ثغاء بضم مثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند يقول يا رسول الله اغثني فاقول لا املك لك
شيئا قد ابلغتك لا الفين احدكم يجيء يوم القيمة على رقبته نفس مراد برده است که خیانت کرده او را از غنیمت لها صياح که مر او راست آواز است فيقول يا رسول الله اغثني
فاقول لا املك لك شيئا قد ابلغتك لا الفين احدكم يجيء يوم القيمة على رقبته رقاع بر گردن او پارچها است تخفق که اضطراب میکنند وجنبش مینمایند رقاع بکسر را
جمع رقعه بمعنی پاره از جامه وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق واموال فيقول يا رسول الله اغثني فاقول لا املك لك
شيئا قد ابلغتك لا الفين احدكم يجيء يوم القيمة على رقبته صامت مراد ذهب وفضه است که آن را مال صامت میگویند فيقول يا رسول الله اغثني فاقول لا املك لك
شيئا قد ابلغتك متفق عليه وهذا لفظ مسلم این حدیث را بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره وآنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است ودر لفظ بخاری در
بعضی مواضع مخالفت است وهو اتم واین لفظ مسلم تمام تر است از روی تفصیل از لفظ بخاری وعنه قال اهدى رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما يقال له مدعم
گفت ابوهریره هدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته میشد ونام نهاده میشد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین موالی آنحضرت است غلامی سیاه
بود که رفاعه بن زید بن وهب جذامی بفتح جیم وذال معجمه اهدا کرده بود فبينما مدعم يحط رحلا لرسول الله پس در اثنا آنکه این مدعم فرود می آورد وملبها رختی مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بر راحله وی بود اذا سهم عائر ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که آن را که انداخت فقتله پس کشت آن تیر مدعم
را فقال الناس هنيئا له الجنة پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مر او را بهشت است که در خدمت آنحضرت بود وشهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم كلا
پس گفت آنحضرت نه این چنین است والذي نفسي بيده ان الشملة التي اخذها يوم خيبر من المغانم بدرستی گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها لم تصبها المقاسم که

کرسنیده بود و آن شمله را قسمتها لتشتعل علیه نارا همراینه شعله میزند بر مدعم از روی آتش شمله بفتح شین معجمه و سکون میم گلیم خردی که بخود در کشند استعال افروختن آتش فلما سمع ذلک الناس
پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود پیش آورد جاء رجل بشراک آورد مردی یک دوال را او شراکین یا دو
دوال را الی النبی صلی الله علیه و سلم بسوی آنحضرت فقال شراک من نار او شراکان من نار پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت
در هر دو موجب عذاب آتش دوزخ است اگرچه اندک چیز باشد متفق علیه و عن عبد الله بن عمرو قال کان علی ثقل النبی صلی الله علیه و سلم رجل بود که گماشته بر متاع و رخت آن
حضرت مردی که نگاه میداشت آن را الثقل بمثلثه و قاف مفتوحتین رخت مسافر و متاع وی که بر چارپا بار کنند یقال له کرکرة مردی که گفته میشد مر او را کرکره بفتح کاف
اولی و کسر وی و کاف ثانیه مکسور است البته و بفتح هر دو کاف نیز گفته اند فمات پس مرد آن مرد فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هو فی النار پس گفت آنحضرت
وی در آتش دوزخ است فذهبوا ینظرون پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهت خیانتی است که در غنیمت
کرده است فوجدوا عباءة قد غلها پس یافتند گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود عباء بفتح عین و همزه ممدوده نوعی از گلیم رواه البخاری و عن ابن عمر قال کنا نصیب
فی مغازینا العسل والعنب بودیم ما که می یافتیم در غزاهای شهد را و انگور را فنأکله ولا نرفعه پس میخوردیم آن را و بر نمی داشتیم آن را و نمی بردیم پیش آن حضرت از برای
قسمت یعنی آنحضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب اند
رواه البخاری و عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر فالتزمته پس بر
کردن خود گرفتم و بر داشتم و بخود چسبانیدم فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا پس گفتم در دل یا بزبان نمیدهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی فالتفت فاذا رسول
الله صلی الله علیه و سلم یتبسم الی پس برگشته نگریستم من ناگاه آنحضرت خنده میکند ازین فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و حق انگار بسوی من متفق علیه و ذکر
حدیث ابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ است ما اعطیکم فی باب رزق الولاة در باب رزق والیان و در مصابیح اینجا مذکور است

الفصل الثانی عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال روایت است از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت ان الله
تعالی فضلنی علی الانبیاء بدرستیکه خدا تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران او قال فضل امتی علی الامم یا گفت که خدا تعالی فضل داد امت مرا بر امتهای دیگر و احل لنا الغنائم و
حلال کردانید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد و این فضل هم داد که حلال کردانید غنیمتها را رواه الترمذی و عن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم یومئذ گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین یعنی روز غزوه حنین من قتل کافرا فله سلبه کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت و جامه
و اسب او فقتل ابو طلحة پس کشت ابو طلحه انصاری که زوج ام انس است یومئذ دران روز عشرین رجلا بیست مرد را از کافران و اخذ اسلابهم و گرفت سلبهای
ایشان را رواه الدارمی و عن عوف بن مالک الاشجعی و خالد بن الولید هر دو صحابی مشهور اند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی فی السلب للقاتل آنحضرت حکم
کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است و لم یخمس السلب و تخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از آن خمس چنانکه از غنائم میگرفت رواه ابو داود و عن عبد الله بن
مسعود قال نفلنی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم بدر سیف ابی جهل گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابو جهل را و کان قتله و بود ابن
مسعود کشته بود ابو جهل را کشنده ابو جهل کسی دیگر است و لیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود با این سبب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا
نمود و تفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید رواه ابو داود و عن عمیر بضم عین مهمله مولی ابی اللحم بمد همزه و کسر موحده یعنی ابا آرنده از خوردن گوشت ابی اللحم از قدما صحابه
و مشاهیر ایشان است حاضر شد غزوه بدر را و شهید شد روز حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب او است از جهت آنکه مطلقا گوشت نمیخورد و بعضی
گفته اند از جهت آنکه گوشت ذبایح جاهلیت را که برای اصنام میکردند نمیخورد و عمیر مولی ابی اللحم غفاری حجازیست و وی نیز صحابیست حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود روایت
میکند از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از مولای خود روایت میکنند از وی جماعة از تابعین قال شهدت خیبر مع سادتی گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان
خود فکلموا فی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس سخن کردند صاحبان من از جهت من آنحضرت را که او را نظر ابر دیم یا بخدمت یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند که آیا داده
از غنیمت چیزی داده میشود یا نه فکلموه انی مملوک پس سخن کردند آنحضرت را که من مملوکم و غلامم فامر لی پس امر کرد آنحضرت مرا که بردارم سلاح را او باشم با مجاهدان غازیان
فقلدت سیفا پس در گردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در گردن من انداختند فاذا انا اجره پس ناگاه من میکشیدم شمشیر را بر زمین از جهت قصر قامت من
فامر لی بشیء من خرثی المتاع پس امر کرد آنحضرت برای من بچیز اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر ثای مثلثه و تشدید یا شیء حقیر از متاع
خانه مثل دیگ و مانند آن و خرثی مو چیه سنج و مراد اینجا شیء حقیر و قلیل است و عرضت علیه رقیة گفت ارقی بها المجانین و عرض کردم من بر آنحضرت افسونی را که با آن
افسون میکردم دیوانها را فامرنی بطرح بعضها پس امر کرد آنحضرت مرا باند اختن بعض وی و حبس بعضها و نگاه داشتن بعضی ظاهر آن بعضی از آن کلمات احسن بود و بعضی
قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ماورای آن را و ضابط در باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسماء الهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه اینچنین باشد
یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند و کلام درین در باب الرقی بیاید رواه الترمذی و ابو داود الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع مگر آن است که روایت

ابو داود

ابوداؤد و تمام شده است نزد قول وی المتاع و در روی و عرضت علیه الی آخره ذکر نکرده است و عن مجمّع بضم میم و فتح جیم و تشدید میم مکسوره و عین مهمله بن جاریه بجیم و راء
تحتانیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود و از اهل مسجد ضرار و مجمع مخلص مستقیم بود و قاری قرآن بود و ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از آن کسانیست
که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قسمت خیبر علی اهل ا
الحدیبیة گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل حدیبیه بودند و به بیعت رضوان مشرف شده و بعد از وی بیکسال فتح خیبر شده و در آن حدیبیه بشارت باین
فتح داده بودند فقسمها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثمانیة عشر سهما پس قسمت کرد آن را آنحضرت هژده حصه و کان الجیش الفا و خمسمائة و بود لشکر هزار و پانصد کس
فیهم ثلثمائة فارس در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند فاعطی الفارس سهمین پس داد آنحضرت سوار را دو سهم والراجل سهما و پیاده را یک سهم رواه ابوداود
و قال حدیث ابن عمر اصح و گفت ابوداؤد حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است والعمل علیه و عمل اکثر ائمه بر آن است
و اتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال و آمده است و واقع شده است وهم و خطا در حدیث مجمع که وی گفته است ثلثمائة فارس و انما کانوا مائتی فارس و بودند ایشان
مگر دویست سوار بدانکه حدیث مجمع تشکیک کرده است بوی کسیکه گردانیده است مر فارس را دو سهم چنانکه امام ابوحنیفه زیرا که چون سیصد فارس بهر صد دو سهم
و او شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس باشد مر هر صد از پیاده ها را یک سهم و اما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام
سواران برین تقدیر نه شود و سهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست و یک میشود و از ابن عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن
ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی و اثبت است والله اعلم و در عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است
و در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دویست فتدبر و عن حبیب بر وزن کریم بن مسلمة بفتح میم و لام و سکون سین میان هر دو الفهری بکسر فاء و سکون
ها او را حبیب الروم نیز گویند از جهت کثرت جهاد او با ایشان و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
او را صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی و گویند در وقت وفات آن
حضرت دوازده ساله بود قال شهدت النبی صلی الله علیه وسلم نفل الربع فی البدأة گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتداء
غزوه والثلث فی الرجعة و تنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر سبیل استنباط طائفه از لشکر در ابتدای غزوه و می افتادند در جنگ دشمنان
پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را بایشان و شریک میگردانید ایشان را با تمام لشکر در سه ربع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه
از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میگردانید بثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بدایت می آید و مدد میباید بخلاف رجعت که همه برگشته اند کار کردن و جنگ نموده اند و درین صورت مشکل تر و صعب
تر است و تنفیل بجهة مشقت و سعی در قتال است رواه ابوداود و عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل الربع بعد الخمس بود آنحضرت که تنفیل میکرد
ربع را بعد از برآوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید والثلث بعد الخمس اذا قفل و تنفیل میکرد ثلث را بعد از خمس
وقتی رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد او را بعد از خمس بود یا پیش از وی و در اینجا
بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس می آورد و بعد از آن ربع یا ثلث آنجا میداد بعد از آن قسمت میکرد رواه ابوداود و عن ابی الجویریة بضم جیم و فتح واو و
سکون تحتانیه اولی و تخفیف ثانیه الجرمی بفتح جیم و سکون را منسوب بجرم بن زبان تابعی بصریست ثقه روایت میکند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و
جز ایشان و روایت میکنند از وی ابن علیه و شعبه و غیرهما قال اصبت بارض الروم جرة حمراء گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ فیها دنانیر که در وی دینارها
بود فی امرة معویة در زمان امارت معویه امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و علینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من بنی سلیم
و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست یقال له معن گفته میشد مر آن مرد را معن بفتح میم و سکون عین
بن یزید فاتیته بها پس آوردم من نزد آن مرد جره را فقسمها بین المسلمین پس بخش کرد آن مرد آن دینارها را میان مسلمانان و اعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد و هیچ زیاده نداد ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا نفل گفت اگر نبود
که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لا نفل الا بعد الخمس نفل که تخصیص بعضی غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس لاعطیتک هر اینه می
دادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس نفل از مالی باشد که در آن خمس است و خمس در مالی میباشد که بقهر و غلبه از کافران
ستانند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قتال نبود و این مال فئ است و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم رواه ابوداود و عن ابی موسی
الاشعری قال قدمنا گفت ابوموسی اشعری قدوم آوردیم فوافقنا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین افتتح خیبر پس موافق افتادیم ما آنحضرت را اتفاقا
در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابوموسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمده اسلام آورد و پس بهجرت حبشه رفت و باز آمد موافق

اقتاد قدوم وی بمدینه بقدوم جعفر بن ابی طالب واصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند و همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در وقتیکه فتح کرد خیبر را فاسهم لنا پس سهم داد ما را از غنیمت او قال یا گفت بجای فاسهم لنا فاعطانا منها پس داد ما را از غنیمت خیبر وماقسم لاحد غاب عن فتح خیبر منها شیئا و قسمت نداد مر هیچکس را که غایب بود از فتح خیبر هیچ چیز را الا لمن شهد معه مگر مر کسی را که حاضر بود با وی این تاکید است مر کلام سابق را الا اصحاب سفینتنا مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم حبشه از روی دریا است از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند جعفر و اصحابه اصحاب سفینه ما کذا اسند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین اسهم لهم معهم سهم داد اصحاب سفینه را با کسانیکه حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهت آن بود که قدوم ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است با آنکه هر که حاضر آید درینوقت شریک میکرد چنانکه شافعی در یک قول و دیگران که قائل باین نیستند میگویند که برضای غازیان و غانمان بود و این قول ظاهر است رواه ابوداود وعن یزید بن خالد کنیت او ابو طلحه است و بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبد الله بن علیه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مات سنة ثمان و سبعین زمن عبد الملک وقیل فی آخر ایام معویة وهو ابن خمس وثمانین ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی یوم خیبر روایت میکند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر فذکروا لرسول الله پس ذکر کرده شد مر آن را مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال صلوا علی صاحبکم پس گفت آنحضرت نماز بگذارید شما بر یار خود یعنی من نمیگذارم فتغیرت وجوه الناس لذلک پس متغیر شد دیگر دید روهای مردم از جهت نا گذاردن آنحضرت نماز بروی فقال ان صاحبکم غل فی سبیل الله پس گفت آنحضرت بدرستیکه این یار شما خیانت کرد در راه خدا ففتشنا متاعه پس کاویدیم و تفحص کردیم متاع او را فوجدنا خرزا من خرز یهود پس یافتیم مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند ایشان و زنان ایشان میپوشند خرز بخای معجمه و را مفتوحتین و زای معجمه در آخر مهره و جوهر لا یساوی درهمین برابر نمیشد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود رواه مالک و ابوداود والنسائی وعن عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب غنیمة بود آنحضرت وقتی که می یافت غنیمتی را امر بلالا امر میکرد بلال را با آواز دادن فنادی فی الناس پس آواز در میداد بلال در مردم که بیارند غنیمتهای خود فیجیئون بغنائمهم پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هر یک بود فیخمسه و یقسمه پس تخمیس میکرد آنحضرت چیزی را که می آوردند و می برآورد از وی خمس و قسمت میکرد آن را فجاء رجل یوما بعد ذلک بزمام من شعر پس آورد مردی روزی بعد از آن مهاری از موی فقال پس گفت آمرد یا رسول الله هذا فیما کنا اصبناه من الغنیمة این بود در آنچه یافتیم ما آن را از غنیمت قال اسمعت بلالا نادی ثلثا گفت آنحضرت پس چه باز داشت ترا از آوردن آن فاعتذر پس بهانه آورد آمرد در تاخیر آوردن قال کن انت تجیئ به یوم القیمة گفت آنحضرت باش تو که می آری آن را در روز قیامت در درگاه حق فلن اقبله عنک پس هرگز من قبول نمیکنم آن را از تو این تغلیظ و تهدید و تشدید است بر وی والا اگر توبه کند و راضی سازد غانمان را ممکن بود رواه ابوداود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وابا بکر و عمر حرقوا متاع الغال و ضربوه آنحضرت و ابوبکر و عمر سوختند اسباب و اموال خیانت کننده از غنیمت را و زده اند او را و تعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث رفته اند و حکم کرده اند بسوختن متاع غال مگر حیوان و مصحف و جز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است و جماعه دیگر میگویند که این وارد است بر سبیل تغلیظ و ائمه ثلثه رحمهم الله بر این اند رواه ابوداود وعن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت سمره بود آنحضرت که میگفت من یکتم غالا فانه مثله کسیکه نهان کند خیانت کننده را و نیارد در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس وی مانند اوست در خیانت و شریک است در اثم رواه ابوداود وعن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شری المغانم حتی تقسم گفت ابوسعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود از جهة عدم ملک رواه الترمذی وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم روایت است از ابی امامه از آنحضرت که بدرستی وی نهی کرد از فروختن حصه ها یعنی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش از قسمت جایز نباشد از جهة عدم ملک نزد کسی که موقوف میدارد ملک را در قسمت و از جهة جهل تعیین مبیع و صفت وی از مالک پیش از قسمت رواه الدارمی وعن خولة بنت قیس صحابیه است و وی را خویله نیز میگویند زوجه حمزه است کذا فی الکاشف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت خویله شنیدم آنحضرت را که میگفت ان هذا المال خضرة حلوة بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیرین است که بنظر خوش آید و در دل لذیذ نماید فمن اصابه بحقه بورک له فیه پس کسیکه برسد او را بحق وی یعنی بوجه حلال برکت داده شود مر او را در آن و رب متخوض فیما شاءت به نفسه و بسا خوض کننده و در شونده در چیزی که میخواهد آن را نفس او من مال الله و رسوله از مال خدا و رسول وی مراد غنیمت است که قسمت آن در حکم خدا و رسول است لیس له یوم القیمة الا النار نیست مر او را روز قیامت مگر آتش رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم تنفل سیفه ذو الفقار یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است و نام او ذو الفقار است بفتح فا که از آن منبه بن الحجاج بود و در قاموس گفته از آن عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه وسلم آن را با میر المؤمنین

علي رضي الله عنه و ذو الفقار ازان گویند که فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مهرها بود مشابه آن رواه ابن ماجه و زاد الترمذي و زیاده کرده است ترمذی این
عبارت را که وهو الذي رای فیه الرؤیا یوم احد و آن مهرهای شمشیر است که دید آنحضرت در وی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنبانید
ذو الفقار را پس بشکست از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا انهزامیتی که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شده وعن رویفع بضم
را و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر فا و عین مهمله در آخر بن ثابت صحابي انصاریست معدود است در بصریین امیر کردانید اورا معویه بر طرابلس سنه ست واربعین
پس غزا کرد افریقیه را سنه سبع واربعین و مرد بشام سنه ست وخمسین ان النبي صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه
هست که ایمان دارد بخدا و روز قیامت فلا یرکب دابة من فيء المسلمین پس باید سوار نشود بر چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتی اذا اعجفها ردها فیه تا آنکه چون
لاغر و ضعیف گردانید آنکس آن دابه را باز گردانید و آورد اورا در فیء از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مودی بلاغری و ضعف نگردد باکی نیست یا این بطریق
عادت فرموده که البته رکوب سبب لاغری میگردد والله اعلم ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس ثوبا من فيء المسلمین و کسیکه ایمان دارد بخدا و روز
آخرت پس باید که نپوشد جامه را از جامهای غنیمت مسلمانان حتی اذا اخلقه رده فیه تا آنکه چون کهنه گرداند آن جامه را رد کند آنرا در فیء رواه ابوداؤد وعن محمد بن
ابي المجالد بضم میم و جیم از تابعین کوفی است در طبقه ثالثه و حدیث او در ایشان است عن عبدالله بن ابي اوفی قال قلت هل کنتم تخمسون الطعام في عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت محمد بن ابي المجالد که گفتم من یعنی بعبدالله بن ابي اوفی آیا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میگرفتید خمس را ازان یا آنچه از جنس
طعام است خارج قسمت بود و هر که میخواست در ان تصرف میکرد قال اصبنا طعاما یوم خیبر گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر وکان الرجل یجيء فیاخذ منه مقدار ما یکفیه
و بود مردی که می آمد پس میگرفت از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند مراورا ثم ینصرف پس تر میگشت مقصود آنست که از طعام خمس نمی باید گرفت ولیکن نباید
که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرد رواه ابوداؤد وعن ابن عمر رضي الله عنهما ان جیشا غنموا في زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما و عسلا روایت است
از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شهدی را فلم یؤخذ منها الخمس پس گرفته نشد از ان جنس خمس و زیاده بر قدر حاجت هم نگرفته باشند
و این را ذکر نکرد بنابر ظهور رواه ابوداؤد وعن القاسم مولی عبدالرحمن تابعی است شامی ابو عبدالرحمن کنیت اوست میگفت دریافتم چهل کس را از مهاجرین
و در کاشف گفته قاسم بن عبدالرحمن ابو عبدالرحمن دمشقي مولی بني امیه بعضی اورا ثقه گفته اند و بعضی تضعیف نموده مات سنة اثنین وعشرین ومائة روایت
میکند از علي و سلمان مرسلا و از معویه و عمرو بن عبسه و بعضی گفته اند شنیده است وی از هیچ صحابی مگر از ابی امامه والله اعلم عن بعض اصحاب النبي روایت کرده
است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال کنا ناکل الجزور في الغزو و گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزوه جزور بفتح جیم و زای
شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج و رغبت بگوشت شتری را میکشتیم و میخوردیم ولا نقسمه و قسمت نمی کردیم آنرا حتی اذا کنا لنرجع الی رحالنا تا آنکه چون میبودیم که هر آینه باز
میگشتیم بسوی رخت و اسباب خود واخرجتنا منه مملوة و حال آنکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود و اخرجه بفتح همزه و سکون خای معجمه و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون
را بمعنی باردان عربیست و بفارسی خرجین گویند رواه ابوداؤد وعن عبادة بن الصامت ان النبي صلی الله علیه وسلم کان یقول روایت است از عباده بضم
عین و تخفیف با ابن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت ادوا الخیاط والمخیط ادا کنید و بیارید و خیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر
خا و مخیط بکسر میم و سکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته في سم الخیاط و در قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب و مخیط بر وزن
منبر چیزیکه دوخته شود بوی جامه و بمعنی ابره بکسر همزه نیز آمده و بمعنی مسله یعنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین حمل کنند مکرر نباشد اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته
داشتن چنانکه در حواشي نوشته اند خطا است زیرا که جمع خیط خیوط و اخیاط می آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته و ایاکم والغلول و دور دارید خود را از خیانت و
پرهیز کنید ازان فانه عار علی اهله یوم القیمة زیرا که بدرستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمي ورواه النسائي عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال دنا النبي صلی الله علیه وسلم من بعیر نزدیک شد آنحضرت از شتری فاخذ وبرة من سنامه پس گرفت آنحضرت
پشمکی از کوهان شتر وبر بفتحتین پشم و وبره یکی و سنام بفتح کوهان شتر ثم قال یا ایها الناس انه لیس لي من هذا الفيء شيء گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدرستی
نیست مرا ازین مال که فیء است هیچ چیزی ولا هذا و نه مقدار این پشم پاره است که چیزی اقل و احقر است و رفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای
تاکید معنی تقلیل الا الخمس مگر پنجیک و باقی همه برای شما است والخمس مردود علیکم و خمس نیز رد کرده میشود بر شما و داده میشود شما را چنانکه قسمت آن در قرآن
مجید مذکور است فادوا الخیاط والمخیط پس ادا کنید و بیارید پیش من سوزن خورد یا کلان را فقام رجل في یده کبة من شعر پس برخواست مردیکه در دست او
قطعه از ریسمان موی است و کبه بضم و تشدید یگروه از ریسمان فقال اخذت هذه لاصلح بها بردعة پس گفت آنمرد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن
گلیم را بردعه بفتح موحده و سکون را و فتح دال و عین مهملتین و بذال معجمه نیز آمده کذا في القاموس و در صراح بردعه گلیم که زیر پالان نهند و ذکر نکرده اعجام دال
فقال النبي صلی الله علیه وسلم اما ما کان لي ولبني عبدالمطلب فهو لک پس گفت آنحضرت اما چیزیکه باشد مرا و مر پسران مطلب را که متفق و متحد اند من و ایشان

من رضای ایشانست و متعهد رضای ایشان ما نتوانیم شد پس مر تراست و حلال گردانیدیم ما آنرا برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست ایشانست از ایشان
استحلال کن فقال اما اذا بلغت ما اری فلا ارب لی فیها پس گفت آنمرد وقتی که رسید آن کبه باین سرحد از مضایقه و اثم که من میبینم فلا ارب لی فیها پس نیست حاجت مرا در وی ارب بفتحتین
حاجت و نبذها و انداخت آن مرد از دست آن کبه را رواه ابو داؤد وعن عمرو بن عبسة بفتحات صحابی مشهور است رفیع الشان و در مواضع احوال شریف وی
نوشته شده است قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم گفت نماز گذارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره گردانید آن را
در نماز فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشمی از پهلوی شتر ثم قال ولا یحل لی من غنائمکم مثل هذا پس گفت آنحضرت
و حلال نیست مرا از غنیمت های شما مانند این پشم الا الخمس مگر خمس والخمس مردود فیکم و خمس نیز رد کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما رواه
ابو داؤد وعن جبیر بن المطعم صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی المطلب
گفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم
است اتیته انا و عثمان بن عفان آمدم آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم این برادران ما
از بنی هاشم انکار نمیکنیم ما فضل ایشان را لمکانک الذی وضعک الله منهم از جهت وجود ذات شریف تو که نهاده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی
از ایشان یعنی از بنی هاشم ارأیت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند وترکتنا و گذاشتی تو ما را و
ندادی از سهم ذوی القربی الخمس وانما قرابتنا وقرابتهم واحدة و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم و بنو المطلب شیء واحد نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد هکذا همچنین است و شبک بین
اصابعه و در یکدیگر در آورد آنحضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت هکذا یعنی مختلط و متفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی وفی روایة
ابی داؤد والنسائی نحوه وفیه و در روایت ابی داؤد و نسائی که مانند این است و در وی چنین آمده است که انا و بنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة والاسلام
من و پسران مطلب جدا نگشته ایم در جاهلیت و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بوده ایم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نزد بعضی انا بکسر همزه و تشدید نون است
سیاهی انا بفتح همزه و تخفیف نون و انما نحن وهم شیء واحد و نیستیم ما و ایشان مگر یک چیز و شبک بین اصابعه و درهم آورد انگشتان خود را همه و بیان این حدیث
در حدیث جبیر بن مطعم که در فصل اول گذشت بیان کردیم الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر گفت بدرستیکه
من هر آینه ایستاده ام در صف قتال روز غزوه بدر فنظرت عن یمینی و عن شمالی پس نگاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انا بغلامین من
الانصار پس ناگاه من بقرب دو نزدیکم بدو پسرک از انصار حدیثة اسنانهما که نو است سالهای عمر ایشان فتمنیت ان اکون بین اضلع منهما بضاد معجمه پس آرزو
کردم من که کاش میبودم میان دو مرد کهنه سال و قوی تر ازین دو جوان که در جنگ پای برجا و بی تردد تر می بودم یعنی اینها جوانان نا آزموده کارند مبادا
روی بگریز نهند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و معیوب گردانند ضلاعت قوت و شدت و بازو سخت اضلاع شدن فغمزنی احدهما پس مالید و زیر کرد
و فشرد بدست مرا یکی از آن دو فقال ای عم هل تعرف ابا جهل پس گفت یکی از آن دو ای عم من آیا میشناسی ابو جهل را که کیست و کجاست روش عرب است که کلان
تر از خود را عم میگویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میشناسم ابو جهل را فما حاجتک الیه یا ابن
اخی پس چیست حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادر زاده من قال اخبرت انه یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن جوان خبر داده شده ام
من که وی دشنام میکند آنحضرت را والذی نفسی بیده لئن رأیته لا یفارق سوادی سواده سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست اگر به
بینم من ابو جهل را جدا نمیکند شخص من شخص وی را حتی یموت الاعجل منا تا بمیرد آنکه شتاب تر است از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل و گفت عبد الرحمن بن عوف قال
فتعجبت من ذلک پس شگفت کردم از آن جوان و از آن سخن وی بمشاهده کمال همت و شجاعت و کمال محبت وی بجناب رسالت صلی الله علیه وسلم قال
گفت وغمزنی الآخر وغمز کرد مرا جوان دیگر از آن دو جوان فقال لی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست فلم انشب ان نظرت
الی ابی جهل پس درنگ نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابو جهل یجول فی الناس در حالیکه جولان میکند و گردش می برآید در میان مردم و میگردد فقلت الا
تریان هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه اینست آن یار شما که می پرسید یار مراد حال وی که کیست و کجاست
یعنی ببینید ابو جهل اینست قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدراه بسیفیهما پس شتافتند و در یافتند آن دو جوان ابو جهل را بهر دو شمشیر خود فضرباه
پس زدند آن دو جوان ابو جهل را بشمشیرها حتی قتلاه تا آنکه کشتند او را ثم انصرفا الی رسول الله پس برگشتند و آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال ایکما قتله پس گفت آنحضرت کدام یکی از شما کشته است او را فقال کل واحد منهما انا قتلته پس گفت هر یکی از آن دو من
کشته ام او را فقال هل مسحتما سیفیکما پس گفت آنحضرت آیا مسح کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون فقالا لا پس گفتند

مسح نکرده ایم شمشیرها را فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیرها فقال کلاکما قتله پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید او را
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلبه و حکم کرد آنحضرت برخت و سلاح و اسپ ابوجهل لمعاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم یکی از ان دو مرد است که تعبیر کرد از ایشان
در اول حدیث بدو غلام از انصار دیگر معاذ بن عفراء بعین مهمله بروزن حمراء چنانکه میگوید الرجلان دو مرد که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح و
معاذ بن عفراء متفق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفراء بواو مکسوره مشدده و نیز در حدیث آینده بیاید که کشنده ابوجهل ابن عفراء است و ازین
لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفراء است و توجیهش آن میکنند که هر دو از یک مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است
پس نسبت داده شده یکی از ان دو را به پدر و دیگری را به مادر و قسطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح
و معاذ بن عفراء و هو ابن الحارث است و عفراء مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسلب
چیست جواب میگویند که شاید هر دو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه سست کردانید و بیرون آورد او را از امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده
باشد و مستحق سلب همانست که سست کردانید و از حیز امتناع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش کردانیدن خاطر دیگریست
و سخن دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را و نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابوجهل را پس وجه آن
چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت در وی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب
مالک نقل کرده اند که امام مخیر است در سلب هر چه خواهد بکند و بهر که خواهد بدهد و درین قول نقضی است از هر دو اشکال و عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من ینظر لنا ما صنع ابوجهل کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابوجهل و چه شد حال وی فانطلق ابن مسعود
پس رفت ابن مسعود فوجده قد ضربه ابنا عفراء پس یافت ابن مسعود ابوجهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفراء حتی برد تا آنکه سرد شده بجای خود مانده و مشرف
شده است بموت قال فاخذ بلحیته گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فقال انت ابوجهل
پس گفت ابن مسعود توئی ابوجهل که با این خواری افتاده و با رسول خدا دشمنی ورزیدی فقال وهل فوق رجل قتلتموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردیکه کشته اید شما او را
یعنی زیاده بر ان نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر وی نشسته و در روایتی قتله قومه و فی روایة قال فلو غیر اکار قتلنی پس اگر غیر زراعت کننده میکشت مرا
بهتر بود یعنی مرا عار نیست از کشته شدن جز آنکه کشنده من اکار است و اکار بتشدید یعنی مزارع است و مراد ازین قوم انصار داشت که اصحاب زرع و نخیل اند
و تواند که مراد دهقنی باشد یعنی کاشتکی میکشت مرا غیر اکار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفراء بشمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد و ذکر
کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بروی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه هر سه شریک بودند در قتل و آنکه سست کرد اول
معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا و انا جالس گفت سعد داد آنحضرت گروهی را یعنی مال
و انکه من نشسته ام فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منهم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین گروه مردیرا که هو اعجبهم الی که آن مرد خوش آینده تر و بهتر بن
آن گروه بود بسوی من فقمت پس برخاستم من فقلت مالک عن فلان پس گفتم من یعنی با آن حضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چرا منع کردی و گذاشتی این مرد را
و ندادی او را چیزی و الله انی لاراه مومنا سوگند میخورم بخدا که من میبینم او را مؤمن صادق اراه بضم همزه است بمعنی گمان میبرم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم او مسلما پس گفت آنحضرت بلکه بگو میدانم او را مسلمان یعنی ایمان حقیقی که از ته دل و صدق باطن باشد مرتبه اعلاست و اطلاع بر ان ممکن نه اما اسلام
که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقصود آنحضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که مواجهه آن
حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اظهار استبعاد کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مر او را فذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی
وقاص این سخن را سه بار و اجابه بمثل ذلک و جواب داد و رد کرد آن حضرت او را بمانند آن کلام اول ثم قال پس گفت آنحضرت انی لاعطی الرجل و غیره احب الی
منه بدرستیکه من عطا میدهم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از ان مرد خشیة ان یکب فی النار علی وجهه از جهة ترس آنکه افکنده شود
آن مرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل دینیه باشد بلکه داده میشود گاهی بسبب ضعف
ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نیفتد پس مبالغه مکن تو در سوال اعطای وی مستند بودن او مؤمن کامل الایمان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست
متفق علیه فی روایة لهما و در روایتی مر شیخین را آمده که قال الزهری گفت زهری فنری ان الاسلام الکلمة و الایمان العمل الصالح پس میدانیم و اعتقاد میکنیم
که اسلام عبارتست از کلمه و ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن مینماید که گویا اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هرگاه که
بود تلفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاهر و اعمال صالحه مبنی بر ایمان و منشعب از تصدیق قلبی و کمال وی و اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و تفسیر کرد ایمان
را بعمل صالح فافهم و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر فقال ان عثمان

انطلق فی حاجة الله و حاجة رسوله پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بتمریض او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
که در تحت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت ببدر برآمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به بیمارداری رقیه بجای
بازگذاشته بود و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته است و انی ابایع له و بدرستیکه من بیعت میکنم بجهة برای
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهم پس زد و تعیین کرد
برای عثمان آنحضرت حصه که از غنیمت مر او را بود و لم یضرب لاحد غاب غیره و نزد سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر جز عثمان رواه ابو داود وعن رافع بن
خدیج بفتح خا صحابی انصاری است خوارزمی او سی است حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن و حاضر شد احد و خندق و دیگر مشاهد را مات سنة ثلث و اربع و سبعین
بالمدینة و له ست و ثمانون سنة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاء ببعیر گفت رافع بود آنحضرت که میکرد انید در قسمت کردن
غنیمتها ده از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن قسم بکسر بهره رواه النسائی وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء
گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند و بر آید برای غزا و گفته اند مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع
امرأة پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی بر نیاید در پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است
زنی را و بضع بضم با فرج و هو یرید ان یبنی بها و حال آنکه آن مرد میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند و لما یبن بها و هنوز دخول نکرده است بوی بنا بر آوردن
خانه و زن خواستن و زفاف کردن اینجا همین معنی مراد است و اصل همان معنی بر آوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن را بنای خانه لازم است
و عادت عرب است که چون یکی خواهد که دخول کند بزن قبه را برای آن بزنند و لا احد بنی بیوتا و لم یرفع سقوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه برآید بهمراه
من هیچ یکی که بر آورده است خانها را و بلند نکرده است سقفهای خانهای آنها را و نپوشیده است آنها را و لا رجل اشتری غنما او خلفات و نه متابعت کند مرا مرد
که خریده است گوسفندان یا بردار یا شتران باردار را خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام جمع خلفة شتران آبستن و هو ینتظر ولادها و حال آنکه وی چشم دارد و زاییدن
آن غنم را و خلفات باردار را و سلب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق است میکرد اند عزیمت را و در دل میبازد مرد را
پس فوت میکرد و مصلحت و درین اشارت است که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجه اتم و اکمل حصول پذیرد فغزا پس بر آمد آن پیغمبر
بغزا فدنا من القریة پس نزدیک شد از آن دیهی که میخواست که غزا کند در وی صلوة العصر او قریبا من ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر
فقال للشمس انک مامورة پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شده و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی و انا مامور و من نیز مامورم که باز گذاشته
آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال در آن پس گفت اللهم احبسها علینا خداوندا حبس کن و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن
بر ما فحبست پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه کشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر آن پیغمبر در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مر هیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و رد نموده شده و ممکن است جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری را جز من و مگر یوشع را انتهی و
احتمال دارد که این قول پیش از دمش است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آن
حضرت را آفتاب چند بار که یکی از آن مرات آنست که آنحضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود و پس وحی شد در آن حال و علی
رضی الله عنه سر نتوانست برداشت و نگذارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
است رد کن بر وی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده و برخی از آن در
شرح مذکور است والله اعلم فجمع الغنائم پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فجاءت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان لتاکلها تا بخورد آتش و بسوزد آن
غنیمتها را فلم تطعمها پس نخورد آتش آن غنائم را و در امم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را در صحرا مینهادند آتشی از آسمان می افتاد و میسوخت و این علامت
قبول افتادن بود فقال ان فیکم غلولا پس گفت آن پیغمبر بدرستیکه واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت فلیبایعنی من کل قبیلة رجل پس باید که بیعت کند
مرا از هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من تا پس بیعت کرد از هر قبیله مردی فلزقت ید رجل بیده پس چسپید دست مردی از یک قبیله بدست
پیغمبر فقال فیکم الغلول پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است فجاءوا برأس مثل رأس بقرة من الذهب پس آوردند سری را مانند سر گاو از طلا و آن مالی بود
که در وی غلول کرده بودند فوضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود فجاءت النار فاکلتها پس آمد آتش پس بخورد آن را و قبول افتاد بجهة توبه
و رجوع از خیانت زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا پس حلال نشد غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما ثم
احل الله لنا الغنائم بعد از آن حلال کرد انید خدا برای ما غنیمتها را رأی ضعفنا و عجزنا دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان کرد انید کار بر ما فاحلها

تنها پس حلال کرد ایند غنائم را برای ما متفق علیه وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه قال لما کان یوم خیبر گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامیکه بود روز خیبر اقبل نفر من
صحابة النبی صلی الله علیه وسلم روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت فقالوا فلان شهید وفلان شهید پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید شد وفلان کس شهید شد همچنین
نامهای مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مروا علی رجل تا آنکه گذشتند بر دیگر کشته افتاده بود یا گذشتند بر ذکر او و رسیدند بنام او فقالوا فلان شهید پس گفتند آن
نیز شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا انی رایته فی النار پس گفت آنحضرت چنین نیست که میگوئید بدرستیکه من دیدم او را در آتش فی بردة غلها از جهت
ردائیکه خیانت کرده بود آنرا او عباءة شک راویست که گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین والف ممدوده ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یا ابن الخطاب اذهب ای پسر خطاب برو فناد فی الناس انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون پس آواز ده در مردم که در نمی آیند در بهشت مگر مسلمانان نیکوکاران و با ثبات
شعار ان ثلثا ندا در ده سه بار این زجر و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان و نیکوکاران است قال فخرجت فنادیت گفت عمر
پس بیرون آمدم من و ندا کردم الا انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود رواه مسلم باب الجزیة در قاموس گفته جزیه خراج
زمین و آنچه گرفته میشود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زیرا که آن جزای ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزا داشته اند بمعنی کفایت در حفظ دم
ایشان و معنی اول صحیح تر است **الفصل الاول** عن بجالة بفتح موحده و تخفیف جیم تابعی مکی ثقه است معدود است در اهل بصره سماع دارد از عمران بن حصین و سماع
دارد از وی عمرو بن دینار و قتاده قال کنت کاتبا گفت بودم من کاتب لجزء بن بفتح جیم و سکون زای بعد از وی همزه وهو الصحیح و بعضی محدثین بکسر جیم و سکون زای
بعد از وی مثناة تحتانیه و بعضی بفتح جیم و کسر زای و بعد از وی تحتانیه نیز گفته اند بن معویة عم الاحنف جزء عم احنف بن قیس است صاحب جامع الاصول او را
در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است و احنف بن قیس زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافته است اما بشرف
رویت مشرف نشده و از اجله تابعین و اکابر ایشان است و سید قوم خود بود و نبیل نجیب موصوف بحلم و عقل و با حزم و رای و بود اعور روایت میکند
از عمر و عثمان و علی و عباس وفات یافت سنه سبع و ستین بکوفه و بعضی گفته اند در سنه اثنین و سبعین و آورده اند که چون معویة بن ابی سفیان وصیت کرد
بولیعهدی پسر خود یزید بن معویه را انشست روزی در قبه سبز تا مردم تهنیت کنند هر کس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس
گفت معویه تو چرا چیزی نمیگوئی احنف گفت چه گوئیم اگر دروغ میگوئیم از خدا میترسیم پس گفت معویه یا احنف این سخن را گفت جزاک الله خیرا و مخصوص
کرد ایند او را بسیار ترسی و احنف در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس ادا کرد حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت قوی فاتانا کتاب عمر بن
الخطاب میگوید بجاله پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته بسنة پیش از مردن او بیک سال فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس تفریق کنید و جدائی افکنید
میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمعنی شخصی آید که حرام است نکاح وی و گاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت و درین حدیث بامعنی است و در
حدیث دیگر نیز آمده است سفر نکند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بجدا کردن محارم مانند ام و بنت و اخت که مجوس در نکاح می در آوردند
و منع کرد ایشان را از آن اگر چه در دین ایشان آمده است و اهل ذمه را بر دین ایشان میگذارند اما برین چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت
ولم یکن عمر اخذ الجزیة من المجوس و نبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهت آن بود که گمان برد عمر که ایشان اهل کتاب نیستند و جزیه
در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است حتی شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر تا آنکه گواهی داد یعنی
روایت کرد عبد الرحمن بن عوف از وی یقین که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر و هجر بفتحتین بلده ایست از یمن و نام تمامه زمین بحرین و قریه ایست
نزدیک بمدینه که نسبت کرده میشود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند و ظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است و در مغنی گفته است
هجر بفتحتین قاعده ارض بحرین است و اتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از مجوس و نزد ما گرفته میشود از مجوس و از بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی را است کذا
ذکر فی الهدایة رواه البخاری و ذکر حدیث بریدة و ذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب الی الکفار و در مصابیح در اینجا مذکور است
الفصل الثانی عن معاذ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت هنگامیکه متوجه کرد ایند
او را بسوی یمن و قاضی و حاکم کرد ایند امره ان یأخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا امر کرد معاذ را که بگیرد از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم و احتلام
خواب که بالغ بیند و بمعنی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام جماع در خواب کردن و غالب استعمال محتلم درین معنی آید از ینجهت تفسیر کرده اند
حالم را بمحتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار او عدله من المعافری یا بگیرد مساوی یک دینار را از معافری بفتح میم و عین مهمله و کسر فا
ثیاب تکون بالیمن معافری نوعی از جامها است که بیمن باشد و در یمن منسوب بمعافر بن یعفر در قاموس گفته معافر نام شهریست و ابو حی از همدان و بهلی از یمن
و نسبت کرده میشود ثیاب معافریه و عدل بکسر و فتح مثل و بعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه و بکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار و عکس آن
نیز گفته اند رواه ابو داؤد و درین حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی و فقیر برابر است در جزیه از جهت اطلاق حدیث نزد

حنفیه نهاده میشود و بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم و بر وسط الحال بیست و چهار درهم در ماهی دو درهم و بر فقیر که کسبی میکند دوازده درهم در
هر ماه یک درهم و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و انکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم و توجیه میکنند
حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محدود در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل مواضعت و مصالحت بود یا آنجماعه که بر ایشان نهاده فقرا بوده اند و البته
یکی ازین دو توجیه باید کرد و آنچه منقول است که عمر بن خطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسیکه در مکه در آید و فرق کرد
میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچکس ازان خلاف نکرد و از علی رضی الله عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیهم اجمعین و عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول است بر اجلاء یهود و
نصاری از جزیرة العرب تا در وی دو قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله است غیر قبله اهل اسلام و توربشتی
گفته که لفظ حدیث مبنی نیست ازان که این قائل دعوی کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا غیر آن پس وجه آن
که گفته شود معنی قول وی صلی الله علیه و سلم که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نشاید که اختیار کند
مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در دار اسلام مگر ببذل جزیه و گذاشته نشود او را
بر افراشتن دین وی و اشاعت شعائر آن حاصل آنکه مسلمان را نشاید که میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت که در دار اسلام بیاید
و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی میشوند در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت
باشند و کافران بر ضعف و ذلت و لیس علی المسلم جزیة و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نهاده شده
بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیه کذا ذکر رواه احمد و الترمذی و ابو داؤد و عن انس قال بعث رسول الله
صلی الله علیه و سلم خالد بن الولید الی اکیدر دومة گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که
پادشاه دومه بود بضم دال و فتح نیز آمده و سکون واو از بلاد شام است نزدیک بتبوک نصرانی بود فاخذوه پس گرفتند خالد و آنکسانیکه با وی بودند از
صحابه اکیدر را فاتوا به پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نهی کرده بود ایشان را که نکشند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند
او را پیش من پس فرستادند فحقن له دمه پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او را و در تحقیق حقن خون او را حقن بازداشتن خون از ریختن و نگاه داشتن بول و مانند
آن و صالحه علی الجزیة و مصالحه کرد او را بر جزیه بعد ازان وی مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داؤد و عن حرب بفتح با و سکون را المهملتین در آخر وی
ابن عبید الله بلفظ تصغیر تابعی ثقفی است روایت میکند از جد خود که پدر مادر اوست عن ابیه جد مادری روایت میکند از پدر خود همچنین آورده است
ابو داؤد این سند را ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انما العشور علی الیهود و النصاری روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری
و لیس علی المسلمین عشور و نیست بر مسلمانان عشرها گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یکیست و گفته اند که مراد عشر مال تجارت است نه عشر صدقات
زیرا که بر مسلمانان عشور صدقات است در حاصل زمینهای ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر چیزیکه صلح کرده شده اند
بر آن وقت عقد ذمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قایل است شافعی انتهی و نزد ما اگر میگیرند
ایشان عشور از ما وقتیکه می در آییم با بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتی که در آیند ببلاد ما و اگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم رواه احمد
و ابو داؤد و عن عقبة بن عامر صحابی مشهور است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا نمر علی قوم بدرستیکه ما میگذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی می یابیم
از ایشان چیزی که بخوریم با آن و میخورد شوند بدرستی فلا هم یضیفونا پس نه ایشان مهمانی میکنند مارا یضیفونا بتشدید یا و نون و بتخفیف نون هر دو روایت آمده است
و ضیافت شرط بود در وقتی که مضطر شوند و لا هم یؤدون ما لنا علیهم من الحق و نه ایشان ادا میکنند چیزی که مارا هست بر ایشان از حق و لا نحن ناخذ منهم و نه ما
میگیریم از ایشان بکره و جبر فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرها پس گفت آنحضرت اگر ابا آرند از دادن و سرکشی کنند مگر آنکه بگیرید
شما بزور و اکراه فخذوا پس بگیرید شما بزور و جبر رواه الترمذی و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب و السنة گذشته است

الفصل الثالث

عن اسلم مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود و بعضی میگویند که از سبی یمن بود خرید او را عمر رضی الله عنه بمکه سنة احدی و عشر وقتیکه فرستاد او را
امیر المؤمنین ابو بکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم
میگفت که ما قومی ایم از اشعریین و لکن منکر نیستیم منت عمر را عن عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنه
تعیین کرد جزیه را معین ساخت بر اهل ذهب چهار دینار و علی اهل الورق اربعین درهما و تعیین کرد بر اهل فضه چهل درهم مع ذلک ارزاق المسلمین با آن رزقهای
مسلمانان و ضیافة ثلثة ایام گو با این تفسیر ارزاق مسلمین است و الله اعلم رواه مالک

باب الصلح

صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح

۲ ... میکنند عطا بن ... از اعلام ... عن جد ... روایت میکند ... بود

صلاح بالفتح نیکی ضد فساد یعنی تباهی صلاح بکسر مصالحت کردن و اسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد آن حضرت کفار مکه را در سال حدیبیه که سال ششم
از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال و چون سه سال از آن گذشت شکستند کافران عهد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بود
صلی الله علیه و سلم و قصه مذکور است در کتب سیر **الفصل الاول** عن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خای معجمه قرشی زهری صحابی صغیر
و مروان بن الحکم قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت است ولیکن آنحضرت را ندیده زیرا که او را از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و مجملی از
احوال این هر دو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد قالا خرج النبی صلی الله علیه و سلم عام الحدیبیة گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت
در سال حدیبیه بتخفیف و گاهی بتشدید یا نیز میگویند نام قریه است قریب بمکه بر مانند دوازده میل و در ترین آنکه حل از حرم مجهول شده است اکنون مکان وی
بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری مفهوم میشود و مردم از تشرف بدان مکان محروم اند و گویند که نام چاهی است که در آن موضع بود و پس بیرون آمد آن
حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمره فی بضع عشرة مائة من اصحابه در اندوه صد از یاران خود بضع بکسر با و فتح نیز آمده ما بین سه تا نه را گویند و اینجا
مبهم آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر آنست
که گویند یکهزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار صد تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است یا از آن جهة باین
عبارت گفته اند که هر یکصد ممتاز و جدا بود از صد دیگر در توافق و ورود و نزول مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نخست بچهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت بنوبت زیاده گشتند پس گویا که در اول امر دید ایشان را هزار و چهار صد و دید بعد از آن فوجی دیگر آمد و
ایشان را ندید و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر فلما اتی ذا الحلیفة پس هنگامیکه آمد آنحضرت
مکانی را که نام وی ذو الحلیفه است بضم حای مهمله و فتح لام نام موضعی است قریب بمدینه مطهره که میقات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد
قلد الهدی تقلید کرد هدی را و تقلید او بختن چیزی است در گردن هدی یعنی قربانی که بحرم فرستند و اشعر و اشعار کرد یعنی نیزه زد در کوهان وی است شتر چنانکه روان
شد از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردد که هدی است و اینهمه با کلامی که در وست در کتاب الحج گذشته است و احرم منها بعمرة و احرام بست
آنحضرت از ذو الحلیفه برای عمره و سار و روان شد حتی اذا کان بالثنیة التی یهبط علیهم منها تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید بثنیه که فرود آمده میشود بر اهل مکه
از آن ثنیه برکت به راحلته نشست در آن جا راحلهٔ آن حضرت که ناقه قصوا باشد و ثنیه کوه در میانه راه فقال الناس پس گفتند
مردم حل حل بفتح مهمله و سکون لام مخففه مکرر کلمهٔ زجر است مر شتر را در وقت برانگیختن وی برای سیر و برخیزانیدن خلأت القصواء نشست قصوا و حرونی
کرد خلاء بالکسر ممدود حرونی کردن و فرو نشستن ناقه بی علتی و در بعضی نسخ خلأت القصواء مکرر واقع شده فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما خلأت القصواء
حرونی نکرده است قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت ولکن حبسها حابس الفیل ولیکن منع کرد و باز داشت قصوا را
از سیر کردن بجانب مکه معظمه باز دارندهٔ فیل یعنی الله تعالی که فیل ابرهه را که برای هدم کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود و اینجا نیز قصوا را باز داشت تا
واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن ثم قال والذی نفسی بیده پس گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت
اوست لا یسألونی خطة سوال نمیکنند اهل مکه مرا و نمی طلبند از من کاری را که یعظمون فیها حرمات الله تعظیم میکنند در آن کار و متضمن است آن کار حرمتهای
خدا را مراد حرمت حرم و باز ماندن است از قتال در وی الا اعطیتهم ایاها مگر آنکه میدهم ایشان را آن خطه را و خطه بضم خای معجمه امر عظیم و مراد اینجا مصالحت است
که در این قضیه واقع شد ثم زجرها پس زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و برخیزانید فوثبت پس برجست قصوا فعدل عنهم پس مایل کرد آنحضرت از ابل که در توجه
کرد بغیر جانب ایشان اشارت بآنکه مقصود محاربه ایشان نیست حتی نزل باقصی الحدیبیة تا آنکه فرود آمد بنهایت حدیبیه و مکانی دور از آن علی ثمد قلیل الماء
بر موضعی که اندک بود آب وی ثمد بفتح مثلثه و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید یتبرضه الناس تبرضا
که میگیرند آب را از آن مکان مردم اندک اندک برض کم بر آمدن آب از چشمه فلم یلبثه الناس حتی نزحوه پس درنگ نفرمود آب را مردم یعنی
نگذاشتند آن را که درنگ کند و بایستد بلکه همه را کشیدند یلبثه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از البات بر وزن اکرام و بفتح لام و
تشدید موحده از تلبیث نیز تصحیح کرده اند بر وزن تصریف لبث درنگ کردن و البات و تلبیث درنگ فرمودن دیگری را نزح بزای و حای مهمله آب چاه
کشیدن پس نزح چاه کم آب وشکی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم العطش و گله کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی فانتزع سهما من کنانته پس کشید آنحضرت
تیری را از ترکش خود ثم امرهم ان یجعلوه فیه پس امر کرد که بکنند آن تیر را در آن آب فوالله ما زال یجیش لهم بالری پس بخدا سوگند همیشه بود که میجوشید
آب برای ایشان بسیرابی یعنی با آبی که سیراب میکرد ایشان را جیش جوشیدن دریا و دیگ و جز آن ری بکسر و فتح و تشدید یا سیراب شدن حتی صدروا
عنه تا آنکه باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و هنوز آب باقی بود صدر بفتحتین باز گشتن از آب چنانکه ورود فرود آمدن بر آب فبینما هم کذلک پس در

۲ [illegible] صد یا اکثر [illegible]

اثنای آنکه اصحاب پیغمبر همچنین بودند او جاء ناگهان آمد بدیل بضم موحده وفتح دال مهمله وسکون تحتانیه بن ورقاء بفتح واو وسکون را و قاف ممدوده الخزاعی بضم خا منسوب بخزاعه نام محله ایست از ازد وزیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بمکه وخزع بمعنی قطع وخزاعه قطعه از حمیری فی نفر من خزاعه آمد در جماعه از خزاعه که قوم او بودند و این قوم از ناصحان وخیرخواهان جناب رسالت مآب بودند در جاهلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد در فتح مکه او و پسر او عبدالله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم اتاه عروة بن مسعود و پستر آمد آنحضرت را عروة بن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد از این قضیه در سنه تسع بعد از عود آنحضرت از طایف و چون در حدیث ذکر مقالات بدیل و عروه با آن حضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرد و گفت وساق الحدیث الی ان قال و راند راوی حدیث را و ذکر کرد تا اینجا که گفت اذ جاءه ناگاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو و از اشراف قریش بود و خطیب ایشان و در روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دندانهای او را یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را در اسر انجام است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد فرمود آنحضرت سهل و آسان کردانیده شد مر شما را کار شما پس سهیل قضیه صلح قرار داد فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب پس گفت آنحضرت بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله این چیزیست که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال سهیل والله لو کنا نعلم انک رسول الله پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی ما صددناک عن البیت باز نمیداشتیم ترا از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قتال میکردیم با تو و لکن اکتب محمد بن عبدالله و لیکن باین لفظ بنویس که محمد بن عبدالله فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والله انی لرسول الله بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام و ان کذبتمونی و اگر دروغ گو میدانید شما مرا اکتب بنویس محمد بن عبدالله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل و علی ان لا یاتیک منا رجل و بر این شرط که نیاید ترا از ما مردی و ان کان علی دینک و اگرچه باشد آن مرد بر دین تو الا رددته علینا مگر آنکه باز گردانی تو آنمرد را بما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و درینجا نیز در حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در وهمین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیة الکتاب پس هرگاه که پرداخته شد از قضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه قوموا گفت آنحضرت مر یاران خود را برخیزید فانحروا پس نحر کنید یعنی هدایای خود ثم احلقوا پس تراشید موهای سر خود را و این حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگرچه نه در حرم باشد زیرا که حدیبیه از زمین حل است نه حرم و نزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است و بعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر در صحیح بخاری ظاهر میگردد ثم جاء نسوة مؤمنات پستر آمدند زنان مسلمان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات الایة تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده و هجرت نموده باز نگردانید ایشان را بسوی کفار چنانچه گفت فنهاهم الله تعالی ان یردوهن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران و امرهم ان یردوا الصداق و امر کرد خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند مهرها را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند و مهرها بایشان تسلیم کرده باشند مهرهای ایشان باز گردانیده بدهید و اگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز ندهید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد و زن ایشان هر که بیاید رد کنند و چون رد زنان متعذر شد بجهت ورود نهی از ان رد مهر بجای آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر رد رجال بود خاصة و این قول اظهر است و روایت کتاب که گفت لا یاتیک منا رجل الا رددته مؤید این قول است والله اعلم ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است و وی در اصل ثقفی است و لیکن حلیف بنی زهره بود و باین اعتبار از قریش گفت و هو مسلم و حال آنکه او اسلام آورده است و از قریش گریخته نزد آنحضرت بمدینه آمد فارسلوا فی طلبه رجلین پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را فدفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را بآن دو مرد چنانکه عهد بود فخرجا به پس بیرون آوردند آن دو مرد ابو بصیر را حتی اذا بلغ ذا الحلیفة تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد ذو الحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزلوا یاکلون من تمر لهم فرود آمدند در حالیکه میخوردند از خرما که مر ایشان را بود فقال ابو بصیر لاحد الرجلین پس گفت ابو بصیر مریکی از ان دو مرد را والله انی لاری سیفک هذا یا فلان جیدا بخدا سوگند بدرستی من هر آئینه می بینم این شمشیر ترا ای فلان نیک و سره ارنی انظر الیه بنما مرا تا نگاه کنم بآن شمشیر فامکنه منه پس قدرت داد آنمرد ابو بصیر را بر دیدن شمشیر فضربه پس زد ابو بصیر او را حتی برد تا آنکه سرد شد و برد و فر الآخر و گریخت مرد دیگر حتی اتی المدینة تا آنکه آمد در مدینه فدخل المسجد یعدو پس در آمد در مسجد بشتابی گریخته فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا هر آئینه بتحقیق دیده است این شخص ترس را ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله ترس فقال قتل والله صاحبی پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است و انی لمقتول و بدرستی من نیز کشته میشوم یعنی اگر مسیاری مرا بوی فجاء ابو بصیر پس آمد ابو بصیر و در روایتی آمده است و گفت والله وفی وفاکردانید خدای تعالی عهد ترا که مرا بایشان سپردی پستر نجات داد خدا مرا از ایشان فقال النبی صلی الله علیه وسلم ویل امه وای مادروی و این کلمه ایست که گفته میشود

در مقام تعجب مسعر حرب این ابو بصیر کرم کننده جنگ و مهیج شر است که باعث نقض عهد میشود فی الصحاح مسعر افروختن آتش و حرب مسعر بکسر میم و سکون سین و فتح عین
فروزینه آتش و برانگیزنده حرب لو کان له احد اگر میبود ابو بصیر را یک کسی یاری دهنده که یاری میداد او را و یا معنیش این است که اگر کسی میبود و میدانانید او را که تا
نزد من تا باز نگردانم و نسپارم او را با ایشان و همین انسب است بسیاق حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که او را بگیرد و بسپارد با ایشان گفت
این را از برای تخویف و تهدید او و ارضای ایشان بلکه بیما تا نگه بگریزد و برود و الله اعلم فلما سمع ذلک پس چون شنید ابو بصیر آن سخن حضرت را عرف انه سیرده
الیهم دانست که آنحضرت نزدیک است که بسپارد او را با ایشان فخرج پس بیرون آمد از مدینه حتی اتی سیف البحر تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین و سکون تحتانیه
ساحل بحر قال گفت و انفلت ابو جندل رها گردید ابو جندل بفتح جیم بن سهیل بضم سین تتمه او آنست که سهیل بن عمرو که متصدی و مباشر مصالحه بود پسر
داشت ابو جندل نام که در مکه اسلام آورده بود و پدرش او را در قید حدید نگاه میداشت و چون صلح کردند که هرکه از قریش مسلمان شده بیاید او را هم باز
گردانیده دهند در همین ایام ابو جندل هم در حدید از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است
که صلح میکنیم ترا بر وی پس رد کن او را به من آن حضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است او را امان ده سهیل قبول نکرد و مبالغه نمود و گفت پس
صلح نیست میان ما و شما آنگاه رد کرد بسوی پدرش و سپرد بوی ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان شده میان شما آمده ام
نمی بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آنحضرت صلعم کار من نیست تو صبر کن خدا پروردگار تو فرجی و مخرجی پیدا خواهد آورد فلحق بابی بصیر پس در پیوست
ابو جندل چون خبر ابو بصیر شنید از مکه برآمده و از مشرکان گریخته پیش وی آمد و با وی پیوست رضی الله عنه فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم پس جا لیکه
بیرون می آید از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورده الا لحق بابی بصیر مگر آنکه میرسید بابی بصیر و میپیوستند بوی حتی اجتمعت منهم عصابة تا آنکه مجتمع شد از قریش یا
از مسلمانان جماعتی کثیر فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که بیرون می آمد مر قریش را به
سوی شام الا اعترضوا لها مگر آنکه پیش می آمدند آن را فقتلوهم و اخذوا اموالهم پس میکشتند ایشان را و میگرفتند مالهای ایشان را عیر بکسر عین و
سکون تحتانیه شتران خوراک بار دارنده و مراد قافله است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک بار دارنده یا هرچه بدان خوراک بار کنند خواه شتر
باشد یا خر و یا استر فارسلت قریش الی النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستادند قریش کسی را نزد آن حضرت تناشده الله والرحم در حالیکه سوال میکنند و سوگند
میدهند قریش پیغمبر را بخدا و بحق قرابتی که میان ایشان و آنحضرت بود لما ارسل الیهم که نکند هیچ کار مگر آنکه بفرستد کسی را بسوی ابی بصیر و یاران او که بیایند
بمدینه و تعرض نکنند قافله را او لما بتشدید بمعنی الا می آید و عرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود بر وجهی که در حدیث واقع شده وقتیکه مراد مبالغه
باشد در مطالبه کاری و میگویند سالتک لما فعلت یعنی نمیخواهم از تو که اهتمام کنی مگر باین کار رفتن فمن اتاه فهو امن پس چون بفرستد آنحضرت کسی را با ابو بصیر
و اصحاب وی و باز دارد از تعرض قافله ایشان پس کسی که بیاید یعنی آنحضرت را از مکه از مسلمان شده پس وی در امن است و باز نفرستد بسوی ما یعنی پشیمان
شدند قریش از آن شرط و گفتند که با ابو بصیر کس بفرستد و منع کند که ما از آن شرط باز آمدیم فارسل النبی صلی الله علیه وسلم الیهم پس فرستاد آنحضرت بسوی ابو بصیر
و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود رواه البخاری و عن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء
گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی آنکه هر کسیکه بیاید آنحضرت را
از مشرکان باسلام رد کند و بسپارد او را با ایشان و من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند او را این ستم و وقوع یافت
و وجود آن هم نادرست و علی ان یدخلها من قابل دوم بر اینکه امسال نگذارند آنحضرت را که بمکه در آید و عمره بجای آرد بلکه در آید مکه را سال آینده و یقیم بها
ثلثة ایام و باشند و اقامت کند در مکه سه روز و زیاده بر آن نگذارند و لا یدخلها الا بجلبان السلاح سیوم آنکه در نیاید مکه را مگر آنکه سلاحها در نیام پوشیده باشند
و برهنه سلاح در صورت قهر و غلبه و هیئت حرب در نیاید جلبان بضم جیم و لام و تشدید باء موحده انبانی از چرم که نهاده میشود در وی سلاح و السیف و القوس و نحوه
شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح است فجاء ابو جندل یحجل فی قیوده پس آمد ابو جندل ابن سهیل در حالیکه مشی میکند در بندها که در پای او نهاده بودند
یحجل فتحه بند پای دشوار رفتن چنانکه زاغ میرود و بمعنی بر راه رفتن نزاغ نیز می آید فرده الیهم پس رد کرد آنحضرت ابو جندل را بسوی مشرکان و گفته اند که
قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم این شرطها را بجهة ضعف حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در آنجا مصالح عظیم بود که ظاهر شد
ثمرات باهره و فوائد متظاهره که عاقبت آن فتح مکه و اسلام اهل او و ظهور دین حق و شمول نصر و فتح و در آمدن مردم در آن فوج فوج و بحقیقت امتثال امر ربوبیت
و اظهار کمال عبودیت بود و متضمن حکم و اسرار که جز علام الغیوب و رسول وی سید محب و محبوب ندانند متفق علیه و عن انس ان قریشا صالحوا النبی روایت
انس که قریش مصالحه کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاشترطوا علی النبی صلی الله علیه وسلم ان من جاء منا لم نرده علیکم پس شرط کردند بر آنحضرت
که کسیکه بیاید شما را از ما رد میکنید بما ... گفتند صحابه یا رسول الله انکتب هذا ایا می نویسیم این و قبول میکنیم این شرط را قال

نعم گفت آنحضرت آری نبود پیدا نه من ذهب منا الیهم فابعده الله بدرستی شان این است کسیکه برود از ما بسوی ایشان و اعراض میکند از ما پس دور انداخته
است او را خدا تعالی از رحمت و دایرهٔ اسلام و ما را باوی هیچ کار نیست و وی مصاحبت کفار سزاوار است و من جاء منهم و کسیکه بیاید ما را از ایشان
سیجعل الله له فرجا و مخرجا زود باشد که بگرداند خدا تعالی مر او را گشادی از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه کرد این مر ابوبصیر را رواه مسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت فی بیعة النساء روایت است از عائشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم کان یمتحنهن بهذه الایة که امتحان و ابتلا میکرد زنان را باین آیت که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایند ترا زنان که بیعت
کنند ترا تا تمام مضمون آیت اینست که بیعت کنند برین شرطها که شریک نگردانند بخدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکه
عادت بود که دختران را میکشتند و بهتان نکنند و عصیان تو نورزند فمن اقرت بهذا الشرط منهن پس زنیکه اقرار کند و قبول نماید این شرطها را ازین زنان قال
لها یگوید آنحضرت آن زن را قد بایعتک تحقیق بیعت کردم ترا کلاما یکلمها به میگوید به کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را آن کلام یعنی بزبان بگوید که بیعت کردم ترا
و قبول کردم بیعت ترا والله ما مست یده ید امراة قط فی المبایعة بخدا سوگند که نسود دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی
بیعت اگرچه دست دادن است اما این با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی مشائخ که زنان را مرید میگیرند و بیعت میکنند دست
خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که وی نیز دست در ان آب اندازد و بعضی یکطرف دستارچه را بدست زن میدهند و یکطرف را شیخ بدست خود میگیرد و حاجت
باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث مبایعت در باب صلح بجهة اشتراک است در اشتراط و نیز در قضیهٔ
صلح حدیبیه بیعت نیز واقع شد که آن را بیعة الرضوان گویند چنانکه کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خبر میدهد از ان باین تقریب حدیث
بیعت زنان را درینجا اگرچه در حدیبیه نبود ذکر کرد متفق علیه الفصل الثانی عن المسور و مروان انهم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین روایت است از مسور
و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت و بر نهادن و ترک کردن جنگ ده سال یامن فیهن الناس ایمن شوند مردم از قتل و غارت و تشویش
درین ده سال علی ان بیننا عیبة مکفوفة برین شرط که میان ما جامه دان باشد بسته شده عیبه بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و موحده وعای که گرد آینده میشود
و نهاده میشود جامها دران که آن را بقچه میگویند و بعضی گفته اند جامهای نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه جامه دان و در قاموس گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب
و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه گفته اند اظهر و اشهر وجوه آنکه مراد آنست که میان ما سینهای پاک از کینه و مکر و فریب و فساد و تباهی و مطوی بر وفا
و صلح باشد و عرب کنایت میکنند بعیبه از صدور و قلوب از جهة بودن آن موضع مستودع اسرار و سرایر چنانکه عیاب محل نهادن جامهای نفیس است و شک
نیست که مراد پاکی سینه و خلو آن از کینه و غل است در آنچه بجنگ و جدال و قتل و نهب متعلق باشد و الا صفای صدر از غل مسلمانان و کافران امریست که تمام
نشود و هرگز چگونه باشد که حق تعالی فرض کرده اینرا است بر مسلمانان بغض کافران را و احتمال دارد که مراد بعیبه نفس مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی
باشد بر حال خود و مشدود باشد که نگشاید و حمل عیبه در کلام ایشان بر سرایر اکثر و اشهر است و بعضی گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان ما در عیبه
باشد مشدود و ظاهر نکنند آنرا و یاد نیارند و انه لا اسلال و لا اغلال و بر آنکه نباشد میان ما اسلال بکسر همزه و سکون سین مهمله و نه اغلال بکسر همزه و سکون غین
معجمه اسلال گفته اند که بمعنی دزدی پنهانی است و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضی از ما مال بعضی را نه پنهان و نه آشکارا و بعضی گفته اند اسلال بمعنی سل سیف است
یعنی کشیدن شمشیر و همچنین آن و اغلال بمعنی زره پوشیدن و در قاموس گفته است غلائل بمعنی دروع است و غلاله جامه را نیز میگویند که در زیر جامه میپوشند
که آن را شعار گویند بهر تقدیر کنایت است از ترک محاربه رواه ابو داود وعن صفوان بن سلیم بضم سین تابعی جلیل القدر از اهل مدینه از نیکان بندگان
صالح خدا ثقه مشهور بعبادت امام قدوه که استسقا کرده شود بذکر وی تا چهل سال پشت بر زمین ننهاده و گفته اند که جبههٔ او سوراخ کرده بود از کثرت سجود
قانع بود باندک و جائزهای سلطانی قبول نمیکرد و بود وی رضی الله عنه مولی عبد الرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نزع بر وی سخت گردید
نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر پهلو بر زمین نهی گفت ای دختر من اکنون وقت آن است که وفا کنم چیزی را که بر خود گرفته ام برای خدا
بند و حلف پس هم نشسته جان داد روایت میکند از ابن عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت میکنند از وی مالک و ابن
عیینه و جز ایشان ولادت وی در سنه ستین و وفات در اثنین و ثلاثین و مائه رحمة الله علیه عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله روایت کرده است
صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن آبائهم این پسران روایت میکنند از پدران خود عن رسول الله و پدران روایت
میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت الا من ظلم معاهدا آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی است او انتقصه بضاد
معجمه یعنی شکند ذمی را که زده شده است برای امن و امان او یا بمهمله یعنی نقصان کند حق او را او کلفه فوق طاقته یا تکلیف کند او را فوق طاقت وی از
اخذ جزیه زیاده از طاقت او اگر ذمی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اگر حربی بود برای تجارت آمده تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

او اخذ منه شيأ بغير طيب نفس یا بگیرد از وی چیزی بی‌خوشی نفس وی فانا حجيجه يوم القيمة پس من خصم او و حجت کننده و غلبه آرنده ام برای وی روز قیامت رواه
ابو داود و عن اميمة بضم همزه و فتح میمین و در میان یای ساکنه بنت رقيقة بضم را و فتح قافین و در میان یای ساکنه قاف اول و آخر هر دو صحابیه اند معدوده در اهل مدینه روایت
کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیمه بايعت النبي صلى الله عليه وسلم في نسوة بیعت کردم آن
حضرت را در میان چند زن دیگر که ایشان نیز بیعت کردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را فيما استطعتن و اطقتن یعنی بیعت کردم شما را ای زنان در چیزی
که توانست دارید شما و طاقت دارید شفقت کرد آنحضرت برین زنان که مقید ساخت مبایعت را در تکلیف باستطاعت قلت الله و رسوله ارحم
بنا منا بانفسنا امیمه میگوید گفتم من برای شکرانه قول آنحضرت و توطیه طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا مهربان تر است بما از ما که مهربانی داریم
بنفسهای خود قلت گفتم یا رسول الله بايعنا بیعت کن ما را تعني صافحنا میخواهد امیمه از بايعنا صافحنا مصافحه کردیم با یعنی دست بر دست ما نه چنانکه حقیقت
بیعت است و بمردان میکنی و اکتفا مکن بمبایعت بالقول قال گفت آنحضرت انما قولي لمائة امرأة نیست قول من برای صد زن كقولي لامرأة واحدة
مگر مانند قول من برای یکزن چون طلب کرد امیمه مصافحه را برای هر یک تنها و عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرت قول من بزبان بس است و حاجت نیست
بمصافحه و نیز حاجت نیست به تخصیص هر زن بمبایعت جدا جدا یک قول بس است برای همه فافهم رواه در اصل کتاب اینجا بیاض است و در حاشیه
نوشته اند رواه الترمذي والنسائي وابن ماجه ومالك في الموطا كلهم من حديث محمد بن المنكدر انه سمع من اميمة الحديث وقال الترمذي حسن صحيح لا نعرفه
الا من حديث ابن المنكدر كذا قاله الجزري **الفصل الثالث** عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذي القعدة قصد عمره کرد و
بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعده فابى اهل مكة ان يدعوه يدخل مكة پس ابا آوردند مشرکان مکه که بگذارند آنحضرت را که در آید مکه را حتى قاضاهم تا
آنکه مصالحت کرد ایشان را على ان يدخل بر آنکه در آید يعني من العام المقبل یعنی سال آینده يقيم بها ثلثة ايام در سال آینده نیز که در آید سه روز اقامت کند به
مکه و زیاده بر سه روز در مکه نباشد فلما كتبوا الكتاب پس چون نوشتند صلحنامه را كتبوا فنوشتند اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین
عبارت هذا ما قاضى به محمد رسول الله این نامه است که مصالحت کرد بوی محمد فرستاده خدا صلى الله عليه وسلم قالوا لا نقر بها گفتند مشرکان اقرار نداریم
ما برسالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو نعلم انك رسول الله پس اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی ما منعناك منع نمیکردیم ما ترا و باز نمیداشتیم تو را از
در آمدن مکه ولكن انت محمد بن عبد الله و لیکن تو محمد پسر عبد الله ای همچنین بنویس فقال پس گفت آنحضرت انا رسول الله و انا محمد بن عبد الله من رسول خدا ام
و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسید صادق است ثم قال لعلي بن ابي طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کتابت
صلحنامه میکرد امح رسول الله محو کن لفظ رسول الله را محو بسودن و پاک کردن قال لا والله لا امحوك ابدا گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم
نام ترا که رسول الله است هرگز گویا فهمید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست و الا کجا یتی مخالفت نداشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه
عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است كما لا يخفى فاخذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی نامه را از دست علی
و ليس يحسن بضم یا يكتب و حال آنکه نیک نمیدانست نوشتن را یعنی نوشتن نمیدانست فكتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضى عليه محمد بن عبد الله لا يدخل مكة بالسلاح
الا السيف في القراب در نیاید مکه را با آلات و اسباب جنگ مگر بشمشیر در قراب بکسر قاف دعای که در وی شمشیر ملیا نهند یا نیام همان جلبان که در
حدیث سابق مذکور شده و ان لا يخرج من اهلها باحد و بشرط آنکه بیرون نبرد از اهل مکه با هیچ یکی یعنی کسی را از ایشان بیرون ان اراد ان يتبعه اگر خواهد کسی که
پیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا يمنع من اصحابه احدا ان اراد ان يقيم بها و بشرط آنکه منع نکند و باز ندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد که اقامت
کند بمکه فلما دخلها و مضى الاجل پس وقتی که در آمد آنحضرت مکه را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد اتوا عليا آمدند
مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل لصاحبك اخرج عنا پس گفتند بگو مر یار خود را که بیرون آی از شهر ما و از پیش ما فقد مضى الاجل پس بتحقیق گذشت مدت
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعامی کنیم و یک روز باشیم و لیمه میمونه که تزوج او در ان ایام واقع شده نیز تقریبا
داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی فخرج النبي پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم متفق علیه بدانکه اختلاف واقع شده است میان
علما در کتابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعضی برانند که آنحضرت هرگز ننوشت و نمیتوانست نوشت از جهت آنکه حق سبحانه او را امی خوانده و امی آن
بود که نخواند از کتاب و ننویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارتیاب و ظاهر حدیث
حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل جهان چنانکه گویند بنا کرد امیر
مدینه را یعنی امر کرد به بنا نه آنکه امیر بدست خود بنا میکند اینجا اصل خلاف و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح الباری
گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگویم گفته است شیخ رحمة الله علیه تمسک کرده اند بظاهر روایت بخاری در مغازی که گفته است کتب

رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتاب و خود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت بیده اما قاضی ابو محمد بن عبدالله و باین قائل است ابوالولید باجی که از اعاظم
علمای مغرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه بود که نویسید پس تشنیع کردند بر ابوالولید علمای اندلس و نسبت کردند او را بکفر و زندقه
که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس پادشاه عصر علما را جمع
کرد پس ظاهر کرد ابوالولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالف قرآن نیست بلکه ماخوذ میگردد از مفهوم قرآن زیرا که ورود وی مقید کرده است
نفی خط و کتابت را بپیش از ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر شد بآن معجزه و امن شد از ارتیاب مانعی نیست از
آنکه بداند کتابت بعد از آن بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر پس جماعهٔ دیگر از علما موافق ابوالولید شدند از جملهٔ آن شیخ وی ابوذر هروی و ابوالفتح نیشاپوری
و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون بن عبدالله آورده که نرفت آنحضرت از عالم تا آنکه خواند
و نوشت و گفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته
که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر هنوز سخن درین باب دراز کرده و در آخر
کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است والله اعلم **باب اخراج الیهود من جزیرة العرب** جزیره زمینی که احاطه کرده است
بوی دریا و جزیرهٔ عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند و بحر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض
کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم ما در وی اقوال متعدده را در اوایل کتاب در باب الوسوسه فتذکر و ذکر نکرد در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واقع
شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود والله
اعلم **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه وسلم فقال گفت ابوهریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آن
حضرت یعنی از درون خانه پس گفت انطلقوا الی یهود بروید بسوی یهود فخرجنا معه پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت حتی جئنا بیت المدراس تا آنکه
آمدیم خانه را که جای درس یهود بود و درس و دراست خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و دراست و تدریس سبق گفتن از کتاب مدرسه
درس جای انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعل و مفعال صیغه مبالغه اند فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس ایستاد آنحضرت
پس گفت یا معشر یهود اسلموا تسلموا ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا و آخرت اعلموا ان الارض لله بدانید که زمین مر
خدا راست و خالق و مالک آن اوست و لرسوله و مر پیغمبر او راست بنیابت و خلافت چنانکه فرموده است وی تعالی ان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده بگو زمین مر خدای راست میدهد کسی را که میخواهد و انی ارید ان اجلیکم من هذه الارض و من میخواهم بحکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که
بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شما است فی الصراح اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و متعدی فمن وجد منکم بماله شیئا فلیبعه پس کسیکه بیابد از
شما بمال خود چیزی را یعنی آنچه نیست نقل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشد آن را متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا روایت است
از ابن عمر که گفت ایستاد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در حالیکه خطبه خواننده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عامل یهود خیبر علی اموالهم پس
گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل و زراعات و جز آن و قال نقرکم ما اقرکم الله و گفته بود قرار میدهیم و ثابت
میداریم و میگذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد و ثابت میدارد و شما را خدای تعالی وقد رأیت اجلاءهم و بتحقیق دیده ام من و رای زده ام به بیرون آوردن
یهود از وطن فلما اجمع عمر علی ذلک پس هنگامیکه مصمم کرد اینه عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان اتاه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از قبیله بنی الحقیق بضم حاء مهمله
و فتح قاف اول میان هر دو قاف یاء ساکنه که از رؤسای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیرالمومنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد آیا بیرون
می آری ما را و حال آنکه بتحقیق قرار داده ما را و داد ما را یعنی در خیبر آنحضرت و عاملنا علی الاموال و معامله کرد با ما بر اموال بمقرر داشتن اموال را بما و نهاد
خراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله پس گفت عمر آن یهودی را آیا گمان بردی تو که من فراموش کرده ام
سخن پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بتو میگفت کیف بک اذا اخرجت من خیبر چگونه خواهد بود حال تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده
شوی از خیبر تعدو بک قلوصک در حالیکه میدود با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوان لیلة بعد لیلة شبی بعد از شبی فقال پس گفت کانت هذه هزیلة من ابی
القاسم پس گفت آن یهود این کلمه بود هزلی از ابوالقاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه بر سبیل جد هزل بیهوده گفتن:
هزیلة تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا فاجلاهم عمر پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و اعطاهم:
قیمة ما کان لهم من الثمر و داد ایشان را قیمت آنچه بود مر ایشان را از میوه یعنی حصه از ثمار و اموال از نخیل بود مالا و ابلا و عروضا و قیمت آن مال

و شتر و او و متاع و درخت را و من اقتاب و حبال و غیر ذلک لمدیا پالانهای شتر و ریسمانها و غیر آن اقتاب جمع قتب بقاف و تا فوقانیه پالان شتر و حبال بکسر حا مهمله
جمع حبل رسن رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندرز فرمود در وقت وفات
بسه چیز قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است و طیبی نقل کرده است که شافعی
تخصیص کرده است این حکم را بحجاز و آن نزد وی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال آن نه یمن و غیر آن و اجیزوا الوفد دوم آنکه جایزه دهید رسولان و ایلچیان را
بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه بودم من که جایزه میدادم ایشان را فی الصراح جایزه عطا و فی القاموس جایزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس و سکت
عن الثالثة گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمه سوم بجهة مانعی که عارض شد او قال فانسیتها یا گفت پس فراموش کردانیده شدم من آن را
ظاهر عبارت کتاب اینست و در حاشیه نوشته اند که و سکت قول سلیمان احول است که راوی است از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکوت
کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کردانیده شدم آن را و در عبارت مشکوة تعسف است انتهی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد
که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم نکنید قبر مرا بت بعد از من ذکره مالک فی الموطا متفق علیه وعن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب
انه سمع رسول الله گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب
هر آینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیره عرب حتی لا ادع فیها الا مسلما تا آنکه نگذارم در جزیره عرب مگر مسلمان را رواه مسلم و فی روایة و در یک
روایتی اینچنین آمده است که گفت لئن عشت اگر زنده مانم ان شاء الله تعالی اگر خواهد خدا لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب هر آینه بیرون
می آرم یهود و نصاری را از جزیره عرب الفصل الثانی لیس فیه الا حدیث ابن عباس نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر یک حدیث ابن عباس که راوی
او این است که لا تکون قبلتان وقد مر فی باب الجزیة و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله
عنهما عن عمر بن الخطاب اجلی الیهود والنصاری من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز وکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر و بود آنحضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر اراد ان یخرج الیهود منها خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر
وکانت الارض لما ظهر علیها لله ولرسوله وللمسلمین و بود زمین هر زمین که باشد وقتی که غلبه کرده شده بر وی مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را
فسال الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم پس درخواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد علی ان یکفوا العمل بر این شرط
که کفایت کنند عمل را ولهم نصف الثمر و باشد مر یهود را نصف میوه و حاصل زمین یعنی مشقت کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و
ضمیر لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نقرکم علی ذلک ما شئنا قرار میدهیم شما را و ثابت می
داریم شما را بر آن مادام که میخواهیم یعنی دوام قرار شما مشروط بمشیت ماست اگر خواهیم میگذاریم و اگر خواهیم بیرون می آریم فاقروا پس قرار داده شدند و گذاشته شدند
حتی اجلاهم عمر فی امارته تا آنکه جلای وطن کرد و بیرون کرد ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی تیماء بسوی تیماء بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه ممدود
بر وزن حمراء و اریحا و بسوی اریحا بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و بحاء مهمله نیز ممدود و تیماء و اریحا دو قریه اند بشام کذا فی مجمع البحار و در مشارق
گفته تیماء از امهات قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی ببلاد شام بیرون میروند و در مختصر نهایه گفته اریحا قریه ایست بقرب بیت المقدس
و طیبی گفته که از اینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیره عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیماء از جزیره عرب است و اریحا نیست انتهی و مخفی نماند که
تفسیرات مذکور هر دو از جزیره عرب است تخصیص به تیماء نیست فتدبر متفق علیه باب الفیء در بالا اشارت کرده شده است که فیء و غنیمت بیک
معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فیء مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بی حرب
و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فیء آنست که مر عامه مسلمانان را باشد و در وی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است
چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله بن الحدثان
بفتح مهملتین و مثلثه اختلاف است در صحبت او و ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مر او را صحبت است
و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را صحبت است وهم کرده و روایت او از صحابه بسیار است از عشره
روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند مات بالمدینة سنة اثنتین و تسعین رضی الله
عنهم اجمعین قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص رسوله فی هذا الفیء بشیء گفت عمر بدرستیکه خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را در این فیء بچیزی لم یعطه
احدا غیره بچیزیکه نداده است آن را هیچ یکی را بجز آنحضرت ثم قرأ پس خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر تمام آیه
این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدای تعالی به پیغمبر خود و گردانیده آن را مر او را خاصة فما اوجفتم علیه من خیل پس فرا نبرانید

بر آن از اسپان و لار کاب و نراند بر شتران یعنی تعب نکشید بدور قتال کردن بر ان بلکه پیاده بر پا رفتید و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و لیکن خدا تعالی میکارد فرستادها ی خود را بر کسیکه میخواهد و الله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدا تعالی مالک کردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر خیر نیست که حاصل نکردید و بدست نیاورده بدشما آنرا بقتال و غلبه زیراکه قریهای ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدا تعالی مسلط کردانید اورا بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میکرداند رسل خود را بر اعدای دین پس مر دران مفوض ست بوی بنهد آنرا هر جا که خواهد و بدهد بهر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود غنائم که بران قتال کرده میشود و کرفته میشود بقهر و غلبه و نازل شد این آیت در وقتیکه طلب کردند صحابه قسمت را کذا فی التفاسیر پس این قسم از اموال کفار که آنرا فیء نامند قسمت کرده نمیشود مانند قسمت غنائم و مفوض است بسوی رسول خدا و بیاید در احادیث آنچه عمل میکرد دران رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب نزد ما و نقل کرده است طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را در فیء چهار خمس خمس بود پس بود مر آنحضرت را بیست و یک از صد بیست و پنج حصه و چهار باقی مر ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را کذا ذکر الطیبی فکانت هذه خالصة لرسول الله پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مر آن حضرت را ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال انفاق میکرد آنحضرت بر اهل و عیال خود نفقه یکساله ایشان از این مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه نمیداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه یکسال چون نگاه میداشت جوابش آنکه نفی ادخار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه یکسال را چنانکه ثم یأخذ ما بقی پس میکرفت آنچه باقی میماند فیجعله مجعل مال الله پس میکردانید باقی را در جای کردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد بهر که میخواست از محتاجان و مساکین و ازین جهت ندا و از انصار مکر سه کس را که محتاج بودند متفق علیه و عن عمر در بعضی نسخ و عنه و عن عمر قال کانت اموال بنی النضیر گفت بود مالهای بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یا قبیله مشهور است از یهود بود اموال ایشان مما افاء الله علی رسوله از آنچه فیء کرده بود خدا تعالی بر پیغمبر خود مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب از جنس چیزیکه نرانده و نتاخته بودند مسلمانان بروی اسپان و نه شتران فکانت لرسول الله صلی الله علیه و سلم خاصة پس بود مر آنحضرت را مخصوص ینفق علی اهله نفقة سنته انفاق میکرد بر اهل و عیال نفقه سال وی را و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار معنی ثم یجعل ما بقی فی السلاح پس بعد میکردانید چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و الکراع و در چهارپایها کراع بضم و تخفیف را قوائم چهارپایها کذا فی القاموس و فی الصراح کراع پاچه گوسفند و گاو و خران و مراد در اینجا چهارپایه ها اند که در جنگ کار آید و در حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد در مصالح مسلمانان عدة فی سبیل الله از جهت ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصراح عده بضم عین و تشدید دال ساز و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفیء قسمه فی یومه بود آنحضرت وقتیکه می آمد اورا فیء قسمت میکرد آنرا در همان روز فاعطی الآهل حظین پس میداد مرد با زن و اهل را دو نصیب و اعطی الاعزب حظا و میداد مرد بی زن را یک نصیب آهل بمد همزه و کسر ها بر وزن کاهل مردیکه اورا زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای و عزب بتحریک مرد بی زن فدعیت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطانی حظین پس داد مرا دو نصیب و کان لی اهل و بود مرا زن ثم دعی بعدی عمار بن یاسر پس خوانده شد بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت فاعطی حظا واحدا پس داده شد عمار را یک نصیب رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم اول ما جاءه شیء بدأ بالمحررین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد اورا چیزی ابتدا میکرد بآزاد کرده شده کان مراد باین مکاتبین اند و بعضی میگویند مراد متفرد مر طاعت خدا را اخلاصا که از او کرده شده اند از قید ماسوای حق رواه ابو داود و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی بظبیة فیها خرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبانی که در وی مهره ها بود فقسمها للحرة و الامة پس قسمت کرد آنحضرت آنرا مر زنان آزاد و را و اماء را ظبیه بفتح ظاء معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه بخریطه و کیسه و خرز بخا معجمه و رای مفتوحه مهره و تخصیص زنان بآن از جهت مناسبت ایشان است بمهرها قالت عائشة گفت عائشه کان ابی یقسم للحر و العبد بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مردان را از آزادان و غلامان از اینجا معلوم میشود که خرز مخصوص بزنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان رواه ابو داود و عن مالک بن اوس بن حدثان بفتح دال قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفیء ذکر کرد عمر رضی الله عنه روزی فیء را فقال ما انا احق بهذا الفیء منکم پس گفت عمر نیستم من سزاوارتر باین فیء از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از برای دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه و سلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود و بعد از آن نفی کرد حقیقت علی العموم و گفت وما احد منا باحق به من احد و نیست هیچ یکی از ما سزاوارتر بدان از هیچ یکی الا انا علی منازلنا من کتاب الله مگر آنکه ما بر مراتب خودیم از کتاب خدا عز و جل و قسم رسوله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مراعاة مسلمانان را است مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری در اصل استحقاق و لیکن تفاوت مراتب و منازل باقیست چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمراعات تمییز میان اهل بدر و اهل بیعت

الرضوان

الرضوان وجزا ایشان ومراعات احوال مردم در اہل وعیال وفقر واحتیاج وجز آن تفضیل کرد این را عمر بقول خود فالرجل وقدمه یعنی مرد وتقدم اسلام وی والرجل وبلاؤه
ومرد ومشقت وشجاعت وابتلای وی در راه خدا والرجل وعیاله ومرد واہل وعیال او والرجل وحاجته ومرد وفقر واحتیاج او ہمه معتبر ومنظور است بحسب
تفاوت این احوال وبر اندازهٔ آن متفاوت ومختلف میکرد حصه ونصیب رواه ابوداؤد وعنه وہم از مالک بن اوس بن الحدثان است قال قرأ عمر بن
الخطاب گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی علیم
حکیم فقال ہذه لہؤلاء پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مر این اصناف است که درین آیت مذکور اند ثم قرأ پس خواند وی رضی الله عنه این آیت
را که در بیان قسمت غنائم است واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه را که وابن السبیل ثم قال وہذه لہؤلاء پس گفت
این غنیمت مر اینهاراست ثم قرأ پس خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء الله علی رسوله من اہل القری حتی بلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء
تا آخر آیات که بیان استحقاق مہاجران وانصار میکنند غنائم را ثم قرأ پس خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند که بعد از مہاجرین وانصار آمده اند والذین جاؤا
من بعدہم ثم قال پس گفت عمر رضی الله عنه ہذه استوعبت المسلمین عامة این آیات در بیان حکم اموال فی در گرفته است وشامل است مسلمانان را ہمه وبود
رای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فی را تخمیس نباید کرد چنانکه غنیمت را میکنند ولیکن جملهٔ وی آماده وساخته شده است برای مصالح مسلمانان وکرداینده
شده است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد وباینجانب رفته عامهٔ ائمهٔ اہل الفتوی مگر امام شافعی چنانکه گذشت ورعایت تفاوت
درجات مسلمین نیز مذہب عمر است وامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بتسویه رفته است میان مردم ورعایت نکرده سابقه را وگفت ایشان عمل کرده اند
برای خدا واجر ایشان بر خداست وبتفضیل در اموال دخلی ندارد وعمر رضی الله عنه تفضیل میکرد عایشه را بر حفصه واسامة بن زید را بر ابن عمر رضی الله
عنہم اجمعین فلئن عشت فلیاتین الراعی پس والله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار وکثرت فی وایصال اموال تمامه محتاجان هر آئینه بیاید چرانده را
وہو بسرو حمیر نصیبه منہا وحال آنکه آن چرانده در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فی سرو بفتح سین وسکون راء مہملتین بروزن مرو نام درختی مشهور ونام موضعی
است از ناحیه یمن وحمیر بفتح حا وسکون میم وفتح یا بلد مشهور از یمن وسرو از مضافات او است لم یعرق فیها جبینه که عرق نکرده است در تحصیل آن یعنی
آن اموال پیشانی آن راعی وتعب ومحنت در آن نکشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده وجاہای دور باشند نصیب ایشان با ایشان میرسد رواه فی
شرح السنة وعنه قال کان فیما احتج به عمر وہم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس وعلی وقتی که خصومت کردند ومرافعت کردند
بسوی عمر رضی الله عنہم ان قال اینکه گفت عمر کانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث صفایا بود مر آنحضرت را سه صفیه وصفیه آنچه برگزیند امام واختیار کند برای
خود از غنیمت پیش از قسمت وعادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا واختیار میکرد وصفیه که نام یکی از امہات المؤمنین است
بہمین معنی است که از صفایای غنیمت خیبر بود وبعد از آن آزادش کرد وتزوج نمود آن سه صفایا کدام است بنو النضیر یکی از اموال بنی النضیر که ایشان را جلای وطن
کرد چنانکه ذکر آن گذشت وخیبر دوم بعضی اموال خیبر زیرا که قریها بود از وی که بصلح بی قتال وایجاف خیل ورکاب فی خود کرداینده وخالصهٔ آنحضرت گشت وخمس
آنچه بفتح وقهر وغلبه گرفت وفدک وسیوم فدک وآن نام قریه ایست از قریات خیبر وبود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد اہل آن تا بعد فتح خیبر بر
نصف ارض آن وآن نیز خالصهٔ آنحضرت بود وآنحضرت انفاق میکرد آن را بر اہل خود و بر مسلمین ومصالح عامه واین ہمه صدقاتی سیم که حرام است تملکها
آن بعد از آن حضرت فاما بنو النضیر فکانت حبسا لنوائبه اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مہمات وحوائج آنحضرت را از ضیافت آینده ورونده و
ایلچیان وجز آن وسلاح واسپ ومانند آن حبس بضم حای مهمله وسکون با بمعنی محبوس است ومحفوظ ونوائب جمع نائبه مراد حوادث وحوائج است که بنوبت به
وی رو نازل میشوند واما فدک فکانت حبسا لابناء السبیل واما حاصل فدک پس بود محبوس وموقوف ومعد مر مسافران را که از اموال خود دور می افتادند
اگرچه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند واما خیبر فجزأها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة اجزاء اما مواضع خیبر پس پاره پاره ساخت آن را آن
حضرت سه پاره جزئین بین المسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان وجزءا لنفقة لاہله وساخت یکپاره نفقه مر اہل وعیال خود را فما فضل عن نفقة اہله پس چیزیکه زیاده
ماند از نفقهٔ عیال او جعله بین فقراء المہاجرین کرداینید آن را میان فقراء مہاجران از جهت فقر واحتیاج ایشان نه انصار که فقیر ومحتاج نبودند ودر روایت کرده
شده است در اموال بنی النضیر که چون انصار چیزی از آن درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواہید بدہم شما را چیزی در آن واگر میخواہید بدہم به
مہاجران وباز گردانند بشما آنچه نزد ایشان است وآنچه شما ایثار کرده اید بایشان از اموال گفتند انصار بده مہاجران را یا رسول الله وباز ہم نمیگیریم ما از
ایشان از آنچه ایثار کرده ایم ما برایشان آنحضرت باین کلمهٔ انصار ایشان خوشحال شدند ودعا کرد ایشان را بخیر رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن المغیرة بن
شعبة صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزیز گفت عمر که امیر عادل متقی بود وپسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراہم آورد فرزندان مروان را
حین استخلف در هنگامیکه خلیفه ساخته شد فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مر او را فدک خالصه فکان

ینفق منها پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اهل و عیال و بر فقرا و مساکین و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و باز میگشت و احسان میکرد و از آن بر خردان
بنی هاشم و یزوج منها ایمهم و تزویج میکرد و کدخدا میساخت از آن بیوه های بنی هاشم را ایم بفتح همزه و تشدید تحتانیه مکسوره زنی که مرده است شوی او و گاهی بر مرد
که مرده است زن وی نیز اطلاق میکنند و اول اکثر است و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها و بدرستی که فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد
از آنحضرت که بگرداند فدک را برای وی و بخشد او را فابی پس اباو امتناع آورد آنحضرت از آن که بگرداند فدک فاطمه را فکانت کذلک فی حیوة رسول الله
پس بود فدک همچنین در زندگانی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حتی مضی لسبیله تا آنکه گذشت آنحضرت مر راه خود را کنایت است از وفات فلما ان ولی ابو بکر پس
هنگامیکه والی گردانیده شد ابو بکر عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حیوة کار کرد ابو بکر در وی بچیزی که کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود بحکم
خلافة وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوه های ایشان چنانکه آنحضرت میکرد حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت ابو بکر ثم فلما
ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عملا پس وقتی که ولایت داده شد عمر عمل میکرد در فدک مانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابو بکر حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت
عمر ثم اقطعها مروان بسپر اقطاع کرد آن را مروان اقطاع بکسر همزه جدا گردانیدن سلطان زمینی برای کسیکه خواهد ظاهر آنست که این در زمان عثمان بود ثم صارت
لعمر بن عبد العزیز پس گشت چون قبض و تصرف ملوک و امرا در آمد گشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غایب ذکر کرد از جهة اشعار بعدم رضا فرأیت
امرا منعه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمة پس دیدم من چیزی را که منع کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را لیس لی بحق نیست مرا سزاوار و انی
اشهدکم انی رددتها و بدرستیکه من گواه میگیرم شما را برآنکه من باز گردانیدم آن را علی ما کانت بر آن وجهی که بود یعنی علی عهد رسول الله یعنی در زمان پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و در زمان شیخین رواه ابو داود و بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در قصه فدک و خیبر از آنچه از املاک خالصه آنحضرت
بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل و قصه عجیب است مناسب آنست که چیزی از آن نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع
شده از جهة شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و طرق زیغ و زلل در افهام اگرچه منجر میگردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل عزیمه کرده ایم
والله یقول الحق و هو یهدی السبیل پس میگوئیم در صحیح البخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود
پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناگهان آمد خادم او که یرفا بفتح تحتانیه و سکون را و فتح فا و همزه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان میخواهند اذن میکنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس درنگ
کرد یرفا زمانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدهی که در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المؤمنین
حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت میکردند در اموالی که فیء کرده بود خدایتعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم از بنی النضیر پس دشنام کرد علی
و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و آهسته باشید
سوگند میدهم من شما را بآن خدائی که بحکم او برپا است آسمان و زمین آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته است نمیگذاریم ما یعنی گروه انبیا میراث
هرچه میگذاریم ما صدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند آری تحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله
عنهم و گفت سوگند میدهم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس
خبر میدهم شما را ازین امر که پروردگار تعالی مخصوص گردانید رسول خود را صلی الله علیه و سلم درین فیء بچیزی که نداد هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را ما
افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب الآیة پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس بخدا سوگند جمع نکرد آن اموال
را بی شما و استیثار نکرد بآن بر شما و بتحقیق داد شما را آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکه باقی ماند ازان اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم که انفاق میکرد آن را بر اهل و عیال خود نفقه سالی ازین مال پس میگرفت باقی را و صرف میکرد آن را در آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در مصارف
خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد از آن وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت ابو بکر من ولی و خلیفه رسول خدا ام
پس قبض کرد آن را ابو بکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما
و گفت شما در آن هنگام به بدی ذکر میکردید ابو بکر را و میگفتید که ابو بکر درین عمل چنان است که شما میگفتید و خدا میداند که ابو بکر درین
کار صادق بود و نیکوکار و بر راه راست و تابع حق بود پس میرانید خدا ابو بکر را پس گفتم من که من خلیفه و ولی رسول خدا و ابی بکرم پس
قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه و خدا
میداند که من درین قول صادقم و درین امر نیکوکار و براه راست و پیرو حقم پس بعد از دو سال آمدید مرا شما هر دو و سخن شما یکی بود پس گفتم
من شما را که پیغمبر خدا فرموده است که ما ارث نمیگذاریم هرچه ما میگذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم

آن مال را بشما پس گفتم اگر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که بر شما عهد و واثیقه آنکه عمل کنید در وی بآنچه عمل کرد در وی رسول خدا و ابو بکر و بآنچه عمل کردم در وی
از ان بازکه والی کردانیده شده ام من و گرنه سخن نکنید بمن درین باب پس گفتند شما بسپارید بما باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس میکنید و میخواهید
از من که حکم کنم برخلاف این پس سوگند بخدائی که باذن او برپاست آسمان و زمین حکم نمیکنم حکمی دیگر جز این تا برپا شود قیامت پس اگر عاجز بدید شما از این
کار و از دست شما نمی آید بازگردانید و بسپارید آن را بمن کفایت میکنم شما را از ان مشقت کشیدن در ان و من مشقت میکشم گفت زهری که راوی حدیث
است پس خبر دادم باین حدیث عروة بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فیء کردانیده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من برین
زنان و گفتم آیا نمیترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است میخورند آل محمد ازین مال پس باز
آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من ایشان را گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از ان
و غلبه نمود بران پس از ان بدست حسن بن علی بود پس از ان بدست حسین بن علی پس از ان بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و هر دو تداول میکردند آنرا
پس از ان بدست زید بن حسن سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلفظش و
در کتاب المغازی و در قصه بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و
عباس آمدند ابو بکر را در حالیکه میطلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت میراث
نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب تر است نزد من که صله کنم تا آن و نگاهدارم
حق آنرا از این که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و گفته که گفت
ابو داود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند و بسپارد نه آنکه نمیدانستند ایشان
قول آنحضرت را که ما میراث نمیگذاریم ایشان نمیطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اسم قسمت بران نمی نهم که مبنی از ملک و استبداد است می
گذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث
مغیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروة بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک
کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فیء کردانیده خدای تعالی بر وی پس گفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لا نورث ما ترکنا
صدقة پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابو بکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از آن
حضرت شش ماه است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را نصیب خود را از آنچه گذاشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه
بود پس ابا آورد ابو بکر و گفت نیستم من ترک کننده چیزی از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم بهر چه عمل میکرد بدان آنحضرت و
من میترسم که اگر ترک کنم چیزی را از امر آنحضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقه او که بمدینه بود پس سپرد آن را عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله
عنهما و اما خیبر و فدک پس نگاهداشت آن هر دو را عمر و گفت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند و پیش می آمدند و
سپرد آنها را بکسی که والی امر بود پس آنها تا امروز هم بران حالند و در جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عایشه آورده
بتفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه وسلم مر ترمذی را از ابو هریره که گفت آمد فاطمه نزد ابو بکر و گفت کیست
که وارث میشود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابو بکر شنیده ام من از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتی که چشانید خدا تعالی پیغمبری را چیزی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مر بخاری و مسلم
و موطا و ابی داود را از عایشه که ازواج نبی صلی الله علیه وسلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابو بکر بطلب میراث پس گفت
عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابو بکر آیا
نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است این مال بدست من است پس چون بمیرم بدست
کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایات این باب است در کتب سته و مر آنها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است
و از اینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث ما ترکنا صدقة بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض مر آن بوالی متفق علیه است
میان صحابه حتی علی و عباس و مخصوص با ابو بکر نیست رضی الله عنهم اجمعین ولیکن اشکال درینجا آنست که اگر دفع آن اموال بعلی و عباس صواب بود پس چرا

[illegible]

دفع کرد عمر سوی ایشان نخست بعد واگر صواب نبود چرا دفع کرد آخر جواب این است که منع کرد نخست بر وجهیکه مطلبیدند ایشان از تملک و داد آخر بر وجه تصرف و
تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی وعباس هرگاه که گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطیکه شرط کرد بر ایشان و
ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نخواهد شد و کبار مهاجرین بآن گواهی دادند پس بآنچه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و جهش آنست که
شرکت در تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصهٔ خود مستقل و مستبد باشند تنها پس و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را
تا جاری نکردد بران اسم ملک زیرا که قسمت در املاک میباشد و بتداول زمان گمان برده میشود بملک کذا قالوا و مشکلتر ازین قصهٔ فاطمه زهرا است رضی الله عنها
زیرا که اگر گوییم که وی رضی الله عنها جاهل بود و این نسبت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل میشود
که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا برنگشت از غضب تا آن که به
امتداد کشید و تا تا مانده بود و مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل
شده بمقتضای بشریت و ساکن شد بعد از آن و اما هجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند
آن انتهی و تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازهٔ فاطمه را و نرسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نگذارد ابو بکر بر جنازهٔ
وی و گفته اند که این سخن غلط است و افترا است و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت
امام حسین رضی الله عنه مروان بن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معویه که نماز کند بر جنازهٔ امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی
گذاشتم ترا که نماز میکردی بر وی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه زهرا در شب بود و پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعید است زیرا که اسماء بنت عمیس
بضم عین و فتح میم بن خثعمیه بفتح خای معجمه و سکون ثلثه در آن وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرا او تجهیز او را و بعید است که زوجهٔ ابی
بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بران و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است
که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون آورند زنان را چنانکه
بیرون می آورند مردان را بی پرده پس گفت اسماء بنت عمیس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که ما دیده ایم در حبشه که میسازند از جریدهٔ نخل نعشی را
مانند هودج پس بسیار هم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید زهرا آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که تبسم کرده باشد از جهت غم و اندوه پس وصیت کرد با سماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجهیز و تکفین و علی با تو باشد
و هیچ یکی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عائشه و میخواست که در آید بر وی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد
عائشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خثعمیه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و منع میکند مرا از در آمدن بر وی و
ساخته است برای جنازهٔ وی مثل هودج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانهٔ فاطمه و ایستاد و گفت ای اسماء ترا چه شده است که منع میکنی ازواج پیغمبر را از در آمدن
بر بنت وی صلی الله علیه وسلم و چه چیز است که ساختهٔ تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسماء که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بر وی
بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام بامر وی ساخته ام و نموده ام آن را بوی پس راضی شده و خوش شده بآن پس گفت ابو بکر بکن آنچه وصیت کرده است
وی ترا بآن و لا باس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و قصد
کرده باشد حضور جنازهٔ او را و لیکن چون پوشیده علی رضی الله عنه و خبر نکرد با بو بکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را مصلحتی است در اخفا
پس راضی نشد ابو بکر که رود و براه خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر منتظر آن مانده باشد که بطلبد او را علی رضی الله عنهما
پس حاضر شود و گمان برد علی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود کذا ذکر السمهودی فی تاریخ المدینة و در بعضی روایات آمده است
که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و عذر خواهی کرد نزد وی و گفت
بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه وسلم محبوبتر و سزاوارتر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چکنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و صحابه گواه اند بران پس راضی فاطمه رضی الله عنها وارضا یاد نقل کرده میشود درین قصه اقاویل اباطیل که نیست وثوق و اعتماد بران و الله اعلم بحقیقة الحال
تمام شد کتاب الجهاد بیاری و اذن خدا و توفیق وی و تالی میگردد او را کتاب الصید و الذبائح صید در اصل بمعنی شکار کردن است بعد از آن نام کرده شده شکار
کرده شده را و شکار کردن مباح است وارد شده دران کتاب و سنت و منعقد شده بران اجماع امت و در رسالهٔ ابن ابی زید که در مذهب امام مالک است
گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو و لعب و بقصد لهو و لعب مباح است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود شکار کرد و لیکن تقریر آن نموده
و ذبائح جمع ذبیحه است بمعنی مذبح کرده شده و ذبح بکسر نیز بهمین معنی آمده است الفصل الاول عن عدی بن حاتم رضی الله عنه عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد

بر آنحضرت در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشر و اول اصح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در آن و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب و حاضر شد صفین را و نهروان را و وفات یافت در سنه ست و ستین در زمان مختار بن ابی عبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هشتاد و قول اول اشبه است بصواب و بود وی رضی الله عنه کثیر الاصطیاد قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم الله وقتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح است پس فرستادن سگ از جانب صاحب شرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال التسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک پس اگر نگاه داشت سگ شکار را برای تو فادرکته حیا فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن شکار را او ان ادرکته قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه بتحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است و لم یاکل منه و نخورده است سگ از آن فکله پس بخور آنرا و ان اکل فلا تاکل و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور فانما امسک علی نفسه پس نگاه داشته است آن سگ شکار را اگر بنفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاه دارد و نخورد فان وجدت مع کلبک کلبا غیره پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را غیر وی و قد قتل و حال آنکه بتحقیق کشته است فلا تاکل پس مخور فانک لا تدری ایهما قتله زیرا که تو نمی دانی که کدام یکی ازین دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند و اذا رمیت بسهمک فاذکر اسم الله و وقتی که بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یوما پس اگر غایب شود شکار از تو روزی فلم تجد فیه الا اثر سهمک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای ذبح است فکل پس بخور ان شئت اگر میخواهی و قید یوما اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است و مراد آنست که غایب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گندیده نشده است چنانکه بیاید وان وجدته غریقا فی الماء و اگر یابی تو او را غرق شده در آب یعنی اگر چه با تیر سهم باشد فلا تاکل پس مخور از جهت احتمال آنکه بآب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم من یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة بدرستیکه ما میفرستیم سگان آموخته شده را قال کل ما امسکن علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن سگان بر تو و نخورده اند از ان قلت و ان قتلن گفتم من بطریق استفهام و اگر چه کشته باشند قال و ان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود ذبح میکنند احتیاج بنگاه داشتن ندارد و قلت انا نرمی بالمعراض گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که آنرا گز میگویند و اکثر آن را معراض [illegible] بجهت آنکه به پهنا میخورد قال کل ما خزق گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر تیر به درازی خورده باشد خزق بخاء معجمه و زای در آخر و قاف بهدف رسیدن تیر و ما اصاب بعرضه و معراضی که رسیده به پهنای خود فقتله پس کشت او را فانه وقیذ پس بدرستیکه وی موقوذ است بقاف و ذال معجمه و آن چیزی که کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزیکه تیز نیست او را تیزی فلا تاکل پس مخور متفق علیه و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خاء و فتح شین معجمتین منسوب بخشن نام مرد صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب بدرستیکه ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتابند افنأکل فی آنیتهم آیا جائز است که بخوریم در آوندهای ایشان و بارض صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جائی ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید بقوسی شکار میکنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن و بکلبی الذی لیس بمعلم و شکار میکنیم بسگ من که نیست معلم و بکلبی المعلم و شکار میکنیم بسگ من که معلم است فما یصلح لی پس چه چیز حلال دارد و برای من و جائز است مرا قال گفت آنحضرت اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب اما چیزیکه ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی وان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید آن را و بخورید در آن ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد از جهت عدم ضرورت لیکن فقها گفته اند که جائز است استعمال آنیه ایشان بعد از غسل بکراهیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود کراهیت در حدیث بر آنکه ظروفی است که می پزند در وی گوشتها خنزیر و شرب میکنند در آن خمور و معتاد اند برای نجاست از جهت استقذار طبیعی بر چیزیکه شسته شود و مراد فقها آن اوانی است که مستعمل نمیشوند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابو داود در سنن خود صریحا نقله البرادی و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلبک المعلم و چیزیکه شکار کرده بسگ تو که معلم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلبک غیر معلم و چیزیکه شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم نیست فادرکت ذکوته پس دریابی تو ذبح آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت بسهمک فغاب عنک و وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار و تیر خورده فادرکته پس دریابی تو آنرا یعنی بیابی در وی مگر اثر تیر خود

چنانکه در حدیث عدی گذشت فکل پس بخور ما لم ینتن تا وقتی که گنده نشده است و بوی نگرده ینتن بضم یا و کسر تا از انتن و بفتح یا و کسر تا از نتن نیز گفته اند و این
بر طریق استحباب است و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوشت بوی کرده را خورده
است کذا فی الحواشی و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد والله اعلم رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یدرک صیده بعد ثلث گفت آن
حضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز فکله ما لم ینتن پس بخورد آن را تا آنکه بوی نکرده است رواه مسلم و عن عایشة قالت قالوا گفت
عایشه گفتند صحابه یا رسول الله ان هنا اقواما بدرستی اینجا گروهها است حدیث عهدهم بشرک که نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام
اسلام تمام و کمال نیاموخته اند یأتوننا باللحمان می آرند ما را گوشتها اللحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده است لا ندری اذکروا اسم الله علیه ام لا و نمی دانیم
و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بر آن یا نه قال اذکروا انتم اسم الله و کلوا گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید رواه البخاری از ابن قمر
در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیه شما الان نایب میشود از تسمیه ذبح کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل
و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه را بر آن نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتیکه باشد ذابح از آنهائی که صحیح است اکل ذبیحه وی از جهة حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و
تحسین ظن بوی و تمسک کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسک ضعیف است کما لا یخفی و عن ابی الطفیل بضم طا صحابی
مشهور است پسترین صحابه در موت علی الاطلاق و توفی رضی الله عنه از تابعین علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب قال سئل علی گفت پرسیده شد علی رضی الله
عنه هل خصکم رسول الله صلی الله علیه و سلم بشیء آیا مخصوص و ممتاز کردانیده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بچیزی از احکام که دیگران را نگفته فقال ما
خصنا بشیء لم یعم به الناس پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نگردانیده است آنحضرت ما را بچیزی که فرا نگرفته بدان چیز همه مردم را فی الصحاح عموم
فرا گرفتن همه را و کلام درین تخصیص در باب الدیات گذشته است فتذکر الا ما فی قراب سیفی هذا مگر چیزیکه در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیردان
که در وی شمشیر با نیام و بند میباشد فاخرج صحیفة فیها پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی این نوشته بود لعن الله من ذبح لغیر الله لعنت کناد خدای تعالی کسی را که ذبح
کند بغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان و لعن الله من سرق منار الارض و لعنت کناد خدای تعالی کسی را که دزدد علامتها و نشانهای زمین را منار
بفتح میم جمع مناره است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که تمیز و جدا میکرده بان حدود یعنی میخواهد مباح گرداند آنچه نیست مر او را از حق همسایه و بر میدارد
نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میکرداند در زمین خود کذا قالوا و تواند که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و بر میدارد آنها را و نابدید
میکرداند آنرا تا گم کنند مردم راهها را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت و فی روایة من غیر منار الارض لعنت کناد خدای تعالی
کسی را که تغییر میدهد منار ارض را و لعن الله من لعن والده و لعنت کند خدای تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق و ایذا است و احتمال دارد که مراد
آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لعنت پدر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه در
حدیث دیگر بهمین آمده است از شتم والد و شاعر گفته که مادر خویش دوست داری دشنام مده بمادر من و لعن الله من اوی محدثا و لعنت کناد خدا کسی را
که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و معتبر است ایوا جای دادن و ماوی پناه جای و
محدث بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پیدا آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پیدا آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بر آن
و تقریر فاعل آن بر آن کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قرب است
و اطلاق لعن بهمین معنی بسیار است در احادیث و درین مباحث خلاص است از بسیاری از محذورات و مشکلات فتدبر رواه مسلم و عن رافع بن خدیج بفتح خا صحابی انصاری
حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن بعد از آن حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از او است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا لاقوا العدو غدا بدرستی ملاقات کننده و
پیش آینده ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا و لیست معنا مدی و نیست با ما کاردها یعنی شاید که کاردها همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیة مثلثة المیم کارد کلان و فی الصحاح
مدیه بضم و کسر و شتره افنذبح بالقصب آیا پس ذبح کنیم بنی که تیز باشد مانند کارد قال گفت آنحضرت ما انهر الدم چیزیکه روان کرداند خون را و ذکر اسم الله و برده
شود نام خدا فکل پس بخور یعنی جائز است کل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن باشد یا نی و این متفق علیه است میان علما لیس السن و الظفر مگر دندان
و ناخن و ساحدثکم عنه و زود است که خبر دهم شما را از سبب آن که بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود اما السن فعظم اما دندان پس استخوان است
و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته نداستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی که در عقل در آید و شیخ عز الدین عبد السلام نیز همچنین گفته و در
حدیث همین مقدار فرموده که بدندان جائز نیست چرا که استخوان است و شیخ محی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میکردد بخون وقتی که ذبح
کرده شود بوی و نهی واقع شده است از نجس کردانیدن استخوان زیرا که توشه جن است براکه برادران شما است از جن کذا ذکره السیوطی و اما الظفر فمدی الحبش و اما ناخن
پس کاردهای حبشیان است و حبش بضم با جمع حبشی است و معنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخن تشبه است بایشان و درین فعل شنیع که مخصوص است بایشان

وحبشه کافراند و نصاری و ما ماموریم بمخالفت کردن با ایشان بدانکه منع از ذبح بدندان و ناخن علی الاطلاق است نزد امام شافعی رحمة الله علیه و نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه جائز نیست بدندان و ناخن که بجای خود اند در دهان و در دست و جائز است بدندان و ناخن که برکنده باشند و باکی نیست بخوردن آن لیکن این ذبح مکروه است و مشایخ نیز همین حکم دارند و حجت ائمه اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرمود امر الدم بما شئت بریز خون بهر چه خواهی و انهر الدم و دراج و به پرکهای کردن را بهر چه میخواهی و آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه همچنین میکردند و اصبنا نهب ابل و غنم و رسیدیم ما غارت شتران و گوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج است فند منها بعیر پس گریخت و پراکنده شد از این شتران شتری فرماه رجل بسهم پس زد آن شتر را مردی به تیر فحبسه پس باز داشت آن شتر را و برجا داشت او را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه الابل اوابد پس گفت آنحضرت بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان رمندگان و گریزندگان اند از مردم کاوابد الوحش همچو رمندگان از جانوران وحشی فاذا غلبکم منها شیء پس وقتی چیره کرد بر شما از این شتران چیزی یعنی شتری فافعلوا به هکذا پس بکنید با آن شتر همچنین که کرد یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد از آن که بجبری باشد که رواست بدان ذبح که حکم شکار دارد و همچنین است در وقتی که شتر و جز آن در چاه افتد و مانند آن پس ذبح دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بجراحت کردن است میان لبه و لحیین و بریدن رگهای حلق و اضطراری بجراحت کردن در هر جا که باشد و در هدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال نمیشود و نادر است اضطرار را اعتبار نتوان کرد آن را نیز اگر نادر است ما میگوییم که معتبر حقیقت عجز است و مسلم نیست ندرت بلکه کثیر است متفق علیه وعن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوه تبوک و قبول توبه انه کان له غنم ترعی بسلع بدرستی که بود مر او را گوسفندان که میچریدند بسلع بفتح سین مهمله و سکون لام نام کوهی است بمدینه در جانب غربی مدینه در آن جانب که مساجد اربعه میگویند حفر خندق و غزوه آن در آنجا بود میگویند فابصرت جاریة لنا بشاة من غنمنا موتا پس دید و دریافت دایی که مر ما بود و بیگانه گوسفندان از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را که بمیرد فکسرت حجرا پس شکست آن جاریه سنگی را فذبحتها به پس ذبح کرد آن شاة را بآن سنگ فسأل النبی پس سؤال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که خوردن آن گوسفند حلال است یا نه فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت کعب را بخوردن آن شاة رواه البخاری وعن شداد بتشدید دال بن اوس بسکون واو انصاری برادرزاده حسان بن ثابت است و پدر او را که اوس بن ثابت بن منذر است صحبت است عبادة بن الصامت و ابو الدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدا تعالی شداد بن اوس را علم و حلم هر دو داد عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال ان الله بدرستی که خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شیء نوشت و واجب کرد احسان نیکی کردن را بهر چیزی حتی در قتل و ذبح فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب نکنید و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتله بکسر قاف بود ولیحد احدکم شفرته بفتح شین و باید که تیز کند یکی از شما کارد خود را ولیرح ذبیحته و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرد گردد و استراحت یابد این بیان احسان در ذبح است و از جمله احسان است که تیز نکند کارد را در پیش چشم حیوان و یکی را بحضور دیگری نکشد اگر ممکن است و پای کشیده نبرد آن را که میخواهد ذبح او را رواه مسلم وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی ان تصبر بهیمة گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نهی میکرد از آنکه صبر داده شود یعنی حبس کرده شود و نگاهداشته شود حیوانی چهارپایه او غیر آن یا غیر بهیمه از حیوانات دیگر للقتل از برای کشتن و اصل صبر حبس است فی الصراح صبر شکیبائی کردن و باز داشتن کردن کسی را از جهت کشتن یا بهیمه ستو کنید او را و مراد اینست که حبس کرده شود حیوانی و نگهداشته شود از برای کشتن یا اکل و شرب یا معنی آنست که نگاه داشته شود حیوان و هدف ساخته شود و تیر انداخته شود بسوی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا و هم از ابن عمر است که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف و غرض همچنین مقصود حقیقی نشانه نیز متفق علیه وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در آنجا لعنت کرده بر این فعل و تغلیظ و تشدید و لعن بیشتر است و بهر تقدیر در این فعل تعذیب حیوان و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد و بعد از آن ذبح کنند تعذیب همچنان باقی است رواه مسلم وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضرب فی الوجه نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچه یا بتازیانه و جز آن در روی آدمی یا حیوانات دیگر وعن الوسم فی الوجه و نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم و سمة نشان کردن و داغ کردن رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علیه حمار و هم از جابر است که آنحضرت برگذشت بر وی حماری وقد وسم فی وجهه و حال آنکه تحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله الذی وسمه لعنت کناد خدای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن در روی منهی عنه است باجماع خواه در آدمی باشد و در حیوانات دیگر اما داغ نه در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایهای زکوة و جزیه و جائز است در غیر آن و مقصود تمیز و تبیین است اما در آدمی اخبار و آثار قولا و فعلا مختلف آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بر مدح ترک آن و بعضی بر نهی از آن اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آن چیز

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را برابی بن کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل او داغ کرد آنحضرت او را بداغ و چون
ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زراره را گفته اند که نهی محمول است بر آنکه ناچار نباشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضروری باشد جائز است
کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که بمباشرت آن قادح است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن نجاح
اینجا نیز حاصل گردد جایز بود و مختار آنست که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گویا منحصر است علاج در ان و بعضی گفته اند
که نهی از ان جهة کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی کردند تا در ورطه شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادت است وعن انس
قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو
طلحه شوهر مادر اوست و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود لیحنکه تا تحنیک کند آنحضرت او را و تحنیک خائیدن خرما یا جز آن یا که جنس شیرین مالیدن او
در کام طفل گردانیده شده است و این سنت است در اطفال فوافیته فی یده المیسم پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست اوست میسم بکسر میم و سکون
تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند یسم ابل الصدقة داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر متفق علیه وعن هشام بن زید جد او انس بن
مالک است تابعی است و ثقه عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جد او است قال گفت انس دخلت علی النبی در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو
فی مربد و حال آنکه وی در مربدی بود و مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای بازداشت شتران و جز ان از بقر و غنم و در بعضی حبس است فرایته یسم شیئا پس
دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی از چهارپایان یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر است بحسب
معنی حسبه قال میگوید هشام گمان میبرم انس را که گفت فی اذانها یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان متفق علیه الفصل الثانی عن عدی بن حاتم قال قلت
گفتم یا رسول الله ارایت احدنا اصاب صیدا آیا می بینی یکی از ما که یافت شکاری را ولیس معه سکین و حال آنکه نیست با وی کارد ایذبح بالمروة آیا ذبح کند بسنگ مروه
سنگ سفید براق که بجهد از وی آتش مراد اینجا سنگ است مطلقا او شقة العصا یا به پاره شکسته از چوب فقال امرر الدم بما شئت پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزی
که بخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات بفتح همزه و سکون میم و کسر رای اول و ادغام امر است از امرار یعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه و سکون میم از مری مانند ارم از رمی
و امر بفتح همزه و کسر میم و تشدید را و امر بفتح همزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است واذکر اسم الله و ذکر کن نام
خدا را یعنی مقصود خون برآمدن و تسمیه است بهرچه باشد رواه ابوداؤد والنسائی وعن ابی العشراء بضم عین و فتح شین معجمه نام او اسامة ابن مالک تابعی دارمی
بصری است معدود در بصریین روایت میکند از پدر خود مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات
ذکر کرده و احمد گفته حدیث او نزد من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود انه قال که وی گفت یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة
آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق و لبه بفتح لام و تشدید بای موحده سر سینه فقال لو طعنت فی فخذها پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه لاجزا عنک هر اینه کفایت
میکند از تو رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی قال ابوداؤد وهذا فی ذکوة المتردی و گفته است ابوداؤد و این در ذبح کردن حیوانی
که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراری است وقال الترمذی هذا فی الضرورة و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراری است و
گفته است که شناخته نشود مر ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث وعن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز گفت آنحضرت
چیزی که تعلیم کرده تو از سگ یا باز ثم ارسلته پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را وذکرت اسم الله و ذکر کردی تو نام خدا را فکل مما امسک علیک پس بخور
از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو قلت وان قتل گفتم من و اگر چه کشته است قال اذا قتله ولم یاکل منه شیئا گفت آنحضرت وقتی که کشت سگ یا
باز صید را و نخورد از ان چیزی فانما امسکه علیک پس نگاه نداشته است مگر بر تو رواه ابوداؤد وعنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است گفت گفتم من یا
رسول الله ارمی الصید تیر می اندازم من شکار را فاجد فیه من الغد سهمی پس می یابم من در ان صید فردا اثر تیر خود را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا
علمت ان سهمک قتله وقتی که بدانی تو که تیر تو کشته است او را ولم تر فیه اثر سبع و نه بینی تو در وی اثر درنده فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع یابی مخور و همچنین اگر
اثر تیر دیگری یابی نیز مخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عامتر است از انکه اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی
رواه ابوداؤد وعن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکار
مجوسی کند اگرچه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب با هم شریک
شوند پس بکشند صید را حلال نبود رواه الترمذی وعن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود والنصاری والمجوس بدرستی ما اهل سفریم که در
زمین میگردیم و میگذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگذریم باتش پرستان که نه از اهل کتاب اند فلا نجد غیر آنیتهم پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان قال
فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را بآب ثم کلوا فیها واشربوا پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول

تا آب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر مجوس بود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر رواه الترمذی وعن قبیصة بفتح قاف و کسر با
و سکون تا بن هلب بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی است و پدر او در صحبت است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است
و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی جز یک حدیث روایت نکرده عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال گفت پدر وی سالت النبی پرسیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عن طعام النصاری از خوراک نصاری که طعام ایشان خورده و فی روایة و در روایتی همچنین آمده است که سأله رجل یعنی گفت پدر وی سؤال
کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم است فقال پس گفت آن مرد سائل ان من الطعام طعاما اتحرج منه بدرستیکه از جمله طعامها طعام است که
حرج میکنیم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی تحرج اجتناب میکنیم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم فقال پس گفت آنحضرت
لا یتخلجن فی صدرک شیئا باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبهه و در روایتی طعام بجای شیئ و شیئ عام است و لیکن سؤال از طعام بود و خلج بجای جهمله
و را و لام و جیم در آخر کرفتن حق خلوج باب قیه از سحاب و تخلج اضطراب اوی کذا فی القاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول او لا یتخلجن فی صدرک طعام یعنی
نه در آید در دل تو از ان طعام چیزی زیرا که وی نظیف است یعنی مباح است انتهی و لا یتخلجن بجای معجمه نیز روایت کرده اند از خلجان بمعنی تحرک و شبهه در دل ضارعت
فیه النصرانیة مشابه شدی تو در این خلجان بنصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه میکردند و تخصیص بنصرانیت کرد بجهت آنکه سائل
عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنیفیه سهله سمحه عمل نما بر کن و بی دلیل شک و شبهه بیفت که کرفتار وسواس خواهی شد رواه
الترمذی و ابو داود وعن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل المجثمة بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثه مفتوحه و هی التی تصبر بالنبل و مجثمه حیوانیست
که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود و آن نه بذبح و اصل جثوم نشستن بر زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر ابل را و تعبیر کرده میشود و آن از قتل و هلاک که بان میچسپد بر زمین
فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی وعن العرباض بن ساریة صحابیست از اهل صفه و از گریه کنندگان
که در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و سواری طلب نمودند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند مات سنة خمس و سبعین ان رسول الله روایت
میکنند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع نهی کرد از خوردن هر خداوند دندان نیش از درندها و مراد بذی ناب اینجا حیوانیست
که صید و میدرد و نیش دارد چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن وعن کل ذی مخلب من الطیر و نهی کرد از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خا
و فتح لام چنگال جارحه مانند باز و چرغ و کرکس و جز آن که شکار میکنند بچنگال و عن لحوم الحمر الاهلیة و نهی کرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن
در حدیث آمده است که دیگها از این گوشت میجوشید فرمان شد که دیگها را از دیگدانها سرنگون برانداز ند وعن المجثمة و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح
وعن الخلیسة و نهی کرد از خوردن خلیسه بفتح خای معجمه و کسر لام و سین مهمله از دریده شده گرگ و مانند آن در بوده شده از دهان وی مرده پیش از ذبح وان توطأ
الحبالی حتی یضعن ما فی بطونهن و نهی کرد از آنکه وطی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزایند و بنهند چیزی را که در شکمهای ایشان است این در حالیکه جاریه در بند آمده
حامله است جایز نیست وطی او تا بزاید و اگر حامله نباشد وطی کرده نشود تا حیض آرد تا استبرا حاصل گردد قال محمد بن یحیی محمد ابن یحیی است مراد اینجا محمد بن
یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طای مهمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه روایت میکند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله
بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن المجثمة پرسیده شد ابو عاصم از معنی مجثمه فقال ان ینصب الطیر پس گفت مجثمه پرنده که استاده کرده شود و هدف
ساخته شود او الشیئ یا چیزی یعنی حیوانی جز پرنده فیرمی پس تیر انداخته شود و او را کشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شد و سئل عن الخلیسة و
پرسیده شد ابو عاصم از معنی خلیسه فقال الذئب پس گفت ابو عاصم گرگ او السبع یا درنده دیگر که بگیرد گوسفند را یدرکه الرجل می دریابد او را مرد فیاخذ
منه پس میگیرد از دهان گرگ فیموت فی یده پس می میرد در دست آن مرد قبل آن بذکیها پیش از آنکه ذبح کند آن خلیسه مشتق از خلس و اختلاس بمعنی ربودن
رواه الترمذی وعن ابن عباس و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن شریطة الشیطان نهی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان زاد ابن عیسی زیاده کرده
ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته هی الذبیحة یقطع منها الجلد شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تفری الاوداج و بریده نمیشود رگهای گردن که ذبح
عبارت از آن است فری بفتح فا و سکون را بریدن و اوداج جمع ودج بفتح واو و دال رگ گردن ثم تترک حتی تموت پس گذاشته میشود تا آنکه بمیرد و اهل جاهلیت
میبریدند چیزی اندک از پوست حلق بهیمه و میکذاشتند تا آنکه بمیرد و تسمیه او بشریطه از جهت آنست که شرط بمعنی نشتر زدن است از شرط حجام یا شرط بمعنی
علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و بدان راضی است رواه ابو داود وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال ذکوة الجنین ذکوة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او است فی الصراح زکوة بذال معجمه تزکیه گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن
مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثلثه پس نزد
امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و روییده باشد موی او و نزد امام ابو حنیفه و...

و در هدایه قول جابر ... گفته حلال نیست اکل او و کراهت آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول فرو حسن بن زیاد و نیز همین است و تمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نهی فرموده است که چون بیفتد صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید بآب مرده باشد پس حرام کرد اکل او را نزد وقوع شک در سبب زهوق روح و این موجود است
در جنین چه در یافته نمی شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده برآمد واجب است ذبح او باتفاق و در صحت این حدیث نزد امام سخن است والله اعلم رواه ابو
داود و الدارمی و رواه الترمذی عن ابی سعید وعن ابی سعید الخدری قال قلنا گفت ابو سعید گفتیم یا رسول الله ننحر الناقة نحر میکنیم ناقه را و نحر نیزه زدن در سینه شتر است
سنت است در شتر اگرچه ذبح جائز است و نذبح البقرة والشاة و ذبح میکنیم گاو و گوسفند را و ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد فنجد فی بطنها الجنین
پس می یابیم در شکم اینها بچه یعنی مرده انلقیه ام ناکله آیا بیندازیم و ترک کنیم او را یا بخوریم قال کلوه ان شئتم گفت آنحضرت بخورید او را اگر میخواهید فان ذکوته ذکوة امه یعنی
درستی ذبح او ذبح مادر او است رواه ابوداود وابن ماجه وعن عبدالله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل عصفورا گفت آنحضرت کسیکه کشت
گنجشکی را فما فوقها پس چیزیکه فوق اوست در صغر و حقارت جثه یا در کبر و عظم بغیر حقها کشت بی حق آن چنانکه نباید کشت و حلال نشد سأل الله عن قتله میپرسد او را خدای تعالی
از کشتن وی یعنی روز قیامت اذا سئل خواهد شد و مؤاخذه خواهد گشت قیل گفته شد یا رسول الله وما حقها و چیست حق کشتن آن قال ان یذبحها فیأکلها گفت
آنحضرت حق آنست که ذبح کند او را پس بخورد آنرا ولا یقطع رأسها فیرمی بها و نبرد سر او را پس بیندازد آنرا یعنی بی وجه ذبح کند رواه احمد والنسائی والدا
رمی وعن ابی واقد اللیثی اختلاف است در اسم و نسبت او صحابی قدیم الاسلام است و بعضی گفته اند که حاضر شد بدر او بود و با وی لواء بنی لیث و بعضی گفته اند
اسلم یوم الفتح است قول اولی صحیح تر است معدود است و اهل مدینه و مجاورت کرد بمکه قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة گفت قدوم آورد آنحضرت به مدینه
وهم یجبون اسنمة الابل و حال آنکه مردم میبریدند کوهان شتران را جب بجیم و موحده بریدن از باب نصر و اسنمه جمع سنام بفتح سین و یقطعون الیات الغنم و میبریدند
دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه مقصود آنکه کوهان و دنبها از زنده میبریدند و میخوردند فقال گفت آنحضرت ما یقطع من البهیمة چیزی یعنی عضوی که بریده
شود از چارپایه و هی حیة و حال آنکه وی زنده است فهی میتة لا تؤکل پس آن قطعه بریده شده مردار است خورده نمیشود رواه الترمذی و ابوداود الفصل
الثالث عن عطاء بن یسار تابعی ثقه است مشهور از کبار علمای مدینه است کثیر الحدیث مولی ام المؤمنین میمونه مات سنه اربع وتسعین وهو ابن اربع وثمانین عن
رجل من بنی حارثة روایت میکند از مردی از بنی حارثه که قبیله از انصار است انه کان یرعی لقحة بدرستیکه آن مرد بود که می چرانید ناقه شیر دار بشعب من شعاب احد بدره
از دره های کوه احد لقحه بکسر لام و فتح آن ناقه قریب العهد به نتاج شعب بکسر فرجه میان دو کوه و راه میان دو کوه و سیل آب فرأی بها الموت پس دید بآن ناقه موت
یعنی در یافت که میمیرد فلم یجد ما ینحرها به پس نیافت چیزیرا که نحر کند آنرا بدان چیز از نیزه و کارد و مانند آن فأخذ وتدا پس گرفت میخی را وتد بفتح واو و کسر تا
فوجأ به فی لبتها پس زد میخ در سینه وی حتی اهراق دمها تا آنکه ریخت خون آن ناقه را وجی بکار د در زدن ثم اخبر رسول الله پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فأمره باکلها پس امر کرد آنحضرت او را بخوردن آن ناقه رواه ابوداود و مالک و فی روایة قال و در روایتی چنین آمده است که گفت فذکاها
بشظاظ پس مذکیه کرد یعنی ذبح کرد آن ناقه را بچوب تیز شظاظ بکسر شین و بظائین معجمتین چوبی که هر دو طرف او تیز میباشد و در آورده میشود در میان دو
جوال وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من دابة فی البحر الا وقد ذکاها الله لبنی آدم نیست هیچ جنبنده در دریا مگر آنکه ذبح کرده است او را خدای تعالی
برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و برآوردن آن از دریا حکم ذبح دارد ظاهر این حدیث حل تمامه دواب بحر است و از این میان حل سمک
متفق علیه است میان است و غیر آن اختلاف است رواه الدارقطنی باب ذکر الکلب باب در ذکر کلب که کدام از آن نگاه داشتن آن جائز است و کدام
جائز نیست و آنکه کشتن آن جائز است و جائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اقتنی کلبا کسیکه گرد آورد و یعنی نگاه دارد سگی را الا کلب ماشیة مگر سگی ماشیه یعنی سگی که برای نگاهبانی مواشی نگاه دارد او ضاریا بضاد معجمه بوزن
قاض یعنی سگ شکاری را ضراوة دلیری بصید و ربوده شدن سگ ینقص من عمله کل یوم قیراطان نقصان کرده میشود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب
معصیت بنگاه داشتن آن از جهت ترک دخول ملائکه در خانه و دهن در آوردن در ظروف آب و ایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ است و اینجا مقدار معلوم است
عند الله متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتخذ کلبا کسیکه گیرد سگی را یعنی نگاه دارد الا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره
کل یوم قیراط متفق علیه مثل حدیث سابق است و اینجا کلب زرع یعنی آنکه برای محافظت زراعت نگاه دارند زیادت کرده و نقصان از اجر مقدار قیراط گفته
و در آنجا دو قیراط گفته بود و این تفاوت یا باختلاف انواع کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید یا بجهت اختلاف مواضع و امکنه چنانکه حرم و غیر حرم یا دو قیراط
در مدینه و قری و قیراط در صحاری و بوادی یا باختلاف ازمنه یا بجهت نقصان قیراط حکم کرد و بعد از آن چون مخالطت بکلاب بیشتر شد و الفت با آنها زیاده شد حکم
و تشدید زیاده شد و بعضی گفته اند که اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا که اقتصار بر زیاده بر استحقاق است فافهم وعن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بقتل الکلاب گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان حتی ان المرأة تقدم من البادیة بکلبها فنقتله ... تا آنکه زن میآمد از بادیه با سگ خود

می آمد و نمی آمد از باب به سبب سگ خورد که داشت فقتله پس بکشتیم آن سگ را بحکم آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بمدینهٔ مطهره که مهبط انوار وحی و مورد ملائکه بود پس
سزاوار است تطهیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملائکه و تخصیص بدین جهة آنست که زنان کار در بادیه میباشند و سگان را نگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاه داشتن آن
آن بیشتر است یا این فیه مراة اتفاقیست والله اعلم ثم نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتلها پس نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب و قال و گفت علیکم بالاسود
البهیم بر شما باد قتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ ذی النقطتین خداوند دو نقطه سفید بالای دو چشم فانه شیطان پس بدرستی که چنین سگ باین صفت شیطان است
شیطان گفتن او را بجهة خبث وی و بودن وی زیان کننده ترین سگان و بدتر در نگاهبانی و دورتر از شکار کردن حتی که امام احمد بر آن رفته اند که حلال نیست
شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب عقور و آنکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آنحضرت امر کرد بقتل سگان الا کلب صید مگر سگ شکار او کلب غنم یا سگ گوسفندان او ماشیة شک
راویست که غنم گفت یا ماشیه متفق علیه الفصل الثانی عن عبدالله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی مشهور است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
لولا ان الکلاب امة من الامم اگر نبودی این که سگان امتی از امتها اند لامرت بقتلها کلها هر آینه امر میکردم من بکشتن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع میشود
گروهی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود و امت از هر جنس حیوان امم جماعت فاقتلوا منها کل اسود بهیم و چون بالکلیه نیست کشتن همه پس بکشید آنچه
زیان کننده تر است از آن میان و آن هر سگ سیاه یکرنگ است رواه ابوداود والدارمی و زاد الترمذی والنسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی
این عبارت را که و ما من اهل بیت یرتبطون کلبا و نیست هیچ اهل خانه که می بندند سگی را الا نقص من عملهم کل یوم قیراط مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان
حصه یعنی الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث مگر سگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت و عن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن التحریش بین
البهائم نهی کرده است آنحضرت از برانگیختن و جنگ انداختن میان چهارپایان چنانکه میان شتران و قوچان و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز
همین حکم دارد رواه الترمذی و ابوداود باب ما یحل اکله و ما یحرم باب در بیان حیواناتی که حلال است خوردن آن و حیواناتی که حرام است خوردن آن بدان که
بکتاب الله ثابت شده است حرمت آن میته است و دم مسفوح و لحم خنزیر و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیة
اثبات آن میکند بعد از آن زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیا دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی مخلب و حمر اهلیه و جز آن و بعضی از آن متفق علیه اند
از جهة قطعیت احادیث و بعضی مختلف فیه میان ائمه از جهة اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و یحل لهم الطیبات
و یحرم علیهم الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ما سوای سمک از حیوانات مائیه و در هدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند
بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی
واحل لکم صید البحر و قول وی صلی الله علیه وسلم در شان بحر و هو الطهور ماؤه والحل میتته و ما را دلیل قول وی سبحانه است و یحرم علیهم الخبائث و غیر سمک هرچه هست خبیث
است و مراد بخبیث آنچه پلید داند او را طبع سلیم ضد طیب و هرچه غیر سمک است طبع سلیم آنرا خبیث میداند و مذهب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب
و سنت بتحریم آن تنصیص کرده هرچه او را عرب طیب گوید حلال است و هرچه خبیث داند حرام زیرا که مخاطب عرب اند و گفته اند مراد از عرب ساکن بلاد اند اهل قرا
زیرا که بر ایشان نازل شده است و اعتبار نداده بداهل بوادی زیرا که ایشان بضرورت و مجاعت میخورند آنچه مییابند و منجر میگردد کلام بسوی آنکه اصل در اشیا حظر
یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی و شرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من
السباع فاکله حرام هر خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان پیشتر است
مانند شیر و گرگ و پلنگ و جز آن رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر نهی کرد آن
حضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان رواه مسلم و عن ابی ثعلبة روایت است از ابو ثعلبه خشنی قال حرم رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت حرام گردانیده است آنحضرت لحوم الحمر الاهلیة گوشتهای خران خانگی را احتراز است از خران وحشی که آنرا گورخر خوانند و آن حلال است باتفاق
متفق علیه و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة گفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوهٔ خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن فی لحوم الخیل و اذن داد
کرد در خوردن گوشتهای اسپان متفق علیه بدانکه ائمه اتفاق دارند و اند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت
آن تحریمی یا تنزیهی و در فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسپ مکروه است نزد ابوحنیفه خلاف صاحبین و شافعی بعد از آن گفته است امام شهید الاسلام
که مراد کراهت تحریم است و گفته است برادر او امام فخرالاسلام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه است و امام سرخسی گفته است که آنچه ابوحنیفه گفته
احوط است و آنچه صاحبین گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل و اصح آن است که کراهت تحریمی است و در ینابیع در دو
است و روایت کراهت تحریمی معروف است و در شرح مختصر ابی مکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفه و حلال است نزد

صاحبیه و مذهب شافعی اینست و در فتاوی عمادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است و همین مذکور است در نظم نسفی و همین مذهب است
قاضیخان در فتاوی خود و در ذخائر و اشربه و در هدایه گفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب حصر و در کافی گفته است که مکروه است کراهت تنزیهی و
همین است صحیح زیرا که کراهت وی بمعنی کرامت است تا حاصل نشود اباحت و تقلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست لهذا طاهر است سور او و این ظاهر روایت است
و همین است صحیح چنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامع معین خود و همچنین قاضی خان در جامع خود و امام اسبیجابی گفته است همین است اصح و امام سرخسی گفته
این ارفق است بناس از جهت عرف ظاهر در فروختن گوشت وی بی انکار و در کفایة المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول بحرمت
لحم وی پیش از وفات خود بسه روز و برین است فتوی و در مواهب لدنیه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت
لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی کراهت و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهم اجمعین و در صحیح مسلم از اسماء بنت ابی بکر آورده است که گفت ذبح کردیم اسپی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و ما در مدینه بودیم و در
روایت دار قطنی آمده است که گفت اسماء پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت و
ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جهاد است و در قول وی که گفت و
اهل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطلع شده باشد بر خوردن آن
با آنکه گمان نیست آن برد با آل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنحضرت بود مگر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان با آنحضرت
و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله علیه و سلم با توفر داعیه صحابه رضی الله عنهم بسؤال احکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذهب راجح آنست
که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این در حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و هرگاه
که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند او را صاحبین
و غیر ایشان و احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل آن انتهی و بتحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است
ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بوده اند سلف تو که میخوردند آن را گفت ابن جریج گفتم که مراد بسلف اصحاب رسول الله اند صلی الله
علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آن را ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بسند
ضعیف و ابن ابی جمره که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آن را از جهت آنست که اکثر استعمال
خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در ان طبیعت و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که ترک
ذبح مقتضی بارتکاب محذور گردد و ممنوع میگردد ذبح آن و حال آنکه لازم نمی آید بقول تحریم وی انتهی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال می بود اضحیه بآن جائز میبود
منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن اضحیه و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
نهی کرده است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آن را انتهی المسیته معارض بحدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه
با آن حدیث اسماء و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دار قطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
جابر دال است بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت حرام میباشد با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده بشود بسبب مخمصه
که رسیده بود ایشان را بخیبر پس دلالت نکند بر حل مطلق و جواب داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق
علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل رخصت بجهت مخمصه بودی حمر اهلیه اولی و اقرب بودی از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل
و دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل اباحت عامه بود نه بخصوص ضرورت و احتجاج مانعین بقول وی سبحانه لترکبوها و زینة نیز واقع شده است و جواب از آن
و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است والله اعلم و عن ابی قتادة انه رای حمارا وحشیا فعقره و روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح
کرد و کشت آن را فقال النبی صلی الله علیه و سلم هل معکم من لحمه شیء پس گفت آنحضرت با آن جماعتی که خوردند آن را پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت
وی قال معنا رجله پس گفت ابو قتاده با ما پای او است فاخذها فاکلها پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با قصه اش و احکامش در کتاب
الحج در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است متفق علیه و عن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران پس برانگیختیم و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که او را
مر الظهران گویند بفتح میم و تشدید راء و فتح ظاء معجمه و سکون ها و فتح نون و انفجنا بفتح فا و جیم بر جستن خرگوش و دوانیدن جواستن انفاج بر انگیختن و دوانیدن فاخذتها پس گرفتم
من آن را و شکار کردم فاتیت بها ابا طلحة پس آوردم آن را نزد ابو طلحه فذبحها پس ذبح کرد ابو طلحه آن را و بعث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بورکها و فخذیها
و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و سر دو ران او را فقبله پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرگوش که آن را ارنب گویند حلال است و در بدایه گفته

که لا بأس باکل الارنب زیرا که آنحضرت وقتی که بهدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الضب لست آکله ولا احرمه فرمود آنحضرت که ضب بضاد معجمه سوسمار نیستم من که بخورم آنرا و حرام نمیکنم آنرا و نزد امام شافعی و احمد باکی نیست بخوردن ضب از جهة
این حدیث متفق علیه و در روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است ولیکن طعام من نیست و بعضی میگویند که اجماع است برآنکه ضب حلال است
و مکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آنحضرت نهی کرد عائشه را وقتی که پرسید از اکل آن و دلیل
ثانی از حدیث عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب و بالجمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک است و
تواند که نهی با نسخ باشد والله اعلم و ضب حیوانیست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته ضب سوسمار و سیوطی گفته است که ضب دویبه ایست
و از خصائص او آنست که نر او را دو ذکر است و بیخ آن هر دو یکی است و او میزید هفتصد سال و آب نمیخورد و کفایت میکند بهوا و بول میکند در چهل روز یک
قطره و نمی افتد او را دندان و در صحیفه شیخ الاسلام مذکور است ضب بفتح ضاد و بفارسی سوسمار آب نخورد و بنسیم خنکی بزید و در چهل روز یکقطره بول
کند و هفتاد بیضه کند و گویند که هفتصد سال بزید و نر او دو ذکر دارد و ماده او دو فرج و در احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح به نبوت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة روایت است از ابن عباس که
خالد بن ولید خبر داد او را که او در آمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات المؤمنین است و هی خالته و میمونه خاله خالد بن ولید است و خاله ابن عباس و خاله ابن عباس
هم است فوجد عندها ضبا محنوذا پس یافت خالد با آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنیذ بحای مهمله و نون و ذال معجمه گرد انیدن سنگ گرم کرده شده
بالای گوشت تا پخته شود و آن گوشت را حنیذ گویند فقدمت الضب لرسول الله پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده عن الضب پس گفت خالد بن الولید احرام هو یا رسول الله آیا حرام است خوردن ضب یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام ولکن لم یکن بارض
قومی و لیکن نیست ضب در زمین قوم من فاجدنی اعافه پس می یابم خود را که مکروه میدارم آنرا کراهت طبعی ولیکن حرام نکردانید زیرا که وحی کرده نشده
بسوی وی در آن چیزی قال خالد فاجتررته گفت خالد پس کشیدم آن را بسوی خود فاکلته پس خوردم آنرا و رسول الله ینظر و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نظر الی
نگاه میکند بجانب من و منع نمیکند و اگر چه خالد نیز ازین زمین بود اما کراهت طبعی دامن گیر حال او نشد متفق علیه وعن ابی موسی قال رأیت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یاکل لحم الدجاج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند
آنرا بر نر و ماده و مثلثة الدال و سیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال برای ذکر و بفتح برای انثی متفق علیه وعن ابن ابی اوفی روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که
صحابی مشهور است قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات گفت غزا کردیم ما با آنحضرت هفت غزوه کنا ناکل معه الجراد بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت
ملخ را متفق علیه و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات ازین زیادت
و کسی که زیادت کرده است اینمعنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند
و این تاویل اگر چه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نمیخورم و حرام نمیکنم
وعن جابر قال غزوت جیش الخبط گفت جابر غزا کردم من لشکر خبط را بخاء معجمه و موحده مفتوحتین و بسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده میشود بعصا تا بیفتد
بر زمین و وجه تسمیه این غزوه بدان بخبط آنست که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهانها و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این غزوه را سیف
البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا بمعنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه سته بود پیش از صلح حدیبیه و امر علینا ابو عبیدة و امیر ساخته شده بود
بر ما ابو عبیدة بن الجراح که از عشره مبشره است و آنحضرت او را امین هذه الامة خوانده است فجعنا جوعا شدیدا پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت فالقی البحر
حوتا میتا پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار دریا دابه را که نام کنند آنرا حوت لم نر مثله ندیدیم مانند آن یقال له العنبر
گفته میشود مر او را عنبر و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند
و احتمال دارد که دابة العنبر بجهة آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است ازوی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب [illegible] است یا از
چشمه ایست که در دریا است و نام سمکه بحریه است که از پوست آن سپر میسازند فاکلنا منه نصف شهر پس خوردیم ما ازوی تا نیم ماه و در روایتی شهرا واقع
شده یعنی یک ماه و لشکر زیاده بر سیصد بوده اند فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوان ماهی که استخوان پهلو باشد
فمر الراکب تحته پس گذشت سواری زیر وی و در روایتی آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس آمد زیر و
فلما قدمنا ذکرنا للنبی پس هنگامیکه قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلوا رزقا اخرجه الله الیکم
بخورید روزی را که بیرون آورده است آن را خدا تعالی بسوی شما یعنی حلال کرد یعنی بخورید که خورده اید دیگر هم اگر باقی مانده باشد از آن بخورید یا اگر ازین جنس دیگر

ندرقی بپا بید بخورید یا اطعموہا ان کان معکم بخورانید مارا اگر باشد با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی ازان نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت
آن فرمود یا بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت قال فارسلنا الی رسول الله گفت ابو عبیده پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منه
چیزی ازان ماهی که باقی مانده بود فاکله پس خورد آنحضرت آن را متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت
فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم چون بیفتد مگس در آوند یکی از شما فلیغمسه کله پس باید که غوطه دهد اورا همه اورا یعنی در اناء آب باشد یا طعام یا مثل آن سپس فرو بردن
چیزی را ثم لیطرحه سپس باید که بیرون بیندازد و دور کند آن را طرح دور انداختن و نخستین جای دور فان فی احد جناحیه شفاء زیرا که در یکی از دو بازوی وی دیگر درد است
و بیماری و در آخر فصل ثالث این زیاده آمده وانه یتقدم الداء علی الدواء و بدرستی وی پیش میکند درد را بر دوا یعنی بازوی که در وی درد است پیشتر می اندازد پس باید
غوطه باید داد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند رواه البخاری وعن میمونة ان فارة وقعت فی سمن فماتت روایت است از ام المؤمنین میمونه
رضی الله عنها که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بفا و تخفیف همزه و بغیر همزه هر دو لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن فی الصراح سمن روغن
مسکه فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنها پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد و میتوان خورد یا نه فقال القوها
پس گفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره را و ما حولها و روغنی را که گرداگرد او است و کلوه و بخورید باقی روغن را اما نیست چون جامد باشد نجس میکند تمام وی و
روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمه و روا داشته است امام ابو حنیفه و اختلاف کرده اند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است
بسوختن آن در چراغ و مالیدن کشتیها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است و لیکن مکروه است و از امام مالک و امام احمد دو روایت است و در روایتی
از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری وعن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اقتلوا الحیات روایت است از ابن عمر که وی شنید
از آنحضرت که میگفت بکشید ماران را و اقتلوا ذا الطفیتین و بکشید مار خداوند دو طفیه را بضم طاء مهمله و سکون فا ماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفیه در اصل
برگ مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند والابتر و بکشید ماری که نام او ابتر است و ابتر در اصل یعنی دم بریده است و این مار را
ابتر ازان خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطمسان البصر پس بدرستی که این دو قسم مار نابدید میکردانند بینائی را یعنی کور میکنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی
ایشان بسبب خاصیت زهر که دران نهاده اند و یستسقطان الحبل و طلب سقوط میکنند بار شکم را یعنی زن حامله چون انها را ببیند حمل او ساقط گردد از خوف یا از
خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة اقتلها گفت عبد الله بن عمر پس در اثنای آنکه حمله می آرم
ماری را که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله آوردن بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن ناداني ابو لبابة آواز داد ابو لبابه انصاری که صحابی مشهور است
لا تقتلها مکش این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الحیات پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی ازان فقال انه نهی
بعد ذلک پس گفت ابو لبابه بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانها پیدا شوند و هن العوامر
و این ماران که در خانها پیدا شوند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوامر گفت از جهت طول عمر آنها و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن اند
ساکن بیوت متفق علیه وعن ابی السائب مولی بنی زهره است تابعی مدنی ثقه است روایت میکند از ابو هریره و ابو سعید و مغیرة بن شعبه قال دخلنا علی ابو سعید الخدری گفت
در آمدیم ما بر ابو سعید خدری فبینا نحن جلوس پس در اثنای آنکه ما نشسته بودیم اذ سمعنا تحت سریره حرکة ناگاه شنیدیم زیر سریر وی که بران خواب میکرد جنبشی فنظرنا
فاذا فیه حیة پس نگاه کردیم ما پس ناگاه در وی ماری است فوثبت لاقتلها پس برجستم من تا بکشم آن مار را و ابو سعید یصلی و ابو سعید خدری نماز میکزارد فاشار الی ان
اجلس پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست بازنمودن فجلست پس نشستم من فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار پس چون بازگشت از
نماز و فارغ شد ازان اشارت کرد بسوی خانه که در سرا بود فقال اتری هذا البیت پس گفت آیا می بینی تو این خانه را فقلت نعم پس گفتم من آری می بینم فقال
کان فیه فتی منا پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما حدیث عهد بعرس نوزنان بکدخدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
الی الخندق گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آنحضرت بسوی خندق که می کاویدند و غزوه احزاب آن جا بود وکان ذلک الفتی یستأذن
رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بانصاف النهار در میان نیمهای روز فیرجع الی اهله پس باز
میگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو کدخدائی و نو عروسی فاستاذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له رسول
الله صلی الله علیه وسلم خذ علیک سلاحک پس گفت مر او را آنحضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیک قریظة
پس بدرستی که من میترسم بر تو شر بنی قریظه را که قبیله از یهود است و دران غزوه با قریش یکی شده بجنگ آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس
گرفت آن مرد جوان سلاح خود را ثم رجع سپس رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا امرأته بین البابین قائمة پس ناگاه زن او میان هر دو
در درونی و بیرونی ایستاده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان بسوی زن نیزه را لیطعنها به تا بزند او را به نیزه واصابه

غیرة ودرسید آنمرد را رشک که بچه غرض بیرون آمده و ایستاده است فقالت له اکفف علیک رمحک پس گفت آن زن باز دار نیزه خود را وادخل البیت ودر آی خانه
حتی تنظر ما الذی اخرجنی تا ببینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا فدخل پس در آمد آنمرد درون خانه فاذا بحیة عظیمة پس ناگاه وی متلبس شد بدیدن ماری بزرگ است به
ماری بزرگ منطویة علی الفراش پیچیده گشته است بر جامه خواب که افکنده شده است و گسترده شده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آنجوان سوی
آن مار نیزه را فانتظمها به پس درکشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلک در مهره مروارید ثم خرج پس بیرون آمد فرکزه فی الدار پس به
زمین زد نیزه را در سرای فاضطربت علیه پس جنبید مار و حمله کرد بر آن مرد فما یدری ایهما کان اسرع موتا
پس دریافته نشد که کدام یکی ازین دو بود شتابنده تر در مرگ الحیة ام الفتی مار یا جوان یعنی هر دو معا مردند چنانکه دریافته نشد که پیشتر که مرد قال فجئنا رسول الله
گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرنا ذلک له وذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت وقلنا ادع الله یحییه لنا و گفتیم دعا کن خدا را تا
زنده کند آن مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه بود که این طور چیزی درخواستندی از آنحضرت که با کمال بود که این موت جوان موت حقیقی
متعارف نیست بلکه چیزیست از بیهوشی از تاثیر زهر مار و با قطع نظر از ان معجزات آنحضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه وسلم
یا حیی اسمه چنین پنداشتند فقال استغفروا لصاحبکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده کردن این چه در محل امید آمرزش
خواهید او را که آنچه سود دارد او را استغفار است نه دعای احیا که وی رفته است براه خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان لهذه البیوت عوامر بدرستیکه مر این خانهها
ساکنان اند از جن مومن و کافر فاذا رایتم منها شیئا پس وقتی که ببینید از ان ساکنان چیزی را فحرجوا علیه ثلاثا پس تنگ گیرید بروی سه بار یا سه روز چنانکه در روایت
دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتاب مکنید در کشتن وی و بگوئید که تنگ کردیم و ایذا مکن ما را اگر بعد از این باز آئی و ایذا کنی میکشیم
ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گردد بکشید چنانکه فرمود فان ذهب والا فاقتلوه پس اگر رفت بهتر و اگر نرفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافر
از کفره جن است وقال لهم و گفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرده اذهبوا فادفنوا صاحبکم بروید و دفن کنید یار خود را و در روایتی قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینة جنا بدرستیکه در مدینه جن هستند که قد اسلموا بتحقیق اسلام آورده اند فاذا رایتم منهم شیئا پس
وقتی که ببینید شما از ان جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها فآذنوه ثلاثة ایام پس آگاه سازید و بدانانید او را سه روز فان بدا لکم بعد ذلک
فاقتلوه پس اگر ظاهر شود مر شما را و پیدا شود بعد از ان پس بکشید او را فانما هو شیطان پس وی نیست که شیطان یعنی کافر است رواه مسلم وعن ام شریک
بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است دیگر قرشیه عامریه از بنی لوی بن غالب وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ را و وزغ بفتحتین و غین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند و بعضی گویند
سام ابرص کلان او را گویند و وزغ بسکون یعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهة خفت او و سرعت حرکت اوست و کرمانی گفته که وی جانوریست که مرده
پایهای است ... و در سیاهی گاه قال گفت آنحضرت وکان ینفخ علی ابراهیم و بود وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتش وی که نمرود او را در ان انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوخته وزغ نفخ میکند و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب و دانسته شده است این تجربه
متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ وسماه فویسقا و نام کرده است او را فویسق فویسق
تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فواسق خمس است که کشته میشوند در حل و حرم و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را در اول زدن کتبت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی وفی الثانیة دون ذلک و کسیکه بکشد او را در زدن دوم نوشته میشود برای او فرود صد حسنه وفی الثالثة دون ذلک
و کشتن در زدن سیوم فرود از زدن دوم است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء گزید مورچه پیغمبری از پیغمبران
قرص بقاف و صاد مهمله گزیدن کیک و مانند آن فامر بقریة النمل فاحرقت پس امر کرده شد بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شد و ظاهر آنست که این سخن
بامر آن پیغمبر باشد و لیکن نگفت که امر کرد وی از جهت تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهرا یعنی کسان وی امر کرده باشند ولیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقت و مراد بقریه نمل جائیکه مورچها در انجا بودند فاوحی الله تعالی الیه پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر و
عتاب کرد ان قرصتک نملة احرقت امة من الامم از جهة آنکه گزید ترا یک مورچه سوختی تو گروهی از گروهها ان بفتح همزه است تسبح اینچنین گروهی
که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عتاب است از خداوند تعالی بر ان پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل مورچها و سوختن آن یا
عتاب از جهة آن بود که زیاده بر نمله واحد سوخت اما در شرع ما جایز نیست سوختن حیوان همچنین است حکم کشتن وی جز آن و در مطالب المومنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر ایذا کند ترا بکش آن را و اگر ایذا نکند مکش و گفته است فقیه ابو اللیث ما باس نمیکنیم ما و فتوی میدهیم و

مکروه است انداختن مورچه در آب و سوختن نشود و بیوت نمل بسبب نمله واحده کذا فی جامع الفقه انتهی متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن وقتی که بیفتد موش در روغن فان کان جامدا پس اگر باشد روغن بسته و ناگداخته فالقوها وما حولها پس بیندازید فاره را و
روغنی را که گرد فاره است وان کان مائعا واگر باشد روغن روان و گداخته فلا تقربوه پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چراغ
اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر در مبالغه است که بهیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیع و شرا و نه استصباح و جز آن ولیکن علما را
اختلاف است رواه احمد و ابو داود و رواه الدارمی عن ابن عباس وعن سفینة بسین مهمله بر وزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی مواضع
نوشته شده است رضی الله عنه قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری گفت سفینه خوردم من با آن حضرت گوشت حباری بالضم حاء مهمله و تخفیف
موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داود وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل الجلالة و البانها نهی کرده است آنحضرت از خوردن
گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد نجاسات را فی الصراح جلاله ماده گاو پلید خوار و مراد اینجا دابه ایست
که میخورد پلید را پس اگر آن دائما باشد یا اکثر غالب علف او از آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر چنان
نبنگرد نیز لا باس به است و احسن آنست که بسته شود چند گاه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن ذبح کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و
شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن بسته شود بمبالغه و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود دجاجه مخلاة سه روز و گاو
ده روز آورده اند که ابن عمر می بست دجاجه را سه روز کذا قالوا و الله اعلم رواه الترمذی و فی روایة ابی داود قال نهی عن رکوب الجلالة گفت ابن عمر نهی
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهة گندگی عرق وی که متولد است از لحم وی وعن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین معجمه و سکون موحده صحابی انصاری
فقیه معدود است از اهل مدینه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار و درین
حجت است مر ابی حنیفه را و شاید که نهی ناسخ اباحت سابق است رواه ابو داود وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة
روایت است از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن گربه و اکل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفروشند و بهای آنرا بخورند خوردن گربه
حرام است باتفاق اما در جواز بیع و اکل ثمن وی خلاف است و در کتاب البیع گذشت رواه ابو داود و الترمذی وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم
حرام کرده است آنحضرت یعنی یوم خیبر در روز خیبر الحمر الانسیة خران را حمر بضمتین جمع حمار و حمر بسکون میم است و الانسیة بکسر همزه منسوب بانس بمعنی
انسان و بضم همزه نیز هم آمده منسوب بانس ضد وحشت و بفتحتین نیز آمده است و آن نیز بمعنی انسان است و لحوم البغال حرام کرده است گوشتهای استران
و کل ذی ناب من السباع و حرام کرده است هر خداوند دندان را از درندگان و کل ذی مخلب من الطیر و هر خداوند چنگال را از پرندگان و معنی آن در فصل اول
گذشت و کل در هر دو جا منصوب و مجرور روایت است رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل
لحوم الخیل آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن
گذشت گفته اند شد و البغال و الحمیر و نهی کرد از لحوم استران و خران این نهی بی معارض است و اتفاقی است در آن رواه ابو داود و النسائی وعنه قال
غزوت مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر هم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آنحضرت در روز خیبر فاتت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت
فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرهم پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میبرند خرماهای آن و حال آنکه منع است حظائر بحاء و ظاء
معجمتین جمع حظیره خرماهایی که ... فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا تحل اموال المعاهدین الا بحقها آگاه باشید حلال نیست مالهای معاهدان
یعنی آنها که عهدی و ذمتی واقع شده است یعنی اهل ذمه الا بحقها مگر بحق اموال حق مال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر مستامن بود تجارت است رواه ابو
داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو چیز مرده بی ذبح و دو خون
المیتتان الحوت والجراد دو میت کدام است ماهی و ملخ و الدمان الکبد و الطحال و دو خون جگر و سپرز است که مشابه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند
رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی وعن ابی الزبیر بضم زای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه واسع العلم است و ابو حاتم گفته
که احتجاج کرده نشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکنند از وی شعبه و مالک و
ثوری مات سنة ثمان و عشرین و مائة عن جابر روایت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر چیزی یعنی ماهی که انداخته است
او را دریا او جزر عنه الماء یا منقطع و منکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد بمعنی فرو شدن آب فکلوه پس بخورید آنرا و مامات فیه و طفا فلا
تاکلوه و ماهی که مرد در آب و بالا بر آمد و ظاهر شد پس نخورید آن را و این حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جماعه
از صحابه و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس به است بخوردن آن از جهة اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میته بحر موصوف است

بحل

سجل و ما میگوئیم که مبنیه بحر آنست که طلبیده اند و او را بحر با موت مضاف بحر باشد نه آنچه خود مرده است و در وی آفت رسیده و امام احمد نیز حلال است طافی و گفته که طافی
خورده شود و آنکه منقطع شده است از وی آب نیکوتر است و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند رواه ابوداود و ابن ماجه وقال محیی السنة الاکثرون علی
انه موقوف علی جابر گفته است محیی السنة که اکثر آنند که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او و مذهب او است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از این جهت
مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و میگفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم
و ابوحنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند وعن سلمان قال سئل النبی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن الجراد از
ملخ و حکم وی فقال اکثر جنود الله پس گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خدا تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدا تعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب
وارد ولا آکله نمیخورم من از او ولا احرمه و حرام نمیکنم آن را بر مردم رواه ابوداود وقال محیی السنة ضعیف وعن زید بن خالد قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن سب الدیک زید بن خالد جهنی که از مشاهیر صحابه است گفت نهی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که کاهی آواز ناخوش آید پس برانند و دشنام
دهند وقال انه یؤذن للصلوة و گفت آنحضرت بدرستی که خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که تهجد است و در حدیث آمده است که آنحضرت
تهجد را میخواست برای نماز شب وقتی که آواز میداد آواز دهنده مراد خروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که بآواز خود اعلام میکند که وقت
صبح نزدیک رسید و تکرار آواز میکند برای تاکید و تنبیه و دیک بکسر دال و سکون یا واحد است جمع وی دیکه بکسر دال و فتح یا بروزن قرده که جمع قرد است
و دیوک و ادیاک نیز می آید رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة دشنام مکنید خروس را زیرا
که وی بیدار میکند از برای نماز رواه ابوداود وعن عبدالرحمن بن ابی لیلی کنیت او ابوعیسی است و نام او ابولیلی یسار است و در نام او اختلاف
بسیار است و عبدالرحمن ابن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
طالب و عثمان بن عفان و ابوایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت میکنند از وی شعبی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
از تابعین کوفه و اصحاب او در تعظیم بسیار میکردند ثقه است و وی گفت صد و بیست صحابی را دریافته ام که همه انصاری بودند گفت عبدالله بن الحارث که
گمان نمیبرم که زنان زائیده باشند مانند او قال گفت عبدالرحمن بن ابی لیلی قال ابولیلی گفت ابولیلی که پدر شاست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت
الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا لها پس بگوئید مر آن مار را انا نسالک بعهد نوح بدرستی ما سوال میکنیم ترا بعهد نوح و بعهد سلیمان
بن داود و بعهد سلیمان بن داود عهدها از زنهار و سوگند و پیمان و امان ان لا تؤذینا این را که ایذا نکنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یا است و بحذف
نون صیغه واحده مخاطبه فان عادت فاقتلوها پس اگر مار بازآید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابوداود وعن عکرمة روایت است از عکرمه بکسر عین و را
که مولی ابن عباس است عن ابن عباس قال لا اعلمه الا رفع الحدیث گفت عکرمه نمیدانم ابن عباس را مگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
و از خود نگفته است انه کان یامر بقتل الحیات بدرستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران وقال من ترکهن خشیة ثائر و گفت کسیکه ترک کند ماران را
از جهت ترس کینه کشنده یعنی نکشد از ترس آنکه مبادا این مار را ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این کاهی واقع میشود که یکی مار را کشت و ماری دیگر آمده
او را گزید و کینه کشید اگر نر است می آید ماده او و اگر ماده است نر می آید پس بهر تقدیر یا کسیکه نکشد مار را از جهت این ترس فلیس منا پس نیست آن کس از ما
و بر طریقه ما از جهت ترک او قتل موذی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شانه ثائر بمثلثه و همزه خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنة وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم صلح نکرده ایم با ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم با ایشان مراد در حدیث
دیگر که ابوداود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
مراد وقوع معاداه و محاربه از زمان آدم است کذا نقل الطیبی ظاهر مراد آنست که ابلیس در جثه مار در آمده به بهشت در آمد و وسواس داد و من ترک شیئا
منهم خیفة فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از ماران از جهت ترس زیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابوداود
وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلهن بکشید ماران را همه را از ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه مستثنی کرده
شود از این عموم جن و نیز بیوت را یا مراد قتل است بعد التحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت فمن خاف ثارهن فلیس منی پس کسی که بترسد
کینه کشی آنها را پس نیست از من رواه ابوداود والنسائی وعن العباس قال گفت عباس یا رسول الله انا نرید ان نکنس زمزم بدرستی ما میخواهیم که جاروب
کنیم زمزم را و پاک کرده ایم او را از خس و خاشاک و چیزیکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار یک حبشی افتاده بود و زمان سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد
المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او داشت وان فیها من هذه الجنان و بدرستی که در بیر زمزم ماران است جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان
چنانکه حیطان جمع حائط است و تفسیر کرده راوی بقول خود یعنی الحیات الصغار ماران باریک شده و تا آنی فوقانیه نیز روایت است فامر رسول الله صلی الله

علیه وسلم یقتلهن پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران رواه ابو داود وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا الحیات کلها بکشید ماران را همه ماران را الا الجان الابیض بکر باز خورد و سفید را الذی کأنه قضیب فضة آنکه مانند شاخ نقره است قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شاخ بریده شده است از شاخها برای تیر یا کمان ساختن و بعضی گفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع بجهة آنست که وی زبان نمیکند و زهر نمیدارد و از ابن عباس منقول است گفت که وی مسخ جن است چنانکه قرده مسخ بنی اسرائیل است والله اعلم رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فلیغمسه غوطه دهید مگس را در آن بعد و جزان فان فی احد جناحیه داء زیرا که بدرستی در یکی از بازوهای مگس درد و علتی است وفی الآخر شفاء و در بازوی دیگر شفا است و صحت فانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء پس بدرستیکه مگس پرهیز میکند و نگاه میدارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود که در وی درد است از آنکه در پیالان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام و جزان و بعضی گفته اند که اتقی اینجا از باب اتقاه بحق فلان است یعنی استقبال او بان حق و تقدیم حق بسوی وی فلیغمسه کله پس باید که فرو برد او را و غوطه دهد همه او را اغمس نیز بمعنی فرو بردن در آبست رواه ابو داود وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آنحضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه چون بیفتد مگس در طعام پس غوطه دهید او را فان فی احد جناحیه سما پس بدرستی که در یکی از دو بازوی او زهر است وفی الآخر شفاء و در بازوی دیگر شفا است وانه یقدم السم و بدرستیکه وی تقدیم میکند و پیشتر می اندازد بازوی زهر را ویؤخر الشفاء و تاخیر میکند و پس می اندازد بازوی شفا را اسم مثلثة السین قال معروف رواه فی شرح السنة عن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب نهی کرده است آنحضرت از کشتن چهار از دواب و دابه در لغت جنبنده بر زمین و نرم رونده النملة یکی مورچه پیش از آنکه بگزد و ایذا کند و بعضی گفته اند مراد باین نمله که نهی ازو واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پاهای دراز دارد و که صغیر که پیدن وی کم است والنحلة و دوم مگس شهد زیرا که در وی نفعست از شهد و موم والهدهد و سیوم هدهد طایر معروفست و وجه نهی از قتل وی آنکه او حرام است و تحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد کذا قیل والصرد و چهارم صرد بضم صاد و فتح را طایر سطبر سر که شکار میکند گنجشکان را یا طایری است که رونده داشته باشد برای خدا تعالی کذا فی القاموس و در نهایه گفته طایر سطبر سر و نول مراد راست پرهای بزرگ نصف او ابیض است و نصف او اسود و عرب شوم میگیرند با و از آواز وی و متحصل او وجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است پس قتل او منهی عنه باشد فقد رواه ابو داود والدارمی

الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یاکلون اشیاء بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را و یترکون اشیاء تقذرا و میگذاشتند چیزها را از جهت پلید پنداشتن قذر بفتح قاف و ذال معجمه و فتح آن پلیدی و بکسر ذال پلید فبعث الله نبیه پس فرستاد خدا تعالی پیغمبر خود را وانزل کتابه و فرو فرستاد کتاب خود را واحل حلاله وحرم حرامه و حلال گردانید حلال خود را و حرام کرد حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال است و این چیز حرام فما احل فهو حلال پس چیزیکه حلال گردانید خدا تعالی پس آن چیز حلال است وما حرم فهو حرام و چیزیکه حرام گردانید پس آن چیز حرام است وما سکت عنه فهو عفو و چیزیکه سکوت کرد حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال است یا حرام است پس آن چیز عفو است که در میگذارد بنده تعالی از ان و نمی گیرد بنده را بران از اینجا معلوم میشود که اصل در اشیا اباحت است وتلا وخواند ابن عباس این آیت را قل لا اجد فیما اوحی الی محرما بگو ای محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است برمن هیچ چیز را حرام کرده شده علی طاعم یطعمه بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را الا ان یکون میتة مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده او دما مسفوحا یا خون روان الی الآیة تا آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلید است او فسقا اهل لغیر الله به یا باشد فسقی که بلند کرده شده است آواز مر غیر خدا را بوی یعنی بنام غیر خدا ذبح کرده شده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام کرده شده شد و بتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر بسنت زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد ولیکن ابن عباس خواند کتاب را و نخواند سنت را از جهة کثرت آن یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این آیت آن بوده است که بداند که تحریم بسنت مگر بوحی و چه تابع سنت نیز بوحی است گاهی جلی است و گاهی خفی و ازین حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت رواه ابو داود وعن زاهر بزاء و های مکسوره الاسلمی صحابیست از اهل بیعت شجره ساکن شد کوفه را و معدود است در اهل کوفه قال انی لاوقد تحت القدور بلحوم الحمر گفت زاهر بدرستیکه من آتش افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران اذ نادی منادی رسول الله ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میگوید که ان رسول الله ینهاکم عن لحوم الحمر بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران رواه البخاری وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خاء و فتح شین معجمتین صحابیست از اهل بیعت رضوان یرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود الجن ثلثة اصناف پریان سه گونه اند و سه قسم اند صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهواء قسمی هستند که مر ایشان را بازو ها است که میپرند در هوا وصنف حیات وکلاب و قسمی دیگر ماران و سگانند وصنف یحلون و قسمی دیگر که فرود می آیند در جاها و بقعها و اقامت میکنند در آن ویظعنون و کوچ میکنند و مسافر میشوند ظعن بظاء معجمه و عین مهمله رفتن و کوچ کردن مثل آدمیان رواه فی شرح السنة

باب العقیقة

اکثر برآنند که عقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل پیدا شده زیرا که شق میکند گوشت و پوست را و بیرون می آید و عق بمعنی شق است یعنی شکافتن و بعد از آنها

اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه زیرا که بسبب آن موی ذبح کرده میشود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی قطع است
و ذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از ان بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجبست
و اکثر احادیث ناظر در سنیت است و هر چه در صحیحه معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین
رسیده است که عقیقه از رسوم جاهلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از ان نسخ کرد اضحیه هر ذبح را که پیش از ان بود و نسخ کرد صوم شهر رمضان هر صومی را که پیش
از وی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة هر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است بما انتهی الفصل الاول عن سلمان بن عامر
الضبي بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی است معدود در بصریین روایت میکنند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت مع الغلام عقیقة با ولادت کودک عقیقه است فاهریقوا عنه دما پس بریزید از جانب کودک خون را و امیطوا عنه الاذی و دور کنید
از وی اذی را یعنی دور کردن موی و پاک کردانیدن از چرکها که آلوده است بآن نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان است و اذی در اصل بمعنی ستجانیدن نا
و مکروه داشتن رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یؤتی بالصبیان روایت است از عائشه که آنحضرت آورده میشدند نزد وی
کودکان که زائیده میشدند فیبرک علیهم پس دعا ببرکت میکرد آنحضرت بر کودکان و بترکیت دعا ببرکت کردن و یحنکهم و تحنیک می کرد ایشان را و تحنیک آنست
که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در کام کودک بمالند و خنک بفتحتین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که اهل صلاح کنند
رواه مسلم و عن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله بن الزبیر بمکة روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود و مناقب او بیاید بیست
که وی حامله شده بود بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت بقباء گفت اسماء پس زادم
من عبد الله بن الزبیر را بقباء بضم قاف و تخفیف موحده ممدود و بقصر نیز آمده به تنوین و بی تنوین موضعی است قریب بمدینه مطهره بنخست نزول آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بعد از هجرت در انجا بود و آنحضرت سه روز آنجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و قوله عبد الله بن الزبیر آنجا بود ثم اتیت
به رسول الله صلی الله علیه و سلم پس آوردم من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن بمعنی
کنار مردم ثم دعا بتمرة فمضغها پس طلبید آنحضرت خرما را پس بخایید آنرا ثم تفل فی فیه پس انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی و تفل دمیدنی که
با وی اندک آب دهن باشد و بیشتر از وی برق است و بعد از وی نفث است و بعد از ان نفخ که مجرد دمیدن است ثم حنکه پس تحنیک کرد او را ثم دعا له پس
دعا کرد مر او را و برک علیه و دعا ببرکت کرد بر وی یعنی گفت بارک الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود عبد الله بن الزبیر نخست
زائیده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و النعمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی و لکن در خانه انصار
زائیده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و تناسل نشود و کذا قیل متفق علیه
الفصل الثانی عن ام کرز بضم کاف و سکون را و زای صحابیه کعبیه خزاعیه روایت کرده است از ان حضرت احادیث و روایت کرده است از وی
ابن عباس و عروه و عطاء و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا الطیر علی مکناتها قرار دهید و ثابت
دارید پرندگان را بر بیضهای ایشان و در جاهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنات بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمع
مکنه و آن در اصل بیضه سوسمار را گویند کذا فی النهایة و در قاموس گفته مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه
استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات بمعنی امکنه است گفته میشود الناس علی مکناتهم و سکناتهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت مکنات
بضم میم و کاف جمع مکن است مانند حمر و حمرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن چنانکه میگویند او را نزد پادشاه مکنت است یعنی تمکن و منزلت است
و بمعنی آرام و آهستگی نیز آمده قریب بمعنی تمکنت بر هر تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنها را از جاها و آشیانها
آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند مقصود کراهت شکار کردن طیور است در شب که در آشیانهای خود و بر بیضهای خود ساکن اند و آرام و از ند یا نهی است
از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون متوجه است کسی از ایشان کاری را بر پرنده می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست می پرید
میرفت بسوی حاجتی که داشت و این را دلیل بر یمن میداشت و اگر بجانب چپ میپرید این را شوم میگرفت و بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شد ازین
فعل که این را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر داشته اند طیور را بر مواضع و مراتب که خدای تعالی ایشان را در ان داشته و خلق نموده که اینها نفع
و نافع نیستند به همه بفعل و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرع حمل بر معنی تطیر است و الله اعلم قالت گفت ام کرز و سمعته یقول و شنیدم من آنحضرت را
که میگفت عن الغلام شاتان از عقیقه پسر دو شاة است و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة و لا یضرکم ذکرانا کن او اناثا و زیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها
یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده ذکران بضم ذال معجمه نر و اناث بکسر همزه ماده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و عن الجاریة

ونسائی را حدیث از قول او ست یقول عن الغلام الی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین جا است
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره وآن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داؤد است که یقول اقروا الطیر الخ و درین
دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که بآن جمع کرده شود و در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها
و بعضی شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند وآن در شرح مذکور است والله اعلم وقال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن الحسن در روایت است از حسن بصری
عن سمرة که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود است در بصریین وحسن بصری و ابن
سیرین از وی روایت میکنند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتهن بعقیقته کودک گرو است بسبب و بدل عقیقه خود مرتهن اینجا
بمعنی مرهون است زیرا که مرتهن شخصی را گویند که میگیرد رهن را و گرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت است
و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ است در بدل آن و اینجا باین معنی واقع است و بیان کرد عقیقه
را بقول خود تذبح عنه یوم السابع ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم و یسمی و نام نهاده میشود و یحلق راسه و سترده میشود موی سر وی رواه احمد والترمذی و ابو
داؤد والنسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن لیکن در روایت ابو داؤد و نسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن و تاء در رهینه برای مبالغه
است یا بتاویل نفس است ما هذا انکه معنی گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست آیا آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ماخوذ گردد بترک عقیقه امام
احمد رحمة الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را نه دهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس
و ممنوع است از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا عقیقه او را نه دهند و این در حقیقت راجع باخذ والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی
میگویند مرهون است باذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است
از سلف که معنی این است والله اعلم وفی روایة لاحمد و ابی داؤد و یدمی بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدمیه بمعنی خون آلوده کردن مکان و یسمی یعنی یدمی واقع
شده بجای و یسمی که در روایت اولی آمده وقال ابو داؤد و و یسمی اصح و گفته است ابو داؤد در روایت لفظ و یسمی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن
سر است بخون و قتاده تفسیر کرد آن را و گفت که چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره از ان گوسفند بگیرند و آن را مقابل او داج یعنی رگهای گردن
گوسفند تا خون آلوده شود آن پشم پاره بخونی که از مذبح میجهد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق کنند و صاحب
سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از روات است چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این عمل
نکرد و میگویند این فعل از قواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث بیاید والله اعلم انتهی و گفته اند که روایت ابی داؤد وهم است از همام که از رواة حدیث
است و آنچه آمده است در تفسیر وی از قتاده منسوخ است و خطابی گفته چگونه امر کند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون نه و حال آنکه امر فرموده است باماطت
اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر بخلوق و زعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما و امام مالک فرمود لا باس به و در فصل ثالث بیاید
و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند والله اعلم وعن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
قال گفت عق رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن بشاة بیک شاة وقال و گفت آنحضرت یا فاطمة احلقی راسه یا فاطمه حلق کن
سر او را و تصدقی بزنة شعره فضة و تصدق کن بوزن موی وی نقره را و نزد مالک و شافعی اگر طلا کنند هم مستحسن است فوزناه پس وزن کردیم ما فکان
وزنه درهما او بعض درهم پس بود وزن وی یکدرهم یا بعض وی هم شک راویست یا بطریق تخمین گفته است والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا
حدیث حسن غریب واسناده لیس بمتصل روایت کرد اینحدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست
لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنهم و ازین حدیث
معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم میباشد و ابو داؤد و نیز از ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش
چنانکه در حدیث آینده بیاید و نسائی از ابن عباس آورده دو دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب
سفر السعادة گفته است که حدیث شاة واحدة صحیح است ولیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی و اصح است زیرا که جماعه از صحابه آن را روایت
کرده اند و وجه دیگر ترجیح دو شاة از پسر آنکه قول از فعل اقوی و اتم است چه فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر
استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کرز و بریده و سمرة و ابی هریرة و عبد الله بن عمرو و انس و سلمان
بن عامر و ابن عباس وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عق عن الحسن والحسین کبشا کبشا روایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن
و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را رواه ابو داؤد و عند النسائی کبشین کبشین و نزد نسائی از ابن عباس دو دو کبش وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن

جده قال سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقة گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه فقال لا یحب الله العقوق پس گفت آنحضرت دوست نمیدارد خدای تعالی عقوق را
و در روایتی من دوست نمیدارم عقوق را کانه کره الاسم گویا آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میدهد از عقوق والدین که از
اشد کبائر است و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش ازین کراهت خواهد بود و چون صحابه کراهت این لفظ را از آنحضرت فهمیدند ادای این مقصود
بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان بکنیم و نسک بمعنی ذبح است فقال پس فرمود آنحضرت من ولد له ولد کسی که زاییده شود برای او فرزندی
فاحب ان ینسک عنه پس دوست دارد که ذبح کند از وی فلینسک عن الغلام شاتین پس باید که ذبح کند از پسر دو شاة و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة
ازینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسیکه گویند بهتر باشد رواه ابوداؤد والنسائی وعن ابی رافع قال روایت است از ابورافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولدته فاطمة
در هنگامیکه زایید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذان گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن
کلمه الله و دین اسلام در اول آمدن او بدنیا و تخصیص باذان کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میگریزد از شنیدن اذان و نقل کرده شده است از بعضی
سلف که اذان گوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که گوید در گوش مولود انی اعیذها بک و ذریتها
من الشیطان الرجیم رواه الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریدة قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی
مشهور است گفت کنا فی الجاهلیة اذا ولد لاحدنا غلام بودیم ما در زمان جاهلیت وقتی که زاییده میشد برای یکی از ما کودکی ذبح شاة ذبح میکرد گوسفندی را
ولطخ رأسه بدمها و می آلود سر غلام را بخون شاة فلما جاء الاسلام پس هنگامیکه آمد دین اسلام کنا نذبح الشاة یوم السابع بودیم ما که ذبح میکردیم گوسفند را
روز هفتم و نحلق رأسه و حلق میکردیم سر او را و نلطخه بزعفران و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق و زعفران و خلوق بفتح خاء معجمه و قاف در آخر نام طیبی است
که در وی زعفران می اندازند رواه ابوداؤد و زاد رزین و زیاده کرده است رزین این لفظ را که و نسمیه و نام مینهادیم او را بدانکه غالب بحکم احادیث
عقیقه روز هفتم است و نزد شافعی و احمد اگر روز هفتم میسر نگردد در روز چهاردهم کنند و اگر چهاردهم نشود در بیست و یکم و الا در بیست و هشتم و گرنه در سی و پنجم
و علی هذا القیاس و بیک روایت از امام احمد یک شاة پسر را روز اول و دوم در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود کرد اگر چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بودند یا نه اما در اسناد این حدیث ضعفی هست و خالی از بعدی
هم نیست والله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه را نشکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر پخته تصدق کنند بهتر است و اگر
شیرین بپزد بهتر بجهت تفاؤل بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی تعالی میشود اورا کتاب الاطعمة در بیان
انواع طعامها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی ربیب رسول الله
صلی الله علیه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و در رحلت کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم وی نه ساله بود و وفات یافت در
مدینه سنة ثلث و ثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و عروة بن الزبیر و پسر وی
محمد بن عمر و چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمه کنت غلاما بودم من کودکی
فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و کانت یدی و بود دست من تطیش میجنبید و سبکی میکرد و دراز میشد فی الصحفة در طبق
طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خورد سالان است و صحفه بتقدیم حا بر فا کاسه پهن که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالا تر از ان
قصعه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از ان جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سم الله بگو نام خدا را و کل بی
یمینک و بخور بدست راست خود و کل مما یلیک و بخور از پیش خود جایی که متصل تست متفق علیه بدانکه علما را اختلاف است که تسمیه در اول
طعام واجب است یا مستحب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر
وجوب است مادام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه
تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافیست یا نه جمعی از علما و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیست اگر یکی از جماعه گوید بس است پس وجوب یا
استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید وعن حذیفة بن الیمان صاحب
سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علم منافقان نزد وی بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام بدرستیکه شیطان حلال
میگرداند طعام را برای خود یعنی قادر میگردد بر اکل وی و از ان خود میکند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که متغذی است و بعضی
تاویل میکنند بذهاب برکت طعام گویا شیطان خورد و رفت ان لا یذکر اسم الله علیه بجهت آنکه برده نمیشود نام خدا برای طعام رواه مسلم و تمام شد

بیاید در فصل ثالث وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل چون درآید مرد بیته در خانه خود فذکر الله پس یاد کند خدا را و ببرد نام وی را
عند دخوله نزد درآمدن خانه وعند طعامه و نزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با اتباع و اعوان خود لا مبیت لکم نیست جای شب باش و نیز خانه مر شما را
ولا عشاء و نه طعام وعشا بفتح عین طعامی را گویند که در شبانگاه خورند و بعضی گویند این دعائیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از مبیت و عشا
دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند واذا دخل و چون درآید مرد خانه فلم یذکر الله عند دخوله پس یاد نکند خدا را نزد درآمدن خانه قال الشیطان
میگوید شیطان با اعوان خود ادرکتم المبیت دریافتید شما جای را و اذا لم یذکر الله عند طعامه و چون یاد نکند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
ادرکتم المبیت والعشاء دریافتید شما مبیت را و عشا را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا مر اهل بیت را دارد فافهم رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلیاکل بیمینه پس باید که بخورد بدست راست خود واذا شرب فلیشرب بیمینه
و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میگیرد لقمه را باین دست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود ولا یشربن بها و البته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده
بخوردن و نوشیدن بدست راست و هم نهی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه فان الشیطان یاکل بشماله و یشرب
بها زیرا که شیطان میخورد بدست چپ و مینوشد بدست چپ رواه مسلم وعن کعب بن مالک کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاریست از
فضلای صحابه و شعرای اسلام است وقصه توبه وی در تخلف از غزوه تبوک از احاسن قصص است قال گفت کعب بن مالک رضی الله عنه
کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع میخورد به سه انگشت که ابهام و مسبحه و وسطی باشند ویلعق یده و می لیسید یعنی بعد از فراغ
از خوردن دست مبارک خود را قبل ان یمسحها پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده لیس یعنی بچیزی از مندیل و مانند آن و نیز زیاده
کرده ثم یغسلها یعنی پستر می شست دست را رواه مسلم وعن جابر و مرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الاصابع آن
حضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان والصحفة و بلیسیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف ازان کراهتی و استنکافی بود تاکید و اثبات فرمود
آن را و قال و گفت انکم لا تدرون بدرستی که شما در نمی یابید فی ایة البرکة آیة بتاء و تنوین یعنی شما نمیدانید که در کدام اکله یا کدام طعمه است برکت
وفی بعض النسخ آیه بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام آنکه خورده اید یا آنکه چسپیده است بانگشتان یا بکاسه ازاینجا معلوم شد
که سنت لیسیدن انگشتان است و برداشتن آنچه چسپیده است بان از اجزای طعام و نه درآوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم رواه مسلم
وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلا یمسح یده پس باید که پاک نکند دست خود را بچیزی حتی یلعقها
بفتح یا و عین یعنی تا بلیسد دست خود را او یلعقها بضم یا و کسر عین یا بلیساند دیگری را از آنهای که مستقذر ندارند و مکروه نه پندارند آن را چنانکه زوجه
و جاریه و اطفال و شاگردان و معتقدان و محبان که لذت یابند ازان و تبرک گیرند بدان متفق علیه وعن جابر قال روایت است از جابر که گفت سمعت
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الشیطان یحضر بدرستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شیء من شانه
نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی حتی یحضره عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در روی رغم و کسر او لال شیطان قصد
ندارد و چنانکه در طاعات و قربات و ضرورتست که لقمه چند بخورد فاذا سقطت پس چون بیفتد من احدکم اللقمة از دست یکی از شما لقمه باید که از بر
داشتن آن و نهادن در دهان بحکم نفس و طبیعت تنگی نکند و کراهتی ننماید فلیمط پس باید که دور کند و بردارد ازان لقمه ما کان بها چیزیکه متعلق و
مخلوط است بآن لقمه من اذی از آنچه مکروه و چرکین می پندارد طبیعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لیاکلها پستر بخورد آن لقمه را و اگر چیزی پلید
آلوده باشد بشوید اگر ممکن است و الا جانور را بخوراند از سگ و گربه و مانند آن و این از طبایع اهل کبر و رعونت بر میندارد مگر آن را که راسخ است قدم او
در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و ازین جهت فرمود ولا یدعها للشیطان و نگذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان و گذاشتن وی برای شیطان یا
یا محمول بحقیقت است که شیطان میخورد در طعام وی یا شیطان را نصیبی بود یا کنایت است از تضییع لقمه و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران که آن را برداشتن و تناول کردن
آن ننگ دارند و اینها نیز از اعمال شیطانست و یا برای تاکید دفع تکبر و کسب تواضع فرمود فاذا فرغ پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن فلیلعق اصابعه پس باید که بلیسد
انگشتان خود را فانه لا یدری فی ای طعامه تکون البرکة پس بدرستیکه وی نمیداند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی باشد برکت این عبارت موید روایه آیه است باضافت
در حدیث سابق رواه مسلم وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه و سکون یا قبل الفا نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوبست به سواه
ابن عامر از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلوغ نرسیده بود و لیکن سماع دارد ازوی و روایه کرده اند ازوی و امیر المومنین علی ابن ابی
طالب او را در کوفه بر بیت المال گماشته و تمامه مشاهد او را با او حاضر شده وفات او در سنه اربع و سبعین بکوفه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا آکل متکئا نمیخورم من طعام را

تکیه کرده رواه البخاری در نهایه جزری آورده که عامه چنان پندارند که مراد متکی مائل و معتمد بر یک پهلو است و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی یعنی معتمد بر فراشی
که زیر او ست و هر که متمکن و مستوی بر فراش نشسته متکی است و نووی گفته که متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی وطیبی گفته که معنی آنست که
من چون بخورم ننشینم بر فراش با تمکن و معتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند ولیکن بنشینم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمه چند و برخیزم و صاحب سفر السعاده گوید که تکیه
بر سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه یک دست بر زمین نهاده بر آن تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است
انتهی و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته که اتکا اینجا قعود بر وجه استوا است و سنت در اکل آنست که
مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و حمل اتکا بر میل با حد الجانبین و منع از آن بر مذهب اهل طب است که گویند خوردن بر این وضع مانع از سهولت انحدار
طعام است در مجاری و گوارا نشدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم و اللیله گفته که بخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه بنشیند
بر دو زانو یا بر صورت اقعا یا بهر دو پای بر دار و زانوی راست را و بنشیند بر زانوی چپ و عن قتاده عن انس تابعی است بصری اکمه معدود است از طبقه
ثالثه از تابعین ببصره ولادت وی در سنه ستین و وفات او در سنه سبع عشره و مایه راوی است از انس و ابی الطفیل که آخر من مات من الصحابه است و از
بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرده که قال گفت
انس ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مترفان و جباران است تا برای طعام نگون نشوند و سر فرو دنیارند
و خوان را در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است و لا فی سکرجه بضم سین و کاف و رای مشدده مضموم و بعضی فتح را صواب
دانند و در نهایه گفته که انای صغیر که خورده میشود در وی چیزی اندک از نانخورش فارسی معرب است و بیشتر اطلاق آن در ظروف بیاید که نهاده میشود در وی
کوامیخ و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها نهند تا شهوت طعام را برانگیزد و هضم کرداند و لا خبز له مرقق و پخته نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده
آنرا هرگز خواه برای وی پزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند
اما اگر دیگری برای خود پخته باشد و پیش وی آورده بخورد و از خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت اصحاب
کذا قیل والله اعلم و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده میخورد و نهادنگاه خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه
که منفی مطلق است قیل لقتاده گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث است علی ما یاکلون بر چه چیز میخوردند قال علی السفر گفت بر سفرها میخوردند و این سوال
از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع و مقتفی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر
ضمیر یاکلون را بمجموع حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد والله اعلم و سفر بضم سین و فتح فا جمع سفره است بسکون فا و آن در دیار عرب از چرم
یا از برگ خرما سازند و مستدیر بود و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر بردارد و اکثر آنچه بر میدارند در این چرم مستدیر است پس از آن اطلاق کرده شد بر
همین چرم مجازا رواه البخاری و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اعلم النبی صلی الله علیه وسلم رای رغیفا مرققا که بدیده ام آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را
حتی لحق بالله تا وقتی که پیوست بخدا و رفت از این عالم و لا و ندیده ام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رای که دیده باشد شاة سمیطا بعینه قط گوسفند بریان
کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم و این از عادات ارباب
تنعم است و لهذا تخصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند گفته بیده و مشی برجله رواه البخاری و عن سهل بن سعد روایت است
از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار است و احوال او مکرر نوشته شده است قال گفت ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم النقی بفتح نون
و کسر قاف و تشدید یا آردی را که بیخته باشند آن را مکرر تا پاک و صاف و سفید کرده که آنرا میده میگویند هرگز آن را ندیده فنان آنرا نخورده من حین
ابتعثه الله از آن گاه که برانگیخت او را الله تعالی و فرستاد برسالت حتی قبضه الله تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و برداشت از این عالم و قال گفت
سهل بن سعد ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منخلا بضم میم و فا و فتح خا نیز آمده غربال که بدان آرد را بیزند من حین ابتعثه الله حتی
قبضه الله از وقت بعثت تا هنگام رحلت قیل گفته شد و پرسیده شد سهل بن سعد را کیف کنتم تاکلون الشعیر چگونه بود دیار شما که میخوردید جو را یعنی نان وی را
غیر منخول نابیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود و قال گفت سهل بن سعد کنا نطحنه بودیم ما که آس میکردیم جو را و نفخه و دم میکردیم آن را فیطیر ما طار پس می پرید آنچه
پرید از پوست و سبوس و ما بقی و آنچه باقی میماند ثرینا تر میکردیم آن را بآب و خمیر میساختیم و می پختیم از آن نان ثری خاک نمناک تنزیه شود رسیدن آن
بآب فاکلناه پس میخوردیم آن را رواه البخاری این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر ناخوردن آنحضرت نان مرقق میده را و چه مقصود از ندیدن
ناخوردن است بطریق تاکید پس مراد بما خبز له که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که ندید آن را که برای وی پخته باشند
و ذلک بعید والله اعلم و عن ابی هریره قال ما عاب النبی عیب نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم طعاما هیچ طعامی را قط هرگز ان اشتهاه اگر خوش میآمد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش می آوردند اکله میخوردند آن را و این گریه و اکراه خوش میداشت و موافق طبع شریف با مناسب حال نمی افتاد ترک
میکرد اشت و هیچ خوردن آن را متفق علیه و عنه و مرویست از ابی هریرة ان رجلا کان یاکل اکلا کثیرا بسیار میخورد فاسلم پس مسلمان شد فکان یاکل
قلیلا پس از آن که اسلام آورد اندک میخورد فذکر ذلک للنبی پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدرستیکه
مسلمان یاکل میخورد فی معاء واحد در یک روده کنایت است از قلت اکل و الکافر یاکل و کافر میخورد فی سبعة امعاء در هفت روده رواه البخاری معا کسر میم
بر وزن الی روده و امعاء بفتح همزه و مد جمع وی و گویند که هر آدمی را هفت روده است و طیبی گفته تخصیص سبعه برای مبالغه و تکثیر است چنانکه در قول حق سبحانه
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر و گفته اند که مراد تمثیل به مؤمن و شره و حرص کافر است نه قلت و کثرت اکل و این حکم باعتبار اکثر و اغلب است یا مراد مؤمن
کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بنور معرفت و ایمان و عدم توجه تمام به سیر بدن و اهتمام بدان بخلاف
کافر و تحقیقت تنبیه است بر آنکه شان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقه زهد و ریاضت و اکتفا بسد جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلاء معده است
که موجب نورانیت قلب و صفاء باطن از زنگ کدورت و قساوت و تیسیر سهر و عبادتست و غیر آن از آنچه از فواید و منافع تقلیل طعام است
آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر بار او را نزد من نیارید علتش آن گفته اند که وی مشابه کفار شد و درین صفت
و هر که مشابهت بکفار دارد صحبت با وی نباید داشت و همیشه تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب همت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم نعم گرسنگی
که بحد افراط کشد و علت ضعف بدن و اختلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد ممنوع و منافی طریقه حکمت است سبیل السلوک طریقه ارتیاض و
تمرن و اعتیاد است چنانکه درویشان کنند و بالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و روی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده است
مسلم از ابو موسی اشعری و عبدالله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث برسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن
یاکل الخ یعنی و در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده و بس و فی روایة اخری له عن
ابی هریرة و در روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف آمد آنحضرت را مهمانی و هو
کافر و آن مهمان کافر بود فامر رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن گوسفندی فحلبت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس
بنوشید آن مهمان کافر حلابها شیر یکه دوشیده شد آن شاة را ثم اخری پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشربه پس بنوشید آن را نیز ثم اخری فشربه
پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس بنوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شیاه تا آنکه نوشید شیر هفت شاة را ثم انه اصبح پس بدرستی آن مهمان
صبح کرد فاسلم پس اسلام آورد فامر له رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن شاتی فحلبت پس دوشیده شد
فشرب حلابها پس نوشید شیر آن را ثم امر باخری پس فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یستتمها پس نتوانست تمام خوردن شیر این شاة را و در بعضی نسخ فلم
یستمرها پس نوشید آنرا که بهمان شیر شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد و الکافر
یشرب فی سبعة امعاء اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود یشرب گفت و در روایت سابق یاکل و عنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة بسنده است سه کس را تا و بلیش آنست که آن قدر طعام که سیر کرداند دو کس را قوت میتواند شد سه کس
و طعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه و عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول
طعام الواحد یکفی الاثنین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را و طعام الاثنین یکفی الاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة
یکفی الثمانیة و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمائی هست باین معنی تاویلش آنکه در حدیث اول
بحساب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و هر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین
عمر در سال رماده میفرمود قصد کردم که بفرستم هر اهل بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمیشود به نیم سیری و
بر همین قیاس اینجا حث و تحریص است بر مکارمت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم و عن عائشة رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول التلبینة که میگفت تلبینه و آن حساییست که ساخته میشود از دقیق یا فخاله
و گاهی انداخته میشود در وی عسل مشابه میشود بشیر در رقت و بیاض کذا فی النهایه و لهذا او را تلبینه میگویند مشتق از لبن پس معنی باید که این تلبینه مجمة بفتح میم
و جیم و گونید بضم میم و کسر جیم یعنی مزیل و دور کننده غم و راحت بخش است لفؤاد المریض مر دل بیمار و اندوه گین تذهب ببعض الحزن میبرد بعضی حزن را و کم میکند
اثر آن متفق علیه از عائشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع میشدند زنان برای وی امر میکرد به پختن تلبینه و اشکنه میساخت و تلبینه بر آن میریخت
و بخوردن اینجماعت میداد و اینحدیث را روایت میکرد و احادیث دیگر نیز در باب تلبینه بنفع وی وارد شده است و عن انس ان خیاطا و از انس آمده است که درزی دعا النبی عم

کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه برای طعامیکه ساخته بود آنرا آن خیاط فذهبت مع النبی پس رفتم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انس خادم آنحضرت بود و در روایت
مرخادمان و تابعان را که با مخدوم و متبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن از جانب داعی یافته شود در آیند و این حکم در باب ضیافت معلوم کرده شد ان شاء الله
تعالی فقرب پس نزدیک گردانید و حاضر آورد آن خیاط خبز شعیر نان جو و مرقا فیه دباء و قدید و شوربای را که در وی کدو بود و گوشت قاق کرده مرق بفتح میم و را
شوربا و قدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده و قد بمعنی بریدن بر بود از فرأیت النبی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یتتبع الدبا که تتبع میکرد و میجست کدو
یا دبا را من حوالی القصعة از اطراف و جوانب کاسه و حوالی بلفظ تثنیه است و حوالیه و حوالة و حولیه و حوله میگویند بفتح لام همه بمعنی جوانب و درینجا جواز دراز
کردن دست است بجوانب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم کرده اگر با خوش ندارد مصاحب آنرا و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی
قصعه محبتی وی بکدو فهم کرد میگوید فلم ازل احب الدبا پس دایم بر این صفتم که دوست میدارم کدو را ابعد یومئذ بعد از آن روز که دیدم از محبت آنحضرت
مر آنرا متفق علیه و از فواید حدیث اجابت دعوت فقرا و مساکین و اهل صنعت و میل کردن باآنچه پیش آرند از طعام فقیرانه و عدم استنکاف و ترفع
و عن عمرو بن امیه از پهلوانان صحابه و مردان عرب بود در نجدت و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پیش از اسلام آورد و وقتی که برگشتند از احد
و اول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روز بیر معونه است پس اسیر کرد او را عامر بن الطفیل بعد از آن رها کرد و در سنه ست فرستاد او را آنحضرت بسوی
نجاشی بحبشه پس قدوم آورد بر نجاشی و دعوت کرد او را باسلام و مسلمان شد نجاشی معدود واست در اهل حجاز انه رای النبی روایت میکند که وی دید پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یحتز میبرید گوشت را تحتز بحای حطی و زای مشدده است از حز بمعنی قطع و بجیم نیز روایت است و آن هم بمعنی قطع است و گفته اند که بجیم
استعمال نمیباید در مانند موی و گیاه و بحا در گوشت و مانند آن من کتف شاة فی یده از شانه گوسفند که در دست مبارک وی بود فدعی الی الصلوة پس خوانده شد
آنحضرت بنماز همراه از این دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور قوم می آمد بلال و خبر میکرد فالقاها پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را که در دست
وی بود و السکین التی یحتز بها و انداخت کارد را که میبرید گوشت را بدان کارد ثم قام فصلی پس برخاست پس نماز گذارد و لم یتوضأ و وضو نکرد آنحضرت متفق علیه
از فواید حدیث جواز قطع لحم بسکین است و آن نزد احتیاج است و اگر پخته و گداخته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است و آن از تکلفات عاجم بود
چنانکه در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگر چه طعام حاضر باشد و آن در وقتی که خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از وی
نباشد و عدم وجوب وضو با کل لحم مطبوخ و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود پس از آن منسوخ گشت و اگر چه از این حدیث تصریح اکل معلوم نشد اما ظاهر
آن است و در احادیث دیگر صریح نیز آمده و عن عایشة قالت کان رسول الله گفت عایشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحب الحلواء و العسل دوست میداشت حلوا
و شهد را رواه البخاری و حلوا بمد و قصر اطلاق کرده میشود مگر آنچه ساخته باشند آن را بصنعت و جامع باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار گفته اند که محبت حلوا
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه بر وجه طلب و تشهی بود و جز آن نبود که چون چیزی از آن پیش وی می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود و چنانکه ظاهر شد که طعم آنرا خوش
دارد و در حدیثی دیگر آمده که المؤمن حلوی آیا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلاوت ایمان و تحقیق طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه
فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی بالله ربا الحدیث عرف من ذاق و عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم سأل اهله الادم روایت است از جابر که آنحضرت
پرسید و طلبید از اهل خانه خود نانخورش را و ادم بضم همزه و سکون دال کذا صحیح فی اصول المشکوة و فی بعض النسخ بضم الدال و شیخ ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم
بسکون دال مفرد است کالادام و بضم دال جمع است کالکتب و کتاب و ادام آنچه با نان خورند و مصلح وی گردد و مشتق از مواد مت بمعنی موافقت و مخالطت پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کرد از اهل خود ادام را فقالوا پس در جواب آن گفتند ما عندنا الا خل نیست نزد ما مگر سرکه فدعا به پس طلبید سرکه را فجعل
یاکل به پس خوردن گرفت آنحضرت نان با آن سرکه و یقول و میگفت بقصد مدح اقتصاد در ماکل و منع نفس از تنعم لذیذه نعم الادام الخل نعم الادام الخل
نیکو نانخورشی است سرکه مکرر فرمود برای تاکید و تسلیه نفوس عامه رواه مسلم و از این حدیث مفهوم میشود که هر که سوگند خورد که نان بنانخورش نخورد و بعد نان با سرکه
خورد حانث گردد و در حدیث آمده که وی نانخورش انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین و منافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند و عن سعید بن زید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الکماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن رحمت و عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن سجاة چیزیست سفید مثل پیه که
او را شحم الارض گویند و بفارسی سماروغ و کلاه دیو و در دیار ما چتر مار خوانند و آن حلال است اگر چه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود که الکماة من المن کماة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود و چنانچه در قرآن مجید فرموده
و انزلنا علیکم المن و السلوی و گفته اند مراد با آنکه وی را از جمله من خوانده تشبیه و ست بدان یعنی چنانچه من بی مؤنت و کلفت از آسمان فرود آمدی این نیز بی زحمت
از زمین بر آید و الا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترنگبین که فرود می آمد از آسمان و این نه آنچنان است و بعضی گویند مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل است بلکه
مراد آنست که از جمله نعمتها است که بر بندگان بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی ا

چنانکه گفت و فی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم آمده من المن الذی کو وی از جمله منی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی
و در روایتی انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب و رقی بیاید و آنرا خاصیت دیگر فرموده که و ماؤها شفاء للعین و آب کماة شفاست مر چشم را متفق علیه
و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل در آنجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی و عن عبد الله بن جعفر قال رأیت رسول الله مرویست از
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یاکل الرطب بالقثاء متفق علیه میخورد خرمای تر را با خیار و قثاء بضم قاف و کسر آن و کسر
اکثر از ضم است و ممدود خیار و در شمائل ترمذی یاکل البطیخ بالرطب و نیز آمده یاکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و در
بعضی روایات طبیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یاکل القثاء بالمجاج و قثاء لغتیست در بطیخ است مشابه قثا بلکه نوعی است از آن و مجاج
بضم میم و جیمین عسل و شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد و پس بعضی گویند مراد جمع در معده است
و بعضی گفته اند در وضع بعضی بر دو را جمع میکرد در دهان و با یکدیگر میخورد و همین ظاهر تراست از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قثاء در
واحد موافق نیست مر ذائقه را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین صرف احادیث است از ظاهر بمجرد قیاس و تخمین و عدم موافقت ذائقه نیز مسلم
نه و آنچه از حدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قثاء او در دست چپ
رطب او میخورد گاهی ازین و گاهی ازان صحیح و صریح بظاهر دلالت میتوان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و درین
حدیث دلیل است بر جواز اکل دو طعام و توسع در اطعمه و خلافی نیست میان علما در جواز آن و آنچه منقول است از بعض سلف خلاف و در آن محمول است بر آن
اعتیاد و توسع و ترفه و تنعم و اکثار در آن بی مصلحت دینیه کذا قال الطیبی و عن جابر قال کنا مع رسول الله بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمر الظهران در وادی
که نام آن مر الظهران است بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و آن وادیست کمتر از یک مرحله از مکه معظمه که آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول
آنجا منزل کنند و مراد نه فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام مواضع و قریات میباشد کذا سمعت من بعض المشایخ پس جابر میگوید که ما در صحبت
وی صلی الله علیه وسلم درین وادی بودیم نجنی الکباث میچیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف با موحده ثمر اراک را گویند که پخته و رسیده باشد
فقال پس گفت آنحضرت علیکم بالاسود منه بر شما باد که بگیرید سیاه را از کباث فانه اطیب زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک بادیه گردان
و گوسفند چرانان باشد و خوشتر آن از ناخوشتر ایشان میشناسند فقیل پس ازین جهت گفته شد مر آنحضرت را اکنت ترعی الغنم آیا بودی تو که میچرانیدی در ابتدای حال گوسفندان
را که میشناسی این را قال نعم پس فرمود آری میچرانیدم گوسفندان را و این گوسفند چرانی مخصوص بمن نیست و هل من نبی الا رعاها و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید گوسفند را
ظاهر عبارت ... آنست که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید است و الله اعلم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی نبوت و منصب نبوت را
در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفان ننهاده بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل و تکمیل صفت تواضع است و الفت گرفتن
بضعفا و تصفیه قلوب است بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل ملکه اصلاح و سیاست امت بهدایة و شفقت و استحقاق رعیت از ادای رعی و رعایت است و در روایات
آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت را گفت موسی پروردگارا تو دانا
تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که میچرانیدی غنم را در وادی ایمن پس گریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن در رنج و تعب شدی در آن و چون رسیدی تو
بآن شاة هیچ بد نه زدی آن را و خشم نگرفتی بر آن بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی قوای بیچاره خود را و مرا و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بر آن حیوان
رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم بیت بلا خوش باش کان محبوب جان را بدرد و بیشتر ان و مسکینان سری هست و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس
رأیت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم مقعیا نشسته بر هیأت اقعا و مراد بدان درینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند و ساقها را بردارند یاکل تمرا
میخورد آنحضرت نشسته برین هیأت خرمای خشک را و فی روایة و در روایتی آمده که یاکل منه میخورد از تمر اکلا ذریعا خوردنی بشتاب مستعجل تا که درینجا کاری خواسته
بود و سهم ترو شتر بعبر از خوردن تا زود ازین فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه اهل شهوت و شره طعام کنند رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت نهی
رسول الله نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یقرن الرجل از انکه قرن کند یعنی جمع کند مرد بین التمرتین میان دو خرما حتی یستاذن اصحابه تا آنکه اذن طلبد و برضا بنید یاران اول
که با وی در خوردن شریکند متفق علیه سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد فرمود نهی میکردم شما را از قران
در تمر و چون فراخ کردانید پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنید حرجی نیست و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شریک باشند در اتفاق را
نباشند تا کل بر قدر اتفاق حرام است تجاوز از آن و در غیر این صورت ادب آنکه نگهداشت طریقه مروت باقیست مگر بصریح اذن یا دلالت آن پس نهی شامل هر دو
صورت بود و اباحت مستثنا و غیر صورت شرکت است فافهم و عن عائشة و مرویست از عائشه رضی الله عنها ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت لا یجوع اهل بیت
عندهم التمر گرسنه نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است گویا تحریض و ترغیب است برادخار تمر و نگاه داشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند و ما حضری در خانه طیار باشند و همچنین

عادت اهل مدینه منوره که بانواع تمر و الوان که دران بلده مطهره است خانها را معمور دارند چنانکه اهل زراعت غلات را انبار دارند یکبار این فقیر در مدینه
مطیبه بزیارت بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر شریف بودند رفتم حضری انواع تمر پیش آوردند پرسیده شد نام این صنف از تمر چیست فرمودند جعفری قلت بالعینین
قال النعم و فی روایة قال فرمود آنحضرت یا عایشه بیت لا تمر فیه هر خانه که نیست تمر در وی جیاع اهله گرسنگانند اهل آن خانه قالها مرتین او ثلثا فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار
شک راوی است که فراموش کرد عدد آنرا رواه مسلم وعن سعد مرویست از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که
میگفت من تصبح کسیکه بخورد وقت صباح ناشتا بسبع تمرات عجوة بهفت خرما که آنرا عجوة خوانند بفتح عین مهمله و سکون جیم و آن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن بسیاهی
زند و آن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشانده حضرت نبوت است صلی الله علیه وسلم لم یضره ذلک الیوم زیان نرساند اورا دران روز سم ولا سحر زهر و نه سحر
متفق علیه و سم بتثلیث السین اشهر و افصح فتح است و مراد درینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب و امثال آنرا که آنرا اسامه و سوام
گویند مشتق از سم و در احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است آنجا که فرموده و من شر السامة و الهامة و وجود این خاصیت درین نوع از تمر به خلق الهی تعالی است
چنانکه در نباتات خواص نهاده و اعلام آنحضرت بوحی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای آنحضرت است که در شان وی کرده و محتمل که لفظ این حدیث احتمل برین ما
کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد از ان چنانکه در حدیث آینده بیاید و وجه تخصیص عدد هفت جز شارع نداند و علم آن توقیفی است یعنی
موقوف است بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات و جز آن و اعدادی که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات ورود یافته نیز از ین قبیل است
که نقصان و زیادت دران ترتیب اثر موعود مخصوص را بنیارد تا گفته اند که تاثیر اسما و دعا در معنی آنست و سر در عدد جز شارع را تعیین آن نرسد و یا رب که بعضی از کمل اولیا
را بالهام یا بعضی علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان پذیر داشته باشد والله اعلم و در تاثیر این امور در دفع امثال این امراض خصوصا سحر عامه اطبا را
که بواطن ایشان بنور ایمان و صدق نبوت منور نگشته جز حیرانی و سرگردانی دست ندهد و امثال این در طب جسمانی و روحانی که از جناب نبوت آمده بسیار است
و بالله التوفیق و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء بدرستیکه در خوردن عجوه عالیه که نام موضعی است از مدینه
مطهره جانب مسجد قبا و نواحی آن و قری آن نواحی را عالیه گویند که زمین بلند دران جانب و جانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند و تهامه بکسر تا دران
جانب است و طیبی گفته که ادنی عالیه سه میل است و نهایت آن تا هشت میل از مدینه و تخصیص عجوه عالیه از ان جهت است که این نوع تمر بدان جانب بود
و اگر در جای دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع شده مخصوص بعجوه این جانب بود و دعای آنحضرت در خصوص می ورزد یا
و از برای بیان وجود شفا در وی فرمود و انها و بدرستیکه عجوه عالیه تریاق اول البکرة خاصیت تریاق دارد در دفع زهر و نافع است خوردن آن اول
صباح یعنی ناشتا و تریاق بکسر تا و ضم آن دارو مرکب است نافع از زهر و جز آن و تریاق فاروق معجون معروف است و تریاق سنگ مهره نیز گویا باشند که خاصیت
در دفع زهر نافع است رواه مسلم و بدانکه در یحدیث چنانکه مولف از صحیح مسلم از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده و صاحب سفر السعادة همچنین آورده که ان فی
عجوة العالیة شفاء من کل داء و انها تریاق اول البکرة و برین تقدیر و انها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود و بر تقدیر تخصیص شفا از زهر بیان آن و عنها قالت و هم از عایشه آمده
که گفت کان یاتی علینا الشهر بود حال ما یا اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین نهج که می آمد بر ما و میگذشت ماه تمام ما نوقد فیه نمی افروختیم و نیز نمیکردیم در وی ما آن نار را
آتشی که بدان چیزی بپزیم از طعام گویا سائلی پرسید پس چه چیز بود طعام شما که میخوردید گفت انما هو التمر و الماء نبود طعام و قوت ما مگر خرما و آب و جز آن چیزی نبود که
خورده شود الا ان یوتی باللحیم مگر آنکه آورده میشد و میفرستاد کسی گوشتکی برای ما یعنی آن بود که آتش نمی افروختیم و نمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی از جائی هم میرسید پس برای
پختن آن آتش می افروختیم و لحیم بضم لام و فتح حا و سکون یا تصغیر لحم متفق علیه و عنها قالت و هم از عایشه آمده که گفت ما شبع آل محمد و سیر نشد اهل بیت محمد در روزی
من خبز بر از نان گندم الا و احدهما تمر مگر آنکه در یکی از ان دو روز طعام ایشان تمر بود و در روز دیگر نان یعنی دو روز پیوسته نان گندم نخوردند بنان گندم گرد نیامدند
که نان جو هم سیر رسیده باشد متفق علیه و عنها قالت و هم از عایشه است که گفت توفی رسول الله وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اصل معنی توفی بتمام گرفتن
آنچه کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و از ان تعبیر موت کنند و اکثر صیغه مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات
اوست بتمام گرفت از وی و استیفا نمود و گاهی بر لفظ معلوم نیز افتد که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات بتمام گرفت از مولی تعالی و این هر دو قراءت
در قول حق سبحانه و الذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر خدا و ما شبعنا من الاسودین و سیر نشده بودیم ما از دو اسود یعنی دو
سیاه که مراد بدان خرما و آب است یک اسود تمر است و آب را نیز اسود خوانند بسبب مجاورت و مقارنت و این طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین
بنام دیگری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابوین و قمرین و شمسین و این را تغلیب خوانند یعنی غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق تبع و طفیل است و مقصود
تمر است و الا از آب سیری مطلوب نباشد و در آب کمی نبود چنانکه در طعام فافهم و ازینجا معلوم شد که قوت ایشان از تمر نیز بدرجه سیری نبود متفق علیه و عن النعمان
بن بشیر قال و مرویست از نعمان بن بشیر صحابی مشهور است اول مولودیست که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود الستم فی طعام و شراب

آیا نیستید شما در خوردن و نوشیدن که توسیع میکنید و افراط مینمائید در آن ما شئتم هر چه میخواهید و بهر نوع که میخواهید لقد رأیت نبیکم هر آئینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را صلی الله
علیه وسلم و ما یجد من الدقل و حال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بجلاوت مخلوط از انواع تمر که آن را نامی معین نبود ما یملأ بطنه آنقدر که پر کند شکم مبارک او را و سیر
بخشد و چون حال شریف وی چنین بود لابد حال اهل و توابع نیز همچنین خواهد بود رواه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روزها میرفت که طعام نفیس ایشان خرما
بود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بوجه شبع و سیری نبودی بعد از آن میگوید که آنهم از خرماهای جید و نفیس نبود بلکه از ردی آن که خرما فقرا می خورند و چون اختیار
آنحضرت بر فقر و تجرید بود اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و تحقیق آن از قلت و تنگی نبود بلکه بجهة جود و ایثار و زهد و تقوی و قناعت و تعلیم
و تربیت امت بود و آنچه مروی و ماثور است از جود و کرم و سخاوت و عطای وی صلی الله علیه وسلم ادل دلیل است بر آن و نعم ما قال بیت هر چه آمد ترا بدست
بدادی تو بیش از آن این جود آن کسی است کش از فقر عار نیست وعن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بهجرت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت او را مخصوص و ممتاز کرد اینجا صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هر کدام از ایشان
که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا میساختند و می آوردند قال گفت ابو ایوب کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون آورده
میشد نزد وی طعامی اکل منه میخورد از آن طعام قدری و بعث بفضله الی و میفرستاد آنچه زیاده میماند از حاجت وی بسوی من وانه بعث الی یوما گفت ابو ایوب
که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی بقصعة کاسه کلان را از طعام لم یاکل منها که نخورد از آن طعام و هیچ نزد ما فرستاد لان فیها ثوما و ماخوردن آنحضرت از
آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود فسألته أحرام هو پس چون نخورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام است پس پرسیدم
آیا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو زیرا اگر مطلق حرام بودی طعام را بوی چون فرستادی قال لا گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من ولکن اکرهه ولیکن مکروه
میدارم من خوردن آن را من اجل ریحه از جهت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می آید یا از ترس آنکه دیگری را از من بوی بد برسد و از حدیث آینده
بصریح معلوم کرده که بجهة صحبت و همراهی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر دارند قال گفت ابو ایوب با آنحضرت فانی اکره ما کرهت پس من نیز مکروه میدارم
چیزی را که تو مکروه میداری اگر چه آن علت نباشد که در حق تست مرا اتباع و موافقت تو علت بس است رواه مسلم وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است
از جابر که آنحضرت گفت من اکل ثوما او بصلا کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را فلیعتزلنا پس باید که گوشه گیرد از ما و بما همنشینی نکند او قال راوی شک دارد که آنحضرت
فلیعتزلنا فرمود یا فرمود فلیعتزل مسجدنا پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما و در نیاید در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه وسلم و صیغه متکلم
مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترکست حکم مساجد دیگر بلکه تمامه مجالس و مشاهد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبرا و علما از اهل طهارت
و لطافت همچنین خواهد بود و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلها او لیقعد فی بیته اگر این نیز از شک راوی است
مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانه خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد چه در مسجد و چه غیر
آن و احتمال دارد که شک راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که بمسجد در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه
و رسول و صحابه کرام است و لیکن بر سایر ناس و اهل بوادی و اسواق مثلا در آمدن و صحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت
دهد که این اولی تر است و زیادت لفظ قال پس فلیعتزل مسجدنا بدین قول فی الجملة یا ظهر دران است که این شک راوی نبوده فافهم وان النبی و از جابر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی دیگی که در وی خضرات من بقول سبزیها بود از انواع تره ظاهر از همین سیر و پیاز و گندنا بود و مثلا و خضرات بفتح
خا و کسر ضاد جمع خضره و بعضی بضم خا و فتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضاد فوجد لها ریحا پس یافت مر آن سبزیها را بوی و محتمل که ضمیر لها عاید بقدر بود که مونث نیز
استعمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهة استداره بدرش خوانند و برین تقدیر عود ضمیر
بخضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه نزدیک کردانید آن دیک را یا آن خضرات را بسوی
فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال و گفت و خطاب کرد با آن بعض کل بخور فانی زیرا که من اناجی من لا تناجی
سخن میگویم و همرازی میکنم کسی که همرازی نمیکنی تو او را و مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد
که همین وقت در آید که رانچه آن با تست با این کمال لطافت و طهارتست که چون همنشینی با ملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد متفق علیه و در اینجا
اشارتست که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در
فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید وعن المقدام ابن معدیکرب بکسر را الصحابی مشهور است عن النبی قال گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم پیمانه کنید طعام خود را
که صرف کنید و انفاق نمائید از آنچه به پیمانه در آید مثل حبوب و اثمار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید یبارک لکم برکت داده شود
مر شما را در آن رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطبخ و بیع و شرا و قرض

و مانند آن

و مانند آن ضروریست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و بحکم شارع آن را در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی است خصوصا نزد رعایت سنت و قصد امتثال امر وی صلی الله
علیه وسلم وعن ابی امامة ان النبی و مرویست از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان اذا رفع مائدته وقتی که فارغ میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائده
و ضمیر مائدته راجع است بطعام یا بآنحضرت و مراد بمائده طبقی و سفره ایست که طعام بروی می‌نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند کرمانی در شرح بخاری سوال کرده
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بموافقت جماعت خورده
باشد و گفته یا مراد از مائده درینجا طعام است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آنست که آنحضرت بعد
فراغ از طعام و بعد از برداشتن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله حمدا کثیرا حمد مر خدای را حمدی بسیار طیبا حمدی پاک خالص از ریا مبارکا فیه برکت
کرده شده و روی غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا این عبارت را بچند نوع تصحیح نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آنرا بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از
شرائط این شرح بیرون رویم مجملا آنکه لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند و منصوب یا یکی منصوب و دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند
یعنی حمدیکه کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از آن نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیست از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه و تفصیل در شرح بیان کرده شده است منه و توفیقه رواه البخاری وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لیرضی
عن العبد بدرستیکه خدای تعالی هر آینه راضی میگردد از بنده ان یاکل الاکلة بفتح همزه مصدر است برای مرة یعنی یکبار خوردن و بضم همزه نیز خوانده اند بمعنی لقمه
یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد بنده را که طعامی بخورد فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن اکله او یشرب الشربة یا بنوشد دم آبی را
این را بفتح شین خوانده اند و بس و نزد طیبی در اکله نیز فتح همزه متعین است فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن شربه رواه مسلم و ستذکر حدیثی عائشة و ابی هریرة
و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را شیخ آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است و شبع النبی صلی الله علیه وسلم
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در مصابیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی
الفصل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند النبی گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقرب طعام پس نزدیک گردانیده شد طعامی فلم
ار طعاما پس ندیدم من هیچ طعامی را که کان اعظم برکة منه بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام اول ما اکلنا در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل برکة فی
آخره و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن قلنا یا رسول الله گفتیم ای پیغمبر خدا کیف هذا چگونه بود حال این طعام که در اول چنان برکت داشت
و در آخر چنین بی برکت شد قال انا ذکرنا اسم الله جواب فرمود که سبب آن بود که ما بردیم نام خدا را حین اکلنا در هنگامیکه ابتدا کردیم در خوردن ثم
قعد من اکل بعد بنشست در آخر کسیکه خورد و لم یسم الله و نام خدا نبرد فاکل معه الشیطان پس خورد با وی بجهت ترک تسمیه شیطان این بی برکتی طعام در آخر بسبب
بود رواه فی شرح السنة سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعت کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان
و طیبی در توجیه آن گفته که شاید قعود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان موثر نشد انتهی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه بگوید تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد با ایشان و در ابتدا نبود
چون حال ابتدای طعام است تسمیه اش باید کرد و نکرد بر وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عائشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فنسی ان یذکر اسم الله علی طعامه پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در اول فلیقل پس باید که بگوید آخر یا اینجا که یاد شد
آید بسم الله اوله و آخره که تلافی آن تقصیر میکند رواه الترمذی و ابو داود وعن امیة بن مخشی بفتح میم و سکون خای معجمه و تشدید یا کنیت وی ابو عبد الله است
خزاعی از وی است معدود است در اهل بصره و او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل یاکل بود مردی که طعام میخورد فلم یسم
پس تسمیه نکرد حتی لم یبق من طعامه الا لقمة تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمه فلما رفعها الی فیه پس هرگاه که برداشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دهن
خود قال گفت آمد بسم الله اوله و آخره فضحک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آنحضرت ما زال الشیطان یاکل معه بود شیطان که میخورد
با وی تا این هنگام فلما ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استقاء رد کرد و شیطان ما فی بطنه چیزیکه در شکم شیطان بود رواه ابو داود و چون شیطان را اکل
هست و شکم و دار حقیقت قی نیز حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد در برکت است که رفته بود از اکل بترک تسمیه او لاکو یا در جوف شیطان رفته بود و اکنون
بتسمیه کرد و تدارک مافات کرد برکت باز آمد و امثال این تاویلات از ضیق حوصلهٔ ایمان است و پیغمبر خدا واقف است بر حقایق امور که خبر داد و باید دریافت آن
را نیست مگر بتصدیق و ایمان و بالله التوفیق وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه چون فارغ میشد از خوردن
طعام قال میگفت این کلمات را بشکرانه این نعمت الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مر خدای را که بخورانید ما را طعام را و بنوشانید آب را و گردانید

مارا مسلمان و مطیع و منقاد وی اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام نبود هر ناز و نعمتی که باشد وبال است و بوجود آن مزید نعمت و تتمه کمال هیچ بدو دست خاک
بر سر ملک و توانگری رواه الترمذي وابو داؤد وابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر آنکه بخورد و شکر بر نعمت حق میکند کالصائم
الصابر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجر و ثواب اگرچه صائم راست بحکم الصوم لی وانا اجزی به ثوابی خاص میدهند آن فضل اوست
ولیکن در اصل اجر و ثواب هر دو شریک اند و حقیقت معنی آنست که چون در اذهان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که بحکم طبع و جبلت
بدان مایل و حریص است درجه عالی است که آنکه میخورد و شهوت نفس میراند و تمتع از لذت طعام میگیرد بدان نرسد فرمود اگر یکی بخورد و اما بغفلت نخورد و از یاد
حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و مبنی است از وجود ذکر مولی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر هر دو جناح نجاح و فلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک
و مساوات است چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بتفوت و رجحان حال صائم کرد باعتبار ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس
و نگاه داشت نفس است باختیار محبت منعم و شغل زبان بذکر وی و در حقیقت هر قسم طاعت متضمن صبر و شکر است فافهم مانند آنکه شکر طعام بسه چیز بود و ظاهر است
که تصرف قوت حاصله از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تسمیه گوید و در آخر تحمید و اگر تشریک فقرا در طعام و مواسات ایشان را نیز
داخل شکر دارند دور نباشد رواه الترمذي روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه والدارمي عن سنان بن سنة عن ابیه و روایت کرد آنرا
ابن ماجه و دارمی از سنان بکسر سین و تخفیف نون بن سنة از پدر خود که سنة است بفتح سین و تشدید نون در آخر نام صحابی اسلمی است مات سنة اثنین و ثلثین فی
خلافة عثمان همچنین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که سنان صحابی است روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر عن ابیه در کتب نیست وعن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل او شرب قال گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت چون میخورد
یا مینوشید میگفت الحمد لله الذی اطعم وسقی شکر مر خدای را که خورانید و نوشانید وسوغه ظاهر از عبارت شرح آنست که ضمیر راجع بطعام است یعنی سهل کرد
دخول طعام را در حلق به پیدا کردن دندانها برای خائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دهان گردانیدن اما التسویغ مخصوص بطعام نیست
چه بلکه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشراب است چنانکه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائغ شرابه و قول شاعر
فساغ لی الشراب وغیره پس ضمیر سوغه راجع بهر یک از طعام و شراب باشد و مقصود شراح تصویر تسویغ در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب
یعنی دیگر بیان کرد و فرمود وجعل له مخرجا و گردانید هر یک را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غایط است چه طعام و شراب بجمیع اجزای خود قابل غذا
نبود پس بحکمت بالغه و رحمت شامله فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابو داؤد وعن سلمان قال قرأت روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قرأت
فی التوریة خوانده ام در توریة ان برکة الطعام که سبب برکت طعام الوضوء بعده وضو کردن است بعد از طعام و مراد بوضو در اینجا غسل دست و
دهان است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم این کلمه توریة را مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برکة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام رواه الترمذي وابو داؤد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث است برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محامد صفات
و بود وضو پیش از طعام اتم و ادخل در طهارت و نظافت وحی کرده شد بوی زیاده بر آنچه وحی کرده شد بموسی علیه السلام تتمیما و تکمیلا وعن ابن عباس
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از خانه فی الصراح خلا بفتح و مد آبدست جای فقدم
الیه طعام پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو میخورد و در فهم ایشان وجوب وضو بود ابتدا
طعام خصوصا برای نماز گفتند الا ناتیک بوضوء آیا نیاریم ترا آبی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الی الصلوة من
امر کرده نشده ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتیکه بایستم برای نماز نه برای طعام و اگر ندبی و استحبابی داشته باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام و این ظاهر است و نیز بر این سیاق حدیث دلالت دارد و اگر مراد
بوضو در الا ناتیک بوضوء وضوء طعام دارند در انما امرت بالوضوء وضوء نماز نیز صورتی دارد و چون غسل ید در اول طعام از سنن و آداب است نه واجب
ترک داد آنرا للتعلیم للجواز و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من درخواستید که وضو در اول طعام است واجب و مأمور به نیست اگر نکنم ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است فلیفهم رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي ورواه ابن ماجه عن ابی هریرة
عن ابن عباس عن النبی و هم از ابن عباس آمده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی بقصعة من ثرید که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از تشکنه فقال کلوا من جوانبها
پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسه ولا تاکلوا من وسطها و نخورید از میانه آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام
نازل میشود بر طعامیکه در میان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی که در میانه کاسه

محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای بقا و استمرار برکت در طعام و افتاده از باب وی خوب بود رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن
صحیح وفی روایة ابی داود قال و در روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت اذا اکل احدکم طعاما چون بخورد یکی از شما طعامی را فلا یاکل پس باید که نخورد من اعلی الصحفة از بالا
کاسه ولکن یاکل ولیکن باید که بخورد من اسفلها از پایان آن فان البرکة تنزل زیرا که برکت فرود می آید من اعلاها از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علی وسط است و
باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول اعلاها اشارت است که یکی از مواطن که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد
طعام است مشعر بآن است و قول طیبی که گفت تشبیه داده شد زیادت طعام در آن نزول از اعلاء در ابیات و طعامهای نرم که در وسط میریزد و از اینجا باطراف می افتد
و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد و اقتصار است لیلا یعنی و اکتفا است از معقول بمحسوس و عن عبد الله بن عمرو قال ما رأی رسول الله
گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل متکئا قط که بخورد تکیه زده هرگز چنانکه عادت متنعمان و متکبران است و معنی اتکا سابقا معلوم شد ولا یطأ
و پی سپر نمیکرد زمین را عقبه در دنبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیرفت در دنبال او رجلان دو مرد چه جای زیاده از آن یعنی از غایت تواضع تقدم نمیکرد
بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسط میرفت یا در دنبال ایشان بلکه در حدیث دیگر آمده که و یسوق اصحابه رواه ابو داود
و عن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و وی آخر کسی است که باقی مانده بمصر از صحابه
مات سنة ثمان و ثمانین بمصر و قیل غیره قال اتی رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا بنان و گوشت و هو فی المسجد و آنحضرت بود در مسجد فاکل
و اکلنا معه پس خورد آنحضرت و خوردیم ما با وی ثم قام پس برخاست فصلی و صلینا معه پس نماز گذارد وی و نماز گذاردیم ما با وی و لم نزد و زیاده نکردیم ما علی
ان مسحنا ایدینا بر آنکه مسح کردیم دستهای خود را بالحصباء بسنگ ریزه که در مسجد افتاده بود رواه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا از ان جهة که آن
گوشت دسومتی نداشت یا بجهة تعجیل نماز یا ترک تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن نیز محبوب الهی است چنانکه اخذ بعزیمت و در اکثر اوقات در
احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند نبود مندیل ما بعد از طعام با پشتهای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزد در نسخها بصیغه متکلم مع الغیر است آنحضرت و
صحابه همه است که آن طعام خوردند و الله اعلم و از حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جایز است و ورود آن در احادیث بسیار است
و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است بآنکه ملوث و آلوده نگردد بآن مسجد و الا حرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد
و نیاشامد و نخسپد و خرید و فروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که غیر مسجد جائی و ماوائی ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت
اعتکاف کند تا مباح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد و عن ابی هریرة قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بلحم آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیه
الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از ان گوشت دست و شانه و کانت تعجبه و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را فنهس منها
پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکبار بدندان مبارک از ان ذراع و این تواضع و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نهس بفتح نون و سکون
و سین مهمله گرفتن گوشت باطراف دندان و اگر تمام دندان بگیرند آن را نهش گویند بشین معجمه و در روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید بجهة تعلیل
لحم و نفی شره و حرص در آن و طیبی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهة حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت او است یا بودن آن دور تر از
مواضع نجاست چنانکه امعا و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولیکن
چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چندگاه و ذراع زودتر نضج میپذیرد خوشتر میداشت و زودتر می طلبید آن را و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن
ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت است رواه الترمذی و ابن ماجه و عن عایشة
قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد بریده نخورید فانه زیرا که بریدن گوشت
بکارد و خوردن وی باین طریق من صنیع الاعاجم از فعل عجمیان و عادت ایشان است و تنزه و تکبر و اعاجم جمع اعجم است و اعجم و عجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگرچه
عربی بود و منسوب است بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را
که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عامتر از
فرس است و بعد از آن که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و گفت و انهسوه و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت
بعضی که عجمی طبع اند ابائی از آن بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود فانه اهنأ زیرا که خوردن گوشت بدندان
گواراتر و لذیذتر است و هنی لذیذ و موافق غرض را گویند و هرچه کسی را بی اتعاب رسد آن را هنی گویند و امرء و نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و زود هضم تر است
در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل او است و هنیاء مریاء که در دعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند نهی از علیا قطع لحم است
بسکین و لفظ صنع دلالت دارد بر این معنی زیرا که مر عامل را صانع نگویند مگر آن را که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا از آنحضرت

نیز ثابت شده چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر چنین نبود جایز است قطع بسکین و در حقیقت این حدیث اشارتست بآنکه خوردن بدندان اطیب و الذ است و نهی تنزیهی است والله اعلم رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وقالا و گفته اند این دو کس هو لیس بالقوی اسناد این حدیث قوی نیست و بعضی راویان او خالی از ضعفی نیستند وعن ام المنذر قالت در روایتی است ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند عدویه نام او لیلی است قالت کذا و قبلتین با کفت دخل علی رسول الله در آمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و معه علی و بود با وی علی رضی الله عنه و لنا دوال معلقة و در خانه ما خوشهای خرما بود آویخته دوال بفتح دال و جیم دالیه خوشه خرما فجعل رسول الله صلی الله علیه و سلم یاکل پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشها و علی معه یاکل و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن گرفت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لعلی مه یا علی مر علی را مه یا علی باز باش از خوردن خرما ای علی فانک ناقه زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو برخاسته و بحال خود نیامده و ناقه را پرهیز شرط است قالت گفت ام المنذر فجعلت لهم پس کردم ساختم برای آنحضرت و هر که با وی بود یا مرا اهل خانه خود و این هر دو مهمان عزیز را و در بعضی روایات له آمده و ضمیر مفرد راجع بآنحضرت بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهرتر است سلقا طعامی را که اسلق است بکسر سین و سکون لام گیاهی است که نام او چقندر است و شعیرا دانه آرد جو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا علی من هذا فاصب ای علی ازین طعام بخور فانه اوفق لک زیرا که وی موافق تر است مر ترا رواه احمد والترمذی و ابن ماجه وعن انس قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعجبه الثفل خوش می آمد او را ثفل و ثفل بضم مثلثه و کسر آن و بضم افصح است و سکون فا در اصل هرچه در ته نشیند که آن را درد نیز گویند و مراد اینجا آنچه در ته نشیند از طعام چسپیده بدیگ و بعضی از شراح تفسیر کرده اند و طیبی گفته که گاهی بمعنی سویق و دقیق و مانند آن از تعبیر ثعالبی نیز آید چنانکه در حدیبیه فرموده هر که با وی ثفل باشد باید که احسان کند با یاران و مراد سویق و دقیق و مانند آن داشت و تحقیق اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه خورده و آنچه باشد که ثفل آنها است و مختار همان تفسیر اول است و گفته اند که مراد است قوت جمیع آنچه در دیگ است از طعام و جامع طعوم آنچه در او است از لحم و حوایج و مزاج شریف وی صلی الله علیه و سلم اعدل امزجه و جامع قوای کمال است و اقل است در وی دهانت و دسومت و اسرع است بهضم و خوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت و استغفار است چنانچه در لعق قصعه گذشت و نیز در خوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و تحقیق در هر فعل شریف وی اگرچه طبعی باشد لطایف حکم و غوامض اسرار است که اطلاع بر آن جز بنور ولایت نتوان یافت رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وعن نبیشة بضم نون و فتح با و سکون یا و شین معجمه مفتوحه صحابی است از بنی هذیل معدود است در بصریین و حدیث وی در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من اکل فی قصعة کسیکه بخورد در کاسه فلحسها پس بلیسید بعد از خوردن کاسه را استغفرت له القصعة آمرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر آنست که مراد حقیقت آن است و گفته اند که در لیسیدن تواضع و برائت از کبر است و آن سبب مغفرت ذنوب است و اضافت کرد بقصعه از جهت بودن وی سبب آن رواه احمد والترمذی و ابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من بات کسیکه شب کند و بخواب رود و فی یده غمر و حال آنکه در دست وی غمر است لم یغسله که نشسته باشد آن را غمر بفتح معجمه و میم مفتوحتین بوی گوشت و چربی که در دست بماند آلوده باشد فاصابه شیء پس رسید او را چیزی از ایذای حشرات که ببوی طعام و چربی آن بیایند و بگزند و بعضی گویند علت برص که برسیدن دست ببدن عرق آلوده پیدا آید فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند الا نفس مگر خود را که با دست آلوده ناشسته خواب کرد و باعث عروض الم و علت شد اشارتست بترغیب و تحریض بر شستن دست و تخویف و تحذیر از ترک آن رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله گفت ابن عباس بود دوسترین طعامها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الثرید من الخبز اشکنه از نان و الثرید من الحیس و اشکنه از حیس بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و سین مهمله طعامیکه از خرما و روغن و آرد یا قروت سازند و حیس در اصل بمعنی خلط و آمیختن است رواه ابو داود وعن ابی اسید الانصاری بفتح همزه و کسر سین و بعضی بضم همزه و فتح سین گفته اند صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلوا الزیت و ادهنوا به بخورید زیت را که نام روغن زیتون است و بمالید بدن از آن فانه زیرا که این روغن من شجرة مبارکة حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است در وی که نام آن زیتون است و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده اند و شجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات والارض الآیة مذکور است مراد است همین درخت است که بهترین آن در زمین شام پیدا شود که آن را نیز ارض مبارک خوانده اند و در سوره والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده و بدان او را تشریف داده و عرب خصوصا اهل شام شیرین او را میخورند و تلخش را بچراغ کار برند و مالیدن آن بدن را منفعت بسیار است رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی وعن ام هانی قالت دخل علی النبی گفت ام هانی دختر ابو طالب خواهر امیر المؤمنین علی در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال پس پرسید اعندک شیء آیا هست نزد تو چیزی یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یابس و خل گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک و سرکه فقال یا ام هانی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بده و بیار آنچه حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام هانی و تعلیم بر قناعت باد بی قوت که حاضر است ما اقفر بیت من آدم فیه خل خالی نیست از نان خورش

خانه که در وی سحر که است و اقفر بتقدیم قاف بر فا مشتق از قفر که در اصل بمعنی زمین بی آب است که در وی گیاه نروید و قفار نان بی نان خورش را گویند رواه الترمذی
و قال هذا حدیث حسن غریب و عن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما عبد الله بن سلام از کبار صحابه و احبار یهود است از اولاد یوسف علیه السلام
و ولد او یوسف از صغار صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف نام نهاده قال گفت یوسف بن عبد الله رأیت النبی دیدم پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم اخذ کسرة بکسر کاف گرفت نان پاره من خبز الشعیر از نان جو فوضع علیها تمرة پس نهاد بر آن نان پاره خرمایی و قال گفت و فرمود هذه ۲ فقال
این خرما ادام هذه نانخورش این نان پاره است و اکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن نان را با خرما رواه ابو داود و عن سعد قال و روایت کرده
شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرضت مرضا اتانی النبی بیمار شدم بیماری آمد بعیادت من پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعودنی در حالی که
پرسش میکند مرا فوضع یده بین ثدیی پس نهاد دست مبارک خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدت بردها علی فؤادی تا آنکه یافتم سردی
دست آنحضرت را بر دل خود کنایت است از ذوق و راحتی که از نهادن دست مبارک به دل یافت و فؤاد بضم فاء و همزه بمعنی دل و میانه دل آمده و
بعضی گویند فؤاد پرده دل و قلب حبه و سویدای او و فی القاموس الفؤاد القلب و قال و گفت چون در یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال مرا بنهادن دست
فرمود انک رجل مفؤود انک مردی مفؤودی و مفؤود آن را گویند که دل وی درد دارد و فرمود ائت الحارث بن کلدة بفتح الکاف و اللام بیا حارث بن
کلده را و برو نزد وی اخا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقفی بود و اهل طایفه و رئیس آن را اخو فلان گویند چنانکه اخا عاد و اخوهم نوح و غیر آن فانه رجل یتطبب
زیرا که این حارث بن کلده مردیست که طبیبی میکند و صیغه تفعل برای تکلف است یا برای تکمال فلیأخذ پس باید که بگیرد وی سبع تمرات من عجوة المدینة هفت
خرما از عجوه مدینه که اجود انواع تمر است و در وی خواص و برکات است در دفع این مرض و غیر آن از زهر و سحر چنانکه گذشت فلیجأهن پس باید که بکوبد آن
خرما را بنواهن با خستهای آن و بلیدا زد در وی آب ثم لیلدک پس باید که بریزد آن را در دهن تو لدود بفتح لام دوائی را گویند که در دهن بیمار بریزند
و بنوشانند او رواه ابو داود و اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود بآمدن نزد طبیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
جوابش آنکه اول حواله طبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرده بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را
در علاجهای دور و دراز بیندازد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آسان تر بود بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشده است و عن عائشة
ان النبی و مرویست از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان یأکل البطیخ بالرطب میخورد خربزه را با خرما رواه الترمذی و زاد ابو داود
همین قدر روایت کرده و زیاده کرد ابو داود این را که و یقول میگفت نکسر حر هذا ببرد هذا میشکند و شکسته میشود گرمی این یعنی خرما بسردی این ۲ وحر هذا
یعنی بطیخ و برد هذا و شکسته میشود سردی بطیخ بگرمی تمر و گفته اند که مگر خربزه خام بود و الا پخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به تمر سرد است و آنچه
در اکل قثاء بر طب ظاهر تر است چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شمائل ترمذی آمده که یأکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خاء و سکون
را و کسر موحده معرب خربزه و بعضی آن التفسیر با آن قسم کنند که آن را هندوانه گویند و صواب آنست که مراد با آن بطیخ است و سخاوی در مقاصد حسنه
آورده که در روایت بعضی در بیان آمده که یأکل البطیخ بالرطب بتقدیم طاء بر با یعنی بطوخ و عن انس قال اتی النبی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بتمر عتیق خرمای کهنه که در وی کرم افتاده بود فجعل یفتشه پس شروع کرد آنحضرت که میکاوید آن را و یخرج السوس میکند و بیرون می آورد کرمها را از آن
سوس کرم را گویند که در طعام و پشم افتد رواه ابو داود درین حدیث دلیل است که طعام تفتیش میکرد و با فتادن دود در آن کذا قال الطیبی و در مطالب
المؤمنین گفته کرم که در پنیر و سیب افتاده باشد حلال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم مگس است خوردنش نبود و پشه و مورچه
هم مسائل اند در خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افتد پلید نگردد و عن ابن عمر قال اتی النبی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بجبنة بضم جیم و بای موحده و فتح نون مشدده کله پنیر فی تبوک در غزوه تبوک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا بغزوه
رفته بود فدعا بالسکین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم کارد را فسمی و قطع پس نام خدا بر دو پاره کرد و این مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند در اول
ذبح چنانکه بعضی عوام الناس کنند رواه ابو داود و طیبی گفته درین حدیث دلیل است بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل نشود مگر از وی و اگر آن نجس میبود
پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه و سکون نون و فتح فاء و کسر آن و تخفیف حاء مهمله مشدده و آن را پنیر مایه گویند و در صراح گفته که شکنبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده
باشد و در قاموس میگوید که آن چیزیست که بیرون آورده میشود از شکم بزغاله شیرخوار و فشرده میشود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر پس سخت میگردد
و پنیر میشود از آن پنیر گفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو است انتهی و مشهور آنست که وی شیریست که برآید از شکم بزغاله و انداخته میشود در شیر و می بندد
بدان پنیر تحقیق گفته اند بعضی از علما منقاربه که مکروه است جبن رومی و در شیخ ما دیدم که علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در نجاست انفحه است یا چیزی دیگر

دیگر است والله اعلم وعن سلمان قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء ازین سه چیز که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین و سکون
میم یعنی روغن ظاهرا در ابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضی مردم راه یافته باشد و یکی پنیر در وی محل اشتباه و سؤال هست که آن را از انفحه میسازند دیگر فرا بکسر فا
والف ممدوده واکثر شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا بقصر الف بمعنی حمار وحشی داشته و بعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته و لهذا ترمذی آن را در جامع خود در
باب لباس آورده و ابن ماجه در باب سمن و جبن ذکر کرده و تورپشتی گفته که تحقیق غلط کرده اند بعضی در انکه وی جمع فرا است بمعنی حمار وحشی است جز این نیست
که وی جمع فرو است و سؤال کردند از ان از جهت حذر از صنیع اهل کفر که فرو از جلد میته میساختند بی دباغت و گفته که علمای حدیث این حدیث را در باب
لباس آورده اند و اگر در باب طعام نیز آورده باشند بجهت گنجیدن آن زیرا که حدیث مشتمل است بر سؤال از طعام و لباس انتهی فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در جواب این سؤال که پرسیده شد بر سبیل کلیت الحلال ما احل الله فی کتابه حلال چیزی است که حلال ساخته خدا تعالی در کتاب خود والحرام ما حرم الله فی کتابه
و حرام همان است که حرام کرده است وی تعالی در کتاب خود وما سکت عنه فهو مما عفا عنه و آنچه سکوت کرده از ان و ذکر نکرده آن را و نه حلال ساخته
و نه حرام پس آن چیز از جمله چیزهاییست که عفو کرده آن را و این دلیل است بر انکه اصل در اشیا اباحت است رواه ابن ماجه والترمذی وقال الترمذی
روایت کرده این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و گفت ترمذی هذا حدیث غریب وموقوف علی الاصح این حدیث غریب است و اصح آنست که قول سلمان است
نه حدیث حضرت رسالت و موقوف قول و فعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول و فعل پیغمبر را خوانند صلی الله علیه وسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم وددت دوست میدارم و آرزو میبرم ان عندی که باشد نزد من خبزة بیضاء نان سفید من برة سمراء از گندم سفیدی که در وی اندک تیرگی
نیز پنهان است نوعی خاص است از گندم که جیدتر و بهترین انواع اوست ملبقة نرم کرده و تر کرده شده باشد آن نان و خلط کرده شده خلط شده بسمن
ولبن بروغن و شیر فقام رجل من القوم پس ایستاد مردی از قوم یعنی صحابه فاتخذه پس ساخت و تیار کرد آنچنین نانی که فرموده بود فجاء به پس حاضر آورد آن را فقال
پس پرسید آنحضرت فی ای شیء کان هذا ادمه کدام ظرف بود این روغن قال فی عکة ضب گفت آمده در ظرفی بود که آن را از چرم سوسمار ساخته اند و عکه بضم عین ظرف
روغن را که خوردتر از قربه است قال ارفعه فرمود بردار این نان را از پیش من و این را بجهت کراهت و نفرت طبع شریف وی از پوست ضب فرمود نه از
جهت نجاست آن والا امر میکرد بر ریختن و انداختن آن روغن و نان و نهی میکرد از تناول آن کذا قال الطیبی و این بنا بر مذهب شافعیه است که ضب نزد ایشان
حلال است اما نزد ما حرام و این مبحث ما در باب ما یحل اکله و ما یحرم تفصیل بیان کرده ایم رواه روایت کرد این حدیث را ابو داود و ابن ماجه وقال و گفت
ابو داود وهذا حدیث منکر این حدیث منکر است و ضعیف و غیر معقول نیز طلب و اشتها و دوستی و آرزوی شهوت نفس مخالف شیمه و عادت کریمه اوست
صلی الله علیه وسلم و ازین جهت حکم کرد ابو داود به بودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی و بر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت که با وجود حکم طبیعت باشتهای آن
و ترک تکلف در اظهار و طلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی او را از ان باز داشت و چیزی که باعث کراهت و نفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد و اینچنین
است لطف و حمایت حق مر بندگان خاص خود را تعالی و تقدس وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله گفت علی نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن اکل الثوم الا
مطبوخا از خوردن سیر مگر پخته که بپختن بوی وی کشته شده باشد و همچنین است حکم پیاز و امثال آن رواه الترمذی وابو داود وعن ابی زیاد تابعی قلیل الحدیث وحدیث
او نزد اهل شام است قال سئلت عائشة عن البصل گفت پرسیده شد عائشه رضی الله عنها از خوردن پیاز که حرام است یا حلال فقالت پس گفت عائشه ان آخر
طعام بدرستی آخر طعامی که اکله رسول الله خورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم طعام فیه بصل طعامی بود که پیاز داشت رواه ابو داود اگر سؤال از خوردن
پیاز در طعام بود این جواب مطابق و موافق است و اگر عامتر بود از تنها خوردن یا طعام پیازدار خوردن پس حکم تنها خوردن بیان نه یافت و بر کراهت باقی
ماند و تفصیل مقام انکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها و نه در طعام مگر حدیث عائشه که در طعام خورده است و امت را نیز از ان نهی کرده
پس بعضی گویند که نهی از خوردن خام است نه پخته و اصح آنست که آن نهی نیز تنزیهی است نه تحریمی و حرام نیست بر آن حضرت و نه بر امت و طحاوی در شرح
آثار احادیث دال بر اباحت اکل بصل و کراث و ثوم و مانند آن آورده که مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسیکه بخورد و در خانه خود بنشیند تا بوی آن باقیست در مسجد
نه درآید که آن مکروه است و گفت مختار ما این است و قول ابی حنیفه و ابی یوسف و محمد همین است و گفته اند که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی
پیاز بود و از برای تعلیم جواز بود و بیان آن که کراهت تنزیهی است نه تحریمی والله اعلم وعن ابنی بسر دو ابنا است از دو پسر بسر بضم موحده و سکون مهمله
که نام ایشان عبد الله و عطیه است صحابی اند السلمیین بضم سین و فتح لام مخففه بصیغه نسبت بر لفظ تثنیه قالا دخل علینا رسول الله گفتند آن دو پسر درآمد بر ما
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقدمنا زبدا وتمرا پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکه و خرما وکان یحب الزبد والتمر و بود آنحضرت که دوست میداشت
مسکه را با خرما که دسومت مسکه مضرت تمر را میبرد رواه ابو داود و خوردن رطب با نان چرب کرده در اینجا متعارف است وعن عکراش بکسر عین و سکون
کاف و در آخر شین معجمه بن ذویب بذال معجمه بر صیغه تصغیر صحابی معدود در بصریین قال گفت عکراش اتینا بجفنة آورده شد نزد ما کاسه کلان کثیرة

الثرید والوذر که بسیار بود در وی اشکنه و وذر بالفتح و سکون ذال معجمه گوشت پاره های بی استخوان فخبطت بیدی فی نواحیها پس زدم دست خود را در هر جانب
جفنه و خبط در اصل رفتن ناقه شب کور را میگویند که بهر سوی بی احتیاط و بی تمیز دست و پای میزند همچنین این مرد دست در کاسه زد و هر جانب دست می انداخت
و میخورد واکل رسول الله و خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من بین یدیه از پیش خود فقبض بیده الیسری علی یده الیمنی پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست
مرا و زد دست خود را بر دست من ثم قال یا عکراش پس گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور و بهر جانب دست مزن فانه طعام واحد
زیرا که این یک طعام است و در هر جانب یکسان و دست بهر سو زدن بجز شرهی و حرص نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام و در هر جانب رنگی
از آن میبود بمقتضای میل طبیعت میتوان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد هر جانب دست زدن عیب و مکروه است ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر
پس آورده شد نزد ما طبقی که در وی اقسام رنگ برنگ بود فجعلت آکل من بین یدی پس خوردن گرفتم آن را از پیش خود چنانچه آنچه شنیده بودیم از حضرت در طعام
وجالت ید رسول الله و جولان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الطبق در طبق و از هر جانب میخورد بجهت میل طبیعت و از برای نمودن مردم
که در تمر میتوان از هر جانب خورد و چنانکه بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از هر جانب که خواهی زیرا
که این طعام یک رنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکهه نیز یک رنگ بود دست بهر جانب نباید زد و از پیش خود باید خورد ثم اتینا بماء فغسل رسول الله
پس آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یدیه هر دو دست خود را ومسح ببلل کفیه وجهه وذراعیه وراسه و مسح کرد بتری آب
هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفقین و سر مبارک خود را وقال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار این وضوء از طعامی است
که تغییر داده است آن را آتش و پخته شده است و در بعضی روایات مما مسته النار آمده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت است
ولیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز رواه الترمذی وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اخذ اهله الوعک چون میگرفت بعضی از اهل خانه او را گرمی تب امر بالحسا فصنع میفرمود بساختن حسا بالفتح و مد و آن طعامی است که ساخته میشود از آرد و
روغن و گاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است که ذکر وی در فصل اول گذشت و حریره نیز میگویند و در حدیث
نیز آمده ثم امرهم فحسوا منه پس امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از ان وکان یقول و میگفت آنحضرت که میگفت انه لیرتو فؤاد الحزین
قوت می بخشد و محکم میکند دل کسی را که اندوهگین است فی الصراح رتو سخت کردانیدن و سست کردانیدن وهو من الاضداد ویسرو عن فؤاد السقیم و می
گشاید و زایل میکند و اندازد دل بیمار تنگی و تعب و بیماری را کما تسرو احداکن الوسخ بالماء عن وجهها چنانکه دور میکند و پاک میسازد یکی از شما ای جماعة زنان
چرک را از روی خود خطاب بازنان کرد زیرا که اینها مبالغه دارند در ازاله چرک و پاک گردانیدن روی یا در آن وقت شاید که زنان حاضر بودند
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجوة من الجنة این خرما که نام وی عجوه است از بهشت است
بمعنی آنکه آن را از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود یا چنان سود مند و راحت بخش است که گویا از بهشت است اظهر و اصوب معنی اول است چنانکه
محققین علما در حدیث ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة گفته اند والله اعلم وفیها شفاء من السم و در عجوه شفا است از زهر چنانکه در فصل اول گذشت
والکماة من المن وماؤها شفاء للعین شرح این نیز در ان فصل گذشت رواه الترمذی

الفصل الثالث

عن المغیرة بن شعبة صحابی مشهور است اسلام آورد
در سال خندق و بعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود و اولاه معویة بن ابی سفیان بود و در رای زنی و دها ضرب المثل بود قال ضفت بکسر ضاد مهمله بودم
مع رسول الله گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفتیم و مهمان شدیم ذات لیلة شبی فامر بجنب فشوی
پس آن مرد شانه ذبح کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده شد ثم اخذ الشفرة پس گرفت آنحضرت شفره بالفتح شین معجمه و سکون
فا بمعنی کارد بزرگ فجعل یحز لی بها منه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از ان پهلوی بریان فجاء بلال یؤذنه بالصلوة پس آمد بلال در حالیکه اعلام
میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان چون جمع میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و بودن اینجا از ان
است یعنی اعلام و خبر کردن و در اذان که بمعنی اعلام وقت نماز است بودن تا دنیا که بشارید فالقی الشفرة پس انداخت آنحضرت کارد را از دست فقال
ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که در بیوقت اعلام نماز میکند و اضطراب مینماید و در وقت تنگی نیست تربت یداه خاک آلوده و
پست باد هر دو دست این بلال کنایت است از خواری و فقر و عدم و این دعائیست که عرب نزد ملامت کردن کسی را گویند و مراد بآن حقیقت وقوع
این امر نیست بلکه همچنین عادت شده و مراد زجر و ملامت و سرزنش دارند قال گفت مغیرة بن شعبه وکان شاربه وفاء و بود موهای بروت وی تمام بر
لب رسیده یعنی دراز شده بود و معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیره است که راوی حدیث است و ظاهر آن بود که گوید
وکان شاربی بضمیر متکلم این تفنن در کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید و التفات نامند یعنی بود بروت من دراز فقال لی پس گفت آنحضرت

اقصه لك على سواك كوتاه كنم و ببرم موهای بروت ترا برای تو بر مسواك يعنى چوب مسواكى بنهم زير آن موی آن را يكبار و ببرم او قصه على سواك شارب را او نو
يعنى يا گفت ببرو كوتاه كن شارب خود را بر مسواك يعنى هم موى امر كرد تا ببرد و نگفت من ببرم توجيه و ديگر آنكه ضمير شاربه عائد بحضرت رسول الله صلى الله عليه و
سلم يعنى مغيره ميگويد بود و شارب آنحضرت تمام و رسيده پس گفت مرا قص كنم آن را براى تو يعنى براى تبرك تو آن موها كه جدا شود و نزد تو بطريق تبرك
باقى ماند يا او را امر كرد كه كوتاه كن موى شارب مرا و بعضى گويند كه ضمير شاربه براى بلال است و ليكن فقال لى برين تقدير خلاف ظاهر است و ظاهر له است
و گفته اند كه تقدير كلام اين است قال بلال قال لى وعده وى تكلف است و ليكن اين تكلف در روايت مشكاة نيست كه آورده فقال لى و در شمائل ترمذى
فقال له و برين تقدير ارجاع ضمير بلال ظاهر است بلكه بغيره تكلف و خلاف ظاهر است چنانكه در شاربه كه ضمير غايب را بجاى متكلم نهاد و طيبى از شرح السنة
آورده كه روايت است كه حضرت پيغمبر صلى الله عليه و سلم مردى ديد او را طويل الشارب پس بطلبيد مسواكى و كاردى پس نهاد مسواك را تحت شارب وى
و قطع كرد آن را اگر اين روايت در همين قصه است متعين است رجوع ضمير بمغيره يا بلال و حكم قص و احفاء شوارب كه در حديث امر بدان وقوع يافته و
اختلاف علما در مقدار آن چه وارد بل كتاب الطهارت گذشت رواه الترمذي وعن حذيفة قال كنا اذا حضرنا مع النبي بوديم ما چون حاضر مى شديم با پيغمبر صلى الله
عليه و سلم طعاما لم نضع ايدينا حتى يبدأ رسول الله نمى نهاديم دستهاى خود را در طعام تا آنكه بدايت ميكرد پيغمبر خدا صلى الله عليه و سلم فيضع يده پس
مينهاد دست مبارك خود در ابتدا آنگاه ما مى نهاديم و اضطراب و شتابى نميكرديم و انا حضرنا معه مرة طعاما و بدرستيكه ما حاضر شديم با آن حضرت يكبار طعام
را و ميوه از آن حضرت دست در طعام نهاده و ما نيز برعايت ادبى كه داشتيم نشسته و دست بطعام نبرده فجاءت جارية پس آمد زنكى نابالغه كانها تدفع گويا
آن جاريه را انداخته ميشود يعنى كسى او را مى اندازد بر طعام يعنى از غايت گرسنگى بى اختيار بر طعام مى افتاد فذهبت لتضع يدها فى الطعام خود را در طعام
بى آنكه او بسم الله زند و نام خدا ببرد فاخذ رسول الله پس گرفت پيغمبر خدا صلى الله عليه و سلم بيدها دست او را و نگذاشت كه دست در طعام زند بخورد
ثم جاء اعرابى كانما يدفع پس آمد باديه نشينى از عقب وى با همان صفت كه آن زن آمده بود گويا كسى او را مى انداخت بر طعام وى نيز خواست كه دست در
طعام زند فاخذ بيده پس گرفت آنحضرت دست او را نيز فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان الشيطان يستحل الطعام ان لا يذكر اسم الله عليه بدرستى
شيطان حلال ميگرداند طعام را براى خود و قادر و متمكن ميگردد بر خوردن آن بسبب نا بردن نام خدا بر طعام و انه جاء بهذه الجارية و بدرستى شيطان آورد
اين جاريه را و باعث شد بر آمدن او ليستحل بها تا حلال كرداند طعام را براى خود بسبب آن جاريه و خوردن او بى تسميه فاخذت بيدها پس گرفتم من دست
او را فجاء بهذا الاعرابى ليستحل به فاخذت بيده پس عقب وى آورد شيطان اين اعرابى را تا حلال كرداند طعام را بسبب وى پس گرفتم دست او را نيز والذى
نفسى بيده سوگند بخدائى كه بقاى ذات من در دست قدرت او هست ان يده فى يدى بدرستى كه دست شيطان در دست من است مع يدها با دست
آن جاريه و در روايتى مع يديهما يعنى با دست جاريه و اعرابى و اين ظاهرتر است از روايت يدها بخصوص بجاريه است و اين منافات ندارد كه
دست اعرابى نيز بود زيرا كه اول فرمود كه دست اعرابى نيز گرفتم غايت آنكه چون جاريه اول آمده بود و اول دست وى را گرفته تخصيص كرد بذكر وى
و فى رواية ثم ذكر اسم الله و اكل پس ذكر كرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلى الله عليه و سلم رواه مسلم وعن عائشة ان رسول الله صلى
الله عليه و سلم اراد ان يشترى غلاما مرويست از عائشه كه آنحضرت خواست كه بخرد غلامى را فالقى بين يديه تمرا پس انداخت پيش آن غلام خرما را
فاكل الغلام فاكثر پس بخورد آن غلام خرما پس بسيار خورد فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان كثرة الاكل شوم پس گفت آنحضرت بسيار خوارى سبب
و علامت بى بركتى است فى الصراح شوم بضم و همزه بد فال نقيض يمن فى القاموس الشؤم ضد اليمن و اليمن البركة و امر برده فرمود تا باز كردانند و
نخرند الغلام رواه البيهقى فى شعب الايمان وعن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم سيد ادامكم الملح بهترين نانخورش شما نمك است زيرا كه
كم آسانتر از روى مؤنت و نزديكتر است بسلوك طريقه زهد و قناعت و از آنچه بهتر است از نانخورشهاى ديگر رواه ابن ماجه وعنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه و سلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالكم چون نهاده شود طعام و بخوريد طعام پس بركشيد نعلين خود را فانه اروح لاقدامكم زيرا كه كشيدن
نعلين راحت بخشنده تر است مر پاهاى شما را و نيز نزديكتر است بادب طعام وعن اسماء بنت ابى بكر رضى الله عنهما انها كانت آمده است از اسماء
بنت ابى بكر كه بود عادت وى اذا اتيت بثريد چون آورده شد بكسر ثريد اتفاقى است و اكثر طعام قوم ثريد بود و طعام ديگر حكم او نيز ممكن
خواهد بود امرت به فغطى ميفرمود كه پوشيده نگاه دارند ثريد را پس پوشيده ميشد حتى تذهب فورة دخانه تا آنكه برود جوش و غليه دود و گرمى وى
فى الصراح فوره فوران جوشيدن ديگ و چشمه و جز آن و فورة الحر بالفتح سختى گرما و تقول انى سمعت رسول الله ميگفت اسماء كه من شنيدم پيغمبر خدا را
صلى الله عليه و سلم يقول انه اعظم للبركة نگاه داشتن طعام تا تسكين جوش و دود و گرمى او و سرد كرده خوردن مر حصول بركت است رواهما الدارمى روايت
كرد اين دو حديث را دارمى وعن نبيشة بضم نون و فتح باء موحده و سكون تحتيه و شين معجمه صحابى است او را نبيشة الخير گويند قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم من اكل

فی قصعة ثم لحسها کسیکه بخورد در کاسه پس بلیسد آن را بعد از فراغ از طعام کاسه تقول له القصعة میگوید مر او را قصعه بزبان حال یا بزبانی که در حقیقت ثابت است مر او را اعتقک الله من النار آزاد کند ترا خدای تعالی از آتش دوزخ کما اعتقتنی من الشیطان چنانکه آزاد کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید رواه رزین و این حدیث در فصل ثانی هم از ثعلبیه بلفظی دیگر گذشت

باب الضیافة

در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و مضیف ضیافت مهمان شدن و اضافت مهمانی کردن ضیف مهمان مضیف میزبان و بدانکه مختار نزد جمهور آن است که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات است و اکثر احادیث دال است بر آن و نزد بعضی دیگر واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت بر هر قومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قریه معلوم میگردد و جمهور میگویند که در ابتدای اسلام بود و بعد از آن منسوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار و مخمصه یا مخصوص بود با اهل ذمه که آن را از ذمه خود اختیار نموده بودند

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر کسیکه ایمان آرد بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن فلیکرم ضیفه پس باید که اکرام مهمان خود کند و رعایت حقوق او کند و مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیه طعام بحسب طاقت و قدرت کردن و بار تکلف بی تقدیر از تکلف بی تضییع حقوق آنچه میسر شود تعجیل پیش آوردن ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید مؤمن را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسیکه توقع آن دارد ایذا کردن است مر او را ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و باید که مؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری خاموش باشد و فی روایة بدل الجار و در روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و هجران متفق علیه وعن ابی شریح الکعبی صحابی است اسلام آورد پیش از فتح و حامل لوای بنی کعب بود در روز فتح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه جائزته و زمان عطای مهمان و لطف و احسان بوی یوم و لیلة یک روز و یک شب است والضیافة ثلثة ایام و زمان مهمان داری سه روز است فما بعد ذلک فهو صدقة بعد از آن هرچه دهد و کند از احسان چیز زاید است و آنچه در نهایه جزری در معنی حدیث گفته آنست که سه روز مهمانی کند در روز اول تکلف کند آنچه گنجایش دارد از بر و احسان و در روز دوم و سیوم پیش آرد آنچه حاضر است و معتاد او است بی تکلف بعد از آن بدهد آنچه بدان قطع مسافت یک روز و یک شب تواند نمود این است مراد بجائزه که فرمود و جائزته یوم و لیلة و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یک روز تواند بود تا بمنزل تواند رسید و آن را جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامیست که مهمان همراه سازند و بعد از دادن آن هرچه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و بهمین معنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زاید بود بر آن و قرینه حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحه از ابی شریح باین لفظ آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضیافة ثلثة ایام و جائزته یوم و لیلة محتمل که این جائزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکنند در اصل بود در ثلثة ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فهو صدقة در وجوب ضیافت و جائزه است و لیکن بنا بر لفظ جائزه و اکرام چنانچه طیبی گفته در عدم وجوب است پس مراد از صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بآن کردیم والله اعلم و بعد از آن که بیان حال مضیف کرد در اکرام ضیف در بیان حال ضیف در رعایت حال مضیف نیز فرمود که ولا یحل له و روا نیست مر مهمان را ان یثوی عنده اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان حتی یحرجه تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را تا صدقه بر وجه من و اذی کند و گفته اند که اگر بسبب عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از ماء و اعداء التشویش نباید متفق علیه وعن عقبة بن عامر قال قلت للنبی گفت عقبة بن عامر گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم انک تبعثنا بدرستیکه تو میفرستی ما را یعنی بجهاد یا کاری دیگر فننزل بقوم پس فرود می آئیم بقومی که لا یقروننا مهمانی نمیکنند ما را و یقرونا بدون نون است فتح یاء و در بعضی روایات بحذف احدی النونین نیز آمده بجهة تخفیف فما تری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه فقال لنا ان فرمود آنحضرت ما را در جواب این سوال و حکم این مسئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم پس بفرمایند آن قوم برای شما که بدهند بما ینبغی للضیف آنچه میباید داد برای مهمانان و کفایت میکنند فاقبلوا پس قبول کنید شما و بگیرید فان لم یفعلوا پس اگر نکنند ایشان این کار را و ندهند آنچه باید داد فخذوا منهم پس بگیرید از ایشان حق الضیف الذی ینبغی لهم حق مهمانان که میباید داد مر مهمانان را یا میزبانان را متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر وجوب ضیافت اگر ندهند بزور باید گرفت و درینجا حجت است مر طایفه از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند بچند وجه یکی آنکه این محمول است بر مخمصه و اضطرار و بیشک در ضرورت ضیافت واجب بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جایز است دوم آنکه این حکم در اول اسلام بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود در آن هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سیوم آنکه این در صورت نزول باهل ذمه است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجب است بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید

درافتادن است درآن قوم که نه بیند علامت و ذکر بخل و خست و انتشار سوء حال ایشان و این تاویل بعید است از عبارت که ظاهر در وی گرفتن حق ضیافت و طعام است کما لا یخفی
وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیلة گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت یعنی از خانه روزی یا شبی شک راویست که برآمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در نیمروز گرم بود فاذا هو بابی بکر و عمر پس ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملابس و مقارن و ملاقی است با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر ما اخرجکما چه چیز بر آورده و چه باعث شد شما را ببرآمدن
من بیوتکما از خانهای شما هذه الساعة درین وقت غیر معتاد که شب است یا نیمروز قالا الجوع گفتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر آورده ما را گرسنگی چون زور
آرد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تلذذ بدان و باعث گردد بر مشغولی خاطر برآمدن و علاج آن کردن و سببی از اسباب حاجت و سعی در ازاله آن نمودن جائز بلکه
لازم گردد و رفتن نزد احباب و طلب طعام از ایشان نزد تیقن باجابت آن بی تکلف نیز درین وقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت و اخلاص او
که چون صحابه گرسنه میشدند در حضرت رسول می آمدند صلی الله علیه وسلم و نظر بر جمال وی میکردند تا الم جوع و شدت آن بر میرفت و بنورانیت شهود سیر میشدند و
گویند که حال مصریان در قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم گردد که اظهار الم و محنت با احباب که نه بر وجه شکایت و اظهار
جزع بود جائز است قال و انا والذی نفسی بیده گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که لاخرجنی الذی اخرجکما تحقیق بیرون آورد مرا آنچه بیرون آورد شما را
یعنی جوع همان علت که مذکور شد و تاثیر جوع در کمال بحکم طبیعت و بشریت احیانا و در بعضی اوقات بود بابقاء احکام جبلت و در ایشان حکمتی دارد بعد از ان فرمود قوموا
ابوبکر و عمر قوموا امر خیزید خطاب بصیغه جمع کرده مجازا یا اقل جمع اثنین است فقاموا معه پس برخاستند ابوبکر و عمر با آنحضرت و در لفظ معه اشارت به تبعیت و اتباع
ایشان است مر آنحضرت را اگرچه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین لیکن در امثال این مقامات قطعا دو کرده چنانکه در جای
مع الامیر نه جای الامیر مع زید و هم از جهت تبعیت آنحضرت است که بصیغه واحد آورده در قول وی فاتی پس آمد آنحضرت رجلا من الانصار مردی را از قبیله انصار
و نام آن مرد ابو الهیثم مالک بن التیهان بود بتقدیم تا و تشدید یای مکسوره فاذا هو لیس فی بیته پس ناگاه آن مرد نبود در خانه خود فلما رأته المرأة پس هرگاه آنحضرت را دید
زن آن مرد قالت گفت مرحبا و اهلا لفظی است که برای تکریم ورآینده و اظهار بشاشت و انس گوید یعنی آمدی مکان رحب یعنی واسع را و اهل خانه خود را و اهلا و سهلا و هم
نیز بهمین معنی است و سهل مکان نرم و هموار را گویند ضد حزن که بمعنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم گردد که سماع کلام امرأة اجنبیه و مراجعت کلام
با وی و اذن وی مهمان را در دخول منزل زوج در جائیکه از آفت امن بود و رضای زوج بدان متیقن جائز باشد فقال لها رسول الله پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم این فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت ذهب یستعذب لنا من الماء گفت رفته است تا آب خوش شیرین برای ما بیارد اذ جاء الانصاری ناگاه
آمد آن مرد انصاری که صاحب خانه بود فنظر الی رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و صاحبیه و هر دو یار وی که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت
آن مرد بشکر گذاری قدوم آنحضرت و ابوبکر و عمر الحمد لله ما احد الیوم اکرم اضیافا منی شکر مر خدای را که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از روی مهمانان از من یعنی مهمانان
من امروز بزرگتر از مهمانان دیگر انند قال فانطلق گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانه فجاءهم بعذق پس آورد نزد حضرت و صاحبیه عذقی را بکسر عین مهمله
و سکون ذال معجمه و قاف خوشه خرما فیه بسر و تمر و رطب که بود در ان شاخ از هر قسم از خرما بسر بضم با و سکون سین خرمای نیم پخته که هنوز بقیه مرارت از غوره بودن
دارد و تمر خرمای خشک و رطب خرمای تر شیرین خالص فقال کلوا من هذه پس گفت بخورید از اینها و در پیش انداختن خوشه فاکهه است بسوی ضیف و مبادرت باحضار چیزی
از ان و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکهه بر طعام آمده آنجا که فرمود و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و اخذ المدیة بضم میم و کسر آن و گرفت آن مرد کارد
تا شاتی را برای مهمانان ذبح کند فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایاک و الحلوب نگاه دار خود را از انکه کشی شاة شیردار را فذبح
لهم پس کشت برای ایشان شاتی را فاکلوا من الشاة پس بخوردند آن شاة و خوردند از وی و من ذلک العذق و از آن خرما یا اجناسی که در آن خوشه بود و شربوا
و نوشیدند آب فلما ان شبعوا و رووا پس هرگاه که سیر شدند و سیراب گشتند ازینجا معلوم گردد که احیانا سیری در زمان آنحضرت بوده و روا است و مکروه
اعتیاد و مداومت بر آنست که موجب قساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر و عمر والذی نفسی بیده گفت
آنحضرت مر ابی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد که لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة بتحقیق پرسیده خواهید شد ازین نعمت روز قیامت و ادای حق شکر آن اخرجکم من
بیوتکم الجوع بیرون آورد شما را از خانهای شما گرسنگی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعیم پس بر نگشتید بخانهای خود تا آنکه رسید شما را این نعمت و این سؤال در حق بعضی بطریق
توبیخ و سرزنش بود و بعضی را برای امتنان و اظهار نعمت و کرامت بر هر تقدیر بر هر نعمت سؤالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق شکر آن کردند یا نه نسأل الله العافیة
رواه مسلم و ذکر حدیث ابی مسعود و ذکر کرده است حدیث ابی مسعود انصاری که در اول وی این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة در باب ولیمه که در
کتاب نکاح گذشت الفصل الثانی عن المقدام بکسر میم بن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است نزول کرد در حمص معدود است در اهل شام سمع النبی صلی الله علیه وسلم
یقول شنید آنحضرت را که میگفت ایما مسلم ضاف قوما هر مسلمانیکه مهمان شد بقومی و نزول کرد بر ایشان فاصبح الضیف محروما پس صبح کرد آن ضیف ناامید و بی نصیب

یعنی شب مهمانی او نکنند کان حقا علی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده اند بر وی بمنع حق ضیافت وی پس باید که یاری
دهند هر مسلمان مظلوم را حتی یاخذ له بقراه تا آنکه بگیرد برای آن مهمان شب مهمانی او را یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را من ماله و زرعه بگیرد حق مهمانی او را از مال و زرع آن
القوم که نزول کرده است بر ایشان رواه روایت کرد این حدیث را دارمی و ابوداود و فی روایة له و آمده است در روایتی دیگر مر ابی داود را باین عبارت و ایما رجل ضاف
قوما بجای مسلم رجل آمده و بجای فاصبح الضیف محروما فلم یقروه پس مهمانی نکردند آن قوم مر او را بجای کان حقا علی کل مسلم نصره الخ کان له ان یعقبهم بضم یا و سکون عین و کسر قاف
بمثل قراه میرسد او را که دنبال کند و بگیرد از اموال ایشان مانند مقدار مهمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است و تاویل و توجیه وی همان است که مذکور شد
در حدیث عقبة بن عامر و عن ابی الاحوص الجشمی بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی است از اتباع عبدالله بن مسعود و کشته شد در حرب خوارج عن ابیه روایت میکند
از پدر خود که مالک بن نضله بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام دارد و صحابیست قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ارأیت خبر ده مرا ان مررت برجل فلم یقرنی
اگر بگذرم من بمردی و نزول کنم بروی و مهمانی نکند مرا و لم یضفنی و مهمان نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی است ثم مر بی بعد ذلک پس بگذرد آن مرد بمن اقریه آیا مهمانی کنم او را
ام اجزیه یا پاداش دهم او را و معامله کنم با وی چنانکه بمن کرد قال بل اقره فرمود بلکه مهمانی کن او را و جزا مده بدی را به بدی بلکه جزای بدی به نیکی کن نسبت بدی را
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء رواه الترمذی و عن انس او غیره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علی سعد بن عبادة روایت است از انس یا غیر
انس از صحابی دیگر که آن حضرت طلب اذن کرد در در آمدن بر سعد بن عباده که یکی از اکابر و نقبای انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه و آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بود با وی و به پسر وی و هم باعث عنایت در آمد بر وی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم و رحمة الله فقال سعد پس گفت
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام و رحمة الله ولیکن آهسته گفت و لم یسمع النبی و نشنوانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حتی سلم ثلثا تا آنکه سلام داد آنحضرت سه بار
ورد علیه سعد ثلثا و رد سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار و لم یسمعه ولیکن سعد جواب سلام را بلند نداد چنانچه آنحضرت بشنود فرجع النبی بعد از سلام سوم بازگشت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعه سعد چون در خاطر سعد از ترک جهر در سلام خلجان سوء ادبی راه یافت و از نزد برگشتن حضرت ترسید رفت
دنبال آنحضرت آمد و عذر خواهی نمود فقال یا رسول الله بابی انت وامی پدر و مادر من فدای تو باد ما سلمت تسلیمة سلام ندادی تو هیچ سلام را الا هی باذنی مگر که
آن تسلیمه در سر دو گوش من است لقد رددت علیک تحقیق هر بار رد سلام کردم بر تو و جواب دادم و لم اسمعک و نشنوانیدم من ترا ولیکن بلند نگفتم ...
ان استکثر من سلامک و من البرکة و سلامت من آن بود که دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام و
نا شنوانیدن مسلم را برای چنین نیتی و غرضی روا باشد و ممنوع آنست که بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را بر آن تقریر کرد و ... و
اعتراض نکرد ثم دخل البیت پس در آمد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عباده فقرب له زبیبا پس نزدیک کردانید و حاضر آورد سعد
برای آنحضرت انگور خشک را فاکل نبی الله پس بخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما فرغ قال پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت اکل طعامکم الابرار
بخورند طعام شما را نیکوکاران و صلت علیکم الملائکة و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان و افطر عندکم الصائمون و روزه گشایند نزد شما
روزه داران این دعا ایست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده و اهل و اولاد او را و اجزای خدمت او و حمل بر اخبار بعید است خصوصا که آنحضرت روزه
دار نبود و حمل بر صوم و افطار آن بعد ضیافت و تطییب قلب سعد مجرد احتمال خالی از بعدی نیست فافهم رواه فی شرح السنة و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال مثل المؤمن و مثل الایمان قصه حال مؤمن بنسبت با ایمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع و توبه که اگر چه بحکم نفس و طبیعت گرد معاصی گردد و از طاعت
باز ماند او را آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد کمثل الفرس فی آخیته مانند قصه و حال اسپ است در آخیه وی و آخیه بمد همزه و کسر خای معجمه و تشدید یا ...
یا چوبی که علف گاه در دیوار نشانند و هر دو طرف او را در دیوار مضبوط سازند و در میانه آن دواب از اسپ و غیره ببندند پس این فرس که مربوط با خیه است
یجول جولان میکند و هر سو میگردد ثم یرجع الی آخیته پس رجوع میکند آن اسپ با خیه و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجه تشبیه و ما به الاشتراک فرمود و ان
المؤمن یسهو و بدرستیکه مؤمن همچنین از مقام خود میرود و بسهو در معصیت می افتد اشارت است باینکه شان مؤمن آنست که دیده و دانسته معصیت نکند
اگر بناگاه معصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود یا مراد بسهو ذلت و تقصیر است مجازا که غرض مؤمن بمقتضای شهوت نفس و هوا ازان معصیت میکند ثم
یرجع الی الایمان پس رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه اوست پس از آن بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عمده ... و فاطعموا
طعامکم الاتقیاء پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرهیزکاران را که تقویت کند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در آن و اگر دعای هم کنند قبول افتد
و سرمایه سعادت گردد و دلیل بر محبت مولی و قرب و وصول جناب او گردد و تخصیص اتقیا با طعام باین وجه است و اما مطلق احسان و عطا و اعانت شامل است همه
مؤمنان را و لهذا فرمود و اولوا معروفکم المؤمنین و برسانید عطا و احسان خود را بهمه مؤمنان را و احتمال دارد که تفنن در عبارت باشد چه مؤمنان همه اتقیا اند
بمعنی عام که اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شهادتین و الوجه الاول اظهر رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة و عن ... عبدالله بن بسر بضم موحده

وسکون حای مهمله قال کان للنبی گفت بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم قصعة کاسه که یحملها اربعة رجال بر میداشت آن قصعه را چهار مرد ظاهر آنست که مراد پر طعام باشد
یا بگرانی و کلانی چنان بود که جماعه او را بر میداشتند والله اعلم یقال لها الغراء نام آن کاسه غرا بود بفتح غین معجمه و تشدید را بمعنی ظهور و وضوح وی را بصار و از عظم
و کلانی و تمامه ظروف و آلات و دواب را نزد آنحضرت نامها بود مناسب و معقول چنانچه از کتب سیر ظاهر میگردد فلما اضحوا و سجدوا الضحی عادت شریف در
اطعام فقرا آن بود که چون وقت چاشت میشد و میگذاردند نماز چاشت را اتی بتلک القصعة آورده میشد آن قصعه را و قد ثرد بتشدید الراء فیها و حال آنکه ترید
کرده شده است دران قصعه فالتفوا علیها پس می پیچیدند و جمع میشدند گرد آن فلما کثروا پس چون بسیار شدند حاضران و ازدحام آوردند جثا رسول الله بر
دو زانو یا بر اطراف انگشتان پای نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جهت تنگی جای فقال اعرابی پس گفت اعرابی که آنجا حاضر بود و چون جلسه حضرت را دید که نه لایق رتبه
و شرف وی بود و در حقیقت این تعریض بصحابه بود که جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی ما هذه الجلسة چیست این هیئت نشستن و چرا چنین
نشینی و چه لایق بتو نیست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن اعرابی ان الله جعلنی عبدا کریما بدرستیکه خدای تعالی کرده است مرا
بنده کریم موصوف بصفات بندگی و کرم که جامع جمیع صفات خیر و کمال است گفته اند که چون یکی را وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی
و مراد اینجا تواضع و رحم و شفقت و امثال آنست و لهذا فرمود و لم یجعلنی جبارا عنیدا و نگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند و مخالف حق مائل از راه راست
ثم قال پس گفت برای تعلیم آداب اکل کلوا من حوالیها بخورید از اطراف و گوشهای کاسه و دعوا ذروتها و بگذارید بلندی آن را یعنی میانه طعام کاسه را و ذروة بضم
ذال معجمه و کسر آن بالای هر چیز و بالای کوهان و کوه یبارک فیها تا برکت کرده شود در آن کاسه که در وی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب
الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت رواه ابوداود وعن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده و مرویست از وحشی بن حرب وحشی حمصی نسبت وی که حرب است
پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب است جد آن شخص است که قاتل سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم
رضی الله عنه و راوی این حدیث نبیره اوست که نیز وحشی نام دارد با جد خود هم نام است و این وحشی راوی از طبقه ثامنه است و مستور الحال است روایت
میکند ان اصحاب النبی که بعضی یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا ناکل و لا نشبع ما هر چند میخوریم سیر نمی شویم سبب چیست قال فرمود آنحضرت فلعلکم
تفترقون پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را قالوا نعم گفتند صحابه آری همچنین است متفرق میخوریم طعام را قال گفت آنحضرت فاجتمعوا علی طعامکم پس اجتماع کنید
بر طعام خود و بجماعت بخورید و درینجا تحریص و ترغیب است بر اجتماع و ضیافت واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه و ذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود
مر شما را در طعام هر کدام از اجتماع و ذکر باعث برکت و زیادت است و اگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر و شامل تر و باعث بر زیادت ذکر خدا بود رواه
ابوداود الفصل الثالث عن ابی عسیب بفتح عین و کسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر است مشهور است بکنیت قال خرج رسول الله گفت بیرون
آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیلا شبی از درون خانه فمر بی پس گذشت بر من فدعانی پس خواند مرا فخرجت الیه پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت ثم مر بابی بکر پس گذشت بابو بکر
فدعاه فخرج الیه همچنین گذشت بعمر و او را نیز خواند و وی نیز بیرون آمد بسوی او فانطلق پس روان شد آنحضرت حتی دخل حائطا لبعض الانصار تا در آمد بستانی را که بود مر بعضی
انصار را فقال لصاحب الحائط گفت آنحضرت مر صاحب بستان را اطعمنا بسرا بخوران ما را بسر را فجاء بعذق پس آورد وی خوشه را از خرما فوضعه پس نهاد آن را پیش
آنحضرت فاکل رسول الله پس بخورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اصحابه و یاران وی که همراه بودند ثم دعا بماء بارد پس طلبید آنحضرت آب سرد را فشرب
پس بنوشید آن حضرت و ظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند راوی آن را ذکر نکرد و اکتفا و اختصار را والله اعلم فقال لتسئلن عن هذا النعیم یوم القیمة هر آینه پرسیده شوید
شما ازین نعمت روز قیامت قال گفت راوی فاخذ عمر العذق پس گرفت عمر آن خوشه خرما را فضرب به الارض پس زد آن را بر زمین حتی تناثر البسر قبل رسول الله تا که از هم
ریخته و پریشان شد بسر که در آن خوشه بود و افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب و طرف و انتثار بسر بتضییع آن لازم نمی آید ثم قال
پس گفت عمر یا رسول الله انا لمسئولون عن هذا یوم القیمة تا پرسیده میشویم ازین نعمت که مذکور شد روز قیامت و طیبی گفته که اشارت بهذا اقوا اند که بآن عذق تنها
باشد و مقصود تحقیر شان اوست یعنی با این شیء حقیر قلیل مسئول میشویم اما پوشیده نماند که حمل بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم و تنویه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شان آن را نا
مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه بر زمین و استبعاد سوال ازین تنگی حوصله وقت و ضجرت و حسرت بر حال خود بود و باطریان نوعی از سکر حال و در ضمن
این تعظیم نعمت است نه تحقیر فافهم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری پرسیده میشویم روز قیامت از هر نعمت قلیل و کثیر الا من ثلث مگر از سه چیز که حد
ضرورت است خرقة لف بها الرجل عورته یکی پاره جامه که بپیچد بدان جامه مرد عورت خود را که واجب است ستر وی و در بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد
عورت را از انکشاف او کسرة سد بها جوعته دوم نان پاره که ببندد و دفع کرد بدان گرسنگی خود را او حجر یتدخل فیه من الحر والقر یا سوراخی مثل سوراخ موش و مانند
آن که بتنگی و بتکلف در آید در وی و پناه گیرد از گرمی و سردی حجر بضم جیم و سکون حای مهمله خوانده اند و بعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خوانده اند بمعنی حجره اول انسب و اوفق است
بمقام و قر بضم قاف بمعنی برد و سردی زمستان آید یقال یوم قر و لیلة قرة ای بارده رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل وقتیکه نهاده شود مائده پس باید که نایستد و نخیزد از مائده مردی حتی ترفع المائدة تا آنکه برداشته شود مائده ولا یرفع یده و برندارد
دست از طعام وان شبع اگرچه سیر گردد حتی یفرغ القوم تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند ولیعذر ای لیظهر عذره یعنی اگر دست از طعام
بردارد پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را اظهار کند فان ذلک زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر یخجل جلیسه خجل و شرمنده میگرداند همنشین او را
که با وی بخورد فیقبض یده پس میکشد آن جلیس دست خود را از طعام وعسی ان یکون له فی الطعام حاجة وشاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام و از اینجا
گفته اند که دست از طعام برنگیرد پیش از اخوان اگر ایشان ابعاد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد
تا آخر موافقت همگنان تواند کرد کذا قال الطیبی و در نهایه جزری گفته که اعذار بمعنی مبالغه در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه
در حدیث آینده بیاید که چون بخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانده اند یعنی باید که تقصیر در خوردن
کند تا دیگران وافر خورند و خود را چنان نماید که او با مبالغه میکند در اکل چنانکه معنی نیز در حدیثی دیگر آمده است رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعن جعفر بن
محمد عن ابیه قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اکل مع
قوم چون میخورد همراه قومی کان آخرهم اکلا میبود آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام برنمیداشت یا در اول نمیخورد و کمتر میخورد
و در آخر میخورد تا آنقوم شرمنده نشوند و دست از طعام برندارند رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن اسماء بنت یزید اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه
انصاریه از خداوندان عقل و شجاعت بود حاضر شد یرموک را پس کشت نه کافر را بچوب خیمه قالت اتی النبی صلی الله علیه وسلم بطعام آورده شد نزد آنحضرت
طعامی فعرض علینا پس عرض کرد آنحضرت الطعام را بر ما جماعه زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید فقلنا لا نشتهیه پس تکلف کردیم ما و گفتیم
میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا تجمعن جوعا وکذبا جمع مکنید ای جماعه زنان گرسنگی را و دروغ را یعنی گرسنه اید
و بتکلف دروغ میگوئید که گرسنه نیستیم پس محروم میشوید بار و حرمان و متضرر میشوید بضرر دنیاوی که الم جوع است و دیگر دینی که اثم کذب است رواه
ابن ماجه وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا جمیعا بخورید با جماعه ولا تفرقوا و جدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة
زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من السنة ان یخرج الرجل
مع ضیفه الی باب الدار از جمله سنت است که بیرون آید مرد با مهمان خود بجهت تکریم وی تا در سرا رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه
از ابی هریرة ورواه البیهقی فی شعب الایمان عنه از ابی هریره وعن ابن عباس رض و قال وگفت بیهقی فی اسناده ضعف در اسناد این حدیث ضعف است
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخیر اسرع خیر و برکت زودتر رسنده است الی البیت الذی یؤکل فیه بسوی خانه که خورده
میشود در وی طعام یعنی با مهمانان من الشفرة بفتح شین الی سنام البعیر از رسیدن کارد بکوهان شتر زود رسیدن کارد بکوهان شتر این معنی است که او را
بیشتر از همه اعضا میبرند و میخورند از جهت زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و ممکن که آن معنی باشد که چون کوهان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کارد
و سرایت او در وی سریعتر و تیزتر خواهد بود والله اعلم رواه ابن ماجه باب و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و بذا الباب خال عن الفصل الاول
واین باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ والثالث نیز واقع شده چه این باب فصل ثالث نیز ندارد واما نسخه اول صحیح تر است و وجهش
آن است که مصنف در صدد بیان حال مصابیح است که فصل اول درین باب ندارد واما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف است و فعل
اوست احتیاج به بیان ندارد و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب لقطة الاولی که بیاید فصل ثالث ندارد و نگفت که این باب خالی است
از فصل ثالث فتدبر الفصل الثانی عن الفجیع بروزن فصیل صحابیست برسولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آنحضرت
العامری انه ابن فجیع اتی النبی آمد به پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید از آنحضرت ما یحل لنا من المیتة چه چیز حلال است ما را از حیوانات
خود مرده مقصودش سؤال از حال اضطرار است که در میته و هرچه حرام است خوردن آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد
گرسنگی که آن مباح گردد اگرچه ظاهر عبارت این است که چه چیز و چه مقدار حلال است ما را از میته مقصود نه این است و جواب نه ازین است و این
لفظ ابی داود است و در کتاب طبرانی و غیره وی چنین آمده ما یحل لنا المیتة بضم یا تحتانیه یعنی چه چیز است که حلال میگرداند ما را خوردن میته را
و این عبارت ظاهرتر است در دلالت بر مقصود کذا قال التوربشتی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان ما طعامکم چیست مقدار طعام
شما یعنی چه مقدار می یابید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسر حد اضطرار میرسد یا نه گویا خطاب جماعت را ساخت اگرچه
سائل همان فجیع عامری بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا گفتیم در جواب این سؤال نغتبق و نصطبح هم شب
میخوریم و هم بامداد و اصل صبوح و غبوق بفتح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تفسیر بقدح لبن کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابو نعیم بضم نون که راوی این حدیث است از عقبه فسره لی عقبة بیان کرد طعام آن قوم را که صبوح و غبوق میکردند عقبه که شیخ ابو نعیم است بقول خود
قدح غدوة و قدح عشیة یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود در شبانگاه و قدحی بامداد این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و بالجمله تفسیر که
راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذاک و ابی الجوع آن قدر از طعام که مذکور شد یا آن یافتن الا این قدر بپدر من سوگند موجب
گرسنگی است فاحل لهم المیتة فی هذه الحال پس حلال کردانید آنحضرت مر این قوم را اکل میته درین حال که وجود مقدار یک قدح است غدوة و عشیة و حکم
کرد که این حالت مخمصه و اضطرار است که میته در وی حلال کرده و درین حدیث سوگند بپدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز است
و در حقیقت از قبیل یمین لغو است که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعمری و لا و الله یا وقوع آن پیش از ورود نهی از آن است والله
اعلم رواه ابو داود و عن ابی واقد اللیثی ان رجلا قال و مرویست از ابی واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر را که مردی گفت
یا رسول الله انا نکون بارض ما میباشیم گاهی در زمینی یعنی در جائی می افتیم که هیچ چیز از طعام در دست نمی یابیم **فتصیبنا بها المخمصة** پس میرسد
ما را دران زمین مخمصه و گرسنگی **فمتی تحل لنا المیتة** پس کی حلال میشود ما را میته و حد آن چیست **قال ما لم تصطبحوا** گفت تا وقتیکه صبوح نکنید
او تغتبقوا یا غبوق نکنید **او تحتفئوا بها بقلا** یا قلع نکنید دران زمین تره را و حفا نام نباتی است و در صراح بیخ بردی که نام نبات
معروف است **فشانکم بها** پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آن را درینوقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان میکند و میگوید
معناه معنی حدیث این است **اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا** چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا بقلة تاکلونها و همچنین نیابید
تره و مانند آن را از گیاه و برگ درختان که بخورید و بدان سد رمق کنید حلت لکم المیتة حلال میشود شما را درین هنگام خوردن میته
رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح و اغتباق اثبات جوع و مخمصه
کرده و اکل میته مباح کردانیده و در حدیث ثانی شرط کرده عدم وجدان صبوح و غبوق را بلکه تنگ تر ازان ساخت که نزد وجود گیاه و برگ نیز
مخمصه متحقق نگردد و میته مباح نبود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شده میان علماء مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن است که حلال نیست
تناول از میته مگر در حال خوف هلاک از برای سد رمق بهمان مقدار که سد رمق کند و قولی از امام شافعی نیز همین است و این تنگ است و باحتیاط
و تقوی نزدیکتر و مذهب امام مالک و احمد و قولی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان صبر کرده و حاجت نفس منقضی شود مباح است
تناول المیته تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دائره مساهله و رخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است و نزد
ائمه دیگر تحصیل قوت و متمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سد رمق و اقامت
نفس بدان وجه دیگر دارد اگرچه شبع تمام حاصل نکرد تناول المیته مباح کردانید پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح گردد عدم حصول شبع است
و اکل المیته بقدر قوت درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگویند از حدیث اول و تطبیق میدهند در
حدیثین بانکه اصطباح و اغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده بسبیل اشتراک بود در قوم نه برای هر یک فرادی چنانکه جمیع خطاب در
صیغها کم دلالت دارد بران و سؤال جمیع عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سؤال کرده و لهذا گفت ما یحل
لنا و شک نیست که وجود قدح در جماعه کثیر کفایت نکند بسد رمق و امساک نفس و اصلا دفع چیزی از جوع نکند نعم اگر هر کدام را تنها قدحی باشد
بکند کذا قال التوربشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در سد رمق است فتامل **باب الاشربه** انواع شرابها و احکام آن و اشربه جمع شراب مثل
اطعمه جمع طعام و ممکن که جمع شریب باشد مثل اقمصه جمع قمیص و فی القاموس الشراب ما شرب کالشریب و المشروب و چون شراب تابع
طعام و تتمه او است بیان آن را بابی ساخت و داخل کتاب اطعمه نه کتابی علیحده بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفصل
الاول عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا بود آنحضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس
آب میخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمائل ترمذی آمده که کان یتنفس فی
الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده نهی از تنفس در اناء چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا ناکردن اناء از دهان و بعضی گفته اند
که نهی از تنفس در اناء در جائی که مکروه دارند مردم تنفس را و جز این نهی از برای آن را و استحباب در جائیست که دوست دارند و تبرک جویند متفق علیه
این قدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و زاد مسلم فی روایة و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و میگفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم انه که آب خوردن بهمین صفت اروی سیراب کننده تر و برنده تر است تشنگی را و ابراء صحت و تندرستی بخشنده تر است مر بدن را و ابلغ نیز کم
کننده است درد معده و ضعف اعصاب و امرأ و گواراتر و سبکتر رونده است بمعده و اروی صفت خاص آب است و امرأ شامل است طعام و شراب را و مری

طعام و شراب را گویند وعن ابن عباس قال نهی رسول الله گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من فم السقاء از نوشیدن از دهان مشک متفق علیه
و بهمدین معنی است این حدیث آینده وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اختناث الاسقیة نهی کرد آنحضرت از خوردن آب از لب
سر مشک زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیه را که چه مراد است از آن و گفته و اختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب
منه و اختناث اسقیه عبارت است از اینکه گردانیده شود سر مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود از آن و اختناث دوتا شدن و شکسته
شدن و اختناث مشک و تخنیث آن یعنی بشکستن سر آن و دوتاه کردن آن در وقت نوشیدن متفق علیه و علت نهی آن است که آب بر جا بجا با میرزد و موجب
مشغولی خورنده و نهی شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نهی در مشک کبیر است که اتساع
است دهان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر است مثل اداوه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و اعتیاد است تا دهن سقایه بد گند و نفته رفته بوی
بد نگیرد و اگر به سبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و نهی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در سقاء
چیزی از موذیات و هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان مشک آب خورد و از درون ماری بیرون آمد پس نهی ناسخ اباحت است والله اعلم وعن انس
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یشرب الرجل قائما روایت است از انس که آنحضرت نهی کرد از آب خوردن مرد ایستاده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشربن احد منکم قائما باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده فمن نسی پس هر که بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده است فلیستقی
پس باید که قی کند و آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بی فرمانی کرد چنانکه باید بخورد و چون حکم نسیان این است و عمد بطریق اولی خواهد
بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم بدلو من ماء زمزم گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت دلوی از چاه زمزم فشرب وهو قائم
پس بنوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه صلی الظهر از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گذارد نماز پیشین را ثم قعد فی
حوائج الناس فی رحبة الکوفة پس نشست از برای حاجتهای مردم و فصل خصومات و قضایا در قضاء صحن مسجد کوفه که برای نشستنگاه قضا ساخته بودند و رحبه
بفتح راء و سکون حای مهمله فضاء و صحن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت صلوة العصر که آمد وقت نماز دیگر ثم اتی بماء تا آورده شد آبی فشرب پس بنوشید
و غسل وجهه و یدیه و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر راسه و رجلیه و ذکر کرد راوی سر و هر دو پای را که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود از ثنا
او در عبارت آنست که راوی متقدم غسل و سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد کذا قال الطیبی مقصود آنکه وضوی تام کرد ثم قام
پس برخاست بعد از وضو فشرب فضله پس بنوشید بقیه آب وضو را و هو قائم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود و تاکید است تا قوهم نکنند که بعد از ایستادن
نشست و نوشید بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد ثم قال پس گفت وی رضی الله عنه که ان اناسا یکرهون الشرب قائما بدرستی که بعضی مردم نادان
مکروه می پندارند ایستاده آب خوردن را بعد از آن اثبات خطا و نادانی آن مردم را و گفت و ان النبی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و بدرستیکه آنحضرت
کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آب خوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو رواه البخاری تنبیه بوضوح پیوسته که
احادیث در نهی از ایستاده خوردن آمده و فعل آنحضرت و صحابه برخلاف آن ثابت شده و در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم آورده که دیدم ابا بکر
صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین مینوشیدند آب ایستاده و عبد
الحق که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنهی از شرب قائما ضعیف است و در بعضی روایات آن سخن است و بعضی گویند
که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول به نسخ نهی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت منافی آنست و صواب آنست که
تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول بر صرف نکتی است که برای اصحاب
اصحاب آب آورده و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان نمود و بحدیث ساقی القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تحکم و
تکلفی نیست و چون محمول بر تنزیه است اولی واجب باشد که نخورد و نیز در مشرب قائما ضرر های بدنی است و چون خلاف است در میان سلف از
صحابه و غیرهم احتیاط در نا خوردن باشد و بی شک عادت شریف نشسته خوردن بوده ولیکن ایستاده خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیة
و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت
شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل در حالت
حرام است نه آنکه اصل طعام حرام گردد و کذا قالوا وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علی رجل من الانصار روایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مرد
از انصار که مالک بن التیهان بود آنحضرت در بستان وی در آمد و معه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابو بکر صدیق بود
رضی الله عنه فسلم پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد فرد الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد آن مرد و هو یحول الماء فی الحائط و آن مرد میگردانید آب را از جایی

بجائی که در بستان بعنی آب سرد در بستان خود ورد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی با مرد ان کان عندک ماء بات فی شنة اگر باشد نزد تو آبیکه شب
کرده است در خیک کهنه بیارش و شنه بتقدیم شین کهنه را گویند الا کرعنا اگر نباشد نزد تو آبی چنین ازجوی بخوریم بدهن نه بدست و لهذا چیزیکه بهایم خورند که از کارع
خوردند یعنی پاچهای خود ورد وری بسیار ند صاحب سفر السعادة گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف است بهردو دست یا بشرب بدست در اینحال متعذر بود
و ضرورت نیز در شد بکرع انتهی کو با او بعید میداشت خوردن آنحضرت را آب بدهن بروضع بهایم و لایق بحال عزت وی ندید ومرفوع وی بی تکلفی چندان
بعید هم نیست که خوردن باین طریق الذی دیگر وارد و بعضی اهلها ادراک دیده شد که باین وضع خوردند و الله اعلم فقال پس گفت آمرد عندی ماء بات فی شنة بیست
نزد من آبیکه شب کرده است در مشک در تصحیح و تکرار عبارت سوال تبرک و تلذذ است بکلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبهیج بوجود مسئول و مطلوب وی
صلی الله علیه وسلم و الا کافی بود که گوید عندی ذلک فانطلق الی العریش پس رفت آمرد بجانب عریش و آن سقفی است که در بستان ساختند از شاخهای خرما
و انگور که هموار باشد فسکب فی قدح ماء پس ریخت آمرد در قدح آبی را ثم حلب علیه من داجن پس دوشید شیر آب شیر از شاتی که در خانه داشت و داجن
بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب است که آب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر تازه دوشیدن گرم است
و غلبه آن ملایم نماید و برد آب کسر حرارت شیر میکند فشرب النبی پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را ثم اعاد و پس قدحی دیگر آورد و برای
صفتی که نخست آورده بود فشرب الرجل الذی جاء معه پس بنوشید مردی که آمده بود همراه آنحضرت رواه البخاری وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة آنکسی که مینوشد در آوند نقره انما یجرجر فی بطنه نار جهنم گویا که مینوشد آنکس جرعه جرعه با آواز در شکم خود آتش دوزخ
جرجر جرجرة اصل لغت آواز شتر را گویند که میگرداند آن را در حنجره خود و استعمال میکنند در آواز آب که نزد افتادن در جوف میکنند پس ازان خوردن آب جرعه جرعه
باین صفت مراد داشته و برین تقدیر نار جهنم منصوب است و مرفوع نیز خوانده و معنی آن میشود که آواز میکند در بطن او آتش دوزخ و چون آنخوردن باین صفت سبب
استحقاق عقاب و درآمدن در آتش دوزخ است گویا آتش را مینوشد گویا او آب در بطن او آواز آتش است در وی و یجرجر بتقدیر اول بمعنی یشرب است و بر
ثانی بمعنی یصوت و صحیح و مختار نزد جمهور نصب است و در روایات دیگر نیز آن را مقاصد است متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که ان الذی
یاکل و یشرب فی آنیة الفضة و الذهب که اکل با شرب و ذهب با فضه نیز ذکر کرده و اجماع است امت را بر تحریم اکل و شرب در اناء ذهب و فضه بر مردون
و هیچ یکی را در ان خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قولی قدیم است که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی و در هدایه گفته که آب نوشیدن
در اناء مفضض جائز است و قتی دهن موضع دهان نهد و همچنین در اناء مضبب بذهب و فضه زیرا که ضباب بر فضه برای استواری اوست نه برای زینت
و اگر بر موضع ضباب وضع فم کند نیز لا باس به است و این به تقدیریست که از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد و بر جای دیگر یا بر دست بنهد و از انجا
بخورد لا باس به است کذا نقل عن المحیط و تفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست وعن حذیفة قال سمعت رسول الله و مرویست از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا تلبسوا الحریر مپوشید جامهای ابریشمی را و لا الدیباج و نه دیبا را نوعی از جامه حریر معروف و لا تشربوا فی آنیة الذهب و الفضة و نه
در آوندهای طلا و نقره و لا تاکلوا فی صحافها و نخورید در کاسهای ذهب و فضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب و فضه اند و بعضی
گویند راجع بفضه است و ذهب در حکم اوست بطریق اولی و این عبارت مثل قوله تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا است
بعد از ان تسلیه و تشفیه مومنان کرد و منع آن بقول خود که فرمود فانها لهم فی الدنیا زیرا که این اشیاء و امثال آن مر کافران راست در دنیا و هی لکم فی الآخرة
و آن مر شما راست در آخرت و ذکر کافران اگر چه اینجا جاری نشده و لیکن از سیاق معلوم است متفق علیه وعن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن
گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود و شیب لبنها بماء و آمیخته شد شیر وی با آب من البئر التی فی دار انس از چاهی که در خانه
انس بود و ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود و لیکن این تفنن عبارت است و این را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند و آن شاة هم در خانه ایشان بود که آنحضرت
آنجا تشریف برده بود فاعطی لرسول الله صلی الله علیه وسلم القدح پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته با آب فشرب پس نوشید آنحضرت چیزی ازان شیر
و علی یساره ابوبکر و بر جانب دست چپ آنحضرت ابوبکر بود وعن یمینه اعرابی و از جانب دست راست وی بادیه نشینی بود فقال عمر پس گفت عمر اعط ابابکر
بده ابوبکر را یا رسول الله که وی احق و اقدم و اولی است فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست وی بود ثم قال الایمن
فالایمن پس گفت آنحضرت وسعه جهت تقدیم اعرابی آنکه در جانب راست است لعلی و اسبق است پس از وی آنکه هم در پهلوی اوست و دران جانب
همچنین ترتیب تا آخر مجلس بسعه که در جانب چپ است و لفظ الایمن فالایمن هم بنصب خوانده اند و هم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی و فی روایة الایمنون
و این لفظ دلالت کند که الایمن فالایمن مرفوع خوانند باز برای تاکید فرمود الا فیمنوا اناء و آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین
متفق علیه و درینجا دلیل است بر کمال اعلام اقامت حق از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با وجود فضل و قرب ابوبکر و شفاعت عمر رعایت جانب اعرابی را که احق بود ترک نداد وعن سهل بن

سعد روایتست از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور است از بنی ساعده و آخر من مات من الصحابة است بمدینه قال أتی النبی صلی الله علیه وسلم بقدح گفت آورده شد نزد آنحضرت قدحی از شیر یا آب والله اعلم فشرب منه پس نوشید از آن قدح وعن یمینه غلام اصغر القوم و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خوردترین قومی که نشسته بودند والاشیاخ عن یساره و پیران از جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم فقال یا غلام پس گفت آنحضرت ای کودک أتأذن لی ان اعطی الاشیاخ آیا اذن میدهی که بدهم آن قدح پیران را فقال پس گفت یا غلام ما کنت لاوثر بفضل منک احدا نیستم من که ایثار کنم به بقیه که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول الله چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی راضی نشد با ایثار حق خود بدیگران نداد فاعطاه ایاه پس داد آن قدح را هم بآن غلام متفق علیه و ازین دو حدیث معلوم شد که احق و اولی بابتدا ایمن است اگر چه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت بود اذن طلبید از وی اگر راضی گردد بایسر دهد و ماناکه مصلحت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ اقارب وی بودند از قریش پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایتلاف قلوب این قوم تا نرنجند و در مقام ثبات متفق باشند و محبت و اخلاص ابوبکر راسخ بود و وی رضی الله عنه از اخلاق مصطفوی واقف و توهم رنجش را در وی گنجایش نبود و شاید که اگر از اعرابی استیذان میکرد متوحش میشد از جهت قرب عهد وی بجاهلیت پس تالیف قلب وی در عدم استیذان دید و نیز مبالغه و تاکید و بیجا در عدم استیذان است یعنی چون با ابوبکر بود و اعرابی اذن هم نطلبید دیگران از احتمال طمع در آن تنگ کردند گفته اند که قدح شیر در صورت اخیر ملک آن صغیر بود از ین جهت استیذان کرد والله اعلم بدانکه فقها اتفاق دارند که ایثار در طاعات و مقربات جایز نبود و همچنین عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر ایثار در واجبات است حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات است مکروه و باشد مثله اشارت بآنچه بگیم مثلا یکی آب وضو داشته باشد آنرا ایثار کند و خود نماز بتیمم بگذارد یا جامه که بدان ستر عورت میکند بدیگری بدهد و خود نماز برهنه کند یا تواضع کند صف اول و قرب امام بدیگری ایثار کند و خود در صف اخیر و دورتر از امام بگذارد و نیک بود ایثار که محمود است در امور دنیاوی است که نه اسباب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس را بعدم ایثار تقریر کرد و بترک آن مذمت ننمود و کذا قالوا اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که اگر اذن دهد و راضی گردد درست باشد پس اینجا جواز ایثار مفهوم میگردد و ممکن است که گفته شود آنحضرت آنرا از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن شیری است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت و تقرب چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات است دیگر تکلیف نکرد در ایثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم و از بعضی مشایخ صوفیه در ایثار در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقها میگویند که ایثار در دین امور راضی شدن است بعدم تقرب الهی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این قوم میگویند که این ایثار نیز راهی است بسوی تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید و غالبا این از غلبه حال و سکر وقت است والله اعلم و حدیث ابی قتادة سنذکره فی باب المعجزات ان شاء الله تعالی

الفصل الثانی

عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کنا نأکل علی عهد رسول الله گفت بودیم که میخوردیم در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ونحن نمشی و حال آنکه راه میرفتیم ونشرب ونحن قیام و حال آنکه ما ایستاده ایم گفته اند خوردن در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و اولی آنست که خوردن در مشی در کوی خلاف ادبست و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال رأیت رسول الله گفت جد پدرش که عبدالله بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یشرب قائما و قاعدا آب میخورد ایستاده و نشسته ظاهرا داری این عبارت در آن نکرد که هر دو حال برابر و یکسان بود گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آبخوردن بود و ایستاده خوردن آب احیانا بود و اما اصل جواز باقیست چنانکه معلوم شد رواه الترمذی وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه از آنکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب دهن در آب نیفتد و دیگری از آن کراهیت نکند و گاهی دهن بوی باشد متغیر میباشد آنرا نیز بدبوی گرداند و از جهت آنکه تنفس در آب فعل بهائم است رواه ابوداود وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا ننوشید آب بیک نفس کشرب البعیر همچو نوشیدن شتر ولکن اشربوا مثنی وثلاث ولیکن بنوشید دو کان نفس و سه کان نفس اقل دو نفس نوشیدنست که از مشابهت بعیر بر آید لیکن شک نیست که سه نفس خوردن بهتر و کامل تر است چنانکه گذشت که عادت شریف نیز همچنین بود در اغلب احوال وسموا و نام خدا برید و بسم الله گویید اذا انتم شربتم وقتیکه خواهید بنوشید و گونه به بعد نهید واحمدوا و شکر گویید خدا را اذا انتم رفعتم وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن در احیاء العلوم میگوید که در دم اول بگوید الحمد لله و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم بگوید الرحمن الرحیم و این دعا نیز ماثور شده است الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن النفخ فی الشراب آنحضرت نهی کرد از دمیدن در مشروب که در اناء است بهمان سبب که معلوم شد فقال رجل پس گفت مردی که حاضر بود القذاة اراها فی الاناء خاشاک را میبینم افتاده در ظرف آب پس چکار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب بدر کنم قذاة خاشاک که در چشم یا در آب افتد قال فاهرقها پس بریز آن قذاة را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاک بیرون افتد و چون آن مرد از نهی نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمیده بود اینجا لازم

آید که آب خوردن بنفس بزند وهم بیک نفس آب فرو برد فقال فانی لا اروی من نفس واحد گفت آن مرد پس بدرستی من سیراب نمیشوم از آنخوردن به یک نفس قال فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فابن القدح من فیک پس اگر به یک نفس سیراب نمیشوی نفس بزن ولیکن جدا کن قدح را از دهن خود ثم تنفس پس نفس زن وهم در قدح نفس مزن
رواه الترمذی والدارمی وعنه قال نهی رسول الله وهم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من ثلمة القدح از خوردن
آب از سوراخ قدح وکوزه ومانند آن ثلمه بضم ثا مثلثه موضع شکست اناء و نهی شرب از آن موضع بجهة آنست که لبها بدان نمی چسپد وآب بر بدن وجامه میریزد و
نیز آن موضع بشستن اناء پاک ولطیف نمیگردد و چرک در آنجا میماند وآنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد به ثلمه بغول کوزه نیست بلکه محل شکست اوست وان ینفخ فی
الشراب و نهی کرد از دم در دمیدن در آب رواه ابو داود وعن کبشة نام زنیست از صحابیات قالت دخل علی رسول الله گفت آمد در آمد بر من فشرب
در خانه من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فشرب من قربة معلقة قائما پس آب خورد از مشک که آویخته بود ایستاده فقمت گفت کبشه میگوید پس استادم ورفتم من الی فیها بسوی
دهن آن قربه که آنحضرت از وی آب خورد فقطعته پس بریدم دهان قربه را و انقدر از چرم که دهان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم ونگاه داشتم بجهة تبرک
وتشریف بدان چرم یا از جهة آنکه تا دست که دهان مبارک ناپاک دهان دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل این صورت آمده که گفت بریدم دهان قربه را دیگری
بعد از نوشیدن آنحضرت از آن موضع نخوشد رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشراب
الی رسول الله بود دوستترین نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحلو البارد آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین را آن برده اند که در صحیح بخاری آمده
است که عادت شریف آنچنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی با آب سرد مزج میکرد ونوش جان میساخت تا بعد از رسیدن اشتها هرچه از طعام بهم میرسید
تناول میفرمود و حمل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که بغمی گوارا است مراد باشد رواه الترمذی وقال روایت کرد اینحدیث
ترمذی وگفت والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا یعنی اینحدیث را زهری بدو طریق روایت کرد یکی مسند که عن الزهری عن عروة عن عائشة
ودوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست وظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست وزهری تابعی است ولیکن تابعی صغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال
آمده قوی تر اند واضبط تر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل چون بخورد
یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه خدایا برکت ده ما را درین طعام واطعمنا خیرا منه وبخوران ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم واذا
سقی لبنا فلیقل وچون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه خداوندا برکت ده ما را درین شیر وزیاده برسان ما را از آن ونگوید
برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی نبود از طعامها وشیر بهترین طعامهاست فانه لیس شیء پس بدرستی باین وجه که نیست چیزی که یجزئ کفایت کند من الطعام و
الشراب از طعام وشراب وکار هردو کند وبجای هردو نشیند الا اللبن مگر شیر که هم سیر سازد وهم سیراب وهم گرسنگی برد وهم تشنگی را رواه الترمذی وابو
داود وطیبی گفته که این عبارت که فانه لیس شیء الخ لفظ مسدد است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داود از وی روایت کرده وظاهر کلام در
وهم می اندازد که از تتمه حدیث است واز کلام شیخ مجد الدین فیروز آبادی واز مواهب لدنیه بصریح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه وسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله گفت عائشه که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یستعذب له الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السقیا
از موضعی که نام او سقیا است بضم سین وسکون قاف ویای تحتانیه ووی قریه جامعه ایست میان مکه ومدینه کذا قال السیوطی قیل هی عین بینها وبین المدینة یومان
وبعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی ومیان مدینه مسافت دو روز در میان است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة هرکه بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او اناء یا بخورد در ظرفی که فیه شیء من ذلک که در آن ظرف چیزی از
طلا ونقره است چنانکه آن ظروف را میخهای طلا ونقره زده باشد وطیبی از نووی نقل کرده که اگر میخهای خورد باشد بقدر حاجت حرام ومکروه نبود واگر کثیره
وعریض بود حرام است فانما یجرجر فی بطنه نار جهنم پس جز این نیست که فرو میبرد جرعه جرعه در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل
اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی باب النقیع والانبذة از جمله مشروبات آنحضرت نقیع ونبیذ است نقیع آن بود که زبیب یا تمر
ونیز متعارف تر از زبیب است که در آب بنهند بی طبخ تا حلاوت وی بکلی بر آید وشربتی بود بغایت لذیذ ونافع بدن نقیع خرما در هضم طعام و
ونقیع زبیب در دفع فضول حرارت ونبیذ نیز همچنین بود ولیکن او را نگاه دارند تا تیزی وتغیری نیز رسید الا اینکه تغیر فاحش که بحد اسکار کشد ولهذا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از سه روز آنرا تناول نمیکرد چنانکه بیاید واین نیز نافع است بدن را در زیادت قوت وحفظ صحت واگر بحد سکر کشد حرام
شود و اباحت آن وجواز وضو بدان خلافی مشهور است در میان ائمه ومذهب حنفی اباحت وجواز است تا لم یسکر واحادیث ناطق است بدان وتحقیق
وتفصیل این بحث در شرح سفر السعادت کرده شده است ونبیذ از غیر زبیب وتمر نیز میشود چنانکه در نهایه گفته که نبیذ آنچه بسازند از اشربه از تمر وزبیب
وعسل وحنطه وشعیر وغیره ولهذا مصنف رح بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع وتکثر آن الفصل الاول عن انس قال لقد سقیتنا

رسول الله گفت انس تحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بقدحی با این قدح که پیش منست الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن همه اقسام مشروبات را که
عسل و نبیذ و آب و شیر است رواه مسلم قدح آنحضرت پیش انس بود و صفات آن قدح در کتب احادیث مذکور است و آورده اند که او را النضر بن انس از میراث
وی به هشت صد هزار درهم بخرید از بخاری آمده است که آن قدح را در بصره دید و بوی آب خورد و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنا ننبذ لرسول الله گفت
عائشه نبیذ میساختیم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سقاء یوکأ اعلاه در مشکی که بند کرده میشد دهن وی از جانب بالا و گاه که نبیذ ساخته میشد در مشک وله عزلاء
و مر آن سقاء را عزلاء بود بفتح عین مهمله و سکون زای و فتح لام با الف ممدوده دهان توشه دان از جانب پایان و گاهی بر دهان بالا نیز اطلاق میکنند فی القاموس
عزلاء دهان توشه دان و مراد اینجا آن است که مر آن سقاء را ثقبه و دهانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند و از جانب
دیگر راهی میکردند و از ان راه آب می بر آوردند و میخوردند ننبذه غدوة فیشربه عشاء می انداختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آن را شبانگاه و ننبذه عشاء
فیشربه غدوة و می انداختیم در شب و می خورد در بامداد و غدوة بضم میان نماز بامداد و بلند شدن آفتاب و عشا ما بین زوال تا غروب کذا فی القاموس
و این نزدیک به نفیح چیزی میشد تیزی و تغیر در صورت کثیر عادت و غالبا این در هوای گرم بودی که احتمال تطرق تغیر در وی غالب بودی و گاهی بود
بر یک شب و روز تا سه شب و روز ایستادی و این در هوای زمستان بودی یا بجهة قلت و کثرت نبیذ بودی رواه مسلم و عن ابن عباس قال کان یعنی رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینبذ له اول اللیل که نبیذ انداخته میشد برای وی اول شب فیشربه اذا اصبح یومه ذلک پس مینوشید آن را چون
صبح میکرد تمام آن روز واللیلة التی تجیئ و در شبی که می آمد بعد این روز والغد واللیلة الاخری و در فردای آن روز و در شب دیگر والغد الی العصر
فردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر در صورت سه شب و اکثر سه روز می ایستاد و لابد درینجا تغیر راه می یافته باشد و لهذا گفت فان بقی شیء
پس اگر باقی می ماند از ان نبیذ سقاه الخادم می نوشانید خدمتگاری را چون متغیر میشد و درد وی نا صاف بودی خود نمیخوردی و بداده غلام میدادی اما هنوز
در مرتبه سکر نبودی و اگر بآن مرتبه رسیدی امر به فصب تا بریزند چنانکه گفت او امر به فصب یا بجا ... نمیدادی بلکه میفرمودی که بریزند پس ریخته میشد و احتمال دارد
که ریختن او از جهة احتمال تغیر بودی نه بسبب جزم باسکار رواه مسلم و عن جابر قال کان ینبذ لرسول الله گفت جابر بود که نبیذ انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فی سقاء در اندرون چرم که مشک است فاذا لم یجدوا سقاء پس چون نمی یافتند سقاء را نبیذ له فی تور من حجارة ساخته میشد نبیذ مر آنحضرت را در ظرف
سنگین تور بفتح تاء مثناة و سکون واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده میشود در وی و در مجمع البحار گفته که تور ظرفی است از روی یا سنگ مثل طشت که از وی وضو
میکنند و درینجا از سنگ بود رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الدباء روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از
دبا بضم دال و تشدید با ظرفیکه بر شکل کدو میسازند والحنتم و کوزه سبز والمزفت و کوزه بقیراندود شده والنقیر و چوبی کاواک شده و مجوف ساخته که از آن
باستعمال ظروف پیشتر گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروف است تا تشبیه بشاربان خمر نشود و ظاهر آنست که مراد درینجا نبیذ انداختن است درین
ظروف بقرینه قول وی که گفت وامر ان ینبذ فی اسقیة الادم و امر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها و ظروف چرمها که از ادم باشد و ادم بفتحتین بمعنی چرم کذا قال الکرمانی و حکمت
در امر بنبیذ در اسقیه نه در ظروف و اوعیه آن گفته اند که درین ظروف و اسقیه سکر معلوم نمیگردد و در اسقیه ادم که بجهة رقت سکر در آن پنهان نمی ماند بلکه
پیدا میشود که چون بسکر رسید پاره کرد اند سقای چرم را و نیز آب در مشک سرد گردد و پس گرم نشود و مستی نیارد و بعضی گفته اند که بجهة تشبه با اهل فسق و توهم آلودگی
نهی بجهة قرب عهد تحریم و گفته اند که این نهی در اول امر بود و چون حرمت مسکر معلوم و مشهور شد و از ضمایر ان کرد آن گذشتن معتقد گشت و توهم تشبه و آلودگی
ظروف برطرف شد این حکم منسوخ گشت و جایز شد انتباذ در همه ظروف چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم و عن بریدة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را از انتباذ در ان ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیه و گمان برده بودید شما که حل و
حرمت دایر بر ظروف است و چنین نیست فان ظرفا لا یحل شیئا ولا یحرمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیکرداند چیزی را که حرام است و حرام نمیکرداند چیزی را که حلال
وکل مسکر حرام حکم اینست که هرچه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بجوشانند و هرچه نه مسکر است حلال است در هر ظرفیکه باشد و فی روایة قال و در روایتی دیگر آمده که گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهیتکم عن الاشربة الا فی ظروف الادم نهی کرده بودم شما را از اشربه مگر در ظروف چرم و الآن نسخ کردم آن حکم را و مباح ساختم شرب را
در جمیع اوعیه و ظروف فاشربوا فی کل وعاء پس بنوشید در همه وعاء و ظروف که باشد غیر ان لا تشربوا مسکرا غیر این که ننوشید مسکر را مدار حرمت بر مسکر است نه ظرف
نعم در جاییکه تهمت تشبه باشد ترک آن ازین جهة اولی خواهد بود رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله روایت است از ابی مالک اشعری
که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که میفرمود آنحضرت لیشربن ناس من امتی الخمر هر آینه باشد که بخورند بعضی مردمان از امت من خمر را یسمونها بغیر اسمها
نام مینهند خمر را بنامی دیگر جز نام وی یعنی حیله میکنند و بهانه میجویند در خوردن خمر بنامهای انبذه و اشربه مباح چنانکه بآب العسل و ماء الذرة و مانند آن و گمان
کنند اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب است و نه تمر است و این فایده نمیکند ایشان را در اباحت آن زیرا که حکم این است که هر مسکر حرام است از هرچه باشد

کرده اند شراح این حدیث را و تحقیق این در باب حد خمر گذشت و ظاهر عبارت آنست که خمر میخورند و لیکن آن را نامی از پیش خود نهند و بنام خمر نخوانند تا مردم ندانند که خمر
میخورند و این نام نهادن هیچ فائده نمیکند معتبر مسمی است نه اسم رواه ابو داود و ابن ماجه الفصل الثالث عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن
نبیذ الجر الاخضر نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آنرا در کوزهٔ سبز که نام او حنتم است و چون عبد الله بن ابی اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید
قال کفت لنشرب فی الابیض آیا بخوریم در جر ابیض قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجوز نیست در ابیض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی است و جهه آنکه اکثر جرهای که در ان نبیذ
می انداختند دران زمان سبز بود و لیکن حکم سبز و سفید یکی ست رواه البخاری این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء و الحنتم الحدیث
و لیکن اینجا جر اخضر که حنتم است تنها ذکر یافت و این حکم نیز منسوخ است چنانکه معلوم شده باب تغطیة الاوانی در ذکر احادیثی که وارد یافته در سر پوشیدن ظروف
در شب و در هنگام خواب رفتن و در بعضی نسخ و غیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیه اوانی و جز ان چنانکه اغلاق ابواب و اطفاء مصابیح و جز آن الفصل الاول عن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب و جنح لیل بضم جیم و کسر آن اول شب فی القاموس جنح اللیل اقباله و بمعنی قطعه از شب نیز آید
مراد اینجا قطعه اولی است و بمعنی ظلام نیز آید و آن نیز محمول بر همین معنی ست بقرینه قول او او امسیتم بطریق شک راوی یعنی آنحضرت این چنین فرمود و اذا کان جنح اللیل یا فرمود
اذا امسیتم یعنی شام کنید فکفوا صبیانکم پس بازدارید خورد سالان شما را از بیرون برآمدن از خانه و گشتن در کوچها فان الشیطان ینتشر حینئذ زیرا که شیطان یعنی لشکری از ایشان
منتشر میشوند در وقت شام و اگر آنرا شامل شیاطین جن و انس دارند نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب رواست که بگذارید و
رها کنید صبیان را و اقوا اند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هر چه خواهند بکنند و اگر خواهند برآیند فافهم و از اینجا معلوم کرده که جن و شیاطین را تصرفی و تسلطی
بر آدمیان هست خصوصا بر صبیان که با ایشان ضرری برسانند و اغلقوا الابواب و ببندید درها را و اذکروا اسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت در بستن
فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا زیرا که شیطان نمیکشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگرچه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ از درها و دیوارها هست و لیکن چون
نام خدا برده شود مجال نیابند و اوکوا قربکم و ببندید دهنهای مشکها را که دران آبست و اذکروا اسم الله و ببرید نام خدا را و خمروا آنیتکم و بپوشید سرهای ظروف را
و اذکروا اسم الله و ذکر کنید نام خدا را مقصود حث و تحریص است بر ذکر خدا تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشد تا برکات آن شامل تمام امور
دنیا و آخرت گردد و لو ان تعرضوا علیه شیئا و اگرچه از صورت تغطیه و پوشیدن همین مقدار شود که بر عرض نهید چوبی از ظرف فیکفی این مقدار در دفع کراهیت و عدم
ضرر که مترتب میشود بر نا پوشیدن هم کفایت میکند و تعرضوا بضم را از باب نصر و بکسر آن از ضرب هر دو آمده و اول فصیح تر است در صحیح کذا جاء عن الاصمعی و اطفئوا
مصابیحکم و بکشید و سرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث مشترک است میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک
این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت و فی روایة للبخاری و آمده است در روایتی مر بخاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الآنیة بجای خمروا آنیتکم و اوکوا
الاسقیة بجای اوکوا قربکم و اجیفوا الابواب اجیفوا بجای اغلقوا است و بیک معنی و اکفتوا صبیانکم و گرد آرید و ضم کنید خرد سالان خود کفت بجیم و فوقانیه گرفتن
چیزی را عند المساء در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت در بستن و آنیه پوشیدن است
و اگر هم متصل با کفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بران انسب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها کنید و صبیان را هم از اول شب گرد آرید که
وقت انتشار جن است و چون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و بکشید این کارهای دیگر را و باین توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم فان للجن انتشارا
و خطفة زیرا که مر جن را پراگنده شدن و ربودن است مر صبیان را و این واقع است اگرچه قلیل الوقوع است یا ربودن هوش و خرد و مکر کردن و بازی دادن
ایشان را و جن و شیطان یکیست فاسقان جن و متمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکره البعض و اطفئوا المصابیح و بکشید و بمیرانید چراغها را عند الرقاد نزد خواب
فان الفویسقة تصغیر فاسقه و مراد بدان موش است و وی یکی از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جائز است و در قاموس گفته که فویسقه فاره را گویند زیرا که
بیرون می آید از سوراخ خود بر ضرر آدمیان و افساد ایشان پس ظاهر باید که فویسقه ربما اجترت الفتیلة بسا باشد که بکشد فتیله را از چراغ و آتش در زند بخانه و احتراق
کشیدن فاحرقت اهل البیت پس بسوزد اهل خانه را چه جای متاع و اشیای خانه و فی روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را قال گفت غطوا الاناء تغطیه کنید
بپوشید و اوکوا السقاء و اغلقوا الابواب و اطفئوا السراج فان الشیطان لا یحل سقاء زیرا که شیطان نمیکشاید بند مشک را و لا یفتح بابا و باز نمیکند در خانه را و لا یکشف اناء
و پرده برنمی افکند ظرف آب را یعنی به بردن نام خدا و این قید مراد است بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود فان لم یجد احدکم پس اگر نیابد یکی از شما
هیچ چیزی را که بپوشد بدان ظرف را الا ان یعرض علی انائه عودا مگر همین قدر که بر عرض ظرف نهد چوبی را و یذکر اسم الله علیه و یاد کند نام خدا را بر ان ظرف فلیفعل پس باید
که بکند و همانا اکتفا بسر پوشیدن ظرف بتقصیر از خود و سلطفا ارضی نکرده و تخصیص ذکر اسم الله بصورت عرض عود و جهه آن باشد که چون غطا و ستر تمام نیست بردن نام
خدا تلافی آن کند فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم این تعلیل اطفاء سراج است و اضرام آتش برافروختن یعنی موش می افروزد بر اهل بیت و ایشان را با تش
میسوزد و فی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال لا ترسلوا رها کنید و سر ندهید بلکه گرد آرید فواشیکم فواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی گوسفندان

بجراگاه پراکنده شده وفي الحديث ضموا فواشيكم حتى تذهب فحمة العشاء صبيانكم خورد ان خود را اذا غابت الشمس چون فرو رود آفتاب حتى تذهب فحمة العشاء
تا برود اقبال شب و درآمدن سیاهی وی و فحمه ظلمتی را گویند که میان عشا باشد و آنکه میان عشا و بامداد است آن را عسعسه خوانند و اللیل اذا عسعس
اشارت بآن است فان الشیطان یبعث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء و فی روایة له و در روایتی دیگر مسلم را آمده قال غطوا الاناء و اوکوا
السقاء و در این روایت اناء و سقا بلفظ مفرد آمده و مراد بدان جنس است و علت پوشیدن اناء و بستن سقا در اینجا این فرمود که فان فی السنة لیلة زیرا که در سال
تمام یک شبی است که ینزل فیها وباء فرود می‌آید در آن شب مرگ عام لا یمر باناء میگذرد این وبا بظرفی که لیس علیه غطاء نیست بر روی او پرده او سقاء لیس علیه
وکاء و بمیگذرد بسقائی که نیست بر روی بند الا نزل فیه من ذلک الوباء مگر آنکه فرود می‌آید در آن اناء یا سقا چیزی از آن وبا نعوذ بالله من ذلک وعنه
قال و هم از جابر مرویست که گفت جاء ابو حمید رجل من الانصار من النقیع آمد ابو حمید که مردیست از صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی است
بوادی عقیق کرد آورده بود آن را حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم حمی ساخته برای شتران صدقه و چرا آن که آنجا باشند و بعضی بجیم گویند و بعضی بباء موحده نیز خوانده اند
که نام مقبره مدینه منوره است مشهور و گفته اند که این تصحیف است و صواب همان اول است پس آورد این ابو حمید از این موضع باناء من لبن الی النبی ظرفی را از
شیر بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی سر ناپوشیده فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت را آوردن آن شیر ناپوشیده ناخوش آمد و او را ملامت و توبیخ کرد
برین فعل و گفت الا خمرته چرا نپوشیدی این ظرف شیر را و لو ان تعرض علیه عودا اگر چه عودی از پوشیدن همین قدر بودی که بعرض بنهادی چوبی را بر آن
ظرف اقل مرتبه این بود متفق علیه وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون مگذارید آتش را در خانهای خود در هنگامی
که بخواب روید متفق علیه و این آتش شامل است چراغ را و غیر آن را اما قندیل معلقه چنانکه از آن خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادت است لا باس بآن است
و در این نهی داخل نه از جهت انتفاء علت کذا قال النووی گفت بنده ضعیف محرر این حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن
نبود چنانکه در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیده در نگاه میدارند امید است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود و قرطبی نقل کرده اند که گفت احکام
امر و نواهی این باب از قبیل ارشاد بمصلحت است و احتمال دارد که برای ندب و استحباب نیز بود خصوصا که نیت امتثال امر کنند وعن ابی موسی قال
مرویست از ابی موسی اشعری رضی الله عنه که گفت احترق بیت بالمدینة علی اهله من اللیل سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت و سوخت ایشان را
در شب فحدث بشأنهم النبی پس حدیث کرده شد باین حال به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و عرض کرده شد در خدمت وی که چنین امری واقع شد قال فرمود
که ان هذه النار انما هی عدو لکم این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر شما را فاذا نمتم فاطفئوها عنکم پس چون بخواب روید بمیرانید آن را و دور دارید ضرر
او را از خود و باین صفت مگذارید که از وی خوف ضرر باشد متفق علیه الفصل الثانی عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول میگفت اذا سمعتم نباح الکلب ونهیق الحمیر من اللیل چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در شب تخصیص بشب اتفاقی است و در روز
نیز همین حکم است فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم پس پناه جوئید بخدا از شیطان ملعون رانده درگاه فانهن یرین زیرا که این سگان و خران می‌بینند ما لا ترون
چیزی را که نمی‌بینید شما که شیطان و لشکر وی باشند و اقلوا الخروج و کمتر کنید بیرون آمدن را از خانه اذا هدأت الارجل وقتیکه ساکن شود پایها یعنی بیرون
نیایند مردم از خانه و پای نزنند و گشت نکنند در کوچها یعنی در شب که محل سکون و آرام است بیگاه بیرون نیایید فان الله زیرا که خدای عز و جل یبث
من خلقه فی لیلة ما یشاء پراکنده میکند و بیرون می‌آرد از خلق خود در شب خود چیزی را که میخواهد از شیاطین جن و انس و حیوانات موذیات از حشرات و غیر
آن و اجیفوا الابواب واذکروا اسم الله علیه چون بسته شود برده شود نام خدا بر وی این حدیث دلالت کرد که این قید در همه جا مراد است چنانکه سابقا
گفتیم و غرض مؤلف در آوردن روایات متعدده در اینجا همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن بیان اشارتها بدان رفت و غطوا الجرار و بپوشید
دهان کوزها را که در وی آبست واکفئوا الآنیة و قلب کنید و از گونه بگذارید ظرفها را که خالی اند تا از حشرات چیزی در وی نخسپد و نجس نکند و اوکوا
القرب و دهان مشکها را ببندید رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محیی السنة در شرح السنة وعن ابن عباس قال جاءت فارة آمد موشی فاره
بهمزه و بی همزه هر دو آمده تجر الفتیلة در حالیکه میکشید این فاره فتیله را فالقتها بین یدی رسول الله پس انداخت آن فتیله را پیش پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه
وسلم علی الخمرة التی کان قاعدا علیها بر بوریائی که نشسته بود آنحضرت بر آن و خمره بضم خای معجمه و سکون میم سجاده خورد از حصیر که یک کس بر آن نماز بگذارد
فاحرقت منها مثل موضع الدرهم پس بسوخت از آن بوریا موضعی بمقدار درهم فقال اذا نمتم فاطفئوا سرجکم پس فرمود آنحضرت چون بخواب روید بکشید
چراغهای خود را فان الشیطان یدل مثل هذه علی هذا زیرا که شیطان راه مینماید و می‌برد امثال این موش را بر این مثل فعل فیحرقکم پس میسوزد و شیطان و باعث
میشود بر سوختن شما باین حیله و از اینجا معلوم میشود که باعث فاره را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است و بهانه مقرر و قبایح … منسوب باو
لعنة الله علیه رواه ابو داود و مصنف در این باب فصل ثالث نیاورد و گفته که این باب خالی است از فصل ثالث … این اسناد

گفته ایم غلبت سذکر **کتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع ازوی از باب علم یعلم آید و آنچه به معنی التباس است از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس بضم لام و مصدر ثانی بفتح لام **الفصل الاول** عن انس قال کان احب الثیاب الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت انس بود محبوب ترین جامها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یلبسها برای پوشیدن حضرت جامه بارالیمنی نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن و گسترانیدن و جز آن الحبرة بکسر حای مهمله و فتح بای موحده بر وزن علنبه بردیمانی مخطط و آنرا حبیر بر وزن عنبیر نیز گویند از اشرف ثیاب یمن است از پنبه و گفته اند که محبت آنحضرت مر او را هم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط سبز دارد و آن از ثیاب جنت است و بعضی گفته اند خطوط سرخ دارد و محبت از جهت آن بود که چرکن بردار است والله اعلم متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة گفت عائشه بیرون آمد آن حضرت وقت بامدادی و علیه و بر بدن مبارک وی بود مرط مرحل مرط بکسر میم و سکون را چادر از پشم یا موی یا کتان یا خز که ازان ازار سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خز و در نهایه گفته مرط از پشم باشد و گاهی از خز و جز آن نیز بود و کرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامه سبز و مرحل بفتح حای مهمله بر وزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی از بجیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل است چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این که پیش از تحریم بود و بعضی گفته اند یعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل یعنی دیگها آهنین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتفاق روایت کرده اند بحای مهمله است رواه مسلم این حدیث در اکثر نسخ مشکوة چنانکه بنظر آمده نیست و در مصابیح هست و طیبی آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مولف در آخر فصل میگوید که حدیث عائشة خرج النبی صلی الله علیه وسلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و لیکن اگر درینجا همین جز و حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد و در باب مناقب اهل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت است آورده باشد دور نباشد وعن المغیرة بن شعبة ان النبی صلی الله علیه وسلم لبس جبة رومیة پوشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم جبه رومیه را و در بعضی روایات جبه شامیه از صوف ضیقة الکمین تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین بر می آورد کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست بر آورد شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود متفق علیه و در سفر السعادة میگوید که آنحضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن و در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف و کرمانی گفته تخصیص اما قاضی عیاض مالکی در مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این لفظ شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدر میرود از وی مثل ردا و ازار و عمامه است و مانند آن و اگرچه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد مگر آنکه مراد همین جبه رومیه تنگ آستین دارند و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد والا آنچه رومیان میپوشند نیم تنه است آستین تمام ولی تنگ والله اعلم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که جامه تنگی است از جامهای عجم مشهور انتهی و ظاهر آنست که قبا جامه دوخته که گریبان دار نباشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم گردد که گفته قبو در لغت انضمام و هم چسبیدن میان و لب بود و ازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است و ابن الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی بر بعضی بهم پیوسته وعن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشة گفت ابوبرده بیرون آورد بسوی ما عائشه کساء ملبدا چادری رقعها برهم دوخته تا مانند لبده شده که بمعنی نمد است و ازارا غلیظا و ازاری درشت آن نیز از جهت رقعه بر یمنی کی بود یا بجهت صفاقت و درشتی جامه وی فقالت قبض روح رسول الله پس گفت عائشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذین درین دو جامه که ردا و ازار مذکور اند متفق علیه وعن عائشة قالت کان فراش رسول الله گفت عائشه بود جامه خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الذی ینام علیه که خواب میکرد بروی ادما حشوه لیف چرم دباغت کرده شده که درمیان وی پوست خرما بود بجای پنبه که درمیان غلاف باشد متفق علیه وعنها قالت کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکی علیه وهم از عائشه است که گفت بود بالش آنحضرت که تکیه میکرد بروی من ادم حشوه لیف رواه مسلم ازین حدیث معلوم گردد که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام و تکیه کردن و آسودگی بوساده روا است اما نه باسراف و انهماک و تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت وساده را و تکیه میکرد بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدهد رد نباید کرد ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت بدان در لباس بود و اقتدا و اتباع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف نمودی و گاهی از برای بیان جواز جامه نفیس قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آن را بکسی بخشیدی و لیکن تقید و اعتیاد بجامه نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگرچه اصل اباحت داشته باشد و اگر جامه درشت کهنه از جهت بخل و خست یا از برای اظهار زهد یا طمع و سؤال از مردم بر وجه ریا و سمعه بپوشد نیز چیزی نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامه نفیس پوشیده و بوجود احتیاج هم اغنیا پوشیده اند و بالجمله آنچه نه بر وجه اسراف و مخیلت و تکبر بود لباس به است و توسط و اقتصاد در همه جا محمود است احادیث در جمیع آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعادة درین

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است آنجا باید دید وعنها قالت بینا نحن جلوس فی بیتنا وهم از عائشه مرویست که گفت ودر اثنا آنکه ما نشسته بودیم درخانه خود یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که در مکه بود فی حر الظهیرة در گرمی نیمروز قال قائل لابی بکر گفت گوینده مر ابی بکر را هذا رسول الله مقبلا این پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم پیش آمده متقنعا بطرف ردائه پوشیده سر خود را بگوشه چادر خود وتقنع وقناع پوشیدن سر است برداوانداختن طرف ردا بر کتف وآنرا تطلس نیز گویند رواه البخاری اینحدیث را بخاری روایت کرده واین بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیه بیعة العقبة آنحضرت منتظر بود که هجرت دهی وبرآمدن از مکه فرمان آید وابوبکر صدیق رض الناس صحبت ومرافقت درین سفر از حضرت وی نموده وآنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود تا گاه امر هجرت شد پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیمروزی در خانه ابوبکر آمده وخبر داد که فرمان هجرت رسید وحکم شد که بر آیم و توفیق خواهی بود پس در شب از راه دریچه که در دیوار خانه ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه است برآمده بغاری که دران جبل بود درآمدند الی آخر القصة واز این حدیث معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقنع کرده وبعضی مردم درینجا خلاف کرده اند وحکم بکراهت آن نموده وبعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب وسردی هوا ومانند آن ومیل امام مالک هم بدینجانب است وگویند که تقنع آنحضرت درینوقت از جهت گرمی نیمروز بود یا از جهت آنکه تا کسی نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام مستخف بود خصوصا درینوقت که میخواست بجانب مدینه منوره برآید ومختار جمهور علما آنست که تقنع جایز است مطلقا واز آنحضرت وصحابه عظام فعل آن آمده وشیخ جلال الدین سیوطی رحمه الله علیه درین باب رساله نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان ودروی احادیث وآثار متضمن مدح طیلسان ولبس آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبعضی اصحاب وتابعین آورده وگفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدح طیلسان فرمود که این جامه ایست که ادا کرده نمیشود شکر وی ودر حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر طیلسان در ... زینت وفرموده است قد الباس عرب بست واقتناع لباس ایمان وترمذی وبخاری از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد تقنع ثوب خود تا چنان بودی که گویا جامه وی جامه زیات است که بسبب پوشیدن سر برو که ادهان میکرد چرب میشد وبعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه است که در وقت ادهان میپوشید تا دستار چرب نگردد وتحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس است یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری ونیز از انس آمده که فرمود آن حضرت که معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را وحاکم بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که ذکر میکرد فتنه را وقریب نمود وقوع آن را ناگاه مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد در آن روز بر راه راست خواهد بود پس ایستادم من تا ببینم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهرا مذکور فتنه قتل وی بود که اهل حصر بدان مفتون ومبتلا شدند واز امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند او را که نماز میگذارد ومتقنع بود ودر روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده ودر احوال شیخ عبد القادر رض نوشته اند که انه کان یتطلس ویتقنع وعن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از جابر که آنحضرت فرمود مر جابر را فراش للرجل وفراش لامرأته والثالث للضیف یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خود وی دیگری برای زنش که شاید در وقتی بجهت مرضی یا عذری تنها بخسپد اگرچه خوابیدگی با زوجه احب واوفق بسنت است سیوم برای مهمان که بیاید وشب هم اینجا باشد این سه فراش بس است وزیاده بران اسراف است چنانکه فرمود والرابع للشیطان وچهارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بجهت آن کرد که چون زیاده بر قدر حاجت است ومحل مباهات وخیلاست مذموم است وهر مذموم منسوب باوست یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه است در وی مسلبیت ومقیل شیطان خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش واسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباهات وخیلاء باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة نظر نمیکند خدا تعالی نظر لطف وعنایت روز قیامت الی من جر ازاره بسوی کسیکه بکشد ازار خود را فرو انداز بطرا البطر تکبر واسراف وطغیان به نعمت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن مکروه است کراهت تنزیهی واگر بجهت عذری باشد مثل مرض وبرودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید والله اعلم متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة کسیکه بکشد جامه خود در الطریق خیلا نظر عنایت نکند خدا تعالی بسوی وی روز قیامت خیلا بضم خا وفتح یا ومد بمعنی کبر وطغیان ومخیله بفتح میم وکسر خا وسکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یجر ازاره من الخیلاء ... از ابن عمر است که گفت آنحضرت در اثنا آنکه مردی میکشید ازار خود را از تکبر وطغیان میرفت خسف به فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فی الارض الی یوم القیمة پس آن مرد فرو میرود در زمین تا روز قیامت وتجلجل حرکت با اضطراب وصوت واین مرد احتمال دارد که ازین امت بود که در وقتی وقوع یابد واحتمال دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده واین قول صحیح است ولهذا بخاری اینحدیث را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی وبعضی گفته اند که مراد بدان قارون است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزیکه باشد پایان تر از شتالنگ

ازار او در آتش و دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که بروی ازار مسبل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا
قال الطیبی رواه البخاری تنبیه بدانکه جر و اسبال اکثر در ازار ورود یافته و وعید شدید در ان آمده تا آنکه فرمود مسبل ازار را که نماز میگذارد باعادت نماز و وضو چنانکه
در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر و مسبل ازار و تحقیق آنست که اسبال در جمیع ثیاب رود
هرچه که زیاده بر قدر حاجت و فوق سنت بود اسبال است و باعث تخصیص ازار بجهة کثرت وقوع او است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود
و در فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من جر منها شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از
ابن عمر که پیش از این حدیث مذکور شد جر ثوب بمطلق واقع شده و عزیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین بودی و فرمود
ازار مؤمن تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین است و سنت در آستینها تا بند دست است و اسبال در عمامه
بارسال عذبه زیادت بر عادت عدد او و طول او و غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بران بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار
عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هرچه از ان بطریق خیلا است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شایع شده و شعار قومی گشته لا باس
باست اگرچه از وی خالی از کراهت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز
رخصت است بلکه مستحب است بقصد تستر کذا جاء فی حدیث ام سلمة و عن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ان یاکل الرجل بشماله از اینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است او یمشی فی نعل واحدة یا راه رود در یک کفش زیرا که در وی قباحت و مخالفت
وقار است و باعث خنده مردم و اگر افتد بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا شغلی نیز میگردد
و ان یشتمل الصماء و نهی کرد از اشتمال صما یعنی پوشیدن ردا بر وجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده کرده اند و دستها نیز درون بماند و هیچ طرفی از جامه بر ندارد که
دستها از ان بیرون توان آورد و این لبسه را صما از ان گویند که منافذ و مداخل همه مسدود و گشته چنانچه صخره صما را گویند سنگ صلب مصمت را که در وی پارگی و
شگاف قطعا نبود و در ماده صمم معنی ثقل و انسداد بود و طیبی از ابو عبیده نقل کرده که فقها اشتمال صما آن را گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر
نباشد پس بر دارد یکجانب او را و بنهد بر دوش پس ظاهر گردد از وی فرج و ابن همام در شرح هدایه گفته که مکروه است اشتمال صما در نماز و آن پیچیدن تمام
بدن است بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که از ان دست بیرون توان آورد و نزد امام محمد شرط است که ازار پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او
یحتبی بثوب واحد یا متمکن سازد بیک جامه کاشفا عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده برافکننده است از فرج خود و احتبا آنست که بر هر دو سرین بنشیند
و ساقها را بر دارد و بجامه و یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر یک جامه که رداست بر خود در اشته باشد و باین وضع بنشیند لابد کشف عورت باشد
پس مکروه باشد از این جهة و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا و هم بدو دست و غالب وضع
نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حا و سکون با و اگر بکسر را پوشیده بود و آن ردا وسیع بود و تحقیقی که
با احتبا فرج مکشوف نگردد جائز است رواه مسلم و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامة مرویست از این چهار صحابی رضی الله عنهم عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه و
سلم قال گفت من لبس الحریر فی الدنیا هر که بپوشد جامه افریشم در دنیا لم یلبسه فی الآخرة نپوشد آنرا در آخرت متفق علیه پوشیدن افریشم حرام است مگر بقدر
چهار انگشت و مگر از جهة علاج چنانکه عنقریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة یعنی پوشد حریر را
در دنیا مگر کسی که نیست نصیب مر او را در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در
حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه و عن حذیفة قال نهانا رسول الله گفت حذیفه نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آنیة الفضة
والذهب از نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان ناکل فیها و از خوردن در این ظروف و عن لبس الحریر والدیباج و از پوشیدن جامه افریشمی و دیبا که نوعی خاص
معروف است از ان و ان نجلس علیه و از نشستن بر حریر و دیبا متفق علیه و عن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم حلة سیراء حله جفت جامه یعنی ازار و ردا و سیراء بکسر سین و فتح تحتانیه و راء و الف ممدوده بردی مخطط که مخلوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و تسلیم
و در لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را المخلوط فبعث بها الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا بسوی من فلبستها پس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن
بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد فعرفت الغضب فی وجهه پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر
نکرد که آن نه از لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه آنرا بپوشد اگرچه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وی نبود که آن را بپوشد پس بایستی آن را در زنان
قسمت کرد چنانکه گفته فقال انی لم ابعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حله را بسوی تو لتلبسها از برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها الیک نفرستادم
آن را بسوی تو لتشققها خمرا بین النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی آنرا هر پاره مقدار دامنی که زنان سر خود را بدان بپوشند و قسمت کنی آنها را میان ایشان متفق علیه و در روا

بجای یمین الفنساء پس الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانه امیر المومنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول بنت رسول الله و بضعه وی صلی الله علیه وسلم و علیها
و دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجه ابی طالب ام علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرمود امی بعد امی و وی را فضایل بسیار است و وی اول هاشمیه است
که زایید هاشمی را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزة بن عبد المطلب سید الشهداء و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعه است که از مکه مهاجرت نموده
بمدینه آمده بود و اول صحیح است چه اعطای آنحضرت باهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین قریب تر و ظاهر تر است و عن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن لبس الحریر آنحضرت نهی کرد از پوشیدن جامه حریر یعنی ابریشمی الا هکذا اگر چنین یعنی این مقدار و رفع رسول الله و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
از برای تعیین اشارت بکذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر اصبعیه الوسطی والسبابه دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل او است از جانب
نر انگشت وضمهما و پیوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد مباح است متفق علیه از این حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر
معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بر آن تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت وفی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة و در روایتی مر مسلم را آمده که عمر
رضی الله عنه خطبه خواند بجابیه بجیم و موحده و تحتانیه که شهریست از ولایت شام فقال نهی رسول الله پس گفت در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن
لبس الحریر از پوشیدن حریر الا موضع اصبعین او ثلث او اربع مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت
مباح نبود پس از ان رخصت کرد تا چهار انگشت و مذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذهب حنیفه نیز همین است و مراد بوجود این
قدر آنست که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باینقدر برسد و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها اخرجت جبة طیالسة کسروانیة از اسماء بنت
ابی بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند طیالسه جمع طیلسان که بمعنی چادر است و طیلسان بفتح لام و بعضی مثلثة اللام گفته لفظ
معرب است از تالسان و بعضی گفته بلکه جمع طیلس است که لغتی است در طیلسان و این جبه سیاه و مدور باشد که تار و پود هر دو از صوف است و کسروانیه
نسبت بکسری است بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی بزیادت الف و نون نیز گویند
لها لبنة دیباج مر این جبه را لبنه بود از دیبا لبنه بکسر لام و سکون با قطعه جامه که نهاده میشود بجای جیب پیرهن و فرجیها مکفوفین بالدیباج و دو دامن وی بود که
مکفوف بود بدیبا و در فرج یعنی در کشادگی و بازی آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبها که در هر طرف دامان وی پیش
و پس شق میکنند پس مکفوف بود بدیبا هر طرف دامان او و المکفوف بدیبا یعنی در دوخته شده بوی و اصل معنی مکفوف کفه داده بضم کاف که کفه هر چیز طرف و حاشیه
آن چیز را گویند اگر مستطیل باشد مثل کفه بضم گویند چنانکه کفه جامه و اگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفه ترازو و این بفتح نیز آمده و حاصل آنکه جیب و دامان این جبه را
از حریر پاره ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایه و جنکی آستینها بآن نیز مفهوم میشود گویا معنی مکفوف نزد وی این است اگر چه در حدیث همین ذکر
دو طرف دامان است و بس وقالت هذه جبة رسول الله و گفت اسماء این جبه جبه پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم کانت عند عائشة بود این جبه نزد عائشه
فلما قبضت قبضتها پس هرگاه وفات یافت عائشه گرفتم من آن جبه را و بمن رسید آن جبه ظاهر آنست که از عائشه بمیراث رسیده باشد که خواهران یکدیگر اند
و عائشه را جز وی وارث نبود و دیگر اولاد ابوبکر رضی الله عنه پیش از عائشه فوت کرده بودند و کان النبی گفت اسماء که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یلبسها
میپوشید این جبه را فنحن نغسلها للمرضی نستشفی بها پس ما میشوئیم این جبه را برای بیماران طلب شفا بوی رواه مسلم غرض اسماء از بر آوردن این جامه و نمودن آن
بمردم اظهار نعمت و برکت وجود این جامه شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آن را بحریر پاره با این طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گوئی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین می آید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا البس القمیص المکفف
بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب ازین اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت
باشد که مرخص است و در این حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسماء اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که محمل نهی در
قمیص بیشتر از جبه طیلسانه چنانکه عادت است اما جواب بنسخ یکی ازین بدیگری موجه نیست چه قول بنسخ را تاریخ معلوم باید که ناسخ موخر است از منسوخ و بمجرد احتمال
و حسبان قائل بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث اسماء وجهی ندارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه گفته اند برای بیان
جواز و اباحت بیرون آورده و نمود اگر منسوخ بودی ازین جهت روا نبودی مگر آنکه گویند وی را علم بنسخ نبود و بر زعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن
وی جبه را محض از برای اظهار تبرک و تیمن بوده نه برای بیان جواز لبس بهم قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای
دفع اشکال بطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد والله اعلم و عن انس قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس رخصت کرد و مباح گردانید آنحضرت للزبیر و
عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را که هر دو از عشره مبشره اند در پوشیدن جامه ابریشمی لحکة بهما از جهت خارش بدن
که ایشان را بود متفق علیه و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت وفی روایة لمسلم قال گفت انس انهما شکوا القمل بدرستیکه زبیر و عبد الرحمن شکایت

کردند در بعضی غزوات بسبب قمل بفتح قاف و سکون میم پسیش و جمع آن قُمّل بضم قاف و فتح و تشدید میم مضمومه فرخص لهما فی قمص الحریر پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن
پیراهن های ابریشم از آنکه بسبب حکه بخارات تیز کرننده است آنکه یابس است مختلط بصفرای محترقه مخالطه بلغم مالح یا دم و حدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامها
الحریف و حلو و قوابل حاره است و علاج آن در کتب طب مذکور است و گاهی از کثرت قمل پیدا شود و گفته اند که حکه که بابن دو صحابی بود از قمل بود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم حارث قمل را معالجه بپوشیدن پیراهن ابریشمی فرمود و گفته اند که از خواص حریر تقویت قلب و تفریح آن و دفع علیه سود او امراضی است که از آن
پیدا می آید و آن گرم و تر است و بعضی میگویند معتدل و در آن صلاحیتی از نیش و خشونت نیست لاجرم حکه و جرب و امثال آن نافع بود و بسبب ملاست قمل در آن
جای نگیرد و در موجز گفته که ابریشم حار مفرح است و پوشیدن آن منع میکند قمل را و در شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است و
گفته که حار یابس است در درجه اول و از این جهت در وی تلطیف و تنشیف است تلطیف بحرارت و تنشیف به یبوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب است
و گمان آنست که معتدل است در رطوبت و یبوست و وی از مفرحات قویه است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مطلقا و فربه میکرداند بدن را نه از جهت
اغتذای بدن ازوی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شرحی دیگر میگوید که منع لبس حریر از قملی است که حدوث آن بر سبیل تولد است زیرا که
فاسد میکرداند آنرا که حادث میشود از بیضهای وی پس متولد نمیشود از آن قملی انتهی و از این حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی
مثل حرب و قمل و حر و برد و این مذهب شافعی است و نزد مالک جایز نیست اصلا و در هدایه میگوید لا باس است بلبس حریر و دیبا در حرب عندهما زیرا
که آن دافع است مر تیغ سلاح را و مهیب تر است در چشم عدو و نزد امام ابوحنیفه مکروه است از جهت اطلاق نهی و ضرورت مندفع است بمخلوط و صاحبین گویند که حریر
خالص دافع تر است و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رأی رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ثوبین معصفرین گفت عبد الله بن عمرو دید آنحضرت بر من دو جامه رنگین
بعصفر فقال ان هذه من ثیاب الکفار پس گفت آنحضرت که این جامهای معصفر از جنس جامه های کافران است و لائق است پوشیدن آن بکافران فلا تلبسها پس
مپوش آنها را و فی روایة قلت اغسلها و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو گفتم آنحضرت بشویم آنرا و زائل کردانم این رنگ را از آن جامه ها
قال بل احرقهما گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را رواه مسلم و گفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنهاست از ملک به بیع یا هبه بهر
طریق که میسر شود و باید که از خود جدا کردد و امر بشستن نجهت آن نکرد که جامه معصفر اگر چه مردان را حرام و مکروه است و لیکن برای زنان مکروه نیست پس شستن آن
تضییع مال است پس بزنان خود باید یا بفروشد و بخشد تا دیگر زنان از آن متمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو تنطبا هرامر برفت و آنها را
بسوخت چون فردای آنروز بملازمت آمد از حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی آن جامه ها را اهل خود را زیرا که روا است مر زنان را پوشانیدن
آن تقریر به این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند امر باحراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت و درایت است
تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام داشته و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است و اگر
بافتن بعد از رنگ کنند مباح و بعضی گویند اگر رنگ آن زائل شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و محافل مکروه و اگر در خانه بپوشد درست
و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است و نماز گذاردن با آن مکروه و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است و شیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متاخرین مصر
و استاد قسطلانی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صبغ پس هر سرخ حرام و مکروه باشد و الله اعلم و سند کر حدیث عایشه و انجام
است که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه را که اول آن اینست خرج النبی صلی الله علیه و سلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه و سلم و این حدیث
در بعضی از نسخ مشکات با زیادت و علیه مرط مرحل من شعر اسود در اول فصل مذکور است و در مصابیح نیز همچنین هست و طیبی آنرا شرح کرده و ما نیز متابعت وی کردیم
و لیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن تتمه آنرا در آن باب ذکر خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمة
رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم القمیص گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامها بسوی آنحضرت پیراهن بود از جهت بودن
وی نزدیکتر بستر و تجمل و وقار و لابد چون نزد وی صلی الله علیه و سلم محبوب و مرغوب ساخته شده است در وی حکم و اسرار و انوار خواهد بود که در غیر آن نباشد
چنانکه حکم سایر مستحبات است رواه الترمذی و ابو داود و عن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد تبوک را
و کشت نه تن از کافران را بچوب خیمه قالت کان کم قمیص رسول الله گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الی الرسغ تا بند دست و در بعضی روایات
تا سر انگشتان نیز آمده و اگر زیاده بر آمدی بریدی و رسغ در قاموس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند و تبدیل
سین بصاد در امری متعذر است رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب بود آنحضرت چون میپوشید پیراهن ابتداء بمیامنه آغاز میکرد از جانب راست
پیراهن من علیهن جانب یمینه یعنی جانب یمین لفظ جمع آوردن بتجهیه اینست که جانب یمین قمیص شامل آستین است و هر چه از وی تا پایان است رواه الترمذی و عن ابی سعید الخدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابو سعید شنیدم آنحضرت را که میگفت ازرة المؤمن ازره بکسر همزه و سکون زای یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مؤمن

وعزیمت دران الی انصاف ساقیه تا نصف ساقین اوست و رخصت انصاف توسعه و اشارت است بآنکه لازم نیست که تا نصف حقیقی باشند و مواضع که قریب بآن است
نیز حکم بآن دارد و چنانکه گویند اول کتاب و اواخر آن و مواضع متعدده که دران جانبها است مراد دارند و هم از برای بیان توسعه فرمود لا جناح علیه یعنی نیست گناه بروی من فیما
بینه و بین الکعبین در پوشیدن ازار تا میان نصف ساق و میان دو شتالنگ ما اسفل من ذلک ففی النار چیزیکه پایان است از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است از جهت
اولی مفهوم میشد که میان نصف ساق و شتالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پایان تر از شتالنگ نیفتد قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سه بار و ظاهر آن است
که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار است بعد از ان فرمود برای تهدید و توبیخ بر اسبال و لا ینظر الله یوم القیمة و نظر رحمت نمیکند خدا تعالی روز قیامت الی
من جر ازاره بطرا سوی کسیکه دراز میکند و میکشد ازار خود را بطریق تکبر و خیلاء رواه ابوداود و ابن ماجه شرح و بیان حدیث سابقا بیشتر ازین گذشته است وعن
سالم عن ابیه عن النبی مرویست از سالم که از افاضل تابعین است و سالم است همچو نام خود در دین و استقامت در سنت و حق میگفت بحجاج ظالم و اعتباری نمیگرفت
از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبدالله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال الاسبال فی الازار و القمیص
والعمامة فرمود آنحضرت که جر و اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانکه متعارف است بلکه در پیراهن و عمامه نیز میباشد اما در ازار معلوم شد
و در قمیص بدرازی آستین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی و ارخاء عذبه است عدد او مقدار اچنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذ[شت]
من جر منها شیئا کسیکه دراز کند و بکشد از این جامها تخیلا بطریق تکبر و در بعضی نسخ خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر نکند خدا تعالی بجانب وی روز قیامت
رواه ابوداود و النسائی و ابن ماجه ازین حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است وعن ابی کبشة قال کان کمام اصحاب رسول الله گفت بود کلاههای یاران پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم بطحا چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است
بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و کمه بضم قلنسوه مدور را گویند کذا فی القاموس و بطح بضم با و سکون طا جمع ابطح بمعنی
زمین مستوی یکسان که آنرا بطحا نیز گویند یعنی بود کلاههای ایشان مدور و مبسوط چسپیده بسر نه دراز و بلند بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است
بمعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستینهای ایشان عریض و منبسط و زمین بطحا کشاده و فراخ نیز میباشد
و این معنی نیز صحیح است اما آنکه اینجا عمده دلیل آرند بر اراده این معنی که ایشان کلاهها کم میپوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان در ورود یافته
است چنانکه بیاید در حدیث که عمامه بر کلاه فارق است میان ما و مشرکان پس بیان حال در بلندی و پستی باید کرد وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه وسلم حین ذکر الازار گفت ام سلمه مر آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید ساخت فالمرأة یا رسول الله پس چه کار کند
زن و چیست حکم ازار او یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید قال ترخی شبرا گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرو گذارد و دراز کند زن ازار خود را یک شبر
یعنی یک بدست زیاده تر از ازار مرد فقالت اذا تنکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز احتمال انکشاف عورت دارد
بدرازی ساق وی مثلا قال فذراعا گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی و درازی یک شبر فایده نکند دراز کند یک گز که دو شبر است لا تزید علیه زیاده نکند بر یک
ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار کنند درازی یک گز البته موجب تستر گردد و دراز تر از ان موجب اسبال باشد و اگر پایان تر از نصف ساق قرار دهند
درازی یک شبر کفایت کند و یک ذراع خود اکثر و اوفر بود و پس زیاده بران حرام باشد رواه مالک و ابوداود و النسائی و ابن ماجه این حدیث را ابن ماجه از ام سلمه
روایت کرده اند و فی روایة للترمذی و النسائی عن ابن عمر و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر همچنین آمده که فقالت اذن تنکشف اقدامهن یعنی چون آنحضرت حکم
کرد که ازار زن یک شبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میگردد پایهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذا تنکشف عنها
قال گفت آنحضرت فیرخین ذراعا لا یزدن علیه پس یک ذراع فرو گذارند زنان و دراز کنند یک ذراع و زیاده نکنند بر یک ذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لا تزید علیه
معنی یکی است و عبارت مختلف وعن معاویة بن قرة عن ابیه مرویست از معاویة بن قرة مزنی تابعی عالم عامل زاهد عابد شد یوم الجمل از پدرش قرة بن ایاس صحابی کنیت او
ابو معاویه روایت کرد از آنحضرت و از وی پسرش قال اتیت النبی گفت قره آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فی رهط من مزینة در قومی از مزینه برای بیعت اسلام
فبایعوه پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را و انه لمطلق الازرار و حال آنکه بتحقیق بود آنحضرت در آن حالت کشاده تکمههای پیراهن فادخلت یدی فی جیب قمیصه پس
در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت فمسست الخاتم پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود رواه ابوداود و بدانکه جیب قمیص
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و بسی است عرف تمامه و دیار عرب
خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بران و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم بسنت نیست گمان برده اند که گذاشتن جیب
قمیص بر سینه بدعت است انتهی و چون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه عادت نساء باشد بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهت تشبه بنساء و نیست امر چنانچه ایشان
گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف مردان هم است عادت نساء است و بالجمله تحقیق است

که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود و اما دلالت این حدیث بر آن چنانچه بعضی گمان کرده اند خالی از خفایی نیست و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود زرار
چنانکه بعضی فقها گویند و گشاده بودن آنها باید آوردن دست برای مس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد و مکشوف باشد و مس وی بی تکلف
در آوردن دست میسر فافهم وعن سمرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البسوا الثياب البيض روایت است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری
وغیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامهای سفید را فانها اطهر واطيب زیرا که جامهای سفید پاکتر و پاکیزه و خوشتر است تا که از جهة آنکه
بسیار شسته میشود و بجهة زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردار نمیباشد و باین جهة شسته نمیشود و دیگر بعد از وی پاکیزه تر بجهة عدم اختلاط با لون
و خوشتر بجهة میلان طبع سلیم بدان وكفنوا فيها موتاكم و کفن کنید در جامهای سفید مردهای خود را رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة وعن ابن عمر قال كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم اذا اعتم بود آنحضرت چون می بست دستار سدل عمامته بين كتفيه فرو میگذاشت و رها میکرد گوشه دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان
دو شانه خود رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممني رسول الله گفت دستار بست بر سر من پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فسد
لها پس فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشه عمامه را بين يدي ومن خلفي از پیش و پس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه و دیگری پس پشت رواه
ابو داود بدانکه پوشیدن عمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که دو رکعت با عمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی
عمامه و بدانکه گذاشتن عذبه مر عمامه را افضل است و لیکن دائمی نیست و آنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و گاهی بی عذبه پوشیدی و گاهی تحت الحنک
بر بندی و گاهی نه بندی و یکطرف دستار را و دستار و میگذاشت طرف دیگر را از احادیث درین ابواب همه ورود یافته کذا ذکره و عذبه آنحضرت
اغلب پس پشت بودی و احیانا بر جانب راست و گاهی دو عذبه بودی میان دو کتف و گذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت است کذا قیل
و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یک دست و تطویل آن متجاوز از نصف ظهر بدعت است و داخل اسبال و اسراف ممنوع و اگر بطریق تکبر و خیلا باشد
حرام و الا مکروه مخالف سنت و گفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه مستحب است و از سنن زوائد
مقابل سنن هدی و در ترک آن اثمی و اسائتی نیست اگرچه در فعل آن ثوابی و فضیلتی باشد و قول بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق است و در کنز گفته و ندب
لبس السواد وارسال ذنب العمامة بين كتفيه وهكذا في غيره من كتب الحنفية والله اعلم وعن ركانة بضم را و خفت کاف صحابیست قرشی مطلبی از مسلمة فتح و از شجعان
عرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است عن النبي صلى الله عليه وسلم قال گفت آنحضرت فرق ما بيننا وبين المشركين فارق میان ما و مشرکان
العمائم على القلانس دستارها است بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها میپوشند بی عمامه و دیگر آنکه ما
عمامه می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی ثانی است چه عمامه پوشیدن مشرکان بیقین معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع
رواه الترمذي روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث در فضل عمامه على الاطلاق بسیار ورود یافته وقال هذا حديث غريب واسناده ليس بالقائم
و گفت ترمذی این حدیث غریب است و اسناد وی قوی و قائم نیست وعن ابي موسى الاشعري ان النبي صلى الله عليه وسلم قال فرمود احل الذهب والحرير للاناث
من امتي وحرم على ذكورها حلال ساخته و مباح گردانیده شده استعمال طلا و پوشیدن ابریشم مر زنان را از امت من و حرام گردانیده شده استعمال هر یکی ازان بر مردان
امت من رواه الترمذي والنسائي وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح وعن ابي سعيد الخدري قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت
چون میپوشید جامه نو را سماه باسمه نام میبرد جنس آن جامه را بنام وی عمامة او قميصا او رداء هر چه میبود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام
او را میبرد باین طریق که میگفت عمامه و قمیص و رداء را ثم يقول پس میخواند این دعا اللهم لك الحمد كما كسوتنيه خدایا ترا است شکر و سپاس بر پوشانیدن
تو مرا این قمیص را یا این عمامه را مثلا جامه را اسألك خيره میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن بماند و شری و آفتی بوی نرسد وخير ما صنع له و میطلبم
نیکی چیزیرا که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب و مباشرت خیرات و طاعات و اعوذ بك من شره وشر ما صنع له و پناه میجویم
بتو از بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذي وابو داود وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اكل طعاما روایتست
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان است که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را ثم قال پس شکر کند خدا را
باین کلمات الحمد لله الذي اطعمني هذا الطعام شکر مر خدایرا که بخورانید مرا این خوردنی را ورزقنيه و رسانید مرا این طعام را من غير حول مني ولا قوة بی حول و
بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول بمعنی حرکت است یا حیله و در قاموس بمعنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی مناسب اند و در لا حول
ولا قوة الا بالله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر رواه
الترمذي روایت کرد این حدیث را ترمذی در فضیلت شکر بر طعام وزاد ابو داود و زیاده کرده است ابو داود در بیان فضیلت شکر بر لباس و آوردن انچه
درین باب باعتبار این زیادت است که گفت ومن لبس ثوبا و کسی که بپوشد جامه را یعنی نو یا عام تر از آن فقال پس بگوید الحمد لله الذي كساني هذا شکر مر خدایرا که پوشانید مرا

این را یعنی این جامه را ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة و داد مرا این جامه را بی حول و بی قوت من غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر آمرزیده شود مر او را هرچه گذشته است
از گناهان وی و هرچه بعد از این کند در مادهٔ لباس ما تقدم و ما تأخر هر دو مذکور است و در طعام ما تأخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آن را الحاق نموده اند نظر بقیاس
اخیره و قیاس بر آن کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکاة نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب و ما تأخر رساله ساخته و در
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر ما تقدم و ما تأخر کرده و صاحب سفر السعادة در هیچ جا ذکر ما تأخر نکرده والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال لی رسول الله گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عائشة ان اردت اللحوق بی ای عائشه اگر میخواهی اتصال و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت
فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب پس باید بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریص است بر قناعت باندکی از دنیا و تخصیص سوار شاید که بجهة آن باشد که وی
نیز سیر و دور زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت وایاک ومجالسة الاغنیاء
و دور دار خود را از همنشینی با توانگران ولا تستخلقی ثوبا و کهنه مشمار جامه را و منه ازان را بجهة کهنگی حتی ترقعیه تا آنکه پیوند کنی آن را رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است لا نعرفه الا من حدیث نمی شناسیم آن را مگر از حدیث صالح بن حسان قال گفت محمد بن
اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شده وعن ابی امامة مروی است از ابو امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه
و وی غیر ابی امامه باهلی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون الا تسمعون آیا نمی
شنوید یعنی بشنوید بشنوید که ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان بآخرت و زینتهای آن
و خساست متاع دنیا و فنای وی بر آن باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن رفته شده
رواه ابو داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسیکه پوشید ثوب شهرة را یعنی جامه نفیس بقصد تفرز و تکبر که خواهد
خود را بدان جامه در مردم مشهور گرداند البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة بپوشاند او را خدا تعالی جامه خسیس که بدان خوار و بی عزت گرداند او را در روز قیامت
و گفته اند که اضافت ثوب بمذله بیانیه باشد یعنی مشمول بی عزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند فافهم و مراد بثوب شهرت بعضی جامهای حرام که
پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامهائیکه بقصد تفرز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامهای که
مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تقشف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بنفس اعمال که بدان ریا نماید و خود را بدان مشهور گرداند تاویل کرده
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که سخت تر در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث است
رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم هر کس که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس از آن قوم است
و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باخیار باشد یا باشرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن
جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر متفاهم عرف این را در لباس اطلاق کنند و بدین جهة این حدیث را در کتاب اللباس
آورده و بالجمله حکم مشابه بشیء حکم آن شیء است ظاهرا کان او باطنا رواه احمد و ابو داود وعن سوید بن وهب و مرویست از سوید بن وهب که از تابعین
است روایت میکند عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه روایت میکند سوید از مردی که از ابنای صحابه است و آن مرد روایت
میکند از پدر خود قال قال رسول الله گفت پدر وی که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال کسیکه ترک کند پوشیدن جامهٔ زینت را
وهو یقدر علیه و حال آنکه آنکس قدرت دارد بر ثوب جمال وفی روایة تواضعا و در روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک زیب و زینت را در جامه بجهة
زهد و تواضع و شکست نفس کساه الله حلة الکرامة بپوشاند آنکس را خدا تعالی جامه بزرگی را یعنی از حلهای بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت
شامل حال او گرداند در دنیا و آخرت بحکم من تواضع لله رفعه الله ومن تزوج لله و کسیکه بنکاح در آورد زنی را برای خدا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبه وی
بود در کفائت و عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آنست و بعضی گویند که مراد به تزوج
تصدق بزوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل آن در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت
که زوجین چیست یا رسول الله فرمود دو اسپ یا دو غلام یا دو شتر و زوج مجموع دو چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد درینجا این معنی است
و زوج بجهة این گفت و بالجمله ثواب تزوج برای خدا بهر معنی که باشد این است که فرمود توجه الله تاج الملک بپوشاند او را خدا تعالی تاج پادشاهی یعنی در
بهشت صاحب مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایت است از اجلال و توقیر وی در دنیا و آخرت چون انفاق در راه خدا بوجه اختصاص و امتیاز کرد
که فاطر در جنت بار فقر و افلاس است در تصدق بزوجین و تنزل و تواضع کرد لوجه الله در تزوج امرأة نازله از درجه خود بزرگ گردانید در رفعت
و منزلت بخشید او را انعام وی جل شانه بجزای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود از سوید بن وهب و رواه الترمذی منه قوله من ترک

انس حدیث اللباس و روایت کرد ترمذی از جمله احادیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک جمال لباس الخ نه حدیث ترفع را که فرمود
و من ترفع لله الخ و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده بدرستیکه خدا دوست میدارد که
به بیند اثر نعمت و انعام خود را بر بنده خود رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن
در احوال بنده بتحسین ثیاب و تنظیف و تجدید آن بقدر حالت و قدرت وی بی مبالغه و اسراف در ان بقصد اظهار نعمت و شکرگذاری آن و تا مردم بدانند
و محتاجان بطلب زکوة و صدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر و خیلاء از ینجا معلوم میشود که پوشیدن نعمت و کتمان آن روا نیست و گویا موجب کفران
نعمت است و همچنین هر نعمتی که وی تعالی به بنده داده مثل علم و فضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند و استفاده نمایند و در مصدوق مما رزقناهم ینفقون داخل
شود و عن جابر قال اتانا رسول الله گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم زائرا بقصد زیارت و ملاقات و آنحضرت مشرف میساخت انصار را
بتشریف و اکرام خصوصا از آنها اینکه بزیادت فضل و محبت و اخلاص مخصوص بودند فرای رجلا شعثا قد تفرق شعره پس دید آنحضرت مردی ژولیده موی را
که پریشان و پراکنده بود موی سر وی و شعث بکسر عین است فقال پس گفت آنحضرت بر وجه استفهام و تعجب و اظهار کراهت ما کان یجد هذا آیا نمی یابد
این مرد ما یسکن به رأسه چیزی را که تسکین دهد بدان شعر خود را و فراهم آرد پراکندگی موی و ژولیدگی آنرا و ادهان نماید و شانه بکند و رای رجلا علیه ثیاب وسخة
و دید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامهای چرکین فقال ما کان یجد هذا ما یغسل به ثوبه پس فرمود آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید بآن جامه خود را از ینجا
معلوم کرد که اصلاح بدن و تنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود و خلاف آن مکروه و تجمل ثیاب و حسن سمت از علامت ادب و وقار است رواه احمد
و النسائی و عن ابی الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی ابو الاحوص که تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود نام او عوف بن مالک بن فضله بضاد معجمه است جشمی
بضم جیم و فتح شین معجمه روایت میکند از پدر خود که گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و علی ثیاب دون و حال آنکه بر بدن من جامه زبون و خسیس بود فقال لی الک
مال پس گفت آنحضرت مرا آیا هست مر ترا مالی قلت نعم گفتم آری هست مرا مالی قال من ای المال فرمود کدام جنس از اجناس اموال است ترا قلت من کل المال
گفتم از همه اجناس اموال است قد اعطانی الله من الابل و البقر و الغنم و الخیل و الرقیق بتحقیق داده است مرا خدا تعالی از شتر و گاو و گوسفند و اسپ و برده
و غلام قال فرمود آنحضرت فاذا اتاک الله مالا پس چون داده است ترا خدا مال فلیر اثر نعمة الله علیک و کرامته پس باید که دیده شود بر تو اثر نعمت
خدا و بزرگ داشتن وی ترا رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ما ذکر کردیم احمد و النسائی و فی شرح السنة بلفظ المصابیح و در شرح السنة روایت
کرده بلفظ دیگر که در مصابیح مذکور است عبارت مختلف است و مضمون هر دو یکی اگرچه بذاذت و رثاثت ثوب آن محمود و از افعال ایمان است اما بقصد اختیار
فقر و زهد در دنیا و تواضع و انکسار اما آنچه بر وجه بخل و خست و دنائت بود با وجود قدرت قبیح و مذموم است و عن عبد الله بن عمرو قال مر رجل و علیه ثوبان
احمران گفت گذشت مردی و بر وی دو جامه سرخ بود فسلم علی النبی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فلم یرد علیه پس جواب سلام وی نداد احمر در ین حدیث
مطلق واقع شده مقید بمعصفر نه رواه الترمذی و ابو داود و باید دانست که نشستن بر جامه حریر و دیبا نیز مکروه است چنانچه پوشیدن و از امام محمد آورده
اند که نشستن نه در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکروه است و پوشیدن اشد کراهت است و استعمال لحاف نیز مکروه است چه وی نوعی پوشیدن است
اما توسد بر جامه حریر و خواب کردن بران جائز است نزد امام ابی حنیفه و مکروه است نزد صاحبیه کذا فی مطالب المؤمنین عن عمران بن حصین ان نبی الله صلی الله
علیه و سلم قال لا ارکب الارجوان گفت آنحضرت سوار نمیشوم من ارجوان را بضم همزه و جیم و سکون را معرب ارغوان که گلی است سرخ مشهور کذا فی مجمع
البحار و طیبی گفته که آن درختی است که او را شکوفه سرخ است و هر رنگ سرخ را که مشابه اوست ارغوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد ازان
که نمی نشینم بر جامه سرخ و مراد برکوب جلوس است و اکثر برانند که مراد بان میثره سرخ است و میثره بکسر میم و سکون یای تحتانیه و فتح ثای مثلثه و را فرشی
مثل بالش و وساده خرد پر کرده شده به پنبه یا پشم که برای نرمی بر زین اسپ یا پالان شتر نهند و بعضی آنرا از حریر سرخ سازند و وثر و وثارت در لغت بمعنی
نرمی است و وثیر بوزن فعیل بمعنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمده که نهی عن میثرة الارجوان یعنی نهی کرد آنحضرت از رکوب بر میثره سرخ ارغوانی
بجهت آنکه داب متکبران و اهل اسراف است از اعاجم پس گفته اند که مراد از لا ارکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است
و لفظ لا ارکب قرینه است برارادۀ این معنی و مفهوم حدیث آنست که اگر میثره نه سرخ باشد و مقصود نرمی و راحت بدن بود مباح است خصوصا بعضی
پیران و ضعیفان را و لا البس المعصفر و نمی پوشم جامه معصفر را سرخ باشد یا زرد و لا البس القمیص المکفف بالحریر و نمی پوشم پیراهن که دوخته شده است گریبان و آستین
و دامان آن بر قعه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر رخص باشد که چهار انگشت است و کلام در وی در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر گذشت و قال و گفت
آنحضرت الا آگاه باشید و طیب الرجال ریح لا لون له خوشبوی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب و مشک و کافور
و امثال آن تا زینت بلیت لازم نیاید و طیب النساء لون لا ریح له و طیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا و زعفران تا بوی آن بنامحرمان نرسد و سبب فتنه و

وابتلای مردان نکرد ودرواه ابو داود مضمون این حدیث ودر فصل ثانی از باب الترجل بیاید ودر شمائل این چنین آورده که طیب مردان چیزیست که پیدا بود بوی آن وپنهان
باشد رنگ آن وطیب زنان رنگ پیدا وبوی پنهان وظاهر امراد اینجا نیز همان است چه طیب بی رائحه نخواهد بود وپس اثبات ریح مردان را بی فایده بود ونفی از
وی غیر صحیح وعن ابی ریحانة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر گفت ابو ریحانه که صحابیست ونام او عبید الله ابن مطر سعدی ازدی است نهی کرد آنحضرت از ده
خصلت عن الوشر بواو مفتوحه وشین معجمه ساکنه ودر آخر راء تیز کردن دندان وباریک گردانیدن اطراف آن ومیکنند آن را پیر زنان جهت تشبه بجوانان وآنکه
میکنند این فعل را بغیر خود او را واشره گویند وآنکه میفرماید دیگری را که بوی این را بکند موتشره خوانند وهر دو را لعنت کرده اند والوشم نیز بفتح واو وسکون
شین ودر آخر میم خلانیدن سوزن در پوست وپر کردن آن را بسرمه یا به نیل والنتف وبرکندن موی سفید از لحیه ورأس یا برکندن موی از ریش وابرو برای
زینت ویا برکندن زنان موی ها را از روی شان نهی تغییر خلقت وارتکاب تکلف مذموم اگر چه زنان را زینت حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده
ونتف را ببرکندن موی از سر وریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند وعن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار ونهی کرد از خفتن وخفتن یکی مرد با مردی در یک جامه شعار
جامه که زیر جامه های دیگر پوشند متصل ببدن ومکامعة المرأة بالمرأة بغیر شعار ونهی کرد از خفتن یکی زن با زن در یک جامه اگر خوف فتنه وفساد باشد حرام والا
وبی آن نیز خالی از ترک ادب وبی حیائی نیست وان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه حریرا مثل الاعاجم ونهی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامه ابریشمی امثل
عجمیان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن وعادت اعاجم است که زیر جامه ها جامه پوشند کوتاه از حریر
تا نرم دارد بدن ایشان را اینچنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی ولیکن گفته که لفظ یجعل واسفل ابا دارد ازین معنی واگر مراد این معنی بودی بایستی گفت وان
یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از گردانیدن پایان جامه وبالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر سازد چنانکه آمده ودر
بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد ببدن واگر درون جامه ها متصل ببدن جامه کرباس باشد وبالای آن جامه ابریشمی حرام
نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه وآورده اند که ابن عباس را دیدند جبه ابریشمی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست گفت نمی بینید که متصل
بدن چیست ودر زیر آن جامه داشت از پنبه وصحیح آنست که لبس حریر مردان را حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین او یجعل علی منکبیه حریرا
ونیز نهی کرد از گردانیدن مرد بر دو ستهای خود حریر را مثل الاعاجم ودر حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر چهار انگشت وتواند که مراد وانداختن
جامه حریر بود ومثل ردا بر دوش بطریق تکبر وخیلاء ونیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است ودوختن بر قبا بر دوشها که آن را درین دیار الباق میگویند والله
اعلم وعن رکوب النمور ونهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آنرا یوز گویند چنانکه آنرا بر زین اسپ یا پالان شتر بیندازند بر آن سوار
شوند وآوردن لفظ جمع باعتبار افراد اوست یا تواند که تغلیبا اراده دیگر درنده ها که امثال او بیند از شیر وپلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود از نما
ووجه نهی زینت وتکبر وخیلا است ونزد شافعی نجاست موی های او که بدباغت پاک نمی شود ونزد ایشان نیز تواند بود واکثر پوست آنرا بعد مردن بکار برند
از جهة وسواری شکار او ودر بعضی حواشی رکوب النمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند وبعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم وسباع موجب
وحشت وتفرقه وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله ولبوس الخاتم ولبوس مصدر کالدخول بضم لام ونهی کرد از پوشیدن
خاتم الا لذی سلطان مگر از برای کسیکه او را سلطنتی وحکمی ومعامله باشد که دران محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی
یا تحریمی زیرا که آن زینت محض است وبعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود وپس ازان منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آن حضرت وعصر خلفای
راشدین وغیرهم بی رد وانکار از ایشان رواه ابو داود والنسائی وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم عن خاتم الذهب از پوشیدن انگشتری طلا ودر بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند بکردند پوشیده پس
ازان بینداخت ونهی کرد ازان وپوشیدن خاتم ذهب نزد ائمه اربعه مکروه است ونزد بعضی علما مباح واز بعضی صحابه مثل طلحه وسعد وصهیب پوشیدن
آن نقل کرده اند وشاید که پیش از نهی باشد والله اعلم ودر هدایه میگوید معتبر حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بدو است وتفصیل ذکر آن در باب
الخاتم بیاید وعن لبس القسی ونهی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف وکسر نیز آمده وتشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر ودر بعضی شروح
گفته که نهی ازان بتقدیری است که از حریر باشد وطیبی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بحریر وکرمانی گفته که ثیاب مضلعه است که در وی حریر است
بر مثال اترج وثیاب مضلعه آنرا گویند که در وی خطها از حریر باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلو یا کتانی است که در وی حریر است والمیاثر ونهی کرده از
میاثر جمع میثره که بمعنی وساده صغیره که بر زین است کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد رواه الترمذی وابو داود
والنسائی وابن ماجه ودر روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده ومحمول است بر مقید چنانکه گفت وفی روایة لابی داود وقال نهی عن میاثر الارجوان یعنی
سرخ ارغوانی چنانکه گذشت وعن معویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکبوا الخز ولا النمار سوار نشوید خز او نمار را باین طریق که آنرا بر زین اسپ بنهید

وبران سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است وسابقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفته اند رواه ابوداود والنسائی بدانکه خز بفتح خای معجمه وزای مشدده در قاموس گفته جامه معروف است ودر نهایه میگوید که خز در زمان سابق نام جامهها بود که منسوج از صوف وابریشم وآن مباح است وصحابه وتابعین رضوان الله علیهم اجمعین آن را پوشیده اند پس نهی ازان بعلت تشبه باعاجم خواهد بود که بطریق تکبر وخیلاء آن را بر زین اسپان می بندند وگفته اند که اگر مراد بخز آن بود که الان معروف است آن خود همه ابریشم است وحرام است مطلقا وبرین معنی محمول است دران حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز وحریر را وگفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزه اوست صلی الله علیه وسلم ودر مطالب المؤمنین گفته لا بأس بلبس الخز وگفته که خز اسم دابه ایست در بحر که بر پوست وی خز پیدا شود ووی نه از جنس حریر است ومحرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحیط ونیز گفته که سید امام ناصر الدین گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که آن را ابترکی قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر درست میسازند لابد حرام باشد کذا فی السراجیه انتهی واما نمار بکسر نون بعضی جمع آن را نمره دارند بمعنی کساء مخطط پس نهی ازان برای کراهت تنزیهی باشد که بجهت زینت وخیلاء وتکبر بر زین اسپ می بندند واکثر برانند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف ومراد جلود آنهاست که بر زین می بندند ودرین وجه گفته اند که جمع نمر نمور است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت وعن رکوب النمور ومیگویند که جمع نمر چنانکه نمور است نمار نیز آمده است در بعضی حدیث نیز روایت بجای نمار نمور آمده واین قرینه است برانکه نمار بمعنی اوست وفی القاموس النمر ککتف سبع معروف وجمعه انمر وانمار ونمر ونمار ونمور وعن البراء بن عازب ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن المیثرة الحمراء روایت است از براء بن عازب که آنحضرت نهی کرده از میثره حمرا شرح این حدیث معلوم شد وچون قید بحمرا کرد معلوم شد که مطلق محمول براو است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنة وعن ابی رمثة التیمی بکسر را وسکون میم وثاء مثلثه صحابیست در نام وی اختلاف است بعضی عماره گفته وبعضی رفاعة بن یثربی بن عوف قدوم آورده برآنحضرت همراه پدر خود ومسلمان شدند هر دو ومعدود در کوفیین قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم وعلیه ثوبان اخضران گفت آمدم آنحضرت را وحال آنکه بران حضرت دو جامه سبز بود بعضی خطوط سبز داشت همچنین تفسیر کرده اند احمر واخضر را که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواست وله شعر قد علاه الشیب ومر آنحضرت را مویها بود قلیل در راس ولحیه شریف که غالب آمده بود بران مویها پیری ودر عدد مویها در روایات است انس گوید رضی الله عنه که شمردم در سر ولحیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهارده موی سفید ودر روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بیست موی سفید بود ودر روایتی هفده نیز آمده وشیبه احمر وپیری آنحضرت یعنی آن مویها سفید معدود وسرخ بود ورواه الترمذی ومراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود بحنا چنانکه حاکم هم از ابی رمثه زیاد کرده مصبوغ بالحناء وچنانکه مصنف نیز گفت که وفی روایة لابی داود وهو ذو وفرة وآنحضرت خداوند وفره بود ووفره بفتح واو وسکون فا موی تا نرمه گوش وبها ردع من حناء ودر مویهای شریف وی رنگ وآلودگی بود از حنا وردع بفتح را وسکون دال در آخر عین مهمله بمعنی لطخ وآلودگی فی القاموس ردعه بالشیء لطخه به وطیبی آثر الصبغ ورنگ تغییر کرده ودر روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده وترمذی آنرا در شمائل بطریق شک راوی آورده است وردغ بسکون دال وحرکت آن بمعنی گل ولای سخت آید وردع بعین مهمله اصح است در روایت وبعضی گفته اند که مراد از حمرة شیب آنست که سفید خالص نبود بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسرخی موی بود وبعد ازان سفید خالص گردد نه خضاب کرده وبالجمله اختلاف است میان محدثین وفقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین برانند که نکرده وپیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده وچنان بود که اگر تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری وی والا نمایان میشدی وفقها بجد اند در اثبات آن وازین حدیث مفهوم کرده که همین چند موی مبارک را که رو بسفیدی آورده بود خضاب میکرد واحتمال دارد که بقصد اظهار اختضاب نمیکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل وتطییب حنا در سر میکرد واین مویها بدان رنگ میگرفت وآنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نه خضابی بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهة تأدب وتبرک آنرا تطیب میداشت چنانکه غلبه مخضوب مینمود یا انس خود خضابش کرده بود برای تقویت وتقبیت وی والله اعلم ونیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب میکرد گاه بحمرت وگاه بصفرت مراد آنست که می شست لحیه شریف را بحنا وزعفران برای تنقیت وتنظیف وموی شریف خود سیاه بود وبدان رنگ نمیگرفت کذا سمعته من شیخی رحمة الله علیه وهی نکتة عجیبة وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان شاکیا آنحضرت بود بیمار فخرج یتوکأ علی اسامة بن زید پس بیرون آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید وعلیه ثوب قطری وبود بر آنحضرت جامه قطری بکسر قاف وسکون طا نوعی است از برد یمن که خشونتی میباشد ودر روی خطهای سرخ وبعضی گویند جنس جامه ایست که آورده میشود از جانب بحرین وقطر قریه از بحرین است قد توشح به تحقیق پیچیده بود وی بدان شریف بطریق توشح یعنی حمائل که زیر دست در آورده بر دوش افگنده بود چنانکه محرم کند وبعضی گویند مراد از توشح اینجا مجرد معنی لغتی است بی اعتبار خصوصیت توشح فصلی بهم پس نماز گذارد با ایشان یعنی با اصحاب وامامت کرد وآن آخر نمازیست که ابوبکر صدیق میگذارد وبقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد ودر پهلوی ابوبکر بنشست وامامت کرد چنانکه بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح السنة

وعن عائشة رضي الله عنها قالت كان على النبي گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطريان غليظان دو جامه قطری سطبر وكان اذا قعد فعرق ثقلا عليه بود آنحضرت
چون می‌نشست پس عرق میکرد گران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و تعب میکشید از آنها فقدم بز من الشام پس رسید جامها از طرف شام و بز بمعنی جامه و فرا
رسیده جامه نا دوخته لفلان اليهودي مر فلان یهودی را که نامش اینجا مذکور نشده فقلت عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را لو بعثت اليه اگر میفرستادی تو کسی را
بسوی آن یهودی برای خریدن از آنجامها فاشتريت منه ثوبين پس بخریدی از آن یهودی دو جامه را الى الميسرة بثمن مؤجل تا وقت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن
میسر شود و مناسب باشد فارسل اليه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسره پس طلب کرد آن کس از آن یهودی جامه را بدین وجه
فقال پس گفت آن یهودی آن کس که آنحضرت جامه را برای خریدن فرستاده بود قد علمت ما يريد میدانم که چه میخواهی تو انما يريد ان يذهب بمالى میخواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا
که جامه است یا بهای آن و در فالکی آن رابطه خطاب بآن کس کرد که آمده بود بخریدن جامه و در حقیقت خطاب بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ يريد بیا
تحتانیه است وهو ظاهر پس بازگشته آمد آنکس و عرض کرد جواب ناصواب یهودی را که گفته بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم كذب دروغ گفت
آن یهودی که اراده من اینست که مال ورا ببرم و ثمن آن را ندهم و خود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم بتحقیق میداند وی انی من اتقاهم که من متقی
ترین مردمم واداهم للامانة و اداکننده ترین ایشانم مر امانت را واداهم بمد همزه و تخفیف دال رواه الترمذي والنسائي و از این حدیث معلوم شد که آنحضرت
جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی از آن تعب و تاذی کشیده و برای ترفه و استراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و شقاوت و جحود
یهودی نا بهبود نیز معلوم شد که درچه مرتبه بود لعنهم الله وخذلهم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رآني رسول الله گفت دید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
وعلي ثوب مصبوغ بعصفر و بر من جامه بود رنگ کرده شده بعصفر بضم عین و فا و سکون صاد مهمله و آن رنگ گل سرخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استفهام تعجب و
انکار ما هذا چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده فعرفت ما كره پس شناختم من کراهت آنحضرت از پوشیدن آن جامه فانطلقت پس رفتم از نزد آنحضرت
فاحرقته پس سوختم آن جامه را فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی ما صنعت بثوبك چه کردی تو بجامه خود فقلت احرقته گفتم سوختم
آن را قال گفت آنحضرت افلا كسوته چرا نپوشانیدی آن جامه را بعض اهلك بعضی از اهل خانه خود را از زنان فانه لا بأس به للنساء زیرا که باکی نیست و کراهتی
نه پوشیدن آن جامه زنان را رواه ابوداود وعن هلال بن عامر تابعی ثقه است مزنی مصغر و در کوفه بوده عن ابيه روایت کرده است از پدر خود قال رأيت
النبي صلى الله عليه وسلم بمنى گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة الوداع بعد از آمدن از عرفات يخطب على بغلة که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد
مردم را بر استری سوار وعليه برد احمر و بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آنحضرت هر جا که واقع شده
مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این است و بعضی از فقها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است وعلى امامه يعبر عنه
وعلى مرتضى رضي الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و تعبیر میکرد از آنحضرت و میرسانید کلام او را باواز بلند بمردم که دور تر ایستاده بودند که بجهت کثرت
خلایق و ازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قیل و حق آنست که آواز میرسید و علی مرتضی رضی الله عنه میفهمانید رواه ابوداود وعن عائشة رضي الله عنها
قالت صنعت للنبي گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردة سوداء چادری سیاه یعنی از پشم فلبسها پس پوشید آن را فلما عرق فيها پس هر گاه
که عرق کرد آنحضرت در آن برده وجد ريح الصوف یافت بوی پشم را فقذفها پس بینداخت آن را بجهت کمال طیب و لطافت طبع شریف وی رواه ابوداود
وعن جابر رضي الله عنه قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت وهو محتب بشملة و آنحضرت نشسته بود بر هیأت احتبا الشمله یعنی
بجامه که مشتمل بود و بر بدن بعضی شمله را تفسیر ببرده کرده اند و تحقیق آنست که برده کساست و شمله اعم و در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس
شمله عامتر است از ردا و کسا کذا فی مجمع البحار و احتبا بر داشتن هر دو ساق است و نشستن بر سرین و احتبا گاهی به هر دو دست باشد چنانکه هر دو دست را بر زانوی
گرداگرد دو گاهی بردا یا فوطه و احتبای آنحضرت در این وقت بردا بود که مراد بشمله آنست قد وقع هدبها تحقیق افتاده بود ریشه و طرف آن بوده في الصراح
هدب وهدبه بضم ها و سکون دال و ضم ایضا ریشه و پرز جامه على قدميه بر هر دو قدم مبارک او مقصود آنست که آنحضرت بر هیأت احتبا نشسته و احتبا بجامه
خود کرده و این هیأت جلوس متعارف است میان عرب در مجالس و محافل رواه ابوداود وعن دحية بن خليفة این همان دحیه کلبی است که جبرئیل بصورت
وی می‌آمد قال اتى النبي صلى الله عليه وسلم بقباطي گفت دحیه آورده شد نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سفید از کتان و قباطی بفتح قاف و کسر طا و تشدید یا
یا جمع قبطیه بضم قاف و سکون با جامه منسوبست بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از آن قوم است و ماریه قبطیه نیز منسوب بایشان است و قبط اگرچه
بکسر قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس و گاهی بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثیاب است که منسوبست بدان اما در
نسبت آدمیان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شده در حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم این قسم جامها فاعطاني منها قبطية پس داد مرا از آن جامها
یک جامه فقال اصدعها صدعين پس فرمود دو پاره کن او را دو پاره و صدع شق شی صلب را گویند چنانکه شیشه و ظروف بفتح مصدر یعنی پاره کردن و بکسر اسم یعنی

و بکسر اسم یعنی پاره از پارچه فتح چنانکه شق بهر دو معنی است فاقطع احدهما قمیصا پس قطع کن و بساز یکی از آن دو جامه را پیراهن برای خود واعط الاخر امرأتک و بده جامه دیگر
را زن خود را تختمر به که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود و تختمر برفع را و جزم آن هر دو صحیح است فلما ادبر گفت راوی هر گاه پشت داد و حیه برگشت باز خود و حیه میگوید
و خود را الصیغه مناسب ذکر میکنند و این نوع نیز در کلام می آید قال گفت آنحضرت بدحیه و امر امرأتک و بفرما زن خود را ان تجعل تحته ثوبا که بگرداند زیر این خمار جامه دیگر را
یعنی بپوشد زیر این جامه جامه دیگر لا یصفها تا ظاهر نسازد آن خمار و کشف نکند موی و روی او را از جهت بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره و لا یصفها را برفع و جزم
هر دو خوانده اند چنانکه تختمر را رواه ابوداود وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها و روایت است از ام سلمه که آنحضرت در آمد بوی و هی تختمر و حال آنکه وی می
پیچید سر خود را بخمار فقال لیة لا لیتین پس گفت یک پیچ سر خود را و تحت حنک خود را یک پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی و ظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجامه و عادت
زنان عرب است که سر را بجامه میپوشند مانند عصابه پس آنحضرت نهی کرد که یک پیچ بس است و زیاده پیچیدن تا اسراف نشود و مشابه نگردد بعمامه مردان و ازین حدیث
معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان و تشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این حال دارد رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال مررت برسول الله گفت گذشتم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و فی ازاری استرخاء و حال آنکه در ازار من سستی و فرو هشتگی و اسبال بود فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله
ارفع ازارک محکم ببند و بالا بردار ازار خود را فرفعته پس برداشتم و بلند گردانیدم ازار را ثم قال بعد گفت آنحضرت زده و زیاده کن بر داشتن ازار را فزدت
پس زیاده کردم در بر داشتن فما زلت اتحراها بعد پس همیشه کوشش و تعهد مینمایم و میطلبیم این فعل را و خصلت را که بر داشتن ازار است بعد از امر کردن آنحضرت
بدان فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر الی این تا کجا و چه حد بر میداری یا بر داریم ازار را قال الی انصاف الساقین گفت تا نیمه
ساقها رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جر ثوبه کسیکه بکشد و دراز کند جامه خود را خیلاء بر وجه عجب و کبر
خیلاء بضم خای معجمه و بکسر نیز آمده و فتح تحتانیه و ممدود و قال و مخیلة بفتح میم و کسر خا لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت فقال
ابوبکر پس چون شنیدند این وعید و تهدید را ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازاری یسترخی عادت من است که ازار من سست میگردد و فرو می آید الا ان اتعاهده
بدو مگر آنکه هر زمان خبر گیرم و اصلاح کنم آنرا فقال له رسول الله پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انک لست بدرستیکه تو نیستی ممن یفعله خیلاء از آن
کسانیکه میکنند جر ازار و فرو هشتن آنرا بطریق عجب و تکبر و مکروه و حرام آن است که کسی آن را بطریق عجب و تکبر بکند رواه البخاری وعن عکرمة و مرویست
از عکرمه که مولی و کاتب ابن عباس است و یکی از فقهای مکه و تابعین او ست قال رایت ابن عباس گفت دیدم ابن عباس را یأتزر که ازار میپوشید فیضع حاشیة ازاره
پس مینهاد طرف ازار خود را من مقدمه از جانب پیش ازار علی ظهر قدمه بر پشت پای خود و یرفع من موخره و برمیداشت طرف ازار را از جانب پس ازار
فقلت گفتم یعنی ابن عباس را لم تأتزر هذه الازرة بکسر همزه برای چه میپوشی ازار را این نوع پوشیدن قال رایت رسول الله گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یأتزرها میپوشید ازار را گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو می هشت و از پس بر میداشت ازینجا معلوم میشود که بلند داشتن ازار از جانب پس
کافیست در عدم اسبال رواه ابوداود وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبادة بن الصامت که گفت آنحضرت علیکم بالعمائم لازم گیرید بر شما باد
پوشیدن دستارها فانها سیما الملائکة زیرا که عمامه ها سیما الملائکة علامت فرشتگان است چنانکه روز بدر آمدند دستارها پوشیده و سیما مقصور آید و ممدود و ارخوها و بگذارید
و فرو هلید اطراف عمائم خلف ظهورکم پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز بااین هیأت آمده بودند و در بعضی نسخ ظهورکم و هو ظاهر رواه البیهقی فی شعب الایمان
و احادیث در فضل عمامه بسیار آمده بعضی از آن در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم وعن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله و مرویست از عایشه
که اسماء دختر ابی بکر در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و علیها ثیاب رقاق و حال آنکه بر اسماء جامه های تنک باریک بود فاعرض عنها پس روی گردانید آنحضرت از اسماء
و قال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض و فرمود ای اسماء بدرستیکه زن چون برسد بحیض یعنی وقت بلوغ را لن یصلح ان یری منها نیک و درست نیست که
دیده شود از آن زن هیچ عضوی الا هذا و هذا مگر این و این و اشار الی وجهه و کفیه و اشارت کرد برای بیان مشار الیه بهذا و هذا بسوی روی خود و هر دو کف
دست خود و این ستر عورت است مر زن را و حجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون نیایند اگرچه پوشیده باشند و آن از خواص ازواج مطهره آنحضرت است
رضی الله عنهن اجمعین و ازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد رواه ابوداود وعن ابی مطر مرویست از ابی مطر که تابعی
ناشناخته شده است نام او و روایت میکند از سالم بن عبد الله و روایت کرده است از وی حجاج بن ارطاة و توثیق نموده او را قال ان علیا گفت ابو
مطر که علی رضی الله عنه اشتری ثوبا بثلاثة دراهم خرید جامه را بسه درهم که کمتر از ربع تولچه نقره باشد فلما لبسه پس هرگاه پوشید او را قال گفت الحمد لله الذی
رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس شکر مر خدای را که رسانید مرا از جامه های زینت چیزی که تجمل و تزین میکنم بدان چیز در میان مردم و ریاش بکسر راء جمع ریش بمعنی
زینت مستفاد از ریش طیر یعنی پر وی که هم لباس است و او را هم زینت و اواری به عورتی و آنچه میپوشم و ستر میکنم بدان چیز اندام نهانی خود را تلمیح است بقول مولی سبحانه
قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم و ریشا این کلمات را حضرت مرتضی خواند ثم قال پس گفت هکذا سمعت رسول الله چنین شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم

یقول که میگفت ومیخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و امتنان حقتعالی رواه احمد وعن ابی امامة قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا روایتست از ابی امامه گفت
پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را فقال پس گفت این کلمات را الحمد لله الذی کسانی ستایش مر خدای را که پوشانید مرا ما اواری به عورتی جامه را که بپوشم بدان برهنگی خود را
واتجمل به فی حیوتی و زینت کنم بوی در حیات خود ثم قال سمعت رسول الله پس گفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت من لبس ثوبا جدیدا فقال
کسیکه بپوشد جامه نو را پس بگوید الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی حیوتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق پس قصد کند بسوی جامه که کهنه کرده است اورا
فتصدق به پس تصدق کند بآن جامه کهنه کان فی کنف الله باشد در پناه خدا و سایه عنایت او وفی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه وفی حفظ الله و در نگاه
داشت و نگاهبانی او وفی ستر الله و در پرده عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم وبفتح مصدر حیا و میتا زنده و مرده زنده بجهة شکر گذاری نعمت و مرده
بجهة ثواب تصدق رواه احمد والترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب و درین حدیث استحباب تصدق است بجامه کهنه بشکر گذاری جامه نو وعن
علقمة بن ابی علقمة تابعی مدنی مولای عایشه و این غیر علقمه بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاهیر ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی کرد وعن امه روایتست
میکند از مادر خود قالت گفت مادر علقمه دخلت حفصة بنت عبد الرحمن علی عایشة در آمد حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عایشه وعلیها خمار رقیق و بود بر حفصه
خمار نرم و تنک فشقته عائشة پس پاره کرد آن خمار را عائشه و برکشید از سر حفصه وکستها خمارا کثیفا و پوشانید حفصه را خماری درشت سطبر خمار بکسر سرپوش زنان
رواه مالک وعن عبد الواحد بن ایمن کنیت او ابو القاسم است مخزومی مولای ابی عمرو بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمرو شنید از پدر خود و جز او از تابعین عن ابیه
قال دخلت علی عایشة گفت ایمن در آمدم بر عائشه وعلیها درع قطری و بر عائشه بود درع قطری که جامه ایست از یمن یا بحرین و درع در قاموس بمعنی پیراهن زن گفته
و در مغرب گفته درع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن مثل جبه و در ایام آنچنین زبون بود و آن جامه که بهای او پنج درهم بود فقالت پس گفت عائشه یا ایمن ارفع بصرک
الی جاریتی بردار نظر خود در جاریه من انظر الیها ببین بسوی وی فانها تزهی ان تلبسه فی البیت پس بدرستیکه آن جاریه تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه
چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون بر آید و تزهی بر لفظ مجهول است و معنی وی معلوم آنچنین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند
و مراد معنی معلوم است یعنی زائیده ناقه گفت عائشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت وزیادت خود در زمان آنحضرت وقد کان لی منهن درع علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و تحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت وطیبی گفته که ضمیر منهن راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود بدان
و قدری و قیمتی نباشد آن را و گفت فما کانت امرأة پس نبود هیچ زنی که تقین بالمدینة آراسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه تقین آراستن قلیبه گیند
سر و دکوی الا ارسلت الی تستعیره مگر آنکه میفرستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را رواه البخاری وعن جابر قال لبس رسول الله گفت
جابر پوشید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوما روزی قباء دیباج اهدی له قبای دیبا که بهدیه فرستاده شده بود برای او ثم اوشک ان نزعه پس تعجیل نمود در کشیدن آن
قبا را از بدن مبارک خود فارسل به الی عمر پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه فقیل پس گفته شد قد اوشکت ما نزعته یا رسول الله بتحقیق زود واقع شد از تو کشیدن
تو آن قبا را از بدن یا رسول الله فقال نهانی عنه جبرئیل پس فرمود آنحضرت نهی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبرئیل علم معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود
نهی بود فجاءه عمر یبکی فقال پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت یا رسول الله کرهت امرا واعطیتنیه مکروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را
و دادی مرا فما لی پس چکار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبا را بوی برای پوشیدن داده است و گریه کرد از آن سبب فرمود
آنحضرت بروی و تسلی داد او را فقال پس گفت انی لم اعطکه بدرستیکه من نداده ام ترا این قبا را تلبسه تا بپوشی آنرا انما اعطیتکه تبیعه بلکه داده ام ترا که
برای آن که بفروشی آنرا فباعه بالفی درهم پس بفروخت عمر آنرا بدو هزار درهم و چون قیمتی بود و حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه در جاهای دیگر فرمود
رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انما نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحریر مگر از جامه که ابریشم
صرف باشد تار و پود وی ابریشم بود و مخلوط بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم آخر جامه یکرنگ فاما العلم اما علم که از حریر بر جامه کشیده
باشند و سدی الثوب و تار جامه که از حریر بود فلا باس به پس نیست باک هیچ باک جنیت از پوشیدن آن رواه ابو داود بدانکه ثوب حریر که سدی و لحمه یعنی تار و پود
او ابریشم بود حرام و مکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کرده و نزد صاحبین مباح است در حرب و آنکه تار وی ابریشم است نه پود وی مکروه
باتفاق و عکس وی نیز مکروه مگر در حرب پس در حرب نزد صاحبین خالص هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود او حریر است و تار وی جز آن
اما آنکه تار وی حریر بود و پود وی جز آن مباح است مطلقا وعن ابی رجاء قال خرج علینا بفتح را و جیم نام او عمران بن تیم عطاردی تابعی مخضرم دریافت جاهلیت
و اسلام را گفت بیرون آمد بر ما عمران بن حصین وعلیه مطرف من خز و بر وی مطرف بود از خز مطرف مثلثة المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زاید است
و در قاموس گفته که مطرف بر وزن مکرم ردا از خز مربع که علمها دارد وقال ان رسول الله و گفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت من انعم الله
علیه نعمة کسیکه افاضه کند خدای تعالی بر وی نعمتی را فان الله یحب پس بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد ان یری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

نعمت وی بر بنده او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد وعن ابن عباس قال کل ما شئت والبس ما شئت بخور هر چیز را که میخواهی
و بپوش هر چیز را که میخواهی ما اخطاتک اثنتان مادام که نرسد ترا و نگیرد ترا دو خصلت سرف و مخیلة اسراف و تکبر یعنی کراهت توسیع در طعام و لباس بعلت
اسراف و تکبر است و هر چه نه چنین است مباح است رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید هر چه میخواهید ما لم یخالط اسراف و لا مخیلة مادام
که مخلوط نکرد و اسراف و تکبر رواه احمد والنسائی وابن ماجة وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما زرتم الله فی قبورکم و مساجدکم البیاض
بدرستیکه بهترین جامه‌ها که دریابید شما خدای تعالی را در قبرهای خود و مسجدهای خود جامه سفید است رواه ابن ماجة باب الخاتم باب در بیان خاتم و امثال آن
از جنس حلی و در خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا و کسر آن و خاتام و ختام بکسر خای و ختم بفتحتین و در بعضی کتب خاتیام و ختیوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله
عنهما اتخذ النبی گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب انگشتری از طلا وفی روایة و در روایتی این زیادتی آمده که وجعله فی یده الیمنی و گردانید آنحضرت
خاتم را در دست راست خود ثم القاه پس انداخت و برتافت آن خاتم طلا را ثم اتخذ خاتما پس گرفت انگشتری را من ورق از نقره و ورق بکسر را و فتح
آن و سکون نیز آمده بمعنی دراهم سکه زده و مراد اینجا نقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
متبرکه بود و مشترک میان مسلمانان و مظنه این بود که همه رغبت کنند در نقش کردن آن نهی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا ینقش احد باید که نقش
نکند هیچ یکی علی نقش خاتمی هذا نقشی که کائن است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی بمعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و اختلال مهام و مقاصد است و قول وی هذا ایا اشارت بنقش بتعیین وی است تا آنجا تم و مقصود تعیین و تمیز او است
نه تقیید و اگر این نقش خاتم را خصوصیت برای ختم مکاتیب و مناشیر که بملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و برای آن را درین باب علما ذکر کرده
باشند بمعنی تقیید نیز درست باشد والله اعلم وکان اذا لبسه و بود آنحضرت چون میپوشید خاتم را جعل فصه میکرد نگین خاتم را مما یلی بطن کفه در آنجانب که متصل است
باطن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از اعجاب و زینت و مختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن طیبی گفته
که چون امر باین نکرده اگر جانب ظهر کف نیز دارند درست است و از سلف هر دو منقول است انتهی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو حکم مذکور شد هر دو تغییر
یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب و تغییر آن درهمین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز تبدیل یافته و آخر داب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود و کذا قال الطیبی و صاحب سفر السعادة گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی در دست
چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی و گاهی در دست راست انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث بلبس
خاتم در یمین و احادیث دیگر بلبس در یسار و عمل بر این است و اول منسوخ است چنانکه بیهقی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و غیر وی از ابن
عمر اخراج کرده که تختم کرد رسول خدا در یمین پس تغییر داد و بگردانید آن را در یسار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
مذهب ما یمین است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت و اکرام و دیگر بدانکه حرمت خاتم ذهب در حق رجال است اما نسا را حرام نیست
بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نساء را زیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد
باید که تغییر دهد رنگ آن را بزعفران و مانند آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بدو و حقیقت لبس و را دست وعن علی
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس القسی والمعصفر وعن تختم الذهب شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است وعن قراءة القرآن فی الرکوع و نهی کرد از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند
زیرا که محل قراءت قیام است و رکوع موضع تسبیح است و دیگر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب کند و قراءت را اتمام نکرده برکوع رود چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد
کذا سمعت رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب فی ید رجل آنحضرت دید انگشتری را از طلا در دست
مردی فنزعه فطرحه پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آنمرد و دور انداخت آنرا فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعمد احدکم قصد میکند یکی از شما الی
جمرة من النار بسوی اخگری از آتش فیجعلها فی یده پس میگرداند و میپوشد آن را در دست خود مقصود نهی است با وعید و تشدید بر پوشیدن خاتم ذهب
فقیل للرجل بعد ما ذهب رسول الله پس گفته شد مر آن مرد را بعد از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خذ خاتمک بردار خاتم خود را انتفع به نفع بگیر
بدان بفروختن و انتفاع بثمن آن یا بتحلی زن بدان قال گفت آن مرد لا والله نه سوگند بخدا لا آخذه ابدا نمیگیرم آن را هرگز وقد طرحه رسول الله و حال آنکه تحقیق انداخته است
آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی مکروه داشته بغیر رضای وی بدان متعلق شده در برداشتن آن و نفع گرفتن بدان چیزی نباشد که بردارد از فقیری و
منتفع گردد و بدان از کفارت تقصیری که در رفته کرد رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خواست

بنویسید فرمانی الی کسری بجانب کسری بفتح کاف وکسر آن وفتح را و اماله آن بکسر نیز آمده لقب پادشاهان فارس است معرب خسرو وقیصر وبنویسید فرمان بجانب قیصر
که لقب پادشاه روم است والنجاشی وبنویسید بجانب نجاشی بفتح نون وکسر آن بتخفیف جیم وتشدید یا وتخفیف او وبسکون کذا صححه بعض الافاضل لقب پادشاه حبشه است
وتخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکنند کتابی را الا مختوم مگر بمهر فصاغ رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم خاتما انگشتری را یعنی امر کرد بساختن مصنوع در کالبد ریختن که ساخته را بعد از آن بیان کرد خاتم را بقول خود حلقة فضة وبیان نکرد فص را یا از جهت آنکه چون
حلقه ملبوس است در دست ومحل احتیاج است ذکر کرد آنرا برای بیان جواز ودر بعض احادیث آمده که فص نیز از فضه بود ودر بعضی فص حبشی یا دیگر آن در دیگر
احادیث بیاید نقش فیه نقش کرد یا نقش کرده شد در ان خاتم محمد رسول الله رواه مسلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل وفی روایة للبخاری بعد درازتر
مر بخاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة اسطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا این محمد ورسول سطر وسطر میانه رسول والله سطر وسطر دیگر یا الا الله
شیخ محیی الدین نووی گفته سطر اول الله وسطر دوم رسول وسطر سوم محمد بدین سیارت ۲ ودر بعضی حواشی باین هیئت ۹ نوشته محمد رسول الله

۲
الله
رسول
محمد

۹
الله
رسول
محمد

والله اعلم وخاتم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وی بدست ابو بکر صدیق بود وبعد از وی بدست عمر فاروق وبعد از وی بدست عثمان ذی النورین
رضی الله عنهم ودر آخر عهد خلافت وی از دست معیقیب که خادم وی بود در بئر اریس افتاد وهرچند جستجو کردند پیدا نشد وگفته اند که باعث این همه تفرقه
وپریشانی وفتنه واختلاف که در عهد وی وبعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود که در وی سری بود که باعث انتظام والتیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان
علیه السلام والله اعلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان خاتمه من فضة وهم از انس آمده که بود حلقه انگشتری آنحضرت از نقره وکان فصه منه وبود نگین او هم
از نقره رواه البخاری وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبس خاتم فضة فی یمینه آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود فیه بود در آن خاتم
فص حبشی نگین منسوب بحبشه باین معنی که از جزع یا عقیق بود زیرا که کان وی یمن وحبشه است یا جهت دیگر بود که در حبشه مهیا شد یا همین معنی مراد است وحبشه را
از یمن میداند از جهت قرب وی ازان یا سیاه برنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که حنفی بود
یعنی صانع وی حنفی بود وباین معنی منافات ندارد بودن وی از فضه وبر تقدیر معنی اول حمل بر تعدد خاتم باید کرد کان یجعل فصه مما یلی کفه بود آنحضرت که
میگردانید نگین آنرا بجانبی که متصل بکف یعنی باطن کف چنانکه گذشت وبیشتر اطلاق کف بر همان جانب آید متفق علیه وعنه وهم از انس است که قال کان خاتم
النبی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذه در این انگشت واشار واشارت کرد انس از برای تعیین مشار الیه بهذه الی الخنصر من الید الیسری
بانگشت کوچک دست چپ رواه مسلم وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتختم ان مهر کنم
فی اصبعی هذه او هذه در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فاومی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ هذه تحتانیة الی الوسطی بسوی انگشت
میانه والتی تلیها وبهذه دوم بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه کذا قیل واحتمال دارد که پیغمبر قال برای علی باشد ودر فاومی برای آنحضرت
واحتمال اول ظاهرتر است بعضی شارحان گفته اند که در ابهام وخنصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ونه از صحابه وتابعین رضی الله عنهم اجمعین نیامده پس
ثابت شد استحباب تختم در خنصر وباین جانب میل کرده شافعیه وحنفیه واین در حق مردان است وزنان را جائز است که در همه انگشتان بپوشند رواه مسلم الفصل
الثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یمینه گفت عبد الله بن جعفر که صحابی بود در جود وسخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت
که میپوشید خاتم در دست راست خود رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر ورواه وروایت کرد آنرا ابو داود والنسائی
عن علی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یساره مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که میپوشید انگشتری را بدست چپ خود رواه
ابو داود وعن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ حریرا آنحضرت گرفت قطعه ابریشمی را فجعله فی یمینه پس نهاد آنرا در دست راست خود واخذ
ذهبا فجعله فی شماله وگرفت طلا را ونهاد آنرا در دست چپ خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان هذین بدرستیکه این دو چیز حرام علی ذکور امتی حرام است
هر یک از ان بر مردان امت من رواه احمد وابو داود والنسائی وعن معاویة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن رکوب النمور نهی کرد آنحضرت از سوار
شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت وعن لبس الذهب ونهی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده ومقطع در اصل جامه کوتاه
وبریده قصیر را گویند وباین جهت تفسیر کرده اند آنرا بالشیء الیسیر القلیل مثل سنه شمشیر یا حلقه کمر بند یا دندان وبینی ومانند آن وتفسیر کرده اند آنرا بآنچه واجب
نگردد در وی زکوة وتحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت وطیبی از ابو سلیمان خطابی نقل کرده
که نهی با استثنا مصروف به نسا است نه رجال یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال است مر زنان را وحکم از مردان منوط بر نهی وکراهت است
وطیبی گفته که این توجیه جید است ولیکن لفظ حدیث ابی است از فرق وتمیز میان مردان وزنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین اوست انتهی شاید
نماند که اگر احادیث دیگر را که دال اند بر نهی ذکور از ذهب بانضمام قرینه بر اراده همین دارند ودر بنا شده ودر مطالب المؤمنین از هدایه وکافی می آرد

که لجام و رکاب و پاردم چون مفضض باشند و جامه که در وی کتابت از ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زین مفضض و نشستن بر کرسی مفضض وقتی که جای نشستن و دست
گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابو یوسف گفته که مکروه است و قول محمد گاهی با ابو حنیفه روایت کنند و گاهی با ابی یوسف و برین خلاف است
گردانیدن آنها در شمشیر و مسجد و حلقهٔ آئینه و گردانیدن مصحف مذهب یا مفضض و همچنین جایی که در وی کتابت بذهب و فضه است و مراد بحلقهٔ آئینه آنست
که بر گرد آن بود نه آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است باتفاق و این در خالص ذهب است اما تمویه که آب طلا باشد مکروه نیست نزد ابی حنیفه
اتخاذ ذهب در مثل منطقه و حلیهٔ سیف مکروه است زیرا که در فضه استغنا است از آن و اصل در استعمال ذهب و فضه حرمت است و فضه کافی است
رواه ابو داود و النسائی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل علیه خاتم من شبه روایتست از بریده بن اسلمی که آنحضرت گفت مر مردی را که
بود بر وی انگشتری از برنج که بهندی زبان آنرا پیتل گویند و آنرا شبه گویند بتحقیق از جهت مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت بآن مرد بطریق تعجب
گفت مالی اجد منک ریح الاصنام چیست مرا که می یابم از تو بوی بتان و این از جهت آن فرمود که بتان از برنج میساختند فطرحه پس انداخت آن مرد و دور کرد
از خود آن انگشتری را ثم جاء و علیه خاتم من حدید پس آمد آن مرد و حال آنکه بود در وی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری علیک حلیة اهل
النار چیست مرا که می بینم بر تو زیور دوزخیان فطرحه پس انداخت آن مرد آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله من ای شیء اتخذه
از چه چیز بسازم انگشتری قال پس فرمود آنحضرت من ورق بساز از نقره ولا تتمه مثقالا و تمام مکن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر از آن کن و این بیان اولی و احسن
است زیرا که اصل در ذهب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهة پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران
مکروه است و لیکن ساختن انگشتری های متعدد مکروه نیست اگر همه نپوشد رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و قال محی السنة و قد صح بتحقیق بصحت رسیده
و در حدیث صحیح آمده است وعن سهل بن سعد فی الصداق در باب مهر ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لرجل که آنحضرت گفت مر مردی که نکاح
زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای مهر ولو خاتما من حدید اگر چه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است بآنکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که
نهی از برای تحریم نیست و گفته اند که این مبالغه است در بذل مال از برای مهر اگر چه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگر کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگر
چه از تختم بدان نهی کرده با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و بدین قدر التماس مهر بوی جایز باشد و طیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم به خاتم حدید بعد از حدیث
سهل بن سعد باشد و سنت بعد از وی بر نهی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشته است
وعن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را الصفرة یکی زردی را یعنی الخلوق بفتح
خاء و ضم لام و قاف طیبی معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده بهم آمیزند و یکی از آن زعفران است که زردی لیلب او ست و بعضی
احادیث باباحت آن ورود یافته و در بعضی از آن نهی کرده و احادیث نهی بیشتر است و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها را در رنگ زعفران اقوال است
چنانچه در معصفر و در بعضی روایات در عروسی جایز آمده و تغییر الشیب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن سپیدی را خواه بکندن موی سفید یا بخضاب
سیاهی بخلاف خضاب بحنا که آن جائز است باتفاق بدلالت احادیث وارده و در احادیث در نتف شیب و خضاب بسواد نیز وارد شده و
حنا است و نتف شیب و در مذهب ما حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا باس به است کذا فی مطالب المؤمنین و جر الازار و مکروه میداشت
کشیدن ازار را و دور از ساختن آن از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت و التختم بالذهب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را و التبرج بالزینة
و مکروه میداشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و خوبی خود را لغیر محلها مر غیر شوهر و محرم را المحل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج
او است یا محرم و محل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح حا نیز خوانده اند از حلول و بالجمله مراد جماعه اند که در کریمه ولا یبدین
زینتهن الا لبعولتهن الایة مذکور شده اند و الضرب بالکعاب و مکروه میداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهره های نرد که بدان می بازند
مثل آنکه قرعه میزنند و نزد عامه علما از صحابه و غیرهم نرد باختن حرام است و از عبد الله بن مغفل آورده اند که بازن خود میباخت و از سعید بن المسیب
نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام است مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت
و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده و الرقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف بمعنی افسون کردن الا بالمعوذات و مکروه میداشت افسون کردن
و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدارند و صیغه جمع باراده ما فوق واحد
یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهة اشتمال آن بر تبری از غیر دین اسلام و بر توحید
حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و بالجمله
رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جایز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در آنجا بیم کفر است و عقد التمائم

و مکروه

و مکروه می‌پنداشت بستن تمائم را جمع تمیمه مثل مهره‌ها و استخوان‌ها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال می‌آویزند و این از اباطیل جاهلیت است و در دین اسلام
از آن نهی آمده و بعضی از تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته‌اند اما در بستن تعویذ از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث
عبدالله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای دفع فزع و وحشت و بیخوابی این کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه
و عقابه و شر عباده و من همزات الشیاطین و ان یحضرون و وی رضی الله عنه تلقین میکرد آنرا کسی را که عاقل میبود از اولاد وی و کسیکه عاقل نبود می‌نوشت آنرا در
پاره کاغذ و می‌آویخت در گردنش کذا فی حصن الحصین و عزل الماء لغیر محله و مکروه میداشت بیرون افکندن آب منی را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگیرد
در غیر محل عزل بکسر حاء و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی عزل جائز نیست بخلاف امة که محل عزل است و عزل از وی مکروه نه و در بعضی روایات در غیر
الحدیث و عزل الماء عن محله واقع شده و ضمیر محله درین روایت راجع بماء خواهد بود و مراد بمحل یا فرج امرأة حره و فساد الصبی و مکروه میداشت فساد
صبی را مراد وطی امرأتی است که شیر میدهد بچه حامل میگردد و بعلت آن شیر وی فاسد میگردد و صبی که آن شیر را میخورد ضعیف و ضعف بنیه او می‌باشد
و مجامعت امرأة را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین معجمه و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه در حالتی که حکم نکرده
بحرمت آن یعنی مکروه میداشت این ده خصلت را و حرام نکرده بود و اکثر شراح بر آنند که این متعلق است بفساد صبی و معنی آن باشد که مکروه میداشت
فساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نکرده بود چه وطی امرأة منکوحه حلال است و بمجرد احتمال حمل که متضمن فساد مذکور است حرام نگردد
اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آید که تختم بذهب مکروه غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند
حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فتدبر رواه ابو داود و النسائی و عن
ابن الزبیر ان مولاة لهم و مرویست از عبدالله بن الزبیر که زنیکه مولاة ایشان بود ذهبت بابنة الزبیر الی عمر بن الخطاب بیرون برد دخترک زبیر را
بسوی عمر رضی الله عنه و فی رجلها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زیوری که بر هیئت جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای
دختر کان می‌اندازند فقطعها پس ببرید آن اجراس را عمر رضی الله عنه و قال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطانی است و جرس بفتح جیم و کسر وی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و تحقیق آنچه بپای میبندند در گردن چارپایان یا بپای
باز و صبیان و مانند آن نسبت وی بشیطان بجهت بودن او است در حکم مزمار و در حدیث لا تصحب الملائکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته‌اند که وی آگاه
و خبردار میکرد اعدا را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت که در آید بر اعدا یکبارگی و خبردار نکرد اعدای ایشان را رواه ابو داود و عن بنانة
بضم با و تخفیف نون مولاة عبدالرحمن بن حیان بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه و تخفیف نون تابعیه است روایت میکند از عائشه و روایت میکند از
وی ابن جریج الانصاری کانت عند عائشة بود این مولاة عبدالرحمن انصاری نزد عائشه اذ دخلت علیها بجاریة ناگاه در آورده شد بر عائشه دختری
و علیها و بود بر آن جاریه جلاجل بفتح جیم اول و کسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و یصوتن
آواز میکرد بدان جلاجل فقالت پس گفت عائشه رضی الله عنها لا تدخلنها علی باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان
تقطعن جلاجلها مگر آنکه ببرد جلاجل او را سمعت رسول الله زیرا که من شنیده‌ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لا تدخل الملائکة بیتا فیها
جرس در نمی‌آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود و عن عبدالرحمن مرویست از عبدالرحمن بن طرفه بطای مهمله و فتحات تمیمی
عطاردی نسبت بعطارد بن عوف ان جده بتحقیق پدر کلان وی عرفجه بفتح عین و سکون را و فتح فا و جیم بن اسعد قطع انفه یوم الکلاب بریده شد بینی
او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاتخذ انفا پس ساخت عرفجه صورت بینی من فضة از نقره فانتن
علیه پس گنده شد بینی نقره بر عرفجه فامره النبی صلی الله علیه وسلم عن یتخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گنده نمی‌شود
باین حدیث مباح ساخته‌اند اکثر علما ساختن بینی و مضبوط کردانیدن دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معاویه الا مقطعا گذشت رواه الترمذی و ابو داود
و النسائی و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق کسیکه دوست دارد که حلقه ببندد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری
یا نگین را گویند و اهل تحقیق انگشتری را که علامت کرده باشند او را الحلقة پس میفرماید که هر که میخواهد که بپوشاند حبیبه دوست خود را از وی یا زوج حلقة من
نار حلقه از آتش دوزخ فلیحلقه من ذهب پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جزا این است که پوشانیده میشود او را حلقه آتش
و همچنین معنی قول او که فرموده و من احب ان یطوق حبیبه طوقا من نار و کسیکه دوست میدارد که در گردن اندازد دوست خود را طوق از آتش فلیطوقه طوقا من ذهب پس گو که
طوق بسازد گردن او را از طلا و من احب ان یسور حبیبه سوارا من نار و کسیکه دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش فلیسوره سوارا من ذهب پس گو که
ببندد در دست وی سوار از طلا و لکن علیکم بالفضة و لیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره بسازید فالعبوا بها پس لهو و لعب کنید بفضه و بسازید زیورها از وی

که زیب و زینت و زیور بنا د اخل لهو و لعب است اگرچه مباح ساخته اند یا چون بازیان زیور دار لعب و بازی میکنند گویا این لهو و لعب بازیور است رواه ابو داود وعن اسماء
بنت یزید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة تقلدت هر زنیکه قلاده بندد و بپوشد در گردن قلادة من ذهب قلاده را از طلا قلدت فی عنقها بسته شود در گردن
آن زن مثلها من النار یوم القیمة مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت وایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب و هر زنیکه بکرد اند در گوش
خود حلقه از طلا و خرص بضم خای معجمه و سکون را حلقه صغیره که در گوش اندازند در زیور گوش اخرص گویند چنانچه زیور گردن را قلاده جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم القیمة
بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و بتعبیر بلفظ مجهول در قلاده و صیغه معلوم در خرص تفنن است و یا چون زینت
و اظهار آن در گوش اکثر و اوفر است اسناد تعذیب و جزای آن بقهر و بطش الهی تعالی بواسطه مناسب تر افتد والله اعلم رواه ابو داود والنسائی وعن اخت
لحذیفة و مرویست از خواهر یکه مر حذیفه را بود ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت یا معشر النساء ای گروه زنان اما لکن فی الفضة ما تحلین به آیا نیست
شما را در نقره ما تحلین به بضم تا و فتح حا و کسر لام مشدده چیزیکه زیور سازید بدان چیز یعنی بسنده است که زیور از نقره کنید بعد از ترغیب در زیور نقره و عید یاد کرد
در زیور طلا و فرمود اما انه آگاه باشید ای گروه زنان که شان این است که لیس من کن امرأة نیست از شما زنیکه تحلی ذهبا تظهره که زیور سازد طلا را که ظاهر کرد اند
آن را و تبرج کنند بدان الا عذبت به مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی و باین تقریر کلمه اما اول بمعنی استفهام و نفی آید و ثانی حرف تنبیه و اگر هر دو حرف تنبیه
نیز درست آید رواه ابو داود والنسائی بدانکه در این احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده مر زنان را و اباحت فضه و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشان را و گویا که
مقصود ارشاد و ترغیب است بر اکتفا بفضه و عدم غلو و اسراف در زیب و زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید و تشدید نا مناسب است آن پس بعضی
گویند که این نهی و منع در ابتدا بود پس از آن منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق است بحل ذهب و حریر مر نساء را و بعضی گویند که این وعید بر آن
جماعه است که زکوة آن را ادا نکنند و برین قول ایرا د میکنند که زکوة در فضه نیز واجب است پس اگر وعید بجهة عدم ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب
بذکر چیست و حضرت در فضه که فرمود لکن علیکم بالفضة چرا است و طیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود و اگر خواهند که از فضه بسازند حجم وی مثل حجم وی خواهد بود
اما وزن این وزن آن کمتر از نصف یا زیاده یک نصف پس ذهب بمبلغ نصاب میرسد نه فضه کذا قال الطیبی وفیه تأمل و این توجیه فرع وجوب زکوة است و در حلی
و تحقیق گذشت کلام در وی در کتاب الزکوة الفصل الثالث عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یمنع اهل الحلیة والحریر بود آنحضرت که منع میکرد
از ایشان را که اهل زیور و حریر بودند از پوشیدن آن ویقول و میگفت ان کنتم تحبون حلیة الجنة و حریرها اگر هستید از شما که دوست میدارید زیور بهشت و حریر او را فلا
تلبسوها فی الدنیا پس نپوشید آن را در دنیا رواه النسائی وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتخذ خاتما ساخت انگشتری فلبسه پس پوشید
آن را قال گفت شغلنی هذا عنکم مشغول کردانید و باز داشت مرا این خاتم از شما و از توجه و اهتمام بنعمت حضور و جمعیت بحال شما که برای تصرف در بواطن و تربیت
و اصلاح احوال شما دارم منذ الیوم امروز پس از آن برای بیان آن شغل و التفات فرمود الیه نظرة والیکم نظرة مرا نظری است بسوی آن خاتم و نظری است بسوی
شما فالقاه پس بیفکند آنحضرت انگشتری را رواه النسائی و این در حقیقت برای تنبیه و ارشاد امت است تا از موجبات تفرقه و التفات خواطر اجتناب نمایند والله اعلم
بتحقیق الحال وعن مالک قال و منقول است از امام مالک که گفت انا اکره ان یلبس الغلمان من مکروه میدارم که پوشانیده شود پسرکان را شیئا من الذهب چیزی از
جنس طلا لانه بلغنی ان رسول الله زیرا که بتحقیق رسیده است مرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی عن التختم بالذهب نهی کرده است از پوشیدن خاتم ذهب فانا
اکره للرجال الکبیر منهم والصغیر پس من مکروه میدارم مر کودکان را و بزرگان را از ایشان و طیبی گفته که در الباس ذهب بر اطفال دو قول است اصح جواز آن است رواه
الموطا باب النعال یکی از اقسام لباس نعل است که پوشش پای است و نعل چیزیکه نگاه داشته شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس و آن بعرف هر قوم مختلف است
و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت است که متعارف در دیار عرب است و آن نیز بانواع میباشد و لهذا بصیغه جمع آورد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت
رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر میپوشید نعلها را که نیست در آن موی یعنی چرم موی سترده و از آن پاک گردانیده شده
رواه البخاری وعن انس قال ان نعل النبی صلی الله علیه وسلم کان لها قبالان گفت انس که بود مر نعل آنحضرت را دو قبال بکسر قاف دو ال نعل که میان دو انگشت
بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود که یکی را میان بزرگ انگشت و انگشتی که متصل اوست و میانها دیگری را میان انگشت میانه و آنکه متصل اوست که خنصر
اینچنین ذکر کرده جزری در تصحیح المصابیح چنانکه سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب بیان نعل آنحضرت و صورت مثال مبارک آن تحقیق نموده و بمعنی فی ابهام و سکال و اوضح است و از
بیان بعضی شراح خلاف این مفهوم شود که فی ابهامی نیست تا در شرح بیان کردیم والله اعلم رواه البخاری وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة غزاها گفت جابر شنیدم آنحضرت را
در یک غزوه که غزا کرد آن را و قصد برآمدن کرد یقول میگفت آنحضرت استکثروا من النعال بسیار گیرید و برید از نعلها را فان الرجل لا یزال راکبا زیرا که مرد همیشه در حکم سوار است
بسبکی سیر و سلامت پای از آفات ما انتعل مادام که نعل پوشیده است و درینجا تعلیم و تنبیه اسباب سفر است آنچه محتاج الیه است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا انتعل احدکم چون پوشد نعل را یکی از شما فلیبدأ بالیمنی پس باید که ابتدا کند بپای راست در پوشیدن نعل در پای راست پوشد بعد از وی پای چپ و پوشیدن نعلین باین ترتیب سنت است و اذا نزع

فلیبدأ بالشمال چون بکشد نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و بیشتر از پای راست و این برای زیادت بیان و ایضاح مقصود و تنبیه بر اهتمام شان این ادب است بجای آوردن آن فرمود لتکن الیمنی اولهما تنعل و آخرهما تنزع باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعل و پسین آنها در کشیدن و ضابطه درین باب آنست که هر چه شانی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در وی مستحب و در هر چه نه چنین است ابتدا بشمال الا بد پوشیدن نعال و تطهیر و سیله و دخول مسجد و تکیه اعمال خیر است و در آمدن بمسجد نخست پای راست نهد و در بر آمدن پای چپ و در آمدن متوضی نخست پای چپ نهد و در بر آمدن پای راست و تفصیل اینها در کتاب الطهارت گذشته متفق علیه و هم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة باید که راه نرود هیچ یکی از شما در یک نعل لیحفهما جمیعا او لینعلهما جمیعا باید که برکشد هر دو نعل را و هر دو پای برهنه رود یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پای پوشیده رود و یکی پوشیده و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط و لغزش است در مشی خصوصا که نعل تنگ بود و نیز ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب اللباس کلامی متعلق باین مقام گذشت لیحفهما و لینعلهما هر دو را هم از ابواب افعال و هم از ابواب علم هر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انقطع شسع نعله چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی فلا یمش فی نعل واحدة پس باید که راه نرود در یک نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله دوال نعل [illegible] و به پیوند و شسع آن را و لا یمش فی خف واحد باید که راه نرود در یک موزه و لا یاکل بشماله و باید که نخورد بدست چپ و لا یحتبی بالثوب الواحد و احتبا آنکه [illegible] ساخته نه نشیند بیک جامه که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت نگردد و لا یشتمل الصماء و نه پیچد بیک ردا که دارد بدن را که چنانکه دستها هم درون باشد و راه برآوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه و سلم قبالان مثنی شراکهما گفت ابن عباس بود مر نعل آنحضرت را دو قبال که دو ته بود دوال و تسمه آنها که سر وی دو استواری نزد یکدگر است نه یک ته و مثنی اسم مفعول است از تثنیه و اثنی نیز خوانده اند رواه الترمذی و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ینتعل الرجل قائما نهی کرد آنحضرت از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که بر تقدیریست که ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق میشود در نعلی که در پوشیدن و بستن شراک با عانت دست احتیاج میکرده نه مطلقا رواه روایت کرد این حدیث را از جابر ابوداود و رواه الترمذی و ابن ماجه عن ابی هریرة و عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قاسم بن محمد ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است روایت میکند از عائشه که گفت ربما مشی النبی صلی الله علیه و سلم فی نعل واحدة گاهی بود که مشی کرد آنحضرت در یک نعل حدیث پیشتر با حدیث نهی از مشی در یک نعل که معلوم شد مخالف آمده و علما را سخن است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که این حال در بود و در صحن خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و ازینجا معلوم گردد که نعل آنچه مکروه است برای کراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه [illegible] چه بیان جواز واجبست بروی چنانکه در ایستاده آبخوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المواهب اللدنیة [illegible] و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرد در یک نعل رواه الترمذی و قال و گفت ترمذی هذا اصح این روایت مشی کردن عائشه صحیح تر است از روایت مشی کردن آنحضرت یعنی این حدیث بدو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح تر است و عن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل ان یخلع نعلیه از سنت است که چون بنشیند مردی بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین نه نشیند بلکه نعلین برآورده نشیند که ادب [illegible] پس بنهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت است رواه ابوداود و عن ابن بریدة عن ابیه مرویست از عبدالله بن بریده بضم با اسلمی قاضی مرو و عالم آن بلاد و سلیمان بن بریده و هر دو ثقه اند و عبدالله اصح و اوثق است که روایت میکند از پدر خود که بریده است ان النجاشی اهدی الی النبی که نجاشی ملک حبشه هدیه فرستاد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم خفین اسودین ساذجین جفت موزه سیاه ساده و ساذج معرب ساده است فلبسهما پس پوشید آنحضرت آن دو موزه را رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده با ضافت ابن بریده و زاد الترمذی عن ابی بریدة عن ابیه و روایت کرد ترمذی از ابی بریده با ضافت اب به بریده و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که ثم توضأ و مسح علیهما پس وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر خفین و در شمایل ترمذی آورده که دحیه کلبی یکبار برای آنحضرت موزه ها فرستاد و آنحضرت بپوشید و نه پرسید که از پوست مذبوح بود یا نه و عمل بظاهر کرد و تفتیش نمود تا مردم در عمل بظاهر بدان اقتدا کنند و تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است و درینجا مقصود ذکر لبس آنهاست فقط

باب الترجل

ترجیل ترجل آنچه در معنی آنست ترجل و ترجیل تسریح شعر و تنظیف و تحسین او است کذا فی النهایة و حاصل آن شانه کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل در راس آید و تسریح در لحیه پوشیده نماند که درین احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچه متعلق است بزینت بوی و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترجل و نحوه او مثله مثلا میگفت بهتر بود و لیکن عادت مؤلف است که در هر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکه در ترجمه داخل باشد الفصل الاول عن عائشة قالت کنت ارجل راس رسول الله گفت عائشه بودم من که شانه میکردم و اصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم و انا حائض و حال آنکه من حائض بودم معلوم میشود که لمس مس حائض ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس فطرت در اصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن را
بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بران شرائع و امر کرده شده ایم ما باقتدای ایشان دران گویا آن امر جبلی است که مفطور و مجبول اند بران
و این حدیث فطرت در اوایل کتاب در کتاب الطهارت در باب مسواک گذشته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام
مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جمله فطرت است و اینجا پنج ازان بیان میکند الختان والاستحداد وقص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط بکسر
یای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات الاباط بصیغه جمع آمده و مراد موی نعلهای است بیان همه در باب مسواک کرده شد الاستحداد که اینجا مذکور نیست
و مراد بموی استعمال حدید است در حلق عانه اینجا ظاهر میشود که در عانه حلق سنت است و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن میتوانند و کار آن میکنند متفق
علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین مخالفت کنید مشرکان را پس ازان بیان مخالفت کرد بقول خود اوفروا اللحی وافر و دراز کنید
ریشها را و احفوا الشوارب و کوتاه و پست کنید بروتها را و فی روایة و آمده است و در روایتی بجای احفوا الشوارب انهکوا الشوارب و انهاک مبالغه در
چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای اوفروا اللحی اعفوا اللحی و اعفا بمعنی ارسال و فرو گذاشتن است متفق علیه وعن انس قال وقت لنا بتعیین
و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای ما فی قص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة ان لا نترک
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلة بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر ازان کنند افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب
و تقلیم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق عانه در بیست روز و نتف ابط در چهل روز و شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است رواه مسلم وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود والنصاری لا یصبغون و بدرستیکه یهود و نصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است و یصبغون
بضم با و فتح آن هر دو آمده فخالفوهم متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را و خضاب بکنید مراد غیر خضاب سیاهی ست و خضاب بسواد حرام است و کلام
در وی بیاید و صحابه و غیرهم خضاب سرخ بحنا میکردند و گاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بحنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بحنا از
سیمای مؤمنانست و جواز آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث آمده
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مر کسی راست که موی وی سفید محض ست چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث
آینده بیاید نه مر کسی را که دو موی است و نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال و بعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و مکروه است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیبا تر از رنگ کردن است
تا کردن خضاب او را اولی و احسن است و هر که پیری او بد نما و شنیع است رنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت
و نیز بیاید ان شاء الله تعالی وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة آورده شد ابو قحافه را بضم قاف والد امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما
روز فتح مکه و اسلام وی در ان روز است و وفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنه اربع و عشر لسبع و تسعون سنة پس ابو قحافه را در ملازمت آنحضرت
روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من بیایم پیش شیخ پیر فتم ورأسه ولحیته کالثغامة بیاضا و بود سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی و ثغامه
بضم ثای مثلثه و غین معجمه گیاهی است سفید شکوفه و دانه گویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آن را درمنه سفید گویند
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیروا هذا بشیء تغییر و بدل این سفیدی را بچیزی واجتنبوا السواد و بکسیر شوید و دور باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث
دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد
هر که از غازیان برای هیبت در چشم اعدای دین کند درست است و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان سازد مکروه بود و نزد اکثر مشایخ و بعضی
تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است و مختار آن است که مکروه است زیرا که پیری نور الهی است و
تغییر نور الهی بظلمت مکروه و بصحت رسیده است که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا و کتم که نام گیاهیست و لیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه
سرخ مائل بسیاهی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند هم برین محمول است و وعید در باب خضاب سیاه شدید آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و بالجمله خضاب بحنا باتفاق
جائز و مختار و بسواد حرام است یا کراهت و رنگ کردن سنت و یا بحنا مرد را بحیثیت عذر لا باس به است و بی عذر مکروه است وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان
النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب را فیما لم یؤمر فیه در احکامی که خطاب کرده نشده است
دران و نازل نشده است بروی چیزی و کان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم و بودند اهل کتاب که سدل میکردند مویهای سر خود را و کان المشرکون یفرقون رؤسهم و بودند مشرکان که فرق میکردند
سرهای خود را سدل گذاشتن فرو هشتن موی سر و گرد و فراهم نیاوردن دو جانب آن او فرق قسمت نیمه و فراهم آوردن به هیئة یکجانب و در قاموس گفته فرق راه میان دو موی سر و یسدلون و یفرقون هر دو بضم
عین کسره آن را باب نصر و ضرب فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهة موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل اکثر

ارسال شعر نمید

ارسال شعر است چون اسن و تخصیص بناصیه نداند ولیکن امتیاز او از فرق در ناصیه ظاهر گردد و باین جهت تخصیص کرد طیبی و گفت مراد بسدل اینجا ارسال شعر جبین است ثم فرق بعد یعنی فرق
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن متفق علیه از حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول سدل بود و پس از آن قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ
زیرا که ظاهر آنست که رجوع بآن بوحی بود و چه آنحضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نشود و در آن پس مخالفت ایشان نیز بسبب وحی و امر باشد و از اینجا
استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرع انبیای سابق شرع ما است ما دام که مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچه بتبدیل و تحریف ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند
که اتخاذ فرق باجتهاد بود و از آنحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد ائتلاف قلوب بود و چون فی الجمله کرد انقیاد و راه حق سبحانه اسلام را
و غالب کردانیدن او را بر همه دین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور و ظاهر عبارت یحب موافقتهم و دین است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود در آن و اگر
شریعت بودی لازم و حتم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد موهایا فرق میفرمود و الا میگذاشت از اجمال خود یعنی تکلف نمودی در سدل و فرق و
اجمال خود میداشت از این سدل و فرق هر دو جائز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل است والله اعلم بالصواب و عن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبي گفت شنیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ینهی عن القزع نهی میکرد از قزع بفتح قاف و زای و بسکون زای نیز آمده قیل لنافع گفته شد مر نافع را ما القزع قزع چیست که نهی کرده از آن قال
گفت نافع یحلق بعض راس الصبی ستره شود و پاره از سر کودک و یترک البعض و گذاشته شود پاره دیگر بحال خود و غالبا تخصیص صبی بجهت جریان عادت است و الا مکروه
صبی را و غیر او را لهذا در روایات فقهیه مطلق آورده اند و گفته اند قزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن و نهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است
بدان و طیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهت ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته کراهت تنزیهی است و اخذ
تفرق در مواضع بجهت رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقه سحاب را گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگر چه ظاهر عبارت که در تفسیر
وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت
است متفق علیه والحق بعضهم التفسیر بالحدیث و لاحق کردانیده اند بعضی راویان این قول را که والقزع حلق بعض راس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل حدیث
که قول آنحضرت است و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبي صلی الله علیه وسلم رای صبیا آنحضرت دید کودکی را قد حلق بعض راسه که بتحقیق حلق کرده شده بود بعض سر
وی و ترک بعضه و ترک کرده شده است بعض دیگر از سر فنهاهم عن ذلک پس نهی کرد اولیای صبی را از آن و قال و گفت احلقوا کله حلق کنید تمام سر را او اترکوا
کله یا بگذارید تمام آن را اگر چه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبي گفت لعنت
کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال مخنثان را از مردان و مخنث مردی که تشبه مینماید بزنان در لباس و خضاب دست و پا و حنا و در آواز و تکلم و حرکات
و سکنات و خنث در لغت لین و انکسار و پیچش است و وی در شکستن اعضاء و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میکرد و گفته اند که قیاس کسر نون است و ما شنود
فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را اینچنین میسازد و تشبه میکند و لعنت و مذمت مخصوص
این قسم است نه اول که از اختیار بیرون است والمترجلات من النساء و لعنت کرد زنان را که در هیئت و لباس و کلام یا دیگر که نشاید کرد خود را مشابه بمردان
میسازند و قال و فرمود آنحضرت اخرجوهم من بیوتکم بیرون آرید مخنثان را از خانهای خود و ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد یا مجموع مخنثین و مترجلات دارند تغلیبا
باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم والله اعلم رواه البخاری و عنه و هم از ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء لعنت کناد خدای تعالی تشبیه کنندگان و مانند شونده از مردان را بزنان والمتشبهات من النساء بالرجال و مانند شونده از زنان بمردان
این مضمون حدیث سابق است رواه البخاری و عن ابن عمر ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواصلة والمستوصلة واصله زنیکه پیوند میکند موهای خود را بموهای دیگر
تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله آنکه بغیر باید دیگری را که پیوند کند موهای وی بموهای دیگر و دعا بلعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور داشت
سبب آن تغییر خلق و ارتکاب تکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی است در وصل موی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن
و باذن زوج و سید وی یا بی آن و نزد بعضی پیوند ابریشم و خرقها جائز است اما بستن موی برشتهای سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جائز است بلا کراهت
کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهر دار را بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه والواشمة والمستوشمة
و لعنت کناد خدای تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن بسرمه یا نیل تا نقش کبود و کبود کرده پس
آنکه این فعل کند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بغیر باید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجای المستوشمة الموتشمة نیز آمده متفق علیه و عن عبد الله بن مسعود قال زیاد
بن مسعود آمده است که گفت لعن الله الواشمات والمستوشمات لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را والمتنمصات و زنانیرا که بفرمایند دیگری را تا برکند
موهای از رویشان و این مکروه است مگر که ریشی یا بروتی بر روید بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب است و در این روایت ذکر نامصات نکرد اکتفا
و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در وی کراهیت والمتفلجات للحسن و لعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق اسازند در دندانهای پیش را برای اظهار حسن و جمال فلج بفتح فا و لام فرق و

وفرجه میان دو چیز و معنی فرجه که میان ثنایا و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را میباشد و چون عجوز شوند و دندانها بزرگ گردد این فرجه نماند پس بتکلف میسازند و اظهار حسن و جوانی میکنند و تشبیه بدان بلها ید و صیغه تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از آدمیان که بزرگ و تکلف خود را کبیر و عظیم نماید معنی والمتفلجات للحسن این است باین تقریر قول وی للحسن متعلق به متفلجات شد و ممکن است که متعلق بهر سه باشد چه در وشم و نمص نیز برای اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و توجیه ترا است و ظاهرتر است که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزئین بود و فهم بعد از آن توصیف کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میگردد و فرمود المغیرات خلق الله زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدا تعالی و علت و حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و از اینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله بنسبت علت حرمت نهی شارع است و حکمت در نهی این است پس حاصل باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح کردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف نسا لعنت کرد فجاءته امراة پس آمد او را زنی فقالت پس گفت آن زن که انه بلغنی انک لعنت رسیده است مرا که تو لعنت میکنی زنان را کیت و کیت چنین و چنین فقال پس گفت ابن مسعود و مالی لا العن من لعن رسول الله چیست مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و من هو فی کتاب الله و کسی که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه نبود و وجود آن در قرآن ظاهر مستبعد نمود فقالت پس گفت آن زن لقد قرأت ما بین اللوحین تحقیق من خوانده ام چیزی که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که از آن تعبیر بدفتین کرده اند فما وجدت فیه ما تقول پس نیافتیم در وی چیزی که تو میگوئی قال گفت ابن مسعود لئن کنت قرأتیه اگر بودی تو که میخواندی کتاب الله را بتأمل در معانی و تدبر در آن لقد وجدتیه هر آینه تحقیق می یافتی آن را بعد از آن ابن مسعود رضی الله عنه وجود آن را در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت اما قرأت آیا نخوانده این آیت را و ما آتاکم الرسول و چیزی که بدهد شما را و امر کند بدان پیغمبر رسول فخذوه پس بگیرید آن را و عمل کنید بدان و ما نهاکم عنه و چیزی که نهی کند شما را و باز دارد از آن چیز فانتهوا پس باز ایستید از آن قالت گفت آن زن بلی آری خوانده ام این آیت را قال گفت ابن مسعود فانه قد نهی عنه پس بدرستیکه رسول تحقیق نهی کرده است و باز داشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس نهی از آن در حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس انتها از این افعال و ترک آن واجب باشد بحکم نص قرآن و ارتکاب آن موجب لعن متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العین حق تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در شخصی که رسیده احق و ثابت است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و تحقیق و تفصیل این معنی در کتاب الطب و الرقی بیاید انشاء الله تعالی و نهی عن الوشم و نهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد و طیبی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی است که میگوید که وشم دفع چشم زخم میکند رواه البخاری و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم ملبدا گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را ملبد بکسر با و تلبید چسبانیدن صمغ و عسل و مانند آن بسر تا موی پریشان نشوند و شپش و گرد و غبار نه در آید و اصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از ژولیده شدن و شپش افتادن بجهة طول مکث در احرام میکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اخذ کرده و گفته که تلبید کردانیدن صمغ و مانند آن است در سر نزد احرام و در قاموس گفته انداختن محرم است در سر خود چیزی را از صمغ تا بهم بچسپد پر موهای وی و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد و مباح باشد و دیدن ابن عمر آنحضرت را باین هیأت در احرام بود یا غیر آن والله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز تلبید در غیر حالت احرام فافهم رواه البخاری و عن انس قال نهی النبی گفت انس نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان یتزعفر الرجل از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر و اباحت آن مر تزوج را در بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهور است مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن پیش از نهی خواهد بود چنانکه بعضا اشارتی بدان گذشت متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب النبی گفت عائشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم باطیب ما نجد بخوشبوترین چیزی که می یافتیم از طیب حتی اجد وبیص الطیب تا آنکه می یافتیم بریق و سفیدی طیب را فی راسه و لحیته در سر مبارک و لحیه شریف وی متفق علیه و رود این حدیث در صورت احرام آنحضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده حتی اجد وبیص الطیب فی راسه و لحیته بعد الاحرام و شاید که در غیر احرام نیز باشد والله اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را با آن حدیث که طیب مردان چیزیست که پنهان باشد لون وی و لا بد وجدان وبیص مستلزم ظهور آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد اما آنکه چنین باشد چنانکه بی رنگ مشک و عنبر جائز است کذا قال الطیبی و از اینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جائز است و جهه که در دیار ما شایع است اگر ظهور رنگ وی سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز جائز نباشد والله اعلم و عن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالالوة بود ابن عمر چون بخور میکرد بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان و الوه بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو مفتوحه و تخفیف آن غیر مطراة غیر مخلوط بچیزی دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور میکرد گاهی بعود خالص و بکافور یطرحه مع الالوة و بخور میکرد گاهی بکافور که می انداخت آن را و ضم میکرد با عود دیگر قال پس گفت ابن عمر هکذا کان یستجمر رسول الله چنین بود که بخور میکرد رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان النبی بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم

[illegible]

میبرید او یا یاخذ من شاربه یا میگرفت از بروت خود و پست میکرد آنرا شک راویست که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت و کان و بود ابراهیم خلیل الرحمن
یفعله میکرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم آنرا میکرد و انبیای دیگر نیز میکردند چنانکه از تفسیر فطره در ما سبق معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهت تعظیم شان
آن باشد یا ابتدای این شریعت از ابراهیم است چنانکه حدیثی که در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بران رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال روایت است از زید بن ارقم که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من لم یاخذ من شاربه کسیکه نگیرد از بروت خود و پست نکرد آنرا
فلیس منا پس نیست از ما یعنی نیست بر سنت و طریقه ما رواه احمد والترمذی والنسائی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان یاخذ من اللحیة بود آنحضرت که میگرفت از لحیه مبارک خود من عرضها وطولها از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد و منتظم
میکرد و بگرفتن مویکه بر آید بیشد و بیرون می افتاد و این منافات ندارد با عفوا و توفیر لحی که در احادیث امر بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه و کوتاه کردن
اوست چنانچه فعل اعاجم است و گرفتن از طول برای تسویه و اصلاح نه منافی آنست بلکه گفته اند که اگر اصلاح و اخذ مطلق ترک یافت و دراز شد گرفتن و
کوتاه کردن درست نباشد کما سبق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه یا در اهل
بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح و حنین را او را احادیث است در باب الرجل و شستن خلوق ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علیه خلوقا روایت میکند از یعلی
بن مرة که آنحضرت دید بروی خلوق را که نام طیب مشهور است مرکب از زعفران و جز آن از انواع طیب غالب است بروی حمرت و صفرت فقال پس گفت
آنحضرت الک امرأة آیا مر ترا زنیست قال لا گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی قال گفت آنحضرت فاغسله پس بشوی آنرا ثم اغسله پس بشوی آنرا باز دیگر
ثم اغسله باز بشوی بار سیوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر مبالغه در شستن است ثم لا تعد بعد ازین باز نگردی باستعمال آن رواه الترمذی والنسائی و مقصود از سوال وجود زن
آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامه وی یا بدن وی بجامه یا اندام مرد برسد معذور است اما اگر عمدا خود استعمال کرده باشد معذور
نبود و روا نباشد و یا پنداشت چنانکه وی را فرمود و همچنین بیان کرده اند وجه این سوال را انکه اگر برای خاطر زن بمالد معذور است چنانکه از ظاهر حدیث
در وهم می افتد وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل الله صلوة رجل قبول نمیکند خدا تعالی نماز مردی را که فی جسده شیء من خلوق در بدن وی
چیزی از خلوق آلوده است و این تشدید و تهدید است از استعمال آن رواه ابوداود وعن عمار بن یاسر قال قدمت علی اهلی من سفر گفت عمار قدوم آوردم
بر اهل و عیال خود از سفری و قد تشققت یدای و حال آنکه تحقیق کفیده بود هر دو دست من فخلقونی پس خلوق مالیدند در پارگیهای دست من
علاج و مداوات بزعفران ملابس و مخلوط بزعفران و این در معنی تفسیر خلوق است و اگرچه خلوق جز زعفران نیز دارد ذلکن تخصیص زعفران کرد اشارت بآنکه
مکروهی دران زعفران است فغدوت علی النبی پس در آمدم وقت بامداد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آنحضرت فلم یرد علی پس باز نداد جواب سلام مرا
و قال و گفت اذهب فاغسل هذا عنک برو پس بشوی این را و دور کن از خود و ظاهر این تشنیع و توبیخ بجهت عدم اطلاع بر عذر تشقق بود و یا عدم صلوح آن برای عذر از
استعمال خلوق رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه خوشبوئی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود
بوی آن و پنهان باشد رنگ آن وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه و طیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شده که مراد
رنگی است که دران زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هرچه باشد
بهر کیفیت که باشد روا باشد رواه الترمذی والنسائی وعن انس قال کانت لرسول الله بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم سکة بضم سین مهمله
و تشدید کاف مفتوحه نام نوعی از طیب است یتطیب منها استعمال میکرد طیب از آن سکه و در مجمع البحار گفته که سکه طیبی معروف است که جمع کرده شود با وی طیبهای
دیگر را و از کرمانی نقل کرده که قلاده ایست از طیب و بعضی گفته اند ظرفیست که کشیده میشود در وی عطر یا از طیب و در قاموس طریق ساختن آنرا بیان کرده و
شرح آنرا نقل کرده ایم رواه ابوداود وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر دهن رأسه و هم از انس آمده که گفت بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را
و تسریح لحیته و بسیار میکرد شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست و یکثر القناع
و بود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را بکسر قاف کان ثوبه ثوب زیات تا جامه او جامه روغن فروش و چنانکه از جهت کثرت استعمال دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن
فروش بود و پس مراد بقناع طیلسان که بدان تطلس و تقنع میکرد و بسر میپوشید و جای سر مبارک از طیلسان اینجا پوشیده و بعضی گفته اند که صواب آنست که مراد بآن
قناع خرقه ایست که می انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نگردد عمامه چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفتیم و توهم نکنند که جامه مبارک که میپوشید چرکین
و تیل آلود میبود زیرا که این معنی از لطافتی که آنحضرت داشت دور است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت جامه سفید را رواه فی شرح السنة
والترمذی در شمائل نیز روایت کرده وعن ام هانی قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علینا بمکة قدمة گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما
قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح بر ما قدوم آوردنی وله اربع غدائر یعنی ضفائر بالمهملة و بود مر آنحضرت را چهار گیسوی بافته دو در جانب یمین و دو در جانب شمال

رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه وعن عائشة رضی الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله گفت عائشه چون فرق مینهادم مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
رأسه سر مبارک او را او فرق خطی که میان دو قسم موی سر مینهند چنانکه سابقا معلوم شد صدعت فیگافتم و شق میکردم فرقه فرق او را عن یافوخه از میانه سر وی به
جانب ناصیه آن موضعی است که می جنبد از سر طفل یعنی یکطرف خط فرق از این موضع میبود و طرف دیگر بر دو جبهه محاذی میان دو چشم چنانکه گفت وارسلت ناصیته
بین عینیه و رها میکردم و میگذاشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه نام او است میان دو چشم یعنی میگردانیدم طرف فرق که بجانب ناصیه است محاذی میان دو
چشم بحیثیتی که میبود نصف شعر ناصیه از جانب یمین آن فرق و نصف دیگر از جانب یسار آن چنین تفسیر کرده این حدیث را طیبی پس فرق مثل راه راست
باشد از میانه سر تا محاذی میان دو چشم و لهذا تفسیر کرده آنرا در قاموس براهی که میان موی سر بود رواه ابو داود وعن عبد الله بن مغفل قال نهی رسول الله
گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الترجل از شانه کردن الا غبا مگر گاه گاه چنانکه یکروز بکند و روز دیگر ترک کند رواه الترمذی و ابو داود والنسائی
و مراد نهی است از مواظبت کردن بر آن و اهتمام بدان زیرا که درین مبالغه و تکلف است در تزیین کذا قال الطیبی و در نهایه گفته است که غب ورود شتران
است بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر و نقل کرده اند از اینجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است زر غبا اگر چه بعد از چند روز بیاید میگویند غب
الرجل وقتی که بیاید بعد از ایام و از حسن بصری آمده که بیاید در هر هفته و در قاموس نیز گفته که غب در زیارت آمدن در هر هفته و در تب آمدن روز در
میان چنانکه در آب دادن شتر انتهی و همچنین در عیادت مریض و خوردن گوشت و بعضی گفته اند که غب در آب دادن شتر روز در میان است و در غیر وی فعل
یکروز و ترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد از آن بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شامل است سر را و ریش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت
نباشد کذا قیل و لیکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی میکند فقر را کذا فی کتاب الغزنوین فی اصلاح الدارین و اگر چه استعمال ترجل غالب در راس آید
و در لحیه تسریح و بحدیث نهی از ترجل الا غبا استدلال بر آن ضعیف بود و لیکن در حدیث ابی داود نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده و امتشاط شامل راس و لحیه
هر دو را باشد بلا شبهه و اما اکثار تسریح لحیه که از شرح السنه گذشت و ترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نکند که هر روز کنند چه اکثار صادق است بر کردن شانه
نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لحیه را شانه میکرد جوابش گفته اند که این حدیث را
اسنادی یافته نشده و جز غزالی در احیاء کسی دیگر ذکر نکرده و در احیاء احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست کذا نقل عن الشیخ ولی الدین العراقی و ظاهر
آنست که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان را تجمل و تزیین مکروه نباشد و بعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق
نساء اخف باشد زیرا که باب تزیین مر ایشان را اوسع است و بر هر تقدیر کراهت تنزیهی است نه تحریمی صرح به بعض العلماء والله اعلم وعن عبد الله بن بریدة قال
قال رجل لفضالة ابن عبید عبد الله بن بریده بن حصیب بضم حاء و فتح صاد مهملتین اسلمی که از مشاهیر تابعین است گفت مردی فضاله بن عبید را که صحابی انصاری است
از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب و انکار گفت ما لی اراک شعثا چیست مرا که می بینم ترا ژولیده موی شانه نکرده و اصلاح ننموده قال ان رسول الله گفت فضاله
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان ینهانا بود که نهی میکرد ما را عن کثیر من الارفاه از بسیاری از انواع آسودگی و اصل ارفاه بکسر همزه در آمدن شتران است
در آب هر وقتی که خواهد تشبیه داده اند رفاهیت حال و تنعم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت ادهان و امثال آن از انجمله است قال گفت آن مرد بفضاله مالی لا
اری علیک حذاء چیست مرا که نمی بینم بر تو حذاء بکسر حاء مهمله و ذال معجمه نعل یعنی نمی بینم در پای تو پاپوش و برهنه پا میگردی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا
ان نحتفی احیانا گفت فضاله بود آنحضرت که میفرمود ما را که پای برهنه بگردیم گاه گاهی بجهة تواضع و کسر نفس و ریاضت و تمکن بر آن نزد اضطرار رواه ابو داود
و از اینجا معلوم شود که اگر چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیل مالیدی و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی و لیکن بعضی از زهاد
و اهل ریاضت را بر خلاف آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کراهت در افراط و مبالغه در تنعم و ترفه است و انهماک در تدهین و
ترجیل و تزیین چنانکه عادت اعاجم و اهل تنعم و اتراف است و امر است برعایت توسط و اقتصار در آن نه ترک طهارت و نظافت و تحسین هیأت چه
نظافت از دین است چنانکه در حدیث میفرماید وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که
من کان له شعر هر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نگاهدارد فلیکرمه پس باید که اکرام کند آنرا و تنظیف و تزیین نماید بشستن و تیل مالیدن و شانه کردن و
ژولیده و پریشان نگذارد زیرا که نظافت و حسن منظر محبوب و مرغوب است رواه ابو داود وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما غیر به الشیب
بدرستیکه بهترین چیزی که تغییر داده شود و بوی پیری و رنگ کرده شود بدان موی الحناء و الکتم بفتح کاف و تای فوقانیه مخففه و بعضی به تشدید تا نیز گفته اند
و تخفیف مشهورتر است گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه و رنگ کرده میشود بدان موی و بعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی و در
قاموس گفته که کتم محرکه و کتمان بضم گیاهیست که مخلوط ساخته میشود بحنا و خضاب کرده میشود بوی و وسمه بفتح واو و ضم آن و بکسر سین و سکون آن گیاهیست و بعضی
گفته اند درختی است یمنی که سیاه کرده میشود ببرکت وی موی و در قاموس گفته که وسمه ورق نیل است یا نباتی است که خضاب کرده میشود بورق وی رواه الترمذی

وابوداود والنسائی اکنون مراد بحدیث حلبیت خضاب بمجموع حنا وکتم مراد است چنانکه هم در نهایه گفته چنان می نماید که مراد استعمال کتم است تنها یا با حنا چه حنا چون خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد و بصحت رسیده است نهی از خضاب سیاه و گفته اند شاید مراد حدیث بالحنا والکتم است تنها بر ای تخییر ولیکن روایات اختلاف ورد طرق بواو است نه یا و اینچنین شاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم و بیان نکرده اند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد و در بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا تنها احمر آید و بکتم تنها اخضر و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است و تخلیط و جمع آن با حنا سرخ آید بسیاهی مایل بسواد نه سواد و پس مراد خضاب بمجموع حنا وکتم باشد کذا قیل و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر آنکه صریح است در آن والله اعلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت یکون قوم فی آخر الزمان پیدا میشوند قومی در آخر زمان با این صفت که یخضبون بهذا السواد که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است و اشارت بهذا برای تحقیر و تقبیح شان او است المراد آنست که باین نوع سیاهی کحواصل الحمام مثل حوصلهای کبوتر است و حوصله مرطیر را چنانکه معده مر انسان را است و مراد اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد لا یجدون نمی یابند این قوم خضاب کننده رائحة الجنة بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تهدید بر خضاب بسواد و در بعضی حواشی نوشته اند که اگرچه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند از روائح آن محظوظ و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ و مسرور شوند و تعب و محنت وقوف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان از آن محروم باشند رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة بکسر سین و سکون بای موحده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میپوشید نعلها ای که ساخته شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگرچه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود و یصفر لحیته بالورس والزعفران و زرد میکرد آنحضرت لحیه مبارک خود را بورس بفتح واو و سکون را نام گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن وکان ابن عمر یفعل ذلک و بود ابن عمر که میکرد آن را یعنی تصفیر لحیه بورس و زعفران و مهم آنست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه و تصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است و ترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را که می بینم ترا که میپوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم و سعت است گفت دیدم رسول خدا را که میپوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آن را رواه النسائی سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح و مختار نزد جمهور محدثین آنست که آنحضرت خضاب نکرده و پیری او صلی الله علیه وسلم بحد خضاب نرسیده بود و صاحب سفر السعادة گفته که آنحضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب بسیار بکار میبرد بعضی مخصوص مینداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیه مبارک بورس و زعفران اینها است بوی و شستن است بدان بقصد تنقیه و تنظیف و نه بقصد صبغ و تلوین چه موهای مبارک سیاه بود و سیاه رنگ را دیگر رنگ دیدن مراد استعمال صفرت باشد نه صبغ بدان لیکن از بعضی صحابه آمده که زرد میساختند آنها لحیه را و آنها که موی سفید داشته باشند زرد میکردند کذا نسب من تحقیق الحجة اعلیه وجزاه عنی خیر الجزاء چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود وعن ابن عباس قال مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحناء گفت گذشت بر آنحضرت مردی که خضاب کرده بود بحنا فقال ما احسن هذا پس فرمود آنحضرت چه عجب نیکو است این قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم گفت ابن عباس پس از آن گذشت مردی دیگر که خضاب کرده بود بحنا وکتم فقال هذا احسن من هذا پس فرمود آنحضرت این بهتر از اول است یعنی خضاب بحنا تنها ثم مر آخر قد خضب بالصفرة پس گذشت مردی دیگر که خضاب کرده بود بزردی پس فرمود این بهتر است از همه اینها رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غیروا الشیب تغییر دهید موی سپید را یعنی خضاب کنید ولا تشبهوا بالیهود بفتح تا و شین و با و مشابه نباشید بیهود که هرگز خضاب نکنند رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و رواه النسائی و روایت کرد این حدیث را نسائی عن ابن عمر والزبیر و در بعضی نسخ وابن الزبیر وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنتفوا الشیب بچینید موهای سفید را فانه نور المسلم زیرا که پیری سبب نور و زینت مسلمانان است زیرا که پیری وقار است چنانکه در آمده که اول کسی که پیری دید ابراهیم علیه السلام است پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد که این وقار است گفت خداوندا زیادت گردان وقار را و باعث میگردد بر توبه و طاعات و این سبب نور میگردد که سعی میکند پیش مؤمن در ظلمات حشر چنانکه ناطق است بدان کریمه یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم کذا قال الطیبی و این توجیه نور راجع بنور روز قیامت آمد چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر اینجا از نور اعم از نور صوری و باطنی و صلاح سیرت که پیران را در این عالم حاصل است اراده افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت و دخول جنت که در آخرت بر آن مترتب میگردد چنانکه اشارت کرد بآن بقول خود من شاب شیبة فی الاسلام کسیکه پیر شود و پیر شدنی در مسلمانی کتب الله له بها حسنة بنویسد خدای تعالی برای وی بسبب آن و جزای آن نیکی او کفر عنه بها خطیئة و بپوشد و محو میکند از او بسبب آن گناهی و رفعه بها درجة و بلند میکند او را بسبب آن درجه در قرب یا در بهشت رواه ابوداود وعن کعب بن مرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کعب بن مره که صحابی است ساکن اردن از شام و وفات یافت در سنه خمس و خمسین روایت میکند که گفت آنحضرت من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیامة کسیکه پیر شود در مسلمانی باشد آن پیری برای او سبب روشنائی در ظلمات عرصات و شدت و محنت آن روز و سبب باعث بودن آن بر توبه و طاعات رواه الترمذی والنسائی لیکن اینجا محل سؤال و اشکال است که چون پیری سبب نورانیت است

واحرزت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخضاب چرا مشروع شد میگوییم که مشروعیت آن بجهت مصلحت دیگر است دینی و آن ارغام اعدا و اظهار جلادت تا ضعیف پندارند
و دلیر نشوند اگر گویند که پس چرا نتف نیز برای این مصلحت جائز نباشد گوییم که نتف از بیخ بر کندن پیری است از اصل و نفی آن است و در آخر به تشویه وجه و سوء منظر بخلاف خضاب که
زیادت وصفی است بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزیین و تکلف باشد روایتی از امام ابوحنیفه آمده است و امام محمد گفته لا بأس به
و لیکن مختار خلاف آنست والله اعلم وعن عائشة رضي الله عنها قالت كنت اغتسل انا و رسول الله گفت عائشه بودم من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اناء
واحد از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آنحضرت و این جزو آن حدیث است که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشته است وكان له شعر بود که آنحضرت را موی
فوق الجمة بالای جمه و دون الوفرة و پایان وفره رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم
جمه موی تا دوش و وفره تا نرمه گوش و لمه بین بین از گوش فرود آمده و نزدیک بدوش رسیده والمام نموده و اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آنحضرت
در آن وقت فوق جمه یعنی تا بدوش نرسیده و فرود وفره یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و گاهی جمه بمعنی مطلق موی آمده چنانچه در شمائل است نصف
جمته شحمة اذنيه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الراس وعن ابن الحنظلية رجل من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم مرویست از ابن الحنظلیه که مردیست از اصحاب
آنحضرت ابن الحنظلیه بحای مهمله و ظای معجمه ابو الحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة والذکر شام ساکن و حنظلیه نام مادر او است یا نام جده او در بدر
قال قال النبی گفت ابن حنظلیه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعم الرجل خریم نیکو مردیست خریم بضم خای معجمه و فتح را و سکون یا الاسدی از قبیله بنی اسد وی نیز مردیست
از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود و نیکو مردیست وی لولا طول جمته و اسبال ازاره اگر نبی بود درازی موی وی و فرو هشتن ازار وی اگر چه درازی موی مذموم
و مکروه نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مرد نازیبی و تزیینی بدرازی موی احساس نمود ازین جهت از حال وی شکایت فرمود فبلغ ذلک خریما
پس رسید فرموده آنحضرت خریم فاخذ شفرة پس گرفت کاردی را فقطع بها جمته پس برید بکارد موی خود را الی اذنیه تا گوشهای خود و رفع ازاره و بر داشت ازار
خود را الی انصاف ساقیه تا نصفهای هر دو ساق خود رواه ابو داود و گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر برادر مسلمان غایب را مکروهی که ارتکاب
میکند یاد کنند تا بشنود و از آن باز آید رواست وعن انس قال كانت لي ذؤابة گفت انس بود مرا ذوابه بضم ذال معجمه گیسوان فقالت لي امي لا اجزها پس گفت مرا مادر
من قطع نمیکنم و نمیبرم آنرا بعد از آن سبب آنرا بدین وی بیان کرد و گفت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يمدها و يأخذ بها که بود آنحضرت که میکشید و میگرفت
آنرا بطریق ملعبت و انبساط که با خوردان کنند پس بجهت تبرک و تیمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کراهیت طول جمه که مذکور شد بجهت دیگر است چنانچه معلوم
شد و این منافات بآن ندارد رواه ابو داود والنسائی وعن عبد الله بن جعفر ان النبي صلى الله عليه وسلم امهل آل جعفر ثلثا روایت است از عبد الله بن جعفر که از
فضلای صحابه و اشراف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آنحضرت مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه تا سه
شب و بگذاشت ایشان را که گریه میکردند و عزا میداشتند و نیامد بر سر ایشان ثم اتاهم پس آمد ایشان را فقال پس گفت لا تبكوا على اخي بعد اليوم مگریید بر برادر من
بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است ثم قال پس گفت آنحضرت ادعوا لي بني اخي بخوانید و بیارید بسوی من برادر زاده های مرا فجيء بنا كانا افرخ پس آورده
شد ما خردان را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا که ما چوزهاییم و افرخ بفتح همزه و سکون فا و ضم را جمع فرخ بمعنی چوزه و ولد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا الي
الحلاق بطلبید برای من سرتراش را فامره پس امر فرمود سرتراش را که بتراشد سرهای ما را فحلق رؤسنا پس تراشید سرهای ما را رواه ابو داود والنسائی و گفته اند
امر فرمودن آنحضرت تراشیدن سرهای ایشان را بجهت آن بود که دید مادر ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغول در درد و مصیبت جعفر از شانه کردن سرهای ایشان
را باز خواهد داشت و او را فرصت تفقد احوال ایشان درین باب نخواهد بود وعن ام عطية الانصارية از کبار صحابیات بود و غزا میکرد همراه آنحضرت
و بیمار داری میکرد بیماران را و مداوات میکرد مجروحان را روایت میکند از وی انس و ابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون و فتح مهمله و سکون
تحتانیه و موحده و ابن سیرین بفتح نون و کسر سین گفته ان امرأة كانت تختن بالمدينة روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنان را در مدینه فقال لها النبي
پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تنهكي مبالغه مکن در قطع ختان و استقصا مکن در بریدن آن و لا تنهكي را بضم تا و کسر ها و بفتح تا و فتح ها از انهاک و نهک
هر دو خوانده اند و نهک و انهاک مبالغه کردن در بریدن فان ذلک زیرا که آن عدم مبالغه و استقصا در بریدن احظى للمرأة بهره مند سازنده تر و خوش نود کننده تر
و لذت بخشنده تر است مر زن را واحب الى البعل و محبوب تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کمتر می یابد و در منظر نیز قبیح و ناخوش
میگردد رواه ابو داود و قال هذا الحديث ضعيف و راويه مجهول وعن كريمة بنت همام بضم ها و تخفیف میم و فتح ها و تشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است و روایت
دارد از عایشه ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است ان امرأة سالت عائشة عن خضاب الحناء روایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب
حنا ظاهر آنست که از خضاب زنان پرسید دست و پا را بحنا چنانکه از سیاق حدیث مفهوم میگردد فقالت پس گفت عائشه در جواب آن زن لا بأس هیچ باکی
نیست و عنوان کرده و مرویست از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست و پای خود را بقصد تزیین برای زوج اگر خضابی نباشد که در وی صورت

و تمثیل است گویا از زن گفت پس تو چرا اینکس عائشه گفت ولکنی اکرهه ولیکن من ناخوش دارم آنرا بعد از آن سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود کان حبیبی بود دوستدار من یعنی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکره ریحه ناخوش میداشت بوی حنا را رواه ابوداود والنسائی در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه بر آنکه حنا
چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت طیب را و اگر حنا طیب بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی و پوشیده نماند که
محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود و نیز محبت افراد طیب همه در یکمرتبه نباشد بعضی طیبها را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر لابد که مراد از آن
که بوی حنا چندان خوش نداشتی که از آن محظوظ و مسرور باشند از آن جهة عائشه تا آن اهتمام نمودی والله اعلم وعن عائشة ان هندا بنت عتبة زوجه ابو سفیان ام معاویه
بنت عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان مقرر داشت آنحضرت هردو را بر نکاح سابق و چون اسلام آورد گفت
یا رسول الله بود هیچ کس که مکروه ترین رویها نزد من روی تو بود و اکنون محبوب ترین رویها نزد من روی تست [illegible] مکروه ترین خیمها خیمه تو اکنون محبوب ترین خیمها
خیمه تست فرمود آنحضرت و ایضا [illegible] در صحیح بخاری است و شراح کلمه و ایضا را دو معنی میگویند یکی آنکه [illegible] ایمان در دل تو جای خواهد گرفت [illegible] این محبت
زیادت خواهد شد دوم آنکه [illegible] نیز همچنین [illegible] حال خود را نسبت بشما که مبغوض بود و اکنون محبوب شد [illegible] والله اعلم [illegible] این بنده که [illegible] حمزه سید
الشهداء روز احد [illegible] مشهور است قالت یا نبی الله بایعنی یعنی گفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا [illegible] پس گفت آنحضرت لا ابایعک حتی تغیری کفیک
بیعت نمیکنم ترا تا آنکه تغییر دهی هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا فکانهما پس گویا دو کف دست تو کفهای سبع درنده است رواه ابوداود
از اینجا معلوم میشود که زنان را خضاب دست بحنا مستحب است و ترک آن مکروه و گفته اند که وجه کراهیت و انکار تشبه برجال است و سابقا معلوم شد
که زنان را تشبه برجال حرام است تا آنکه انگشتری نقره زنان را مکروه است و اگر کنند باید که رنگ کنند بزعفران و مانند آن چنانکه گذشت وعنها قالت اومت
امراة من وراء ستر اشارت کرد زنی از پس پرده بید با کتاب الی رسول الله که در دست وی کتابی بود که میفرستاد بسوی پیغمبر خدا بدست وی صلی الله
علیه وسلم فقبض النبی صلی الله علیه وسلم یده پس باز کشید آنحضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست وی فقال ما ادری
پس گفت آنحضرت در نمی یابم ایدرجل ام ید امراة آیا این دست مرد است یا دست زن قالت گفت آن زن بل ید امراة بلکه دست زنیست قال گفت
آنحضرت لو کنت امراة اگر میبودی تو زن یعنی اگر میبودی رعایت کننده شعار زنان را و نگاه دارنده عادت ایشان را لغیرت اظفارک بالحناء هر آینه
تغییر میدادی ناخنهای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحنا است مر زنان را و کمال تعلیم ادب و رعایت احوال و لطف خلق
و تنبیه بر نگاه داشت آن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عباس قال لعنت الواصلة والمستوصلة والنامصة والمتنمصة والواشمة
والمستوشمة معانی این الفاظ در فصل اول گفته شد و درینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود و نامصه موی کننده از روی و نیز اینجا متنمصه ساخت کراهت را بقول خود
من غیر داء یعنی کراهیت اینها بتقدیریست که عذری و علتی نباشد و این قید مراد است در اینجا رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم الرجل گفت ابی هریرة لعنت کرد آنحضرت مردی را که یلبس لبسة المراة و لعنت کرد زن را که تلبس لبسة الرجل میپوشد پوشش مرد را پس نه مردان را باید که
تشبه بزنان کنند و نه زنان را سزا است که تشبه بمردان نمایند رواه ابوداود وعن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه کنیت وی ابو محمد یا ابوبکر
و نام او عبدالله بن عبیدالله بن ابی ملیکه تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشان است قاضی که بود در عهد عبدالله بن الزبیر گفت دریافتم سی تن
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از عائشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکنند از وی ابن جریج و خلقی دیگر [illegible] فی سنة
سبع عشر و مائة قال قیل لعائشة گفت ابن ابی ملیکه گفته شد مر عائشه را ان امراة تلبس النعل که پوشید نعل را که مخصوص است بپوشیدن آن نوع نعل مردان
قالت لعن رسول الله گفت عائشه لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الرجلة من النساء آنرا که متشبه است بمردان از جمله زنان چون رفتار و صفت مردان [illegible]
لاحق گردانید تای تانیث را برجله رواه ابوداود وعن ثوبان روایت از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و بیگاه بود قال کان رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا سافر چون قصد مسافرت میکرد کان آخر عهده بود آخر عهد آنحضرت یعنی سخن و صحبت و کاری با انسان من اهله
با دمی که از اهل خانه آنحضرت بود فاطمة یعنی همه را وداع کرده و از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد و سخنی که بایست گفت با وی میگفت و وصیتی که بایست کرد او را
میکرد و وداع مینمود و اول من یدخل علیها و بود اول کسیکه می درآمد آنحضرت بر وی در وقت قدوم از مسافرت فاطمة فقدم من غزاة پس قدوم آورد آنحضرت
از جنگی که با کافران کرده بود و قد علقت و حال آنکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه مسحا بکسر میم پلاسی را او سترا [illegible] پرده را [illegible] گفته یا سترا
علی بابها بر در خانه خود و حلت الحسن والحسین و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانیده بود [illegible] قلبین بضم قاف و سکون لام دو دستوار من فضة از نقره
فقدم پس قدوم آورد آنحضرت فلم یدخل پس در نیامد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت و ظنت ان ما منعه ان یدخل ما رأت پس گمان برد فاطمه که آنچه باز داشت
آنحضرت را از درآمدن همین چیزیست که دید از آویختن پرده بر در و پوشانیدن دستوار حسن و حسین فهتکت الستر پس درید فاطمه [illegible] و دور کرد پرده را و فکت القلبین

و جدا کرد هر دو دستوانه را عن الصبیین اثر هر دو کودک یعنی امام حسن و حسین رضی الله عنهما و قطعه منها و ترد به رکی از ان دو دو دستوانه را یا آن حلی را که دستوانه بود و انما امین فانطلق
الی رسول الله پس فتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بکیان در حالتی که میگریستند فاخذ منهما این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی
از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و این معنی مناسب تر است بقول وی که گفت فقال یا ثوبان پس گفت
آنحضرت ای ثوبان اذهب بهذا الی آل فلان ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود را نام برد ان هولاء اهلی زیرا که اینها اهل من اند اکره ان یکره ام
ان یاکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا و بخورند لذائذ خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان در این جهان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و بپوشند لباسهای نفیس
گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مرا ایشان را فقر و ریاضت و چون آنحضرت در امر و نهی و وعد و نصیحت شدت کرد و شکسته
دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فرمود یا ثوبان اشتر لفاطمة ای ثوبان بخر از برای فاطمه قلادة من عصب کردن بندی را
از عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین و سوارین من عاج و بخر دو دستوانه را از عاج رواه احمد و ابو داود بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج
اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث بردیمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشو و در رشته وی بیشتر رنگ
کرده میشود و بافته میشود و بعد از آن منقش مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید میماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی میگویند که عصب
برود را گویند که بحقیقت مخطط است بر هر تقدیر نام بعضی انواع بردیمانیه است و این معنی درین مقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی کردن است از برود یمانی
چه معنی دارد و در نهایه از خطابی نقل میکنند که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس ندانیم که چه معنی دارد و بعد از آن از ابی موسی نقل میکند که گفت احتمال
دارد که روایت بفتح صاد بود که معنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه مهرهای چیزی میبریده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده میساخته
باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانها میساخته باشند اگر از آنها نیز مهرها تراشند چه احتمال نباشد پس گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب
دندان دابه بحریست که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفید میتراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانها است
از عاج اگر بصحت رسد و الله اعلم و اما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است
و تجارت آن درست از جهت عدم سرایت موت دران و بدبغ نیز پاک میگردد الا آنچه نجس عین باشد و فیل نزد ایشان نجس عین نیست و نزد شافعی در قول مشهور از
وی نجس است و استعمال آن و تجارت دران درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت
دابه بحریه است غیر آن که آن را ذبل بفتح ذال معجمه و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و مراد بعاج درین حدیث و در حدیث دیگر که آمده است
که مر آنحضرت صلی الله علیه و سلم شانه از عاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پنداشته اند و در قاموس عاج را هر دو معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته
والله اعلم و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اکتحلوا بالاثمد سرمه کشید باثمد بکسر همزه و سکون ثلثه و کسر میم نام سرمه سنگ و کحل بضم کاف نیز نام اثمد است
کذا فی القاموس فانه یجلو البصر زیرا که اثمد یا سرمه کردن باثمد جلا میدهد و روشن میکند دیده بینا را و ینبت الشعر و میرویاند موی پلک را که سبب زینت چشم و علامت
صحت او است در چشم و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کانت له مکحلة و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا و فتح لام سرمه
دان یکتحل بها سرمه میکرد بوی کل لیلة هر شب وقت خواب رفتن ثلثة فی هذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست و ثلثة فی هذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه
الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آنست که بمشک آمیخته خوشبوی کنند و نیز آمده است
که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا از راست کردی و ختم هم بر راست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل در
چشم چپ دیگر یک میل در چشم راست و در نهایه غایت فضیلت یمین است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق ایتار که فرموده است
من اکتحل فلیوتر حاصل است و در اول این طریق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعادة و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم
یکتحل قبل ان ینام بالاثمد هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرمه میکرد پیش از آنکه بخواب رود و در شب باثمد ثلثا فی کل عین سه بار در هر چشم
قال گفت ابن عباس که و قال و گفت آنحضرت ان خیر ما تداویتم به بدرستیکه بهترین طریقیکه مداوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللدود و السعوط
و الحجامة و المشی لدود بفتح لام و سعوط بفتح سین و حجامت بکسر حا و مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یا لدود داروی که تو شانیده و ریخته شود از جانب دهن
و لدید آن دو جانب دهن بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط داروی که در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن بمحجم بکسر میم و آنرا محجمه نیز گویند چیزیکه بوی خون
کشند و آن آلتی است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون بشبه بر نهند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بکشند روش عرب این چنین است و حجامت نام این نوع کشیدن
است و ظاهر آنست که بشلک و کرد و خون کم کردن چنانکه عادت اهل این دیار است در حکم آن است حاصل آنکه حجامت مقابل فصد است بمعنی رگ زدن و اما مشی بفتح میم
و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعیل دارو مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن و دارو مسهل را مشی از آن گویند که در مشی می آرد برای قضای حاجت و مشو مثل عدو بر وزن

فعول و مشا برو زن سحاب نیز آمده و خیر ما اکتحلتم به الاثمد و بهترین چیزهایی که سرمه کشید شما بآن چیز اثمد است فانه یجلو البصر و ینبت الشعر زیرا که آن روشن میکند چشم را و میرویاند
موی پلک را و ان خیر ما تحتجمون فیه و بدرستیکه بهترین روزهایی که حجامت کنید در آن یوم سبع عشرة روز هفدهم است و یوم تسع عشرة و روز نوزدهم و یوم احدی
وعشرین و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرو نشستن پس اوساط
ماه مناسب است باعتدال خصوصا این سه روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب الطب والرقی بیاید ان شاء الله تعالی و گفت
ابن عباس و ان رسول الله و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیث عرج به وقتی که بالای آسمان برده شد او را ما مر علی ملاء من الملائکة نگذشت آنحضرت بهیچ جماعه از فرشتگان
الا قالوا مگر گفتند آنجماعت بآنحضرت علیک بالحجامة بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب طب والرقی بیاید و در آنجا امر کردن آنحضرت امت را بحجامت نیز
مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میتواند بود رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال و النساء عن
دخول الحمامات و روایت است از عائشه که آنحضرت نهی کرده بود اولا مردان و زنان را از در آمدن حمامها ثم رخص للرجال بعد از آن رخصت کرد مردان را در آمدن
حمام آن هم بشرط ان یدخلوا بالمیازر بشرط آنکه در آیند با میزرها و میزر بکسر میم بمعنی ازار است رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الملیح هذلی تابعی بصری است نام وی
عامر بن اسامه یا زید بن اسامه مات سنة اثنین و عشرین و مائة و پدرش اسامه صحابی است قال گفت قدم علی عائشة نسوة من اهل حمص قدوم آوردند بر عائشه زنان
از اهل حمص بکسر حاء و سکون میم نام بلده مشهور است و فی القاموس حمص کوره از شام است اهل و بانیون اند فقالت پس گفت عائشه مر این زنان را ممن انتن از
کجایید شما اینزنان قلن من الشام گفتند آن زنان از ولایت شامیم قالت گفت عائشه فلعلکن من الکورة التی تدخل نساءها الحمامات پس شاید که شما از آن شهر و از آن ناحیه
که میدر آیند زنان آنجا حمامها را قلن بلی گفتند آن زنان آری ما از آنجاییم قالت گفت عائشه فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم
یقول که میگفت لا تخلع امرأة ثیابها از تن برنکشد هیچ زنی جامهای خود را فی غیر بیت زوجها در غیر خانه شوهر خود الا هتکت الستر مگر آنکه دریده پرده را بینها و بین
ربها میان خود و میان پروردگار خود و فی روایة و آمده است در روایتی فی غیر بیتها بجای فی غیر بیت زوجها الا هتکت سترها بجای الا هتکت الستر فیما بینها و بین الله
بجای بینها و بین ربها و موجب هتک ستر بجهة آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرده امر بستر کرده لاجرم در کشف عورت هتک
ستر باشد و بر انداختن پرده حیا و عبودیت رواه الترمذی و ابو داود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ستفتح لکم ارض العجم زود باشد
که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و ستجدون فیها بیوتا و زود باشد که بیابید در آن زمین خانه ها را که یقال لها الحمامات که گفته میشود مر آن خانه ها را حمامها فلا یدخلنها
الرجال پس باید که در نیایند حمامات را مردان الا بالازر بضم همزه و سکون زای جمع ازار و امنعوها النساء و منع کنید از در آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا
خواه با ازار یا بی ازار زیرا که زنان از سر تا پا عورتند و مردان را در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن ازار کافیست الا مریضة او نفساء مگر در
حالی که بیمار باشند زنان و بجهت علاج و مداوات در آیند یا زاییده باشند و برای غسل جنابت در آیند یا بعذر دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنان در حمام جایز
نیست رواه ابو داود و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر کسیکه ایمان آورده بخدا و روز قیامت فلا یدخل الحمام بغیر ازار پس
باید که در نیاید حمام را بی ازار و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یدخل حلیلته الحمام پس باید که در نیاورد زن خود را در حمام خواه با ازار یا بی ازار و من کان
یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر پس باید که ننشیند بر طعامیکه گردانیده میشود بروی شراب رواه الترمذی و النسائی بدانکه در
آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در آن ورود یافته منسوب بوضع است و صحیح
آنست که آنحضرت هرگز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در مکه معظمه بحمام النبی همانا در محلی که آنحضرت در آن یکبار غسل کرده بنا ساخته اند
و احتمال دارد که تسمیه بحمام النبی بجهة آن زبان زد شده که در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع است و الله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده آنست
چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز ورود یافته سیوطی در جمع الجوامع از طاؤس کما فی مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و سلم حذر کنید خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله وی تنقیه میکند از وسخ و اذی فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استتار کنید و
بی ازار نه در آید و در حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورات نیز و آورده که عمر بن الخطاب
نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ یکی مگر بمیزر و ذکر نکند خدا تعالی را در
وی تا بیرون آید و غسل نکند دو کس از اناء واحد و نه در آیند زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا بعضی و رقی دیگر و وجود مردم در آنجا بود و از خواندن قرآن
در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث عن ثابت ثابت بنانی از کبار علماء و مشاهیر تابعین است بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس
متعبد تر از وی در زمان وی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت هر چیزی را کلیدی است و ثابت از کلیدهای خیر است قال
سئل انس عن خضاب النبی گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت انس لو شئت ان اعد [illegible]

که شمار کنم شمطات کنّ فی رأسه موهای که سفید بودند در سر مبارک وی فعلت شمار میکردم و شمط بفتح شین و میم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مرد دو موی را
گویند که موهای سیاه و سفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت جز چند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند و لهذا گفت و لم یختضب و خضاب نکرد آنحضرت زاد
فی روایة زیاده کرد انس یا ثابت از انس در روایتی این عبارت را که وقد اختضب ابوبکر بالحناء والکتم و بتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضی الله عنه بحنا و کتم هر دو و اختضب
عمر و خضاب کرد عمر رضی الله عنه بالحناء بحنا بحنا تنها متفق علیه وعن ابن عمر انه کان یصفر لحیته بالصفرة و مرویست از ابن عمر که زرد میکرد لحیه خود را الصفرة که نام
نوعی از طیبست که در وی زردی است حتی تمتلی ثیابه من الصفرة تا آنکه پر میشد جامهای وی از صفرة فقیل له پس گفته شد ابن عمر را لم تصبغ بالصفرة چرا رنگ میکنی
بصفرت قال انی رأیت رسول الله گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یصبغ بها رنگ میکرد بصفره و لم یکن شیئ احب الیه منها و نبود چیزی
محبوبتر بسوی آنحضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت و قد کان یصبغ بها ثیابه و بتحقیق بود آنحضرت که رنگ میکرد بصفرة جامهای خود را کلها همه جامها را
حتی عمامته تا آنکه رنگ میکرد عمامه خود را رواه ابو داود والنسائی و شراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آنحضرت چیست آیا رنگ کردن
موها مراد است یا جامها ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود
از ان تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا و مبهما و بقرینه آنچه سابقا گذشت و کان یصفر لحیته بالورس والزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت
خضاب نکرده پس باید که رنگ کردن جامه مراد باشد مگر تاویل که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن و شستن بقصد تطهیر و تنظیف است اما آنکه
گفت کان یصبغ بها ثیابه کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که دران صفرت است اشکالی بود و باید که از ان طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران
است چه بعد از ان اجتناب کلی معلوم شد و جواب سلام نداد آنرا که بدان مخلوط بود و امر بشستن آن کرد بمبالغه و فرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد وی
چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس و مانند آن باشد و اگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند و منسوخ دارند نیز صورتی دارد والله اعلم و طیبی گفته
که حسن بصری رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت و وقتی بیشتر ترک کرد آنرا و روایت کرده شده است که ابوامامه و جریر بن عبدالله و مغیره بن شعبه رنگ
میکردند بصفرت و سعید بن جبیر گفت قضا میکند یکی از شما نوری که پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکند و میپوشانند آن نور را و بود علی رضی الله
عنه سخت و سفید موی سر و روی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود در خضاب اگرچه بصفرت باشد و این سخن سعید بن جبیر موید آنست که
سابقا نقل کردیم که خضاب مرکسی راست که پیری وی خوش نما و نورانی نباشد اما آنرا که نه چنین بود خوبتر نیست و از امام نووی نقل کرده اند که گفت مختار
آن است که آنحضرت در وقتی رنگ کرد و در اکثر اوقات آنرا ترک داد و نقل کرد هر یکی آنچه دید و وی در نقل خود صادق است و گفت نووی که این تاویل
متعین است از ارتکاب آن از جهت جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند والله اعلم وعن عثمان بن عبدالله بن موهب بفتح ها ابو عبدالله الاعرج التیمی مولای
ابو طلحه بن عبدالله رضی الله عنه و در عراقیین معدود است و در تابعین ثقه است روایت دارد از ابو هریره و ابن عمر و جابر بن سمره و ام سلمه و روایت
دارند از وی ابو حنیفه و ثوری و غیرهما قال گفت عثمان دخلت علی ام سلمة آمدم بر ام سلمه رض فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی پس بیرون آورد ام سلمه موی
را از موهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم مخضوبا خضاب کرده شده رواه البخاری منکر اختضاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب
کرده بود تا محکم تر بسته و باقی ماند یا بجهت کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب می نمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را نزد انس
بن مالک مخضوب نیز همین تاویل کرده اند وعن ابی هریره قال اتی رسول الله آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمخنث مخنثی را که قد خضب یدیه و رجلیه بالحناء
بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست و پای خود را بحنا و مخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس و حرکات و سکنات و مانند آن بفتح نون
و کسر آن و ذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر بمخطوبه و بیان عورات گذشته است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما بال هذا
چه حال دارد این شخص که این چنین میکند قالوا یتشبه بالنساء گفتند که وی مشابهت پیدا میکند خود را بزنان و مخنث است فامر به فنفی الی النقیع پس فرمود آنحضرت
براندن و دور کردن و برآوردن او را پس رانده شد و برآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه و قاف که نام موضعی است در مدینه مطهره فقیل پس گفته شد
یا رسول الله الا تقتله آیا نمی کشی او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فتنه و فساد است فقال انی نهیت پس گفت آنحضرت بدرستیکه منع کرده شده ام از جناب
الهی تعالی عن قتل المصلین از کشتن نماز گذارندگان ظاهر اکنایت از اسلام است و بقولی که مسلمان اگر نماز نگذارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است
رواه ابو داود وعن الولید بن عقبه ولید بن عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و طای مهمله قرشی اموی برادر عثمان
بن عفان از جهت مادر که نام او اروی است از طلقا است اسلام آورد روز فتح و نزدیک رسیده بود به بلوغ والی گردانید او را عثمان بکوفه و بود از
مردان قریش و شعرای ایشان بیشتر حد زد او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر و عزل کرد از کوفه مات فی ایام معویة قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه و سلم
مکة هر گاه که فتح کرد آنحضرت مکه را جعل اهل مکة یاتونه بصبیانهم آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان خود را فیدعو لهم بالبرکة پس دعا میکرد آنحضرت

مرخود ان ایشان را ببرکت و مزید خیر و مسح ره سهم و دست شفقت فرود می آورد بر سر خود ان فجئ بی الیه پس آورده شد مرا نیز نزد آنحضرت و انا مخلق مینا
خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور مخلوط بزعفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فلم یمسنی لاجل الخلوق پس دست نرسانید بمن و مسح
نکرد مرا آنحضرت از جهة آلایش خلوق رواه ابوداؤد وعن ابی قتادة انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ان لی جمة بدرستیکه مرا موی است مجتمع و بسیار افارجلها آیا پس شانه کنم مر آنرا و متعهد اصلاح آن شوم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم
آری شانه بکن آنرا و اکرمها و بزرگ و عزیز دار آنرا فقال پس گفت راوی تشبیه از ابی قتاده فکان ابو قتاده ربما دهنها [illegible] فی الیوم مرتین پس بود
ابو قتاده بسا که تیل میمالید بموی های خود در روزی دو بار اگرچه مبالغه و افراط در ادهان و ترجیل محمود نیست ولیکن میکرد ابو قتاده آنرا من اجل
قول رسول الله از جهة گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها باکرام جمه و گرامی داشتن آن و نا محمود بودن مبالغه در ادهان و ترجیل بجهة
شغف بتزئین و تکلف است اما بملاحظه امر و اهتمام بامتثال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس ذوابه را بجهة مد و اخذ آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک
وعن الحجاج بن الحسان تابعی است معدود در بصریین صدوق است و گفت احمد یکبار که ثقه است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و عکرمه و عبدالله بن بریده و روایت میکنند از وی یحیی بن سعید و یزید بن هارون قال دخلنا علی انس بن مالک
گفت در آمدیم ما بر انس بن مالک فحدثتنی اختی المغیرة پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس در آمدیم ولیکن
کیفیت دخول و تفصیل احوال آن را یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد قالت گفت وانت یومئذ غلام و تو در آن روز پسری بودی صغیر و لک قرنان و دو
مر ترا در آن وقت دو گیسوی بافته او قصتان یا گفت قصتان شک راوی است که قرنان گفت یا قصتان گفت و قصه بقاف مضمومه و صاد مهمله موی
ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند فمسح راسک و برک علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست بر آورد بر سر تو و قال احلقوا هذین و گفت تراشید این دو
گیسو را او قصوهما یا پست کنید و بلند نگذارید آن را فان هذا زی الیهود پس بدرستیکه این هیئت یهود است رواه ابوداؤد وعن علی رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن تحلق المرأة راسها نهی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچه در احرام باشد و بر زنان قصر واجبست رواه
النسائی وعن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل ثائر الراس
واللحیة پس در آمد مردی ژولیده موی سر و ریش فاشار الیه رسول الله پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود کانه
یامره باصلاح الشعر واللحیة و همچنین اشارت کرد بدست که از آن مفهوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آن مرد را به نیکو کردن و آراستن موی سر وی و بار استن
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و دو مو را کرد و آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و تنبیه کرد که همچنین کند ففعل
پس فهمید آن مرد اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود ثم رجع پس باز گشت و برفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس
هذا خیر آیا نیست این حال یعنی اصلاح سر و ریش و بودن با این هیئت بهتر من ان یاتی احدکم وهو ثائر الراس از در آمدن یکی از شما ژولیده موی بدهیئت کانه
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بدروی و بدمنظر رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطا و چون او تابعی است نیز حدیث
مرسل است وعن ابن المسیب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یقول شنیده شد ابن المسیب که میگفت ان الله طیب بدرستیکه
خدا تعالی پاک است یحب الطیب دوست میدارد پاکی را نظیف پاکیزه است یحب النظافة دوست میدارد پاکیزگی را و در صراح طیب را بمعنی پاک و
نظیف را بمعنی پاکیزه گفته و شک نیست که هر دو معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاکی بباطن متعلق داشته و پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفته الطیب ضد
والنظافة النقاوة و ظاهر این نیز با علیها همین است که گفتیم والله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس است که در شرح آنرا نقل کرده ایم
کریم یحب الکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جواد یحب الجود بخشاینده است و دوست میدارد بخشش را فنظفوا اراه
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را اراه قال راوی از ابن المسیب میگوید گمان میبرم او را
یعنی ابن المسیب را که گفت افنیتکم یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها و پیش درها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک دارید و لا تشبهوا بالیهود
و مشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه را چرکین و نا پاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الاکباء فی دورهم یعنی جمع
میکنند یهود خاشاک و سرگین را بر در سرا ها و خانهای خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم و جود زیرا که در خانه و صحن سرای
چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و مهمانان را رغبت و داعیه نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد قال فذکرت ذلک لمهاجر بن مسمار راوی این حدیث از ابن
المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مر مهاجر بن مسمار که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم تو نیز این
حدیث که ابن المسیب میگوید رسیده است قال گفت مهاجر بن مسمار حدثنیه حدیث کرد مرا این حدیث را عامر بن سعد عن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

وقاص است رضی الله عنه و عامر بن سعد تابعی ثقه است عن النبی روایت کرد پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مثل این حدیث الا انه قال ذکر بعض ثقات
که گفت مهاجرین سماربا این عبارت تطهروا افنیتکم پس در روایت وی افنیتکم بصریح مذکور است و گمان راوی در آن مدخلی نیست چنانکه در روایت ابن المسیب بود
رواه الترمذی وعن یحیی بن سعد انه سمع سعید بن المسیب یقول و در روایتیست از یحیی بن سعد انصاری مدنی که تابعی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین وارد
و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب را که میگفت کان ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف اول از آدمیان که گرفت
مهمانی یعنی رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده و اول الناس اختتن و اول کسی از مردمان که ختنه کرد و اول الناس قص شاربه و اول کسی است که پست کرد بروت
خود را و اول الناس رأی الشیب و اول کسیکه دید پیری و موی سفید را فقال یا رب ما هذا پس چون ناگهان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این
چیست قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی وقار یا ابراهیم این پیری باعث حلم و وقار و گران باری است که از سبکی در لهو و لعب و ارتکاب معاصی باز
دارد وای ابراهیم قال رب زدنی وقارا گفت ابراهیم ای پروردگار من زیادت کردان مرا موجب وقار را که پیریست رواه مالک و سیوطی در حاشیه
موطا چیزهای دیگر را از اولیات ابراهیم زیاده کرده و گفته که وی اول کسی است که بگرفت ناخنان خود را و اول کسی که در موی سر فرق نهاده و اول
کسیکه خضاب کرد بحنا و کتم و اول کسیکه خطبه خواند بر منبر و اول کسی که کارزار کرد در راه خدا و اول کسیکه ترتیب داد و بیاراست لشکر را در جنگ میمنه
و میسره و مقدمه و قلب و اول کسیکه معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات و اول کسیکه اسکنه ساخت و بجوز ابید آن را والله اعلم باب التصاویر جمع
تصویر یعنی صورت ساختن و مراد اینجا صورتها است فی الصراح تصاویر صورتهای برانگیخته از چوب و گل و جز آن الفصل الاول عن ابی طلحة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تدخل الملائکة گفت ابوطلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آنحضرت در نمی آیند فرشتگان بیتا فیه کلب خانه را که در وی سگ است
ولا تصاویر و در نمی آیند فرشتگان در ان خانه که در وی صورتها است متفق علیه و گفته اند که مراد کلب و صورتی ست که حرام است نگاهداشتن آن
و آنکه نه چنین است چنانکه سگ نگاه دارند برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و گوسفندان یا صورتی که خار و پامال باشند بساط و وساده
مثلا وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است وجود کلب و صورت در خانه مانع از در آمدن فرشتگان است مطلقا اگرچه در صورتی
باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند و مقید باین قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگان غیر کتبه و حفظه که مفارقت
نکنند آدمی را در هیچ حال وعن ابن عباس عن میمونة ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المؤمنین است و خاله او ست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصبح یوما که آنحضرت صبح کرد روزی واجما خاموش و اندوهگین فی الصراح الوجوم خاموش شدن از اندوه و خشم و قال و گفت آنحضرت در بیان سبب
اندوه و دلگیری خود و خطاب به میمونه یا بیکی از امهات المؤمنین کرده یا در نفس خود بطریق تعجب و تحیر فرمود ان جبریل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة که جبرئیل وعده کرده بود
مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت فلم یلقنی پس ملاقات نکرد مرا ام حرف تنبیه است اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ماء استفهامیه
حذف میکنند در لم و بم والله سوگند بخدا ما اخلفنی خلاف وعده نکرد جبرئیل مرا مگر بجهت سببی و عذری یا معنی آن بود که هرگز من خلاف وعده نکرده الان
چرا کرد ثم بعد چون تفکر کرد در سبب آن وقع فی نفسه افتاد در دل شریف وی جرو کلب سگ بچه که افتاده بود فی القاموس جرو بتثلیث جیم سگ بچه
و شیر بچه تحت فسطاط زیر خیمه که بود مر آن حضرت را فسطاط در اصل نام خیمه ایست که در سفر باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه میباشد چنانچه حجله و مانند
آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سریر بود از خاطر شریف وی رفته بود فامر به فاخرج پس امر کرد آنحضرت به برآوردن آن
سگ بچه پس بیرون آورده شد ثم اخذ بیده ماء پس گرفت بدست شریف خود آبی را فنضح مکانه پس آب پاشید آنحضرت در جائیکه نشسته بود آن سگ
بچه و نشست آنجا فلما امسی پس هرگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام در آمد لقیه جبرئیل ملاقات کرد آنحضرت را جبرئیل فقال پس گفت آنحضرت به جبرئیل لقد کنت
وعدتنی البارحة بتحقیق بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا ان تلقانی البارحة که ملاقات خواهی کرد مرا دیشب بزبان عرب بارحه شب گذشته را
دگر پیش از زوال یاد کنند هذه اللیلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت وعدنی ان یلقانی اللیلة و چون بعد از زوال گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت
قال گفت جبرئیل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تقصیر و تاخیر خود اجل آری وعده کرده بودم ولکنا لا ندخل بیتا فیه کلب ولا صورة لیکن ما فرشتگان در
نمی آئیم خانه را که در وی سگ است یا صورت است از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود و اگرچه در صورتی باشد که نگاهداشتن آن
حرام نباشد چه پنهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل نه در آمد فاصبح رسول الله پس صبح کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یومئذ آن روز که شنید از جبرئیل این سخن را فامر بقتل الکلاب پس امر کرد بکشتن سگان حتی انه یامر تا آنکه چنان که امر میکند بقتل کلب
الحائط الصغیر بکشتن سگ بوستان خرد که در وی چندان احتیاج نبود بوجود سگ و محافظت آن و یترک کلب الحائط الکبیر و میگذاشت سگ بوستان
بزرگ را که در وی زیادت احتیاج است بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر میشود که سگی که احتیاج است به نگاهداشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه رواه مسلم وعن

عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن يترك في بيته گفت عائشه نبود آنحضرت که میگذاشت در خانه خود شيئا چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن فيه تصاليب
که در روی تصاویر بود الا نقضه مگر آنکه می‌شکست آن را و ابطال مینمود و الا قطعه نیز آمده رواه البخاري و تصاليب جمع تصلیب است بمعنی صورت صلیب و صلیب چلیپای
ترسایان که دو چوب را برهم نهند که هر یکی تقاطع کند دیگری را بصورت شخصی که او را بر دار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان برند که عیسی علیه السلام را بدو
بر دار کشیده اند دیگر این شکل را و در اکثر چیزها عبادت کنند و در گردن آویزند و بر سر نهند بجهت احضار آن صورت غریبه و تحسر بر آن و ثوب مصلب گویند جامه که
در روی صورت صلیب را کشیده باشند و گفته اند که مراد به تصاليب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا و عنها انها اشترت نمرقة و هم از عائشه آمده است که وی خرید
نمرقه را بضم نون و را و بکسر هما و در بعضی حواشی نقل از سیوطی مثلثة النون و الراء و ساده بمعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که و نمارق مصفوفة پس
عائشه رضي الله عنها بخرید نمرقه را که فيها تصاوير بود در روی صورتها بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام على الباب
فلم يدخل ایستاد بر در پس در نیامد در خانه که نمرقه بود در وی فعرفت پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغه متکلم یعنی گفت عائشه پس شناختم
في وجهه در روی مبارک آنحضرت الكراهية ناخوشی را از وجود آن نمرقه قالت گفت عائشه فقلت پس گفتم يا رسول الله اتوب توبه میکنم و باز میگردم بعذر
خواهی الى الله و الى رسوله بسوی خدا و بسوی رسول وی ماذا اذنبت چه گناه کرده ام و چه تقصیر واقع شده از من که درون خانه در نمی آئی ای حبیب خدای هوی
مشکلین که رسیدی از ما چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة چیست حال این نمرقه
و از کجا آورده این را قالت فقلت اشتريتها لك گفت عائشه گفتم خریده ام این را از برای تو لتقعد عليها تا بنشینی تو بر آن و توسدها و تا بالین گیری او را و
تکیه کنی بر آن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذه الصور بدرستیکه سازندگان این صورتها يعذبون يوم القيمة عذاب کرده میشوند
روز قیامت و يقال لهم و گفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی احيوا ما خلقتم زنده گردانید و جان دهید صورتهائی را که پیدا کرده اید آنرا و تصویر
نموده اید و قال و گفت آنحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال و نگاه داشتن آن در خانه ان البيت الذي فيه الصور بدرستیکه خانه
که در روی صورتها است لا تدخله الملائكة در نمی آیند آن خانه را فرشتگان و محروم میگردانند از انوار و برکات ایشان اهل آن خانه را متفق عليه از این حدیث نیز
معلوم میگردد که وجود صورتها در خانه اگرچه حرام نباشد چنانکه شیخ محیی الدین نووی بر آن رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر بر وساده و مانند آن
حرام نباشد کذا قال الطيبي و عنها انها كانت و هم از عائشه آمده که بود وی رضي الله عنها قد اتخذت بتحقیق گرفته بود على سهوة لها بر صفه که پیش خانه بود
مر او را و بعضی گفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بلند سقف شبیه بخزانه که در وی متاع نهند سترا فيها تماثيل پرده که در وی صورتها بود فهتكه
النبي پس بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاتخذت منه نمرقتين پس ساخت عائشه از آن جامه مصور که از آن پرده گرفته بود دو بالین فكانتا في
البيت و بودند آن دو بالین در خانه يجلس عليهما می نشست آنحضرت بر آن دو بالین متفق عليه این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافات دارد زیرا که از
حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر وساده مانع است از دخول ملائکه اگرچه حرام نباشد پس گذاشتن نمرقتین در بیت چگونه باشد جواب میگویند که این
تماثیل صور محرمه که صور حیوانات است نبود و هتک ستر از جهت آنست که در حدیث پایان بیاید که خدا تعالی نفرموده است که سنگ و گل را جامه پوشانیم
و اگر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده بود و بعضی گفته اند معنی هتک قطع و محو صور است که در وی بود کذا قال الطيبي و عنها ان النبي صلى الله
عليه وسلم خرج في غزاة و هم از عائشه است که آنحضرت بر آمد برای غزوه فاتخذت نمطا پس گرفتم بعد از بر آمدن آنحضرت برای غزا نمط را و نمط بفتح
نون و میم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و آن را بر هودج می اندازند و از آن پرده نیز میگیرند جمعه انماط فسترته على الباب پس پوشیدم
آن را بر در فلما قدم پس هنگامیکه از سفر باز آمد آنحضرت و در آمد بر من فرأى النمط پس دید نمط را که پوشیده بودم در را بدان فجذبه پس کشید آنحضرت
آن نمط را بزور حتى هتكه تا آنکه پاره کرد آن را و بعضی گفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسپان بال دار پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق
حدیث ناظر در آنست که منع و هتک از جهت صورت نبود بلکه از جهت کراهت پوشیدن در و دیوار بود بجامه چنانکه گفت ثم قال ان الله تعالى پس
گفت آنحضرت که خدا تعالی لم يأمرنا امر نکرده است ما را ان نكسو الحجارة و الطين که بپوشانیم سنگ و گل را و طیبی گفته که کراهت تنزیهی است نه تحریمی
چه عدم امر الهی بدان دلالت بر نهی نکند و با وجود آن تغییر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهت عظم شان اهل بیت شریف وی در تورع و تقوی و دینا
و در حدیث اتخاذ و سادها مذکور نشد متفق عليه و عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال و هم از عائشه است از آنحضرت که فرمود اشد الناس عذابا
يوم القيمة سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت الذين يضاهون آن کسانی اند که مشابهت میکنند بخلق الله به پیدا کردن خدا تعالی یعنی تصویرها
که میکنند و میسازند چنانکه حق تعالی صورتها را می آفریند و لهذا عذاب میکنند ایشان را که چرا جان آن نمی بخشند متفق عليه و عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول قال الله تعالى گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت گفت خدا تعالی و من اظلم ممن ذهب يخلق كخلقي و کیست ظالم تر از کسی که رفت پیدا میکند بمخلوق

پیدا کردن من یعنی یکی بی‌سازند چنانکه من میکنم و این در حقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزاء و مواد که پیدا کردهٔ خدا است ترکیبی میسازند و پیکری می‌نهند و گمان می‌برد
که من ساخته‌ام اگر در اینجا دعوی پیدا کردن دارند فلیخلقوا ذرة پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مور چه خورد است یا آنچه در هوا می‌نماید
از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی اول است چه ذرهای هوا در حقیقت جزو جود و همی نیست و اطلاق خلق بروی حقیقی
ندارد مگر مقصود مبالغه باشد او لیخلقوا حبة او شعیرة یا پیدا کنند دانه را از دانها یا دانهٔ جوی را و این تخصیص بعد از تعمیم است در عرف مذکور میگردد از میان حبوب
برای بیان قلت و نفع اند که مراد بحبه دانه گندم باشد که در وزن از نصف طسوج میدارند و جو نیز نام وزن است کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پارهٔ از شیء نیز
آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس عذابا عند الله المصورون سخت‌ترین مردم
از روی عذاب نزد خدا صورت‌گرانند یعنی از جملهٔ آن جماعه که بر ایشان عذاب سخت کنند ایشانند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افادهٔ تبعیض کند نیز
آمده متفق علیه بعضی گفته اند که این وعید در حق کسی است که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس اگر بروی عذاب
سخت رود دور نباشد و بعضی گفته اند کسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخدا صورت کند وی نیز کافر است و عذاب بروی سخت است و هر که نه باین
قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم سائر معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و متعارف اطلاق مصور بر
اول است و دوم را نقاش گویند و مجاهد تصویر درخت بار دار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جملهٔ این باب بی کراهتی نیست و داخل لهو و لعب و ما لا یعنی است
وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کل مصور فی النار هر صورتگر در آتش دوزخ است یجعل له
پیدا کرده می‌شود و مراد از یجعل صورة صور با هر صورتی که ساخته است آن را نفس ذی روح شخصی فیعذبه فی جهنم پس عذاب میکند آن نفس آن صورت‌گر را در دوزخ
و در اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده و بر این تقدیر یجعل بلفظ معلوم است یعنی پیدا میگرداند خدای تعالی برای وی نفسی را قال ابن عباس فان کنت
لا بد فاعلا پس اگر هستی البته سازنده صورت را فاصنع الشجر وما لا روح فیه پس بساز صورت درختان را و چیزی که نیست جان در وی و در تصویر ثیاب برای
لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مر مردان را و بعضی گفته اند که اباحت آن منسوخ است متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله
و هم از ابن عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که وی میگفت من تحلم بحلم لم یره کسیکه دعوی کند و بدروغ بر بندد خوابی را که ندیده است
آنرا و حلم بضم حا و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب بیند کلف ان یعقد بین شعیرتین تکلیف کرده میشود و الکن لقصد تعجیز که بر بندد و به پیوندد میان دو جو
و لن یفعل و هرگز نتواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند و بر آن میدارند که دو جو را بکند که بپیوندد بهم یکی گرداند و چون نمی کند باز عذاب میکنند همچنین
در عذاب میباشد و مناسبت میان فعل وی که بدروغ بر بستن خواب است و میان بستن دو جو بکند کر آنست که چنانچه سخنان را بدروغ بهم بربست و پیوند کرد میان
دو جو نیز پیوند کند و بر بندد و بدروغ بر بستن در خواب اگر چه مثل هم دروغ است ولیکن شدت عذاب بر آن بجهت آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب
راست جزویست از نبوت و حکم وحی دارد پس گو یا بر حق تعالی دروغ بر می‌بندد و شک نیست که این اشد اقسام کذب است و بعضی گفته اند که این وعید در حق شخصی
است که دعوی نبوت یا ولایت میکند و ادعای ورود امر و نهی الهی و علوم و حقائق از جانب خدا و رسول خدا مینماید چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند و من استمع الی
حدیث قوم و کسیکه گوش نهد بسوی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند و هم له کارهون و حال آنکه آن قوم مر آن شخص را و شنیدن او سخن ایشان را کاره اند
و ناخوش داشته اند او یفرون منه یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان را استماع نماید صب فی اذنیه الآنک یوم القیمة ریخته میشود در هر دو گوش آن
مستمع سرب روز قیامت و در قاموس گفته که آنک بمد همزه و ضم نون سرب ابیض یا اسود یا خالص از آن   و در مجمع البحار گفته آنک رصاص کرده یا ترد میان ابیض
و اسود و خالص و من صور صورة و کسیکه تصویر کند صورتی را عذب عذاب کرده میشود و کلف و تکلیف کرده میشود ان ینفخ فیها که روح در دمد در آن و لیس بنافخ و
نیست دمنده روح و قدرت ندارد بر آن لا بد عذاب میکشد تا وقتی که پروردگار تعالی خواهد رواه البخاری وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب
بالنردشیر کسیکه بازی کند بنرد شیر و نرد شیر نام نرد است و معرب است وضع اردشیر بن بابک است که از ملوک فارس است و آنرا نردشیر از این جهة گویند کذا فی
القاموس و منبع باید که هر که بازی کند بنرد فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر و دمه پس گویا رنگ کرد دست خود را بگوشت خوک و خون او و در بعضی روایات فکانما غمس یده
و در این کلام تمثیل و تصویر قبح این فعل است و تنفیر قلوب است از آن مسلم بدانکه لعب نرد حرام است مطلقا و لعب شطرنج اگر قمار نکند و کار را از وقت تاخیر نماید و زبان
از لغو و فحش نگاهدارد نزد بعضی رخصتی هست و مختار نزد حنیفه کراهت و حرمت او است مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تضییع وقت است و نزد شافعی لعب
بشطرنج مباح است ولیکن مع اطلبت بر آن مکروه است کراهتی شدیده کذا فی مطالب المؤمنین نقلا عن الغزالی الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اتانی جبرئیل آمد مرا جبرئیل قال اتیتک البارحة گفت جبرئیل آمده بودم ترا دیشب فلم یمنعنی ان اکون دخلت پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانه هیچ چیز الا انه کان علی الباب
تماثیل مگر همین که بود بر در صورتها و کان فی البیت قرام ستر فیه تماثیل و بود در خانه جامه رنگین منقش که از آن پرده گرفته بودند در روی صورتها و کان فی البیت کلب و بود

درخانه سکّی فمر برأس التماثیل الذی علی باب البیت پس امرکن ببریدن سر صورتی که بر در خانه است فیقطع فیصیر کهیئة الشجرة پس بریده شود سر الصورت و گردد مانند صورت
درخت یعنی هیئت و شکل الصورت تا ماند فیقطع و فیصیر را برفع و نصب هر دو خوانده اند و مر بالستر فلیقطع فلیجعل وسادتین دا مرکن تا بریده شود پرده پس ساخته شود دو بالش ازان
منبوذتین انداخته شده برای نشستن و تکیه کردن دو وساده را منبوذه میگویند بکسر میم که انداخته میشود در خانه از نبذ بمعنی طرح کردن و انداختن تو طان پی سپر کرده شوند و
استعمال کرده شوند آن دو وساده و مر بالکلب فلیخرج و امر کن تا بیرون آورده شود سگ از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبرئیل
رواه الترمذی و ابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابی هریرة است که گفت گفت آنحضرت یخرج عنق من النار یوم القیمة بیرون می آید طایفه
از آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میگردد و بیرون می افتد روز قیامت لها عینان تبصران مر آن طایفه آتش را دو چشم است که می بینند و اذنان تسمعان و دو گوش
است که میشنوند و لسان ینطق و زبانیست که سخن میکند یقول میگوید زبان انّی وکّلت من وکیل ساخته شده ام یعنی بر چیده و گماشته حق تعالی مرا وکیل ساخته است بثلثة
بسه کس که آنها را عذاب کنم و بسوزم بکل جبار بهر یکی جبار یعنی هر متکبر سرکش عنید معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا و براه راست نرود و بکل من دعا مع الله الها آخر
و بهر کسیکه بخواند با خدای عزوجل خدای دیگر را و شرک ورزد و توجه بغیر آورد و بالمصورین و بصورت گران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند رواه الترمذی
وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرّم الخمر گفت آنحضرت که خدای تعالی حرام کرده است می را والمیسر و قمار را والکوبة
کاف یعنی طبل لهو و لعب و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند نیز د با طبل یا بربط سه قول است کذا فی
النهایه و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و مؤلف از بعضی روات حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبة الطبل یعنی طبل لهو و لعب طبل
غازیان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر والکوبة والغبیراء بضم غین معجمه و فتح بای موحده و سکون یای تحتانیه
و راء ممدوده و الغبیراء شراب تعمله الحبشة من الذرة و غبیراء شرابی است که میسازند آنرا حبشه از ذرة بضم ذال و فتح راء مخففه دانه ایست ارزن ویقال لها السکرکة
و گفته میشود مر غبیراء را سکرکه بضم سین مهمله و کاف اولی و سکون راء و غبیرا ازان جهت گویند که در وی غبرتی و کدورتی و کثافتی هست رواه ابو داود وعن ابی موسی
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد کسیکه بازی کند بنرد فقد عصی الله و رسوله پس بتحقیق که گناه کرد آنکس خدای عزوجل و پیغمبر او را صلی الله
علیه وسلم رواه احمد و ابو داود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا روایت میکند ابو هریره که آنحضرت دید مردی را که یتبع حمامة که دنبال
میکند کبوتری را و در پی او میرود و باین طور که کبوتر میپرد و او بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان یتبع شیطانة آن مرد شیطانیست که در پی میرود شیطانه
امرد را شیطان خواند که بازی میکند و اشتغال بما لا یعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب وی شده است و از ذکر خدا و کار دین
و دنیا باز داشته است و تانیث در شیطانه باعتبار لفظ حمامه است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن بکبوتر حرام است رواه ابو داود و ابن ماجه و البیهقی
فی شعب الایمان حلیمی گفته که نگاه داشتن کبوتران برای بیضه و چوزه و حمل آن و فرستادن نامه جایز است بی کراهت اما بازی کردن بآن و پرانیدن صحیح آنست که
مکروه است و اگر ضم کند بآن قمار را مکروه شده است شهادت وی و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی الفصل الثالث
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن کنیت پدر ایشان است
و نام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذ جاءه رجل ناگهان آمد ابن عباس را مردی فقال پس گفت آنمرد یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی
من صنعة یدی ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشه دست من وانی اصنع هذه التصاویر و بدرستیکه من پیشه میکنم این صورتها را یعنی صورتگرم شارع
این پیشه را حرام میدارد و مرا بغیر این پیشه از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار محکم
است و شاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد وی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت ابن عباس لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله صلی الله
نمیکنم ترا مگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من صوّر صورة کسیکه صورت گری کند صورتی فان الله
معذبه پس بدرستیکه خدای تعالی عذاب کننده آنکس است حتی ینفخ فیها الروح تا آنکه در دمد مصور در آن جان را و لیس بنافخ فیها ابدا و نیست آنکس در دمنده
جان را در آن صورت هرگز و ممکن نیست که در دمد فربا الرجل پس بلند شد دم آنمرد و تنگ شد سینه وی ربوة شدیدة تنگ شدن سخت و ربوة بفتح را
و سکون با بلند شدن نفس و اصل وی در است که از دویدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی آنرا تلواسه گویند و در هندی هانس خوانند و اصفر وجهه
و زرد گشت روی آنمرد از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشه صورتگری فقال پس گفت ابن عباس ویحک وای تو ان ابیت الا ان تصنع اگر ابا
میکنی و سرکشی میورزی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار فعلیک بهذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورت گری که صورت
درختان است و کل شیء لیس فیه روح و صورت هر چیزیکه نیست در وی جان یعنی صورتهای جمادات رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عائشه
لما اشتکی النبی وقتی که بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه را یقال لها ماریة که گفته میشد مر آنرا ماریه کنیسه

را خفت تحتانیه و کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانیه و سین مهمله معبد یهود و نصاری و وی معرب کنشت است کذا قال الطیبی و در قاموس گفته کنیسه معبد یهود و نصاری
یا معبد کفار و کرمانی گفته که مشهور آن است که کنیسه یهود راست و بیعه بکسر با و سکون یا نصاری را ولیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کنیسه و بیعه هر دو را معبد نصاری
گفته مقصود آن که در بیماری حضرت بتقریب حکایتها و سخنان که نزد بیماری مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطهره که ام سلمه و ام حبیبه باشند ذکر کنیسه که در زمین حبشه
دیده بودند کردند چنانکه گفت و کانت ام سلمة و ام حبیبة اتتا ارض الحبشة و بودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند بزمین حبشه اکثر بر دین نصاری اند فذکرتا ما رأین فیها
من حسنها از خوبی و زیب و زینت آن کنشت و تصاویر فیها و یاد کردند از صورتگری ها که در آن کنیسه بود فرفع راسه پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبه برداشت سر مبارک خود را فقال پس گفت آنحضرت اولئک اشاره است بجماعه یعنی اهل حبشه یا نصاری و در کاف اولئک فتح و
و کسر هر دو جایز است و شراح بکسر تصحیح کرده اند و ظاهر همین است زیرا که مخاطب نساء اند و همچنین لفظ تلک اذا مات فیهم چون بمیرد در ایشان و در بعضی نسخ منهم
الرجل الصالح مرد صالح بنوا علی قبره مسجدا بنا کنند بر سر گور او مسجدی را ثم صوروا فیه تلک الصور پس تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها یعنی از ایشان اولئک
شرار خلق الله آنها بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر صورها و هم از جهت بنای مسجد بر قبر و نماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علیه
و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سختترین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نبیا کسی است که کشت
پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را بناحق است او قتله نبی یا کسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است و وی واجب القتل است حقا و طیبی گفته
که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل حدا و قصاصا و قتل احد والدیه
یا کسی که کشت یکی از پدر و مادر خود را او المصورون و دیگر سختترین مردم در عذاب صورتگران اند و عالم لم ینتفع بعلمه و عالمیکه سودمند نشد بعلم خود اللهم انا نعوذ
بک من علم لا ینفع و عن علی رضی الله عنه انه کان یقول مرویست از امیر المؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه میگفت الشطرنج بکسر شین معجمه و سین مهمله لغتی است
در وی هو میسر الاعاجم آن شطرنج قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب را گویند و اعجم و اعجمی آنکه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و اعاجم
جمع اوست و مراد از اعاجم اینجا عجمیان اند چه در غالب اعجمیه از غیر عرب باشد و عن ابن شهاب ان ابا موسی الاشعری قال مرویست از ابن شهاب زهری که
از مشاهیر تابعین است که ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است گفته است لا یلعب بالشطرنج الا خاطئ بازی نکند بشطرنج مگر گناه کاران بدکردار و عنه انه و هم از زهری
روایت است که بدرستی که ابا موسی اشعری سئل عن لعب الشطرنج پرسیده شد از بازی شطرنج که چه حکم دارد فقال پس گفت ابو موسی هی من الباطل این بازی
کردن شطرنج و لعبهای وی از جنس باطل و خلاف حق است و لا یحب الله الباطل و دوست نمیدارد خدای تعالی باطل را ظاهر در فهم کاتب حروف آن می آید
که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اهل محبت چیزی را که حق تعالی دوست نمیدارد مبغوض است اگر چه ظاهر عبارت
در عدم محبت است و آن عام تر است از بغض و الله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان و عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم یاتی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد بسرای قومی را از انصار و خانهای ایشان را دوست میداشت و حال آنکه ورای القوم و سرای ایشان دار
و سرای یهودی و خانهای قوم فشق ذلک علیهم پس دشوار آمد آنحضرت در سرای آن قوم و نه در آمدن در سرای این دیگران فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول الله
تاتی دار فلان حی ای تو سرای فلان کس را و لا تاتی دارنا و نمی آئی سرای ما را فقال النبی صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت در بیان عذر نا آمدن بسرای این قوم
که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از برکت دخول ملائکه خالی و محروم است قالوا گفتند آن جماعه ان فی دارهم
سنورا بدرستیکه در سرای ایشان گربه است و آن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ و فرق چیست میان سگ و گربه فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم السنور سبع یعنی آری گربه سبع است اما نجاستی و شیطنتی ندارد که مانع از در آمدن فرشته گردد بخلاف سگ که نجس است و در وی چیزی از معنی شیطنت است
که ضدیت بملکیت دارد و طیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شود این عبارت را بر استفهام انکاری و برین تقدیر گربه از جنس سبع نباشد و الله اعلم رواه
الدارقطنی کتاب الطب و الرقی طب بحرکات ثلاثه علاج کردن و بفارسی پزشکی و طبیب پزشک و طب بفتح طا طبیب و هر حاذق در کار خود و متطبب علم طب
خواننده و عمل کننده بدان که هنوز حاذق نشده باشد و طب بکسر بمعنی سحر نیز آمده و مطبوب بمعنی مسحور و طب جسمانی بود و نفسانی جسمانی علاج بدن بحفظ صحت و
دفع مرض و نفسانی علاج نفس بازاله اخلاق ردیه مهلکه و ادویه نیز دو قسم اند جسمیه طبیعیه مفرده یا مرکبه و روحانیه ربانیه که قرآن است و آنچه در معنی اوست و
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم علاج میکرد امت را هم بطبیعیه و هم بروحانیه و رقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف و تخفیف یا بعربی عوذه خوانند و بفارسی
افسون و رقیه بقرآن و اسمای الهی تعالی جایز است باتفاق و ماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن و مخالف نبود دین و شریعت را نیز جایز و بجز آن
نه باید که مرهوق باشد و صحیح نبود در روایت آن آورده اند که یکی افسون میخواند بدانچه معلوم نبود او را معنی آن یکی از اهل کتاب که اینجا حاضر بود و شنید و گفت که
این مردی را که دشنام میکنید خدا و رسول خدا را او آنچه اهل نجوم و تکسیر کنند از اعمال مثل تسخیر و تلوین و حفظ ساعات نیز مکروه و حرام است نزد اهل دیانت و تقوی کذا

قال العلماء

کذا قال العلماء الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انزل الله تعالی داء فرو نفرستاده و پیدا نکرده خدای تعالی دردی را الا انزل له شفاء
مگر آنکه فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفائی را یعنی داروی که شفا بخشد از آن رواه البخاری وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل داء دواء
مر هر دردی را دوائیست فاذا اصیب دواء الداء پس چون که رسانیده شود دوا درد را برء باذن الله به میشود باذن پروردگار تعالی یعنی داروی علت شفا
نیست شفا باذن خداست و دارو سبب عادی آن ساخته و برء بفتح راست وگفته اند که اهل حجاز بکسر را و ضم آن خوانند رواه مسلم وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الشفاء فی ثلث شفا در سه چیز است فی شرطة محجم یکی در خون کشیدن است و محجم بکسر میم و سکون حاء و فتح جیم آلتی که بوی خون بکشند و خون حجامت
در وی می افتد چنانچه کدو و شاخ و مراد اینجا آلتی است که زده میشود بوی شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون برآید و آن را مشرط گویند بکسر میم یعنی نشتر
او شربة عسل یا شفا در نوشیدن عسل است او کیة نار یا داغ کردن باتش است وانا انهی امتی عن الکی و من منع میکنم امت خود را از داغ کردن رواه البخاری
صاحب سفر السعادة گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجة جمیع امراض مادی چه امراض مادی یا دموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دموی است
علاج آن بیرون آوردن خون است و آن سه قسم که دیگر است علاج آن باسهال است پس بعسل تنبیه کرد بر مسهلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبیه کرد
بداغ کردن باتش بر حالتی که طبیب از معالجه عاجز آید و درماند زیرا که بمندفع میشود بداغ کردن خلط باغی که تسخیر نمیگردد مادۀ وی مگر بداغ و لهذا گفته اند که
آخر الدواء الکی انتهی و اما نهی از داغ نا بودن وی علاج سخت است که عرب عظیم میداشتند شان آن را و میگفتند که وی حسم میکند ماده علت را بالقطع و اگر
نکند سبب هلاک کرد و مشهور بود میان ایشان که آخر الدواء الکی پس نهی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و نهی از آن تنزیهی است و الا اگر بکنند و یابند
شفا از حق دارد جائز باشد و بعضی گویند که نهی از داغ کردن در موضع خطر و تردد است یعنی آنجا که در داغ کردن بیم هلاک و سرایت است و بیم نیست
که سود کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب کی مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را بعضی اصحاب
عظام رضی الله عنهم معلوم میکرد و چنانچه آن احادیث درکتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از آن چنانکه این حدیث و حدیثی که ترمذی و ابو داود
از عمران بن حصین آورده اند که گفت نهی کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجاح و مسلم از عمران
بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنیدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم از آن محجوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم من بحال که داشتم
و در بعضی احادیث آمده که دوست نمیدارم که داغ کنند و در جائی مدح و ثنا کرده بر ترک آن و در وجه تطبیق میان این احادیث گفته اند که
فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و مدح و ثنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و افضلیت آن و اما نهی
محمول بر آنکه بسبیل اختیار بود بی باعثه مرض یا در دفع مرض احتیاج بآن نبود و بعلاجی دیگر میسر گردد و بر آنکه تقریر کرده اند که نهی از ارتکاب آن بسبب وقوع
در ورطه شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت داغ را بعضی صحابه بجهت فساد جراحت و قطع عضو بود و بعد و صحت و در آنجا متیقن
و بالجمله داغ کردن و سوختن عضو مکروه است مگر بحکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیب حاذق و الله اعلم و مؤلف بعد این حدیث نهی امت
از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورد که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت وعن جابر قال رمی ابی یوم الاحزاب گفت جابر تیر رسیده شد ابی بن کعب را
در روز غزوه احزاب که آن را غزوه خندق گویند علی اکحله بر رگیکه نام وی اکحل است و آن رگی ست در مفصل ذراع و ساعد که غالبا فصد وی
و وی را عرق حیات و نهر حیوة گویند و عامه رگ هفت اندام نامند و در هر عضوی شعبه ایست از وی و نامی جدا دارد و در دست اکحل و در ران بسا بفتح
نون که عرق النسا که نام مرض و درد مشهور است بنفت پا و است و در پشت ابهر و چون ابی بن کعب را درین رگ تیری رسید خون میرفت فکواه
رسول الله پس داغ فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم را و بایستاد خون وی وکواه بتخفیف واو است رواه مسلم وعنه قال وهم از جابر است
که گفت رمی سعد بن معاذ فی اکحله سعد بن معاذ را که هم درین غزوه تیری رسید در اکحل فحسمه النبی پس داغ کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود
بمشقص به پیکان تیر بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و فی الصراح مشقص پیکان پهن دراز ثم ورمت پس آماس کرد دست سعد بن معاذ فحسمه الثانیة پس
بار دیگر داغ کرد او را رواه مسلم وعنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیبا و هم از جابر است که گفت فرستاد پیغمبر بسوی ابی بن کعب طبیبی را فقطع
منه عرقا پس برید آن طبیب از ابی رگی را ثم کواه علیه پس داغ کرد ابی را بر آن رگ رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را به اکحل و اسعد بن
زراره را داغ فرمود از مرض شوکه چنانکه بیاید در فصل دوم وعن ابی هریرة انه سمع رسول الله از ابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول میگفت فی الحبة السوداء شفاء من کل داء در سیاه دانه شفا است از هر درد الا السام مگر مرگ قال ابن شهاب السام الموت گفت ابن شهاب سام مرگ است او
والحبة السوداء الشونیز و حبه سوداء نام شونیز است بفتح شین و ضم آن و شینیز و شونوز و شهنیز آمده کذا فی القاموس متفق علیه بدانکه طیبی گفته که اگرچه لفظ حدیث
عام است که در حبة السوداء شفا راست از هر درد ولیکن مخصوص است با مراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی حار یابس است پس نفع کند امراضی که ضد آن است

وبعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است و حبة السودا داخل میشود در هر دو ترکیب و کرمانی گفته متعین است عموم بدلیل استثنا و صاحب سفر السعادة گفته که جمعی از اکابر در مجموع امراض معالجه بحبة السودا کردندی و بعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی گفت ابو سعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آمرد ان اخی استطلق بطنه بدرستیکه برادر من رفتن شکم وی و در روایتی اشتکی بطنه و اشتکا و شکایت و شکو و شکوی بمعنی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا بیاشامان او را شهد فسقاه پس بیاشامانید او را عسل ثم جاء بیشتر آمد مرد نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیته بیاشامانیدم او را عسل فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد آشامانیدن عسل او را مگر رفتن شکم را فقال له ثلث مرات پس گفت آنحضرت مر او را سه بار بیاشامان او را عسل یعنی هر بار میفرمود بیاشامان او را عسل و وی می آشامانید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عسل آشامانیدم و رفتن شکم زیاده شد ثم جاء الرابعة بیشتر آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز اسقه عسلا بیاشامان او را عسل فقال سقیته فلم یزده الا استطلاقا پس گفت آمرد بتحقیق بیاشامانیدم او را پس زیادت نکرد او را مگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت خدا تعالی یعنی در قول خود که فرموده فیه شفاء للناس چنین گفته اند اکثر شراح و بعضی گفته اند که بآنحضرت وحی آمده که شفاء بطن وی از شربت عسل است و گفته اند که این توجیه اولی است زیرا که قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مر هر درد را این فرمود و راست گفت خدا تعالی در وحی که فرستاده و کذب بطن اخیک و دروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا نکرد و عرب استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد و در نیافت حقیقت آنچه شنیده و امام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است و چون در حال ظاهر نشد گفت گویا شکم یا صاحب شکم که او را نفع مثبت و دروغ گفت ازین جهت اطلاق کذب بران کردند فافهم فسقاه فبرأ پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز عسل پس به شد برادر وی متفق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم به سقی عسل درین ماده توقفی و حیرتی بود یعنی عسل خود مسهل و مطلق شکم است پس امر سقی آن در دفع استطلاق مخالف مذهب طب باشد و لهذا هر بار که داد استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا ببرکت دعای آنحضرت و ظهور معجزه او صلی الله علیه وسلم در خصوص ماده بود پس مواد دیگر را قیاس بران نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن است مر اهل ایمان را ولیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر گردد که امر بسقی عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بدهضمی و امتلای ماده فاسده بود پس سقی عسل که دافع ماده بود و اخراج آن کند موافق مذهب طب باشد و گفته اند که در تکرار امر بآشامانیدن عسل نکته لطیف است چه دوا را باید که آنرا مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از ان قاصر آید بکلی مرض را زایل نکند و اگر از ان زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض را زیاده گرداند و چون در هر نوبتی چندان عسل نداد که مقاوم مرض شدی لاجرم اطلاق زیاده میشد و امر باعادت شربت عسل میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و کذب بطن عبارت است از کثرت مواد فاسده و چون در آخر انقدر داده شد که در اخراج ماده و دفع مرض وی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی با طب اطبا نسبت ندارد و چه طب نبوی متیقن النجح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و مشکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی در غالب ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مشار خطر و مظان خطا است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود لیقین باید دانست که از نقص ایمان اوست و هر که آنرا بقبول و صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته آن منتفع شود و چنانکه قرآن کریم که شفاء لما فی الصدور است هر که آنرا با خلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیت و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم وبالله التوفیق وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به بدرستیکه فاضلترین چیزیکه تداوی میکنید شما بدان الحجامة والقسط البحری خون کشیدن و قسط بحری است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف و سکون مهمله از ادویه مشهوره است و از عقاقیر بحر است و خوشبو است بخور میکنند زنان نفساء بدان و در وی منافع بسیار است میکشاید حیض و بول بسته را و دفع میکند زهرها را و تحریک میکند شهوة جماع را و میکشد نوشیدن آن کرمهای معده را و نفع میکند تب ربع و دور میکند طلا کردن آن کلف و بهق را و نفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و وبا را و غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا ازین جهت او را افضل ادویه داشت و قسط دو نوع است بحری و هندی و بحری سفید است و وی افضل از هندی است و گرمی وی کمتر است و وصف وی بعربی نیز آمده و در روایات قسط هندی نیز آمده و او را عود هندی نیز تفسیر کرده اند و کسط بکاف نیز میگویند و گاهی قسط را بنسبت لفظا نیز کنند که شهریست بر ساحل بحر از زمین قریب بزمین هند که آنرا از هند بآنجا برند و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم و هم از انس است که گفت آنحضرت عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز بر کردن و نشاندن من العذرة از جهت عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه درد آخر آن حمی است که کودکان را در حلق پیدا می آید از جوشش دم و ایها کام کودک را بانگشت بهام غمز میکنند و عصر میکنند و خون ازان بیرون می آرند ازان نهی کرد و فرمود عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز از عذره و علیکم بالقسط و بر شما باد که علاج کنید آنرا بالقسط متفق علیه و در مسند امام احمد آمده که در آمد رسول خدا[2] بر عایشه و نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما نکشید اولاد خود را چیزی که برسد ولد او را عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را و حل کنند آنرا بآب و بچکانند آنرا در بینی وی پس همچنین کردند و به شدن آن کودک و

[2] صلی الله علیه وسلم

و داز و ابلیني چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و دارو را آب کرده بدماغ فرو ریزند و سر او بجنبش کردانند و چون دارو
بدماغ برسد شتهار العطسه بیرون آرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح سعوط فرموده و تداوی بسعوط را خود نیز استعمال کردی و بعضی از متطببان طلب علاج عذره بقسط استبعاد نموده
کویند که قسط حار است و عروض عذره مر صبیان را از حرارت است خصوصا در قطر حجاز که حار است و علما در جواب آن کفته اند که ماده عذره خونیست که بلغم بر وی غالب
بود و پس معالجه بقسط موافق بود و آنرا چه قسط مجفف است و مقوی عضو و کاهی نفع و خواصیت نیز بود و یا تواند که آن از معجزات باشد والله اعلم و عن ام قیس قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن بنابر چه زیر میکنید بانکشت اولاد خود را و دغر بدال مهمله و غین معجمه غمز حلق باصبع بجهت عذره از باب نفع که نهی کرد از آن
در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چه غمز میکنید و زیر میکنید حلقهای طفلان را بهذا العلاق باین اعلاق بفتح عین و در بعضی نسخها بکسر و نقطه بنوشته اند و در بعضی
بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین غمز است که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال کفته اند که این روایت اولی و اصوب است و بعضی ادعای اشهریت
این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی اعلاق همان علاج مذکور است و بعضی کویند که این اعلاق بمعنی ازاله ود
کردن علوق است و علوق بمعنی داهیه و حادثه است و اکر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است دارند نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نهی کرده از وی بیان علاج آن کرد و فرمود علیکن
بهذا العود الهندی لازم کیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود فان فیه سبعة اشفیة زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است از هفت
علت منها ذات الجنب یکی از ان هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس
و این خالص است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و
عطش و اختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است و علاج آن خالی از تعسری نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم علاج فرموده آنرا بالقسط البحری و در فصل ثانی
از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دوا فرمود از ان بقسط بحری و زیت پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار است چنانکه بعضی از ان بیان کرده شد و آنحضرت
اشارت بهفت از ان جمله کرد و از اینجا لازم نیاید که زیاده بران نباشد شاید که هفت نفع از آن بیان اشد و اعظم باشند و لهذا ذات الجنب را که از امراض شدیده مهلکه است
تخصیص به بیان فرمود و بعضی کفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص سبعه بمعنی در کلام عرب می آید چنانچه سبعین و الله اعلم بعد از ان بیان کرد فرق در علاج
ذات الجنب و عذره و فرمود یسعط من العذرة سعوط کرده شود از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد و یلد من ذات الجنب و لدود
کرده شود از ذات الجنب و لدود دارو در اندراه دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل کذشت متفق علیه و عن عائشة و رافع بن خدیج عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم تب از جوشش و پراکندکی کرمی دوزخ است بعضی کفته اند که مقصود تشبیه حرارت تب است بآتش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از وست و بعضی
محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردکار تعالی و تقدس از شدت کرمی و کفت که خورد بعض من بعضی پس اذن بداد
بتنفس این حرارت ضعیف اثر آنست که ابرا دو ضعیف بجهت آن میکنند پس تواند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم فابردوها بالماء پس سرد کردانید آنرا با آب
روایت ابن ماجه بالماء البارد و ابردوها بهمزه وصل و ضم را خوانده اند از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیفه است
متفق علیه بدانکه این علاج نیز از حساب عقل متطببان بیرون می نماید بجهت آنکه میکویند که تجربه و مشاهده معلوم است که محموم اگر آب سرد استعمال کند منتهی بکرد و جواب آنکه این
خطاب خاص است باهل حجاز باعتبار اکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشان را عارض شدی از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب یا امثال آن باشد استعمال
دوای کرم و یا حرکت مفرط یا غضب یا بیداری مثلا بودی و شک نیست که حمی صفراوی را تبرید بآب نافع آید بعد از ان اختلاف کرده اند که تبرید بآب شامل اغتسال
هم باشد یا بشرب یا مانند آن بود و بس بعضی میکویند که شامل شرب و اغتسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب کیرد
یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب وقت سحر و در حدیث دیکر در مسند امام احمد آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب کردی طلبیدی مشکی
آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال میفرمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد یکی از شما را تب بیت و تب نیست کر پاره از آتش
پس باید که سرد کند آنرا باب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانب روی آنشدن آب را بعد از فجر پیش از برآمدن آفتاب و باید که بکوید بسم الله
شفا ده بنده خود را و راست کو کردان پیغمبر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زند دران آب باری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این حدیث صریح است
دران که تبرید با آب شامل اغتسال است و چون مراد درینجا حمی صفراویست که اهل مزاج کرم را عارض شود و بجهت شدت حرارت بتبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده
که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم دران و این انفع علاج است برای آن و اسرع است باطفای
زبانه آن و مامور به نیست مکر اطفای حمی و تبرید او باب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و نوشانیدن برف و
دست و پای باب سرد و از اسماء بنت ابی بکر آورده اند که زنی را دیدند تب زده پس ریخت آب سرد را در جیب وی و خواند این حدیث را و عائشه و امثال وی اعرف اند
رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرمود راست کو کردان پیغمبر خود را

انتهى و پاشیدن آب صریح نیست در غسل و غسل آنحضرت بمشک آب که گذشت از خصائص باشد و الصاف آنست که هرگاه استعمال آب بارد شد باید البرودة و برف بسبقی غسل
اطراف و اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن ازین مرتبه غسل نیز جایز بود و علاج کرد و مانع است و تحقیق و تجربه پیوسته انفع غسل با آب سرد از حمّی صفراوی حادّ
از گرمی آفتاب باشد والله اعلم و عن انس قال رخص رسول الله گفت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الرقیة در افسون کردن من العین از چشم زخم و الحمة بضم حاء
مهمله و تخفیف میم و از حمه یعنی نیش زهر دار و مراد بآن عقرب است و گزیدن مار در حکم آنست و در بعضی روایات ذکر لدغه جدا در مقابل حمه آمده و النملة و از نمله که نام قرح
است که در پهلو و غیر آن برآید تشبیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او مثل رفتن مورچه رواه مسلم بدانکه رقیه جایز است در جمیع علل و آلام و تخصیص این سه چیز
نه از جهت حصر است بلکه وجه تخصیص اینها آنکه گفته اند که رقیه درینها اولی و انفع است نسبت بامراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمل آن نیز
همین تاویل است و تواند که چون در اول از رقیه نهی بود و از جهت الفاظ جاهلیت بعد از ان رخصت شده باشد درین سه چیز بجهت اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان
بعد از ان رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم و عن عایشة قالت امر النبی گفت عائشه امر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان نسترقی من العین که طلب رقیه کنیم از چشم زخم
و برین تقدیر نسترقی بنون باشد بصیغه متکلم معلوم و ان یسترقی بیاء بصیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود از عین و غالبا مراد از امر اباحت است که بمعنی
اذن و رخصت است متفق علیه و درین حدیث تخصیص بذکر عین کرده و وجهی که در تخصیص سه چیز بذکر گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری است و عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم رای
فی بیتها جاریة آنحضرت دید در خانه ام سلمه کنیزکی را که فی وجهها سفعة در روی آن جاریه سفعه است بفتح سین مهمله و سکون فاء و عین مهمله یعنی صفرة یعنی میخواهد از سفعه
زردی روی را که اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعه بمعنی علامت و ضربت و لطمه و عین و سوختن آتش و سموم روی را و سفعه بالضم بمعنی سیاهی روی که بسرخی زند
آمده و راوی تفسیر بزردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت یا تفسیر کرده باثر ضربت و لطمه و عین کذا قیل فقال پس فرمود آنحضرت استرقوا لها طلب رقیه
کنید برای دفع علت وی فان بها النظرة پس بدرستیکه بوی نظری رسیده است متفق علیه ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بآن کنیزک اثر نظر جن باشد
یا انس و لیکن شارحان آن را بنظر جن تفسیر کرده و گفته اند که نظر ایشان تیزتر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مردود ساخته و نظر جن یا انس و در حدیث
دیگر آمده که در خانه ام سلمه در آمد و در روی کودکی بود و گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چرا افسون نمیکنید او را از عین و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن الرقی گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افسونها فجاء آل عمرو بن حزم پس آمدند اهل و اولاد عمرو بن حزم که کار ایشان رقیه بود فقالوا پس گفتند این جماعه یا رسول الله
انه کانت عندنا رقیة بدرستیکه شان این است که بود نزد ما افسونی که نرقی بها من العقرب افسون میکردیم بدان از نیش عقرب و انت نهیت عن الرقی و تو نهی
کرده از افسونها فقال اعرضوها فعرضوها علیه پس عرض کردند ایشان آن افسون را بر آنحضرت تا معلوم کند که درست است آن یا نه فقال پس فرمود
ما اری بها باسا نمی بینم باین افسون باکی و محذوری پس رخصت کرد ایشان را فرمود من استطاع منکم ان ینفع اخاه فلینفعه کسیکه میتواند از شما که نفع رساند برادر خود را
پس باید که نفع رساند او را بهر وجه که باشد چه رقیه و چه غیر آن بعد از انکه محذور شرعی در ان نباشد رواه مسلم و عن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست
و اول مشاهد وی حنین است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت در ان سنه ثلث و سبعین قال کنا نرقی فی الجاهلیة گفت
فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کیف تری فی ذلک چگونه رای میبری درین رقیه کردن یعنی چه میفرمائی که رقیه کنیم یا نه فقال پس گفت آنحضرت اعرضوا علی رقاکم
عرض کنید بر من رقیهای خود را تا ببینیم که معانی آن چیست و کلیه این است که لا باس بالرقی باک نیست برقیها مالم یکن فیها شرک مادام که نباشد در وی چیزی
که مستلزم شرک و کفر است یعنی اسمای جن و شیاطین نباشد و از معانی آن کفر لازم نیاید و لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بآن نتوان کرد مگر آنکه بنقل
صحیح از شارع آمده باشد رواه مسلم گفته اند که جن از جهت عداوتی که بالطبع با آدمیان دارند با این علاقه با شیاطین دوست اند پس چون خوانده شود عزایم با سمای شیاطین
اجابت میکنند آنها و میروند از جای خود و همچنین مار گزیده چون این نیز گاهی اثر جن میباشد متمثل وی بصورت مار هر گاه خوانده شود افسون با سمای
شیاطین میلان میکند سموم آن از بدن انسان و مندفع میگردد و از ان ازین جهت مکروه است رقیه که بقرآن و اسماء الله و صفات وی خاصه نباشد و
بالجمله اجماع دارند علما است بر کراهت رقیه بغیر کتاب الله و اسماء و صفات وی تعالی شانه و اعظم رقیها قرآن عظیم است و افضل آن فاتحة الکتاب
و قرائت معوذتین و آیة الکرسی و آیاتیکه مشتمل اند بر معنی استعاذه و تعویذات نبوی صلی الله علیه وسلم که در احادیث صحیحه ثابت شده و در کتب احادیث
مذکور است و جمله از ان در کتاب سفر السعادة آورده و در حدیث آمده که چون یکی را نظر بمال یا فرزند خود یا هر چه خوش آید او را ببیند باید که بگوید
ما شاء الله و لا قوة الا بالله و مرویست از عثمان رضی الله عنه که وی دید کودکی ملیح را فرمود که سیاه کنید نکوی زنخدان او را تا نظر بوی نرسد و
از ینجا پیدا آمده که باکی نیست که نوشته شود قرآن و شسته شود و نوشانیده شود آب آن مریض مراد مطلق قرآن است یا آیاتی که مشتمل است بر معانی
شفا یا مشتمل بر اسماء و صفات الله تعالی و هو الانسب و از رقیهای مشهوره آیات شفا است نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری ره که گفت که
بیمار شد فرزند من بیماری سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بر وی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب پس شکایت کردم در حضرت

قصهٔ ولد را فرمود کجایی تو از آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قوله تعالی ویشف صدور قوم مؤمنین وشفاء لما فی الصدور و
یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین واذا مرضت فهو یشفین قل هو للذین آمنوا هدی وشفاء پس نوشتم
این آیات را وحل کردم بآب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی گشاده شد کذا فی المواهب اللدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمهٔ
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین اشارت بآیات شفا کرده و سعدی چلپی در حاشیهٔ بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
آورده و رؤیت وی حق سبحانه را در منام ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها بآب و نوشانیدن بیمار را
آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشایخ که مینوشتند این آیات را از برای بیمار بطلب عافیت را و کاتب حروف از حضرت
شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همینها را بنویسد یا تمام آیات را
آنچه دیده شده است نوشتن همین اجزا است والله اعلم وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العین حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
باستحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آنرا انجر باین عادت سبب تضرر و هلاک آنچیز
ساخته است فلو کان شیء سابق القدر و در بعضی روایات ولو کان و اگر بودی چیزی که پیشی و غلبه میکرد تقدیر الهی را سبقته العین و در روایتی لسبقته هر آینه سبقت میکرد
تقدیر را عین و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیا و اذا استغسلتم و چون طلب شستن کرده شود یا شما فاغسلوا پس
بشوئید عادت بود مردم را که عائن یعنی آنکه چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و میریختند آنرا بر معیون و این را سبب شفا میدانستند
پس آنحضرت درین باب رخصت داده و خواص بسیار که موضوع است در آن منکر نتوان شد و ادنی فائده که حاصل است در آن دفع وهم است و بعضی از آن که تجویز
شارع مقرون کرده ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید رواه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کیفیت
آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در آن نظر
کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آنرا منکر اند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را و میگویند که هرچه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن دخل نیست و این
ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد چنانچه در محلش تقریر یافته است و تاثیر و سببیت عین بآن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
و بطریق جری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل بر آن است یعنی آن امری ممکن است و چون شارع بدان خبر داده واجب
گردد اعتقاد آن بعد از آن تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و از بعضی از آن جماعه که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه ما نظر
کنیم بچیزی بر وجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم عائن قوت سمیه منبعث شود و متکیف گردد بدان هوا و متصل گردد بمعیون و باعث
گردد بر هلاک و فساد مثل زهری که از افعی و عقرب بلدیغ رسد و از بعضی افاعی گویند که بمجرد نظر تیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجمله برمثال تیر چیزی از عائن بجانب
معیون روانه گردد اگر مانعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود در رسد و کارگر افتد و اگر مانعی در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعاست وصول و نفوذ
نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانب وی برگردد برمثال تیر محسوس بر تقدیر سختی و قوت سپر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند
نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نمیرسد بچیزی که بعد از کمال آن و هر کمال الفضل در اموال بتقدیر الهی در دنبال است
و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آید نسبت کردند بدان الفصل الثانی عن اسامة بن شریک قال گفت اسامه ابن شریک بفتح شین معجمه و کسر را صحابی است
سعدی و کوفیین قالوا گفت رسول خدا نعم یا عباد الله تداووا آری ای بندگان خدا تداوی کنید فان الله لم یضع و از برا که خدا تعالی ننهاده و پیدا نکرده دردی را
الا وضع له شفاء مگر آنکه نهاده برای آن درد دوائی که سبب شفا است غیر داء واحد الهرم جز یک درد و آن پیری است که آن دردی دواست رواه احمد والترمذی
و ابوداود وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عقبة بن عامر که صحابی مشهور است و احوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا تکرهوا
مرضاکم علی الطعام اکراه و تکلیف نکنید بیماران خود را بر طعام ذکر شراب نکرد زیرا که آن تابع طعام است فان الله تعالی یطعمهم ویسقیهم زیرا که خدا تعالی میخوراند
و مینوشاند بیماران را یعنی قوت می بخشد و مدد میکند بآنچه فایده میدهد مثل فائده طعام و شراب و ابقای تقویت بقدرت الهی تعالی است نه بطعام و شراب و با تحلیل
نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگرچه باین عادت سلبی برای تعاطی مدد رطوبات بدنیه که حرارت غریزی بتحلیل آن کند کافی است رواه الترمذی
و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کوی اسعد بن زرارة من الشوکة داغ فرمود آنحضرت اسعد بن زراره را از علتی که نام
او شوکت است و آن سرخی است که بالا میرود و بدن را و روی را و معلوم نشد که داغ ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن زید بن ارقم قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتداوی من ذات الجنب بالقسط البحری والزیت امر کرد ما را آنحضرت ان تداوی کردن از درد ذات
الجنب بقسط بحری و زیت رواه الترمذی وعنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم بود آنحضرت ینعت الزیت والورس من ذات الجنب بیان میفرمود و مدح میکرد

زنبیت راو ورس را بفتح واو وسکون را که گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند مثل عفران از جهة علاج ذات الجنب ظاهر نیست که علاج ذات الجنب بآنها بطریق لدود
باشد که چکانیدن دارو است در دهان رواه الترمذی وعن اسماء بنت عمیس بضم عین وفتح میم صحابیه خثعمیه جمیله عاقله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بود بعد از آن تحت
ابی بکر صدیق آمد بعد از وی بپیش علی مرتضی رسید واز هر کدام ازین بزرگان اورا فرزندی شد ان النبی صلی الله علیه وسلم سألها روایت میکند که آنحضرت پرسید اورا که
بم تستمشین بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو ومشی بفتح میم وکسر شین وتشدید یا بروزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه داروی مسهل در مشی می آرد
آدمی را برای قضای حاجت قالت گفت اسماء بالشبرم بضم شین معجمه وسکون بای موحده وراء مضمومه گیاهیست که اسهال آرد وبعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که
پخته میشود ونوشیده میشود آب او ودر سفر السعادة گفته که گیاهی است معروف در حجاز که پوست وبیخ آنرا بکار میبرند قال گفت آنحضرت حار جار اول بجای
مهمله وثانی بجیم از باب اتباع است واتباع آنست که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که مناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل حسن بسن وبعضی هر دو را بجا خوانند بطریق
تاکید وبر هر تقدیر معنی آنست که شبرم بغایت گرم است گویند که حار در درجه رابع است واطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهة خطر وفرط اسهال وی قالت گفت
اسما دیگر باره ثم استمشیت بالسنا پس طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصورا وبعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی است وافضل وی مکی است ووی دوای شریف
است که اصلا در وی ضرری نیست وقریب است باعتدال وحار است در درجه اول اسهال میکند صفرا وسودا وبلغم را وتقویت میکند جرم قلب را واز
خاصیتهای وی است نفع از وسواس سوداوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدح سنا لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که چیزی
هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آنرا بخورد هرگز نمیرد لکان فی السنا هر آینه میبود این خاصیت در سنا واین مبالغه است در ثنای
سنا وشفای او از امراض ودر حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است مگر از مرگ رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل الداء والدواء خدایتعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد درد را ودارو را وجعل لکل داء دواء وگردانید مر هر درد را
دارویی فتداووا پس تداوی کنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید ولا تداووا بالحرام ولیکن تداوی نکنید بچیزی که حرام است بر شما مثل خمر وخنزیر وامثال
آن رواه ابو داود بدانکه در نهی از تداوی بمحرمات علی الاطلاق وبخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدایتعالی
نگردانیده است شفای شما را در آنچه حرام گردانیده بر شما وچون طارق جعفی سؤال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر ساختن نهی فرمود او گفت برای دوا
میسازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد است وفرمود من تداوی بالخمر فلا شفاه الله وبعضی از محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حقتعالی که در شان خمر فرموده
ومنافع للناس مراد منفعت بدن وصحت وجود نیست بلکه انتعاش ونشاط طبیعت است که بتناول آن پیدا میشود ودر آخر مضر است ببدن ومهلک است چنانکه
از حال اهل وی ظاهر گردد انتهی ومانا که این سخن بر تقدیر تنزل گفت والا این آیت منسوخ است بقول وی عز وجل رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه ودر بعضی روایات
فقهیه آمده است که اگر اطبای حاذق اتفاق کنند که این درد را غیر ازین دوائی نیست جائز است تداوی بآن ولیکن پوشیده نماند که وجود حذاق واتفاق ایشان بر انحصار
دوا در یک چیز متعذر است وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدواء الخبیث گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از داروی پلید که نجس و
حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بدطعم بدبو است که طبع از استعمال آن متنفر باشد اینچنین نیز خوب نیست ونفع در وی کمتر از قبول طبیعت دورتر برین تقدیر
نهی تنزیهی خواهد بود رواه احمد وابو داود والترمذی وابن ماجه وعن سلمی خادمة النبی صلی الله علیه وسلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صفیه بنت عبد المطلب
باشد ووی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت بود ودایه اولاد فاطمه رضی الله عنها ودایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم بود قالت گفت سلمی ما کان
احد یشتکی الی رسول الله نبود هیچ یکی که شکایت میکرد واظهار مینمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وجعا فی راسه دردی را در سر خود الا قال احتجم مگر آنکه میگفت
آنحضرت خون بکش ولا وجعا فی رجلیه ونه شکایت میکرد هیچ یکی درد را در پایهای خود الا قال اختضبهما مگر آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن پاها را یعنی بحنا رواه ابو داود
وعنها قالت وهم از سلمی است که گفت ما کان یکون برسول الله نبود که میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قرحة بضم وفتح ریش وهمچنین قرح وبمعنی مصدر نیز آمده
وبعضی گویند که قرح لغت حجاز است وبعضی گویند که بضم اسم است وبفتح مصدر ولا نکبة بفتح نون وسکون کاف رنج ومصیبت ومراد اینجا زخمی وجراحتی که
بعضو برسد وبقرحه آنچه بر آید از بدن از جوشش خون وغیره ودر مجمع البحار گفته که نکبه بفتح نون وسکون کاف جراحت بسنگ یا خار الا امرنی مگر آنکه امر میکرد
مرا ان اضع علیها الحناء که نهم بروی حنا را رواه الترمذی وعن ابی کبشة بفتح کاف وسکون بای موحده وشین معجمه الانماری بفتح همزه وسکون نون صحابی است
نزول کرده بشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یحتجم علی هامته بود آنحضرت که حجامت میکرد بر فرق سر خود وبین الکتفین وحجامت میکرد میان دو شانه خود وهو
یقول ومی آنحضرت میگفت من اهراق من هذه الدماء کسیکه بریزد وکم کند ازین خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو
که باشد فلا یضره ان لا یتداوی پس ضرر نمیکند او را که تداوی نکند بشیء لشیء بهیچ دوائی مر هیچ دردی را رواه ابو داود وابن ماجه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه
وسلم احتجم علی ورکه که آنحضرت حجامت میکرد بر ورک خود بفتح واو وکسر را فوق ران من وثاء کان به از کوفتگی که بود ووثی بفتح واو وسکون مثلثه بعد آن همزه درد

و لو قتی که عضو برسد بی آنکه بشکند کذا قال الطیبی رواه ابو داود وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لیلة اسری به خبر کرد ما را آنحضرت از اخبار شب اسری انه لم یمر علی ملأ من الملائکة که وی صلی الله علیه وسلم نگذشت بر هیچ جماعتی از فرشتگان الا امروه مگر آنکه امر کردند آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی که مر امتک بالحجامة امر کن امت خود را بحجامت رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر آنست که حجامت خون کشیدن است شامل فصد و غیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم معلوم شد و بعضی شراح آنرا بمقابل فصد داشته و گفته که سبب فضیلت حجامت آنست که حجامت خون را از نواحی جلد استخراج میکند و مجموع اطبا قائل اند بانکه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است و پخته و بر سطح بدن می آید و بحجامت بیرون می آید نه بفصد و فصد اعماق بدن را نافع است و بلاد بارده مناسب و ما نا که مراد به عرب مراد داشته اند که در آن وقت موجود از امت ایشان بود نه با مرا و از امتک قوم تو داشته و طیبی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در حجامت ورای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آن است که خون محل قوای حیوانیه است و قتی که کمتر شود در بدن سست خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات علیه انتهی و این وجه افاده نفع اخراج دم کند مطلقا اما آنچه اول گفتیم افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سأل النبی عبد الرحمن بن عثمان پسر عم طلحه بن عبید الله تیمی برادر زاده طلحه بن عبید الله که از عشره مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بیعة الرضوان و بعضی گفته اند یوم الفتح و کشته شد با ابن الزبیر در یک روز در روایت میکند که طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ضفدع یجعلها فی دواء از گردانیدن غوکی در دوا و که درست است یا نه وضفدع بکسر ضاد و کسر دال و فتح آن و در قاموس گفته که بر وزن زبرج و جعفر و جندب و درهم فنهاه النبی پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قتلها از کشتن ضفدع و بکار بردن آن در دوا از جهة نهی تداوی بحرام و در کتب احادیث این را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند و مراد بینست که قتل او بالذات منهی عنه است و تداوی بدان مستلزم قتل او است زیرا که از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه بود پس مراد به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دارو و تداوی بدان فافهم رواه ابو داود وعن انس قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحتجم فی الاخدعین حجامت میکرد در دو رگی که در دو جانب گردن اند والکاهل کتف یا میان دو شانه رواه ابو داود وزاد الترمذی وابن ماجه و زیاده کرد ترمذی و ابن ماجه این عبارت را که وکان یحتجم و بود آنحضرت که حجامت میکرد لسبع عشرة در هفدهم از ماه وتسع عشرة و نوزدهم واحد و عشرین و بیست و یکم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یستحب الحجامة بود آنحضرت که دوست میداشت حجامت را لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین بهفدهم و نوزدهم و بیست و یکم رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احتجم کسیکه حجامت کند لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین کان شفاء من کل داء باشد الحجامت سبب شفا از هر درد رواه ابو داود و اهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود و چون بر آید با فراط بر آید و در آخر ماه در انحطاط باشد و کم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای و اوفق بود و مصلحت با رعایت اینها و چون ذکر ایام ماه را احادیث آورد در بیان ایام هفته که کدام ازین ها اصلح است گفت وعن کبشة همچنین واقع شده است و در نسخ مشکوة بباء ساکنه موحده و شین معجمه و گفته اند که صواب کیّسة بتحتانیه مکسوره مشدده و سین مهمله بنت ابی بکرة ان اباها روایت است از کیسه بنت ابی بکره که پدر وی یعنی ابی بکره کان ینهی اهله بود که نهی میکرد اهل و عیال خود را عن الحجامة یوم الثلثاء از خون کشیدن روز سه شنبه و یزعم عن رسول الله و میگفت ابو بکره و نقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم که روز سه شنبه روز خون است وفیه ساعة و در روز سه شنبه ساعتی است لا یرقأ ساکن نمی شود و نمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آن ساعت افتد و هلاکت انجامد رواه ابو داود وعن الزهری مرسلا عن النبی زهری که از مشاهیر تابعین است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند بطریق ارسال من احتجم یوم الاربعاء کسیکه حجامت کند در چهار شنبه او یوم السبت یا روز شنبه فاصابه وضح پس برسد او را وضح بفتح واو و ضاد معجمه یعنی برص آید فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را رواه احمد و ابو داود وقال و گفت ابو داود وقد اسند بتحقیق اسناد کرده شده است این حدیث ولا یصح و صحیح نیست اسناد وی وعنه مرسلا هم از زهری است بطریق ارسال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم کسی که حجامت کند او اطلی یا طلا کند و اندوده کند عضو خود را بدوا یوم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهار شنبه فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر خود را فی الوضح در عروض برص رواه فی شرح السنة تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت و اختیار آن در بعضی ایام نه در بعضی چیزی ثابت نشده و آنچه درین باب ثابت شده آنست که مر امتک بالحجامة و حدیث صحیحین که ان کان فی شیء شفاء ففی شرطة محجم او شربة عسل او لذعة بنار انتهی و در شرح آن تکلم درینجا کرده شده است فلینظر ثمه وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود ان عبد الله رأی فی عنقی خیطا روایت است از زینب که زن عبد الله بن مسعود است و مثل زوج خود از مقربان و مقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را فقال ما هذا پس گفت عبد الله چیست این فقالت پس زینب میگوید قلت گفتم خیط رقی لی فیه این رشته ایست که افسون کرده شده است برای من در وی قالت گفت زینب فاخذه پس گرفت عبد الله آن رشته را فقطعه پس پاره کرد آنرا ثم قال انتم آل عبد الله لاغنیاء عن الشرک پس گفت شما آل عبد الله بتحقیق بی نیازید از شرک و

محتاج نشتند که در دفع امراض و مضار متمسک باین افعال گردند که مشرکان میکنند و متضمن شرک است چه متعارف در ان زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر انچه متضمن
شرک است و نیز متمسک باین امور دلالت میکند بر اعتقاد تاثیر بدان که مقتضی شرک است سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الرقی
بدرستیکه رقیها که در جاهلیت بود و آنرا باعتقاد تاثیر کنند والتمائم جمع تمیمه و آن مهرها که زنان در گردن اولاد خود بیاویزند و اعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند و
او مثل آن تعویذ در گردن و بستن در بازو و نیز بعضی علما را سخن است اما آنرا اسنادی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعائی برای دفع بیخوابی آموخته بود و
وی رضی الله عنهما اولاد خود را که کلان بودند یاد میداد و خردان را نوشته در گردن آویخت و نقشهای تکسیر و جهلیها که در وقت شرف آفتاب و جز آن بسازند نیز
مکروه است و خود مردان را لبس فضه در غیر خاتم حرام است والتولة بکسر تا و فتح واو و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته یا کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن را
شرک اینها همه کار اهل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فقلت زینب میگوید پس گفتم بعبد الله لم تقول هکذا چرا میگوئی این سخن و منکر میشوی آنرا لقد کانت عینی بتحقیق
بود چشم من تقذف بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرک را وکنت اختلف الی فلان الیهودی و بودم
من که آمد و شد میکردم بسوی فلان یهودی فاذا رقاها سکنت پس چون افسون کرد آن یهودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی درد فقال پس گفت عبد الله انما
ذلک عمل الشیطان نیست این درد چشم و به شدن آن به سبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان کان ینخسها بیده بود شیطان که میخست و میخلانید چشم ترا بدست خود اصل
نخس دفع و حرکت دادن و خستن دابه بچوب از باب فتح بفتح فاذا رقی پس چون افسون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان درد از چشم یا باز ماند شیطان از چشم کف
یعنی باز داشتن و باز ماندن هر دو آمده انما کان یکفیک ان تقول جز این نیست که بس بود ترا که میگفتی کما کان رسول الله چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول
میگفت اذهب الباس رب الناس ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار مردمان واشف و شفا ده تاکید ما قبل است انت الشافی توئی شفا دهنده
لاشفاء الا شفاءک نیست شفا مگر شفاء تو شفاء لا یغادر سقما شفائی که نگذارد سقمها هیچ بیماری را وسقام بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری رواه ابو داود
وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشرة فقال پس گفت هو من عمل الشیطان نشره از کار شیطان است نشره بضم نون
و سکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی به قل اعوذ برب الناس و فی القاموس النشرة بالضم رقیه که علاج کرده شود بدان
مجنون و مریض را و در صراح گفته تنشیر افسون کردن و نشره تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد بانچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که
از عمل جاهلیت است مشتمل بر اسمای اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو در بعضی نسخ
مشکات بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو است بواو چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبد الله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ما ابالی ما اتیت باک ندارم از هر عملی که بکنم ان انا شربت تریاقا اگر بنوشم من تریاق را مشهور بکسر تا است و بضم نیز گفته اند نام
دوا مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر او تعلقت تمیمة یا بیاویزم تمیمه را و تمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت است مثل مهرها و ناخن درندها
و استخوانهای ایشان و اما انچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان او قلت الشعر من قبل نفسی یا بگویم شعر را از جانب
نفس خود یعنی بقصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و اهل عرف و
اصطلاح آنرا داخل شعر ندانند و مصدوق و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له نباشد و احتمال دارد که مراد انشاد شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر و این معنی نزدیکتر است بفهم
از عبارت چنانکه از قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشا و نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر نشد والله اعلم
رواه ابو داود و معنی حدیث تهدید و تقبیح این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صدور یابد دیگر من از آنها شدم که باک ندارند از هر چه بکنند و ملاحظه
نکنند از نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قید و بی مبالات است در ارتکاب نامشروعات اما تریاق از ان جهت که در وی گوشت مار
و خمر افتد که حرام است اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث و اما
تعلق به تمیمه چون معلوم شد که مراد بآن تمائم اهل جاهلیت است ظاهر است اما شعر اگرچه مذموم و منهی از ان شعر زور و مالایعنی است اما چون حق تعالی و تقدس
ساخت عز و جلال رسول خود را از ان منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل نقص و بال آمد و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت و اگر
تریاق و تمیمه محمول بر مطلق باشد مقصود بیان توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل و ترک علاج و حیل مالایعنی و تعریض به بیان حال ایشان باشد و دور نباشد
چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم میشود که گفت وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکتوی کسیکه داغ سوخت او استرقی و یا طلب رقیه کرد
فقد بری من التوکل پس بتحقیق بیزار شد از توکل رواه احمد والترمذی و ابن ماجة علما در فهم ازین حدیث آنست که میفرماید داغ کردن و رقیه طلب داشتن اگرچه
مباح است نزد حاجت ولیکن مقام توکل بالاتر از ان است بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکنند و داغ نمی سوزند و کار خود را
به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمام اسباب و معالجات را بداغ و رقیه مخصوص نه و کلام در کی

بتطبیق احادیث وارده دران گذشت وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن حکیم گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم بر عبد الله بن عکیم بر لفظ تصغیر
که از مخضرمین جاهلی اسلامی است دریافت زمان آنحضرت را و در صحبت او اختلاف است و شناخته نشده است او را رویت و نه روایت وبه حمرة وحال آنکه
عارض بود بوی علت سرخی بدن فقلت پس گفتم او را الا تعلق تمیمة آیا نمی آویزی تعویذی را فقال پس گفت عبد الله نعوذ بالله من ذلک ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال گفت آنحضرت من تعلق شیئا کسیکه تعلق و تمسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد شفا را از وی وکل الیه گذاشته شود و سپرده شود بوی
یعنی محروم گردانیده شود از اعانت و امداد الهی و هرگز شفا و نجح نیابد چه همه اشیا ما سوی حق لایضر و لاینفع اند مقصود تحریض و ترغیب بر تفویض و توکل است رواه
ابوداود وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من عین نیست افسون مگر از چشم زخم او حمة یا از نیش زهردار چنانچه عقرب و مانند آن رواه
احمد والترمذی و ابوداود و رواه ابن ماجة عن بریدة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابوداود و درین
حدیث او دم زیادت کرده و مراد بدان رعاف داشته اند و اکثر علما از ان مراد دارند آنچه از علتهای خونی بود خواه سبب بود انشقاق خون گردد
یا بجهة فساد خون بود و نیز جایز باشد والله اعلم و در روایتی مرابی اوذر الا فی نفس آمده بجای الا فی عین و گفته اند که مراد بنفس عین است و بجای او دم او لدغة آمده
که بمعنی گزیدن بدندان است چنانکه مار و مانند آن و رقیه از هر درد و علت نافع بود چنانچه در صداع و درد دندان و جز آن چنانکه آمده است در احادیث و در صحیح مسلم ثابت است
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل داء یؤذیک و مراد بحصر درین حدیث مبالغه
و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و انفع است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم وعن اسماء بنت عمیس قالت گفت اسماء بنت عمیس که زوجه
زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد جعفر بدرستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا و کسر را بصیغه معلوم یعنی شتاب میرسد و بفتح را بصیغه
مجهول نیز خوانده اند یعنی زود رسانیده میشود الیهم العین بسوی ایشان چشم زخم افاسترقی لهم آیا افسون خوانم برای ایشان یعنی طلب رقیه کنم برای ایشان قال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری بکن که عین بغایت موثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زیرا که بدرستی اگر بودی چیزی که سابقت و غلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته
العین هر آینه سبقت میکرد او را چشم زخم رواه احمد والترمذی و ابن ماجة وعن الشفاء بنت عبد الله بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه
نام او لیلی است و شفا لقب او است که غالب آمده بروی و آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میکرد و فراشی و ازاری از آنحضرت که دروی
خواب میکرد نزد وی بود مروان بن الحکم آنرا از اولاد او بگرفت روایت کرده اند از وی جمعی و ام المؤمنین حفصه از ایشان است و از عقلا و فضلای نسا
بود اسلام آورد پیش از هجرت و از مهاجرات اول بود قالت دخل رسول الله گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و انا عند حفصة و حال آنکه من حاضر بودم
نزد حفصه فقال پس گفت آنحضرت الا تعلمین هذه آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را رقیة النملة افسون نمله را و نمله ریشها است که بر پهلو ظاهر میشود و بغایت
مولم است و مریض از وی احساس حرکت نمل میکند و این شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این بیماری را چون با آنحضرت هجرت کرده بمدینه آمد و مسلمان
شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصه کما علمتها الکتابة
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریض بود بحفصه که افشا سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سوره تحریم
معلوم میگردد و مراد برقیه نمله کلماتی است که مشهور بود میان ایشان باین نام و زنان عرب آنرا رقیه نمله میگفتند بمعنی که ظاهر مفهوم میگردد و آن کلمات
این است العروس تحتفل و تختضب و تکتحل و کل شیء تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل و حاصل مضمون این کلمات این است که زن می آراید خود را و همه چیز میکند غیر نافرمانی مرد
پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه و تادیب نمود او را به بی فرمانی کردن و مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی از توربشتی این توجیه را نقل کرده
و این توجیه بر تقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن است و طیبی دلیل آورده آنرا بر عدم اراده رقیه نمله بر معنی ظاهر که آن معنی منهی عنه است پس چگونه امر کند به
تعلیم آن اما تعلیم کتابت مر زنان را در حدیثی دیگر نهی از ان آمده چنانکه فرمود و لا تعلموهن الکتابة و ازین حدیث جواز آن مفهوم گردد این حکم پیش از نهی
باشد و بعضی گفته اند که نسا آنحضرت مخصوص اند از ان ببعضی احکام و فضائل و نهی از کتابت محمول بر نسا عامه است که خوف فتنه در انجا متصور است و
اینجا چنین نیست رواه ابوداود وعن ابی امامة بن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون انصاری است و نام او سعد بن سهل مشهور است بکنیت ولادت وی قبل از
سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال و نشنید از ان حضرت از جهة صغر و ازین جهة ذکر کرده اند او را در انجماعه که بعد از صحابه اند و لیکن
اثبات کرد ذکر او را ابن عبد البر در ذکر صحابه پس گفت که وی از اجله علما است از خیار تابعین شنید از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابوامامه
رای عامر بن ربیعة سهل بن حنیف دید عامر بن ربیعه که صحابی است که هجرتین رفته و بدر را حاضر شده و تمامه مشاهد را اسلام آورد پیش از عمر رضی الله عنهم
سهل بن حنیف را یغتسل در حالی که غسل میکرد سهل بن حنیف و در حسن بدن او نگریست و تامل کرد و استحسان نمود فقال الله پس گفت عامر و گفت سوگند با خدا ما رایت
کالیوم ندیدم پوست مردی و زنی در حسن و لطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف ولا جلد مخبأة و نه پوست دخترکی مستوره خیر ستر

که در درون خانه خود پنهان نشسته باشد بمخباره بضم میم وفتح خای معجمه و بای مشدده و بهمزه دختری که هنوز تزوج نکرده زیرا که حفظ و صیانت او مر نفس خود را ابلغ
می باشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر قال گفت ابوامامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را و چشم زخم رسانید فلبط سهل بصیغه مجهول
یعنی در ساعت بسر درآمد و بر زمین افتاد و سهل بن حنیف لبط دست و پا بر زمین زدن شتر و بد رفتن قال گفت فاتی رسول الله پس آورده شد خبر بر زمین افتادن سهل و
چشم زخم رسیدن او را از وی بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و رغبت در تعهد
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی والله ما یرفع رأسه و سوگند بخدا که چنان بر زمین افتاده است که نمی تواند بر داشت سر خود را فقال پس گفت آنحضرت
هل تتهمون له احدا آیا تهمت میکنید بجهة وی کسی را و گمان میبرید بر کسی که چشم رسانیده بوی فقالوا پس گفتند نتهم عامر بن ربیعه تهمت میکنیم و گمان میبریم عامر بن
ربیعه که وی نظر کرده و چشم زخم رسانیده قال گفت راوی فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامرا پس طلبید آنحضرت عامر را فتغلظ علیه پس درشتی کرد آن
حضرت بر عامر و خشم گرفت بروی بجهة چشم زخم رسانیدن او سهل را وقال علام یقتل احدکم اخاه بنا بر چه هلاک میکند و کشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم
زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد و گفت الا برکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود دیدن وی در نظر تو یا نظر بد از تو بجانب وی متوجه گشته چرا دعا
ببرکت نکردی او را و نگفتی اللهم بارک فیه اغتسل له بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز بر وی فغسل له عامر پس بشست برای وی عامر وجهه روی خود را
و یدیه و هر دو دست خود را و مرفقیه و هر دو آرنج خود را و رکبتیه و هر دو زانوی خود را و اطراف رجلیه و سرهای انگشتان هر دو پای خود را و داخلة
ازاره و اعضای درونی ازار خود را از مذاکیر و رانها و سرین و بعضی گویند که مراد بداخله ازار طرف ازار است که متصل جسد است از جانب راست فی قدح این
اعضا را شست عامر و گرفت آب او را در قدحی ثم صب علیه پس ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل با مردم لیس به باس در حالی که نیست او را
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است رواه فی شرح السنة و رواه مالک
وفی روایة و در روایت مالک اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت بعامر بعد از طلبیدن وی ان العین حق توضأ له چشم زخم رسیدن حق و ثابت است وضو کن برای
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بروی فتوضأ پس بشست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم است که عقل در یافت آن عاجز است
قاضی ابوبکر بن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است گفته اگر متشرعی درینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو الله و رسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد و الزام
وی آسان تر است چه نزد فلاسفه دواها گاهی فعل بقوت و کیفیت خود کنند و گاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نه یعنی بمقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس و کاه ربا گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یتعوذ پناه می جست
بخدا و اسماء و صفات و کلمات وی من الجان از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنانچه قوم و رهط اسم جمع از آدمیان و جان گویند مر پدر جن است چنانچه آدم مر آدمیان و بمعنی
شیطان نیز آمده و عین الانسان و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که اثر آن چشم زخم گویند حتی نزلت المعوذتان تا آنکه فرود آمدند قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی فلما نزلتا پس هرگاه که نازل شد این دو سوره که معوذتان اند اخذ بهما گرفت و عمل کرد آنحضرت و
تمسک کرد باین دو سوره و ترک ما سواهما و گذاشت چیزی را که غیر این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره در باب تعوذ
و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل رای فیکم المغربون
آیا دیده شده میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون بتشدید رای مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عائشه قلت و ما المغربون گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست
مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الذین یشترک فیهم الجن مغربان آن طائفه اند که شرکت و مدخلی دارند در
ایشان جن رواه ابوداود و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت جماع
با زنان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و جنب
الشیطان ما رزقتنا نگاه دار خدایا و دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزی که روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و
جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد درین جماع و فرزندی که بیاید بی رشد آید و شیطان را در وی نصیب باشد و باین است اشارت بقول حق سبحانه که
بشیطان جنود و شارکهم فی الاموال والاولاد و ازینجا قیاس باید کرد که کدام بلا باشد که در آن وقت هشیار باشد و بذکر خدا تعالی مشغول باشد و ولد از شرکت شیطان خالص آید لاجرم از
اینجا است فساد و تباهی روزگار الا ما شاء الله منه پس معنی مغربون اینجا دور کنندگان اند از ذکر خدا و دور افکننده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افکننده ولد را از جنس خود
و در آرنده رگ غریب را در نسب یا و دور افکننده نسب را از جنسیت بمداخلت نسب بعید و ماده غریب در اصل بمعنی دوری است و وجه ثانی آنکه مراد مشارکت شیطان آدمیان
را امر کردن او است ایشان را بزنا که یامرهم بالفحشاء والمنکر و زنا سبب در آوردن عرق غریب و نسبت بعید است در نسب پس مراد بمغربون زانیان اند که در آرنده اند رگ

غریب

غریب بعید را در نسب و وجه ثالث آنکه مراد مشارکت جن آدمیان را زنان جن است بر نسا ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان آن زنیکه جماع میکنند
او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور است که عاشق میگردد جن بر زنی و ظاهر میگردد بروی و گاهی همچو او در آنجا که مخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند
که بجماع جن غسل بر امراة واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب حنفیه آنست که نمیشود و در تفریح میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل
کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد نزد ما که تا کی ناکنم با این جاریه عقد بر بندید پدر ما بادی و در جماع انس و جن نیز اخبار آمده و در آثار آمده که مادر
بلقیس جنیه بود و پدر وی انسی و سیوطی در لقط المرجان فی احکام الجان در این باب عجائب و غرایب نوشته والله اعلم اما بر این وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان نکرده اند
که حلیت نکرا آنکه مراد بتبعید او میان باشد خود را ایشان خود را از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین بتلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف
جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرابت اند از جن که القا میکنند بایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان با جن در قبائح
و شرور و دور انداخته اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول است والله اعلم بحقیقة الحال
و چون در فصل ثانی از کتاب طب در حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آن را ساقط کرده در باب ترجل ذکر کرد و اعتذار آن گفت و ذکر حدیث ابن عباس
و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست خیر ما تداویتم فی باب الترجل در باب ترجل بجهة اینست آن بدان الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المعدة بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون عین و بکسر میم و عین مجمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقره و غنم را میگفته باشد
آدمی حوض البدن بمنزلت بدن بمثل حوض است بسبب بشجرة والعروق الیها واردة و رگها در شکم آدمی که از اعضای آینده اند بسوی معده و پیوسته اند بوی چنانکه کسی برای
آبخوردن بر حوض بیاید و ورود و فرود آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدور آبخورده برگشتن است فاذا صحت المعدة پس چون صحیح و تندرست است معده
و در گرفته است طعام صالح صدرت العروق بالصحة باز میگردد رگها از معده بسوی اعضا برطوبات جیده و غذای صالح که سبب صحت بدن و قوت اوست و اذا فسدت
المعدة و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای ردی فاسد را صدرت العروق بالسقم باز میگردد رگهای بسوی اعضا به رطوبات ردیه فاسده که
سبب بیماری بدن و ضعف اوست بر مثال حوض که رگها و ریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب
شجر و تازگی و نشو نمای درخت شود و اگر آب کدر و شور است سبب تنگی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان
آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست و قد ضعفاه فی الشرح و عن علی رضی الله
عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی گفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز میگذارد فوضع یده علی الارض پس نهاد
دست مبارک خود را بر زمین فلدغته عقرب پس بگزید آنحضرت را کژدم در انگشت دست فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله پس گرفت آنحضرت
عقرب را بنعل خود فقتلها پس کشت او را فلما انصرف پس چون میگردید و برگشت آنحضرت از نماز قال گفت لعن الله العقرب لعنت کند خدای تعالی کژدم را زیرا
که وی ما تدع مصلیا و لا غیره نمیگذارد نمازگذارنده را و نه غیر وی را او نبیا و غیره یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را ثم دعا بملح و ماء پس طلبید آنحضرت نمک
و آب را فجعله فی اناء پس ترکرد این نمک و آب را در آوندی ثم جعل یصبه علی اصبعه پس شروع کرد میریخت آن را بر انگشت خود حیث لدغته آنجا که گزیده بود
عقرب او را و یمسحها و مالیدن گرفت انگشت خود را و یعوذها بالمعوذتین و تعویذ کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را بقل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس رواهما البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم و عن عثمان بن
عبدالله بن موهب بفتح ها مولای طلحه بن عبیدالله تابعی ثقه است قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها
بقدحی از آب و کان اذا اصاب الانسان و بود شان و عادت چون میرسید آدمی را عین چشم زخمی او شیء شک راوی است یا گفت بجای عین شیء و احتمال
دارد که او شیء شک راوی نباشد یعنی وقتی که میرسید آفت چشم زخم یا بشد چیز دیگر بعث الیها مخضبه فرستاد آن انسان بسوی ام سلمه مخضبه بکسر میم و سکون خا
معجمه و فتح ضاد معجمه تغاریکه در وی جامه شویند و آن را لگن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد فاخرجت من شعر رسول الله پس بیرون می‌آورد ام سلمه یعنی از
موهای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و در آن ظرف می انداخت و کانت تمسکه و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آنحضرت را فی جلجل من فضة در
از نقره و جلجل بضمتین در اصل بمعنی جرس صغیر که در گردن ها میکنند مراد اینجا حقه ایست بر شکل جرس فخضخضته له پس میجنبانید ام سلمه مخضب را که در وی آب بود
و موهای شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن آدمی بیمار فشرب منه پس مینوشید آن آدمی از آن آب قال گفت عثمان
بن عبدالله فاطلعت فی الجلجل پس مطلع شدم در جلجل تا ببینم آنچه در وی است و بدانم صفات آن را فرأیت شعرات حمراء پس دیدم موهای سرخ را سرخی آن
یا بجهة آنکه در اصل مخضوب بود و یا ام سلمه آن را مخضوب ساخته بود تا قوی گیرد و دیر پا گردد یا بجهة خلط طیب سرخ شده و چنانکه گفته اند در باب خضاب گذشت
رواه البخاری و عن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره روایت میکند که جماعه مردان از

اصحاب با آنحضرت گفتند که الکماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه که آن را شحم الارض گویند و دیو کلاه خوانند و در دیار ما چتر مار گویند و معنی آن شرح در فصل اول از کتاب الاطعمه
گذشت غالباً ذکری از وی در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم گذشت پس صحابه بذمیم و تقبیح وی کردند و گفتند الکماة جدری الارض تشبیه کردند کماة را بجدری
که بر اندام کودکان برآید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیه و موادی ملغیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کماة نیز فضلات نیست که بیرون
می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت آن را از حیطه مذمت برآورد و مدح کرد و منفعت آن را بیان کرد
و گفت الکماة من المن یعنی از جمله عطایاست که منت نهاده خدای تعالی بر بندگان خود بدان که بی مؤنت و مشقت کاشتن و آب دادن از زمین بر آید و
ماکول ایشان گردد و اگر مراد من قرین سلوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه اوست بدان یعنی چنانکه من برای القوم از آسمان فرود می آمد
این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقا گذشت سخن اینجا در این است که قول وی که فرموده و ماؤها شفاء للعین و آب وی سبب شفا است چشم را
بچه معنی است آیا شفا است مخلوط با ادویه یا تنهایی خلط با ادویه دیگر اکثر برآنند که ترتیب کرده شود دوی کحل و توتیا و مانند آن از ادویه که چشم را کنند زیرا
که بتجربه پیدا است برآنکه استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال او است منفردا و امام نووی نقل کرده
که بعضی از مشایخ زمان خود را دیدم که مطلقا بصروی رفته بود و بمجرد آب کماة سرمه کرد از جهة اعتقاد بحدیث و تبرک بدان شفای کامل یافت و بعضی گفته اند
که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است بترکیب شک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است و تقیید آن
بخلط و ترکیب با ادویه دیگر خلاف ظاهر است و آنچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر در آنست والعجوة من الجنة و عجوه که نوعی از خرما است از بهشت است
که از اینجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح اوست گویا از بهشت است و هی شفاء من السم و عجوه شفا است از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت
قال گفت ابوهریره در بیان شفا بودن کماة مر چشم را و تجربه کردن او آن را فاخذت ثلثة اکموء او خمسا او سبعا بوزن البحر یعنی گرفتم کماة را سه یا پنج یا هفت
کماة را این شک راوی است که از ابوهریره روایت کرده یا شک از ابوهریره که عدد آن را در وقت روایت فراموش کرده والله اعلم بر هر تقدیر
سکو باریعد و تر کرد فتم فعصرتهن پس فشردم و بر آوردم آب آنها را و جعلت ماءهن فی قارورة و گردانیدم و کردم آب آنها را در قاروره و کحلت به
جاریة لی عمشاء و سرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر و میرید از چشم وی اشک فبرأت پس به شد آن جاریه و قوی شد بصر او
و رفت علت از چشم او رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن و عنه و هم از ابی هریره است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لعق العسل کسی که بلیسد
شهد را یعنی بخورد ثلث غدوات سه بامداد فی کل شهر در هر ماه لم یصبه نرسد او را عظیم من البلاء هیچ امری عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلا
حقیر یعنی به برکت و خاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چه جای حقیر فافهم و صاحب سفر السعادة آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یکقدح عسل را با آب
آمیخته بتجرع میفرمودی انتهی و گفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج با آب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطبا چه شرب عسل و لعق آن بر ناشتا
ازاله میکند بلغم را و میشوید معده را و دور میکند لزوجت را و دور میکند اذی فضلات را و گرم میکند معده را باعتدال میگشاید سدها را و آن آب بارد
رطب است که جمع میکند حرارت را و حفظ میکند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی و قدحی
از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هرچه حاضر آمدی از آن تناول کردی و عن عبدالله بن مسعود و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
علیکم بالشفائین العسل و القرآن بر شما باد باستعمال و تعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دیگر قرآن که فرموده هدی و شفاء لما فی
الصدور و لیکن عسل شفا است از دردهای ظاهر و قرآن از ظاهر و باطن و لهذا گفت هدی و شفاء تفاوت دیگر که در عسل فیه شفا گفت و قرآن را عین
شفا خوانده رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و قال و گفت بیهقی الصحیح ان الاخیر صحیح آنست که حدیث دوم که
علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف است و قول ابن مسعود است و عن
ابی کبشة الانماری صحابی است و حدیث او در فصل ثانی در احتجام بر هامه گذشت و اینجا میگوید که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم احتجم علی هامته آنحضرت
خون کشید بر بالای سر خود من الشاة المسمومة بجهة دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهر دار حادث شده بود و قصه آن مشهور است قال معمر
گفت معمر که یکی از روات این حدیث است فاحتجمت انا من غیر سم پس حجامت کردم من از غیر علت زهر کذلک همچنین که آنحضرت کرده بود و خون کشیده بود در میان سر
یا تاکید است از قول وی من غیر سم فی یافوخی بیان کذلکست و یافوخ میانه سر و نیز یعنی هامه است فذهب حسن الحفظ عنی پس رفت یعنی بسبب خون کشیدن میانه سر نیکی حفظ از من حتی کنت
القن فاتحة الکتاب فی الصلوة تا بحدیکه بودم من که تعلیم و تلقین کرده میشدم سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است در ذهاب حفظ از اینجا معلوم میشد که خون کشیدن در سر علتی زائده که محتاج
کرد اند بسوی آن مع حبت ضرر در حفظ است رواه رزین و عن نافع قال قال ابن عمر که گفت ابن عمر رضی الله عنهما یا نافع ینبغ بی الدم ای نافع غلبه کرده است بر من خون محکم
جوش میزند در تن من چنانکه آب در چشمه میجوشد فاتنی بحجام پس بیار مرا حجامی را که خون بکشد و اجعله شابا و بگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوان را که قوت داشته باشد

و بزور تو اند یکبد محجم را و خون کشیده و لا ستحله بشخا و لا صبیا و مگردان حجام را پیرو نه صغیر قال گفت نافع و قال ابن عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول که میگفت الحجامة علی الریق امثل خون کشیدن بر ناشتا فاضلتر و نافع تر است و هی تزید فی العقل و حجامت بر ناشتا زیاده میکند و عقل و تزید فی الحفظ و زیاده میکند حفظ
و تزید حافظ حفظا و زیاده میکند کسی را که بزیاده حفظ دارد و کمال و نهایت حفظ را فمن کان محتجما پس کسیکه هست خواهنده حجامت را فیوم الخمیس علی اسم الله پس باید
که حجامت کند روز پنجشنبه بر نام خدا و اجتنبوا الحجامة یوم الجمعة و یوم السبت و یوم الاحد و پرهیز کنید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه فاحتجموا
یوم الاثنین و یوم الثلثا پس خون بکشید روز دوشنبه و روز سه شنبه و اجتنبوا الحجامة یوم الاربعاء و پرهیز کنید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز نحس
و روز بلاها ست فانه الیوم الذی اصیب به ایوب فی البلاء پس بدرستیکه روز چهارشنبه روزی نحس است که رسیده شد و افتاد در آن روز ایوب علیه السلام
در بلا و روز هلاک عاد چنانکه از تفاسیر معلوم شود نیز روز چهارشنبه است که آنرا روز نحس مستمر خوانده و ما یبدو جذام و لا برص الا فی یوم الاربعاء او لیلة
الاربعاء و ظاهر نمیشود جذام و نه برص مگر بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شب چهارشنبه و ظاهر آنست که حصر باعتبار غالب و طریق مبالغه است والله اعلم
رواه ابن ماجه و اینجا گفته اند که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فصل ثانی گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست و در اینجا بر خلاف
آن آمد جواب گفته اند که بر تقدیر صحت حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که هفدهم ماه باشد چنانکه ازین حدیث آینده ظاهر میگردد که فرمود و عن معقل
بن یسار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر خون کشیدن روز سه شنبه در هفدهم از ماه دواء الداء السنة دوا است
مرض را تمام سال را رواه حرب بن اسمعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل و لیس اسناده بذلک و نیست اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان
اعتماد بر آن کرد و هکذا فی المنتقی همچنین گفته در منتقی که کتابیست مر ابن جارود را و روی رزین نحوه عن ابی هریرة و روایت کرده است رزین مانند این حدیث یا مانند
در بعضی الفاظ از ابی هریره والله اعلم باب الفال و الطیرة فال بهمزه و مشهور بر زبانها بی همزه است غالب استعمال وی در نیکی است چنانچه مثلا بیماری در
هنگام تصور و اندیشیدن که صحت یابد یا نه بشنود که کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد و گاهی در بدی نیز استعمال یابد چنانکه گویند فال نیک و فال بد و طیره
بکسر طا و فتح یا مصدر است از تطیر چنانکه خیره از تخیر و گویند که جز این دو لفظ مصدر بر این وزن نیامده و مستعمل نگردد مگر در فال بد و گاهی بمعنی مطلق فال آید نیک
یا بد کذا قیل و فال نیک گرفتن محمود است و سنت و آنحضرت فال نیک بسیار میگرفت خصوصا از نامهای آدمیان و جایها و فال بد گرفتن منهی و مذموم
است و اصل تطیر و وجه تسمیه بدان بجهة آنست که عادت عرب بود که شگون میگرفتند باین طریق که چون قصد کاری میکردند بجای میرفتند طیر را
یا آهو را از جای بر علامیدند اگر بجانب دست راست گریخت آن را مبارک میداشتند و فال نیک میگرفتند و بآن کار میآمدند و اگر بدست چپ
رفتی شوم میگرفتند و از آن کار باز میماندند و در آمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند و از سوی راست بروح و سنوح را مبارک دارند و بروح را شوم
و این است معنی فال گرفتن بسوانح و بوارح که در عبارات واقع است و نکته در مدح فال و ذم تطیر آن است که چشم داشت نیکی از جناب الهی و نیکی اندیشیدن
و امید وار فضل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگرچه خطا کند و غلط افتد و قطع رجا از حق و نا امید شدن و بد اندیشیدن نه عقلا مذموم است عقلا و
شرعا بعد از آن خود هرچه ارادت اوست همان خواهد شد این است تحقیق معنی فال و طیره و مؤلف احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی و با
و امثال آن که در معنی تطیر اند و گفت الفصل الاول عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا طیرة فرمود شگون بد گرفتن را تاثیری و
دخلی نیست و در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود هرچه شدنی نیست خواهد شد و شارع آنرا سببی اعتبار نکرده
و دخل نداده و بعد از آنکه نفی کرد تطیر را و نهی فرمود از آن مدح کرد فال را و فرمود و خیرها الفال و بهترین اقسام طیره و تفؤل فال نیک گرفتن است اینجا طیره
بمعنی مطلق فال گرفتن آمده و لیکن اشکال در اینجا این است که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز به است و حال
آنکه فال بد قطعا بهی ندارد و جوابش آنست که لفظ خیر اینجا بمعنی به است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند و الآخرة خیر و ابقی و اصحاب الجنة خیر یا این کلام مبنی بر زعم و اعتقاد عرب است
که در طیره نیز اعتقاد بهی وارند یا مراد آنست که اگر فرضا ممکن بودی که طیره به است فال بهتر از آن خواهد بود قالوا گفتند و پرسیدند صحابه که و ما الفال یا رسول الله
و صورت آن چه قال فرمود الکلمة الصالحة یسمعها احدکم سخن نیک که بشنود آن را یکی از شما و تفؤل گیرد از آن چنانکه بیمار بشنود یا واجد یا گم کرده بشنود یا راشد
متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ثابت نیست تجاوز علت از یکی بدیگری و اعتقاد جاهلیت آن بود که بیماری که در پهلوی
بیماری نشیند یا همراه وی بخورد سرایت کند بیماری او بوی گفته اند که بزعم اطبا این سرایت در هفت مرض است جذام جرب و جدری و حصبه و بخر و رمد و امراض
وبائیه پس شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن مرض و رسیدن از یکی بیکی بنیاد بلکه قادر مطلق همچنانکه او را بیمار کرد این را نیز کرد و لا طیرة
و نیست طیره معنی این معلوم و لا هامة و نیست هامه بتخفیف میم و بعضی تشدید نیز خوانند و در اصل بمعنی سر است و مراد اینجا نام طایریست که بزعم عرب از استخوان
میت پیدا گردد و بپرد و میگفتند که بیرون می آید از سر قتیل طایری که نام وی هامه است و همیشه فریاد میکند که آب دهید مرا تا آنکه کشته شود کشنده

وبعضی گویند روح موی طایر میگردد وفریاد میبرد تاکینه خود را از کشنده میستاند وچون کینه شد سپرد وبرود وصدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز باطل کردانید وحکم کرد که این چیزی نیست وبعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه یکی می افتد وآواز میکند وبموت وهلاک وی خبر میدهد واین داخل طیره است ومختار همان قول اول است ولا صفر ونیست صفر درینجا اقوال بسیار است نزد بعضی مراد ماه مشهور است که پس از محرم می‌آید وعامه آن را محل نزول بلاها وحوادث وآفات دارند این اعتقاد نیز باطل است واصلی ندارد ونزد بعضی ماریست در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد وایذا میکند وگویند الم که نزد جوع رسد از وی است واز یکی بدیگری سرایت میکند ونووی در شرح مسلم گفته که آن کرم هاست در شکم که میگزد نزد جوع وگاهی در د میکند بدن آدمی را وهلاک میکرداند او را پس حکم کرد که این همه باطل است وبعضی گویند که مراد بدان نسئی است که تاخیر محرم است بصفر وگردانیدن او شهر حرام چنانکه در تفسیر کریمه انما النسئ زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده است وباوجود آن که عدوی نفی کرد وفرمود وفر من المجذوم کما تفر من الاسد وبگریز از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر ووجه تطبیق در نفی عدوی وامر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم رواه البخاری

وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی چون آنحضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف این تجربه کرده بود وگفت یا رسول الله فما بال الابل یکون فی الرمل پس چیست حال شتران که میباشند جدا در ریگستان لکانها الظباء گویا که آن شتران آهوانند در تندرستی وپاکیزگی پوست فیخالطها البعیر الاجرب پس می آمیزد آنها را شتر گرگین فیجربها پس گرگین میکرداند آنها را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت در رد وابطال حکایت اعرابی فمن اعدی الاول پس که گرگین کردانید شتر اول را واز کجا رسید جرب بوی یا ما که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم وسابق بود وچه اگر با ول شتر اراده کنند که از وی بواسطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر رسیده واو نیز از دیگران ولا در ینجا شتری فرض توان کرد بر همه سابق که نرسیده بوی مگر ابتداء از حق پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده از حق تعالی رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا نوء ولا صفر رواه مسلم معانی این کلمات هم معلوم شد الا نوء بفتح نون وسکون واو ودر آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمر است وآن بیست وهشت منزل است که کریمه والقمر قدرناه منازل اشارت بدان دارند وعرب از ان اسناد میکردند نزول باران بدان ومیگفتند که علت باران ومؤثر در آن نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع آنرا ابطال کرد وفرمود نزول مطر بتقدیر الهی است تعالی وتقدس نه بچیزی دیگر ونفی وابطال بمعنی اعتقاد تاثیر وعلت است اما اگر سبب دانند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد درین وقت نیز مفرستد چنانکه حکم سایر اسباب عادیه است باطل نباشد وکفر نبود وامام نووی گفته که باوجود آن مکروه است زیرا که شعار کفر است ومُوهِم علیت وطیبی گفته که مکروه است کراهت تنزیهی انتهی واین در نزول مطر وامثال آنست که مظنه علیت وسببیت عادی درینجا بتجربه معلوم شده است واما حکم بسعادت ونحوست سایر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف ادب شرع وطریقه سلف صالحین است والله اعلم وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت لا عدوی ولا صفر ولا غول بضم غین معجمه وسکون واو وجمع او غیلان در نهایه میگوید جنسی است از جن وشیاطین وبزعم عرب آن بود که غول در بیابانها ظاهر میشوند مردم را بشکلهای گوناگون وگمراه میکنند ایشان را وهلاک میکردانند پس نفی کرد آن را شارع وگفته اند مراد نفی تغول وعین وی نیست بلکه نفی تلون وتلبیس آنهاست بصور مختلفه وهلاک کردانیدن آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر اضلال واهلاک مردم قدرت نبود بلکه تلبیس وتخییل پیش نیست وبعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها باشد از بودن وگمراه ساختن وهلاک کردانیدن ببعثت سید انبیا صلی الله علیه وسلم چنانکه استراق سمع که جنیان از آن ممنوع گشتند رواه مسلم وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی است وپیش آنحضرت آمده بودند رجل مجذوم مردی گرفتار بعلت جذام فارسل الیه النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت بسوی او مرد که ونیاید در مردم وهمانجا که هست باشد وفرمود انا قد بایعناک فارجع ما بیعت کردیم با تو وقبول کردیم از تو پس برگرد وحاجت بصورت بیعت نیست رواه مسلم ازین حدیث معلوم کردد که دور بودن واجتناب نمودن از صحبت مجذوم وهمچنین از حدیث فر من المجذوم چنانکه گذشت وعلما را در تطبیق این احادیث وحدیث لا عدوی که بظاهر باعث بر عدم اجتناب است دو مسلک است اکثر بر آنند که مراد نفی عدوی وابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث در آنست وبعضی بر آنند که مراد نفی عدوی نفع مؤثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعت است که علل معدیه را مؤثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق بمشیت حق سبحانه است اگر خواهد شود واگر نخواهد نشود وهرچه که خدا خواهد آن شود وهرچه که آن را اسباب عادیه وحکم عادی اثبات کنند برین اعتقاد شارع کان الله لم یشأ لم یکن واشارت کرد بقول خود فر من المجذوم وامثال آن که مخالطت ومداومت صاحب این مرض از اسباب حدوث اوست وحکم عادی ابتنا اتقا واجتناب ازین لازم باشد چنانکه اتقا از جدار مائل وسفینه معیوبه واین وجه تطبیق مختار شیخ ابن صلاح است وغیر وی از علما وحاصل وی آنست که این امراض بطبع معدی نیست ولکن حق تعالی مخالطت حصول آن را سبب اعدا ساخته وگاهی تخلف نیز کند چنانکه حکم سایر اسباب عادیه است پس نفی عدوی وامر بفرار هر دو درست آید وتوربشتی گفته که منقول از متقدمین اولی است در تطبیق میان احادیث وقول اول معنی ابطال بتعطیل اصول طبیه شرع وارد نشده بابطال آن بلکه اثبات آن کرده تقریر نموده است وبا بیع حجت حاصل شود تطبیق میان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم من مجذوم

۲ ... [illegible]

ثقیف را اقدر بایعناک فارجع و بمجذوم و بگیر کل ثقة باللّٰه وتوکلا علیه اول اشارت کرد برعایت اسباب و ثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب است و در اول
تعلیم امت و رخصت ضعفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف اوست صلی اللّٰه علیه وسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نیست و لیکن امر
بفرار از مجذوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد و ناگهان بتقدیر الهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد کند
که بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وهم نیفتد و لهذا خود با مجذوم طعام خورد از جهت ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس امر بفرار مر کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در ورطهٔ شرک خفی نیفتد انتهی و کرمانی گفته که جذام مستثنی است از قول لا عدوی و نووی گفته که جذام را
رایحه ایست که بیمار میکند کسی را که دراز شود صحبت و مواکلت و مضاجعت پس این از باب طب است و عدوی عبث است چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بوی ناخوش مر اکل را باذن اللّٰه این کلام علما است درین مقام واللّٰه اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم یتفاءل ولا یتطیر گفت ابن
عباس بود آنحضرت فال میگرفت باسماء آدمیان و اماکن و جز آن و ذکر آن در احادیث بسیار است اما فال بد نمیگرفت و وجه محبت آنحضرت فال را
و تطیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی فال و تطیر معلوم شد و کان یحب الاسم الحسن و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تفاؤل است و نام نیک حلیهٔ جمال و تتمهٔ کمال و داخل فر جمیل است چنانکه مقصد مسمی او صنف جمیل
موصوف نماید نه آنکه آن را در اتصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکه بعضی دعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر
السعادة بتفصیل بیان کرده شده است آنجا باید نگریست رواه فی شرح السنة و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن بفتح قاف و طای مهمله و نون
در آخر ابن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا و صاد مهمله تابعی است معدود در اهل البصره و الی سجستان صاحب تهذیب ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات
نسائی گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابوداؤد و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان النبی صلی اللّٰه علیه وسلم قال آنحضرت فرمود که العیافة
بکسر عین مهمله و یای تحتانیه و فا والطرق بفتح طای و سکون را و قاف در آخر والطیرة من الجبت از جملهٔ جبت اند بکسر جیم و سکون موحده هرچه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی بسبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بسحر و کهانت تفسیر کرده اند و معنی کهانت در باب آینده معلوم گردد
ان شاء اللّٰه تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نزد وی چیزی نبود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکاران است رواه ابوداؤد
اما عیافت راندن پرندگان با آن طریق که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد و فال گرفتن باسماء و اصوات و صفات ایشان و عرب را درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق بفتح طاء مهمله و سکون را و در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نساء عرب است در فال گرفتن و بعضی گفته اند
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که طرق زدن کاهن است سنگریزه ها را و در مجمع البحار گفته طرق نوعی از تکهن است
چنانکه منجم و رمال از برای اخراج ضمیر و مانند آن کنند و عن عبد اللّٰه بن مسعود عن رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قال الطیرة شرک فال بد گرفتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بیشک کفر است قاله ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و ما منا
الا و نیست هیچ یکی از ما مگر یعنی مگر آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد و خلجان راه می یابد و لکن اللّٰه یذهبه بالتوکل و لیکن خدای تعالی میبرد
آن خاطر و آن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی و وهمی در خاطر آید باید که توکل بر خدا کند و بدان کار رود و تابع آن وهم نگردد رواه ابو
داؤد والترمذی و قال و روایت کرد این حدیث را ابوداؤد و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان
سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث میگفت درین حدیث که و ما منا الا و لکن اللّٰه یذهبه بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود این سخن
نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم والحق چنین سزد زیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف که سید ارباب یقین و مظهر و بهتر اهل
توکل و تمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال امت و تعلیم ایشان گفته باشد واللّٰه
اعلم بالصواب و عن جابر ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم اخذ بید مجذوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجذومی را فوضعها معه فی القصعة پس نهاد دست
مجذوم را با خود در کاسه و قال کل ثقة باللّٰه و توکلا علیه و گفت و امر کرد مجذوم را که بخور اعتماد میکنم بخدا و توکل مینمایم بروی اشارت است که بعد از حصول
یقین و تمکین فرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجه و عن سعد بن مالک نام ابوسعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد است و مالک ابن
سنان نام پدر او است و او نیز صحابیست و خدره بضم خا بطنی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول مشاهد او خندق است و غزا کرد با آنحضرت دوازده
غزوه روایت کرده اند از وی جماعهٔ از صحابه و تابعین مات سنة اربع و سبعین در زمن عبد الملک بن مروان و دفن بالبقیع ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قال لا هامة
ولا عدوی ولا طیرة و ان تکن الطیرة فی شیء و اگر فرضا باشد طیره در چیزی ففی الدار پس در سرا و خانه باشد والفرس و در اسب والمرأة و در زن

ابوداؤد بدانکه احادیث وارده درباب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تاثیر طیره ونهی از اعتقاد واعتبار آن بطلق مفهوم گردد واین بسیار است واز بعضی ثبوت آن در
مراة ودابه ودار وبصیغه جزم چنانکه در حدیث بخاری ومسلم آمده انما الشوم فی ثلث الفرس والمراة والدار ودر روایتی در ربع وخادم وفرس یا بلفظ شرط چنانکه در بعضی
حدیث ومانند آن آمده واز بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیکه از ابن عباس آمده ودر بعضی احادیث آمده که اعتقاد شوم درین امور
واهل جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده ووجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی ست واعتقاد آن از امور جاهلیت است ومؤثر در کل اشیا خدا تعالی ست
وهمه بخلق وتقدیر او است واثبات آن درین اشیا بجریان عادة الله است که پیدا کرده وابهار اسباب عادیه ساخته وحکمت در تخصیص این اشیا بخصائص و
احوال امور کلی مفوض بعلم شارع است پس نفی راجع بتاثیر ذاتی است واثبات بسببیت عادی چنانکه در عدوی وجذام ومانند آن گفته اند وبعضی گفته اند که مراد
آنست که تطیر در هیچ چیز نیست واگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه ومحل آنست وجای آن دارد که درین ها ثابت باشد بر طریقه قول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین چنانکه گذشت وبرین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب قول وی لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم تطیر
منفی است از انها یعنی اگر شوم را وجودی وثبوتی میبودی درین اشیا میبود که قابل تر اند آنرا ولیکن وجود وثبوت نیست درین ها پس اصلا وجود ندارد وانتهی و
بعضی گویند که شوم در زن ناسازگاری اوست وآنکه زاینده نباشد واطاعت زوج نکند یا کروه ومستقبح باشد نزد وی ودر سرا وخانه تنگی جا وبدی همسایه
وناخوشی هوا است ودر اسپ حرون وگرانی بها ونا موافقی غرض ومصلحت ومثل این در خادم نیز وود یا شوم محمول بر کراهت وناخوشی است بحسب شرع یا طبع
پس نفی شوم وتطیر بر عموم وحقیقت محمول باشد والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یعجبه اذا خرج لحاجة انس میگوید که آنحضرت را خوش می آمد چون
بیرون می آمد برای حاجتی وکاری ان یسمع یا راشد یا نجیح شنیدن این الفاظ واسما که از جایی بشنود یا راشد یا نجیح که یاد نمیشد وهدایت وانجاح مرام وحصول
مقصد میدهد رواه الترمذی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لا یتطیر من شیء روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود
فال بد نمیگرفت از هیچ چیز فاذا بعث عاملا سأل عن اسمه با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی میپرسید از نام وی فاذا اعجبه اسمه فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را
نام وی خوش میشد بان ورئی بشر ذلک فی وجهه ودیده میشد خوشی وگشاده رویی بسبب آن در روی مبارک وی وان کره اسمه واگر مکروه وناخوش میداشت
نام او را رئی کراهیة ذلک فی وجهه ودیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی واذا دخل قریة سأل عن اسمها وچون در می آمد دهی را میپرسید نام آن را فان
اعجبه اسمها فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان ورئی بشر ذلک فی وجهه وان کره اسمها رئی کراهیة ذلک فی وجهه واین تطیر نیست
زیرا که بجهة آن کاری که پیدا شده بازنمی آمد با وجود آن اثر کراهت وقبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی وبدی را تاثیر طبیعی است در خوشی وناخوشی
با قطع نظر از تطیر وتفاؤل فافهم رواه ابوداؤد وعن انس قال قال رجل گفت انس گفت مردی یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا واموالنا بدرستی ما بودیم
در سرایی که بسیار بود ودیار برکت بود در آن سرا عدد ومالهای ما فتحولنا الی دار قل فیها عددنا واموالنا پس بازگردیدیم وآمدیم بسوی سرایی که کم شد در وی عدد
ما ومالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت ذروها ذمیمة بگذارید آن سرا را در حالتی که قبیح ومذموم است واین نه بجهة تطیر است ولیکن چون در نفوس ایشان چنین
نشسته که این نقصان وخرابی بجهة سکونت این مکان است فرمود از ان برآیند تا ماده وهم انقطاع پذیرد ودر ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی در
فرار از مجذوم کرده اند وموافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا کراهت داشتن چنانکه گذشت وبر قولی که اثبات سببیت عادی کند در خصوص این
اشیا فلا اشکال رواه ابوداؤد وعن یحیی بن عبد الله بن بحیر بفتح بای موحده وکسر حای مهمله وسکون تحتانیه ورا در آخر تابعی ثقه است وبعضی گفته اند مستور
الحال است قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک گفت یحیی خبر داد مرا کسی که شنید فروه بن مسیک را بضم میم وفتح سین وسکون یا فروه بن مسیک صحابی است از
اهل یمن قدوم آورده بر آنحضرت سال نهم وبعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه وساکن شد آنجا از وجوه وسران ایشان وبود شاعر محسن روایت کرد از
وی شعبی وجماعه یقول میگفت فروه قلت گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین نزد ما زمینی است که او را ابین میگویند بفتح همزه وسکون موحده وفتح تحتانیه
ومیگویند که این نام مرد یست که عدن که بلده معروفست نسبت بوی دارد ولهذا او را عدن ابین گویند وهی ارض ریفنا ومیرتنا وآن زمین کشت وزرع
ما است وزمین طعام است یعنی زمینی است که آن زمین از جاهای دیگر یا از ان زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را وسکون تحتانیه زمین با کشت وعلف
ومیره بکسر میم وسکون یا حوار بار را ملتیا خوار بار آوردن وان وباء یا شدید گفت گویا این زمین سخت است بجهة فساد هوا وناسازگاری او طبیعت فقال گفت پیا
گفت آنحضرت دعها عنک بگذار ان زمین را وجدا کن از خود فان من القرف التلف زیرا که از قرف پیدا میشود تلف وهلاک وقرف بفتح قاف ورا ملابست ومخالطت
ورود ومقاربت ومقارنت وبا ومرض فی الصراح قرف بفتحتین نزدیک آمدن بیماری وفی القاموس القرف بالتحریک مقارفة الوباء والعدوی ومن الاراضی
المحمه وطیبی گفته که این با عدوی نیست بلکه از باب طب وعلاج است چه هوای صالح وموافق از اعوان اشیا است بر صلاح بدن وفساد هوا وعدم موافقت آن سبب سقام وهلاک است رواه ابوداؤد
وشاید که گریز ندا ند وبا وطاعون بمضمون این حدیث استدلال نمایند که آنمرد شکایت از وبا کرد که در آن زمین میباشد وآنحضرت فرمود که بگذار آنرا ویار روا از زمین برا که تا ثابت شده ونیکو و مخالطت مرض

بود با هلاک می انجامد و لیکن تمسک بدان تمام نیست زیرا که آنها شکایت کردند از واقع شدن وبا در آن زمین و آنرا شوم و مکروه می پنداشتند و آنحضرت نظر بضعف حال وی و خوف
وقوع در ورطه شرک خفی او را به برآمدن از آنجا و از سکونت کردن در آن رخصت داد تا آنکه وبا آنجا واقع نشده و بعد از وقوع تجویز فرار کرده و سخن در این است و لطیفه در آنکه اینجا
از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا است که بدعا و تضرع که امر بدان فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیحه در صحیحین و غیرهما بمنع و نهی از خروج و فرار از
وبا و مدح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیح متفق نتواند شد و گفته اند که از فروه بن مسیک جز یک
حدیث مروی نیست و آن هم از مردی مجهول است که معلوم نیست نام وی که از وی شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبد الله بن بحیر نیز اختلاف است که ثقه است یا نه
و بعضی فرق هم کرده اند در وبا و طاعون اگرچه صواب آنست که مراد بوبا و طاعون یکی است یعنی بلاء شایع و مرگ عام چنانکه با بوذر رضی الله عنه فرموده اند و
ایاک و الفرار عن الزحف و اذا اصاب الناس موت و انت فیهم فاثبت و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه بفرار از زحف داده و بالجمله
بشبهه فرار از آن منهی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر چه با اعتقاد کند که بتقدیر صبر البته بمیرد و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و در این اعتقاد
عاصی و قیاس آن به خروج از درون خانه در زلزله و وقوع حریق فاسد است از جهت ورود نص به خلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن آتش در خانه
غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف مردن نزد عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت عزیمت و توکل و صبر است و بیرون آمدن
رخصت و مباح است گوییم که تشبیه بزحف و ورود وعید منافی آنست چه فرار از زحف باتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبیه آن مثبت اشتراک و مساوات است یا
چیزی از آن کم باشد و قول حق تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجایی است که در آن وبا است نه در بودن در جایی که هست اگر گوید که توکل و خدا بر
تقدیر هر دو صورت است هم در بودن اینجا که وبا است و هم در رفتن در آنجا که وبا است جوابش آنکه در برابر حکم شارع این سخن نامسموع و باطل است حکم آنست که
از اینجا که هست نه برآید و آنجا که هست نرود و عقل را درین جا مدخلی نیست والله اعلم الفصل الثالث عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند رسول الله صلی الله
علیه و سلم ذکر کرده شد طیره و حکم وی نزد آنحضرت فقال احسنها الفال پس فرمود بهترین اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد و نیک چنانکه
در حدیث اول از فصل اول گذشت که و خیرها الفال و کلامیکه در آن حدیث گذشت از سؤال و جواب اینجا نیز جاریست و لا ترد مسلما و باید که رد نکند و باز ندارد
طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده فاذا رای احدکم ما یکره پس چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگیرد و خلجان
و وسواسی بخاطر راه یابد فلیقل پس باید که بگوید این کلمات را اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت یا بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ یکی
مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو و لا حول و لا قوة الا بالله و نیست بازگشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او رواه ابو داود
مرسلا زیرا که عروه بن عامر تابعی است باب الکهانة کرمانی گفته کهانت بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته که کهانت بالفتح فال گویی کردن
و بکسر حرفت وی جمعه کهان و کهنه و طیبی گفته کاهن آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاهنان بودند
بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید بدو اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است با بعضی ارواح خبیثه از جن
و شیاطین و استفاده که از وی و معضلات از آنها و بعضی به مقدمات و اسباب و علامات از افعال و اقوال و احوال التعارف میشود و این آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق
و گمشده را دریابند چنانکه رمالان دریابند و کاهن باطلاق کاهن شامل عراف و منجم نیز افتد و این افعال حرام است و گرفتن مال بدان نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو
آثم و در مجلس شان منع و تادیب ایشان لازم الفصل الاول عن معاویة بن الحکم صحابیست نزول کرده بمدینه و سکونت کرد در آن و روایت میکند از وی ابو سلمه و عطاء بن
یسار قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة گفت معاویه بن الحکم گفتم با آنحضرت کارها بود که میکردیم در عهد جاهلیت یکی از آن کارها این است که
کنا نأتی الکهان بودیم ما که می آمدیم کاهنان را و می پرسیدیم از ایشان خبرها و کارها را قال گفت آنحضرت فلا تأتوا الکهان پس میایید کاهنان را و دیدن میایید کاهنان قال گفت
معاویه بن الحکم قلت گفتم دیگر از آن کارها این است که کنا نتطیر بودیم ما که تطیر میکردیم و شگون بد میگرفتیم چنانکه دانسته شد قال فرمود آنحضرت ذلک شیء یجده
احدکم فی نفسه آن شگون گرفتن و بدی آن رفتن وهمی و خیالی است که می یابد آن را از شما در نفس خود و وسواسی است که می افتد در دل فلا یصدنکم پس باید که
منع نکند و باز ندارد شما را از کاری که قصد کرده اید آن را و شروع کرده اید در آن قال قلت گفت معاویه گفتم یکی از آن کارها که در جاهلیت میکردیم این است که و منا رجال
یخطون و از ما مردانند که خطها میکشند بر زمین و مراد بدان خطها است که رمالان برای دریافت ضمائر و خبایا میکشند و فال میزنند و بدان احوال دریابند و حکم کنند قال گفت
آنحضرت کان نبی من الانبیاء یخط بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس فمن وافق خطه پس کسیکه موافق افتد خط او خط آن پیغمبر را
یعنی چنانکه راست بر جواب افتد و موصل بمقصود گردد فذاک پس آن کس مصیب است او الا المخطی با آن موافقت که اتفاق افتاد مطلوب مجهول است چنانکه گویند اگر [illegible]
جزاء الاضالیع و عبث است اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق گذاشت بامری که بوجود آن را نتوان بود و جزم نتوان کرد و آن موافقت خط او است با خط آن پیغمبر زیرا که خط او علم بدان
مفقود و معدوم است عمل بدان درین زمان حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن بعینه همچنین که ایشان میکشیدند خط میزد و عمل میکرد و شرح این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلاة

و افتادن در خانه

گذشته است رواه مسلم وعن عائشة قالت سأل اناس رسول الله گفت عائشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن الكهان از حال کاهنان که سخن ایشان راست است و اعتماد را
شاید یا نه فقال لهم رسول الله پس گفت وجواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء چیزی نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان قالوا گفتند
ای مردم یا رسول الله چون این چنین میفرمایی که اصلا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد فانهم یحدثون احیانا زیرا که ایشان سخن میکنند و خبر میدهند گاه گاهی بالشیء یکون حقا بچیزی
که میباشد راست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلك الكلمة من الحق آری گاهی کلمه حق میباشد اما صرف حق نیست زیرا که آن کلمه راست یخطفها
الجنی میرباید آن کلمه را و میدزدد و بسرعت یکی از جن و در بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده و درین روایت لفظ الجنی نیست فیقرها الجنی بفتح یا و ضم قاف یعنی میریزد آن
کلمه را جنی فی اذن ولیه در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جن تابع اوست و بضم یا و کسر قاف نیز آمده و اول مناسب تر است بقوله قر الدجاجة همچو آواز
کردن ماکیان که میطلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات فیقرها کقر قرة الدجاجة قرقرة نیز همان آواز ماکیان است ولیکن با تکرر و تردد بدوبی ترد و یدو قر
گویند و در بعضی روایات قر الزجاجة بزا بمکان دال آمده یعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه بزد و بتحریک و سخن آنچه در اوست بر شخصی آواز میکند یا چنانکه آبی یا کلالی که در شیشه
میریزند و برا طراف و جوانب آن آواز میشنوند و آواز میکنند و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة و بعضی گویند صحیح روایت
دجاجه است بدال و زجاجه تصحیف است والله اعلم و بعضی تقر بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن راز داشته اند چنانکه گویند قر الخبر فی اذنه و یقر بکسر قاف بمعنی ایداع داز ند و بالجمله
جن کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزند فیخلطون فیها پس خلط میکنند و میدر آرند کاهنان دران کلمه اکثر من مائة کذبة بیشتر از صد
دروغ از پیش خود و این مبالغه است در کثرت کذب پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبه بفتح کاف و کسر ذال و کسر کاف و سکون ذال بهر دو وجه آمده متفق علیه
وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائكة تنزل فی العنان بفتح عین و کسر آن گفت عائشه که
آنحضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آنرا بقول خود وهو السحاب و در قاموس گفته عنان بفتح سحاب که نگاه دارد آب را و بکسر آنچه نمایان ترا
چون نظر کنی بجانب آسمان و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند فتذکر الامر الذی قضی فی السماء پس ذکر میکنند کارها که
تقدیر کرده شده است در آسمان فتسترق الشیاطین پس میدزدند شیاطین که تا فرود آسمان دنیا صعود میتوانند کرد بعد از آنکه از بر آمدن بآسمان بعد از ولادت
شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته السمع میدزدند سمع را یعنی دزدیده و پنهان گوش بران اخبار ملائکه مینهند فتستمعه پس میشنوند آن امر که تقدیر
کرده شده است در آسمان فتوحیه الی الکهان پس میرسانند آنرا بسوی کاهنان و وحی کلام خفی را گویند و فی الصراح وحی اشارت و پیغام و در دل افگندن و سخن پوشیده بچیزی
بدیگری فرستی و اندرزی فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم پس دروغ میگویند و برمی بندند کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش
خود رواه البخاری وعن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی عرافا کسی که بیاید عراف را که از خفایا خبر میدهد و مراد بوی اینجا شامل کاهن و منجم و امثال هم
فسأله عن شیء پس بپرسد آن عراف را چیزی از غیوب لم تقبل له صلوة اربعین لیلة قبول کرده نشود برای آنکس نماز چهل شب و روز و این غایت ضرر و خسار اوست که نماز
که افضل عبادات و اشرف اعمال است ضائع و نامقبول گشته یا مراد آنست که چون نماز قبول نشد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر
و ثواب است بر آن اگرچه برای ذمه که بآن قضا واجب نشود حاصل است کذا قالوا اما آنکه اگرچه تخصیص شب کرد اما تمام روز و شب مراد است و همچنین بسیار اتفاق
که شب یا روز را ذکر کنند و دیگری را تابع آن دارند و محتمل که مراد نماز شب باشد که نماز تهجد است و ثواب کامل بر آن مترتب پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل شود
نه حبط فرائض و این وجه درین وقت در دل کاتب حروف ریخته والله اعلم رواه مسلم وعن زید بن خالد الجهنی قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة
زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگذارد و برای ما آنحضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد را در حدیبیه علی اثر سماء کانت باللیل بعد از باران که بود در شب اثر بکسر
همزه و سکون ثاء و بفتح همزه و ثا هر دو میخوانند فلما انصرف اقبل علی الناس پس چون باز گشت آنحضرت از نماز روی آورد بر مردم فقال هل تدرون ماذا قال ربکم
پس گفت آیا در می یابید شما چه گفت پروردگار شما اشارت بوحی کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدس درین باران فرستادن
گویا اشعار فی بجال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضی در ورطه کفر و اشراک قالوا گفتند
صحابه الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر اند بدانچه گفت قال گفت آنحضرت که قال گفت خداوند تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی و کافر صبح کردند
و پیگاه بر خواستند از بندگان من دو قسم یکی ایمان آرنده بمن و دیگری کافر شونده فاما من قال اما کسی که گفت مطرنا بفضل الله ورحمته باران داده شدیم بالفضل خدا
و رحمت او فذلك مؤمن بی کافر بالکوکب پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر و ناشکر شونده بستاره و اما من قال مطرنا بنوء کذا و کذا و اما کسی که گفت باران داده
شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین و چنین است فذلك پس آنکس کافر بی کفر ورزنده است بمن مؤمن بالکوکب ایمان آرنده است بکوکب متفق علیه وعن ابی هریرة عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من برکة هر فرو نفرستاده خدا تعالی از آسمان برکتی الا اصبح فریق من الناس بها کافرین مگر آنکه گشته گروهی از میان بسبب
کافر ینزل الله الغیث فرو میفرستد الله تعالی باران را نیز از اسباب افعال تصحیح کرده اند فیقولون پس میگویند مردم مطرنا باران داده شدیم بکوکب کذا و کذا انتهی

چنین وچنین ظاهر آنست که مراد برکت باران است واین قول او ینزل الغیث بیان آن واحتمال دارد که عام بود وانزال غیث مثلا بیان فردی از ان باشد والله اعلم بدانکه
علما اختلاف کرده اند در کفر کسیکه این کلمه گوید وحق آنست که اگر باعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافر است واگر نه باین اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار
تعالی باران میفرستد درین وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم تردد میان کفر وایمان وبودن آن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد
الفصل الثانی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم کسیکه می آموزد وحاصل میکند پاره از علم نجوم اقتبس شعبة من السحر حاصل میکند شاخی و
قسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم بسحر بقصد تذمیم وتقبیح آن گویا عامل بدان از جمله ساحران وکاهنان است که عملهای شنیع میکنند وخبرهای غیب میگویند زاد ما زاد زیادت
کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را واز بعضی حواشی مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت
در تذمیم وتقبیح نجوم بر آنچه روایت کردم یعنی من روایت نکرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرموده والله اعلم رواه احمد وابوداود وابن ماجه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا هر که بیاید کاهن را وسؤال کند از خبر غیب وجواب دهد آن کاهن بدان فصدقه بما یقول پس تصدیق کند
وراست گو گرداند سائل کاهن را در آنچه میگوید او اتی امرأة حائضا یا بیاید ووطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه نسا است جایز است در وی ترک
تا مثل طالق وحامل ومرضع وقد بیناه فی الشرح او اتی امرأته فی دبرها یا وطی کرد زن خود را در دبر او فقد برئ مما انزل علی محمد پس تحقیق بیزار شد از آنچه فرود آورده
شده است بر محمد از قرآن ودین وشریعت مراد استحلال آنهاست یا گویا بری شد یا این تغلیظ وتشدید است بر عمل این شنایع رواه احمد وابوداود والفصل
الثالث عن ابی هریرة ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابوهریره که آنحضرت گفت اذا قضی الله الامر فی السماء چون حکم کند الله تعالی
کاری را در آسمان ضربت الملائکة باجنحتها بزنند فرشتگان بازوهای خود را یعنی بلرزند وبترسند از هیبت وعظمت حکم الهی تعالی خضعانا لقوله بضم خا مصدر بر وزن
غفران یعنی از جهت خوف وخضوع مر قول او احکام حق تعالی را وبکسر نیز روایت کرده اند وخضعا بضم خا وتشدید ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکعا وسجدا جمع راکع وساجد
یعنی در حالتیکه خاضع وخائف اند از عظمت کلام وی سبحانه کانه سلسلة علی صفوان گویا آن قول حق وکلام وی در خفا ودقت وعدم ظهور وتیسر فهم واستماع آن در
رنگ زنجیری است که کشیده شود بر سنگ صاف املس واین تعبیر همان رنگ آوازیست که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد بآوازی که مثل صلصلة
الجرس است واین سخت ترین انواع وحی بود بر من پس دور کرده شد آن حالت از من وحال آنکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده میشد در دل من واین است که فرمود
فاذا فزع بتشدید بر لفظ صیغه مجهول وصیغه تفعیل اینجا برای کشف وازاله است مثل تقشیر یعنی ازاله قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس وهیبت عن قلوبهم از دلهای
ملائکه قالوا گویند سائر ملائکه که منحط اند از درجه کمال قرب ودر فهم احکام الهی ومراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه وپیشروان ایشان ماذا قال ربکم چه گفت
وچه حکم کرد پروردگار شما قالوا گویند مقربان للذی قال مر آنچیزی را که گفت پروردگار وحکم کرد یا گویند مر آنکس را که گفت وپرسید ماذا قال ربکم الحق یعنی
حق است آنچه گفت پروردگار وبنصب نیز خوانده اند ووجه آن در شرح مبین شده است وهو العلی الکبیر تتمیم وتاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت
قرآنی همچنین از ایشان آمده است فیسمعها مسترقوا السمع پس بشنوند این حکایت ملائکه را که بیکدیگر از احکام الهی عز وجل میکنند ودزدی کنندگان سمع که جن
وشیاطین اند ودزدیده گوش برآورده از ایشان میشنوند وسخنان ایشان را میبرند وبعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن ایشان در زدن در جو آسمان که جماعه
بالای جماعه دیگر ایستاده اند بقول خود ومسترقوا السمع هکذا ومسترقان سمع اینچنین اند که بعضه فوق بعض بعضی از جنس مسترق که مذکور اند بالای بعضی اند ووصف
سفیان ووصف وبیان کرد وبنمود سفیان برای نمودن بهیئت ایستادن ایشان بالای یکدیگر بکفه بکف دست خود فحرفها پس بگردانید ومایل ساخت کف
دست را بجانب چپ وبدد بین اصابعه وفرق کرد سفیان میان انگشتان خود فیسمع الکلمة پس میشنود مسترق سخن را فیلقیها الی من تحته پس القا میکند ومی اندازد
مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر اوست ثم یلقیها الآخر الی من تحته پس ترمی اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر اوست حتی یلقیها علی لسان الساحر
والکاهن تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگر بسوی ساحر یا کاهن شک راویست یا مراد بساحر منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد وبر
تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست است وکلام طیبی ناظر درین است فربما ادرک الشهاب پس بسا است که در می یابد شعله از آتش جدا میشود از ستاره
ومی افتد برای راندن شیاطین وسوختن ایشان مسترق را یا در می یابد مسترق شهاب را وشهاب مرفوع ومنصوب هر دو آمده قبل ان یلقیها پیش از آنکه القا کند کلمه بسوی
ساحر یا کاهن وربما القاها قبل ان یدرکه وبسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه دریابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن فیکذب معها مائة کذبة پس میبندد
کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را فیقال پس گفته میشود یعنی میگوید کسی که تصدیق کاهن میکند واعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند اورا وتکذیب مینماید الیس
قد قال لنا یوم کذا وکذا کذا وکذا آیا نیست ومیدانی که گفت برای ما خبر داد ما را کاهن روز چنین وچنین خبر چنین وچنین فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من السماء
پس تصدیق کرده میشود کاهن بسبب آنکلمه که شنیده شد از آسمان وراست گو افتاده در ان و آن صد دروغ دیگر را فراموش مینمایند واز جهت زیغ وضلالی که در باطن مردم است
چنانکه درین زمان که صد بار دروغ گو برآمده اند یکبار که سخن ایشان راست اتفاق افتاده دنیا داران با ایشان معتقد ومولع شده اند از جهت غایت محبت دنیا وزیغی که در دل

ایشانست والله العاصم رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنه قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الانصار که آن مرد
از قبیله انصار بود انهم بینا هم جلوس لیلة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم این خبر داد که یاران پیغمبر در اثنا آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت رمی بنجم واستنار انداخته شد ستاره
وبسیار روشن گشت فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کنتم تقولون فی الجاهلیة اذا رمی بمثل هذا چه میگفتید شما در جاهلیت
چه انداخته میشد مانند این ستاره که چیست و برای چیست قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر است بحقیقت حال آن کنا نقول ولد
ما که میگفتیم ولد اللیلة رجل عظیم زائیده شده امشب مردی بزرگ ومات رجل عظیم و مرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یکی امری عظیم میدانستیم از ولادت
وموت بزرگی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فانها لا ترمی بها لموت احد ولا لحیوته خطا میکردید شما زیرا که این ستاره که انداخته می شود
این شعله از جهت مرگ کسی ونه از جهت حیات وی ولکن ربنا ولیکن پروردگار ما تبارک اسمه اذا قضی امرا چون حکم وتقدیر کند کاری را سبح حملة العرش تسبیح میکنند و
بپاکی یاد میکنند خداوند تعالی را فرشتگان که بردارنده عرش اند و در وصف ایشان آمده است که هشت فرشته اند که در بزرگی بحدی اند که مسافت میان نرمه
گوش وگردن ایشان هفتصد ساله راهست و در روایتی هفت هزار ساله والله اعلم ثم سبح اهل السماء الذین یلونهم پس تسبیح میکنند اهل آسمان که نزدیک اند بحمله
عرش ومتصل اند بایشان حتی یبلغ التسبیح اهل هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد تسبیح اهل این آسمان را که فرود تر است از همه ثم قال الذین یلون حملة العرش لحملة
العرش پس میگویند آن کسانی که نزدیک بحمله عرش اند مر حمله عرش را ماذا قال ربکم چه چیز گفت وحکم کرد پروردگار شما فیخبرونهم ما قال پس خبر میدهند حمله عرش این
پرسندگان را بآنچه گفت پروردگار تعالی فیستخبر بعض اهل السماوات بعضا پس همچنین استخبار واستکشاف میکنند ومیپرسند بعض اهل آسمانها بعضی را باین ترتیب حتی
یبلغ هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد خبر اهل این آسمان را که فرودتر است فیخطف الجن السمع پس میربایند ومیدزدند جن که تا فرود این آسمان رسیده اند وجمع
شده اند سمع را یعنی کلمات واخبار را بدزدی فرا میگیرند فیقذفون الی اولیائهم پس می اندازند ومیرسانند آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاهنان
ویرمون وانداخته میشوند بسوی اینها این ستاره ها وزده میشوند با آن پس سبب دردی این نجوم اینست نه آنکه شما اعتقاد میکردید از ولادت وموت
بزرگان فما جاؤا به علی وجهه پس چیزیکه آوردند آن خبر را بر آن وجهی که هست راست و درست فهو حق پس آن خبر راستست ولکنهم یقرفون فیه ویزیدون ولیکن
این کاهنان دروغ میگویند و زیادت میکنند از پیش خود بر آنچه شنیده اند قرف تهمت کردن ومقارف آمیزش کردن بگناه رواه مسلم وعن قتادة قال
خلق الله تعالی هذه النجوم لثلث قتاده که از کبار تابعین است واکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدای تعالی این ستاره ها را برای سه فائده یعنی
عمده پیدا کردن آن و آنچه منتفع شوند بدان اهل دین ومعرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب الله این سه چیز است والا فوائد وحکمتهای الهی در خلق اشیا
خصوصا مثل این اجرام عظام که بیرون از حصر واحصا کرد غالبا مقصود سه ذریعت است تا مردم بطریقه که اهل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات موقع نشوو
و وجود آنها را بواسطه بقدرت الهی دانند واگر نیز مدخلی داشته باشند اینها وآن منافی طریقه ایمان وتوحید وخلاف روش سلف صالح است وشک نیست
که در اختلاف فصول ووجود امطار ونضج فواکه واثمار وامثال آن اجرام علوی را بجریان عادت دخلی بطریق سببیت هست اما اعتبار آن واخذ بدان در
اختیار ساعات واحکام واعتقاد سعادت ونحوست در آن خلاف طریقه اسلام وتوحید است واگر باعتقاد موثریت باشد کفر والا حرام یا مکروه و
آن سه چیز که قتاده گفت که پیدا کرده است خدای تعالی نجوم را برای آن یکی آنست که گفت جعلها زینة للسماء گردانیده است الله تعالی نجوم را سبب
زیب وزینت آسمان که در آن نظر تعجب وتحیر بیفزاید و آن باعث استدلال گردد بر کمال صنع وقدرت او تعالی ورجوما للشیاطین دوم آنکه گردانیده
آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند وعلامات یهتدی بها سیوم آنکه گردانیده است آنها را نشانها که راه یافته
میشود بدان در ظلمات بر وبحر فمن تاول فیها بغیر ذلک پس کسیکه بیان کند در وی بغیر این سه چیز اخطا خطا کرد واز منهج صواب وسلامت بیرون رفت
واضاع نصیبه وضائع کرد بهره خود را از عمر وتکلف ما لا یعلم وبرخود گرفت کاری را وبرنج نهاد بر خود بی حاجت بتطلب علم چیزیکه نمیتواند دانست
آنرا یعنی در اصل کار که طاعت وعبادت مولی است وتهذیب نفس است باخلاق حمیده دانستن این امور ضروری نیست وحاجتی بدان نه پس تکلف کردن
در دانستن این علوم ورنج ومحنت کشیدن در تحصیل آن ضائع کردن است رواه البخاری تعلیقا روایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارتست از
حذف اول که اسناد وعادت بخاریست که در تراجم صحیح خود احادیث وآثار ذکر میکند و اسناد آنرا حذف مینماید واین قول از قتاده در بخاری روایت کرده
وفی روایة رزین ودر روایت رزین که این قول را روایت کرده از قتاده چنین آمده که گفت وتکلف ما لا یعنیه وتکلف کرد چیزیرا که سود ومنفعت
نیست وی را وخواست آن را وما لا علم له به وتکلف کرد در دانستن چیزی که نیست او را علم بدان ونمیتواند دانست آنرا کما هو حقه وما عجز عن علمه الانبیاء والملائکة وچیزیکه
عاجز اند از علم واحاطت بکنه آن پیغمبران وفرشتگان که خلاصه موجودات ومقربان درگاه اند از اینجا معلوم میگردد که خواص علوم واسرار در خلق این اجرام
بلیغا است وممنع از آن بجهت تعذر وصعوبت وصول بکنه آنست بر قیاس حال متشابهات قرآنی که آسمان علم ومعرفت است مشتمل بر کواکب ثوابت آیات غیر محکمات که وا

واروش

و روشن است طریق وصول بدان و اطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال سته فائده مذکوره در خلق نجوم و نیز مشتمل است بر آیات دیگر که متشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر
کنه حقائق معانی آنچنانکه فرموده و ما یعلم تاویله الا الله بر مثال دقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی و بکنه آن نتوان رسید و بکریمه ربنا ما خلقت هذا
باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات و ارض و عجز از وصول بکنه حقایق آن نصیبه عارف جز این نیست که مجملا بداند که در اینها حکم و اسرار حقایقیست ابداع
یافته که عبث و بطلان را گرد سراپرده وجود شان راه نیست پس اعتراف بدان نموده و حقیقت حال را بعلم ازلی سپرده و بارگاه عزت و جلال او را تقدیس و تنزیه
نموده استعاذه از نار قهر و عذاب که سبب الم بعد و حجاب است نماید و دست تمسک با یمان و اتباع رسل زند تا بموقف اجابت و قبول و در مقام قرب وصول
جا یافته از عذاب بعد و حجاب نجات یابد و ذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا و عن الربیع مثله و منقول از ربیع بن زیاد که بر وزن و ضد حذیفه که نیز از تابعین
نیز مثل این قول آمده و زاد و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که والله سوگند بخدا ما جعل الله فی نجم نکرده است الله تعالی در نهاد هیچ
و در هیچ کوکبی حیوة احد زندگانی هیچ یکی را و لا رزقه و نه رزق هیچ یکی را و لا موته و نه موت هیچ یکی را انما کواکب ... کات و فطرات آنها سبب حیات و ممات
و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه بی واسطه بقدرت اوست جل جلاله و عظم شانه و انما یفترون علی الله الکذب و جز این نیست که بر هم بندند بر خدا
دروغ را که چیزی دیگر را شریک و واسطه در خلق و تقدیر وی میگردانند و یتعللون بالنجوم و بهانه میجویند و مشغول میگردند بنجوم آخر ذوات این نجوم را و
حرکات و احوال و صفات ایشان را که پیدا کرده و مؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه ذوات و صفات و افعال آدمیان
پس مؤثر و خالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه و تقدس صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما میناسند نیز از آنهایی که حق سبحانه ایشان را راه نموده و بر دل
ایشان در معرفت گشوده باین معنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابو علی بن سینا است میگوید و ان سالت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرد به
اسقاط وسائط و اسباب و آلات و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اقتبس بابا من علم النجوم لغیر ما ذکر الله کسیکه بیاموزد و حاصل کند علم نجوم
برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکور است فقد اقتبس شعبة من السحر پس تحقیق حاصل کرد شعبه از سحر چنانکه گذشت و نیز مروی
المنجم کاهن منجم حکم کاهن دارد که بعلامات و امارات خبر از غیب میدهد والکاهن ساحر و کاهن حکم ساحر دارد که اعمال عجیب شنیع از ارتکاب آنها بدو میرسد
ضرر بخلق میرساند والساحر کافر و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم و کهانت و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران
و بی دینانند نعوذ بالله من ذلک رواه رزین و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین اگر نگاه دارد
الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال ثم ارسله پس بفرستد باران را لاصبحت طائفة من الناس کافرین هر آینه بگردد طائفه از مردم
که معتقد اند بنجوم و احکام آن کافر یقولون سقینا بنوء المجدح میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم و سکون جیم و فتح دال و این
نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب مطر است و هرگز خطا نکند و در قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان
دبران و ثریا و مجدح در اصل بمعنی چوبیست که گوشها دارد و این منزل قمر نیز سه کوکب است از شکل مجدح و نامیدند ایشان را این گونه نظر ان که مجدح خود دایم بود و چرا در بین پنج سال باران نیامد
پس معلوم شد که فرستادن باران محض قدرت الهی است اما مردم چنین و چندان بشرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند رواه
النسائی کتاب الرؤیا رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رؤیت پس از آن نام چیزی شده که دیده میشود در خواب از صور و فی القاموس الرؤیا ما رایته فی منامک
و رؤیا مقصور مهموز است و گاهی همزه را بواو بدل کنند بجهت تخفیف و در تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهت اشکالی که وارد میشود در اینجا و آن این
که نوم ضد ادراک است پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه ادراک
را شرائط است مثل مقابله و خروج شعاع از باصره و توسط هوا و شفاف و امثال آن و این جمله مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوهام باطله اما نزد اشاعره
از جهت آنکه نوم ضد ادراک است و جاری نشده عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه دریافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل باید که مراد ایشان بطلان
باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن بتعبیر بالکلیه زیرا که صحت رؤیای صالحه و حقیقت آن اجماع است مر اهل حق این گوی
که میگویند که رؤیا حقیقت ادراک نیست و محض خیال است ولیکن با وجود آن شوبی دارد و مرآة التعبیری هست و اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ
محض و مانند آن بیارند بهتر است فتدبر و استاد ابو اسحق اسفرائنی از اشاعره گوید که رؤیا ادراک است حقیقة بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد نائم
در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیداری از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم حکم تشکیک در حال یقظان دارد و این مستلزم انکار بدیهی است و قاضی نیز قائل است بانچه نوم مراد
را اما میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان و ادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی المواقف و شرحه و طیبی گفته که حقیقت رؤیا آنست که حق تعالی خلق میکند در دل
علوم و ادراکات را چنانکه در دل یقظان و وی سبحانه قادر است بر آن نه یقظه موجب آنست و نه نوم مانع از آن و خلق این ادراکات در نائم علامت است بر امور دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن را میشناسد
چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی و بر قول وی حقیقت ادراک است و میان نوم و ادراک ضدیتی نه بتحقیق حکما رؤیا موقوف است بتحقیق حواس باطنه و این کتاب متحمل بیان آن نیست

حاصل کرد

و آنچه مجملا از آن درینجا توان گفت اینست که در آدمی قوتی است که آن را متصرفه گویند و از شان او ست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آن را متفکره گویند و اگر در صور کند آن را متخیله خوانند و این قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس ناطقه انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از تشغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهة اتصالی که با آن جواهر عالیه دارد بعضی صور که مرتسم است در ان در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته تفصیل و ترکیب دهد پس گاهی خیال آنرا لباسی و کسوتی دیگر بپوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید را مثلا لباس دانه های انار دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود چنانکه خنده را کسوت گریه بخشد درین قسم احتیاج بتعبیر افتد و گاهی بجنس بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج بتعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه وقوع یابد و گاهی قوت متخیله این صور را از خیالی گیرد که در یقظه در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب همان بیند که در بیداری در فکر و خیال آن باشند و گاهی بجهة بعضی امراض نیز صور دیده شود چنانکه دموی مزاج رنگهای سرخ بیند و صفراوی آتشها و زردی و سوداوی کوهها و دود و تاریها بیند و بلغمی آبها و رنگهای سفید بیند و دیدن این هر دو قسم در خواب اعتبار ندارد شاید و بتعبیر نیارزد و این را اضغاث احلام خوانند و طائفه صوفیه را که قائلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگر است مذکور است در محل خود و فرزند دلبند نور الحق درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده بس معقول و موجه و مبین بلغه تعالی امرتبة الیقین و التمکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یبق من النبوة باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیب الا المبشرات بضم میم و کسر شین مشدد یعنی خوابهای بشارت دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که مطلق نباشد مگر بخیر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی و بعضی مفسران گویند که این بطریق استهزا است و بشره بفتح با و شین پوست مردم که در موی پنهان بود چنانکه رو و بر آن و چون خبر خوش در بشره ایشان ظاهر شود از این جهة آنرا بشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پرسیدند از آن حضرت که و ما المبشرات مبشرات چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الرؤیا الصالحة مبشرات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رؤیا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا چنانکه معلوم کرده اما این تخصیص شرعی است و در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا بآن معنی است و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحة برای بیان و ایضاح است یا صالحه بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچه اظهر و اوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگرچه در وی صدق نیز معتبر است چنانچه طیبی گفته و لیکن سیاق حدیث ناظر در معنی ثانی است چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه مبشر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق مبشرات یا علی تغلیب یا حمل بر معنی مطلق که مخبرات باشد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد و زاد مالک و زیادت کرد امام مالک بروایت عطا بن یسار این عبارت را که یراها الرجل المسلم او تری له به بیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر به بیند برای او و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة ظاهر این است که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم معتبر باید که خواب راست و درست یکپاره است از چهل و شش پاره از پیغمبری متفق علیه درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت یا نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال آنکه رؤیای صالحه غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکه نبوت نفیی و معنی است و بودن رؤیای صالحه جزء از آن چه معنی دارد و اگر باشد رؤیای صالحه جزو دیگر صفات و حالات که انبیا راست از نتایج و آثار نبوت باشند نه اجزا آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رؤیای صالحه باقیست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه درست بود و دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزو اعتبار کردن رؤیا یک جزو از آن چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزویست از نبوت در حق انبیا چه ایشان را وحی در منام میباشد و این جواب منتقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین الحدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست که رؤیا جزویست از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزا و طرق علوم آن است و علوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است ذهب النبوة و بقیة المبشرات و هی الرؤیا الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رؤیا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزویست حقیقة و باقی بعد از وی و جزئی کل میباشد اما در آن حالت جزو آن کل نمیتوان گفت مگر باعتبار ما کان آنچنان است عبارت ایشان و ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت واهب العطایا بکلی راه و موهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص بانبیا ساخته و تعلیم رؤیا و القاء علوم از طریق آن نیز ختم نساخته اند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رؤیا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین معنی آمده و این معنی جزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکند تا آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ بظاهر حدیث حرجی نیست که جز نبوت نباشد پس منافات بذهاب نبوت ندارد این کلام قوم است درین مقام و ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقة انبیا که متعارف و مصطلح اهل معقول است نیست بلکه مراد آنست که رؤیای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیهم الصلوة و السلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و در غیر انبیا بدان موصوف مقصود مدح رؤیا و اعلا درجه او است یعنی پرتوی از آن عالم است و مشابه بدان است اگرچه صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حلم و کرانباری و میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از اینجا است و تخصیص بجهة مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

آخر ولایت سایهٔ نبوتست هرچه اینجاست پرتوی از آن دریچها می افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة واربعین آنست که زمان نبوت بیست وسه سال است وابتدای وحی بر رویا
صالحه بود و آن در مدت شش ماه بود ونسبت شش ماه با بیست وسه سال نسبت یکی بچهل وشش است این سخن مشهور است میان مردم اما توربشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست
وسه سال مسلم است و وارد است در روایات معتمد بها با اختلافی که در و است یعنی این مبنی است بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه سیزده سال بود و نزد اکثر
مشهور و مختار است و بروایتی ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت شش ماه چیزیست که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده وتخمین نموده
بی مساعدت نص وروایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت شش ماه وحی در منام بود واصلی ندارد و آنرا سندی صحیح نه نهم مذهب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در مدت شش ماه بمرتبه نبوت مخصوص بود ومکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصة پس از آن مامور گشت بدعوت وابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است
و بنا بمذهب ایشان لازم نیست که داعی ومبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصه نفس وی پس است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت
در منام بود و ثابت شود مقصود قائل اما این محل کلام بحث شایان است وشیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا شش ماه قدح کرده وگفته که آن ثابت
نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم وتفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیا است وبقیاس عقل واستنباط وی یکنه آن نتوان رسید همچنین است
حکم اعداد در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات وتسبیحات وامثال آن و در روایتی جزء من خمسة واربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت خمس
واربعین اینچنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنه ثالثه بود بعد ستین و توجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح
و مختار همان اول است و در روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر مراد مبالغه در تقلیل و خطا و ست از درجه نبوت تبلیغیه در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب
متعدده بود که یکی از آنها رویای صادقه بود هرچه میدید از رویا ظاهر میشد مثل سفیدهٔ صبح در ظهور و حقانیت وگاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه
او را ببیند چنانچه فرمود روح القدس نفث در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه تمام وکمال استیفا کند رزق خود را پس بتقوی ورزید و جمال کنید در طلب و گاهی
می آمد او را ملک و تمثل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد خواه بصورت دحیه یا جزوی وگاهی می آمد وحی او را مثل آواز صلصلهٔ جرس که تمیز نمیشد و این سخت ترین انواع
وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وی می نشست وگاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصهٔ وی که ششصد بال داشت و این دو بار پیش نبود دیگر آن بود که بالای هفت
آسمان در شب معراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد وگاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بی واسطه جبرئیل چنانکه موسی کرد این هفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه
هشتم هم بر آن افزوده اند و آن کلام الهی است آشکارا بی حجاب وشیخ ولی الدین عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود ولی مداخلت جبرئیل لیکن
گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه وسلم در منام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
ترمذی است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی چنانکه در اوایل کتاب در فصل
مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون این حال در منام است داخل رویا شد و بعضی اجتهاد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که بالقطع صواب است واحتمال خطا
ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند و وحی چون با اجتهاد است غیر دمیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی اینها است که ذکر
کرده اند و بعضی از علما چهل وشش نوع نیز ذکر کرده و در فتح الباری گفته که تعداد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی است و مجموع آن داخل راجع
بانچه ذکر کرده شد والله اعلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس بتحقیق دیده
مرا فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی زیرا که شیطان تمثل نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی در آید و در خیال
وی افکند که من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این دروغ بربندد متفق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق نتواند تمثیل نمود و در رای را
در وسواس افکند که این تمثل حق است سبحانه وتعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز نتواند بر آمد و بروی دروغ بست چه آنحضرت مظهر هدایت
است وشیطان مظهر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت حقتعالی وتقدس مطلق است جامع صفت اضلال و هدایت
و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت مخلوقات صریح البطلان است و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت ولهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور خوارق
عادت از وی متصور است و اگر بدروغ دعوی نبوت کند معجزه ظاهر نکرد و عن ابی قتادة صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رآنی فقد رای الحق کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس بتحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و تحقیق را متحقق
بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید حق دید و بتحقیق آنحضرت را
دید و کذب و بطلان اگر دسرا پرده عزت و حقانیت وی راه نیست وشیطان که تمثل وتلبیس بصور مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار ادست
نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و دروغ بربندد و آن را در خیال بیننده در آرد و سنت الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص
آنحضرت شمرده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در عهد وی صلی الله علیه وسلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بصورت وحلیه مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشند پس بعضی ازین جماعه توسعه کرده وگفته که بشکلی وصورتی ببیند که وقتی در مدت تشریف بران بوده
خواه در جوانی یا کهولت وآخر عمر وبعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته وگفته لابد است که بصورتی ببیند که در آخر عمر بدان صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید
که در راس ولحیه مبارک پیدا شده بود وبه بیست نرسیده اعتبار کرده واز حماد بن زید آورده اند که گفت محمد بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی وقصه دیدن
آنحضرت را در خواب نزد وی برخواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون نه بحلیه مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده وگویند سند این اثر از
ابن سیرین بصحت رسیده است وحاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آن حضرت را در خواب دیدم گفت
بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن ابن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم وبود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم با آنحضرت پس ابن عباس
گفت راست گفتی دیده تو آنحضرت را بی شبهه وسند این حدیث نیز جید است اگرچه طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هرکه مرا در خواب دید بتحقیق مرا دید
زیرا که من دیده نمیشوم در هر صورت ولیکن گفته اند که در سند این ضعفی است والله اعلم وجماعه بران رفته که دیدن آنحضرت بحلیه مخصوص وصفات معلومه دیدن
آنحضرت بحقیقت وادراک ذات کریمه اوست ودیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است وهر دو رویای حق است واز اضغاث احلام نه وتمثل شیطان را
دران مجال نه لاکن اول حق است وحقیقه وتحقیق وثانی حق است وتمثیل وتاویل اول را احتیاج بتعبیر نیست از جهة عدم تلبیس بصور تخیلیه وثانی محتاج است بتعبیر چنانکه
در تحقیق حقیقت رویا تصویر نموده شد پس معنی فقد رانی یا فقد رای الحق آن باشد که بهر صورت که دیده شود حق است واز حق است نه باطل از شیطان وامام محی
الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف است وصحیح آنست که آنحضرت را بحقیقه دیده خواه بر صفت معروفه وی دیده یا غیر آن واختلاف در صفات موجب اختلاف
ذات نبود چنانکه اختلاف زمان ومکان اثر نمی کند در هر لباس وبهر صفت ذات است وصفات پرده ذات وتخیل مرئی تحقیق ذات است وامام غزالی را درین مقام
تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد ونفس ناطقه وی وبدن آلت است که میرساند دیدن او وادراک آن حقیقت ومراد آنحضرت
ازان که فرمود مرا دید نه آنست که جسم مرا دید وبدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی است که میرسد آن معنی که در نفس من است بوی پس آن آلت وبدن جسمانی
در حقیقه نیز آلت نفس بیش نیست وآلت گاهی حقیقی است وگاهی خیالی ونفس غیر مثال تخیل مثال متشخص است پس آنچه دیده است از شکل وصورت مثال روح مقدسه
اوست که محل نبوت است نه روح وی وشخص وی ومثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در منام که منزه است از شکل وصورت ولکن منتهی میشود
تعریفات الهی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس نورانی یا جز آن از صور جمیله اگر صلاحیت دارد که مثل جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد ونه شکل
ونه لون واین مثال آلت میگردد در تعریف ومیگوید رائی خدا را در خواب دیدم ونه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را بیند
در خواب یا بیداری وهمچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک وروح منور ومجرد است از شکل وصورت ولیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدان
متعلق بود وآلت وواسطه ادراک روح میشد وبعد از پوشیده شدن آن بدن وایداع او در روضه مقدسه در منام ابدان خالی از آلات ووسایط او
روح میشوند پس مرئی نه روح است ونه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده ومختلفه صورت نه بندد
الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسه اوست که حق است وبطلان را دران مدخل نه این است حاصل وخلاصه کلام غزالی وبرین تحقیق
حقیقه حال یکی شد ومحل اختلاف نماند مرئی حقیقت آنحضرت بود ولیکن بمثال واختلاف امثله بجهه آنست که باوجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است وآن یکی
است احوال مرایای قلوب رائیان را نیز مدخل هست واختلافی وتفاوتی که در صور واشکال مرئیه در حسن وجمال پیداست ناشی ازینجا است چنانکه تفاوت حال
صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هرکه او را در صورت حسن دید از حسن دین اوست وهرکه بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین وایمان او است
وهمچنین یکی پیر دیده ودیگری جوان ویکی راضی دیده ودیگری غضبان ویکی باکی ویکی ضاحک ویکی خوش ویکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس دیدن آنحضرت معیار
معرفت احوال باطن بیننده است ودرینجا ضابطه مفید است مر سالکان را که بدان احوال باطن خود در یابند که تا کجا است ودر چه مقام اند وعلاج آن بکنند بلکه حقیقه
آنحضرت آئینه ایست مصقل که همه صورت حال خود را در آنجا می بینند وازینجا معلوم کرده معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند هفتاد بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد
که همه خود را دیده بودم ومعلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رویت آنحضرت محض انخیال است وهرکس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره اوست
ولیکن معیار معرفت احوال رائی است ورائی را در اینجا مدخلی هست وبهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در منام شنود
آنرا بر سنت قویمه وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است واگر مخالفتی دارد از جهت خللی است که در سامعه آن راییست وآن رویای ذات کریمه وآنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است
وتحقیق است تفاوت واختلافی که هست از نسبت است حقاً از شیخ اجل عبد الوهاب متقی رحمه الله علیه شنیدم که یکی از فقرای عرب آنحضرت را بخواب دید که او را بشرب خمر امر میفرماید رفع اشکال از مشایخ وقت
نمود استفتا کرد که حقیقت حال چیست هرکس از مشایخ آن زمان تاویلی کردند در مدینه مطهره عزیزی بود از مشاهیر وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن عراقی میگفتند در غایت اتباع واستقامت چون سخن ها در نظر
ایشان در آمد فرمود اینچنین نیست که وی شنیده است در سامعه آن شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده بود وی لا تشرب را اشرب شنیده اما دیدن آنحضرت را در تیقظ بعد از

تنبیه

رفتن این عالم بعضی از محدثین گفته اند که نقل این از هیچ یکی از صحابه و تابعین نرسیده و گفته که سخت شد حزن فاطمه زهرا سلام الله علیها بتحقیق از فراق آنحضرت در مدت شش ماه تا جان داد
و بود خانه وی رضی الله عنها مجاور ضریح شریف و هیچکس نقل نکرده که درین مدت فاطمه رضی الله عنها آنحضرت را در یقظه دیده نعم از بعضی صالحین حکایات درین باب آمده و بصحت
رسیده و حکایات و روایات مشائخ بسیار است نزدیک بحد تواتر رسیده و منکر این حال تصدیق بکرامات اولیا دارد و یا ندارد و اگر ندارد ساقط شد بحث با وی
زیرا که وی منکر است چیزی را که اثبات کرده اند کتاب و سنت و اگر دارد این جمله کرامات است باعث انکار چیست و امام حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب المنقذ من
الضلال گفته که ارباب قلوب مشاهده میکنند در یقظه ملائکه و ارواح انبیا را و میشنوند از ایشان اصوات و کلمات و اقتباس میکنند فواید را و در مواهب لدنیه
گفته که ابن منصور در رساله خود نوشته که در آمد شیخ ابو العباس قسطلانی نزد آنحضرت پس دعا کرد آنحضرت او را و فرمود اخذ الله بیدک یا احمد و از شیخ ابو المسعود آورده
که مصافحه میکرد آنحضرت را بعد از هر نماز و از قطب الوقت ابو الحسن شاذلی آورده که آنحضرت را دیدم فرمود یا علی طهر ثیابک من الدنس و از سید نور الدین
ایجی آورده اند که شنید جواب سلام را از داخل قبر شریف که علیک السلام یا ولدی و از شیخ ابو العباس مرسی آورده که میفرمود اگر بچشم زدن جمال سید المرسلین
از من محجوب گردد من خود را مسلمان نمی شمرم و گفته اند که بحقیقت آن نیز تمثال است و اگر چه در یقظه است ولی غلبه غیبت نیست و در حصول صحبت و ثبوت
احکام شرعی بر غیر این حجت نه والله اعلم و در بهجة الاسرار باسنادی که در وی دو واسطه بیش نیست روایت کرده که روزی غوث الثقلین شیخ محیی الدین عبد القادر
رضی الله عنه بر کرسی نشسته بود و وعظ میفرمود و قریب بده هزار کس بپایه وعظ وی حاضر و شیخ علی بن هیتی در زیر پای کرسی شیخ نشسته ناگاه شیخ علی بن هیتی را خواب
برد پس شیخ عبد القادر قوم را فرمود اسکتوا پس همه ساکت شدند تا آنکه جز انفاس از ایشان شنیده نمیشد پس فرود آمد شیخ از کرسی و بایستاد با ادب پیش
شیخ علی مذکور و نظر میکرد در وی پس بیدار شد شیخ علی و گفت شیخ عبد القادر باوی که دیدی تو آنحضرت را در خواب گفت نعم فرمود از این جهت ادب ورزیدم
با تو و ایستادم و بتو چه فرمود گفت وصیت کرد ترا آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت بملازمت مجلس تو پس شیخ علی گفت آنچه من در خواب دیدم شیخ عبد
القادر در بیداری دید و روایت کرده اند که هفت کس از مردان راه در ان روز از عالم رفتند رحمة الله علیهم اجمعین و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم من رآنی فی المنام کسی که دید مرا در خواب فسیرانی فی الیقظة پس زود باشد که به بیند مرا به بیداری و لا یتمثل الشیطان بی و نمیتواند تمثل کرد شیطان بصورت
من یعنی نه در خواب و نه به بیداری متفق علیه این حدیث را نیز محامل و تاویلات است اول مراد آنکه به بیند تاویل و تصدیق آن رویا را و آثار صحت و انوار حقانیت
آن را در یقظه در دنیا و دوم مراد آنکه رویت آنحضرت نسبت در آخرت و بر بیوجه وارد میشود که تمام است در آخرت جمال آنحضرت را به بینند تخصیص
باهل رویا چیست مگر آنکه مراد دیدن بمزید خصوصیت و حصول قربیت باشد در قرب و حصول شفاعت خاص برای رفع درجات و مراتب که دیگران که برویت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا مشرف و مخصوص نشده اند نباشد و گفته اند که دور نیست که مدلی بعضی از گناهکاران امت و اتقیاد کاران در ورطه غفلت را
در آخرت منع از رویت جمال شریف وی صلی الله علیه و سلم معذب دارند پس فرمود هر که بسعادت رویت جمال من در دنیا فائز گردیده باین عذاب مبتلا
نگردد سوم آنکه مراد فکانما یرانی فی الیقظة است یعنی هر که مرا در خواب می بیند چنانستی که گویا در بیداری می بیند مرا در بیان صحت و حقانیت رویت
بی شک و ریب و اراده همین معنی از فسیرانی فی الیقظة نسبی بعید است ولیکن ورود حدیث در بعضی روایات بلفظ فکانما یرانی فی الیقظة موید این اراده است
والله اعلم چهارم آنکه این بشارت باهل زمان مبارک آنحضرت است از آنهایی که غایبانه ایمان آورده برویت جمال وی در نوم مشرف شده و پیش از دریافت
شرف صحبت اینها را امیدوار ساخت و مبشر گردانید که توفیق هجرت یافته در خارج نیز برویت حقیقی و شرف صحبت تحقیقی فائز گردید و بعضی میگویند که این
بشارت است برائیان جمال او در خواب که آخر بعد از ارتفاع کدورات نفسانیه و قطع علایق جسمانیه بمرتبه برسند که بی حجاب کشفا و عیانا در بیداری باین
سعادت فائز باشند چنانکه اهل خصوص از اولیا الله را میباشد و اگر بعضی از اهل عموم از مومنان صادق و مشتاقان دل داده را که تا نفس اخیر این سعادت میسر
نشود شامل اند نیز صوری دارد و بر این معنی این حدیث دلیل میشود بر صحت رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یقظه و اینجا روایتی است از ابن عباس آورده
که وی دید آنحضرت را در منام و بعد از استیقاظ در معنی این حدیث متفکر ماند و امیدوار حصول این نعمت در یقظه گشت پس در آمد بر بعضی از امهات المومنین
و غالب آنست که مراد خاله او ست میمونه رضی الله عنها پس بیرون آورد آئینه آنحضرت را که روی مبارک خود را در وی میدید و ابن عباس او را در وی
بنگرد ابن عباس در آئینه صورت آنحضرت را دید و نه دید صورت خود را و شیخ ابن ابی جمره این حدیث را برین محمل فرود آورده و گفته که مراد دیدن او است
در یقظه باین صورت اگر ممکن باشد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این ابعد محامل است مر این حدیث را و الامر کذلک و عن ابی قتادة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة من الله و الحلم من الشیطان خوابهای خوش صادق از جانب خداست و علامت لطف و رحمت وست و خوابهای
ناخوش و دروغ که از اضغاث احلام گویند از شیطان آید و بر رضا و هوای او افتد اگر چه پیدا کردن و بوجود آوردن همه خلق و قدرت خداست جل و علا اما
رویای صالحه بشارتیست از حضرت پروردگار تعالی بنده خود را تا باعث حسن ظن بوی تعالی و اکثار شکر موجب مزید شوق و طلب گردد و خوابهای

ناخوش و دروغ می‌نماید آنرا شیطان تا اندوهگین گرداند مسلمانی را و بدگمان و سست کرده در سلوک طریق حق پس از ان علاج دفع ضرر آن و حفظ از شر شیطان فرمود فقال فاذا رأی
احدکم ما یحب پس چون ببیند یکی از شما خوابی که خوش دارد آنرا فلا یحدث به پس باید که حدیث نکند بدان و نگوید آنرا الا من یحب مگر کسی را که دوست دارد کس
او را سیما اینکه عقل داشته اول از فصل ثانی بیاید و درین حدیث بر دفع و جزم هر دو رواست و اذا رأی ما یکره و چون ببیند یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا او بیم شر و ضرر
دارد از ان فلیتعوذ بالله من شرها پس باید که پناه بجوید از شر آن خواب که توهم دارد و من شر الشیطان و پناه جوید از شر و بداندیشی شیطان ولیتفل ثلاثا و باید که آب
از دهن افکند سه بار بقصد رد و طرد شیطان و لا یحدث بها احدا و نگوید آن خواب کسی را فانها لن تضره زیرا که نگفتن آن خواب را اضرر نمیکند او را متفق علیه و عن جابر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رأی احدکم الرؤیا یکرهها چون ببیند یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا فلیبصق عن یساره ثلاثا پس باید که آب از دهن
دهن افکند بجانب چپ سه بار و لیستعذ بالله من الشیطان ثلاثا و باید که پناه جوید بخدا از شیطان سه بار درین حدیث بصاق ذکر کرده نه تفل بیشتر است از تفل و
تفل آب از دهان برآوردن است و بصق از درون دهن آب برآوردن است تا آنکه از حلق نیز چیزی برآید و بصاق آنچیز که برآید و براق نیز آنرا گویند پس از
تفل است و پس از ان نفث است که دمیدن است با آب لبان و بکسر نفخ است که دمیدن است و بس و در بعضی از احادیث مسلم فلینفث نیز آمده و درین حدیث
ذکر یسار است و در حدیث سابق مطلق آمده و جانب یسار که بعلاقه دنائت و خست و سلبیت او بشر انسب است بشیطان و نیز درین حدیث این زیادت است
که گفت ولیتحول عن جنبه الذی کان علیه و باید که بگردد از پهلوی خود که بود بران پهلو در وقت دیدن آن خواب زیرا که این ادخل است در تغییر حال رواه مسلم و
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقترب الزمان لم یکد تکذب رؤیا المؤمن چون قریب گردد زمان نزدیک نیست که دروغ شود خواب
مسلمان شرح این حدیث بچند وجه کرده اند اول آنکه مراد باقتراب زمان آخر زمان و اقتراب ساعت است و در حدیث دیگر صریح آمده که در آخر زمان نزدیک نیست
که دروغ شود خواب مومن و از بعضی مشایخ خود شنیده ام که مراد قرب زمان موت است ثانی آنکه مراد باقتراب زمان استواء لیل و نهار است زیرا که مزاجها درین زمان
صحیح تر و معتدل تر باشد پس رؤیا درست تر و از خلط و خلل سالم تر آید ثالث آنکه مراد بتقارب زمان آنست که سال مانند ماه گردد و ماه مثل هفته و هفته مانند روز
و روز مانند ساعت و گفته اند که مراد بدان زمان مهدی و اوان بسطت عدل اوست چه زمان عیش و کامرانی هرچند دراز تر بود کوتاه نماید و زمان غم و محنت هرچند کوتاه
بود دراز افتد چنانکه گفته است سنة الوصال سنة و سنة الفراق سنة پس در زمان مهدی نیز خوابهای صحیح آید و راست افتد زیرا که آن زمان صدق و راستی است
و در حدیث آمده که هرکه راست گوتر خواب وی راست تر و بعضی از شراح گفته اند که وی کنایت است از قصر عمر و قلت برکت باستقرار اهل زمان نزدیک
بیکدیگر در شر و فساد و با متقارب و متشابه اند اجزای زمان بیکدیگر در شر با جهت رفتن و گذشتن ایام و دولتها و قرنها و نزدیک شدن بانقراض و انقطاع بعد از ان بیان
صدق رؤیای مومن صالح وی کرد و فرمود و رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة شرح این گذشت و ما کان من النبوة فانه لا یکذب و چیزیکه از جمله نبوت
و جزو او باشد دروغ نشود پوشیده نماند که سیاق حدیث ناظر دران است که صدق رؤیا نزد اقتراب زمان بجهت قوت ایمان و کمال اوست که موجب صدق رؤیا است
پس توجیه تقارب زمان چنانکه از بعضی شراح نقل کردیم بتقارب و تشابه در شر و فساد مناسب نباشد و تواند که صدق رؤیا درین وقت بخاصیت باشد که بعلم آن غیر
حضرت را احاطه متیسر نباشد و چون از حدیث صحت رؤیا و صلح وی معلوم شد کلامی از ابن سیرین آورده برای بیان اقسام رؤیا و اشارت بآن که همه اقسام
وی صحیح و قابل تعبیر و اعتبار نیست مگر یکی از اقسام که بشارت و اعلام و تعریف است از حق به بنده و گفت قال گفت محمد بن سیرین و انا اقول من کلامی هم و روایت
میکنم از آنچه آنحضرت فرموده است الرؤیا ثلث و در بعضی روایات ثلثة ثبا آمده است یعنی رؤیا سه خصلت یا سه قسم است حدیث النفس یکی حکایت
نفس و تخیلات قوت متخیله است چنانکه شخصی در کاری یا حرفتی یا سخنی بود و از بسکه در خیال نشسته همان در خواب وی در آید و قوت متخیله آنرا ترکیب دهد و تخویف الشیطان
قسم دیگر ترسانیدن شیطان است آدمی را تا اندوهگین گردد و بجهت دشمنی که با بنی آدم دارد و آن فعل شیطانست که بدان آدمی را بازی کند و اندوهناک سازد و در تعب و مشقت اندازد و از
احتلام که موجب غسل گردد و گاهی سلب نعمت نماید و تا چیزی آن از وقت گردد و ازین باب است این دو قسم را اعتبار و تعبیری نبود و بشری من الله قسم سوم بشارت است و اعلام نمود
از جانب حق بنده را تا بدان خوش شود و در طلب حق تازه گردد و حسن ظن و امیدواری آرد و من رأی شیئا یکرهه پس هرکه ببیند خوابی را که ناخوش دارد آنرا فلا یقصه علی احد پس باید که نگوید آنرا
بهیچکس زیرا که چون آنرا اعتباری و تعبیری نیست گفتن و حکایت کردن آن داخل عبث و لا یعنی بود و نیز چون بگوید و شنونده آنرا تعبیر بد کند بشنید و بگوید و توهم و تطیر لازم
آید و در وسواس شک کند و تعبیر احیانی در وقوع هست چنانکه بیاید و لیقم فلیصل و باید که از خواب برخیزد و پس باید که نماز بگذارد تا برکت و نورانیت نماز توهم شر و ضرری که پیدا شده
طرف شود و کدورتی و وحشتی که حاصل شده زایل گردد و قال و کان یکره الغل فی النوم شارحان در ضمیر قال و کان یکره چند احتمال گفته اند یکی آنکه ضمیر قال راجع بابن سیرین باشد چنانکه
ظاهر عبارت که سابقا گفت قال محمد ابن سیرین ناظر دران است و برین تقدیر ضمیر کان یکره راجع بآن حضرت باشد و معنی چنین باشد که گفت ابن سیرین و بود آنحضرت که مکروه میداشت غل را
یعنی طوق دیدن در خواب یعنی کسی در خواب بیند که طوق در گردن نهاده اند این خواب ناخوش میداشت که این صفت دوزخیان است چنانچه فرموده اذ الاغلال فی اعناقهم و اغلال
و دیگر آنکه ضمیر قال راجع بابن سیرین باشد و کان یکره با بی هریره که ابن سیرین راوی از وست و مشهور است روایت از وی یعنی گفت ابن سیرین بود ابو هریره که مکروه میداشت دیدن غل

دروی

درخواب ولابد ابوهریره آن را از حضرت شنیده باشد یا باجتهاد خود تعبیر کرده و احتمال دیگر آنست که ضمیر قال براوی از ابن سیرین بود و کان یکره با ابن سیرین یعنی گفت راوی از
ابن سیرین که مکروه میداشت غل را و ظاهر این احتمال چون مستلزم اسناد تعبیر با ابن سیرین است و وی مشهور است بتاویل و تعبیر رویا نوع رجحانی داشته باشد والله اعلم و یعجبهم
القید و خوش می آید ایشان را دیدن قید در پا همچنین آمده در روایت بخاری بصیغه جمع پس بر احتمال اول راجع بحضرت و صحابه وی صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بود
و بر ثانی با ابوهریره و اتباع وی و بر ثالث با ابن سیرین و معاصران او از معبرین فافهم یعنی اگر کسی در خواب بیند که قید در پای وی کرده اند این را خوش میداشتند که علامت
بازماندن از قبایح و معاصی و ثبات قدم بر طاعت است چنانکه فرمود و یقال القید ثبات فی الدین و گفته میشد نزد اهل تعبیر قید ثبات قدم است در دین و این
تعبیر بنسبت با اهل دین و طاعت است که گفته اند که اگر بیماری یا زندانی یا مسافری یا اندوهگینی بیند که قید در پا دارد تعبیرش ثبات در همان کار و همان حال بود که
در وست کذا قال الطیبی و همچنین تعبیر رویا مختلف میگردد باختلاف رائی مثلا اگر تاجری در خواب بیند که تباع اند و ختنه بر کشتی نشسته و باد موافق وزیده علامت
سلامت و سود در تجارت بود و اگر همین خواب سالکی از سالکان طریقت بیند علامت اتباع شریعت و وصول بمقام حقیقت کرد و متفق علیه قال البخاری رواه
گفت بخاری روایت کرد این حدیث را قتاده که از طبقه ثالثه تابعین بصره است و مشهور است و یونس بن عبید بصری مولی عبد القیس روایت میکند از حسن
و ابن سیرین و روایت میکنند از وی ثوری و شعبه و یونس بسیاران و ظاهر آنست که مراد اینجا یونس که مشهور است بروایت از ابن سیرین و هشیم بضم ها ابن بشیر
سلمی واسطی است و حافظ بغداد امام ثقه مدلس واسطی و بعضی گفته اند بخاری الاصل ابن ابی حاتم گفته که وی احفظ است مر حدیث را از شعبه و سفیان و ابو داؤد
نیز از تابعین است روایت میکند از ابو قتاده و این جماعه همه روایت میکنند عن ابن سیرین و ابن سیرین روایت میکند عن ابی هریرة و قال و گفت یونس بن عبید
مذکور که روایت از ابن سیرین دارد لا احسبه گمان نمیبرم این روایت ابن سیرین را از ابی هریره الا عن النبی صلی الله علیه وسلم فی القید مگر از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در باب قید که واقع شده است یعجبهم القید و القید ثبات فی الدین نه در غل که گفت کان یکره الغل یعنی این حدیث مرفوع است نه موقوف بر ابی هریره
و ابن سیرین یعنی روایت کرده آنرا ابن سیرین عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم بخاری اینچنین گفت در این حدیث و قال مسلم از لفظ راوی ابن سیرین لا ادری
هو فی الحدیث و نمی دانم که این قول مذکور در قید در حدیث پیغمبر واقع شده صلی الله علیه وسلم ام قاله ابن سیرین یا گفته است اورا ابن سیرین از پیش خود و فی روایة نحوه
و در روایتی یعنی مر مسلم را مانند این است که گفته شد و این سخن مر مسلم راست که گفت و ادرج فی الحدیث قوله و ادراج کرده است یعنی ابن سیرین یا ابوهریره و در حدیث
این قول را که گفت و اکره الغل الی تمام الکلام یعنی تمام کلام را که در غل و قید واقع شده همه از کلام ابن سیرین یا ابوهریره است که ادراج کرده در حدیث و ادراج
در اصطلاح محدثین عبارت آوردن راوی است کلام خود را در میان حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم و ازین بیان که از قول بخاری و مسلم کرده شد حقیقت حال اضمار قال که
یکره نیز بظهور می پیوندد فافهم و عن جابر قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت انی رایت فی المنام کان راسی قطع دیدم در خواب
گویا سر وی بریده شده است قال گفت جابر فضحک النبی صلی الله علیه وسلم و قال پس بخندید آنحضرت و فرمود اذا لعب الشیطان باحدکم فی منامه فلا یحدث به الناس
چون بازی کند شیطان بیکی از شما پس باید که خبر ندهد بدان مردم را یعنی این خواب تو چیزی نیست و از اضغاث احلام است و ازان قسم است که شیطان بازی میکند
با آدمی تا اندوهگین کرداند اورا و اینچنین خوابها را باید پوشید و با مردم نباید گفت و طیبی گفته که مگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست بوحی یا بدلالت حال مثلا که اینخواب
وی از اضغاث احلام و بازی شیطان است اگرچه نزد معبران آنرا تعبیرات هست مثل زوال نعمت و مفارقت قوم و تغییر حال و امثال آن چنانکه بیان کرده اند رواه مسلم
و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت ذات لیلة فیما یری النائم دیدم یک شبی در جمله آنچه می بینند بیداران روشنی و حالی که می بیند خواب کننده یعنی
در خواب می بینم کانا فی دار عقبة بن رافع گویا من و اصحاب من نشسته ایم در سرای عقبه بن رافع قرشی صحابی ابن خاله عمرو بن العاص حاضر شده فتح مصر را عمرو بن العاص
او را بولایت مغرب فرستاد و در سنه ثلث و ستین بافریقیه برگشته شده فاتینا برطب من رطب ابن طاب پس آورده شدیم ما نوعی از خرماهای تر که او را
رطب ابن طاب نام است و ابن طاب مردی بود در مدینه که این نوع رطب بوی منسوب است باین وجه که وی آنرا پیدا کرده و نشانده یا خوش داشته و خورده رطب
ابن طاب گویند و عذق ابن طاب نیز گویند بکسر عین و سکون ذال که بمعنی خوشه خرما است و تمر ابن طاب نیز گویند فاولت ان الرفعة لنا فی الدنیا پس تاویل و تعبیر کردم
اینخواب را باین که سربلندی و بزرگی برای ماست در دنیا و العاقبة فی الاخرة و حسن عاقبت در آخرت رفعت را از لفظ رافع گرفت و عاقبت را از عقبه وان
دیننا قد طاب و تعبیر کردم باینکه دین ما که دین اسلام است خوش آمد و شیرین افتاد و قرار یافت در دلها و کراهت و تلخی در آخر نماند و طیبی گفته که
استقرار یافت احکام آن و ممهد گشت قواعد آن و در بعضی روایات آمده قد اطلب و طاب این را از لفظ ابن طاب گرفت رواه مسلم بدانکه عادت کریمه
وی بود صلی الله علیه وسلم که از اسما بطریق تفاؤل تاویل معانی اخذ میکرد و این مخصوص بتعبیر خواب نبود در بیداری نیز بدان فال میگرفت چنانکه در سفر هجرت
از مکه بمدینه بریده اسلمی با جماعه از سواران در راه دید که قریش او را برای گرفتن آنحضرت برگماشته بود در طمع صد شتر بران وعده کرده فرمود کیستی تو و نام
تو چیست گفت بریده پس با ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود قد برد امرنا بتحقیق خوش و خنکی شد در کار ما پس پرسید نسب تو چیست گفت از قبیله اسلم گفت

و گفت مسلم

اسلمی فرمود وحصل السلامة لنا باز پرسید که کدام اسلم گفت از بنی سهم فرمود قد اصبت سهمک تحقیق یافتی تو نصیب خود را پس بریده اسلام آورد و با حضرت در
مدینه شد الحدیث وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال رأیت فی المنام انی اهاجر من مکة ابوموسی اشعری که از کبار صحابه است روایت میکند از آنحضرت که گفت
در خواب دیدم که من هجرت میکنم و بدر میروم از مکه الی ارض بها نخل بسوی زمینی که دران زمین درخت خرما بسیار است اجمال در ابتدای هجرت بود که آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم تعیین موضعی که بدان هجرت کند میکردند اول موضعی دید که اشتباه و اشتراک بدان راه می یافت پس از ان مدینه مطهره که در جاهلیت یثرب میخواندند او را قریه
ذات النخیل نیز میگفتند متعین گشت ونخیل در غیر مدینه از مواضع دیگر از حجاز نیز بود و آن را میفرماید که اول چنین نمودند که بقریه که نخلستان بسیار دارد بروی پس در خواب
می بینم که بجانب الحجین قریه میروم فذهب وهلی پس رفت وهم من در تعبیر آن قریه الی انها الیمامة که آن قریه یمامه باشد بفتح یای تحتانیه وتخفیف میم نام بلدی که
از سایر بلاد حجاز نخیل در وی بیشتر است و وی پایان مدینه در جانب شرقی از مکه بر شانزده مرحله از بصره است و از کوفه نیز مانند آن و نسبت بوی یمامی است
ومسیلمه کذاب لعنة الله علیه در آنجا بود و یمامه در اصل نام جاریه بود کبود چشم چنانکه تیز نظر که سوار را از سه روزه راه میدید این بلاد همه منسوب باو بود و مسمی
باسم وی پس آنحضرت اول بنشان وجود نخل و کثرت آن هجرت گاه خود را بیمامه تعبیر کرد او هجر یا شهری دیگر که نام او هجر است بفتح ها و جیم و آن نام شهریست که میان
او و میان عشره یکشبانه روز راه است و آن نام تمامه زمین بحرین است و انکه در حدیث قلتین واقع شده که من قلال هجر نام این شهر است و در صراح که
نام شهریست که خرما بوی نسبت کنند این نیز مشتبه شد که شاید موضع هجرت این باشد فاذا هی المدینة یثرب پس چون روشن شد امارات و علامات و غبار
اشتباه و اشتراک از میان رفت روشن گشت که آن زمین و قریه که هجرت بسوی وی کرد مدینه است که نام قدیم وی یثرب است و اثرب نیز آمده بر وزن
مسجد و گویند که یثرب نام یکی از اولاد نوح است علیه السلام که بعد از تفرق ذریت او درین سرزمین مقام گرفت و بعضی از علما روایت کرده اند که مدینه را
به یثرب تسمیه نباید کرد و بخاری در تاریخ خود حدیثی روایت کرده اند هرکه مدینه را یثرب گوید باید که استغفار کند نام او طابه است طابه در روایات
دیگر درین باب نیز آمده و وجه کراهت اشتقاق او است از ثرب بتحریک که بمعنی فساد است یا تثریب که بمعنی مواخذه و عقاب است یا آنکه چون وی در اصل
نام کافریست تسمیه این مکان مطهر که ساحت عرشش از دنس کفر منزه و مبرا است مناسب نباشد و آنکه در قرآن مجید واقع شده یا اهل یثرب لا مقام لکم از
زبان منافقان است که در تسمیه او باین اسم داد نفاق میدادند و در بعضی از احادیث نیز تسمیه او بیثرب واقع است گویند که وقوع آن پیش از ورود نهی است
و ورود نهی بعد نیز از این قبیل تواند بود و یا باعتبار انکه چون در وقت هجرت بود و هنوز تسمیه او باین اسم ثابت بود همان اسم مذکور گشت و گفته اند که اطلاق
یثرب از برای بیان جواز است و نهی تنزیهی است و این بلد شریف را اسمها بسیار است جمله از ان در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که متکفل بیان
احوال این مکان مطهره است ذکر کرده ایم و مدینه در اصل لغت نام بیوت مجتمعه است که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشند و برتبه مصر نرسیده
پایان تر از همه قریه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد در میان اند و بعضی مصر و مدینه را در یک رتبه داشته اند و لان المدینة بالف و لام علم مدینه رسول الله
صلی الله علیه وسلم چنانکه اگر مدینه مطلق ذکر کنند همین بلده معظمه مراد افتد و در نسبت بوی مدنی گویند و بغیر وی مدینی و در قرآن مجید این نام شریف
در چند جا مذکور شده و در تورات نیز مذکور است علی مشرفها التحیة والسلام ورأیت فی رؤیای هذه و دیدم من در خواب خود که این است انی هززت سیفا
این را که من جنبانیدم شمشیر را فانقطع صدره پس بشکست شمشیر از بالا فاذا هو ما اصیب من المؤمنین یوم احد پس ناگاه تاویل و تعبیر و شکستن شمشیر آن بود که رسید
بعضی مومنان آنچه رسید روز جنگ احد ثم هززته اخری پس جنبانیدم شمشیر را بار دیگر فعاد احسن ما کان پس بحال خود آمد آن شمشیر و درست شد بهتر
از آنچه بود فاذا هو ما جاء الله به من الفتح واجتماع المؤمنین پس ناگاه تعبیر درست شدن شمشیر آن بود که آورد خدا تعالی آن را از فتح و فراهم آمدن مسلمانان
و همان روز که در اول بر خلاف امر رسول الله صلی الله علیه وسلم از مرکز جنبیدند و در دنبال غنیمت رفتند و تزلزل بحال ایشان راه یافت و هفتاد
کس شهید گشتند پس از ان بخیر و استقامت باز آمدند و انوار فتح و نصرت طالع گردید و احتمال دارد که مراد فتوحی باشد که بعد از احد بظهور آمده و الاول
اظهر تعبیر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سیف را بمومنان و شکستن آن را بهزیمتی که بایشان رسیده و باز درست گشتن آن باجتماع ایشان زیرا که انصار
و اعوان مرد مثل شمشیر او یند که حمله میکنند و غالب می آیند بآن بر اعدا و این تعبیر است که آنحضرت نمودند و در خاطر مبارک او انداختند و اگرچه شمشیر
را تعبیرات دیگر باشد چنانکه ولد فراخ و زوجه و زبان و ولایت و امثال آن چنانچه طیبی ذکر کرده بدان منافات ندارد تنفق علیه بدانکه این رویا قبیل
غزوه احد است پس آنچه از احوال هجرت گذشت احوال سابق است که الان باز نموده و اگر در اول هجرت است احوال لاحق را نمودند که بعد از ان بظهور
رسیده و تعیین تعبیر آن بحال غزوه احد موکول بعلم او و تعلیم الهی است مر او را صلی الله علیه وسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا انا
نائم اتیت بخزائن الارض گفت آنحضرت که در اثنا آنکه من خواب کننده ام آورده شد نزد من خزینهای زمین و املاک و اموال یعنی بهمه نسبت اشارت
کرد بفتوح و بسطت دین و ملت وی در عالم فوضع فی کفی سواران من ذهب پس نهاده شد در دست من دو دستوانه از طلا کفی را بلفظ مفرد خوانده بفتح کاف و کسر فاء وسکون

یا و طیبی گفته ظاهر بصیغه تثنیه است بفتح فا و تشدید یا چنانکه در روایت دیگر آمده فی یدی کذا نووی تصریح کرده که بلفظ تثنیه است پس بقیاس آن ظاهر آن باشد که
کفی هم تثنیه باشد و غالبا بودن سوارین از طلا بجهة انهماک در زینت دنیا و نمایش آن و شدت کراهت و غلظت آن دو کذاب بود که بتعبیر آنها کرد
فکبرا علی پس گران و مکروه آمدند آن دو سوار بر من از جهة کراهت لبس ذهب فاوحی الی ان انفخهما پس وحی کرده شد بسوی من که بدم این دو سوار را تا از دست
تو بپرند فنفختهما پس بدمیدم آنها را فذهبا پس بعالم عدم رفتند و بپریدند اشارت باستحقار شان آن دو کذاب که ثباتی و مداری ندارد چنانکه چیزی که از
بدمیدن بپرد در هوا و زود زایل گردد فاولتهما آنحضرت میفرماید که پس تاویل و تعبیر کردم این دو سوار ذهب را که در دست من نهادند و وجود آنها
بر من گران آمد و وحی کرده شدم که بدمم آنها را و دمیدم پس رفتند و پریدند الکذابین اللذین انا بینهما بآن دو دروغ گوی که دعوی پیغمبری کردند که من
میان آنها موجودم و بر صدد رسالت فاتم صاحب صنعاء یکی از صنعا است که شهریست از شهرهای یمن و صاحب وی اسود عنسی بفتح عین و سکون نون
و کسر سین که در آخر احوال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کرد و فیروز دیلمی در مرض وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را کشت پس آنحضرت در مدینه
از آن حال خبر داد و فرمود فاز فیروز و صاحب الیمامة و دیگر از یمامه است که بلدیست از بلاد حجاز چنانکه گذشت و نام وی مسیلمه لعنة الله علیه بفتح میم
و سکون سین و فتح لام بن ثمامه بضم ثای مثلثه و مسلمانان او را مسیلمه کذاب بصیغه تصغیر نام کردند و در خلافت صدیق اکبر بدست وحشی بن حرب کشته
شد چنانکه قصه وی مشهور است و در وجه تاویل سوارین بکذابین گفته اند و العلم عند الله سوار مشابه قید و سلسلت چنانکه قید در پا باشد و قید منع میکند
دست را از بطش و اخذ و عمل و تصرف چنانکه باید پس آن دو کذاب که معارض امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شده بودند مشابه قیدی باشند که در دست
مبارک اوست و مانع باشند از عمل و تصرف گویا دست او را گرفته اند و نمیگذارند که کار کند باین وجه مناسبت تاویل و تعبیر کرد سوارین از ذهب را
که در دست مبارک خود دید بآن دو کذاب کذا قالوا و ظاهر آن مینماید که آنحضرت بتعبیر و تاویل کرد بوحی و الهام الٰهی که در دل شریف وی انداخت
چنانکه سیاق اشارت بدان کرده نه بمجرد وجه مناسبت که مذکور شد و بتعبیر و تاویل رؤیا بحقیقت مراهل کشف راست که واقع را در یابند نه بمجرد مناسبت
و مشابهت که معبران ظاهر میکنند کما لا یخفی متفق علیه و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است که در بیان و تعبیر کذابین فرمود یقال احدهما گفته میشود
که یکی از آن دو را مسیلمه صاحب الیمامة و العنسی صاحب صنعاء این چنین است در مصابیح و صاحب مشکوٰة میگوید لم اجد هذه الروایة فی الصحیحین که فصل اول برای احادیث
آنها معقود است و ذکرها صاحب الجامع عن الترمذی ولیکن ذکر کرده است آنرا صاحب جامع الاصول از ترمذی و عن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات
حدیث وی نزد اهل مدینه است روایت کرده از وی پسر وی خارجه بن زید بن ثابت پس وی از زوجه زید بن ثابت است نام او زینب است ابو عثمان بن مظعون
نزد وی نزول قالت رایت لعثمان بن مظعون فی النوم عینا تجری عثمان بن مظعون از فضلای مهاجرین است و اول کسی است که وفات یافت از مهاجرین در مدینه
و آنحضرت بوسه داد در دو چشم او بعد از موت وی و دفن کرد او را در بقیع و بنفس نفیس خویش سنگی گران کشید و بر قبر او نهاد و او را فضائل بسیار است پس ام العلاء
انصاریه میگوید دیدم مر عثمان بن مظعون را در خواب چشمه را که روان میرود فقصصتها علی رسول الله پس برخواندم آن را به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال
پس گفت آنحضرت در تعبیر این خواب ذلک عمله تجری له آن چشمه صورت عمل اوست که جاری کرده میشود برای او یعنی ثواب آن که دائم و باقی است بعد از
وی و تجری را بلفظ معلوم نیز خوانده اند حکایت شنیدم از شیخ اجل اکرم اوحد عبد الوهاب متقی گفت و دیدم شیخ خود را شیخ علی متقی رحمة الله علیه در منام که
نزد او حوضهاست صغار و کبار و جداول انهار جاری و میگوید شیخ رحمة الله علیه اشارت میکند باین حیاض که آن جامع صغیر است و این جامع کبیر و
این فلان کتاب ماست و این فلان رساله همچنین عد میکند کتب و رسائل و مصنفات خود را در علوم دین رواه البخاری و عن سمرة بن جندب صحابی کبیر است از حفاظ
مکثرین روایت کرد از وی حسن بصری و ابن سیرین و شعبه و غیرهم مات بالبصرة سنة تسع و خمسین و قیل سنة ستین قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا صلی
عادت شریف آن بود که چون فارغ میشد از نماز یعنی نماز صبح اقبل علینا بوجهه توجه میکرد بر ما بروی مبارک خود اقبال یعنی توجه و روی آوردن است
و بوجهه تاکید اوست چنانکه گویند کتبت بیده و ابصرته بعینه و درینجا جواز استدبار قبله است اگر چه در وقت صبح باشد در مجلس علم و صاحب عوارف
مبالغه کرده است در وصیت بآنکه در وقت صبح بعد از نماز استدبار نکند و اگر خواب غلبه کند برای دفع آن بجانب پس پشت رود که منافی باطن است
و این و غیر مثل این صورت خواهد بود که در حدیث است فقال پس میگفت و میپرسید از صحابه من رای منکم لیلة رؤیا کیست که دیده است از شما امشب خوابی را
قال گفت سمره فان رای احد قصها پس اگر میدید یکی خوابی را میخواند و عرض میکرد از برای حضرت وی فیقول ما شاء الله پس میگفت آنحضرت در تعبیر خواب
وی آنچه خواسته بود خدا و الهام کرده بر دل وی جاری کرده بر لسان وی صلی الله علیه وسلم فسالنا یوما پس پرسید ما را روزی بهمان عبارت شریف خود فقال
هل رای منکم احد رؤیا پس گفت آیا دیده است از شما هیچ یکی خوابی را قلنا لا گفتیم نه دیده است قال لکنی رایت اللیلة فرمود ولیکن من دیده ام امشب رجلین اتیانی
دو مرد را که آمدند مرا فاخذا بیدی پس گرفتند هر دو دست مرا فاخرجانی الی ارض مقدسة پس بیرون آوردند مرا بسوی زمینی پاک و در بعضی حواشی نوشته

کہ مرا در زمین شام است وظاهر آنست که اطلاق است فاذا رجل جالس پس ناگاه در آنجا مردی نشسته است ورجل قائم بیده کلوب من حدید ومردی دیگر است ایستاده در دست
او کلوب است از آهن کلوب بفتح کاف وتشدید لام مضموم آهنی است سرکج که کشیده میشود بوی چیزی که آتش التنور که بند یدخله فی شدقه می درارد آن کلوب را در کله آن مرد که
نشسته است او شدق بکسر شین وسکون دال کنج دهن فیشقه پس پاره میکند شدق او را حتی یبلغ قفاه تا آنکه میرسد بپای پس سر او ثم یفعل بشدقه الاخر مثل ذلک پس تر
میکند بکله دیگر وی مانند آنچه کرده بود بکله نخست یعنی یا بنوز میکشید و پاره میکند تا آنکه میرسد بقفا او ویلتئم شدقه هذا او بهم می آید و به میگردد این کله او فیعود فیصنع مثله پس باز
میگردد و میکند مانند آن کار یعنی هر کاه بار اول شکافد وچون بار بهم می آید بار می شکافد همچنین هر بار میکند قلت ما هذا آنحضرت میفرماید صلی الله علیه وسلم پس گفتم
و پرسیدم آن دو مرد را که چیست این عمل که با این مرد میکنی قالا انطلق گفتند آن دو مرد برو یعنی مپرس و برو که هنوز عجایب دیگر دیدنی است تعبیر آن معلوم
خواهد شد فانطلقنا پس رفتیم من و آن دو مرد حتی اتینا علی رجل مضطجع علی قفاه تا آنکه آمدیم بر مردی که افتاده است بر قفای خود ورجل قائم علی رأسه بفهر او صخرة
و مردی دیگر است ایستاده بر سر او سنگ در کف وفهر بکسر فا وسکون ها سنگ پری دست یا سنگ مطلقا او صخرة سنگ را و بیست یشدخ به رأسه
میشکند بآن سنگ سر آن مرد افتاده بر قفا فاذا ضربه فتدهده الحجر پس چون میزند او را میغلطد سنگ ودور می افتد فانطلق الیه لیاخذه پس میرود آن مرد
بجانب سنگ تا بگیرد آن سنگ را و باز نمیرد فلا یرجع الی هذا حتی یلتئم رأسه پس باز نمیگردد بسوی این مرد تا آنکه بهم می آید و به میگردد سر او وعاد رأسه کما کان
و میگردد سر او چنانکه بود فعاد الیه فضربه پس باز می آید آمرد سنگ در دست پس میزند او را فقلت ما هذا پس پرسیدم که چیست این کار قالا انطلق گفتند
آن دو مرد برو فانطلقنا پس رفتیم حتی اتینا الی ثقب بفتح تای مثلثه وسکون قاف و در روایتی نقب بفتح نون و هر دو بمعنی سوراخ است از صراح مفهوم میشود
که مطلق سوراخ واز قاموس معلوم میگردد که بمعنی سوراخ نافذ و در حواشی بعلامت مغرب نوشته اند که ثقب بفتح ثای مثلثه سوراخ نافذ واستعمال او در قلیل وصغیر بود
اما نقب حائط و مانند آن بنون عظیم میباشد انتهی بمقتضای این کلام چون آن نقب تنگ است وتشبیه بتنور میکند نون مناسب تر مینماید چنانکه فرمود مثل التنور
آن سوراخ مانند تنور است تشدید نون بعد از واو در وجه بیان تشبیه بتنور میفرماید اعلاه ضیق واسفله واسع بالای آن نقب تنگ است و پایان او فراخ چنانکه شکل تنور میباشد یتوقد
تحته نارا می افروزد زیر آن تنور آتش و جماعه از مردم در آن تنور افتاده میسوزند و میجوشند فاذا ارتفعت پس چون بلند میگردد آتش ارتفعوا بلند میشوند مردم که در وی افتاده اند
حتی کادوا ان یخرجوا منها تا آنکه قریب است که بیرون افتند از آن واذا خمدت وچون می نشیند زبانه آن آتش وسرد میگردد رجعوا فیها رجوع میکنند و باز می افتند در وی وفیها رجال
ونساء عراة و در آن آتش یا در آن تنور که افروزان است مردان و زنان اند برهنه فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی اتینا علی نهر من دم تا آنکه آمدیم بر جوی از خون فیه رجل قائم علی وسط
النهر و در آن جوی مردی است ایستاده در میان جوی و وسط بفتح سین نیز تصحیح کرده اند و معنی هی میانه او بسکون سین ظاهرتر مینماید و معنی آن میان جوی وعلی شط النهر رجل و بر کنار
جوی مردی دیگر است بین یدیه حجارة پیش روی نهاده است فاقبل الرجل الذی فی النهر پس پیش آمد مردی که ایستاده بود در میان نهر فاذا اراد ان یخرج رمی الرجل بحجر فی فیه چون
میخواهد که بیرون آید این مرد از میان نهر می اندازد و میزند آن مرد که بر کنار نهر است سنگی را فی فیه در دهن آمرد که میخواهد از نهر بیرون آید فرده حیث کان پس میگرداند او را بنقطه
همانجا که بود در میان نهر فجعل کلما جاء لیخرج رمی فی فیه بحجر پس در ایستاد آن مرد که بر کنار جوی است باین صفت که هرگاه که می آمد آن مرد که در میان نهر است تا بیرون آید
می انداخت در دهن او سنگ را فیرجع کما کان پس باز میگردد و میرود در میان همکان چنانکه بود فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی اتینا الی روضة خضراء تا آمدیم بسوی
مرغزار سبز یا بوستان سبز فیها شجرة عظیمة در آن روضه درختی بزرگ است وفی اصلها شیخ وصبیان و در بیخ آن درخت پیری است و خردان و اذا رجل قریب من الشجرة وناگاه اینجا
مردی دیگر است نزدیک بآن درخت بین یدیه نار یوقدها پیش آمرد آتشی است که می افروزد آن آتش را فصعدا بی الشجرة پس بردند مرا بالای آن درخت فادخلانی دارا او
الشجرة پس درآوردند مرا در سرای که میان آن درخت است لم ار قط احسن منها ندیدم هرگز بهتر از آن سرای فیها رجال شیوخ وشباب و در آن سرا مردانند پیران و جوانان
وشباب بفتح شین وتخفیف با جمع شاب بمعنی جوان نیز آید ونساء وصبیان و زنانند و خردان ثم اخرجانی منها پس بیرون آوردند مرا از آن سرا فصعدا بی الشجرة پس بالا بردند مرا بالای
آن درخت فادخلانی دارا هی احسن وافضل پس در آوردند مرا سرای را که آن سرا بهتر و زیاده تر در فضل و زینت و ثبات است فیها شیوخ وشباب در آن سرا پیران و جوانان اند
و در اینجا ذکر زنان و خردان نیست و وجه آن در تعبیر این خواب معلوم گردد فقلت لهما انکما قد طوفتمانی اللیلة پس گفتم من مر آن دو مرد را که بردید مرا از جائی بجائی که بسیار
گردانیدید شما مرا امشب فاخبرانی عما رأیت پس خبر دهید مرا از آنچه دیدم من قالا نعم گفتند آن دو مرد آری خبر میدهیم ترا از آنچه دیدی اما الرجل الذی رأیته یشق
شدقه اما مردی که دیدی تو مر او را که پاره کرده میشود کله او پس او دروغ گوی است که خبر میدهد بدروغ فیحمل عنه پس یاد گرفته میشود
از وی ونقل کرده میشود از وی آن حدیث دروغ حتی تبلغ الآفاق تا آنکه میرسد در اطراف عالم وتحمل وتبلغ را تا وبا هر دو خوانده اند فیصنع به ما تری الی یوم القیمة پس کرده
میشود بآن مرد چیزی که می بینی تا روز قیامت والذی رأیته یشدخ رأسه وآنکس که دیدی تو او را که شکسته میشود سر او فرجل علمه الله القرآن پس مردیست که تعلیم کرد
او را الله تعالی قرآن را و توفیق داد تعلیم آن را فنام عنه باللیل پس خواب کرد و اعراض کرد از قرآن در شب و قیام لیل نکرد بقرآن ولم یعمل بما فیه بالنهار و عمل نکرد بآنچه
در قرآن است در روز عمل بقرآن در روز و شب است و تلاوت قرآن در شب نیز عمل بقرآن است ولیکن چون سنت در شب عمل تلاوت او ست

مخصوص گردانیده بآن و عمل با او امر و نواهی قرآن است متعلق به بوزداشت باعتبار غالب یفعل به ما رأیت الی یوم القیمة کرده میشود باین مرد که در شب از تلاوت قرآن اعراض نموده و در روز عمل بآن نکرد چیزیکه دیدی تا روز قیامت و وجه مناسبت سر شکستن بترک تلاوت کردن و سر بخواب غفلت نهادن و بترک عمل که نماز از جملهٔ آنست و سر بسجده نهادن ظاهر است والذی رأیته فی الثقب فهم الزناة و آنکس که دیدی تو او را که در سوراخ مثل تنور میسوزد مراد جنس است که شامل جماعت است فهم الزناة پس آنجماعه زناکاران اند که آتش شهوت می افروختند و در گرمی آن میسوختند والذی رأیته فی النهر و آن کسی که دیدی تو او را در درون جوی که بسنگ میزد در دهن وی مردی که در کنار جوی بود آکل الربو ا رباخوار است که بجای آنکه ربا خورد سنگ در دهان میخورد در عذاب والشیخ الذی رأیته فی اصل الشجرة ابراهیم و پیریکه دیدی تو او را در بیخ درخت ابراهیم خلیل الله است والصبیان حوله فاولاد الناس و اطفال خردان که گرد او بودند پس اولاد مردم اند والذی یوقد النار مالک خازن النار و آن کسیکه می افروزد آتش را مالک است نگاه دارندهٔ دوزخ والدار الاولی التی دخلت دار عامة المومنین و سرای پیشین که در آمدی تو جای عوام مسلمانان است یعنی بهشتی که سائر خلق در آنجا باشند واما هذه الدار فدار الشهداء و اما این سرای دوم که در آمدی و احسن و افضل از اول بود پس جای شهیدان و خواص مردم است و انا جبرئیل و هذا میکائیل و آن دو مرد که آنحضرت را همراه بردند و این عجائب نمودند یکی از ان دو گفت که من جبرئیل ام و این دیگر میکائیل فارفع رأسک گفت آنحضرت پس بردار سر خود را و بالا نگاه کن فرفعت رأسی پس برداشتم سر خود را و نگاه کردم فاذا فوقی مثل السحاب پس ناگاه می بینم که بالای سر من مانند ابر است وفی روایة مثل الربابة البیضاء و در روایتی آمده است که گفت بالای من مانند ربابه سفید است بفتح را و خفت موحده اولی و فتح ثانیه و در آخر ها سحاب متراکم که بالای همه نشسته است و بعضی قید بیضا نیز کنند و برین تقدیر البیضاء تاکید خواهد بود یعنی سفید سخت سفید قالا ذلک منزلک گفتند آن دو مرد این مقامی که مثل ابر سفید دیدی جای تست قلت دعانی ادخل منزلی گفتم بگذارید مرا تا در آیم منزل و مقام خود را قالا انه بقی لک عمر لم تستکمله گفتند آن دو مرد بتحقیق باقی مانده است مر ترا عمریکه استکمال و استیفا نموده فلو استکملته اتیت منزلک پس اگر تمام میکردی عمر خود را می آمدی منزل خود را رواه البخاری و ذکر کرده شده است حدیث عبدالله بن عمر فی رؤیا النبی صلی الله علیه و سلم فی المدینة در بیان خواب مدینه بمهملة فی باب حرم المدینة

الفصل الثانی عن ابی رزین بفتح را و کسر زا العقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طائف قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة شرح این معلوم شده است و هی علی رجل طائر ما لم تحدث بها و رؤیا بر پای طایر است یعنی بی ساقط است و قرار نیافته است تا آنکه گفته است و خبر داده است بدان و عبارت هو علی رجل طائر کنایه است از عدم استقرار عرب در امری که قرار نیافته و در محل سقوط است میگویند هو علی رجل طائر چون پرنده در اکثر احوال قرار ندارد و هر ساعت میپرد و حرکت میکند پس آنچه بر پای او بود نیز قرار نخواهد داشت پس میفرماید که خواب تا کسی نگفته است و خبر نداده است و در ضمیر پوشیده دارد اعتباری ندارد و وقوع نمی یابد فاذا حدث بها وقعت پس چون گفت خواب را و با غیر در میان نهاد و وی تعبیر کرد واقع میگردد بر آن وجه که تعبیر کرد پیش نمی یابد و این در خواب بد است که از وقوع آن میترسد و توهم ضرر دارد چنانکه از احادیث دیگر معلوم میگردد و گفت راوی و احسبه قال میپندارم آنحضرت را که گفت لا تحدث و در بعضی نسخ بها زیادت کرده یعنی مگو خواب را الا حبیبا او لبیبا مگر با دوست که نیک خواه و نیک اندیش است نسبت بتو تا حمل بر نیکی کند و تعبیر بخیر نماید بخلاف دشمن که عداوت و حسد باعث بر تعبیر بمکروه و شر گردد و همبران صفت وقوع یابد یا بمردی دانا خداوند فکر و رای گوید که بقوت فکر و اعمال رویت بجانب خیر صرف کند و بوجهی تعبیر کند که محبوب است و دفع توهم ضرر نماید و کلمهٔ او یا برای شک راویست که الا حبیبا گفته او الا لبیبا فرموده و اگر او برای تنویع بود این جا چهار قسم متصور است جامع هر دو صفت و خالی از هر دو و حکم اینها ظاهر است و اگر یکی ازین دو صفت داشته باشد گفتن وی سودمند بود و پس مراد آن باشد که با دوست گوید که متیقن است دوستی او تا بعلاقه دوستی بجانب خیر برد و اگر نه دوستی او معلوم است و نه دشمنی و دانا باید که بزور فکر و دانائی تاویل بخیر نماید اما بر تقدیر یقین بدشمنی دانائی فائده نکند و این توجیه خالی از تکلفی و دغدغه نیست و حمل بر شک راوی اسلم و اظهر است و بر تقدیر حمل بر وی میتوان یکی از دو صفت در دیگری اعتبار کرد فافهم رواه الترمذی و فی روایة ابی داود قال الرؤیا علی رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقعت و احسبه قال و لا تقصها الا علی واد او ذی رأی مضمون این روایت اولی است الا آنکه در اولی وقوع مترتب بر تحدیث داشت و در ثانیه بر تعبیر و ظاهر آنست که در اینجا نیز تعبیر معتبر است چه نهی از تحدیث مگر با حبیب لبیب ظاهر در آنست و درین روایت واد گفت بجای حبیب و دو صفت یکی است و لبیب و ذی رای نیز در معنی یکیست و در بعضی روایات آمده است الرؤیا لاول عابر و هی علی رجل طائر الحدیث یعنی رؤیا مر تعبیر کننده اول راست مثلا رؤیا که در تاویل و تعبیر دو احتمال یا بیشتر دارد و شخصی یکی گفت و وی باحتمالی از ان احتمالات آن را برد و تعبیری کرد پس از وی دیگری باحتمال دیگر تعبیر کرد همان تعبیر اول است و دیگر ساقط اینجا اشکال می آرند که چون وقوع همه اشیا بقضا و قدر است تاثیر گفتن رؤیا در سقوط و تعبیر آن در وقوع چه معنی دارد و جواب این نیز بقضا و قدر است حکم دعا و صدقه و سایر اسباب جلیست این نیز همان حکم دارد و عن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم

عن ورقة عائشه میگوید که آنحضرت را پرسیدند از حال ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی که ابن عم ام المؤمنین خدیجه بن خویلد بن اسد بود و در جاهلیت دین
نصاری آموخت و انجیل را عبربیت ترجمه کرد و تعبد نمود و از عبادت اصنام تبری کرده بود و پیر معمر و در آخر عمر اعمی شد و قصه بردن خدیجه آنحضرت را در ابتدای
وحی نزد وی و بشارت دادن او آنحضرت را بصدق حال و تصدیق نمودن آنحضرت از مشهور است و ابن اسد الغابه اورا در صحابه ذکر کرده و اختلاف علماء در
اسلام وی آورده و این حدیث را بعینه سوق نموده و لابد عائشه این حدیث را بطریق سماع از صحابه روایت کرده باشد زیرا که عائشه در زمان حیات خدیجه در حباله
آنحضرت نبود پس عائشه میگوید که از حال ورقة از آنحضرت پرسیدند که وی مومن است یا نه فقالت له خدیجة انه کان قد صدقک پس خدیجه پیش از آنکه آنحضرت
جواب دهد برعایت حال ابن عم و نگاهداشت ادب با حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حرفی پیش پیش گفت اول ناظر در ثبوت ایمان وی که گفت بتحقیق بود
وی که تصدیق کرد ترا در نبوت و گفت که این فرشته که تو دیدی همان ناموس است که بر موسی و عیسی فرود می آید و تو پیغمبر خدائی اگر من در وقت ظهور دعوت
تو زنده مانم نصرت دهم ترا النصر قوی و ثانی ناظر در جانب تردد در ایمان وی که این کلمه که گفت حق باشد و نزد آن حضرت مقبول گردد یا نه پس گفت
ولکن مات قبل ان تظهر ولیکن این مقدار است که وی مرد پیش از آنکه ظاهر شوی و غالب گردی تو و دعوی بر دین و شریعت تو عمل کند و متابعت تو نماید فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت ایمان او را ثابت داشت و گفت اریته فی المنام و علیه ثیاب بیض نموده شد وی مرا در خواب و حال آنکه بروی جامهای سفید است
و لو کان من اهل النار لکان علیه لباس غیر ذلک و اگر میبود وی کافر از اهل دوزخ هر آینه میبود بروی غیر جامه سفید رواه احمد و الترمذی این حدیث دلالت دارد
بر ایمان ورقه و خود چه جای اختلاف است که در حالت نبوت آنحضرت تصدیق کرد و اگر پیش از نبوت میکرد گنجایش داشت ولیکن اختلاف با وجود تصدیق
بعد از نبوت عجیب است و عن ابن خزیمة بن ثابت صحابی انصاری است مشهور است در صفین همراه علی مرتضی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشیده و جنگ
کرده تا کشته شد و ابن خزیمه نام عبد الله است یا عماره و ابو خزیمه نیز صحابی انصاری است اما بودن او برادر خزیمه معلوم نشد تا عم ابن خزیمه باشد و الله اعلم چنانکه
گفت عن عمه ابن خزیمة انه رای فیما یری النایم انه سجد علی جبهة النبی صلی الله علیه وسلم ابو خزیمه انصاری میگوید که وی در خواب دید که سجده کرده است بر جبهه آن
حضرت فاخبره پس خبر کرد آنحضرت را و عرض کرد این خواب را بر وی فاضطجع له پس بر پهلو افتاد آنحضرت برای خاطر ابو خزیمه تا سجده بر جبهه میسر گردد فقال پس گفت
آنحضرت صدق رؤیاک راست کردان خواب خود را که دیده و سجده کن بر جبهه من فسجد علی جبهته پس سجده کرد ابو خزیمه بر جبهه رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه
فی شرح السنة در این حدیث دلیل است بر استحباب عمل برؤیا در تیقظ اگر از جنس طاعت باشد چنانکه در خواب ببیند که روزه داشته یا نماز گذارده یا تصدق کرده یا مرد
صالح را زیارت کرده و هر چه مانند آنست کذا قال الطیبی و سیذکر حدیث ابی بکرة و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی بکره را که اولش اینست کان میزانا نزل
من السماء فی مناقب ابی بکر و عمر رض الفصل الثالث عن سمرة بن جندب قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مما یکثر ان یقول لاصحابه از آنها که اکثار
میکرد و بسیار میگفت این قول را مر اصحاب خود را هل رای احد منکم من رؤیا آیا هست که دیده است یکی از شما هیچ خوابی را فیقص علیه من شاء الله ان یقص پس
میخواند بر آنحضرت خواب خود را هر کسی که خواسته بود خدا تعالی که بخواند و انه قال لنا ذات غداة و بتحقیق آنحضرت گفت مارا یک بامدادی انه که شان
این است که اتانی اللیلة آتیان آمدند مرا امشب دو مرد آینده و انهما ابتعثانی و بدرستی آن دو مرد آینده برانگیختند مرا و انهما قالا لی انطلق و آن دو مرد گفتند
مرا برو و انی انطلقت معهما و من رفتم با ایشان و ذکر مثل الحدیث المذکور فی الفصل الاول بطوله و ذکر کرد سمرة بن جندب مثل حدیث مذکور که آن نیز از سمره
بن جندب بود در فصل اول با درازی که داشت و فیه زیادة لیست فی الحدیث المذکور و در این حدیث که اینجا در فصل ثالث مذکور است و آن زیادتی است
که نیست در حدیث مذکور در فصل اول و هی قوله و آن زیادتی که نیست در حدیث مذکور این است که فاتینا علی روضة معتمة پس آمدیم ما بر مرغزاری که سخت تاریک است از
نباتات و سبزهای او و معتمة بضم میم و سکون مهمله و کسر مثناة و تخفیف میم مشتق از عتمه بمعنی سخت تاریکی و وصف روضه بدان باعتبار آن کرده که سبزی چون سخت
گردد تاریک نماید و بعضی معتمة بفتح مثناة و تشدید میم خوانده اند فیها من کل نور الربیع در آن روضه از هر جنس شکوفه بهار است و اذا بین ظهری الروضة رجل
طویل و ناگاه میان آن مرغزار مردی دراز است بحدی دراز لا اکاد اری راسه طولا فی السماء که نزدیک نیستم که ببینم سر او را از جهت درازی در جانب آسمان
و اذا حول الرجل من اکثر ولدان رایتهم قط و ناگاه گرد آن مرد که در روضه است از بیشترین بچگان اند که دیده ام من ایشان را قط در عمر خود هرگز قط اینجا
منفیت واقع شده و نحویان آنرا مخصوص بتاکید نفی داشته اند مثل ما رایته قط و نمیگویند رایته قط اما التحقیق آنست که در احادیث دیگر بمقام اثبات نیز واقع
شده و بعضی از متاخرین این قاعده را تغییر کرده و گفته که گاهی در تاکید اثبات نیز مستعمل گردد چنانکه ابن مالک در تسهیل آورده قلت لهما ما هذا ما هؤلاء گفت
آنحضرت گفتم مر آن دو مرد را چیست این روضه و چه جنس اند از مردم اینها که می بینم قال گفت قالا لی گفتند مرا انطلق انطلق برو برو فانطلقنا پس رفتیم ما
فانتهینا الی روضة عظیمة پس برسیدیم بسوی مرغزاری بزرگ که لم ار روضة قط اعظم منها ندیدم هیچ مرغزاری را هرگز بزرگتر از آن و لا احسن و نه بهتر از آن
قال گفت آنحضرت قالا لی گفتند آن دو مرد مرا ارق فیها بالا آ در این روضه قال گفت آنحضرت فارتقینا فیها پس بالا بر آمدیم در آن روضه فانتهینا الی

مدینة مبنیة بلبن ذهب وفضة پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است بخشتهای طلا و نقره و لبن
سکون باینزکو نید لبنة واحدوی فاتینا باب المدینة پس آمدیم بر در آن شهر فاستفتحنا پس طلب کشادن در
ما فدخلنا ها پس در آمدیم در آن شهر فتلقانا فیها رجال پس پیش آمدند مارا در آن شهر مردان شطر من خلقهم
هریک از ایشان مانند بهتر آنچه بیننده تو آنرا و شطر منهم کاقبح ما انت راء ونصف بدن از ایشان مانند بدتر آنچه بیننده
آنحضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را اذهبوا بروید فقعوا فی ذلک النهر پس بیفتید در آن جوی قال گفت آنحضرت وانه
در آنجا جوئی بود بهنا و رحائل شده بجری که روان میرود آن جوی کان ماءه المحض فی البیاض چنانستی که آب وی شیر خالص
سفیدی فذهبوا پس رفتند آن مردان فوقعوا فیه پس افتادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پس باز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلک
در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان فصاروا فی احسن صورة پس گشتند در بهترین صورتی و ذکر فی تفسیر هذه الرؤیا
و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت واما الرجل الطویل الذی فی الروضة واما مرد
دراز که در روضه است فانه ابراهیم پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام واما الولدان الذین حوله واما خردان
که گرد اویند فکل مولود مات علی الفطرة پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بر آن قال گفت راوی فقال بعض المسلمین
پس گفتند بعضی مسلمانان یا رسول الله واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در ایشانند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در ایشانند واما القوم الذین کانوا واما گروهی آنکه بودند باین صفت که شطر منهم حسن و
شطر منهم قبیح که نصف بدن از ایشان نیک است ونصف بدن بد فانهم قوم پس بدرستی که ایشان گروهی اند که قد خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا
بتحقیق خلط و جمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است تجاوز الله عنهم درگذرانید خدای کریم جل وعلا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا
عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رواه البخاری وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان افری الفری از دروغ
ترین دروغها ان یری الرجل عینیه ما لم تریا آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بربندد بر دو چشم که آنها دیده اند و حال
آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن خواب بدروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است و در حدیث آمده است
که حقتعالی فرشته را میفرستد که خواب بنماید رواه البخاری و در بعضی نسخها رواه الترمذی است و در بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث
اول واین هر دو را بخاری روایت کرده وعن ابی سعید ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار راست ترین خوابها خوابی است
که در سحرها بینند که وقت سعادت و اجابت است رواه الترمذی والدارمی تم الجلد الثالث من شرح المشکوة ویتلوه کتاب الآداب بعون الله و توفیقه
بعون الله تعالی والمنة که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوة شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دهلوی است در بندر بمبئی در کارخانه
محمدی حسب الفرمایش عالیجناب مقدس القاب علام فهام ذوی المجد والاحترام فخر الحاج حاجی شیخ
عبدالوهاب ولد مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت
الله الملک المنان مرحوم شیخ محمد مومن غفر الله له و نهایت سعی و اهتمام در تصحیح
آن نموده صورت اتمام پذیرفت فی بیست و نهم شهر
رمضان المبارک سنه هجری
نبوی یکهزار و دوصد و شصت و
هشت فی سنه ١٢٦٨
تمت

غلط نامه

جلد سیوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢	٦	کتابی	کتاب	ایضاً	١٩	الاالضاری	الانصاری	ایضاً	١٨	آن	ازا	ایضاً	٣٤	والمتحرک	والمتحرک
٣	٧	لردن	بودن	ایضاً	٢١	ازست	ازوست	ایضاً	٣٠	غلام حجاطم	غلام او حجام	٨	٢٤	اوباد	کرباد
ایضاً	١٥	دشیدنی	نوشیدنی	ایضاً	٣٣	ماب	باب	٧	٢٩	الدنیا	الدینار	ایضاً	٣٤	کرذه	کرده
ایضاً	١٧	کدلک	کذلک	٥	٧	حنیقی	حقیقتی	ایضاً	٣٠	میکردام	میکردم	٩	١٨	تکردیح	ترجیح
٤	١٤	مرادانیجا	مرادبهراینجا	٦	١٢	اختیاری	اختیار	ایضاً	٣٣	لاالفعد	لاالفعل	١٠	٦	رفته که	رفته است که

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۷	وبشرط	وشرط	۶۱	۱۸	بکنه	بکر	۱۵۹	۲	سمتی	سستی	۲۸۸	۳۳	ذر	در
ایضاً	۳۴	سیب	المسیب	۶۵	۲	به	نه	۱۶۴	۷	نصحیف	تصحیف	۲۸۹	۳	بهنند	نبینند
۱۱	۴	برانداز	براندازد	ایضاً	۲۶	پستان و	پستان راو	۱۷۳	۲	متع	منع	۲۹۳	۳	کوسمداه	کوبید رواه
۱۲	۲۲	من تمر	من التمر	۶۶	۳۴	براین	برابراین	۱۸۴	۱	حیاء	جار	۲۹۸	۴	نما	با
۱۳	۲۶	تنسیه	نسیه	۶۹	۴	باره کرد و	باره دار کرد و	ایضاً	۱۸		نیز مثل آن خواهد بود	ایضاً	۲۷	نرسند	نرسد
ایضاً	۲۹	مواضع کرده	مواضع ذکر کرده	۷۲	۱	حدم	عدم	ایضاً	۲۹	سخ	سخ	۳۰۲	۳۵	ومر	وور
۱۴	۳۰	دارادزپدر	دار واز پدر	۷۳	۵	امرها	امهرها	۱۸۶	۲۷	اراه	اراده	۳۰۴	۹	شستی	سستی
ایضاً	ایضاً	المدینة	المدینة	۸۰	۳۳	فالت	قالت	۱۸۷	۲۵	ورغلانیدن	ورغلانید	ایضاً	۱۰	فقر	قز
۱۵	۶	ته ر	ر ز	۸۵	۳۴	طلاق واکر عقاق	طلاق و عاق	۲۰۹	۱۸	ثمرات	تمرات	۳۰۹	۲۷	فاشمن	فاشن
ایضاً	۱۱	بیاع	بیاع	۹۶	۳۳	احلال	حلال	۲۱۲	۱۰	النخالد	لنخالد	۳۱۷	۳	یا	پا
ایضاً	۱۹	بثلثه	بثلثه	۹۷	۱۱	لنا	لتا	۲۱۳	۶	فقلنی	فقلنی	۳۲۰	۳۱	تشذید	تشدید
ایضاً	۲۵	عطیه عاریت	عطیه و عاریت	۱۰۰	۱۳	کرده	کرود	۲۱۷	۲	ممنوخ	ممنوع	۳۲۴	۲۴	قسطاط	فسطاط
ایضاً	۳۰	حشمه	حشمة	ایضاً	۲۷	سما	مما	۲۲۰	۳۰	بن	ابن	ایضاً	۲۴	قسطاط	فسطاط
۱۶	۳۰	فاصابه	فاصابة	ایضاً	۲۸	حذ	حد	۲۲۸	۳۰	حصرة	خضرة	۳۲۵	۵	هم	هم
۱۹	۱۲	شر	تر	ایضاً	۳۵	تقف	تلفت	۲۲۹	۷	مردی	مودی	۳۲۸	۳۴	قوق	توق
۲۰	۲۵	هدالحدیث	هذا حدیث	۱۰۱	۳۰	لنت	انت	۲۳۲	۲۷	هوراهب	مواهب	۳۳۰	۱	بذلیل	بدلیل
ایضاً	۲۶	نهتی	انهتی	ایضاً	۵	استد	است به	۲۳۳	۲۹	الیمین	الیمن	۳۳۲	۱۴	میلا	عسلا
ایضاً	۳۰	حلس	جلس	۱۰۴	۴	من ان	ان من	۲۳۶	۲۱	بر	یر	۳۳۳	۱۹	افنول	افنون
۲۱	۳۳	عجزادای	عجزازادای	ایضاً	۷	ابن حمره	ابنه حمزه	۲۴۵	۶	سا	را	۳۳۴	۱	حصرت قصه	حضرت وی قبله
۲۲	۱۳	دنیا	ازوی	ایضاً	۸	ثنا	تنا	۲۵۹	۳	امر	امرر	۳۴۱	۳۰	حافظ	الحافظ
۲۳	۱۴	ودن	وزن	ایضاً	۳۰	خصا	حصا	۲۵۲	۳۲	ما	با	۳۴۶	۲۸	نمی	می
۲۴	۶	بفروشد	نفروشد	۱۰۵	۱	حدث	حدیث	۲۵۳	۱	قفلة	فقلة	۳۴۸	۱۳	پلمغ	یبلغ
۲۶	۱۳	ایسا	ایها	۱۰۸	۳۳	استماع	استمتاع	۲۶۳	۳۴	منقذ	منقد	۳۵۱	۳۱	لی	لی
۲۸	۱	رهانک	رهانک	۱۱۳	۱۶	لاعطیه	لا اعطیه	۲۶۴	۲۴	می شد	می شود	ایضاً	۲۴	ورروغ	و دروغ
۳۱	۳۵	اصا	اضا	ایضاً	۱۹	لاعطیه	لا اعطیه	۲۶۵	۱	اطعمه	اطمعه	۳۵۴	۳	سر	مر
۳۸	۳۵	التفنا	استغنا	ایضاً	۲۷	فلیطعمه	فلیطعه	۲۷۰	۱۳	سمه	به	۳۵۶	۳۵	کمه	کفی
۴۲	۲	فیستاذی	فیتاذی	۱۲۱	۲۹	ناصیه	ناصیة	۲۷۱	۱۳	فیحمد	فیحمده	۳۵۷	۴	منفتحها	ففتحها
ایضاً	۲۸	فقیهیه	فقه	۱۲۴	۲۹	ایشارسمه	ایشانرا بهمه	۲۷۵	۵	هذا	هذه	۳۶۰	۳۱	نفی	نفی
۴۵	۲	کنند	دهد	۱۲۹	۲	سرد	مرد	۲۷۷	۲۹	ابذان	ایذان				
۴۷	۱۷	متخذ	متخذ	۱۳۲	۶	ماته	مات	۲۷۸	۲۴	بحرد	بجرد				
۴۸	۱	وسلم او	وسلم یا علی او	۱۳۳	۵	مرد	مردم	۲۷۸	۲۶	نا	نان				
ایضاً	ایضاً	یا علی	ای علی	۱۳۷	۲۸	لیا	لیلی	۲۸۱	۸	اقریه	القریه				
۴۹	۱	آزادشده	آزادکرده شده	۱۴۲	۱۸	انما	انها	۲۸۵	۱	التقا	السقا				
۵۷	۳۵	یا	با	۱۴۵	۲۶	نخوة	نخوه	۲۸۳	۴	ودی	مودی				